نزهت نامهٔ علائی

تألیف

شهمردان بن ابی‌الخیر

به تصحیح

دکتر فرهنگ جهانپور



مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی

تهران ۱۳۶۲

بسم الله الرحمن الرحيم

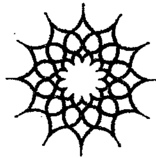
نزهت نامهٔ علائی

تألیف

شهمردان بن ابی‌الخیر

به تصحیح

دکتر فرهنگ جهانپور



مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی

تهران ۱۳۶۲

مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی

وابسته به

وزارت فرهنگ و آموزش عالی

نزهت نامهٔ علائی

شماره: ۵۰۸

تیراژ: ۱۲۰۰ نسخه

چاپ مسعودسعد

فهرست مطالب

قسم نخستین

در خواص ومنافع وطبایع مردم وحیوانات ازسباع ووحوش وبهایم و طیور و هوام و حشرات زمینی وآبی واشجار ونبات واجساد و جواهرو احجار_ شش مقالت:

قسم دومین

پیشگفتار

باوجود اینکه نزهت‌نامه علائی یکی از اولین کتبی است که درباره علوم طبیعی بزبان پارسی نوشته شده است معذلك تا بحال نسبت به‌انتشار آن اقدام نشده است. چندسال‌قبل آقایان محمدخونساری و ا.ن. کمپانیونی مشترکاً به تصحیح متن نزهت‌نامه‌علائی همت گماشتند ولی معلوم نیست که آیا موفق به تصحیح همه کتاب شدند یانه؟ در هرصورت نتیجه زحمات آنان بصورت کتابی به علاقمندان عرضه نگردید.

چندی قبل با توجه به اهمیت این کتاب بعنوان یکی از قدیمترین نمونه‌های نثر فارسی که درعین حال نشان دهنده میزان معلومات عمومی درباره علوم متداول در قرن پنجم هجری میباشد اینجانب تصحیح وتدوین این کتاب نفیس را بعهده گرفتم. ابتدا فتوکپی پنج نسخه ازقدیمترین نسخ خطی کتاب نزهت‌نامه علائی را بدست آورده و به مقابله و مقایسه آنها پرداختیم .

علاوه برتصحیح متن کتاب وذکراختلافات متون درپاورقیها،فرهنگی نیزازلغات نادراین کتاب وهمچنین ضمائمی دربارهٔ نام افراد ومحلهائی که درکتاب ذکر شده‌تنظیم نموده ودرمقدمه نیزبطور اختصار اهم‌مطالب کتاب را مورد بحث قرار داده‌ام . مقدمه و ضمائم و خلاصه مطالب مهم کتاب را به‌انگلیسی نیزترجمه نموده‌ام وامید است‌که نسبت به چاپ‌آن هم‌اقدام گردد. درمقدمه نسخ خطی کتاب نزهت‌نامه وآنچه راکه دربارهٔ شرح حال

نویسنده و تاریخ تألیف کتاب میدانیم مورد بررسی قرارداده و به ارزش ادبی وعلمی مندرجات کتاب مختصراً اشاره نموده‌ام.

برای اینکه فهرست کتابهای مورداستفاده بی‌اندازه طویل نشود فقط کتبی که درمقدمه به‌آنها اشارت رفته‌است درفهرست ذکرشده‌اند و اگردر پاورقیها مشخصات کامل کتابی درج نشده‌ازآنجهت است که این مشخصات درفهرست کتب که درآخر کتاب آمده بطورکامل مندرج است .

درمواقعیکه‌تاریخ هجری‌وتاریخ میلادی هردوذکرشده است تاریخی که درجلوخط (/) ذکرشده تاریخ‌هجری قمری‌وتاریخی که پس‌ازآن‌آمده تاریخ میلادی است. درمواقعیکه مقصود تاریخ‌هجری شمسی باشداینمطلب تصریح گردیده است.

درپایان لازم می‌دانم از دو دوست دانشمندم آقایان ایرج افشار و هیوبرت دارك که مرا تشویق به شروع و تکمیل این مهم نمودند صمیمانه تشکر کنم.

همچنین ازدوست دانشمندم‌آقای‌کمال‌موسوی استاد دانشگاه‌اصفهان که در تصحیح قسمتهای عربی متن کتاب مرایاری نمودند سپاسگزارم . بالاخره باید مراتب قدردانی خود را نسبت به بنیاد فرهنگ ایران‌که با دقت معمول خود به‌چاپ این‌کتاب پرداخته ویکی دیگر ازذخائر ادبی و علمی کهن ایران را در دسترس علاقمندان قرار داده‌اند ابراز دارم .

فرهنگ جهانپور

مقدمه

فصل اول

مؤلف و آثارش

مؤلف کتاب نزهت‌نامه علائی شهمردان بن‌ابی‌الخیر می‌باشد . نام مؤلف درچندین جای کتاب ذکر شده است . ابتدا در مقدمه کتاب به این عبارت برمی‌خوریم: «مؤلف و جمع کننده این کتاب شهمردان[1] ابن ابی الخیر چنین گوید.[2]» مجدداً درصفحه ۴۳۹ مؤلف بنام خود اشاره نموده و می‌نویسد: «مؤلف و جمع کننده نزهت‌نامه شهمردان گوید.»

متأسفانه اطلاعات ما درباره مؤلف این کتاب بسیار مختصر و ناچیز است. نام او درهیچیك از تذکره‌های مشهور ذکرنشده است و دز حقیقت تمام اطلاعات ما درباره او منحصربه اشاراتی است که‌شهمردان درآثارش نسبت به‌خود نموده است. درکتاب نزهت‌نامه علائی‌شهمردان ادعامی‌کند که شش کتاب مختلف را تألیف نموده است :

۱. نزهت‌نامه علائی که به تفصیل درباره آن‌سخن خواهیم گفت:

۲. کتابی درباره تاریخ . در صفحه ۴۴۴ کتاب نزهت نامه مؤلف مینویسد:

«شمس‌الملك فرامرزبن علاءالدوله قدس‌الله روحه معلمی داشت و پارسی و پهلوی نیك دانستی و او را پیروزان معلم گفتندی. فرموده بود تا از پهلوی بپارسی دری نقل همی‌کرد وازآن‌کتابت بدین کتابت بازهمی آورد و مرا می‌بایست که جمله بدست من افتادی تا همه را بعبارتی‌مختصر بازگفتمی و ازاولش تاآخرازآرایش وتطویل احترازتمام نمودمی چنانکه از معنی هیچ نیفتادی ومقصود جمله‌حاصل شدی. از آن قدرکه به اصفهان یافتم چون بشهر یزد رفتم بدین نسق‌که‌گفتم نقل کردم. چنانکه ازجمله اصل بدست آمدی و اندیشه من تمام شدی وهمانا ورقی هزار وپانصد و بیشتر تا دو هزار ورق بودی . وجهد نموده‌ام تا هرآنچه عقل نپذیرد دور کرده‌ام و آنچه دعوی بود یارمزی واشارتی وجه آن بگفته‌ام.»

درکتاب نزهت‌نامه علائی فصلی است‌که دربارهٔ تاریخ قدیم ایران و داستانهای رستم بحث میکند[۳] و ممکن است کـه مقتبس ازکتاب فوق‌الذکر باشد ولی علاوه برآن اطلاع دیگری دربـاره آن‌کتاب تاریخ در دست نیست.

۳. حل الرموز. درصفحه ۷۳۳ نزهت‌نامه علائی شهمردان به یکی دیگر از تالیفات خود بنام حل‌الرموزالسماویه اجل مـن الکنوزالدنیاویه اشاره میکند و میافزایدکه این‌کتاب دارای ده فصل درباره هریك ازاعداد یك تاده میباشد. چند صفحه‌ای از این‌کتاب در فصل نهم‌کتاب نزهت‌نامه علائی نقل شده است[۴] ولی بقیه کتاب ازبین رفته است.

۴. کتاب البدایع بزبان عربی. درصفحهٔ ۶ کتاب نزهت‌نامه علائی شهمردان مینویسد که او چند سالی رابه عطلت در گـرگان و استراباد گذراند و ازشغل اصلی خودکه دبیری بود دورماند. سپس اوچنین ادامه می‌دهد :

«از بهرآسایش و تزجیةالایام چندکتاب تصنیف کردم. از آن جملت یکی‌کتاب البدایع است درخواص وطبایع ومنافع وچند علم دیگر که از کتب بسیار برگزیدم، و از بهرآنچه بتازی بود خواستم تا فایده‌آن‌متداول و منتشرگردد وعام باشد میان خواص و عوام. کتابی ساختم بپارسی دری

و بر آن کتاب اول زیادت و نقصان کردم چنانکه بایست و ترتیب بگردانیدم و از چند نوع دیگر که در آن کتاب نیست در اینجا از هریك طـرفی در آوردم.»

مقصود از کتاب پارسی دری کـه شهمردان از آن یاد می کند همین کتاب نزهت‌نامه علائی است ولی اصل عربی کتاب مفقود شده است.

۵ـ کتابی درباره علم کیمیا. درصفحه ۶۶۴ کتاب نزهت‌نامه در آنجا که شهمردان درباره علم کیمیا بحث می کند ادعا می‌نماید که «همانـا پنج هزار ورق بیشتر نبشته‌ام وخوانده درین باب تامعلوم شد که این علم درست است.» مطالب مربوط به علم کیمیا ممکن است که جزئی از کتاب البدایع را تشکیل می‌داده ولی ازآنجا که شهمردان ادعا میکند که بیش ازپنج‌هزار ورق در آن باره نوشته است وخوانده باید تصور نمود که آن مباحث کتاب مجزائی را شامل بوده است.

۶ـ روضة المنجم یا روضة المنجمین. نام این کتاب سه بار در کتاب نزهت‌نامه ذکر شده است. ابتدا درصفحه ۳۸۶ مؤلف مینویسد: «کتاب روضة المنجم که من ساخته‌ام وازتصنیف ابوالحسین صوفی اختیار کرده.» مجدداً درصفحه ۵۰۲ به کتاب روضة‌المنجم اشاره شده و بـار دیگر در صفحه ۵۲۲ می‌خوانیم: «کتابی ساخته‌ام درنجوم وروضة‌المنجم نام‌نهاده‌ام وآن پانزده مقالتست» شهمردان مقاله هفتم کتاب روضة المنجم را بطـور کامل درنزهت‌نامه نقل نموده است.[۵] خوشبختانه چندین نسخه خطـی از این کتاب بجا مانده است. نسخی که اینجانب تابحال ازآنها اطلاع حاصل کرده‌ام بقرار ذیل است:

الف. نسخه‌موجود در کتابخانه سیدجلال‌الدین تهرانی. آقای تهرانی درباره این نسخه چنین می نویسند:

«کتابت نسخهٔ اصلیه این کتاب(یعنی روضة‌المنجمین) که درحدود ۵۰۰ هجری نوشته شده است و نزد اینجانب است تمام برسم قدیم است.»[۶]

ب. نسخه کتابخانه ملك‌در تهران بشماره ۳۶۰۵ که درسال ۱۲۱۱/۶۱۰ درکهرام استنساخ گردیده است.[۷]

پ. نسخهٔ کتابخانهٔ دانشگاه استانبول بشماره ۱۴۱۸.[۸] ایـن نسخه جزء مجموعه خطی چند کتاب دیگر است که درسال ۱۴۱۰/۸۱۳ استنساخ شده است.

ت. نسخه کتابخانه موزه بریتانیا بشماره ۲۶۱-۲۷. Add. این نسخه نیز از جمله نسخ یـك مجموعه بزرگ شامل ۲۳ کتاب و رسالـه درباره موضوعات مختلفه است و قسمت مربوط به روضة‌المنجمین شامل صفحات ۳۷۲ تا ۵۴۲ میشود. این نسخه حاوی متن کتاب روضة المنجمین است که درسال ۸۱۴-۸۱۳/۱۴۱۱-۱۴۱۰ توسط ناصرالکاتب برای جلال‌الدین اسکندر بن عمر شیخ بن تیمور (متوفی سال ۱۴۱۴/۸۱۷) استنساخ شده است.[۹]

ث. یك نسخه ناقص در کتابخانه ملافیروز دربمبئی بشماره ۱۰۳۹ . چند صفحه اول این نسخه مفقود شده است. این نسخه درسال ۱۴۰۹/۸۱۲ استنساخ گردیده است.[۱۰]

ج. مقاله پنجم کتاب روضة‌المنجمین تحت عنوان «مقالت مسائل فی العلل والاسباب» همراه بامتون دیگردرمجموعه‌ای بشماره ۵۶۸-Add۲۳ در موزه بریتانیا موجود است که این مقاله شامل صفحات ۸۵-۷۷b نسخه مزبور می‌شود.[۱۱] دراین مقاله که دارای بیست‌سؤال وجواب است درباره ریشه ومعنی لغات واصطلاحاتی که ستاره شناسان بکار میبرند توضیح داده شده است.[۱۲] این نسخه بین سالهای ۸۹۴-۸۸۹/۱۴۸۹-۱۴۸۴ استنساخ شده است.

چ. باز مقالـه پنجم کتاب روضة المنجمین در کتابخانه ملك تهران موجود است. این مقاله شامل صفحات ۳۶b-۴۸b مجموعه شماره ۳۱۸۱ کتابخانه ملك میشود که درسال ۱۵۲۵/۹۳۱ توسط حسینی معلم استنساخ شده است.[۱۳]

ح. نسخه دیگری از کتاب روضة‌المنجمین بشماره ۳۳۶۴ در کتابخانه ملك تهران موجوداست که درسال ۱۵۸۵/۹۹۳ استنساخ گردیده است.[۱۴]

خ. یك نسخه بدون نام این کتاب در کتابخانه دولتی برلـن بشماره

Ms. Orient Quart. ۸۴۸ موجود است که توسط مرحوم سیدحسن تقی‌-زاده بعنوان نسخه‌ای از کتاب روضة المنجمین شناخته شد. در کتاب گاه شماری درایران تقی‌زاده به این نسخه اشاره نموده و مینویسد: «یك کتاب فارسی بی اسمی کـه در کتابخانهٔ دولتی برلـن علامت و نمـره ۸۴۸ Ms. Orient Quart محفوظ است وظاهراً درحدود ۸۶۴ هجری تألیف شده (ورق اول وآخر وبسیاری از اوراق دیگرآن افتاده) مندرج است که خالی از فایده نیست.»[۱۵] مجدداً درهمان کتاب تقی‌زاده به این نسخه‌اشاره نموده و متذکر می‌شود: «ازعبارتیکه درفهرست کتابخانـه مجلس شورای ملی (طهران سنه ۱۳۱۱) صفحه ۱۰۸ درشرح نسخه‌کتاب صورالکواکب عبدالرحمن صوفی بنقل‌ازکتاب روضةالمنجمین شهمردان بن‌ابی‌الخیررازی نقل شده وعیناً باعبارت‌کتاب بی‌اسم فارسی نسخه برلن .... مطابق است معلوم می‌شود نسخه برلن همان روضة المنجمین است.»[۱۶]

د. مقاله ششم کتاب روضةالمنجمین که شامل هفده بـاب می‌شود در نسخه دیگری درکتابخانه آکـادمی لیدن (Bieliothecae Academiae lugduno Batavae) بشمارهٔ f.۱۲۸۷–۱۳۶ موجود است.[۱۷]

ذ. بالاخره یك نسخه دیگرازکتاب روضة المنجمین درکتابخانه‌نور عثمانیه استانبول بشماره ۲۷۸۸ نگهداری می‌شود.[۱۸]

پاورقیها

۱. درنسخه O نام مؤلف کتاب «سهم‌الدین» ذکرشده درحالیکه در تمام نسخ دیگر «شهمردان» آمده است.

برای اطلاع ازنسخ نزهت‌نامه به فصل سوم مقدمه مراجعه فرمائید.

۲. صفحه ۵. تمام اشارات به صفحات کتاب نزهت‌نامه مربوط به کتاب فعلی است.

۳. صفحات ۴۴۶-۴۱۴

۴. صفحات ۷۳۷-۷۳۳

۵. صفحات ۵۴۲-۵۲۲

۶. ارمغان، سال سیزدهم، شماره ۴، صفحه ۲۵۷.

۷. مجله دانشکده ادبیات دانشگاه‌تهران (تهران، ۱۳۳۶)، جلدپنجم، شماره‌های یك ودو، صفحه ۱۹۳.

۸. مجله فوق الذکر صفحه ۱۹۴. فتوکپی این نسخه درکتابخانه دانشگاه تهران بشماره ۲۵۴ موجود است.

۹. Charles Rieu, Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum (London, 1879 – 1895), vol. II, pp. 870–871.

۱۰. E. Rehatsek, Catalogue Raisonné of the Arabic, Hindustani, Persian and Turkish MSS. in the Mulla Firuz Library (Bombay, 1873), pp.22–23.

۱۱- درنسخه کامل کتاب روضة المنجمین که درموزه بریتانیا موجود است این مقاله تحت عنوان «مسائل فی الدلیل والایام والاسباب» ذکرشده است .

۱۲- Rieu,op. cit., II, p. 852.

۱۳- مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران(فوق الذکر)، صفحه ۱۹۴.

۱۴- مجله فوق الذکر، صفحه ۱۹۴.

۱۵- حسن تقی‌زاده: گاه شماری درایران (تهران ، ۱۳۱۷ هجری شمسی)، صفحه ۲۰.

۱۶) تقی‌زاده، صفحه ۲۳۵، پاورقی ۱.

۱۷- R.P.A. Dozy, P. Dejong and M.T. De Goeje, Catalogue Codicm Orientalium Bibliothecae Academiae Lugduno Batavae (MDCCCLXV), vol. III, p. 160.

۱۸- C. A. Storey, Persinn Literature (London,1958), vol. II, Part I, P. 45,No. 81.

فصل دوم

تاریخ تألیف و مندرجات کتاب روضة‌المنجمین

تقریباً همه کسانیکه دربارهٔ کتاب روضة المنجمین اظهارنظر کرده‌اند نسبت به تاریخ تألیف آن متحدالقولند. سید جلال‌الدین تهرانی درمقاله‌ای که در گاهنامه سال ۱۳۱۱ هجری شمسی (۱۹۳۲ میلادی) درج گردیده می‌نویسد: «این کتاب فارسی مشتمل برپانزده مقاله می‌باشد و در روز ۲۷ رجب ۴۶۶ هجری (درموردی که‌نام‌اوج‌شمس رامیآورد) تاریخ‌شروع تنظیم کتاب است.»۱ ولی ازآنجاکه این اشاره مبهم بوده وصفحه یا فصل‌مورد نظر دقیقاً ذکر نشده است اظهارنظر درباره آن خالی از اشکال نیست و شخصاً نتوانسته‌ام عبارت موردنظرراکه دلالت برتألیف کتاب درتاریخ فوق‌الذکر داشته باشد بیابم.

سید حسن‌تقی‌زاده با اشاره به‌نسخه بی‌اسم این کتاب که درکتابخانه دولتی برلن حفظ میشود مینویسد:

«درکتاب بی‌اسم فارسی نسخه برلن اگرچه طالع مولودی از سنه خیب (۶۱۲) ویکی دیگر ازسنه ۶۳۴ دارد باحتمال قوی قدیمتر است و این ارقام یاناشی از غلط‌کتاب ویا الحاقی است چه علاوه برانکه‌مثال تطبیق تواریخ‌که میزندازسنه ۴۶۶ هجری و۴۴۳ یزدگردی «وهزاروتیرست وهشتاد وپنج رومی» (کذا) است از (استاد مختص علی‌بن احمد نسوی

ایدهالله تائیده ، حرف میزند که دلیل برحیات نسوی بوده واین منجم بقول سوتر در عهد مجدالدوله دیلمی بوده و بعد ازآن پادشاه نیز حیات داشته است که مطابق نیمهاول قرن پنجم میشود، خط واملا وانشای کتاب نیزبسیار قدیمی است.»[۲] چارلزریو (Charles Rieu) بااشاره بهنسخه خطی کتاب روضةالمنجمین که درموزه بریتانیا محفوظ است مینویسد: «سالهای ۴۴۲ و ۴۴۳یزدگردی که درصفحات ۴۴۴b و ۴۷۹b بعنوان نمونههای محاسبهذکر شدهاند وباسالهای ۴۶۶ـ۴۶۵ هجری قمری مطابقت دارند باحتمال قوی مقارن بازمان تألیف کتاب میباشد.[۳]

مرحوم استاد محمدتقی بهار، استاد ذبیحالله صفا ، ا. ن. کمپانیونی، س. ا. استوری وژیلبرلازار نیز سال ۱۰۷۴/۴۶۶ را بعنوان سال تالیف کتاب روضةالمنجمین پذیرفتهاند.[۴] اگرچه مخالفت باآراء اساتید فوق-الذکر مشکل بنظر میرسد ولی بنظر اینجانب بامطالعه دقیق کتاب روضة-المنجمین چنین مستفاد میشود که این تاریخ مقارن باسال تالیف کتاب نیست چه همهٔ اینمحاسبات درفصلی تحت عنوان «مثال طالع استقبال» که نام آن دلالت برآینده میکند ودربخش دیگری تحت عنوان «تاریخ ازتاریخ بدست آوردن» ذکر شده است . دراین فصل علاوه بـرذکر سال ۱۰۷۴/۴۶۶ مثالهائی مربوط به سالهای ۱۲۱۵/۶۱۲ و ۱۲۳۶/۶۳۴ که بطور مسلم پس ازتاریخ تالیف کتاب بوده استآورده شده .[۵]

تنها اشاره قاطعی که درکتاب روضةالمنجمین وجود داردکه ازآن میتوان تاریخ تألیف کتاب را تعیین نمود محاسبهای است که درصفحه۴۶۹ نسخه موزه بریتانیا مندرج گشته است . درآنجا مؤلف درباره تعیین تاریخ تولد فردی بحث میکند ومینویسد : «سال تخمینی مولود سیوپنج است.» پس از ذکر محاسبات دقیق برای تعیین تاریخ قطعی تـولد فرد مزبـور شهمردان مینویسد: «گفتیم روز دین ازماه مهرسال چهارصد و دویزدجردی بوده است بتحقیق.» بنابراین محاسبه کهاستثنائاً ارقام به حروف نوشتهشده ونه باشمارش ابجد تاریخ نوشتناین عبارت۴۳۷ = ۳۵+۴۰۲یزدگردی بوده است. بنابرمحاسبه شهمردان درزمان تألیف کتاب تفاوت بین تاریخ

یزدگردی وتاریخ هجری۱۸ سال بوده است . درفصول مربوط به«تاریخ ازتاریخ بدست آوردن» و «مثال طالع استقبال» نمونه‌های متعددی از این محاسبه داده شده است . برای مثال در صفحه ۴۴۵ شهمردان تـاریخ را برحسب تقویمهای مختلف محاسبه مینماید ونمونه‌هائی راکه عرضه‌میدارد بـدینقرار است. روز رشن از ماه فروردین از سال تمح (۴۴۸) ازتاریخ یزدگردی مطابق است بـا سال تسو (۴۶۶) هجری . در صفحه b ۴۶۹ شهمردان مینویسدکه ماه رجب از سال تسو (۴۶۶) هجری مطابق است با ماه اردیبهشت ازسال تمح (۴۴۸) یزدگردی وسال تلح (۴۳۸) پارسی . در همان صفحه شهمردان مثال دیگری را ذکر نموده و چنین نتیجه‌گیری مینماید :

«از این مثال تمح یزدجردی . . . حاصل آید برابر تسوتازی.»[۶]

بااستناد بـه‌این محاسبات شهمردان به این نتیجه میرسیم که کتاب روضة‌المنجمین درسال ۴۳۷ یزدگردی برابر ۴۵۵ هجری قمری و۱۰۶۳ میلادی نوشته شده است .

همانطور که ازنام آن برمیآید کتاب روضة‌المنجمین حاوی مطالبی درباره علم ستاره‌شناسی ونجوم میباشد. بنا به‌اظهار خودش مؤلف از ایام فراغت خود استفاده نموده واین‌کتاب را برای استفاده مبتدیان علم نجوم تدوین کرده است . این کتاب شامل پانزده مقالتست‌که هرمقاله‌ای نیز از چندباب ترکیب یافته . عناوین پانزده مقاله‌کتاب بدینقرار است :

۱ـ معرفت حساب الهند ۲ـ معرفت تقویم والاختیارات ۳ـ اعیاد الملل والتواریخ ۴ـ المدخل الی علم‌النجوم ۵ـ مسائل فی‌الدلیل‌والایام والاسباب ۶ـ معرفة‌الاصطرلاب ۷ـ الاختیارات ۸ـ الضمیروالخسبی ۹ـ زیج‌التقویم ۱۰ـ احکام سنی‌العام ۱۱ـ اعمال موالیدوتحاویل سالها ۱۲ـ النمودارات ۱۳ـ احکام آلموالید ۱۴ـ احکام سنی‌الموالید ۱۵ـ صورة الکواکب.

ازآنجا که کتاب‌روضة‌المنجمین هنوز بچاپ‌نرسیده‌است ذیلامنتخباتی ازاین‌کتاب‌که علت تألیف‌آنرا روشن میسازد نقل میگردد تاهم‌نظرنویسنده

درباره علت تدوین آن روشن گردد وهم نمونه‌هائی ازسبك نگارش آن داده شده باشد. علل تدوین کتاب را مؤلف درپایان کتاب ذکر نموده ومینویسد:

«کتاب بپایان رسیذ و سبری کردم و امیذوارم که نزدیك دانـا آن بسندیذه بود وجویای این علم رابسندیذه ـ داشتن وخواندنش معلم را از بسیاری کتب مستغنی دارذ، چه از هرنوعی قدر کفایت اشاره کرده‌ام. بس اگرجایگاهی خللی افتاده بواجبی درین معنی سخن نگفته باشم معذور بایذ داشتن که این علم نه علم وضاعت من است. واما دلیری برین جمع کردن ازحکیم علی بن ابراهیم کرمانی[7] یافتم‌چه ازهر گونه مجارات رفت وقت وحث وبحث تمام کرد و اهتزاز نمود وبیشتر غرض آن بود تاتحویل سنی موالید نقل کنم بپارسی ازآنچه عبدالجلیل سجزی کرده است بجدول. بس چون مدت عطلت درازشد یك یك در او همی بیوستم تاآنچه ازبهرمولود وتحویل سنی موالید بکار بایذ علمی وحکمی بپرداختم واز بعد آن چـون براستاد مختص ابوالحسن علی بن‌ابراهیم النسوی عرضه کردم اشارت کرد بزیج تقویم وحکم سال عالم وگفت ضروری باید تامنجم ازاین کتاب جمله غرضهای خویش حاصل کند وچون این نیزبدو بیوستم چند نوع دیگربوذ که برجوع کردن باکتابی دیگرحاجت همی افتاذ، آن نیز گفت آمذه و از درازی کتاب تاحدی اندیشه کردم وبمدت یك سال‌این جمع توانستم کردن و ازمیان کتب بسیار برکردن جدافزون برصد باره تصنیف برخواندم‌تاآنچه بصواب نزدیکتر و بعمل آسانتر برگرفتم واندر اعمال آن‌قدرکه توانستیم راه‌آسانی نمودم.»[8]

درمقدمه کتاب روضةالمنجمین هم‌شهمردان توضیحاتی درباره علت تألیف کتاب ذکرنموده وشرح جالبی دربـاره روش مؤلفین وسبك فارسی زمان خود ارائه میدهد:

«گفتار اندرسبب این کتاب. واجبست برخردمندان که در قدرتها ایزدی نگاه کنند وآفریدهای گوناگون بچشم خود بینند و بدانند که نهاذ جهان و گردش آسمان واحوال که از تاثیرات ستارگان پیدا می‌آیدچگونه است که ازدانستن وتمییز بمقصود توان رسیذ. وچون مدتی مرا پیش‌آمذاز

عطلت و بر بیهوده عمر گذاشتن وجهی دیگر ندانستم جز این کتاب را آغاز کردن اندرعلم نجوم ، هرچندکه نه صناعت منست، تامبتدی را ازین فایده تمام بوذ و پایه پایه برنسق همی روذ که چون بآخر کتاب رسذ نام منجمی بروی افتد و از بعداین هر کتاب که خواهد بیرون از هیئات ومجسطی[۹] بذان تواند رسیذن وغرض ومراد خویش ازآنجای بحاصل گردانیذن . و بیشترین سببی اندرجمع این کتاب آن بوذکه بیشترین تصنیفها که همی بینم آنست که حشو از نکت افزونست واین را ازچند سبب همی‌افتذ :

اولاً ـ آنچه مؤلف دعوی کنذکه من چنان شرح بگویم که از اصل درباستاذ حاجت نیایذ، واین محال اندیشه بوذ، چه برهمه حال تابنیاموزد ضبط معنی آن نتواند کردن.

دوم ـ آنکه چون فصلی همی گویذ علم خویش اندرآن میانه عرضه کنذ و پایه خویش بنمایذ بفزونی تالاجرم خواننده و متعلم ازین بازماند و بذان نرسند.

سوم ـ آنچه هرنوعی ازچند تصنیف بازدست همی آیذ وبسیار همی افتذکه متعلمی فصلی‌داند ولیکن بوقت حاجت نداندکه‌آن هست یانه، اما شبهت حاصل آیذ و بتکرارحاجت افتذ.

چهارم ـ آنچه هرفصلی را بروجیزی بربندذ و از نامهای مخالف و رایهای متفاوت و علمهای مشکل تادردل نفورنشود وطبع خستگی نیاورذ ، واگرراه‌آسانی نمایذ خودآن هیچ بکارنیایذ.

و ازهمه طرفه‌تر آنست که‌چون بپارسی کتابی کننذ گویند ازبهرآسانی عبارت نهاذیم تاآنکس که تازی ندانذ بی بهره نمانذ ، پس سخنهائی همی گویند دری ویژه مطلق که‌ازتازی دشوارترست واگربسخنهای متداول گویذ دانستن آسانتر بوذ وازگراتی حذر کرده . وعیبی ندانم که اندر تألیف سخن آرایذ ، پس‌اگر مقصود سخن دری است روا بوذ ، وای سبحان‌الله اندرین علم چه بکارست. چه بحقیقت‌آن وقت‌که نکت براختصار وعلمهای آسان مفردگردانند چندان حاصل‌آیذکه بهترین علمی . و ازعلمهای شریف علم‌ادیان وطب است ونجوم . لیکن اگر طبیب سهوی کنذ اندرخون یکی

شوذ، واگر این سهو برمنجم افتذ هیچ زیان نیست واندك این علم بامنفعت است وآن اندکی به‌ازکشتن وتباه‌گردانیدن است . بس طریق راه نموذن علم بروجهی مختصربرگرفتیم ولفظی مستعمل بکارآوردیم جه خود نامهائی همی‌آیدکه مستعمل شذست وطبع هرکس فرا بذیرفته جون وسط و مرکز وخاصه وتعدیل‌واوج وارتفاع وهم‌جنین‌تشریق وتغریب واستقامت ورجعت ومانند این وجون ازین لفظهاکرانه همی جستم‌کرانی‌حاصل همی‌آیذ ونیز بشرح حاجت بودمی بل هرعبارتی ازتازی‌که اندرین‌کتاب موجود است عامی وامی‌آن را به بنج روز بتواند دانستن ونیزآنکس‌که این قدر نداند اگر ازاین علم شریف بی‌بهره ماند رواست وبیشترعلمها را مثال و میزان یاذ کردم تابردرستی‌عمل حجت بوذوره‌نمونی‌کنذ بآموختن. و از بهرآن ضبط پارسی‌کردم جه‌اندرین نوع بتازی بسیارست. ودانستم‌کهاگرپارسی نبوذی بیشترمردم راتمنای آن افتاذی که بپارسی بایستی تافایده ازو بیشتر حاصل‌آمدی واگرکسی نقل‌کردی این‌کتاب باطل شذی . وجه صواب‌آن دیدم‌که همهٔ برین‌گونه تمام‌گردانم ، بتوفیق‌الله تعالی.»[۱۰]

در روضةالمنجمین بتفصیل درباره اشکال ستارگان ومسائل نجومی که دربین علمای آنزمان رائج بوده و همچنین درباره هبوط آدم و تاریخ طوفان نوح و مرگ اسکندر و تاریخ یزدگردی و تاریخ ظهوراسلام وفتح ایران بحث گردیده است . تاریخ وقایع فوق را شهمردان اینگونه بیان میکند :

«اول تاریخها هبوط آدم علیه‌السلم است از بهشت. طوفـان ـ اول تاریخ طوفان روز آدینه بوذ هزارونهصد و هفتاذ و دوسال گذشته از اول هبوط . . . تاریخ اسکندر رومی ـ تاریخ روز دوشنبه بود اول سال هفتم از ملك اسکندر جون خروج کرد و برهمه پادشاهان قاهرشد مدت عمر او سی و دوسال بود و اندرراه بابك بمرد . . . وـاز میان این تاریخ (مرگ اسکندر) وطوفان دوهزار ونهصدونود ودوسال وصدونود وسه روز است و ازاین تاریخ تاروز هبوط آدم پنج‌هزار ودویست سال. تاریخ هجری روز دوشنبه بود هشتم ربیع‌الاول‌که هجرة افتاد ازمکه به مدینه لیکن تاریخ از

اول سال گرفتند و روز پنجشنبه غره محرم و ازاین تاریخ تاطوفان سه‌هزار وهفتصد وبیست وپنج سال وتیرست وچهل وهشت روز است ، از تاریخ یزدجرد شهریارکه آخرپادشاه عجم پارسیان بود تاریخ روز سه شنبه بوذ اول باذشاهی اورا دادند وازمیان این تاریخ وطوفان سه‌هزار وهفتصدوپنج سال وتیرست وبیست ودو روز است.»[11]

درروضة‌المنجمین تقویمهای زردشتی، ایرانی ، عربی وروحی بتفصیل مورد بررسی قرار گرفته و نمونه‌هائی از محاسبه تاریخ دراین تقویمها و تبدیل سالی ازیك تقویم به تقویم دیگرداده شده است . بدیهی است که چون تاریخ تألیف کتاب روضة‌المنجمین قبل ازابداع تاریخ جلالی که در زمان ملکشاه سلجوقی درسال ۱۰۷۸/۴۷۱ آغاز گردیده میباشد دراین کتاب اشاره‌ای به‌آن تقویم نشده‌است. درروضة‌المنجمین همچنین به‌اعیادجهودان، رومیان ، ایرانیان واعراب نیزاشاره شده و ازجمله اعیاد ایرانیان‌شهمردان ازنوروز،نوروزبزرگ،ابان‌روزابانکان، تیریکان، مهریکان‌مهریکان‌خاصه، بهمنجنه ، بادبزه ، کاهنبارها ، فروردیکان و غیره نام میبرد . ولی قسمت اعظم این‌کتاب دربارهٔمسائل نجومی وتأثیرستارگان درکلیه مراحل‌زندگی است وشهمردان باتوجه به‌حرکت ستارگان بهترین وقت برای گرمابه‌رفتن، جامه بریدن وپوشیدن ، نامه نوشتن ، معامله کردن ، چوگان زدن و بسیاری دیگرازفعالیتهای روزمره را ذکر مینماید.[12]

منابعی که درکتاب روضة‌المنجمین به‌آنها اشاره شده‌است‌عبارتنداز:

ابوالقاسم فلسفی (صفحه ۳۸۰) ، کتب مجسطی واربعه اثربطلیموس (صفحات ۳۸۸b ، ۳۹۹ ، ۴۲۱ ، ۴۲۷b ، ۴۷۸ ، ۵۳۱b) ، لیقطوس (صفحه ۳۹۸b) ، کتاب‌التفهیم اثرابوریحان بیرونی (صفحات ۳۹۸ b و ۴۴۶)، قصرانی (صفحه ۴۱۹b)،کتب زیج ومجمل‌الاصول اثرکیاکوشیار (صفحات ۴۲۷ ، ۴۷۲) ، بتانی (صفحه ۴۲۸) ، خوارزمی (صفحه ۴۴۵)، قرانات اثر ابن بازیار (صفحه ۴۴۸) ، ابومعشر (صفحات ۴۴۸و۵۰۶b)، [ابن] عبدالجلیل سجزی (صفحات ۴۴۸ ، ۵۴۲b) ، کتاب الاسرار اثر ابن هرمز (صفحه ۴۶۸) ، والیس (صفحه ۴۷۸) ، هرمیس (صفحه۴۷۸)،

زرادشت (صفحه ۴۷۸)،[۱۳] ابوجعفر بن محمدالبلخی (صفحه ۵۰۶b)، خواجه ابوالحسین عبدالرحمن عمرصوفی (صفحه ۵۳۱)، حکیم علی بن ابراهیم کرمانی (صفحه ۴۵۲ b) واستاد مختص ابوالحسن بن احمدنسوی[۱۴] (صفحات ۴۲۱، ۴۳۱b، ۴۵۲b) که معلم شهمردان بوده است.

زیادی نسخ روضةالمنجمین نشان میدهدکه این کتاب برای مدت نسبتاً درازی ازمحبوبیت خاصی برخوردار بوده است. اولین نسخه‌ای که بدست آمده (نسخه کتابخانه سیدجلال‌الدین تهرانی) قریب چهل سال پس ازتاریخ تألیف کتاب استنساخ شده وشش نسخه دیگر ازاین کتاب نیز بین قرنهای نهم تایازدهم هجری (پانزدهم تاهفدهم میلادی) استنساخ گردیده است واین معرف آنست که کتاب روضةالمنجمین از زمان تحریر تا قریب شش قرن بعد مورد توجه اهل علم بوده است.

پاورقیها

۱ـ سید جلال‌الدین تهرانی : گاه‌نامه (تهران ، ۱۳۱۱) ، صفحه ۱۲۶

۲ـ سید حسن تقی‌زاده : گاه شماری در ایران (تهران ، ۱۳۱۷) ، صفحات ۵-۲۳۴

۳ـ Charles Rieu, Catalogue of the Persian Manusc-ripts intheBritishMuseum(London, 1879-1896), Vol.II,P.871

۴ـ محمد تقی بهار: سبک‌شناسی (تهران ، ۱۳۳۷) ، جلد دوم ، صفحه ۵۲

ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران (تهران، ۱۳۳۶) ، جلد دوم صفحه ۹۰۹.

ا. ن. کمپانیونی : مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران (مهرتا دی ۱۳۳۶) ، صفحه ۱۸۶.

C. A. Storey, Persin Literature (London, 1958), vol. II P. 45. Gilbert Lazard, «Un amateur de sciences au Vème siècle de l'hegire» in H. Massé, Mèlanges (Tehran, 1963), p 219.

۵ـ روضة المنجمین ، صفحات ۴۴۵ ـ ۴۴۴b و b ۴۶۹. تمام اشارات به‌کتاب روضةالمنجمین مربوط به نسخه موزه بریتانیا است.

۶ـ در صفحه ۴۸۴b روضةالمنجمین شهمردان مینویسد : «تاریخ هجری روز دوشنبه بود هشتم ربیع‌الاول که هجره افتاذ ازمکه بـه مدینه لیکن تاریخ ازاول سال گرفتند و روز پنجشنبه غره محرم واز این تاریخ

تاطوفان سه‌هزار وهفتصد وبیست و پنج سال و تیرست و چهل وهشت روز است. ازتاریخ یزدجردشهریارکه‌آخر پادشاه عجم پارسیان بود تاریخ‌روز سه شنبه بود اول باذشاهی‌اورا دادند واز میان این تاریخ وطوفان سه‌هزار وهفتصد وبنج سال وتیرست وبیست و دوروز است.» برطبق این محاسبه درآغاز هجرت تفاوت بین تاریخ هجری وتاریخ یزدگردی کمی بیش از بیست سال بود واین رقم بارقمی که شهمردان درمحاسبات بعدی خود بکار میبرد تفاوت دارد ولی درمثالهائی که دربازه تبدیل تاریخی بتاریخ دیگر بکار میبرد تفاوت دوتقویم را هیجده سال محاسبه میکند. همچنین در صفحه b ۴۶۹ روضةالمنجمین تفاوت دوتقویم صریحاً هیجده سال ذکرشده‌است و شهمردان مینویسد: «چون صورت زایجه مولودی معلوم بود و تاریخ نیفتاده باشد وخواهی که سال وماه وروز یزدجردی بدانی جه هروقت‌جون یك‌تاریخ درست شد ازآن باب دکرکه ازبس‌آن‌آید بتوان یافت بآسانی ومحل آن اینست‌که بعدآن معلوم‌کنی تاسال تخمینی‌آن جندست بتقریب و تفاوت آن مدت که ممکن بود اکر زیریك دورجوز هروآن هژده سالست تفاوت بود بازدست شایدآوردن.» بنابراظهار بیرونی درکتاب التفهیم‌لاوائل صناعةالتنجیم روزاول‌هجرت مقارن با ۱۶ ژویه ۶۲۲ میلادی واولین روز یزدگردی مقارن با ۱۶ ژوئن ۶۳۲ میلادی بود. بنابراین محاسبه تفاوت دوتقویم فقط قریب ده‌سال‌است‌که بامحاسبات شهمردان اختلاف زیاددارد.

برای اطلاع بیشترازمحاسبات بیرونی بکتاب زیرمراجعه‌کنید:

R. Ramsay Wright, Elements of Astrology by al–Binuni (London, 1934), p. 174.

۷– برای اطلاع ازمؤلفینی که شهمردان ازآنها نام میبرد به ضمیمه یك درباره اعلام تاریخی مراجعه نمائید.

۸– روضةالمنجمین، صفحه b ۵۴۲.

۹– مجسطی (Almagasti یا Majisty یا Almagest)نام‌کتاب مشهور بطلمیوس است. از متن عبارت روضةالمنجمین چنین مستفاد میشود که چون هیئات‌ومجسطی‌باهم ذکر شده‌است هیئات نیزبایدنام کتابی‌باشد.

۱۰ــ روضة المنجمین ، صفحات ۳۷۲ و ۳۷۳.

۱۱ــ روضة المنجمین، صفحه b ۳۸۳.

۱۲ــ برای اطلاع ازعناوین مقالات وفصول روضة المنجمین رجوع کنید به ضمیمه پنجم.

۱۳ــ شهمردان درکتاب روضة المنجمین نام زرادشت را همراه با بطلمیوس ، والیس وهرمیس ذکرنموده وازآنان بعنوان منجمینی که درباره «نمودارات» تألیفاتی دارند نام برده است و بدینترتیب باید فردی بغیراز زردشت پیغامبر موردنظراو باشد . همچنین ممکن‌است که مقصود شهمردان اشاره به‌آثاری‌است که توسط زردشتیان دراین باره تدوین یافته و به‌زردشت نسبت داده شده است .

۱۴ــ در صفحات ۴۲۱ و ۴۳۱b کتاب روضة المنجمین نام معلم شهمردان «ابوالحسن علی بن احمدالنسوی» ذکر گردیده ولی در صفحه ۴۵۲b «ابوالحسن علی بن‌ابراهیم‌النسوی»آمده که مسلماً اشتباه‌است وممکن است که‌کاتب نام اورا بانام علی‌بن ابراهیم کرمانی که چند سطر قبل‌از نام نسوی ذکرشده سهواً درهم‌آمیخته باشد.

فصل سوم

نسخه‌های نزهت نامه

اینجانب جمعاً از ده نسخه نزهت نامه علائی اطلاع حاصل کرده‌ام که از آن میان پنج نسخه از قدیمترین نسخ را بـرای تصحیح متن کتاب برگزیده هرپنج نسخه را بایکدیگر مقایسه نموده، واختلافات آنها را در پاورقیها ذکر کرده‌ام. پنج نسخه‌ای که درتصحیح این کتاب بکار نبرده‌ام عبارتند از :

۱ـ نسخه کتابخانه مجلس درتهران ، شماره ۷۸۴.[۱]

۲ـ نسخه کتابخانه ملك درتهران ، شماره ۸۵۹.[۲]

۳ـ نسخه کتابخانه انجمن آسیائی بنگال درکلکته ، شماره ۱۳۵۸ که نسخه ناقصی است وفقط شامل خلاصه‌ای ازکتاب نزهت‌نامه‌است.[۳]

۴ـ نسخه کتابخانه وین II 517 که آن نیز ناقص است وفقط مقاله دوم کتاب نزهت‌نامه را شامل میشود.[۴]

۵ـ مرحوم سعید نفیسی درکتاب محیط زنـدگی واحوال و اشعار رودکی به نسخه دیگری ازکتاب نزهت‌نامه اشاره مینمایدکه درکتابخانه محمد لشکری نگاهداری میشود.[۵]

پنج نسخه‌ای را که برای تصحیح کتاب مورد استفاده قرار داده‌ام بدینقرار است :

۱ــ نسخه کتابخانــه بودلین (Bodleian Library) در دانشگاه اکسفورد بشماره ۱۴۸۰ [۶] (درپاورقیها این نسخه باحرف O مشخص شده است). این نسخه یکی از قدیمترین نسخ نزهت‌نامه است که در تاریخ «ربیع‌الاول سنه‌اربع وسبعمائه» (۷۰۴/۱۳۰۵) برای‌فردی بنام‌عبدالواسع الساوجی استنساخ گردیده. اولین برگ این نسخه تذهیب شده وازجمله‌ای که دروسط برگ نوشته شده و به‌اشکال خوانده میشود چنین برمیاید که این‌کتاب درکتابخانه یکی از بزرگان نگاهداری میشده است. در بیشتر برگهای این نسخه خصوصاً در نیمه اول حواشی متعددی بزبانهای عربی وترکی وجود داردکه توسط افراد مختلف نوشته شده‌است چونکه‌خطوط آن بایکدیگر تفاوت دارد. این نسخه دارای ۱۷۳ برگ است (شمارش درصفحه ۱۷۲ پایان میپذیرد). این نسخه حاوی‌کاملترین متن‌کتاب میباشد و تنها قسمتهائی که حذف شده است انواع هفتم وهشتم وبخشی از نوع نهم ازمقاله دوازدهم (صفحات۷۱۸ــ۶۹۰) کتاب حاضرمیباشد. این‌نسخه به خط نسخ زیبا وخوانائی نوشته شده است.

۲ــ نسخه‌کتابخانه دوگال در گوتای آلمان (Gotha) بشماره۱۰ [۷] (درپاورقیها این نسخه بــاحرف G مشخص شده است). تاریخ‌کتابت این نسخه معلوم نیست ولی ازخط واملای آن چنین برمیایــدکه این نیز یکی دیگرازنسخ قدیمی کتاب‌نزهت‌نامه است که شاید همزمان بانسخه‌اکسفورد ویاکمی بعدازآن استنساخ شده است. این نسخه نیز به خط نسخ نوشته شده و دارای ۱۶۷ برگ میباشد. چند صفحه آخراین نسخه مفقود شده و متن‌آن درفصل «انجام‌کتاب» (صفحه ۷۲۳) متوقف شده‌است. علاوه‌برآن قسمتهائی از مقاله دوم (صفحات ۱۱۲ــ۱۰۷) و مقاله دوازدهم (صفحات ۶۹۹ــ۶۹۸ و ۷۰۲ــ۷۰۰) مفقود شده است.

۳ــ نسخه کتابخانه جانورشناسی بلاکرــ(Blacker Library of Zoology) درمونترال که‌درسال۸۰۷هجری قمری (۱۴۰۴میلادی) توسط فردی بنام‌سایغ‌الشیرازی المرشدی استنساخ شده. (این نسخه باحرف M مشخص گردیده‌است). این نسخه‌نیز باخط‌نسخ‌زیبائی‌نوشته‌شده‌وشامل۱۲۴

صفحه است. قسمت اول این نسخه دارای اشکال فراوانی است ومجموعاً ۱۵۸ تصویرازحیوانات ونباتات مختلف درآن وجوددارد. بخشی ازفصل سوم ازمقاله اول وقسمتهائی ازمقاله دوم (صفحات ۵۲–۴۳ و۱۶۱–۱۴۵) حذف شده است ومتن کتاب درپایان مقاله دهم متوقف میشود وفاقد مقالات یازدهم ودوازدهم وفصل مربوط به «انجام کتاب» است.

۴– نسخه ناقص کتابخانه چستربیتی (Chester Beatty) در دبلین شماره ۱۱۵.[9] (این نسخه باحرف B مشخص شده است). ازتاریخ استنساخ ویانام کاتب این نسخه اطلاعی دردست نیست ولی ازظاهرآن چنین برمیاید که متعلق به‌قرن هشتم هجری باشد. این نسخه فاقد قریب یك سوم از متن کتاب است وعلاوه برآن دربسیاری مواردکاتب متن اصلی کتاب راخلاصه نموده وتغییراتی درآن داده است. قریب چهاربرگ اول این نسخه مفقود شده وظاهراً برگ اول‌آن بعدها به‌آن اضافه شده است. عبارت اول این نسخه بانسخ دیگر کاملا متفاوت است و درآن نام سلطان علاءالدوله بهادر خان ذکرشده‌است.[10] آخرین کلمه برگ‌اول کلمه عجایب‌است که باترکیب بااولین کلمات برگ دوم بصورت «عجایب‌نامه علائی» درمیاید. درروبری جلداین نسخه این عبارت ذکرشده است. «کتاب عجایب المخلوقات‌مسمی به‌عجایب علائی که بنام خداوندالملك بهادرخان تألیف شده.» این نسخه دارای هفتاد و پنج تصویر است و در صفحات ۵۲b ، ۵۳ ، ۵۴b و ۵۶ تصاویرناتمامی وجوددارد و درصفحات دیگرنیز جاهای خالی برای‌ترسیم منظورشده ولی فاقد تصویرمیباشد. تصاویر این نسخه شامل‌اشکال‌حیوانات، نباتات ، پرندگان و تصویری نیز از رود نیل (صفحه ۴۵ b) و تصویـر دیگری‌از اژدها (صفحه ۴۲b) میباشد. این نسخه فاقد قسمتهای‌زیرمیباشد: مقاله چهارم تا مقاله هفتم (صفحات ۳۷۸–۲۲۴) قسمت آخر مقاله هفتم (صفحات ۴۴۶–۴۱۱) ، باانواع ۵ و۶ و۷ ازمقاله هشتم (صفحات ۵۲۱-۴۹۳) وانواع یك ودو ازمقاله دوازدهم (صفحات ۶۸۴-۶۶۴) وقسمتی ازفصل آخر کتاب درباره معادن (صفحات ۷۲۸–۷۲۷).

۵– نسخه دیگری در کتابخانه چستربیتی (Chester Beatty) در

دبلین شماره ۱۱.۲۵۵[11] (این نسخه باحرف D مشخص گردیده) . این نسخه در هفدهم رجب ۱۰۰۷ (۱۳ فوریه ۱۵۹۹) توسط محمد معین بن محمد قاسم مشهور به اصاح الکرمانی در شهرقم باخط نستعلیق زیبائی استنساخ گردیده است. قسمت فوقانی صفحه b۱ تذهیب شده و دراین نسخه جمعاً ۱۰۹ میناتور بسبك دوره صفویه وجوددارد که مربوط به متن کتاب میشود . این نسخه شامل ۱۵۰ برگ میباشد و انواع پنجم وششم از مقالــه هشتم درباره «حکومتهای امیرالمؤمنین علی بن‌ابی طالب کرم‌الله وجهه» و «در دانستن غالب و مغلوب و روز اجتماع و دیدن ماه نو» (صفحات ۴۹۸ — ۴۹۳ و ۵۰۵—۴۹۸) درپایان کتاب‌آورده شده است . بخشهائی که دراین نسخه حذف شده است عبارتست ازباب پنجم تاباب هشتم از مقاله پنجم (صفحات ۳۳۵—۳۲۸)، قسمتهائی ازمقاله‌های هفتم ، هشتم ونهم(صفحات ۴۶۴—۴۰۳) ، فصل هشتم ازباب اول وباب دوم از مقاله دهم (صفحات ۵۹۴—۵۷۵) ؛ وانواع ۷ و ۸ و ۱۰ ازمقالــه دوازدهم (۷۰۶ — ۶۹۶ و ۷۲۳—۷۱۶) . این نسخه در نوع دهم از مقاله دوازدهم (صفحــه ۷۱۶) پایان میپذیرد وفاقد بقیه‌آن مقاله وفصل مربوط به «انجام‌کتاب» میباشد.

ازاین پنج‌نسخه نسخ دانشگاه اکسفورد (O) ، گوتا (G) ومونترال (M) دارای قدمت بیشتربوده وخصوصیات نسخ قدیمی درهرسه‌آنهابچشم میخورد . در هرسه نسخه حروف پ، چ وگ بصورت ب ، ج ، ك نوشته شده اگرچه درنسخه O گاه‌گاهی استثنائاتی وجوددارد. درنسخه G اغلب بجای «می» کلمه «همی» و بجای «در» کلمه «اندر» و بجای «که» کلمه «کی» بکاررفته . درنسخه O «کی» و«که» هردو بکاررفته درحالیکه‌استعمال «کی» درنسخه M بسیارنادر است. در هرسه نسخه «آنچ» بجای «آنچه» «آنك» بجای «آنکه» و «چنانك» بجای «چنانکه» بکاررفته ولی در نسخه O «آنچ»، و «چنانك» نیز گاه‌گاه دیده میشود. در نسخ «G» و «M»همیشه ودرنسخه «O» گاه بگاه حرف «د» پس ازیك حرف صدادار بصورت«ذ» نوشته شده است . درنسخه M در نقطه‌گذاری دقتی نشده ودربیشتر موارد نقطه‌های حروف حذف شده است . درحالیکه درنسخه «O» س ، بصورت

«س» و «ی» بصورت «ی» نوشته شده است ، در تصحیح متن کتاب بیشتر نسخ «O» و «G» مورد استفاده قرار گرفته ولی در پاورقیها املاء و انشاء نسخ اصلی عیناً رعایت شده است .

نام کتاب «نزهت‌نامه علائی» در روی جلد سه نسخه G و M و O نوشته شده . نسخه D نام کتاب را درروی جلد ذکرنکرده و درنسخه B همانطور که قبلا اشاره شد بجای نزهت‌نامه علائی «عبارت» عجائب‌ـ المخلوقات مسمی به‌عجائب علائی ذکر گردیده. پس ازفهرست مندرجات در چهار نسخه O ، G ، M ، D عبارت «آغاز کتاب نزهت‌نامه علائی و ساختن آن بجهت مجلس اعلی . . .» آمده است.[12] درپایان کتاب نیز اشاره دیگری به‌نام آن شده وآخرین فصل کتاب باعبارت زیرآغازمیشود «انجام کتاب نزهت‌نامه علائی بتوفیق خدای تعالی.»[13] درصفحات ۴۱۴، ۵۸۴، ۷۲۳ نیزعنوان کوتاه‌تر «نزهت‌نامه» بکاررفته است و بنابراین نام صحیح کتاب همان «نزهت‌نامه علائی» میباشد.

پاورقیها

۱ــ یوسف اعتصامی : فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی ایران (تهران، ۱۳۱۱) جلد اول صفحات ۴۹۲ــ۴۹۰.

۲ــ مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران (تهران، ۱۳۳۶) ، جلد پنجم، شماره‌های یك ودو،صفحه ۱۸۰.

۳ــ W. Ivanow, Catalogue of the Persian Manuscripts of Asiatic Society of Bengeal (Calcutta, 1924), p. 650.

۴ــ G. Fluegel, Die Arabischen, Persischen und Turkirchen Handschriften der Kaiserlich–Königlichen Hofbibliothek zu Wien (wien 1865–1867), Vol. II, P. 517.

۵ــ سعید نفیسی : محیط زندگی واحوال و اشعار رودکی (تهران، ۱۳۴۱)، صفحه ۴۷۹.

۶ــ E. Sachau and H. Ethé, Catalogue of the Persian Manuscripts in the Bodleian Library (Oxford, 1889), Vol. I, pp. 906–908.

۷ــ W. Pertsch, Die Persischen Handchriften der Herzoblichen Bibliothek zu Gntha (Wien, 1859), P. 30.

۸ــ Casey A. Wood, The Literature of Vertebrate Zoology (London, 1931), P. 564. Also see: Journal of Royal Asiatic Society for 1929, P. 863, note 2.

۹– A. J. Arberry, M. Minovi and E, Blochet, Catalogue of Persian Manuscripts and Miniatures in the Cherter Beatty Library (Dublin, 1959), Vol. I, p. 32.

۱۰– برای اطلاع از نام فردی که نزهت‌نامه بنام‌او تألیف شده بـه صفحات مقدمه رجوع نمائید.

۱۱– A. J. Arberry, op. cit, Vol. III, p. 31.

۱۲– نزهت‌نامه ، صفحه ۱۴۵

۱۳– نزهت‌نامه ، صفحه ۷۲۳

فصل چهارم

تاریخ تألیف نزهت‌نامه علائی

برخلاف تاریخ تألیف کتاب روضة المنجمین که اکثر منتقدین درباره آن متحدالقول بودند نظرات آنان درباره تاریخ تألیف کتاب نزهت‌نامه علائی بایکدیگر کاملا متفاوت است.

حاجی خلیفه درکتاب کشف الظنون به‌کتاب نزهت‌نامه علائی اشاره مینماید[1] ولی اینطور بنظر میرسد که اطلاعات او درباره این‌کتاب مقتبس‌از اشاره‌ای است که درمقدمه‌کتاب فرح‌نامه جمالی به‌آن‌کتاب شده‌است. در شرح کتاب . فرح‌نامه جمالی حاجی خلیفه مینویسد : «فرح‌نامه فارسی علی‌ست عشرة مقالة لابی‌بکرمطهر بن ابی‌القاسم ابن ابی سعیدالجمالی المعروف بالیزدی الفه فی‌رمضان سنه ۵۶۰ . الفه فی‌جواب نزهت‌نامه العلائی.»[3] حاجی خلیفه حتی ازنام مؤلف کتاب نزهت‌نامه نیز بی‌اطلاع بوده و درذیل نزهت‌نامه نوشته است: «نزهت‌نامه‌لعلائی ذکره‌الجمالی‌فی فرح‌نامه.»[2] درکتاب کشف‌الظنون اشاره دیگری به «نزهت العلائی» شده است که ممکن است مربوط به همین کتاب باشد : «نزهت‌العلائی فارسی مجلدکبیر فی‌فنون شتی.»[4]

اته درشرح نسخه‌کتاب نزهت‌نامه که درکتابخانه بودلین اکسفورد موجوداست‌سال تألیف این‌کتاب رابتحقیق روشن نمیسازد ولی به‌واقعه‌ای

که در کتاب ذکر شده و مربوط به سال ۴۷۵/۸۳-۱۰۸۲ میباشد اشاره مینماید.[۵] پروفسور براون در کتاب تاریخ ادبیات ایران به نزهت‌نامه‌علائی اشاره‌نموده واظهار میدارد که‌این کتاب «درواواخر قرن یازدهم میلادی» نوشته شده‌است.[۶] استاد محمدقزوینی درپاورقیهای کتاب چهارمقاله‌عروضی مینویسد که این کتاب به‌نام «علاءالدوله باکالیجار گرشاسف بن‌امیرعلی بن‌فرامرز بن محمدبن‌دشمنزیار ازامرای کاکویه» بین‌سالهای ۵۱۳-۵۰۶/۱۱۱۹-۱۱۱۲ تألیف یافته‌است.[۷] استادمحمد تقی بهار نیز بدون ذکر دلیل سال ۴۷۷هجری (۸۵-۱۰۸۴ میلادی) را سال تألیف کتاب نوشته است.[۸] ایوانف‌درشرح نسخه نزهت‌نامه‌که درکتابخانه انجمن‌آسیائی بنگال نگاهداری میشودباز بدون ذکردلیل مینویسد که‌این کتاب «احتمالا کمی بعد ازسال ۴۷۵/۱۰۸۲ تألیف شده است.»[۹] بنا بعقیده ایوانف کتاب بنام «علاءالدوله گرشاسپ حسام‌الدین علی بن فرامرز (۴۴۳ - ۳۳/۱۰۴۱) بن علاءالدوله محمد (۴۳۳-۳۹۸/۱۰۴۱-۱۰۰۷) «حاکم طبرستان» تألیف یافته است.[۱۰] این اظهار ایوانف حتی باتاریخی که خود او برای سال تدوین کتاب ذکرنموده مغایرت دارد. دکترکیسی ود (Dr. Casey A. Wood) بااشاره به‌نسخه موجود درکتابخانه بلکر درمونترال مینویسد که کتاب بنام «یکی‌ازحکمای سلسله‌کاکویه بنام علاءالدوله ابوکالیجار گرشاسپ بن علی بن فرامرز که ازسال ۱۰۹۵ تا ۱۱۱۹ میلادی (۴۹۷-۴۷۳ هجری) حکمروائی داشته است نوشته شده.»[۱۱] جلال‌الدین تهرانی در مقاله‌کوتاهی درمجله ارمغان اظهار میدارد که سال تألیف نزهت‌نامه باید پس از سال ۴۷۷/۱۰۸۴ باشد.[۱۲] استاد ذبیح‌اله صفا درکتاب تاریخ ادبیات درایران اظهارمیدارد که شهمردان ازمنجمین وعلمای ایران در اواخر قرن پنجم هجری است و معتقداست که نزهت‌نامه علائی بنام«علاءالدوله خاصبك ابوکالیجار کرشاسف بن علی بن فرامرز بن علاءالدوله محمد بن دشمنزیار کاکویه تألیف شده است. تألیف نزهت‌نامه باید بعدازسال ۴۸۸ اتفاق افتاده باشدزیرا دوره امارت کرشاسف بن علی ازین سال ببعد است که پدرش در جنگ میان برکیارق و تتش بقتل رسید و بنابربعضی قرائن تألیف کتاب بین سالهای

۵۰۶ و ۵۱۳ صورت گرفته است.»[۱۳] آقای کمپانیونی و پروفسور لازار نیز ازاین نظر پیروی نموده وبازهمانند استاد قزوینی اظهار میدارند که سال تألیف کتاب پس ازسنه ۱۱۱۲/۵۰۶ بوده است. دلیل آنها براینکه سال تألیف کتاب قبل ازسنه ۵۰۶ نیست متکی برآنست که شهمردان در کتاب خود ازآثار ابوحاتم اسفزاری نقل میکند وبنابر گفته نظامی عروضی در کتاب چهارمقاله ابوحاتم تاسال ۵۰۶ هجری در قید حیات بوده است.[۱۴] استاد مینوی در شرحی که برنسخه‌های کتاب نزهت‌نامه در کتابخانه چستر بیتی نوشته است اظهار میدارد که این کتاب باید «درحدود سال ۴۹۰ تألیف شده باشد»[۱۵] پروفسور ریپکا بازبدون ذکرهیچ دلیل تاریخ تألیف نزهت‌نامه را سال ۱۱۲۰ میلادی (۵۱۴ هجری) ذکرنموده است.[۱۶]

همانطور که ملاحظه شدسالهائی که برای تاریخ تدوین کتاب نزهت‌نامه علائی ذکرشده است بایکدیگر تفاوت فاحش داشته وبین سالهای ۴۷۵ تا ۵۱۳ هجری (۱۱۲۰—۱۰۸۲ میلادی) متغیراست. یکـی از دلائل این اختلاف نظر، ابهامی است که درباره حیات حکمرانی که شهمردان نزهت‌نامه را بنام او تألیف کرده است وجود دارد. درچند جای نزهت‌نامه بنام این حکمران اشاراتهـائی شده است. درصفحه ۲۴ کتاب شهمردان مینویسد: «اکنون تأمل بایدکردن ... تا ازاقسام وشعوبیت فضایل کدام است که ایزد تعالی بخداوند عضدالدین شمس‌الملوك عزنصره ارزانی نداشته‌است». این اشارت چندان روشن نیست و حکمران موردنظر را بـوضوح معرفی نمینماید. درفصل مربوط به «انجام کتاب» نام حکمران باوضوح بیشترذکر شده است: «خداوند ولی‌النعم امیراجل سید مؤید منصورمظفرملك عادل، عضدالدین، ظهیرالاسلام، علاءالدوله وجمال‌الله وفخرالامة، شمس‌الملوك، سیدالامراء، مرزبان دیالم، خاصبك اعزالله‌انصاره واعلا امره ...»[۱۷] در مقدمه‌کتاب نام والقاب حکمرانی که شهمردان کتاب خودرا بنام اوتألیف نموده بطورکامل بشرح ذیل ذکرشده‌است:

... «چون مدتی روزگار بپرداختن تألیف این کتاب برآمد واز زیادت ونقصان‌کردن فارغ شده بودم آنرا عدتی وذخیرتی همی شناختم تا بدان

خویشتن را برمجلس عالی خداوندی امیراجل مؤید مظفرمنصور ملك عادل عضدالدین ظهیرالاسلام علاءالدولة و جمال الملة وفخرالامة شمس الملوك سیدالامراءو مرزبان الدیالم خاصبك ابوکالیجار گرشاسب حسام امیرالمؤمنین اعزالله انصاره،ابن الامیرالمؤید ملك طبرستان علی بن شمس الملوك فرامرز بن الملك العادل علاءالدوله محمدبن دشمنزیار رضی الله عنهم وقدس ارواحهم عرضه کنم وعذرتقصیر وتأخیر بخدمت نیامدن نموده باشم و از بهرزینت و بزرگ داشتن این کتاب را نزهت نامه علائی نام نهادم تا چون خداونـد عزنصره در آن تامل فرماید و نیك بختی بدین بنده دعاگوی پیوندد سردر آسمان افتخار کشد وچون آفتاب آن دولت قاهره ثبتهاالله براوتابد ازسرتازه شود وازآسایش وسودآینده رنج وزیانی گذشته فراموش کند.»[۱۸]

باتوجه به‌عبارات فوق حکمران مورد نظرعلاءالدولة خاصبك ابو-کالیجار گرشاسپ از امرای کاکویه است که ازسال ۴۸۸ تا ۵۱۳ هجری (۱۱۱۹-۱۰۹۵ میلادی) دریزد حکمرانی داشته است.[۱۹] مشکلی که بعضی ازمنتقدین را دچار اشتباه نموده اینست که لقب «ابوکالیجار» لااقل بـه‌سه نفراز حکمرانان سده پنجم هجری داده شده است.[۲۰] یکی ازآنان همان‌امیر فوق‌الذکراست که فرزند ابومنصورعلی حاکم یزد میباشد. یکی دیگر از حکمرانان کاکویه بنام ابوکالیجار گرشاسپ نیزدربین سالهای ۴۳۳ تا ۴۴۰ هجری (۱۰۴۸-۱۰۴۱ میلادی) درهمدان ونهاوند حکمرانی داشته‌است. یکی ازحکمرانان آل بویه بنام امام‌الدین مرزبان که ازسال ۴۱۵ تا ۴۴۰ هجری (۱۰۴۸-۱۰۲۴ میلادی) دربغداد ، بصره، خوزستان، فارس،کرمان وعمان حکمرانی داشته است نیز به‌لقب ابوکالیجار مشهوربوده است.

دراوائل قرن پنجم هجری قلمروآل‌بویه درعراق وجنوب ایران بین جلال‌الدین ابوطاهرشرزیل (۴۳۵-۴۱۶/۱۰۴۴-۱۰۲۵) وبرادرزاده او امام‌الدین ابوکالیجارمرزبـان (۴۴۰-۴۱۵/۱۰۴۸-۱۰۲۴) تقسیم شده بود . جلال‌الدین ابوطاهر شرزیل بربغداد و بقیه عراق عرب بغیراز بصره حکومت داشت وخوزستان وفارس تحت سلطه امام‌الدین ابوکالیجار بود . در سال ۴۱۹/۱۰۲۸ پس از وفـات عمویش قوام‌الدوله ابوالفوارس ،

ابوکالیجاراستان کرمان را نیز برقلمرو خود اضافه نمود و آنـرا از تهاجم غزنویان‌محفوظ داشت. جلال‌الدین‌ابوطاهر شرزیل که درسال۱۰۴۴/۴۳۵ وفات نمود قلمرو خـود را به فرزندش ابومنصور خسرو فیروز که بنام الملک‌العزیز مشهوربود (ودرسال ۱۰۴۹/۴۴۱ وفات نمود) واگذارکرد ولی ابوکالیجار باپرداخت حق‌البیعه به‌سربازان آل‌بویه تمام‌آن‌خطه‌راتحت تسلط خود درآورد وتازمان مرگ خوددرسال ۱۰۴۸/۴۴۰ برتمام قلمرو آل بویه درعراق وجنوب ایران سلطنت نمود.[۲۲]

پس از درگذشت ابوکالیجار فرزند ارشد او خسرو فیروز که بنام الملک‌الرحیم مشهورشد بجانشینی پدرمنصوب گشت ولی جانشینی او مورد مخالفت برادرش فولادستون قرار گرفت. بروزمخالفت دربین این‌دوبرادر سبب شدکه حکمرانان سلجوقی ازموقعیت استفاده نموده و درسال۴۶۶/ ۱۰۵۴ نیروئی را برای فتح خوزستان‌گسیل داشتند.[۲۳] درهمان هنگام‌یکی ازکردهای شبانکاره بنام‌ابوالعباس فضلویه نیز برعلیه فولادستون قیام نمود و در سال ۱۰۶۲/۴۵۴ او را بقتل رسانید، ولی درهمانسال ابوالعباس فضلویه هم از لشکریان سلجوقی بفرمانـدهی قاورت شکست خـورد و بدینترتیب حکمرانی آل بویه درفارس پایان پذیرفت.[۲۴]

دوران هفت ساله حکمرانی الملک‌الرحیم در بغداد (۴۴۷–۴۴۰/ ۱۰۵۵–۱۰۴۸) نیز با منازعات و کشمکشهای مداوم همراه بود. درسال ۱۰۵۵/۴۴۷ طغرل اظهارداشت که قصد زیارت خانه کعبه را دارد و الملک‌الرحیم وخلیفه بغداد نیزمقدم اورا پذیرا شدند. طغرل درماه رمضان سنه۴۴۷ (دسامبر۱۰۵۵) بزیارت‌خانه خدا رفت ودرهمان ماه‌الملک‌الرحیم را دستگیرنموده اورا ازمقام خود معزول ساخت.

بدینترتیب حکومت آل‌بویه در عراق منقرض گردید والملک‌الرحیم نیزچهارسال آخرحیات خودرا دراسارت سلجوقیان بسربرد.[۲۵]

امرای‌کاکویه از دیلمیانی بودندکه درزمان افول قدرت آل‌بویه در نواحی غربی ومرکزی ایران حکمروائی داشتند ولی‌آنها نیز بزودی‌قدرت خودرا ازدست داده وتحت نفوذ سلاطین سلجوقی درآمدند. دشمن زیارکه

مؤسس این سلسله بود از دیلمیانی بود که شهر شهریار را از زیر تسلط حکمرانان آل بویه که در ری و جبال حکومت داشتند بدرآورد. پسر او علاءالدوله محمد که بنام ابن کاکویه مشهور بود حکومت اصفهان را بدست آورد (سال ۱۰۰۸/۳۹۸) و کمی بعد نیز همدان وسایر نواحی غربی ایران را تسخیر نمود.[۲۶] دانشمند شهیر ابوعلی سینا در دربار همین علاءالدوله محمد مقام وزیری داشت و کتاب دانشنامه علائی را بنام او تألیف کرد. در سال ۱۰۲۹/۴۲۰ سلطان محمود غزنوی بهری حمله نمود وآنرا از تصرف علاءالدوله بدرآورد. پس ازمرگ ابن کاکویه یکی ازفرزندانش بنام ابو-منصور فرامرز حکومت اصفهان را بدست گرفت وفرزند دیگرش ابوکالیجار گرشاسپ برهمدان ونهاوند تسلط یافت ولی دوران حکومت آنان با اوج قدرت سلجوقی مقارن گردید.

در سال ۱۰۵۱/۴۴۳ طغرل اصفهان را مسخر نمود و آنرا پایتخت خود ساخت و در عوض حکومت یزد وابرقو را به ابومنصور فرامرز داد. ابوکالیجار گرشاسپ برادر ابومنصور فرامرز نیز موفق به پایداری دربرابر سلجوقیان نگردید ودرسال ۱۰۴۸/۴۴۰ همدان وکنگاور بدست ابراهیم اینال افتاد وابوکالیجار گرشاسپ به حکمرانان آل بویه درفارس پناه برد و سپس به خوزستان گریخت ودرهمانجا جان سپرد.[۲۷]

پس ازمرگ فرامرز در ۱۰۵۱/۴۴۳ پسر او ابومنصورعلی در یزد به جانشینی او منصوب شد. روابط ابومنصور علی باسلاطین سلجوقی کاملا دوستانه بود وحتی دخترچغری بگ را نیز بزنی گرفت. او درسال ۴۸۸/ ۱۰۹۵ درحالیکه در لشکرتتش بن الب ارسلان برعلیه برکیارق میجنگید بقتل رسید.[۲۸] فرزند ابومنصورعلی، عضدالدین خاصبك ابوکالیجار گرشاسپ هم بریزد حکمروائی داشت. سلاطین سلجوقی درآغاز بااونیزخوشرفتاری نمودند وابوکالیجاریکی از خواهران سلطان محمدبن ملکشاه و سنجر را بزنی اختیارنمود ولی کمی بعد سلطان محمود بن محمد اورا از حکمرانی یزد معزول نمود وازآن به بعداو درزمره طرفداران سنجر درآمد و درسال ۱۱۱۹/۵۱۳ سنجررا تشویق نمودکه درساوه باسلطان محمود نبرد کند.

دراین سال ابوکالیجار بفرمان محمود بن محمد اسیر شد ولی کمی بعداز زندان فرار نمود و بخراسان به نزد سلطان سنجر گریخت.[۲۹] و بدینترتیب در سال ۱۱۱۹/۵۱۳ حکومت علاءالدوله ابوکالیجار گرشاسپ پایان پذیرفت.

کتاب نزهت‌نامه علائی بنام این امیرتألیف شده و بنابراین تاریخ تألیف آن بین سال ۱۰۹۵/۴۸۸ که ابوکالیجار گرشاسپ بحکومت یزد رسید و ۱۱۱۹/۵۱۳ که بفرمان سلطان محمودبن‌محمد اسیرشد، میباشد.

علاوه برذکرنام خاصبك ابوکالیجار گرشاسپ که تاحدی تاریخ تألیف کتاب را روشن میسازد در نزهت‌نامه شواهد دیگری نیز برای تعیین سال تألیف کتاب وجوددارد:

۱ــ درنزهت‌نامه اشارات متعددی به‌کتاب دیگر مؤلف بنام روضة‌المنجمین شده‌است که همانطورکه قبلا اشارت رفت درسال۱۰۶۳/۴۵۵ تألیف شده‌است،[۳۰] و روشن میسازدکه تاریخ تألیف نزهت‌نامه پس‌ازسال ۴۵۵ هجری بوده است.

۲ــ درفصل مربوط به «صاعقه» شهمردان به‌واقعه‌ای‌اشاره میکندکه در کاشان اتفاق افتاده و خود او شاهدآن بوده است.[۳۱] درباره این واقعه شهمردان مینویسد: «بتحقیق تاریخ این حادثه برخاطرنیست اما بحکم ظن فی‌سنه خمس وسبعین واربعمائه ازهجرت بوده است.»[۳۲] این عبارت نشان میدهدکه تاریخ تألیف نزهت‌نامه مدت درازی پس ازسال ۱۰۸۲/۴۷۵ بوده است چه‌که درزمان نوشتن این عبارت شهمردان تاریخ دقیق آن‌واقعه را بیاد نداشته است.

۳ــ همانطورکه قبلااشاره شد شهمردان فصلی ازکتاب آثار علوی اثر ابوحاتم اسفزازی را درنزهت‌نامه نقل مینماید.[۳۳] آقایان‌محمدقزوینی، ذبیح‌اله صفا، کمپانیونی ولازار معتقدند که تاریخ تألیف نزهت‌نامه باید پس‌ازمرگ اسفزاری‌که بعدازسال۱۱۱۲/۵۰۶ اتفاق‌افتاده‌است باشد.[۳۴] نظامی عروضی در چهارمقاله مینویسد که درسال ۱۱۱۲/۵۰۶ ابوحاتم اسفزاری و عمرخیام را دربلخ ملاقات نموده است. عین‌عبارت کتاب از

اینقرار است : «درسنه ست و خمسمایه بشهر بلخ درکوی برده‌فروشان در سرای امیربوسعد جره خواجه امام عمرخیامی وخواجه امام مظفراسفزاری نزول کرده بودند ومن بدان خدمت پیوسته بودم.»[۳۵]

چون درکتاب نزهت‌نامه پس‌ازذکرنام اسفزاری عبارت«رحمه‌الله» آمده است قاعدتاً چنین مستفاد میشودکه بایداین فصل پس‌ازمرگ‌اسفزاری نقل شده باشد. ولی بکار بردن عبارت «رحمه‌الله» درکتاب نزهت‌نامه نمیتواند دلیل قاطعی برآن باشدکه شهمردان کتاب خود راپس از مرگ اسفزاری برشته تحریر درآورده‌است چونکه عبارت «رحمه‌الله» ممکن است توسط کاتبین نزهت‌نامه که آنرا پس ازمرگ اسفزاری استنساخ نموده‌اند به متن کتاب اضافه شده باشد. همچنین این امکان وجود دارد که در موقع نوشتن کتاب شهمردان بغلط اسفزاری را مرده پنداشته باشد.

اگرچه تاریخ تولد ومرگ‌اسفزاری بتحقیق معلوم‌نیست ولی اینطور بنظرمیرسدکه اوسالیان درازی زندگی‌کرده است. تاریخ تولد اونمیتواند خیلی پس از سال ۱۰۳۵/۴۳۷ باشد چه که از سال ۴۸۵-۴۶۷/ ۱۰۹۲-۱۰۷۴ او دراصفهان میزیسته وباعمرخیام ودیگران درابداع تاریخ جلالی همکاری مینموده‌است واگردرآغاز این تاریخ‌که ازمنجمین‌وریاضی دانان بنام بحساب میامده وبسبب شهرتش درعلوم نجوم وریاضی بهمکاری باعمرخیام دعوت شده‌لااقل سی‌ساله بوده‌است تاریخ تولد اوبایددرحدود ۱۰۴۵/۴۳۷ باشد. پس ازمرگ ملکشاه درسال ۴۸۵/۳-۱۰۹۲ اسفزاری بشمال ایران عزیمت نموده وبقیه عمرخود را درعزلت درخراسان وهرات وبلخ گذرانده.[۳۶] ممکن است‌که بسبب گوشه‌گیری اواز امور ودوری او از اصفهان ویزدکه درآنجاکتاب نزهت‌نامه تألیف شده است شهمردان بغلط اورا مرده تصورکرده باشد.

بنابراظهارصادق بن‌صالح درکتاب شاهدصادق وهدایت‌درفهرست‌التواریخ مرگ اسفزاری در تاریخ ۵۴۵/۱۱۵۰ اتفاق افتاده‌است،[۳۷] که بطورقطع سالها‌پس‌ازتاریخ تألیف کتاب نزهت‌نامه‌است. چه همانطورکه اشاره شد تألیف نزهت‌نامه درهرصورت قبل‌از اسارت خاصبك ابوكاليجار

گرشاسپ درسال ۱۱۱۹/۵۱۳ پایان یافته‌است.[۳۸]

تاریخ مرگ ابوحاتم اسفزاری را میتوان بطور دقیقتر از اظهارات عبدالرحمن خازنی که ازمعاصرین اوبود تعیین نمود.[۳۹] درکتاب خود بنام میزانالحکمه خازنی اظهارمیداردکه مرگ ابوحاتم اسفزاری قبل ازاتمام این کتاب اتفاق‌افتادولی ازعبارت «مضی الی رحمة الله قبل اتمامه و تدوینه»[۴۰] چنین مستفاد میشودکه درآغازتألیف کتاب اسفزاری هنوزدرقید حیات بوده است. کتاب میزانالحکمه راعبدالرحمن‌خازنی درسال ۱۱۲۱/۵۱۵ تألیف نمود.[۴۱] بنابراین سال مرگ‌اسفزاری باید کمی قبل ازآن تاریخ یعنی در حدود سال۵۱۴/۱۱۲۰ باشد که بازهم مؤخر برتاریخ تدوین نزهت نامه میباشد . آنچه که میتوان به تحقیق اظهار داشت اینست که تألیف کتاب نزهت‌نامه پس ازتألیف‌کتاب‌آثارعلوی انجام گرفته است. کتاب‌آثارعلوی را ابوحاتم‌اسفزاری بنام فخرالملک نظام‌الملک که سالها درخدمت برکیارق بن‌ملکشاه بود تألیف نمود . درسال ۱۰۹۵/۴۸۸ برکیارق فخرالملک را بجای برادرش مؤیدالملک بمقام وزارت منصوب کرد. پس‌ازمرگ برکیارق درسال ۱۱۰۵/۴۹۸ فخرالملک به نیشابور رفت و وزارت دربار سلطان سنجررا پذیرفت ودوسال پس ازآن یعنی‌درسال ۱۱۰۷/۵۰۰ بدست‌باطنیان کشته شد .[۴۲] بنابراین‌تاریخ‌تألیف‌کتاب آثارعلوی‌قبل‌ازسال ۱۱۰۷/۵۰۰ میباشد و بأحتمال قوی اسفزاری آنرا درسال ۱۰۹۵/۴۸۸ که فخرالملک بەوزارت برکیارق منصوب شد، بنام اوتألیف‌کرده است .

۴ــ درصفحه ۴۹۹ نزهت‌نامه در فصل مربوط به «دانستن غالب و مغلوب و روزاجتماع ودیدن ماه نو» شهمردان به جنگ‌بین برکیارق وتتش که درسال ۱۰۹۵/۴۸۸ اتفاق افتاد و بمرگ تتش انجامید اشاره میکند . این اشاره نیزثابت میکندکه تاریخ تألیف نزهت‌نامه پس از سال ۴۸۸/ ۱۰۹۵ بوده‌است.

۵ــ درمقدمه کتاب نزهت‌نامه عبارت دیگری است‌که بتاریخ تألیف کتاب اشاره میکند وشاید مهمترین مدرك برای تعیین سال تألیف‌آن باشد. بااشاره به تدوین‌کتاب نزهت‌نامه شهمردان مینویسدکه اوتصمیم گرفت‌که

خود را بوسیله آن کتاب برمجلس خاصبك ابوکالیجار گرشاسپ عرضه کند و «عذرتقصیر و تأخیر بخدمت نیامدن» نموده باشد.[۴۳] از این عبارت چنین برمیاید که شهمردان بلافاصله پس از به‌روی کارآمدن خاصبك ابوکالیجار گرشاسپ درسال ۱۰۹۵/۴۸۸ بخدمت او نشتافته است ولی درعین حال اینطور استنباط میشودکه ورود اوبدربار خاصبك ابوکالیجار گرشاسپ خیلی هم پس‌ازآن تاریخ نبوده است چه‌که اگر سالها پس‌ازروی‌کارآمدن ابو-کالیجاربدربار اوپیوسته بود عذرخواهی ازتأخیر در خدمت رسیدن بیمورد بنظرمیرسد.

باتوجه به‌عبارت فوق‌الذکروسایر شواهدی‌که قبلا بدانها اشاره‌شد تاریخ تألیف کتاب نزهت‌نامه مسلماً بعدازسال ۱۰۹۵/۴۸۸ و قبل از ۱۱۱۹/۵۱۳ وباحتمال قوی‌کمی‌پس‌از روی‌کارآمدن خاصبك‌ابوکالیجار گرشاسپ یعنی در حدود سال ۴۹۰ تا ۴۹۵ هجری (۱۰۹۷–۱۱۰۲) میباشد.[۴۴]

پاورقیها

۱ـ حاجی خلیفه: کشف‌الظنون عن اسامی الکتب و الفنون، تصحیح گوستاوفلوگل (لیپزیك ۵۸-۱۸۳۵) جلدچهارم صفحه ۴۱۲ وجلد ششم صفحه ۳۲۸ و ۳۳۲ . همچنین رجوع کنید بـه کشف الظنون(استانبول، ۱۹۴۱-۷) جلد اول صفحه ۹۳۳ وجلد دوم صفحه ۱۹۴۸.

۲ـ کشف الظنون (لیپزیك ۵۸-۱۸۳۵) ، جلـد چهارم ، صفحه ۴۱۲ .

۳ـ کشف‌الظنون ، جلد ششم، صفحه ۴۲۸.

۴ـ کشف‌الظنون ، جلد ششم، صفحه ۳۳۶.

۵ـ E. Sachau and H. Ethe, op. cit, vol. I, pp. 906-908.

۶ـ E. G. Browne, Literary History of Persia (Cambridge, 1964), vol. II, p. 288.

۷ـ تعلیقات چهارمقاله باشرح‌لغات وتصحیح محمد قزوینی بکوشش محمد معین (تهران ۱۳۳۳)، صفحه ۳۶۸.

۸ـ محمدتقی بهار: سبك‌شناسی (تهران۱۳۳۷)، جلد دوم، صفحات ۵۲ و ۱۵۸.

۹ـ W. Ivanow, Catalogue of the Persian Manuscripts of Asiatic Society of Bengal (Calcutta, 1924), P. 650.

۱۰ - کتاب فوق‌الذکر، صفحه ۶۵۰ . اظهارات ایوانف دربـاره حکمرانی که نزهت‌نامه بنام او تألیف شده صحیح نیست . بـرای اطلاع بیشتر به صفحات ۳۰-۲۴ مقدمه رجوع نمائید .

۱۱- Casey A. Wood, op. cit., p. 564

۱۲- رجوع کنید به مجله ارمغان سال سیزدهم(تیرماه ۱۳۱۱/ژوئن ۱۹۳۲) ، صفحات ۲۶۲-۲۵۷.

۱۳- ذبیح‌اله صفا : تاریخ ادبیات درایران (تهران ۱۳۳۶)، جلد دوم، صفحات ۹۱۱-۹۰۹

۱۴- A. N. Conpagnoni, op. cit., pp. 182-184, G.Lazard, op. cit. , pp. 219-228.

۱۵- A. J. Arberry, M. Minovi and E. Blochet, op. cit., vol. I, p. 32 and vol. III, p. 31.

۱۶- Jan Rypka, History of Iranian Literature (Dordrecht. Holland, 1968), pp. 152-153.

در تاریخ ادبیات ریپکاتنا قضاوتی در باره تاریخ تألیف نزهت‌نامه وجود دارد. درصفحه ۱۵۳ سال ۱۱۲۰ میلادی بعنوان سال تألیف کتاب ذکرشده است ولی درصفحه ۴۸۰ چنین‌آمده است که دانشنامه علائی اثر ابوعلی سینا درسال ۱۰۳۷/۴۲۸ تألیف شده و کمی بعد اضافـه میکند : «یك‌اثر مشابهی بنام نزهت‌نامه علائی قریب نیم‌قرن بعدازآن تألیف یافته. بااین حساب سال تألیف نزهت‌نامه درحدود سنه ۱۰۸۷/۴۷۸خواهد بود که بیش‌از سی‌سال باتاریخی‌که درصفحه ۱۵۳ ذکرشده است‌تفاوت‌دارد. همچنین درصفحه ۴۸۰نام مؤلف نزهت‌نامه «سهم‌الدین بن ابی‌الخیر»ذکر شده درحالیکه درصفحات ۱۵۲ شهمردان ودرصفحه ۱۵۳ شاهمردان آمده است. اشاره پروفسور ریپکا به مؤلف کتاب بعنوان «فیلسوف‌مشهور» (صفحه ۴۸۰) نیز اغراق آمیز میباشد . درصفحه ۴۸۰ ذکرشده که نزهت‌نامه بنام علاءالدوله ابوکالیجار خاصبك حسام امیرطبرستان تألیف شده‌که‌آن نیز کاملا دقیق نیست . در نزهت نامه شهمردان علی بن شمس‌الملوك فرامرز (پـدر علاءالدوله) را ملك طبرستان لقب داده نه علاءالدوله ابوکالیجار را.

۱۷ـ نزهت‌نامه ، صفحات ۷۲۴ـ۷۲۳ .

۱۸ـ نزهت‌نامه ، صفحات ۱۴ و ۱۵ .

۱۹ـ See: C. E. Bosworth, The Islamic Dynasties (Edinburgh, 1967), pp. 97_98, E. de Zambaur, Manuel de Généologie et de Chronologie pour l' Histoirede l' Islam (Unveranderter Neudruck, 1955,pp. 216_217, Stanley Lane_Poole The Mohammedan Dynasties (London, 1925), p. 145.

درکتاب آخر اثر Sane Poole قسمت مربوط به ابن‌کاکویه ناقص است ونام ابوکالیجار گرشاسپ را ازقلم میاندازد.

۲۰ـ هوارت (Huart) بنام بیست نفرازحکمرانان قرن پنجم بالقب ابوکالیجار اشاره میکند. مراجعه کنید به Encyclopsaedia of Islam ، جلد اول ، صفحه ۹۵ . ابوکالیجار یا ابوکالیزار یاابوکالنجار «درحقیقت شکل فارسی کنیه «ابوالهیجاء» بزبان عربی است .

کالیجار یك کلمه گیلانی بمعنی جنگ یانبرد است. لقب «باکالیجار» که درفارسنامه و درتاریخ آل سبکتگین اثربیهقی بجای ابوکالیجار بکار رفته فارسی صحیحتری است. ناصرخسرو بجای این لقب ترکیب عربی و فارسی «اباکالینجار» را بکاربرده‌است (رجوع کنید به سفرنامه به‌تصحیح شفر چاپ پاریس سال ۱۸۸۱ ، صفحات ۸۵ و ۹۱ متن و صفحات ۲۳۶ و ۲۴۸ و۲۴۹ ترجمه).

۲۱ـ Bosworth, op. cit., pp. 94_97, Zambaur, op. cit., pp. 212_215. Lane_poole, op. cit., pp. 139_144.

۲۲ـ ابن الاثیر : الکامل (لیدن ، ۱۸۶۳) جلد نهم ، صفحات ۳۵۸ـ۳۵۵، عباس پرویز: تاریخ دیالمه (تهران ، ۱۳۳۶) صفحه ۱۲۸ ، تاریخ ایران‌کمبریج ، جلد پنجم صفحات ۴۰ـ۳۸.

۲۳ : ابن‌الاثیر : الکامل ، جلد نهم ، صفحات ۴۰۲ـ۴۰۱ و ۴۱۴ .

همچنین رجوع کنید به :

H. Bowen, «The Last Buwayhids,» Journal of Royal Asiatic Society (London, 1929), pp. 233_237, Cambridge

History of Iran, vol. V. pp. 44_45.

Cambridge History of Iran, vol. V, pp. 44_55 ـ۲۴

۲۵ ـ ابن‌الاثیر: الکامل، جلد نهم، صفحات ۴۲۲ـ۴۱۸، میرخوند: روضة‌الصفا، جلدچهارم، صفحات ۱۰۶ـ۱۰۵، عباس پرویز: تاریخ‌دیالمه، صفحات ۱۳۵ ـ ۱۳۳، و تاریخ ایران کمبریج، جلد پنجم، صفحات ۴۶ـ۴۷.

Bosworth, op. cit., pp. 97_98, Lane_Poole,op.cit. ـ۲۶
p. 145, Zambaur, op. cit., pp. 216_217.

۲۷ـ ابن‌الاثیر: الکامل، جلد نهم، صفحات ۳۳۹ و۸۵ـ۳۸۴.

۲۸ـ ابن‌الاثیر: الکامل: جلد دهم، صفحات ۱۶۷ـ۱۶۶، تاریخ کمبریج ایران، جلد پنجم، صفحه ۳۸. درتاریخ یزدکه درقرن نهم‌هجری بوسیله جعفربن محمد جعفری تألیف شده است دوران حکومت امرای کاکویه واسامی امرای این سلسله بصورت دیگری ذکرشده و در ذکر سالهای حکومت آنان نیز اختلافاتی وجوددارد. بنابرگفته این‌مؤلف مرگ ابومنصور علی خیلی زودتر ازسال ۴۸۸ و درزمان سلطنت ملکشاه‌سلجوقی دراصفهان اتفاق افتاد. جعفربن محمد جعفری مینویسد: «چون سلطنت آل سلجوق به سلطان ملکشاه بن‌الب‌ارسلان رسید علاءالدوله ابومنصور ملازم سلطان بود در اصفهان، وپسر او علی بن فرامرز درخراسان ملازم سلطان سنجر بود و داماد سلطان بود. چون علاءالدوله ابومنصور دراصفهان‌وفات کرد سلطان یزد را به پسر اوعلاءالدوله گرشاسب داد.» سپس درباره‌پایان کار علی بن فرامرز چنین مینویسد: «چون میان سلطان سنجر و خان ختا محاربه گشت وشکست برلشکرسلطان آمد قریب پنجاه‌هزارتن ازمشاهیرکشته شدند ... علی بن فرامرز درآن حرب کشته گردید وسنجر یزد را بدختران او مسلم داشت.» (رجوع کنید به تاریخ یزد بتصحیح آقای ایرج افشار، تهران ۱۳۴۳، صفحات ۳۸ـ۳۷).

بازمتن تاریخ جدید یزد که کمی پس از تاریخ یزد در حدود سال ۱۴۵۸/۸۶۲ توسط احمد بن‌حسین بن علی کاتب نوشته شده‌است باتاریخ

قبلی تفاوت دارد واسامی امرا وحکمرانان کاکویه نیز بصورت دیگری بیان شده است. درصفحه ۶۵ تاریخ جدید یزد میخوانیم: «امیرعلی را پسری بود اورا فرامرز نام‌کرد ... سلطان سنجر به عراق آمد وباسلطان محمود حرب کرد و او را بگرفت وآخر او را بخشید ... علی گرشاسپ بن علاءالدوله وفات یافت و امیر فرامرز قائم مقام پدرشد. سپس درهنگام بحث درباره جنگ‌بین سلطان سنجر وترکان ختائی احمد بن‌حسین بن‌علی کاتب مینویسد: «درآن حرب فرامرز بن علی گرشاسپ کشته شده بود. سلطان سنجر یزد را به دختران او داد، واو را پسر نبود و دو دختر داشت.» (رجوع کنید به- تاریخ جدید یزد به تصحیح ایرج افشار، تهران ۱۳۴۵ شمسی، صفحات ۶۵-۶۴). مؤلفین این‌دوکتاب دراینجا اشاره‌ای به‌اسم علاءالدوله‌خاص‌بك ابوکالیجار گرشاسب نمینمایند واینطور بنظرمیرسدکه اورا با فرامرز بن علی که برادر ابوکالیجار گرشاسب بود ودر دربار سلطان سنجردرخراسان میزیست وبیشتر بعلم و فلسفه علاقه داشت تا به حکومت اشتباه میکنند. در کتاب تتمه صوان‌الحکمه اثر بیهقی (چاپ‌لاهور، ۳۵-۱۹۳۴، صفحه ۱۱۰) چنین‌آمده: «الملك‌العالم‌العادل عضدالدنیاوالدین فرامرزبن علی فرامرزملك یزدکان ملکاعالما عادلا رایته بخراسان‌سنه ست عشره‌وخمسمائه وکان‌عرض علی والدی تصنیفه‌الذی سماه مهجة التوحید.» حاجی خلیفه هم بــه‌کتاب مهجة التوحید یا بهجة التوحید اشاره مینماید و مینویسد: «بهجة التوحید لعضدالدین ملك یزد . . . وانه‌کان متخلقا باخلاق الحکماء.» (رجوع کنید به‌کشف‌الظنون، چاپ استانبول ۴۷-۱۹۴۱، جلد اول، صفحه ۲۵۸). در همین‌کتاب باز به مهجةالتوحیدکه نام صحیح‌کتاب عضدالدین علاءالدوله فرامرزبن علی فرامرز است اشاره شده ومینویسد: «مهجةالتوحیدلعله‌البهجة کماسبق لعلاءالدوله الملك بالری‌کان معاصرالخیام.» (رجوع کنید به- کشف‌الظنون جلد دوم، صفحه ۱۹۱۲).

درجای دیگر کتاب تاریخ جدید یزد نام علاءالدوله گرشاسب ذکر شده واحداث چندین بنا دریزد به‌او نسبت داده شده است‌اگرچه نام او در زمره حکمرانان یزد ذکرنگشته. درصفحه۱۳۴ تاریخ جدید یزد میخوانیم:

«بدان که مسجد قدیم را عتیق خوانند و بانی او علاءالدوله گرشاسب بن علی بن فرامرز بن علاءالدوله کالنجار بوده» مجدداً در صفحه ۲۰۲ در تحت عنوان «باغ گرشاسپی» چنین آمده «بانی این باغ علاءالدوله گرشاسب بن علی بن فرامرز کالنجار است.» (قسمت آخر این عبارت باید «فرامرز بن کالنجار» باشد). مسجد عتیقی که در تاریخ جدید یزد به آن اشاره شده باید همان «مسجد جامع» باشد چه که در کتاب «مرآت البلدان ناصری اثر محمد حسن خان صنیعی چنین آمده:«مسجد جامع یزد. گویند ابتدا سلطان علاءالدوله گرشاسب بن علی بن فرامرز بن سلطان علاءالدوله کالنجار مسجدی عالی ساخته که معروف بمسجد عتیق شد.» (رجوع کنید به مرآت البلدان ناصری اثر محمد حسن خان صنیعی، تهران ۱۲۹۶، جلد چهارم، صفحه ۱۲۴).

در تاریخ یزد نیز نام گرشاسپ بعنوان بانی مسجد جامع و باغ گرشاسپی و یك مدرسه و کتابخانه ذکر شده است (رجوع کنید به تاریخ یزد، صفحات ۳۸-۳۷).

رویهمرفته این دو تاریخ یزد خصوصاً تاریخ جدید یزد از نظر مسائل تاریخی و سالهائی که در آنها ذکر شده غیرقابل اعتماد میباشند ولی هردوی آنها حاوی مطالب جالبی درباره بناهای یزد و اوضاع اجتماعی آن دوره هستند.

۲۹- در کتاب مجمل التواریخ والقصص که در سال ۱۱۲۶/۵۲۰ نوشته شده چنین آمده است: «روز سه شنبه ۲۱ ربیع الاول (۵۱۳) ... امیر علاءالدوله گرشاسب بن علی بن فرامرز را بفرمان سلطان (محمود بن محمد بن ملکشاه) اندر خیمه بگرفتند و بقلعه فرزین بردند و بماه رجب اندر علاءالدوله دزدار را بکشت و از فرزین سوی خراسان رفت بدرگاه سلطان اعظم (سلطان سنجر).» (رجوع کنید به مجمل التواریخ والقصص، تصحیح محمد تقی بهار، تهران ۱۳۱۸ شمسی، صفحه ۴۱۲). در تاریخ یزد ذکر شده که گرشاسپ بمدت چهل سال والی یزد بود (صفحه ۳۷). این اظهار صحیح نیست مگر اینکه سالهائی را نیز که گرشاسپ پس از فرار از اسارت در دربار سنجر گذرانده جزء دوران حکومت او بحساب آوریم.

۳۰ـ نزهت‌نامه ، صفحات ۳۸۶، ۵۰۲ و ۵۲۲ . برای اطلاع از تاریخ تألیف روضة المنجمین به صفحات ۱۴ـ۹ مقدمه رجوع نمائید.

۳۱ـ نزهت‌نامه ، صفحات ۲۸۵ـ۲۸۴

۳۲ـ در نسخه G سال ۴۷۷ هجری ذکر شده ولی در کلیه نسخ دیگر ۴۷۵ هجری آمده است .

۳۳ـ رجوع کنید به مقدمه صفحه ۲۴ ومتن کتاب ۶۱۰ـ۵۶۵.

۳۴ـ رجوع کنید به مقدمه صفحه۲۴

۳۵ـ نظامی عروضی : چهار مقاله ، به تصحیح محمد قزوینی از انتشارات اوقاف گیب، (لیدن۱۹۰۹) صفحه ۶۳.

۳۶ـ تعلیقات چهارمقاله ، صفحات ۳۶۸ـ۳۶۷ .

۳۷ـ ابوحاتم اسفزاری : آثار علوی به تصحیح مدرس رضوی (تهران ۱۳۱۹) ، مقدمه صبح د. همچنین رجوع کنید بـه مقاله ا. ن. کمپانیونی درباره اسفزاری در مجله دانشکده ادبیات تهران (مهرتـادی ۱۳۳۶) صفحه ۱۸۱ وتعلیقات چهارمقاله صفحات ۳۶۹ـ۳۶۴.

۳۸ـ رجوع کنید به مقدمه صفحات ۲۸ـ۲۵.

۳۹ـ ابوالفتح الرحمن المنصور الخازنی از ریاضی دانان ومنجمین مشهورقرن ششم هجری بود. علاوه برکتاب میزان‌الحکمه کتاب دیگری‌بنام زیج‌السنجری که بنام المعتبرالسنجری نیزمشهوراست و چند نسخه‌ای ازآن باقی مانده تألیف نمود (رجوع کنید به تتمه صوان‌الحکمه صفحات ۱۶۱ـ ۱۶۲ وتاریخ ادبیات درایران اثر ذبیح‌الله صفا ، جلد دوم صفحه ۳۱۰). متن کتاب میزان الحکمه توسط مرکز انتشارات شرقی در سنه ۱۹۳۹ در حیدرآباد بچاپ رسیده است .

۴۰ـ عبدالرحمن‌خازنی: میزان‌الحکمه (حیدرآباد ۱۹۳۹)صفحه۸.

۴۱ـ ابوحاتم اسفزاری : آثارعلوی ، مقدمه ، صفحه و.

۴۲ـ رجوع کنید به: تعلیقات چهارمقاله ، صفحات ۳۷۱ و ۳۷۳. تتمه صوان‌الحکمه ، صفحه ۱۱۹، وآثار علوی ، مقدمه صفحه یب.

۴۳ـ نزهت‌نامه ، صفحات ۱۵ـ۱۴. همچنین رجوع کنید به مقدمه

صفحه ۲۵ .

۴۴ـ درمقدمه نزهت‌نامه شهمردان به جـوان بودن علاءالدوله ابو کالیجار گرشاسپ اشاره نموده مینویسد: «دیگرا گرعفت وورع درپیری و هنگام ضعیفی وبیچارگی پسندیده است اندربرنائی ... پسندیده‌تر وبهتر و پذیرفته‌تر.» (صفحه ۲۵). این عبارت دَلیل دیگری بر آنست که نزهت نامه دراوائل حکمرانی علاءالدوله نوشته شده است .

فصل پنجم

منابع ومآخذ نزهت‌نامه

در کتاب نزهت نامه علائی شهمردان بـه اسامی تعدادی از علما و نویسند گان وبسیاری کتب اشاره مینماید. و برخی از آن کتابها بعنوان‌منابع اصلی ذکرشده و یاشهمردان ازمندرجات‌آنان اقتباس نموده است درحالیکه برخی دیگررا مؤلف بطور غیرمستقیم نام میبرد وازآنان چیزی نقل ننموده است. منابعی که مستقیماً به‌آنها اشاره شده وشهمردان ازآنها اقتباس نموده است عبارتند از[1]:

حضرت محمد و قرآن (صفحات ۳، ۶، ۷، ۲۶، ۳۱، ۴۰۸، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۹۸، ۶۱۸، ۶۱۹)،علی بن ابی طالب (صفحات ۱۰، ۴۹۸–۴۹۳، ۶۶۴)، یك سطرعربی از ایرون بن مهبرد عمانی ؟ (صفحه ۱۶)، چندین صفحه‌نقل قول عربی ازکتاب تهذیب الاخلاق‌اثر ابی علی بن مسکویه (صفحات–۱۶، ۲۳) کتاب دانشنامه علائی اثر ابوعلی‌سینا (صفحه ۲۴) ، سه بیت شعر عربی از امیر بوفراس (صفحه ۴۶) ، کتاب مجسطی اثراقلیدس (صفحات ۲۵ و ۵۰۲) ابوالمعالی نحاس (صفحه ۳۰) ؛ دوشعر از رودکی یکی در شانزده بیت (صفحات۳۱–۳۰) ودیگری در دوبیت (صفحه۳۲)، جابر بن حیان صوفی (صفحات ۳۵ و ۶۶۴ و ۶۶۵ و ۶۶۸ و۶۷۰) و کتابهای او بنامهای کتاب خواص موازین درهفتاد و یك مقاله (صفحات ۳۵ و۱۵۵) ،

السبعین در هفتاد مقاله ، صندوق الحکمه و کتاب الاجساد الاربعه وکتاب المجردات (۶۶۵) ، مایه واثناعشر (۶۶۵ و۶۷۰) ابوبکروحشی(صفحات ۱۳۱ و ۶۶۸ و۶۹۶) وکتاب اوبنام تنگلوشا[2] (صفحه ۱۳۱) وآثار دیگر او درباره طلسمات (صفحه ۶۹۶) و هفت سطر عربی از آثار او (صفحه ۶۷۰) ، کتاب حیل[3] (۲۲۲) ، شش سطر از عطارد حاسب (صفحه۳۷۸)، کتاب تفهیم اثر ابوریحان بیرونی (صفحه ۳۸۱) ، ابوالحسین (عبدالرحمن بن عمر) صوفی (صفحه ۳۸۶) ، زردشت (صفحات ۴۱۲ و۴۱۳) ، عیسی (صفحه ۴۱۳)، کتاب گردنامه اثررستم لارجانی (صفحه ۴۴۳)، ابوالموید بلخی (صفحه ۴۴۴) ، ترجمه‌های پیروزان معلم از پهلوی به دری (صفحه ۴۴۴)، امام جعفرصادق (صفحات۴۹۸،۵۰۰) وآثار اودرباره کیمیا (صفحه ۶۶۴) ، کتابهای فصول وزیج اثر فرغانی (صفحه ۵۰۲) ، سه کتاب زیج اثرکیاکوشیار بن لبان (بنام زیج جامع) و بتانی وحبش (صفحه ۵۰۳) ، ابوالوفا منجم کور (صفحه ۵۰۴) ، الیس (۵۲۹) ، بطلیموس (صفحه ۵۳۲) ، دودثیوس (صفحه ۵۳۳) ، مقاله‌ای درباره « علم فراست و مردم شناختن» براساس آثار اقلیمون فیلسوف (صفحات ۵۶۴–۵۴۳) ، مقاله‌ای درباره«آثار علوی» مقتبس‌ازکتاب حکیم‌ابوحاتم مظفربن اسمعیل‌اسفزاری (صفحات ۶۱۰ – ۵۶۵) ، بوبکر محمد بن زکریا رازی و کتابهای او بنامهای کتاب‌الاسرار، سرالاسرار ، اثناعشر و کتاب‌المنصوری (صفحات ۶۶۵–۶۶۶) ، آثار خالدبن یزید وحسن بن سهل درباره کیمیا (صفحات ۶۶۷–۶۶۸). در نزهت‌نامه همچنین نقل قولهائی از سایر کتابهای مؤلف وجود دارد از اینقرار: کتاب‌البدایع (صفحه۶) ، روضةالمنجمین(صفحات ۳۸۶– ۵۰۲– ۵۴۲– ۵۲۲) حل‌الرموزالسماویه اجل من‌الکنوزالدنیاویه (صفحه ۷۳۳).

علاوه برموارد فوق که مؤلف صریحاً به برخی از نویسندگان و یا آثار آنان اشاره نمود در نزهت‌نامه اسامی افراد زیر نیز بطور غیرمستقیم ذکرشده است . سحبان وایل (صفحات۳۲ و ۴۱۴) ، موسی (صفحه۴۱۲)، لقمان حکیم، بلیناس، امرؤالقیس، احنف قیس، سدوم، حاتم‌طائی، پسر مقله

ومانی (صفحه ۶۲).

سلاطین وخلفا وحکمائی که به آنها در نزهت‌نامه اشاره شده عبارتند از خاصبك ابوکالیجار گرشاسب (صفحات ۱۵-۱۴، ۲۴، ۷۲۴-۷۲۳)، علاءالدوله [محمد بن کاکویه] (صفحه ۲۴)، شاپور (صفحه ۴۰۸)، خسرو پرویز (صفحه ۴۰۹) معتصم (صفحه ۴۱۰)، انوشروان (صفحه ۴۱۴)، شمس‌الدوله ابوطاهر ابن‌نوبه (صفحه ۴۴۳)، [ابومنصور] فرامرز بن علاءالدوله (۴۴۴)- برکیارق‌وتتش (صفحه ۴۹۹)، منصور بن نوح (صفحه ۶۶۶)، مأمون (صفحه ۶۶۸)، و همچنین تعدادزیادی ازشخصیتهای افسانه‌ای‌ایران از قبیل رستم، سهراب، گشتاسب، اسفندیار و غیره (صفحات ۴۰۶، ۴۴۳ -۴۱۴).

دربرخی مواردشهمردان بصورت عام به بعضی کتب اشاره مینماید از قبیل: اخبارفرس (صفحه ۲۷)، تواریخ‌وسرودنامه‌پهلوی (صفحه ۴۲۷)، تواریخ وکتب پارسیان (صفحه ۴۴۶)، ویااینکه صرفاً مینویسد و «درکتاب چنین همی‌آید» (صفحه ۲۱۸ و۳۶۹)، یا «درکتب جنین یافته‌ام» (صفحه ۴۰۴). ازطرف دیگراگر قسمتی ازمطالب کتاب را مؤلف شخصاً ابداع نموده و درسایرکتب آنمطلب ذکرنشده است شهمردان اینمطلب را با عبارتی نظیر عبارت‌های زیر روشن میسازد: «اگرچه این طریق نشنوده بودم و در هیچ کتابی ندیده باز نموده‌آمد تادراین تامل کنند.» (صفحه ۴۹۱)، یااینکه «این تجربتی‌است که مراافتاده وازکتابی نخوانده‌ام» (صفحه ۳۷۰).

اینطوربنظر میرسدکه نزهت‌نامه بعدها درایران ومخصوصاً دریزدکه محل تألیف آن کتاب است مورد توجه دانشمندان قرارگرفته و بعضی از نویسندگان به تقلید ازآن تألیفاتی نموده وقسمتهائی ازآنرا در آثار خود بکار برده‌اند. درسال ۱۱۸۴/۵۸۰ درحدود نودسال پس از تألیف کتاب نزهت‌نامه ابوبکر مطهرجمالی یزدی‌کتابی به تقلید نزهت‌نامه علائی‌تالیف نمود وآنرا فرح‌نامه یافرخ‌نامه[۴] نامید. درمقدمه این‌کتاب جمالی مینویسد:

«جماعتی از اقران ... درپیش این ضعیف شدند بحکم تفرج اشعار این نحیف خواستندکه درآن تامل کنند و چون بمیان‌آوردم یکی از میان ایشان خاطبهم‌الله تمنای‌مطالعه نزهت‌نامه علائی که شهمردان‌المستوفی‌جمع

کرده است یاد کرد. درحال حاضر کردم وآن را تأمل می کردند و به چشم اعزاز واکرام می‌نگرستند ومن حکایت وقصه داستان طارق وجوزا با ایشان می گفتم درمعنی جمع و تصنیف که کرده‌ام . یکی از محبان محاضره ضعیف که مایه محبت او درضمیر دریای محیط بود روی به من کرد و گفت .

فوالله قد احلی کلامك عندنـا　　　من الشهدوالفانیذ والقندوالعسل

هرچند که اشعارتو در دل ما حلاوتی دیگر دارد صدهزار رحمت خدای برمؤلف‌وجمع کننده نزهت‌نامۀعلائی بادکه اوراق وکلمات اوسبب منفعت ودفع مضرت می آید. هرچندکه اشعار به سرخویش دری ثمین‌است اما مائده معنی خود گوهر متین است ، یعنی نزهت نامه علائی ، درخدمت ایشان برخویشتن واجب کردم که بموجب آن کتابی سازم نام آن فرخ نامـه جمالی (فرح نامه جمالی) ازکتب متفرق که ازین انواع باشد و هرآنچه درنزهت‌نامه باشد الی ماشاءالله . در اثنای این مفاوضه همه برخاستند و چشم مرا بوسه دادند گفتند:

ای روی تو فال سعد برما　　　وی رأی‌تو اصل‌عقل‌اعلی.»[5]

همچنین مورخ کتاب تاریخ جدید یزدکه درحدود چهارصد سال‌پس از شهمردان میزیست درکتاب‌خود به نزهت‌نامه علائی اشاره نموده وآنرا همراه با سیرالملوك خواجه نظام‌الملك وشاهنامه فردوسی از جمله مراجع خود ذکرکرده است.[6]

باتوجه به نسخ نزهت‌نامه نیزکه درنقاط مختلف ودرطول چند قرن استنساخ شده است چنین مستفاد میشودکه این‌کتاب لااقل برای مدت پنج قرن نه تنها در یزد بلکه در سایر نقاط ایران وحتی دربرخی ازکشورهای خارج مورد مطالعه وتقلید قرارگرفته است.[7]

پاورقیها

۱ــ برای اطلاع بیشتر درباره مآخذی که شهمردان به آنها اشاره نموده رجوع کنید به ضمیمه یك درباره فهرست اعلام .

۲ــ تنگلوشا ممکن است اشاره بکتابی باشد به این اسم که ابوبکر وحشی تألیف نموده است . کلمه تنگلوشا معرب نـام تکراس Teukros یونانی است که در قرن اول میلادی کتابی بنام ــTa Parantellonta Toi dekanois درباره نجوم تألیف نمود. اصل این کتاب از بین رفته‌ولی دانشمندان اسلامی ازطریق ترجمه پهلوی این کتاب باآن آشنائی داشتند . درزبان عربی این اسم بصورت تینکالوس، تنکالوس یاطینقاروس نیز استعمال شده است . بالاخره درکتاب الفلاحةالسبطیه که درسال ۳۱۸/ ۹۷۰نوشته شده تنکلوشا که صورت آرامی آن کلمه است بکاررفت وازقرن چهارم به بعد اکثرعلمای اسلامی کلمه تنکلوشا را هم برای اسم مؤلف یونانی وهم کتابی که اونوشته است بکار بردند واین نام جای نامهای قبلی را گرفت . برای اطلاع بیشتر دراین‌باره بکتابهای زیر رجوع کنید

A Volume of Oriental Studies presented to E. G. Browne (Cambridge, 1922), pp. 345_63, article by C A. Nallino, C. A. Storey, Persian Literature, Vol. II, Part I, P. 35.

۳ــ درنزهت‌نامه درباره مؤلف کتاب حیل ذکری بمیان نیامده است ولی ممکن است اشاره بــه ترجمه کتاب مؤلف قرن اول یونانــی بنام

Heron (Aaron) d'Alexandrie باشدکه توسط قسطا بن لوقاالبعلبکی (که درحدود سال ۳۰۰/۹۱۲ وفات نمود) بعربی ترجمه شده و بنام کتاب الحیل مشهور گشته است . ترجمه فرانسوی این کتاب درسال ۱۸۹۳ بنام Les Mecaniques درپاریس بچاپ رسیده است. رجوع کنید به :

ذبیح‌الله صفا : تاریخ علوم عقلی درتمدن اسلامی (تهران ۱۳۳۶) صفحه ۷۲ و

De Lacy O'Leary, How Greek Science Passed to the Arabs (Persian Translation by A. Aram), pp. 52 and 264.

۴ـ آقای ایرج افشار که این کتاب را تصحیح و چاپ نموده‌انـد (تهران ۱۳۴۶) نام فرخ‌نامه را به فرح نامه ترجیح داده‌اند ولی ازآنجا که این کتاب بتقلید ازکتاب نزهت‌نامه نوشته شده است ممکن است عنوان فرح‌نامه که دربعضی نسخ ذکرشده است صحیح‌تر باشد .

۵ـ فُرخ‌نامه، به اتمام ایرج افشار (تهران ۱۳۴۶) ، صفحه ۵.

۶ـ تاریخ جدید یزد، به اهتمام‌ایرج فشار(تهران۱۳۴۵)، صفحه‌۵.

۷ـ تاریخ نسخه «D» سال ۱۰۰۷/۱۵۹۹ میباشد و درقم استنساخ شده است. نسخه «O» دارای یادداشتها وحواشی فراوانی بزبانهای‌ترکی وعربی است که نشان میدهد که این کتاب در خارج از ایران نیز مورد استفاده قرار میگرفته است .

فصل ششم

شمه‌ای ازشرح احوال شهمردان بن ابی‌الخیر

همانطور که قبلا اشاره شد در تذکره‌های مشهور اطلاعات زیـادی درباره زندگی شهمردان بن ابی الخیررازی وجود ندارد ولی از لابلای کتاب نزهت‌نامه و روضةالمنجمین و اشارات مختصری که در سایر کتب نسبت به شهمردان شده است میشود جزئی اطلاعاتی درباره اوکسب‌نمود. لقب رازی نشان میدهدکه او از اهالی ری بوده است.[1] معلم‌او ابوالحسن علی بن احمدالنسوی نیزکه همیشه شهمردان از او بنام «استاد مختص»نام میبرد درری اقامت داشته است.[2] در نزهت‌نامه شهمردان بدوران کودکی خوداشاره میکند وچنین اظهارمیداردکه دانشجوی ممتازی بوده وازصباوت به نجوم علاقه داشته‌است. او درباره خود چنین مینویسد:

«درحداثت سن مشغول بودمی برخواندن علوم ریاضیات و کتاب اقلیدس و حل اعمال زیج وفصول فرغانی درهیئة افلاك ، براستاد مختص علی نسوی همی خواندم . یك‌روزکاغذی چند بمن داد و گفت درخاطر و فهم تو سرعتی وحدتی می بینم که بادیگران نیست . درین تأمل کن که از بهردانستن‌تاریخ سال و روز ولادت ازطالع مولود دورسال ساخته‌ایم‌یکی برزحل ودیگری برمشتری ، ازآنچه این هردو بطی‌السیرترند لیکن ازبهر رجعت واستقامت راست نمی‌آید. من درآن اندیشه کردم ودیگر روز گفتم مدت سال بقیاس از خداونـد طالع بتوان دانستن بتفاوت یك‌روز و ماه

بتقریب ازتقویم شمس بدانند واگر درسیرزحل ومشتری رجعت واستقامت است در جوزهر نیست و دور او ازآن مشتری سنگی‌تر و عمل آسانتر و آنست که وسط سال وماه و روزآن تاریخ که خواهند از دوازده برج وضع کنند تقویم جوزهر بازآید. همین عمل معکوس باید کردن ووسط ازتقویم راست بازآوردن و قوس بستدن ازجدول مجموعه و مبسوطه تاسال وماه و روز پیدا آید. درین عجب ماند و گفت بدین‌آسانی نهاده بود وامانداِنستیم وبردوسطر راست همی آید این همه تطویل چیست؟»[۳]

شهمردان علاقه خود به نجوم وسایر علوم راپس‌از دوران کودکی وجوانی نیزحفظ نمود چه بنابگفته خود او هرگاه‌که فرصتی پیدا میکرد و فراغتی حـاصل میشد این اوقات فراغت را بمطالعه و تألیف کتب علمی میپرداخت.[۴]

اشاراتی که در نزهت‌نامه به شمس‌الملك فرامرز و معلمش پیروزان وجود دارد، چنان نشان میدهد که شهمردان خود باآنها آشنا بوده وآنها را ملاقات کرده است[۵] ولی درکتاب نزهت‌نامه اشاره‌ای به ابومنصور علی پدر علاءالدوله خاصبك ابوکالیجار گرشاسب نشده‌است. شهمردان‌همچنین اظهار میدارد که قبل از تألیف نزهت‌نامه بار دیگر ازاصفهان به یزد آمده و دراولین دوره اقامت او دریزد بودکه کتاب خود را درباره تاریخ ایران نگاشت. در فصلی از نزهت‌نامه که قبلا نیز به آن اشاره رفت شهمردان مینویسد: «شمس‌الملك فرامرزبن علاءالدوله قدس‌الله روحه معلمی داشت وپارسی وپهلوی‌نیك دانست و اورا پیروزان معلم گفتندی. فرموده بود تااز پهلوی بپارسی دری نقل همی کرد وازآن کتابت بدین کتابت بازهمی آورد ومرا می بایست که جمله بدست‌من افتادی تاهمه‌را بعبارتی مختصرباز گفتمی واز اولش تاآخر ازآرایش وتطویل احتراز تمام نمودمی چنانکه ازمعنی هیچ نیفتادی ومقصود جمله حاصل شدی. آن‌قدر که باصفهان یافتم چـون بشهریزد رفتم بدین نسق که گفتم نقل کردم ...»[۶] عبارت «ومرامی بایست که جمله بدست من افتادی تاهمه را بعبارتی مختصرباز گفتمی» ممکن است این معنی را برساند که شهمردان‌خود درخدمت شمس‌الملك‌فرامرزبه‌علاءالدوله

بوده وبفرمان او به تلخیص کتاب تاریخ پیروزان معلم اقدام نموده‌است .
اگراین تصور صحیح بساشد ممکن است درسال ۱۰۵۱/۴۴۳ که طغرل شمس‌الملك فرامرز را مجبور بترك اصفهان وعزیمت به یزد نمود[۷] شهمردان نیزهمراه او به یزدآمده باشد وعبارت «آن‌قدرکه باصفهان یافتم چون‌بشهر یزد رفتم بدین نسق که گفتم نقل‌کردم» اشاره به‌آن سفرباشد . فرامرز در همان سال ۱۰۵۱/۴۴۳ وفات نمود وپس از مرگ او اوضاع یزد آشفته گشت . ممکن است شهمردان دراین هنگام یزد را ترك کرده باشد چه‌که در آثار او اشاره‌ای به دوران حکومت جانشین شمس‌الملك فرامرز نشده است .

اینطوربنظر میرسد که از یزد شهمردان عازم ری‌شده ودرآنجا کتاب روضة‌المنجمین را درسال ۱۰۶۳/۴۵۵ بنا به تشویق حکیم‌علی بن‌ابراهیم کرمانی تألیف نموده وآنرا به استاد خود ابوالحسن علی بن احمد نسوی نیزعرضه‌کرده باشد. ازمقدمه‌کتاب روضة‌المنجمین چنین برمیایدکه درموقع تألیف این‌کتاب چندان جوان نبوده است . نه تنها شهمردان‌کتاب خود را بعنوان یك‌کتاب درسی‌که مورد استفاده منجمان قرار خواهدگرفت تألیف نموده است بلکه بنا به‌اظهارخودش برای تألیف این‌کتاب بیش ازصدجلد کتاب مطالعه نموده ویکسال را صرف تدوین‌این‌کتاب ساخته است. سپس شهمردان میافزاید :

«چون مدتی مرا پیش‌آمدازعطلت وبربیهوده‌عمرگذاشتن وجهی‌دیگر ندانستم جزاین‌کتاب راآغازکردن اندرعلم نجوم هرچندکه نه صناعت‌من است تا مبتدی را ازاین فایده تمام‌بود وپایه پایه برنسق همی رودکه‌چون بآخرکتاب رسد نام منجمی بروی افتد.»[۸]

درپایان‌کتاب شهمردان باز مینویسد : «پس چون مدت عطلت دراز شد یك یك در اوهمی‌پیوستم.»[۹] ازاین عبارات چنین برمیایدکه درموقعیکه شهمردان تألیف روضة‌المنجمین را آغاز نمود خود از مرحله شاگردی و تعلم بدرآمده بود وقبل از تألیف کتاب بشغلی دیگر غیر از حرفه منجمی

اشتغال داشته و آن‌کار را ازدست داده است و از حرفهٔ خود محروم شده است .

از اشاراتی که درکتاب نزهت‌نامه وجود دارد باز چنین برمیاید که شهمردان قبل‌از ورود مجدد به‌یزد وتقدیم کتاب خود به علاءالدوله‌خاصبك ابوکالیجار گرشاسب به حرفه دیگری اشتغال داشته و مدتی ازانجام‌حرفه اصلی خود که دبیری بوده محروم مانده است.[۱۰] در مقدمـه نزهت‌نامـه شهمردان مینویسد :

«مؤلف وجمع‌کننده این‌کتاب شهمردان بن ابی الخیر چنین گوید : چون مدتی درگرگان واسترآباد به عطلت بماندم وازصناعت خویش و آن دبیری واستیفاست و روزگار ناهموار وناموافق‌پیش‌آمد و گفتارحق‌پیغامبر صلوات‌الله علیه «من اعان ظالما سلطه‌الله علیه» درمن‌کارکرد واگرچه‌اولیاء النعم‌اعزالله‌انصارهم از درگاه عالی اعلاالله خداوندیها فرمودند وشفقتها نمودند وپیش خدمت خواندندم ازآنچه اسباب موانع مستولی بودتوفیق مساعدت ننمود. ازبهرآسایش و تزجیة الایام چندکتاب تصنیف‌کردم ، از آنجملت یکی‌کتاب‌البدایع است ...»[۱۱] اشاره به شغل دبیری‌واستیفانشان میدهدکه او قبلا درخـدمت یکی ازحکام بوده‌است و ازاشاره او به‌حدیث فوق‌الذکر چنین مستفاد میشودکه حاکم مزبور از امرای کاکویه نبوده و شاید از دشمنان‌آنان نیز محسوب میشده است وشهمردان مورد سخط وظلم اوقرار گرفته است. اشاره او به «اولیاءالنعم‌اعزالله انصارهم» که بصورت جمع ذکر گردیـده ممکن است اشاره برآن باشد که نه تنها علاءالدوله خاصبك ابوکالیجار گرشاسپ او را بخدمت خود دعوت نمود بلکه پدر او ابومنصور نیز ازشهمردان دعوت بعمل آورده است ولی بسبب موانعی موفق به قبول دعوت آنها نشده تااینکه پس از تألیف نزهت‌نامه تـوانسته است که خود را به علاءالدوله خاصبك ابوکالیجار گرشاسب عرضه کند.

همانطور که پروفسور لازار درمقاله‌ای که درباره شهمردان نوشته است‌اشاره نموده[۱۲] آشنائی شهمردان بانواحی شمالی ومرکزی‌ایران‌بیش ازسایر نواحی بوده است. درنزهت‌نامه بطورمستقیم وغیرمستقیم بشهرهای

زیادی اشاره شده‌است.[۱۳] شهرهائی که شهمردان شخصاً ازآنهادیدن نموده عبارتند ازگرگان واسترآباد که درآنجامدتی را به عطلت گذرانده (صفحه ۶)،[۱۴] اصفهان‌که درآنجا ترجمه‌هائی راکه پیروزان معلم ازپهلوی به‌دزی نموده بود بدست‌آورد(صفحه ۴۴۴) ، یزد که درآنجاکتاب خودرا درباره تاریخ تألیف نمود (صفحه ۴۴۴) ، بورجند درطبرستان وکاشان که‌درآنجا اثرات صاعقه را مشاهده نمود (صفحه ۵۸۴).

در نزهت‌نامه به شهرهای دیگری نیزاشاره شده که اگرچه صریحاً ذکرنشده‌که شهمردان درآنهازندگی کرده‌است ولی توضیحاتی‌که درباره آنها داده نشان میدهدکه اوآنها را دیده و ازوضع‌آنها اطلاع داشته‌است. یکی ازشهرهائی‌که چندین‌بار در نزهت‌نامه ذکرشده شهربصره است. در این‌کتاب نام کانالهای بصره ذکرشده (صفحه ۳۱۶) وجزر ومدآنهابدقت توضیح داده شده است (صفحه ۳۸۱) و همچنین در نزهت‌نامه توضیحاتی درباره پرندگان بصره(صفحات۱۹۴ و۲۲۲) وانواع ماهیهای‌آن(صفحات ۲۴۴-۲۴۲) داده شده است .

درنزهت‌نامـه نام خوزستان نیز مکرر ذکرشده وحیوان عجیبی که دارای نیش زهرآگینی‌میباشد (صفحات ۲۳۰-۲۲۹) ویك نوع رطیل‌بنام کرورهٔ که درخوزستان یافت میشود (صفحات ۲۶۹-۲۹۷،۲۹۸) وطول و عرض پل شادروان در شوشتر (صفحات ۴۰۹ - ۴۰۸) ، وپل دزپول در خوزستان (صفحه ۴۰۸) وآبادان‌که درجزیره اسدی درخوزستان‌واقع‌است (صفحه۲۵۲) و اهواز (صفحات۴۰۵ و ۴۱۰) اشاره شده‌است. شهمردان باترکستان وماوراءالنهر نیزآشنائی داشته‌است . درنزهت‌نامه به نام‌یکنوع رطیل بنام غنده که درماوراءالنهر وجود دارد (صفحات۵۲، ۱۲۱، ۲۶۹) ووفور گوگرد سرخ درآنجا(صفحه ۳۴۶) ، واسامی شهرهائی‌ازترکستان و ماوراءالنهر (صفحات ۱۷۱، ۳۶۵ ، ۳۷۶ ، ۴۰۵ ، ۴۰۶، ۴۳۸، ۴۴۵) اشاره مینماید .

علاوه برشهرهای گرگان واسترابادکه شهمردان ازآنها دیدن نمود و ازشهرهای دیگر درطبرستان ازقبیل آمل (صفحه ۳۵۵) ، ابسکون (صفحه

۴۰۶) ، دروشان (صفحه ۴۴۶) ، بورجند (صفحه ۵۸۴) نام میبرد و اسامی محلی درختی در طبرستان بنام کندیس (صفحه ۲۹۹) ، یك گیاه زهرآلود بنام گزنه (صفحه ۳۲۲) ، و پرنده‌ای بنام داردار (صفحه ۳۲۹) را ذکر مینماید.

همچنین در نزهت‌نامه ازماری که باعث کشتن تعداد زیادی ازمسافرین بین ری و آمل شده (صفحه ۲۴۰) نام میبرد. علاوه برنقاط فوق‌الذکر در نزهت نامه اشارات غیرمستقیم فراوانی به شهرهای دیگر در ایران وسایر نقاط جهان شده است .

بطورخلاصه میتوان اینطور نتیجه گیری نمود که شهمردان در حدود سال ۴۲۵-۴۲۰/۱۰۳۵-۱۰۳۰[15] در شهر ری چشم بجهان گشوده و در همانجا تحصیلات خود را نزد استاد مختص ابوالحسن علی بن احمد النسوی بپایان رسانده است. دراوائل جوانی به اصفهان مسافرت نموده و بخدمت شمس‌الملك فرامرز درآمده و همراه او به یزد رفته و در آنجا کتاب خود را درباره تاریخ قدیم ایران تدوین نموده است . درسال ۱۰۵۱/۴۴۳ پس ازمرگ شمس‌الملك فرامرز ازیزد به ری مراجعت نموده ودرآنجا درسال ۱۰۶۳/۴۵۵ کتاب روضة‌المنجمین را تألیف نموده‌است. درسال ۱۰۸۲/۴۷۵ دربورجند وکاشان بوده‌است و درآنجا اثرات صاعقه راکه قبلا بدان اشاره شد[16] مشاهده نموده است. درآن اوقات ازبصره و خوزستان نیزدیدن نموده ومدتی را به عنوان دبیر ومستوفی درخدمت یکی ازحکام آن نواحی گذرانده است . سپس از شغل خود معزول شده و مدتی را بـه عطلت درگرگان واسترآباد بسرآورده ودرهمانجا کتاب البدایع را برشته تحریر درآورده است . بالاخره در حدود سال‌های ۴۹۵ - ۴۹۰/ ۱۱۰۲-۱۰۹۷ مجدداً به یزد آمده و درآنجا کتاب نزهت‌نامـه علائی را تألیف وآنرا به پیشگاه علاءالدوله خاصبك ابوکالیجار گرشاسب عرضه‌نموده است. درباره تاریخ مرگ اوهیچگونه اطلاعی دردست نیست.

فصل هفتم

نظری اجمالی به مندرجات کتاب نزهت‌نامه علائی

نزهت‌نامه علائی دائرة المعارفی است که درباره مسائل مختلف علمی وادبی وتاریخی برشته تحریر درآمده است . بحث درباره کلیه مندرجات کتاب ازحوصله این مقدمه وازحیطه قدرت نویسنده خارج است، لذا فقط به برخی ازمهمترین خصوصیات کتاب اشاره شده وپاره‌ای ازنکات جالب آن مورد توجه قرارخواهد گرفت .

کتاب نزهت‌نامه علائی ازبسیاری جهات حائزاهمیت فراوان‌میباشد. اولا این کتاب یکی ازنخستین آثاری است که بعنوان مجموعه‌ای‌ازدانشهای مختلف تألیف شده است ویکی از قدیمترین کوششها برای طبقه‌بندی علوم ازجمله‌نجوم،ریاضی،هندسه، کیمیا، طب، منطق،مردم‌شناسی، حیوان شناسی، معدن‌شناسی، تاریخ، جغرافیا وغیره بشمار میرود. ثانیاً همانطورکه نویسنده کتاب ادعا مینماید مطالب‌آن برای متخصصین وخواص نوشته نشده است بلکه میزان دانش عمومی را درباره علوم متداول زمان روشن میسازد.

ثالثاً وازهمه مهمتر اینکه ازنظر ادبی سبك نگارش این‌کتاب‌مرحله دگرگونی زبان فارسی را نشان میدهد و در حقیقت بعنوان حد واسط بین سبك ساده چهارقرن اول اسلام وسبکهای مصنوع ومعربی که درقرنهای‌بعد متداول گردید بشمار میرود. علاوه برآن دراین‌کتاب به پاره‌ای از لغات و

۸ـ روضة المنجمین، صفحه ۳۷۲ ومقدمه صفحات ۱۳ـ۱۲.

۹ـ روضة المنجمین ، صفحه ۵۴۲ .

۱۰ـ ناصرخسرو درکتاب سفرنامه اظهار میدارد که در اواخر سال ۱۰۵۱/۴۴۳ به بصره رفت ومیافزاید که «آنوقت امیر بصره پسر ابوکالیجار دیلمی بود، وزیرش مردی پارسی بود اورا ابومنصور شهمردان میگفتند .» (سفرنامه به کوشش چارلز شفر، پاریس ۱۸۸۱ صفحه ۸۵متن و۲۳۶ ترجمه). استادمحمد قزوینی درتعلیقات چهارمقاله تصور نموده است که این ابومنصور شهمردان همان شهمردان بن ابی الخیر رازی است (تعلیقات چهارمقاله ، بکوشش محمد معین، صفحه ۳۶۸). این تصور کاملا اشتباه است و وزیری راکه ناصرخسرو نام میبرد ابومنصور شهمردان ازاهالی فسا درفارس است که بوزارت فولادستون پسر ابوکالیجار مرزبان رسید. پس ازمرگ ابوکالیجار مرزبــان در سال ۱۰۴۸/۴۴۰ پسر او خسرو فیروز که بنام الملك الرحیم مشهور بود جانشین اوشد ولی درهمان سال برادرش فولادستون در پارس بمخالفت بااو قیام کرد و ابومنصور شهمردان را بوزارت خود برگزیـد (رجوع کنید به ابن الاثیر: الکامل ، جلد نهم ، صفحه ۳۷۴). فولادستون تا سال ۱۰۴۸/۴۴۴ بربصره حکومت کرد ولی درآنسال الملك الرحیم به بصره حمله نمود و اورا مسخرساخت (ابن الاثیر: الکامل، صفحات ۴۰۴ـ ۴۰۳) . درسال ۱۰۴۷/۴۴۳ که ناصرخسرو از بصره دیدن نمود هنوز فولادستون برآنشهر حکمرانی مینمود وابومنصور شهمردان نیز وزیر او بود بنابراظهار ابن الاثیر (الکامل ، جلد دهم ، صفحات ۱۲۲ـ۱۲۱) شهمردان در بصره کتابخانه بزرگی احداث نمود که درسال ۱۰۹۵/۴۸۸ وقتیکه اعراب به بصره هجوم نموده وآنرا ویران ساختند ازبین رفت .

۱۱ـ نزهت نامه، صفحه ۶.

۱۲ـ See: Mèlange Massé, op. cit., pp. 220_221.

۱۳ـ برای اطلاع از اسامی کلیه شهرهائی که درنزهت نامه به آنها اشاره شده است به ضمیمه ۲مراجعه فرمائید.

۱۴ـ درصفحه ۶۲۰ نیز شهمردان بهخواب عجیبی که در استراباد

دید اشاره میکند.

۱۵- اگروقتیکه شهمردان به اصفهان ویزد مسافرت نمود وبخدمت شمس‌الملك فرامرزبن علاءالدوله پیوست حداقل بیست سال داشته است و درموقع تألیف کتاب روضة المنجمین سی وچند سال از عمرش میگذشته سال تولد او باید درحدود سالهای ۴۲۵-۴۲۰/۱۰۳۵-۱۰۳۰ باشد.

۱۶- مقدمه ، صفحه ۲۸.

پاورقیها

۱ـ درکتابهای نزهت‌نامه و روضة‌المنجمین هرجاکه ازاسم مؤلف یاد شده نام اوشهمردان بن ابی‌الخیر آمده ونسبت رازی به‌آن اضافه‌نشده است ولی برخی از نویسندگان که بنام او اشاره نموده‌اند از او بصورت «شهمردان رازی» یاد کرده‌اند ، ملامظفر گنابادی در دوکتاب خود بنام تنبیهات وبیست باب مکرر به‌کتاب روضة‌المنجمین اشاره نموده واز جمله مآخذ خودکتاب «روضة‌المنجمین شهمردان‌رازی» را نام‌برده است(رجوع کنید به‌مقاله جلال‌الدین تهرانی در مجله گاهنامه (تهران، ۱۳۱۱، صفحات ۱۲۷-۱۳۶)

۲ـ رجوع کنید بـه روضة المنجمین ، صفحات ۴۲۱ ، b ۵۳۱ ، ۳۷۳، ۵۴۲b، ونزهت‌نامه صفحه ۵۰۲. برای اطلاع بیشتر درباره نسوی به پیوست یك مراجعه فرمائید.

۳ـ نزهت‌نامه ، صفحات ۵۰۳-۵۰۲.

۴ـ نزهت‌نامه ، صفحه ۶، روضة‌المنجمین صفحات ۳۷۳-۳۷۲b و ۵۴۲b .

۵ـ نزهت‌نامه، صفحه ۴۴۴.

۶ـ نزهت‌نامه ، صفحات ۴۹۹-۴۹۸.

۷ـ رجوع کنید به مقدمه صفحه ۲۷.

استعارات جالبی که جنبه‌محلی دارد برمیخوریم وهمچنین قسمتی ازمندرجات کتاب نیزاز نظرعلمی و تاریخی حائزاهمیت میباشد.

درمقدمه کتاب شهمردان اظهار میدارد که علاءالدوله محمدبن کاکویه (۱۰۴۱-۱۰۰۸/۴۳۳-۳۹۸) خواجه رئیس ابوعلی سینا را گفت : «اگر علوم اوائل بعبارت پارسی بودی من بتوانستمی دانستن.»[1] و ابوعلی‌سینا نیز بفرمان او دانش‌نامه علائی بساخت و به‌او عرضه کرد . بهمین ترتیب شهمردان نیز کتاب نزهت‌نامه علائی را تدوین نمود و به یکی از نوادگان او علاءالدوله خاصبك ابوکالیجار گرشاسب (۱۱۱۹-۱۰۹۵/۵۱۳-۴۸۸) تقدیم داشت ، ولی برخلاف دانشنامه علائی که فقط به بحث درباره منطق، الهیات و طبیعیات میپرازد [2] نزهت‌نامه مطالب فراوان دیگری را نیز شامل میشود وعنوان دائرةالمعارف برآن زیبنده‌تراست .

برای اینکه بتوانیم رابطه مندرجات نزهت‌نامه علائی راباکتابهائی که قبل‌ازآن درباره علوم مختلف وجودداشت بهتر درك کنیم باید به‌اختصار به اهم آثارقبلی که بزبان فارسی نوشته شده است اشاره‌ای بنمائیم.[3]

در نجوم کتابهائی که قبل ازنزهت‌نامه به فارسی تألیف شده‌انـد عبارتنداز: استخراج فی‌طلب‌العمر، کتاب معرفةالاسطرلاب (بنام شش‌فصل نیز نامیده میشود) ، در مقدمه اختیارات برسیارگان سبعه ، رساله قواعدی چند درمعرفت حرکتی وقوسی و دائره‌ای وخطی ونقطه‌ای‌که منجمان برآن عمل کنند ، وزیج‌المفرد که دربین سالهای ۹۹۳-۹۶۷/۳۸۳-۳۵۶ توسط ابوجعفر محمد بن ایوب‌الحاسب‌الطبری نوشته شده‌اند .[4] البارع فی‌احکام النجوم والتأویل (درحدود سنه ۹۶۸/۳۵۷) تألیف ابونصرالحسن بن‌علی القمی[5] مجمله الاصول یاالمدخل فی‌صناعة احکام النجوم کـه قبل ازسال ۹۹۳/۳۸۳ توسط ابوالحسن کوشیاربن لبان باشهری‌الجیلی به فارسی و عربی تألیف شده است .[6] کتاب برهان‌الکفایه اثر ابوسعید احمدبن محمد ابن‌عبدالجلیل‌السجزی (۹۹۹-۹۶۸/۳۸۹-۳۵۸) که درحقیقت از کتاب المختصرمن تحویل سنی‌الموالید اثر ابومعشر جعفربن محمدبن عمرالبلخی (م ۸۸۶/۲۷۲) ترجمه و اقتباس شده‌است .[7] و البته از همه مهمترکتاب

التفهیم لاوائل صناعة التنجیم(۲۹-۱۰۲۸/۴۲۰-۴۱۹) اثردانشمند شهیر ابوریحان محمدالبیرونی (۱۰۵۱-۹۷۳/۴۴۳-۳۶۲) میباشد.[۸]

کتابهای مربوط به ریاضیات وهندسه عبارتند از : مفتاح المعاملات و المونس فی نزهت اهل المجلس (۹۹۳-۹۶۷/۳۸۳-۳۵۶) اثر ابوجعفر محمدبن ایوب الحاسب الطبری.[۹] و رساله درهندسه اثر ابوعبید عبدالواحد الجوزجانی[۱۰] که خلاصه کتاب اصول (Elements) اثر اقلیدس میباشد و ازآثار عربی ابوعلی سینا نیز اقتباس شده است .

قدیمترین کتابهائی که درطب بجامانده است عبارتند از کتاب منظوم دانشنامه اثرمیسری (تألیف بین سال‌های ۹۸۱-۹۷۸/ ۳۷۰-۳۶۷) وکتاب هدایة المتعلمین فی الطب(درحدود سال ۹۸۱/ ۳۷۰) اثر ابوبکر ربیع بن احمدالاخوینی البخاری .[۱۱] کتاب الابنیه عن حقایق الادویه اثر ابومنصور موفق بن علی هروی دریك نسخه خطی منحصربفرد که درسال ۱۰۵۶/ ۴۴۷ توسط اسدی طوسی استنساخ شده.[۱۲] سه کتاب فارسی دربارهٔ طب بنامهای رساله نبض ، تشریح الاعضاء ورساله جودیه نیز به ابوعلی سینا (۱۰۳۷- ۹۸۰/ ۴۲۸ - ۳۷۰) نسبت داده شده است .[۱۳] همچنین کتاب نورالعیون تألیف ابوروح محمدبن منصوریمانی (۱۰۸۷/ ۴۸۰) اولین کتاب فارسی درباره چشم پزشکی میباشد.

درعلم جغرافیا علاوه برکتاب مهم حدودالعالم من المشرق الی المغرب که درسال ۹۸۲/ ۳۷۲ توسط فرد ناشناخته‌ای برشته تحریردرآمده‌است،[۱۵] بـه کتاب عجائب البلدان که بـه ابوالمؤید بلخی نسبت داده شده است برمیخوریم.[۱۶] ازین کتاب که بنام پادشاه سامانی ابوالقاسم نوح بن منصور (۹۹۷-۹۷۶/ ۳۸۷-۳۶۵) نوشته شده فقط قسمت مختصری که درآن نیز دخل وتصرف بکاررفته بجامانده‌است. علاوه برکتب فوق میتوانیم ازکتاب سفرنامه ناصرخسرو[۱۷] (۳-۱۰۵۲/ ۵-۴۴۴) که درآن نقاطی که مـورد بازدید اوقرارگرفته شرح داده شده است واز نظر جغرافیائی حائز اهمیت میباشد نام ببریم .

درتاریخ وداستانهای اساطیری کتبی که بجامانده‌اند عبارتند از: مقدمه

شاهنامه ابومنصوری (۹۵۷/۳۴۶).[18] تاریخ بلعمی اثر ابوعلی محمد بلعمی[19] (۹۶۳/۳۵۲) که ترجمه و تلخیص تاریخ طبری (۹۱۵/۳۰۲) میباشد وقسمتهائی از شاهنامه و گرشاسب‌نامه ابوالمؤید بلخی که بصورت خلاصه در سیستان‌نامه یا تاریخ سیستان که در حدود سال ۱۰۴۳/۴۴۵ برشته تحریر درآمده بجامانده‌است.[20] درباره تاریخ سلسله غزنوی‌دو کتاب مهم در دست داریم . یکی کتاب تاریخ بیهقی یاتاریخ مسعودی (۵۹ - ۱۰۵۸/۵۱-۴۵۰) اثر ابوالفضل محمد بن‌حسین بیهقی میباشد که‌رویداد-های زمان سلطان مسعود از زمان بسلطنت رسیدن او در سال ۱۰۳۰/۴۲۱ تاصفر سال۴۳۲ (اکتبر ۱۰۴۰) راتوضیح میدهد.[21]دیگری کتاب‌زین‌الاخبار تألیف ابوسعیدعبدالحی بن‌ضحاك بن‌محمود گردیزی‌است که بنام‌سلطان غزنوی عبدالرشید بن‌محمود (۵۳-۱۰۴۹/۴۴-۴۴۰) تألیف یافته ودر باره‌تاریخ عالم‌از آغاز آفرینش تا پایان سلطنت‌مودود بن‌مسعود(۴۸-۱۰۴۰/۴۰-۴۳۲) میباشد.[22] علاوه برکتبی که درفوق به نامهای‌آنها اشاره شد باید سه‌کتاب دانشنامه علائی اثر ابوعلی‌سینا را که متعاقباً توسط شاگرد او ابوعبید جوزجانی تکمیل شد نام ببریم.

نه تنها هیچیك ازکتب فوق‌الذکر به تنهائی تمام مطالب نزهت‌نامه راشامل نمیشد بلکه مندرجات‌کتاب نزهت‌نامه نیزصرفاً ازمنابع فوق‌اقتباس نشده است. علاوه برآثار فوق‌که مورد توجه شهمردان قرارگرفت قسمتی از مندرجات‌کتاب نزهت‌نامه علائی مقتبس‌ازکتابهای‌عربی وفارسی‌دیگری که بمرور زمان مفقود شده‌اند میباشد وبرخی ازمطالب‌آن از منابع هندی ویونانی اقتباس شده است وبرخی دیگرنیز جنبه محلی واسطوره‌ای دارد.

همانطورکه ازمطالعه فهرست مندرجات نزهت‌نامه معلوم میگردداین کتاب به دوقسم تقریباً مساوی که هریك شامل شش مقالت است تقسیم میگردد. قسم اول درباره «خواص ومنافع وطبایع مردم وحیوانات ازسباع و وحوش وبهایم و طیور وهوام وحشرات زمینی وآبی و اشجار ونبات و اجساد و جواهر و احجار» میباشد . درهریك از فصول وبابهای این قسم شهمردان نوعی از حیوانات یا جمادات یا نباتات را به اختصار توضیح

میدهدوسپس به ذکرخاصیت آن میپردازد. نه تنها خواصی که به موجودات نسبت داده میشود کاملا عجیب وغریب میباشد بلکه دراکثر موارد حتی شرح خصوصیات طبیعی آنان نیز ازتخیلات وتصورات ذهنی سرچشمه گرفته است. ازجمله اینگونه توضیحات جالب اینستکه کفتاریکسال نر است یکسال ماده (ص ۳۸) ، یااینکه «همه باز ماده باشند و نر جنس دیگر است که آن را زرزور خوانند ومثالش همچون شپش است که همه ماده باشند و رشك نر بدان خردی «(ص۸۰) ، یااینکه «شترمرغ هیچ نشنود وآنچه دریابدازحس دیدن و بوئیدن است سمع نیست» (ص ۸۲) . شهمردان اظهار میدارد که شیراز خروس سپید وموش بیش از هرچیز دیگر میترسد (ص ۲۶) ، اگر از روده گوسفند و گرگ رود یا چغانه سازند روده گوسفند از ترس صدا ندهد وآهنگ تنها از روده گرگ باشد (ص۳۴-۳۳)، ازعجایب خاصیت کفتارآنست که«چون سگ بربالائی ایستاده باشد ازحصار یاکوه در شبی که مهتاب باشد کفتار بجای سایه سگ آید وچون آنجا بایستد و سایه سگ برسایه او افتد و تمام مستغرق شود سگ خویشتن را بزیر افکند وکفتار بگیردش وبخورد» (ص ۳۹-۳۸) ، «اگریکی را کژدم بزند اورا بر خر برهنه نشانند و رویش سوی دنبال خر کنند درد به خربازآید ومرد ساکن شود وکژدم گزیده درگوش خرگوید که مراکژدم گزید مرد نیك شود و خردردمند گردد.» (ص ۴۶).

ازجمله حیوانات افسانه‌ای که درنزهت‌نامه ذکرآنهارفته است یکی ضناجه است که‌از بزرگی«کاسه چشم اویك فرسنگ نهاده‌اند»(ص۱۳۳)، درباره سیمرغ شهمردان گوید که «منقاری دراو دارد مانندکلنگ آهنین و چنگالی تیزکژکه بدان پیل برباید وخطری ندارد وچون پردسنگها ازکوه بجنبد وبلرزد.» (ص ۷۹) دراین کتاب همچنین به‌خصوصیات اعجاب‌انگیز جانورانی نظیر سمندروارس وسیرانس و غیره نیز اشاره شده است . این قسمت ازکتاب درحقیقت از نوع کتابهای«عجائب‌نامه» که درقرون بعد در ایران مورد توجه قرارگرفت میباشد. درحدود هفتاد سال پس ازتألیف کتاب نزهت‌نامه محمدبن‌احمدطوسی کتاب‌عجائب‌المخلوقات وغرایب‌الموجودات

(تألیف بین‌سالهای ۱۱۷۷–۱۱۶۶/ ۵۷۴–۵۶۲) دابرشته تحریردرآورد،[۲۴] واگرچه دراین کتاب اشاره‌ای به شهمردان بن ابی الخیر و آثارش نشده است ازبرخی ازفصول کتاب چنین استنباط میشودکه محمدبن‌احمدطوسی باآثار شهمردان آشنا بوده‌است.[۲۵] درقرن هفتم هجری نیز به‌کتاب دیگری بنام‌عجایب المخلوقات تألیف‌زکریا بن‌محمد بن‌محمودالمکنونی القزوینی برمیخوریم‌که درحدود سال ۱۲۸۱/ ۶۸۰ تألیف شده است[۲۶] ومطالب آن شباهت زیادی به مندرجات قسم نخستین نزهت‌نامه علائی دارد . همچنین کتاب فرح‌نامه جمالی که قبلا به‌آن اشاره شد به تقلید از کتاب نزهت‌نامه علائی تألیف گردید وقسمتی ازمطالب‌آن مقتبس ازنزهت‌نامه میباشد.[۲۷] در قرون بعد به‌کتابهای دیگری ازاین قبیل برمیخوریم که ازاهم آنها میتوان کتاب نزهت‌القلوب اثـر حمدالله مستوفی (تألیف سال ۱۳۳۹/ ۷۴۰) و مجمع‌الغرایب اثرسلطان محمد درویش محمدالبلخی راکه درنیمه دوم‌قرن دهم هجری نوشته شده‌است نام برد.

تنها کتابی‌از این قبیل که‌قبل‌ازکتاب نزهت‌نامه علائی برشته تحریر درآمده است وممکن است در تدوین قسم نخستین نزهت‌نامه مورد استفاده شهمردان قرار گرفته باشد کتاب عجائب‌البلدان یاعجائب‌البر والبحراثر ابوالمؤید بلخی است‌که قسمت اعظم‌آن متاسفانه ازبین رفته است . ولی بیشك پاره‌ای ازمطالب قسم نخستین نزهت‌نامه براساس‌اطلاعات شفاهی‌که در افواه متداول بوده است قرار گرفته و برای اولین‌بار توسط شهمردان برشته تحریر درآمده است .

قسم دومین نزهت‌نامه بیشتر به‌مسائل علمی مربوط میشود ولی‌شامل فصولی درباره داستانهای شاهنامه وهمچنین «حکومتهای امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب‌کرم‌الله وجهه» نیز میشود. داستانهائی که درباره رستم وسایر پهلوانان ایران نقل میشود نشان میدهدکه سنت شاهنامه‌نویسی فقط منحصر به نواحی‌شمالی وشرقی‌ایران‌نبوده، بلکه قسمتی ازمیراث عمومی ایرانیان را تشکیل میداده است . درنزهت‌نامه فقط یکبار نام شاهنامه ذکرشده‌است ولی تصور نمیرودکه مقصود ازشاهنامه حماسه بزرگ فردوسی باشد چه

که در کتاب هیچ جاذکری از فردوسی بمیان نمی‌آید و به احتمال قوی مقصود شاهنامه ابوالمؤید بلخی است که نامش نیز درنزهت‌نامه آمده است (ص ۲۱۴). از قرائن چنین برمیاید که شاهنامه مؤیدی که شاهنامه بزرگ نیز خوانده میشود دراصل دارای داستانهای فراوانی بوده. که تا حدودی باداستانهای شاهنامه ابومنصوری که منبع اصلی فردوسی محسوب میشود تفاوت داشته است. بسیاری از داستانهای نزهت‌نامه نیز با داستانهای شاهنامه فردوسی متفاوت است. برای مثال شهمردان ذکری ازجنگ رستم وسهراب بمیان نمی‌آورد وبرعکس اظهار میدارد که سهراب بدست رستم کشته نشد وپس ازمرگش برای بزرگ کردن خاطره او این داستانها درافواه افتاد.[۲۹] باتوجه به قسمتهائی که از شاهنامه مؤیدی نقل شده است چنین استنباط میشود که شباهت زیادی بین آنها و داستانهای نزهت‌نامه وجود داشته است.[۳۰]

علاوه، برشاهنامه مؤیدی شهمردان دوکتاب دیگر نیز دراختیارداشته است. یکی از آنها کتابی تحت عنوان گردنامه اثر رستم لارجانی بود. شهمردان مینویسد: «رستم لارجانی محدث شاه‌گردنامه‌ای ساخته است و دعوی همی کندکه از اول عهد کیومرث تاپادشاهی شمس‌الدوله ابوطاهر ابن نوبه‌که همدان داشت بازخواهم گفتن بشرح، واز قیاس مجلدی چند که من دیده‌ام همانا پانصد کراسه بزرگ تمام برآید.»[۳۱] شمس‌الدوله از حکام آل بویه بود که بین سالهای ۱۰۲۱-۹۹۷/۴۱۲-۳۸۷ برهمدان حکمروائی‌داشت واین نشان میدهدکه شاهنامه نویسی‌وتوجه به داستانهای پهلوانی درغرب ایران نیزمتداول بوده‌است.

کتاب دیگری‌که شهمردان به‌آن اشاره میکند و بزرگترین منبع او برای داستانهای حماسی بوده است کتابی است که پیروزان معلم دراصفهان نگاشته است. درعباراتی که قبلا نقل شده است[۳۲] شهمردان اظهار میدارد که شمس‌الملك فرامرزبن علاءالدوله معلمی بنام پیروزان داشت‌که فارسی وپهلوی خوب میدانست و به او فرمان داد تاتواریخ باستانی ایران را از پهلوی به پارسي دري برگرداند. بنا به اظهار شهمردان ترجمه پیروزان

معلم از دوهزار برك متجاوز بوده‌است وآنها را شهمردان بعبارتی ساده نقل نموده است. ازاین عبارات نیزچنین برمیاید که تاقرن پنجم‌هجری افرادی بودند که هنوز بهزبان پهلوی‌تسلط کامل داشتند ومورد توجه حکام‌وقت‌قرار میگرفتند وبه تشویق‌آنان به ترجمه‌آثار پهلوی به دری میپرداختند.

علاوه برکتب فوق شهمردان به تواریخ پارسیان ، کتب پارسیان ، تواریخ و سرودنامه پهلوی اشاره مینماید[۳۳] و نشان میدهد که تواریخ و حماسه‌های ملی ایران به یك یاچندکتاب محدود نبود ، بلکه‌کتب بیشماری دراین زمینه وجود داشته‌است. از اشارات شهمردان به تواریخ وسرودنامه پهلوی چنین استنباط میشود که خود شهمردان نیز بازبان پهلوی آشنائی داشته است .

یکی ازنکات جالب دربـاره داستانهای حماسی که شهمردان نقل مینماید اینست که اوهمیشه سعی میکند که دلائل عقلی برای‌صحت‌داستانهای خود اقامه نماید و بشرح و توضیح داستانهائی که باواقعیت مغایرت دارد بپردازد . این خصیصه را ممکن است او ازگردنامه‌آموخته باشد چـه که داستانی راکه ازآن‌کتاب نقل میکند شواهدی ازاین قبیل رابدست‌میدهد. برای مثال پس از ذکرنام‌آن‌کتاب واشاره به‌کیومرث شهمردان‌می‌افزاید: «و تفسیر کیومرث گویامیراست ای آدمی که [چون] همه جانوران بمیرد لیکن گویا باشد.»[۳۴] نمونه‌های دیگری ازاین قبیل ممکن‌است ازمنابع‌دیگر اقتباس شده باشد. برای مثال توضیحی‌که درباره نام ضحاك میدهد باآنچه که درتاریخ بلعمی ذکر شده است شباهت دارد.[۳۵] معذلك بنظر میرسد که برخی ازاین توضیحات را شهمردان خود ابداع نموده باشد چـه وقتیکه درباره‌کتاب خود درباره تاریخ سخن بمیان میاورد اظهار میدارد‌که «جهد کرده‌ام تاهرآنچه عقل نپذیرد دورکرده‌ام و هرچه دعوی بـود یارمزی و اشارتی وجه آن بگفته‌ام»[۳۶] و در اینجا بذکرچند نمونه ازاین توضیحات میپردازد .

در نزهت‌نامه فصلی درباره «عملهائی که خداوندان زرق و ناموس نمایند» وجود داردکه درزبان فارسی بیسابقه است. ازجمله کتابهای‌فارسی

که به ابوعلی‌سینا نسبت داده شده کتابی است بنام کنوزالمعزمین که شامل مطالبی شبیه این فصل نزهت‌نامه میباشد[۳۷]. اگرچه استاد جلال‌الدین همائی که به تصحیح این کتاب پرداخته‌اند آنرا از آثار ابوعلی‌سینا دانسته‌اند ولی چنین بنظر میرسد که انتساب این کتاب به ابوعلی‌سینا صحیح نیست. علاوه برآنکه اکثریت تذکره‌نویسان معتبر نام این کتاب را درفهرست آثار ابوعلی‌سینا ضبط نکرده‌اند[۳۸] مندرجات آن نیز باسایر آثار ابوعلی‌سینا چندان قابل انطباق نیست وسبك نگارش آن باسبك دیگر آثارفارسی ابوعلی‌سینا تفاوت دارد. درحقیقت مطالعه دقیق کنوزالمعزمین نشان میدهد که این کتاب بطور وضوح از کتاب نزهت‌نامه علائی اقتباس شده است. اولا مقدمه کنوزالمعزمین با جزئی تغییراتی که ممکن است بسبب اختلاف نسخ باشد، عیناً نقل از مقدمه نزهت‌نامه میباشد. کنوزالمعزمین با این جملات آغاز میگردد:

«بسم الله الرحمن الرحیم. ایزد سبحانه وتعالی ازحکم حکمت وقوه قدرت جهان‌آفرید چنانك سزید، واز ناچیز آورد چیز نوپدید کرد[کذا]، وما را ازجمله اشیا برگزید، ودل بینا و زبان گویا داد وچهره بدین‌خوبی ارزانی فرمود و راه بهشت و دوزخ بنمود وپیغامبر فرستاد ورسالت بداد. وصلوات و درود خدای تعالی برجمیع پیغامبران باد خاصه برخیرخلقان و برگزیده رحمن وخاتم پیغامبران، خداوند لوح وقلم وبراق ومعراج، آرایش دین و دنیا و تخت وتاج، خواجه کائنات، خلاصه موجودات محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم.»[۳۹] آغازقسم دوم کنوزالمعزمین نیز ازنزهت‌نامه اقتباس شده است وشباهت زیاد با جملاتی ازمقدمه آن کتاب دارد. قسم دوم کنوز المعزمین با این جملات آغاز میگردد:

«بدان اسعدك الله تعالی که هیچ چیز از کلی آفرینش محسوسات و معقولات بی‌حکمتی نیست، وهریکی را خاصیتی است که علم مابعضی را نشناخته است، وانبیا علیهم الصلوة والسلام دریافته‌اند وبرای روش خویش بتائید فلکی بجای‌آورده وبما نموده، پس واجب است که بچشم بینش درآن نگاه کنیم وترتیبی ونسقی که نهاده‌اند نگاه داریم.»[۴۰]

پس ازمقدمه و ذکرفصول کتاب اولین داستانی که در کنوزالمعزمین

آمده باز عیناً نقل از کتاب نزهت‌نامه علائی است[۴۱]. این داستان وهمچنین سایرقسمتهائی که بامتن نزهت‌نامه شباهت دارد باسایر مطالب کنوزالمعزمین رابطه چندانی نـدارد و بصورت گسیخته نقل شده است در حالیکه همان عبارات درکتاب نزهت‌نامه جزئی ازمتن اصلی کتاب بوده وبامطالب پیش وپس آنها ارتباط دارد ونشان میدهدکه آن عبارات ازکتاب کنوزالمعزمین اقتباس نشده بلکه برعکس مؤلف کنوزالمعزمین (اگر کسی جز شهمردان باشد) آنها را از نزهت‌نامه بعاریت گرفته است و تاریخ تألیف آن کتاب مؤخر برتاریخ تألیف نزهت‌نامه میباشد.

قسمت علمی نزهت‌نامه با فصلی دربارهٔ نجوم آغاز میگردد. نظرات شهمردان درباره نجوم بانظرات منجمین معاصر او مطابقت دارد و تفاوت فاحشی بین آنها مشاهده نمیشود. زمین در مرکز جهان قراردارد و سایر سیارات بدور زمین میگردند[۴۲]. بترتیب نزدیکی به زمین افلاك هفت‌گانه عبارتند از: فلك قمر، فلك عطارد، فلك زهره، فلك شمس، فلك مریخ، فلك مشتری وفلك زحل. درپس هفت فلك ستارگان ثابته قرارگرفته‌اندکه تعدادآنها هزارو بیست ودو ستاره درچهل وهشت منظومه میباشد. در ابتدا منجم یونانی هیپارخاس (م ۱۲۵ قبل‌از میلاد) تعداد ستارگان ثابته را ۸۵۰ ذکر کرده بود ولی بطلمیوس درکتاب مجسطی تعداد آنها را به ۱۰۲۲ افزایش داد وبیشتر منجمین‌اسلامی نیز به پیروی ازاو تعداد ستارگان ثابته را ۱۰۲۲ ذکر نمودند[۴۳]. ولی شهمردان اشاره مینمایدکه ۱۰۲۲ ستاره را به رصد شمرده‌اند ولی تعداد زیادی ستارگان دیگروجود دارد که قادر به شمارش آنها نیستند. عین عبارت اوچنین است «وبرفلك هشتم هزار وبیست ودو ستاره‌اند ثابته‌که برصد دریافته‌اند وشناخته ودیگرهاکه بینی‌ازبسیاری نتوان شمرد.»[۴۴] شهمردان ازفلك هشتم بعنوان کرسی و ازفلك نهم که‌محیط برتمام افلاك است بعنوان عرش عظیم یاد میکند[۴۵].

شهمردان معتقد است‌که زمین وستارگان گرد میباشند وحرکت افلاك نیز دایره‌ای است. درنتیجه سیاراتی که به زمین نزدیکترند باسرعت کندتر وسیاراتی که اززمین دورترند باسرعت بیشترحرکت مینمایند. برای اینکه

سرعت حرکت سیارات را نشان بدهد شهمردان اظهار میدارد که «بمقدار آنچه مردی یك گام برگیرد آفتاب هفتصد فرسنگ ازفلك برود تامعلوم شود ازاین قیاس که دروهم نیاید» وهمچنین «بعد میان دوری اوج آفتاب تاآخر بنزدیکی حضیض او دویست وشانزده هزار وهفتصد فرسنگست.» شهمردان دلائل جالبی برای اثبات مدوربودن زمین ارائه میدهد ومیافزایدکه باتوجه به مساحت واندازه زمین اختلاف سطحی که درآن مشاهده میشود درکرویت آن چندان تأثیری ندارد[۴۶].

شهمردان اظهار میداردکه سطح زمین به سیصدوشصت درجه تقسیم شده است و با محاسبه سایه و آفتاب اندازه هردرجه را تعیین کردند وآن پنجاه وشش میل وچهاردانگ آمد ، اندازه هرمیل چهارهزار ارش باشد ، اندر سیصدوشصت ضرب کردندکه دور فلك است حاصل آمد بیست‌هزارو چهارصد میل واین دورزمین است ، برسه وربعی قسمت کردند تاقطرزمین حاصل آید وآن شش‌هزار وپانصد میل باشد بتقریب ، قطراندر دور ضرب کردند برآمد صدوسی‌ودوهزار وهزاروششصد هزارمیل (۱۳۲،۶۰۰،۰۰۰) واین مساحت بسیط زمین‌است مکسرباشد مساحت ربع مسکون سی‌وسه‌هزار هزاروصدوپنجاه‌هزار (۳۳،۱۵۰،۰۰۰) میل باشد.»[۴۷]

فرمول شهمردان برای اندازه‌گیری قطر، مساحت و دور زمین نسبتاً صحیح است وبامحاسبات فعلی چندان مغایرتی ندارد وازهمه مهمتر اینکه محاسبه او ازمدار زمین بی‌اندازه به‌محاسبه دقیق علمی نزدیك‌است. اندازه دقیق مدارزمین براساس آخرین محاسبات علمی ۲۵۱۶۰ میل انگلیسی میباشد و رقمی راکه شهمردان ذکرمیکند اگر به‌میل انگلیسی تبدیل گردد ۲۵۰۰۰ میل میشودکه تفاوت آن بارقم صحیح علمی بسیارجزئی است[۴۸]. همچنین بنابرمحاسبه شهمردان شعاع زمین ۲۱۶۷ فرسنگ است که باز بارقم‌صحیح آن‌که ۷۹۶۲میل یا ۲،۱۲۴ فرسنگ است فرق چندانی ندارد . معذلك شهمردان میداندکه زمین باهمه بزرگیش دربرابر سیارات و ستارگان کره بسیارکوچکی است وبنابه اظهار او ستارگان ثابته جمعاً ۴۹،۰۶۶ بار از زمین بزرگترهستند(ص۲۲۷)وطول‌منطقة البروج ۵۶،۵۵۴،۴۲۵،۴۷۴ میل

میباشد (ص ۱۹۴) .

شهمردان اندازه سیارات را بامقایسه بازمین چنین ذکرمیکند (ص ۲۲۶):

زحل ۱۹۱$\frac{1}{6}$ بار بزرگتر، مشتری ۹۵$\frac{1}{4}$ بار بزرگتر، مریخ ۱$\frac{5}{8}$ بار بزرگتر ، خورشید ۱۶۶$\frac{1}{3}$ بار بزرگتر ، زهره ۳۷ بار کوچکتر ، عطارد ۲۲ بارکوچکتر و ماه ۲۴ بار کوچکتر از زمین . شهمردان دربـاره فاصله سیارات از زمین نیز ارقامی را ذکرمیکند که بدینقرار است (ص ۲۲۶) : زحل ۱۷،۹۱۴ ، ۲۲۱ فرسنگ، مشتری ۹/۹۱۹/۴۴۳ فرسنگ ۱،۰۶۳،۳۶۱ فرسنگ، خورشید ۱،۲۵۴،۳۳۹ فرسنگ، زهره ۱۸۳،۳۵۷ فرسنگ ، عطارد ۶۹،۴۱۷ فرسنگ، ماه ۳۶،۰۹۶ فرسنگ[50].

بدیهی است که بسبب نداشتن وسائل دقیق علمی محاسبات فوق الذکر درباره فاصله یاقطر سیارات دقیق نیست ولی حداقل این ارقام نشان میدهد که علمای اسلامی به عظمت سیارات واقف بوده و نسبت به علمای معاصر خود درغرب اطلاعات کاملتری را درباره نجوم دراختیارداشتند.

شهمردان منابعی که محاسبات خودرا ازآن اقتباس نموده ذکرنمیکند ولی به احتمال قوی بزرگترین منبع اطلاع اوکتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم بیرونی است . همچنین فصول مربوط به «شناختن منازل قمرو دیگر ستارگان» و «سبب نهاد خانهای ستارگان سیاره» مقتبس از آثـار بیرونی میباشد.[51] ابوریحان برای اندازه گیری قطر ومساحت زمین محاسباتی را بر اساس زاویه نور درساعت ومکانهای مختلف انجام داد. وقتیکه درهندوستان بود مکان مناسبی را برای اندازه گیری نتیجه محاسبات خود بدست آورد و باصعود برقله کوهی که درنزدیکی دریا قرار داشت قطر ومساحت زمین را دقیقاً تعیین نمود وارقامی راکه ارائه داد بینهایت شبیه به ارقامی است که شهمردان بکاربرده است.[52]

درنزهت‌نامه فصلی تحت عنوان «دراختیار کردن کارهـا بردوازده خانه ازبرج فلك» ازکتاب دیگرشهمردان بنام روضة المنجمین عیناً نقل شده[53]

که از آثار ابوالحسین صوفی اقتباس شده است وخاصیت و تأثیر ستارگان را درفعالیتهای روزمره نشان میدهد.

قسمت‌های مربوطه به جغرافیا نیز از آثار ابوریحان بیرونی اقتباس شده‌است . باپیروی ازمندرجات کتاب التفهیم[۵۴] شهمردان اظهار میداردکه سه چهارم سطح زمین ازآب پوشیده است وربع مسکون به‌هفت‌اقلیم‌تقسیم میشود که هریك از آنها از نظر زمانی نیمساعت بااقلیم دیگر فرق دارد . ایرانشهر چهارمین اقلیم و در وسط ربع مسکون قرار گرفته است و از اقلیمهای چین وترك و رُوم وافریقیه وعرب وهند احاطه شده‌است. درورای اقلیم هفتم‌منطقه‌ای قرار داردکه شش ماه‌روزاست وشش‌ماه شب و یأجوج و مأجوج درآنجا مکان دارند واز سوی جنوب نیز ناحیه گرم و لم‌یزرعی است که انسانهای سیاه پوستی بنام نسناس درآن زیست میکنند (صفحات ۴-۱۹۳)

فصلهای مربوطه به حساب وریاضی قسمت عمده‌ای از نزهت‌نامه را تشکیل میدهد. دزنظر شهمردان اعداد هم ازنظر ریاضی وهم ازنظر خواص معنوی آنها دارای اهمیت فوق‌العاده‌ای هستند وباید ازجهات کمی‌وکیفی مورد مطالعه قرارگیرند . در نزهت‌نامه انواع مختلف اعداد از قبیل فرد ، زوج ، مشترك ، متباین ، زاید ، ناقص ، تام ، اعداد مجذور اعداد متحابه مورد توجه قرارگرفته و خاصیت هریك ازآنها ذکر شده است (صفحات ۲۲۰-۲۱۶).

اعداد همچنین به‌آحاد ، عشرات ، مئات والوف تقسیم شده‌اند، ولی در مورد عشرات جزئی اختلافی وجود دارد . درصفحه ۲۱۷ هنگام بحث درباره خواص اعداد شهمردان مینویسد :

«نه‌آخر مرتبه‌آحاد است.... ده اول عشراتست» . بااین‌ترتیب اعداد به اجزاء ده‌گانه تقسیم میشوند ولی درصفحه ۲۲۰ میخوانیم که «بآفرینش کارهای گیتی بیشتر مربعست .... وجمله لفظها باعدد دوازده است آحاد و لفظ ده وصد و هزار ازآن دیگر همه مکرر بباشد و مرکب. » این طریق محاسبه به حساب چنین نزدیکتر است که ۱۲ را آخرین رقم آحاد میداند

و این روش در بین برخی از علمای اسلامی از جمله اخوان صفا متداول گشت[۵۵].»

بنابراعتقاد شهمردان «راستی کار دو جهانی برحساب نهاده است و مدار.» (ص ۲۳۳) و در نتیجه هریك از اعداد رابطه‌ای معنوی با یکی از اجزا جهان خلقت دارد برای مثال : «اول چنانکه خدای یکیست و همه را بدو نیاز وهمه از او پیدا آمد ، یکی درمیان اعداد تشابهی نـدارد » (ص ۲۳۰) «دوم خردست که اول عدداست و بدو درتوان یافت» (ص ۲۳۰) ، سوم «جسم است که طول وعرض وعمق دارد» (ص ۲۱۷) ، چهارم «هیولا است که انواع واجناس از اوپیدا آمد» (ص ۳۲۰) مانند چهارفصل، چهار اخشیج ، چهار مرحله جمادی ، نباتی ، حیوانی ، انسانی ، الی آخر.

اینگونه نظرات درباره اعداد دربین اکثرعلمای اسلامی متداول بود وآنهااین فرضیات را ازعلمای یونانی وخصوصاً فیثاغورس آموخته‌بودند. نیقوماخس یکی از علمای قرن اول میلادی‌که از پیروان مشهور فیثاغورس بود وکتابهائی او مانند المدخل فی علم‌الاعداد که ثابت بن قره (۹۰۰ ـ ۶۲۶/۲۸۸ــ۲۰۰) به‌عربی ترجمه کرد والاثولوجیا الحسابیه تأثیرمهمی درعلمای اسلامی بجا گذاشت درباره برتری علم حساب برعلوم دیگــر از جمله هندسه وموسیقی وهیأت مینویسد :

«کدام یك‌از این چهارفن را باید دروهله اول‌آموخت؟ بدیهی‌است آن علمی‌که طبیعةً قبل از دیگران وجود داشته و بردیگران برتری دارد و بمنزله مبدأ وریشه ومادرآنها است . و چنین علمی حساب است نه فقط از آن حیث‌که چنانکه ذکرشد حساب قبل ازکلیه علوم دیگــر درعقل الهی مانند نقشه‌ای‌کلی وبطور سرمشق وجود داشته است وخالق عالم با اتکای به‌آن بعنوان مثال عالم خلقت موجودات اجسامی را نقش بخشیده وهریك را بغایت خود رسانیده است بلکه ازآن حیث‌که این علم طبیعةً از لحاظ وجودی برتری دارد، زیرا علم حساب تمام علوم دیگررا منسوخ میسازددر حالیکه خود بوسیله علوم دیگرمنسوخ نمیشود.»

و درمعنی عدد و رابطه‌آن باطبیعت مینویسد:

«چنین بنظرمیرسد که آنچه فطرةً «و باروش منظمی درعالم قرارداده شده است، چه‌جزئی وچه‌کلی ، بوسیله حکمت وعلم خالق همه موجودات باانطباق بااعداد معین ومرتب شده‌است زیرا طرح عالم از ازل مانندنقشه اولیه‌ای بوسیله سیطره و تسلط اعداد در عقل خداوند خالق جهان استوار گردیده بود واین اعداد ازمعقولات بودند و از هرجهت از خصائص عالم جسمانی تجرد داشتند به این نحو که باتوسل به‌آنان مانند مراجعه بـه یك نقش هنری تمام موجودات از زمان وحرکت وافلاك وکواکب و تحولات گوناگون بوجود آمدند.»[56]

نظیر اینگونه عقاید به‌کرات در رسائل اخوان صفا[57] وآثارسایرعلمای اسلامی خصوصاً جابربن حیان [58] بچشم میخورد و ازآنجاکه شهمردان در نزهت‌نامه بنام جابربن‌حیان اشاره نموده است به احتمال قوی نظرات‌خود درباره نقش اعداد درعالم طبیعت را ازاو اقتباس نموده است .

مطلب دیگری‌که در رابطه بااعداد درکتاب نزهت‌نامه حائز اهمیت است بحث درباره‌کسور وضرب وتقسیم آنها بایکدیگراست.[59] بنابه‌اظهار پرفسورکندی علمای یونان به بحث درباره‌کسور نپرداخته بودند ودرنظر آنها «عدد صرفاً» یك عدد کامل ازقبیل ۲، ۳، ۴ ..... و غیره بود یعنی یك عددکامل که ازیك بیشترباشد.»[60] حساب‌کسور ابتدا ازمآخذ هندی به‌ممالك اسلامی‌راه یافت وسپس توسط ریاضی‌دانان مسلمان خصوصاً بیرونی، خیام ونصیرالدین طوسی تکمیل شد. به احتمال قوی مآخذاصلی شهمردان‌برای این قسمت از نزهت‌نامه‌کتاب القانون‌المسعودی تألیف ابوریحان بیرونی‌و مفتاح‌المعاملات وشمارنامه‌اثر ابوجعفر محمدبن ایوب‌الحاسب‌الطبری‌بوده است .[61]

فصل مربوطه به‌منطق[62] کاملاً بارساله منطق ابوعلی‌سینا اختلاف‌دارد. نه تنها مطالب‌آن ازکتاب ابوعلی‌سینا اقتباس نشده بلکه در تقسیم بندیهای آنان نیز اختلافاتی‌وجود دارد. شهمردان بحث درباره منطق را به‌دوقسمت یکی ایساغوجی و دیگری قاطیغوریاس تقسیم مینماید . بدیهی است کـه شهمردان به‌کتابهائی بزبان عربی‌که مستقیماً ازآثار یونانی تـرجمه شده

بودند دسترسی داشته است. ایساغوجی (Isagoge) اثرمشهور فرفوریوس (۳۰۴-۲۳۳) که ازفلاسفه مکتب افلاطونی‌جدید بود یکی ازکتابهائی بود که ابتدا ازیونانی به پهلوی ترجمه شد وتوسط دانشمندان دانشگاه جندی شاپور مورد توجه قرارگرفت. سپس این‌کتاب توسط عبدالله بن مقفع یا پسرش محمد ازپهلوی به‌عربی ترجمه شد واین ترجمه وترجمه‌های‌دیگری که ازآن بعمل‌آمد[۶۳] تأثیرعمیقی درعلمای اسلامی بجاگذاشت. قسمت‌اول مقالهٔ شهمردان دربارهٔ منطق ازاین‌کتاب اقتباس شده است وقسمت دوم آن ازکتاب ارسطو بنام (Categoriae) که ترجمه عربی آن بنام قاطیغوریاس مشهورشد متأثر میباشد[۶۴].

درنزهت‌نامه فصلی تحت عنوان «اندرآثار علوی» وجود دارد[۶۵] که عیناً ازکتاب آثار علوی اثر ابوحاتم مظفر اسفزاری نقل شده است واین فصل یکی ازجالبترین فصول نزهت‌نامه راتشکیل میدهد. روش بیان‌مطالب دراین مقاله‌کاملاً دقیق وعلمی است ومطالب‌آن دربارهٔ علت تولید باران وبرف وژاله وشبنم ورعد وبرق وباد وقوس وقزح وچگونگی بوجودآمدن کوهها وجویها و رودها وچشمه‌ها وایجاد زلزله وغیره ازبیشترآثارمعاصر آن به حقیقت نزدیکتراست. کتاب (Meteorologia) اثر ارسطو توسط یحیی‌بن بطریق (م درحدود ۱۸۷/۸۰۰) تحت‌عنوان‌آثار العلوی به‌عربی ترجمه شد وچندتن از دانشمندان اسلامی نیز شرحهائی برآن نگاشتند.

ابوعلی سینا هم درکتابهای مختلف خود درباره آثار علوی بحث نموده است ولی کتاب ابوحاتم مظفر اسفزاری‌ازنظر دقت وصحت‌مطالب برتمام‌آنها رجحان دارد. این‌کتاب مورد توجه فراوان علمای اسلامی‌قرار گرفت وکتابهای زیادی به تقلید ازآن‌نگاشته شد.

کتاب الرساله السنجریه فی‌الکائنات العنصریه اثر زیدالدین عمربن سهلان ساوجی وآثار علوی اثر اشرف‌الدین محمد مسعودی مروزی‌که هر دو درقرن ششم هجری تألیف شدند بشدت تحت تأثیرکتاب ابوحاتم‌مظفر اسفزاری قرارگرفته‌اند[۶۶].

درنزهت‌نامه بسیاری مطالب جالب‌دیگر وجود داردکه اگربه‌بحث

دربارهٔ همهٔ آنها بپردازیم این مقدمه بسیارمفصل شود ، ولی جای آن دارد که مطالعه‌ای تحقیقی دربارهٔ کلیه دائرةالمعارفهای قدیم ایران انجام گیرد و منابع ومآخذآنها تعیین شود تا بدینطریق بتوان سهم دانشمندان ایرانی را درتمدن اسلامی و آنچه راکه از منابع ایرانی قبل از اسلام اقتباس نموده وبه تمدن اسلامی عرضه داشته‌اند روشن نمود.

پاورقیها

۱ـ ص۱۲.

۲ـ ابوعلی‌سینا قصد داشت که علاوه برسه فصل دانشنامه دربـارهٔ منطق ، الهیات وطبیعیات سایر رشته‌های علوم را نیزمورد بحث قرار دهد ولی عمراو به تکمیل کتاب کفایت نکرد وپس ازمرگ اوشاگردش ابوعبید جوزجانی بااستفاده‌از رسالات عربی شیخ بقیه فصلهای کتاب دربارهٔهیئت، هندسه ، حساب وموسیقی را به‌آن افزود.

۳ـ این فهرست شامل کتابهای ادبی ، فلسفی یادینی بزبان فارسی نمیشود .

۴ـ رجوع کنید به Storey, vol. II, Part I, pp. 43- 4 درتتمه صوان الحکمه (صفحه ۸۴) علی بن زیدالبیهقی ابوجعفر محمد بن ایـوب الحاسب‌الطبری را بین کوشیاربن لقمان باشهری(م ۳۸۳/۹۹۳) والقاسبی که معاصر سیف‌الدوله (م ۳۵۶/۹۶۷) بود قرار میدهـد . ازاین رومن سالهای ۳۸۳ـ۳۵۶ را بعنوان تاریخ تألیف آثار ابوجعفر محمدبن ایوب الحاسب‌الطبری پذیرفته‌ام . پروفسور ژیلبر لازار سالهای دیگری رابعنوان تاریخ تألیف آثار حاسب طبری ذکرکرده‌اند. (رجوع کنید به

(G. Lozard, La Langne..., pp.105_106.)

۵ـ البارع فی‌احکام‌النجوم والتأویل . ترجمهٔ کتاب عربی ابونصر القمی‌بنام المدخل الی علم احکام‌النجوم بودکه درسال ۳۵۷/۹۶۸ تألیف

شده است. نسخهٔ فارسی البارع درکتابخانهٔ برلین (بشماره Ahlwardt 5663 تاریخ ۳۲۷ را نشان میدهد که ممکن است اشتباهاً بجای ۳۵۷ نوشته شده باشد.

۶ــ رجوع کنید به Storey vol, II, Part I, pp. 42-43

۷ــ ibid, p. 39

۸ــ ibid, pp. 44 — 45

۹ــ ibid, pp. 3-5 برای تاریخ احتمالی آثار حاسب طبری بــه پاورقی ۴ رجوع فرمائید.

۱۰ــ ibid, p. 3

۱۱ــ رجوع کنید به: ریپکا، صفحات ۱۵۰، ۴۷۳ و ۴۷۶ وتعلیقات چهارمقاله، صفحات ۳۸۴ــ۳۷۸ کتاب هدایة المتعلمین اولین بار تــوسط مرحوم مجتبی مینوی شناخته شد وسپس پروفسور لازار به معرفی وتجزیــه و تحلیل آن پرداختند. (رجوع کنید به
G. Lazard, La Langue ... , p.48, footnote 1.)
این کتاب به کوشش آقای جلال متینی چاپ شده است (مشهد ۱۳۴۴).

۱۲ــ ریپکا، صفحهٔ ۴۷۶. دربارهٔ تاریخ تألیف این کتاب اختلاف نظر وجود دارد ولی بیشتر اساتید از جمله محمدتقی بهار ومحمد قزوینی تاریخ تألیف آنرا در زمان سلطنت منصور بن نوح سامانی ۹۷۶ــ۹۶۱/ ۳۶۵ــ۳۵۰) دانسته‌اند. رجوع کنید به بهار: سبک‌شناسی، جلد دوم، صفحات ۲۵ــ۲۴ وقزوینی، بیست مقاله، جلد اول، صفحات ۶۸ــ۶۵.

۱۳ــ رجوع کنید به ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات درایران، جلــد اول، صفحات ۳۴۷ــ۳۴۶

۱۴ــ رجوع کنید به: G. Lazard, La Langue... p. 106

۱۵ــ رجوع کنید به: حدودالعالم: تصحیح م. ستوده (تهران ۱۳۴۰) وحدودالعالم ترجمهٔ ولادمیرمینورسکی (لندن ۱۹۳۷).

۱۶ــ رجوع کنید به ریپکا، صفحهٔ ۴۶۱.

۱۷ــ رجوع کنید به: ناصرخسرو: سفرنامه تصحیح چارلز شفر (پاریس

۱۸۸۱).

۱۸- رجوع کنید به : محمد تقی بهار: سبک‌شناسی ، جلد اول ، صفحات ۲۸۷-۲۸۶.

۱۹- رجوع کنید به: محمد تقی بهار:سبک‌شناسی، جلد اول صفحات ۲۳۶-۷ جلد دوم ، صفحات ۱۵-۸.

۲۰- سبک‌شناسی ، جلد دوم ، صفحات ۵۰-۴۴

۲۱- رجوع کنید به : ذبیح‌الله صفا: تاریخ ادبیات درایران ، جلد دوم ، صفحات ۹۲-۸۹۰.

۲۲- ذبیح‌الله صفا : تاریخ ادبیات در ایران ، جلد اول ، صفحه ۶۳۵.

۲۳- ذبیح‌الله صفا : تاریخ ادبیات در ایران ، جلد اول ، صفحات ۶۳۵-۶۳۴

۲۴- رجوع کنید به : محمدبن محمودبن احمد طوسی : عجائب المخلوقات وغرایب‌الموجودات به تصحیح م. ستوده (تهران ۱۳۴۵)

۲۵- درصفحهٔ ۵۳۱ کتاب عجائب‌المخلوقات دربارهٔ قطا مینویسد : «قطا مرغیست‌آنرا اسپهرود خوانند . عرب مثل زنند بزیرکی وی وگویند هواهدی من‌القطا ، خایه درزیرخاك‌کند در بیابان بعداز چند روز بازآید و برسرش نشیند.» که عیناً نقل ازکتاب نزهت‌نامه علائی (صفحه۹۰)میباشد. مجدداً درصفحه ۳۰ دربارهٔ شیرگوید: «درکتاب متقدمان دیده‌ام‌کی شیرماده چون آبستن شود سه روز بیخود گردد ، و هیچ نخورد ، پس قصد نهری‌کند یاچشمه‌آب و درآن استد تانیمه ساق ودرقطب شمالی مینگرد از آن بعد برهد .» که بازشباهت‌کامل به جملاتی از نزهت‌نامه (صفحه ۱۸۴) دارد .

۲۶- رجوع‌کنید بـه زکریابن محمدبن محمودالمکنونی‌القزوینی : عجائب‌المخلوقات ، تصحیح ن.سبحانی (تهران ۱۳۴۰) .

۲۷- رجوع‌کنید به مقدمه صفحات ۶۵-۶۳

۲۸- پروفسور لازار درکتاب ... La Langue (صفحات۳۴-۳۳،

پاورقی ۱۸) به کتاب دیگری تحت عنوان تحفة‌الغرائب که از قران معلوم قدیمیتر از نزهت‌نامه میباشد ونسخهٔ منحصر بفردآن درکتابخانهٔ ملی‌پاریس موجود است اشاره میکند . اگرچه هنوز موفق به مطالعهٔ این کتاب نشده‌ام ولی چنین بنظر میرسدکه مطالب آن بامندرجات قسم نخستین نزهت‌نامـه بیشباهت نیست .

۲۹ــ نزهت‌نامه ، صفحه ۲۱۴.

۳۰ــ رجوع کنید به: تاریخ سیستان، تصحیح محمدتقی بهار(تهران ۱۳۱۴) ، صفحات ۳۷ ــ ۳۵ ، تاریخ بلعمی (تهران ۱۳۳۷) صفحات ۵و ۲۴، ذبیح‌اله صفا، تاریخ ادبیات ، جلد اول، صفحهٔ ۶۱۱.

۳۱ــ نزهت‌نامه ، صفحه۲۱۴.

۳۲ــ رجوع کنید به‌مقدمه صفحات۲ــ۱ ومتن صفحات ۲۱۵ــ۲۱۴.

۳۳ــ بترتیب صفحات ۲۱۵، ۲۱۵ و۲۰۶.

۳۴ــ نزهت‌نامه صفحه ۲۱۴ .

۳۵ــ دربارهٔ ضحاك شهمردان مینویسد: «چنانکه حال ضحاك وماران بردوش اوعلت سرطان بود ومغز برآن می‌نهادند تادرد ساکن گردد.» (ص ۲۱۵). درتاریخ بلعمی میخوانیم: «اورا از بهرآن‌اژدهاق گفتندی که برهر دوکتف او دوپاره گوشت بود بررسته دراز وبرسرآن برکردار ماری ... و هیچ کس علاج‌آن ندانست تاشبی بخواب دیـدکه کسی گفتی این ریش را بمغز سرآدمی علاج کن دیگر روز مغز سرمردم برآن‌بنهاد دردش‌کمترشد.» تاریخ بلعمی (تهران ۱۳۳۷) تصحیح محمد جـواد مشکور ، صفحات ۲۵ــ۲۴).

۳۶ــ نزهت‌نامه ، صفحه ۲۱۵.

۳۷ــ کنوز المعزمین ، تصحیح آقـای جلال‌الدین همائی (تهران ۱۳۳۱) .

۳۸ــ نام‌کنوزالمعزمین درفهرست‌کتابهائی‌که ابوعبید جوزجـانی به‌استاد خود نسبت میدهد یادرکتابهائی‌که درصوان‌الحکمه تألیف بیهقی یا تاریخ‌الحکما تألیف شهرزوری یا تاریخ‌الحکما تألیف قفطی یا تاریخ

الحکما تألیف‌اشکوری یاطبقات‌الاطباء تألیف ابن ابواصیبعه به‌ابوعلی‌سینا نسبت داده شده ذکرنگشته‌است ولی‌حاجی خلیفه درکشف‌الظنون(استانبول ۱۹۴۱ جلد دوم، شماره ۱۰۲۰) وابوالقاسم بن ابی‌حمید شیرازی درمسلم السموات (صفحه ۲۴۵) این‌کتاب را ازآثار ابوعلی سینا دانسته‌اند.

۳۹ـ باسطرهای ۹ـ۱ صفحه ۱ نزهت‌نامه علائی مقایسه فرمائید .

۴۰ـ باسطرهای ۱۴ـ ۱۰ صفحه ۳۲ نزهت‌نامه مقایسه فرمائید . همچنین جملات زیرازکنوزالمعزمین(ص۴) را باسطرهای ۲۳ـ۱۶ صفحه ۳۳ نزهت‌نامه مقایسه فرمائید:

«ایزد تعالی‌احوال این جهان را بزیرفلك قمر بردوازده برج‌وهفت سیاره پیداکرده است ، وهریك دلالت برطالع کسی دارد. پس بایدکه در وقت عمل ازاصل مولودآن‌کسی بدان حاجت که مشغولی باخبرباشی ، و بدان ستاره نگاه‌کنی ، وحظ او ازخانه وشرف ووبال وهبوط واستقامت و رجعت واحتراق، وبودن درجایگاه موافق دربروج ودرجات، وپیوستن‌بسعد ونحس ومانند این ازضعف وقوت بدانی.»

۴۱ـ کنوزالمعزمین ، صفحات ۸ـ۵ . داستانی‌که باجمله زیرآغاز میشود: «معتمدی‌که برقول اواعتقاد شایدکردن حکایت‌کردکه بولایت مصر بودم مراهوس‌آن بودی‌که هروقت‌بناء اهرام ودیگر بناء همچنین‌دیدمی...» که عیناً نقل ازداستان نزهت‌نامه صفحات۳۳و۳۴ است.

۴۲ـ نزهت‌نامه، صفحه۲۷۷. شهمردان صریحاً ذکرنمیکندکه زمین درمرکز افلاك قرارگرفته‌است‌اگرچه گردش افلاك بدورزمین صریحاً تأکید شده‌است. تغییراتی‌که دروضع ستارگان پدیدمیشود سبب‌شده بودکه‌برخی ازدانشمندان حتی قبل از زمان بطلیموس مرکزجهان رامحل دیگری بغیراز زمین بدانند . دررسائل اخوان‌الصفا گاه‌بگاه به عباراتی برمیخوریم که خورشید را بعنوان مرکزجهان تعیین میکند . برای مثال: «خداوند خورشید را درمرکزعالم قرارداده است همانطورکه پایتخت هرمملکتی درمرکزآن وقصرهرسلطانی درمرکزپایتخت‌قراردارد.» (رسائل، جلد دوم، صفحه۲۵ـ نقل ازسید حسین نصر ، نظر متفکران اسلامی دربارهٔ طبیعت ، ص ۱۰۷) .

بیرونی برای مدتی معتقد بود که تغییراتی که در ستارگان مشاهــده میشود بسبب گردش زمین است. اونوشت: «از ابــوسعد سنجری اسطرلابی بسیط دیدم که ازشمال وجنوبی مرکب نبود وآنرا زورقی نامیدی. آن‌عمل زیاده مراپسند افتاد وزیرا بسیار تحسین کردم چه آنرا براصلی قرارداده بود قائم بذات . بنیان‌آن عملی ومدار آن صنعت برعقیدت مردمی است که ارض را متحرك دانسته وحرکت شبانه‌روزی رابفلك منسوب ندانسته‌اند. قسم باجان خودکه آن عقیده شبهه‌ای است که تحلیلش درنهایت دشواری است وقولی است که رفع وابطالش درکمال صعوبت است.»

(شرح حال نابغه شهیرایران، ص ۱۲) ولی دراواخر عمرابوریحان نظریه مرکزیت خورشیدرا ترجیح داد زیرا بنا به محاسباتی که کرده بود سرعت زمین‌را درصورت پذیرفتن نظریه گردش آن باوضع موجودات روی کره زمین سازگار نمیدانست.

(رجوع شود به‌سیدحسین نصر، نظر متفکران اسلامی دربارهٔطبیعت، ص۱۸۶).

۴۳ـ به‌کتاب‌دلیس‌الیری انتقال علوم‌یونانی به‌عالم‌اسلامی، ترجمهٔا. آرام (تهران، ۱۳۴۲) صفحات ۵۳ـ۵۱ رجوع فرمائید.

۴۴ـ نزهت‌نامه، صفحه ۳۶۷.

۴۵ـ نزهت‌نامه ، صفحه ۲۲۱. کلمات کرسی وعرش عظیم اشاره به‌آیات قرانی زیر میباشد:

سوره دوم، آیه ۲۵۵، سوره نهم‌آیه ۱۲۹، سوره ۶۹ آیه ۱۷.

۴۶ـ نزهت‌نامه، صفحه ۲۲۷.

۴۷ـ نزهت‌نامه ، صفحه ۳۶۸.

۴۸ـ بنابرمحاسبه شهمردان هرمیل ۴۰۰۰ ارش است (وهرارش۱۸ اینچ است) با اینترتیب هرمیل ۲۰۰۰ یارد میشود درحالیکه میل انگلیسی ۱۷۶۰ یارداست. اگرزمین‌یك کره‌کامل‌هندسی‌میبود محاسبات‌شهمردان‌کاملاً صحیح‌بودولی‌بسبب‌بیضی‌بودن‌آن‌کمی‌دراین محاسبات اشتباه رخ‌داده است. محاسبهٔ شهمردان برای اندازه‌گیری قطرزمین کمی اشتباه است . برای

محاسبه قطر زمین باید دورآن به ۳/۱۶ تقسیم شود ونه به $۳\frac{۱}{۴}$ که شهمردان میگوید. دراثر این اشتباه سایرمحاسبات اونیز دارای اغلاطی است. ارقام صحیح بدینقرار است : محیط زمین ۲۵،۱۶۰ میل (۴۰،۰۱۰ کیلومتر) ، قطرمتوسط زمین ۷،۹۶۲ میل (۱۲،۷۴۲/۰۶ کیلومتر) ، مساحت زمین ۲۰۰،۳۲۳،۹۲۰ میل مربع (۵۱۰،۰۷۰،۰۰۰ کیلومترمربع)، بخش‌مسکون زمین درحدود $\frac{۳}{۱۰}$ کل مساحت آنست (درحدود ۱۴۸،۰۰۰،۰۰۰ کیلومتر مربع) ونه $\frac{۳}{۱۲}$ که شهمردان میگوید.

۴۹ــ بنا برمحاسبات جدید قطر سیارات منظومه شمسی بقرارزیراست: عطارد ۴،۸۴۰ کیلومتر زهره ۱۲،۲۰۰ کیلومتر ، زمین ۱۲،۷۵۶ کیلومتر، مریخ ۶،۷۶۰ کیلومتر، مشتری ۱۴۲،۷۰۰ کیلومتر، زحل ۱۲۰،۸۰۰ کیلومتر (اراتوس ۴۷،۶۰۰ کیلومتر ، نپتون ۴۴،۴۰۰ کیلومتر پلوتو ۶،۰۰۰ کیلومتر) .

۵۰ــ بنا برمحاسبات جدید فاصله سیارات منظومه شمسی ازخورشید درواحد یك میلیون کیلومتر بقرارزیراست:

عطارد ۵۷/۹۱ ، زهره ۱۰۸/۲۱ ، زمین ۱۴۹/۶۰ ، مریخ ۲۲۷/۹۴ ، مشتری ۷۷۸/۳ زحل ۱۴۲۷، ارانوس ۲۸۶۹ ، نپتون ۴۴۹۸ پلوتو ۵۹۰۰.

۵۱ــ نزهت‌نامه ، صفحات ۱۹۲ــ۱۸۴ و ۲۲۶ــ۲۲۱ . باصفحات ۸۵ــ۸۱ و ۱۰۶ــ۱۰۳ کتاب‌التفهیم (بکوشش Ramsey Wright، لندن ۱۹۳۴) مقایسه فرمائید.

۵۲ــ برای اطلاع از محاسبات بیرونی دربارهٔ قطر ومساحت زمین رجوع شود به :

S. H. Barani, «Muslim Researches in Geodesy», pp. 35-41 in Al. Biruni Cnmmemoration Volume (Calcutta, 1951).

و به سیدحسین نصر، نظر متفکران اسلامی دربـاره طبیعت، صفحات ۱۷۹-۱۷۲ اراتوستونیز (Eratosthenes) از اهالی اسکندریـه که در حدود سال ۱۹۴ قبل از میلاد وفات نمود محاسباتی درباره قطر و مساحت زمین بعمل آورده بود که باارقامی که بیرونی ارائه داد تفاوت چندانی ندارد (رجوع کنید به دلیسی الیری، صفحه۴۹).

۵۳- نزهت‌نامه ، صفحات ۲۶۷-۲۵۴.

۵۴- رجوع کنید به : کتاب‌التفهیم، صفحات ۱۴۵-۱۳۸.

۵۵- رجوع کنید به سید حسین نصر ، نظرمتفکران اسلامی درباره طبیعت، صفحه ۶۹.

۵۶- نقل ازسیدحسین نصر، نظرمتفکران اسلامی دربـاره طبیعت ، صفحه ۶۷. برخی ازمحققین معتقدندکه فیثاغوریان این عقایـد را درابتدا از دانشمندان مصری اقتباس نمودند.

(رجوع کنید به دلیسی الیری ، صفحات ۳۸-۳۷).

۵۷- رجوع کنید به رسائل (قاهره ۱۹۲۸) ، جلد سوم ، صفحـه ۲۰۱ و سید حسین نصر ، نظر متفکران اسلامی درباره طبیعت ، صفحـات ۷۳-۶۱.

۵۸- رجوع کنید به :

P. Kraus, Jabir ibn Hayyan, 2 vol. (le Caire. 1942_3).

۵۹- نزهت‌نامه ، صفحه۲۳۵.

۶۰- رجوع کنید به :

Cambridge History of Iran, vol. V, P.662.

۶۱- رجوع کنید به: ابوریحان بیرونی ، القانون‌المسعودی (حیدر آباد۱۹۵۴) . وابوجعفر محمدبن ایوب‌الحاسب‌الطبری: شمارنامه (تهران ۱۳۴۵) تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه .

۶۲- نزهت‌نامه ، صفحات ۲۳۳-۲۲۸.

۶۳- چندتن ازکسانیکه این‌کتاب را به عربی ترجمه کردندعبارتند از اسحق‌بن حنین(م ۲۹۴/۹۰۶) قسطابن لوقاالبعلبکی (م درحدود۹۱۲/

۳۰۰)، ابوزکریا بن عداالمطیقی (م ۹۷۴/۳۶۴) برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به : دلیسی الیری ، صفحات ۹۷،۱۱۰ و ۱۱۳ و ذبیح‌الله صفا، تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، صفحات ۵۸–۵۷، ۷۰، ۷۳.

۶۴– قاطیغوریاس اولین جلد از شش جلد کتاب مشهور ارسطو تحت عنوان ارغنون (Organon) میباشد. برای اطلاع از ترجمه‌هائی که از این کتاب به عربی بعمل آمده رجوع کنید به: ذبیح‌الله صفا، تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ، صفحات ۹۴–۹۳ و ۱۶۳ ، و دلیسی الیری ، صفحات ۷–۲۴۶ .

۶۵– نزهت‌نامه ، صفحات ۳۰۲–۲۸۰.

۶۶ – رجوع کنید به، دو رساله درباره آثار علوی (تهران ، ۱۳۳۷)، به کوشش آقای محمدتقی دانش‌پژوه .

فصل هشتم

نکاتی چند درباره خصوصیات ادبی و دستوری نزهت‌نامه علائی

همانطور که قبلا اشاره‌شد کتاب نزهت‌نامه علائی علاوه برمندرجات جالب آن‌از نظر ادبی نیز حائز اهمیت‌میباشد وسبك‌نگارش آن مرحله‌دگر گونی زبان فارسی از نثر ساده سه چهارقرن اول بسوی نثر مصنوع ومسجع چند قرن بعد رانشان میدهد.

دوقرن اول پس ازحمله اعراب بایران درحالت سکوت گذشت و فعالیتهای علمی و ادبی فـراوانی در آن دوره بچشم نمیخـورد و اگرهم کتابهائی وجودداشته‌است اثری ازآنها برجای نمانده . درآثارنویسندگان بعدی به نام‌کتابهائی که دراوائل قرن دوم هجری‌بفارسی نگاشته شده‌است برمیخوریم ولی هیچیك ازآن‌آثار از گزند حوادث محفوظ نمانده‌است.[۱] اگرچه اشعارکوتاهی ازاوائل قرن سوم هجری بیادگارمانده[۲] ولی اولین نمونه‌های نثرفارسی‌که دردست است به حدود یکقرن بعد تعلق دارد.[۳]

قدیمترین نمونه نثر فارسی رساله‌ای درباره عقایـد حنفی است‌که به ابوالقاسم بن محمد سمرقندی (م ۳۴۳/۹۵۴) نسبت داده شده است.[۴] دیگرنمونه‌های قدیمی نثرفارسی عبارتند ازمقدمه شاهنامه ابومنصور عبد‌الرزاق اثرابومنصورمحمد بن عبدالله المعمری (م ۹۶۱/ ۳۵۰)که درسال

۳۴۶/۹۵۷ نوشته شده است . تاریخ بلعمی اثر ابوعلی محمد بن محمد بلعمی که ترجمه وتلخیص تاریخ طبری میباشد ودرحدود سال ۳۵۲/۹۶۳ آغازشده است، وترجمه تفسیر طبری که درحدود سال ۳۵۰/۹۶۱ درزمان سلطنت منصوربن نوح سامانی نوشته شده‌است. دراواخرقرن چهارم‌هجری نیزتعدادی کتب علمی بزبان فارسی برشته تحریردرآمد.[۵]

ولی قرن پنجم زمان توسعه وترقی نثرفارسی بود وبرخی ازمهمترین نمونه‌های‌ادبیات‌منثورایران ازجمله کتاب‌تاریخ سیستان (۱۰۶۳-۱۰۵۳/ ۴۵۵-۴۴۵) ، تاریخ بیهقی (۱۰۵۹-۱۰۵۸/۴۵۱-۴۵۰) ، آثار منثور ناصرخسرو و مخصوصاً کتاب سفرنامه (در حدود سال ۱۰۵۲/۴۴۴) ، کشف‌المحجوب هجویری (۱۰۵۸-۱۰۴۹/۴۵۰-۴۴۰) ، قابوسنامه اثر عنصرالمعالی کیکاوس بن‌اسکندر (۱۰۸۲/۴۷۵) ، مناجاتها ورسائل‌خواجه عبدالله‌انصاری (۱۰۸۹-۱۰۰۶/۴۸۱-۳۹۶) ،

سیرالملوک‌تألیف خواجه نظام‌الملك(کمی پس‌ازسال ۱۰۸۹/۴۷۹) وکیمیای سعادت اثر حجة‌الاسلام محمد غزالی (در حدود ۱۱۰۴/۴۹۸) برشته تحریردرآمد. کتاب‌التفهیم‌ابوریحان‌بیرونی(۱۰۲۹-۱۰۲۸/۴۲۰-۴۱۹) و کتابهای دانشنامه علائی ورساله نبض (۱۰۳۷-۱۰۲۱/۴۲۸-۴۱۲) و دیگرآثار فارسی ابوعلی سینا به توسعه فرهنگ لغات علمی وفلسفی زبان فارسی کمك شایانی نمودوموجبات غنا وخودکفائی آنرا فراهم‌آورد. کتاب نزهت‌نامه علائی نیز یکی از کتابهای جالبی است که دراواخر قرن پنجم هجری برشته تحریر درآمد.

چندتن از ادبا ودانشمندان ایرانی و خارجی سعی کرده‌اندکه آثار منثورفارسی در دورانهای مختلف را باتوجه به‌سبك نگارش‌آنها طبقه‌بندی نموده وسیرتطور و تکامل نثرفارسی را روشن سازند.[۶] ولی دوری مسافت شهرهای ایران ازیکدیگر واوضاع خاص دربار حکام مختلف‌که دریکی‌از نواحی این‌کشور پهناورحکومت مینمودند سبب شده است‌که پیشرفت‌نظم ونثر درایران برخلاف برخی ازکشورهای اروپائی کاملا یکنواخت نبوده و از قوانین مشترکی پیروی ننماید.[۷] چون اتفاق افتاده است که در یکزمان

واحد سبك نگارش در دونقطه ازایران کاملا باهم تفاوت داشته ودریك قرن وحتی دریك نسل چندین شیوه نگارش درایران متداول بوده‌است.

معذلك باوجود تمام این ایرادات میتوانیم درباره کلیاتی در زمینه نثرفارسی توافق نمائیم. بدون شك میتوان اظهارداشت که اولین نمونه‌های نثرفارسی ازنظر سبك نگارش ساده وبی‌پیرایه بوده ومقید به ضایع لفظی نمیباشند وهمچنین تعدادلغات عربی درآنها بمراتب کمتر ازآثار قرنهای بعداست ولی بتدریج دراثر ازدیاد نفوذ زبان عربی درایران تعداد لغات عربی درآثار فارسی افزایش‌یافت وسبك نگارش‌نیز دچارتغییرشد. مرحوم ملك‌الشعرا بهار درکتاب سبك‌شناسی آثار نثرفارسی را ازنظرسبك‌نگارش به شش دوره تقسیم مینماید.[۸]

۱ــ دورهٔ سامانی(۱۰۵۸-۹۱۲/۴۵۰-۳۰۰)که بهترین نمونه‌آنرا درآثاری نظیرترجمه تفسیر و تاریخ طبری و حدودالعالم ملاحظه مینمائیم. مرحـوم بهار کتابهای شهمردان بن ابی‌الخیر را نیز جزء آثـاراین دوره محسوب مینماید.

۲ــ دوره غزنوی و سلجوقی اول (۱۱۵۵-۱۰۵۸/۵۵۰-۴۵۰)، برای مثال تاریخ بیهقی، سیرالملوك، قابوسنامه وکلیله ودمنه.

۳ــ دوره سلجوقی دوم وخوارزمشاهیان (۱۲۰۳-۱۱۵۵/۶۰۰-۵۵۰)، برای مثال مرزبان‌نامه ومقامات حمیدی.

۴ــ دوره سبك عراقی ونثرصنعتی (۱۷۸۵-۱۲۰۳/۱۲۰۰-۶۰۰)، برای مثال لباب الالباب و جوامع الحکایـات عوفی و التوسل الی‌الترسل بهاءالدین، وتاریخ یمینی ترجمه جرفادقانی و جهانگشای جوینی وتاریخ وصاف تألیف ادیب عبدالله.

۵ــ دوره بازگشت ادبی (۱۸۸۲-۱۷۸۵/۱۳۰۰-۱۲۰۰)، برای نمونه ناسخ‌التواریخ سپهر، منشآت قائم مقام ونشاط، ومؤلفات هدایت و نامه دانشوران.

۶ــ دوره ساده نویسی (از ۱۸۷۲/۱۳۰۰ تاامروز) نظیررساله‌های ملکم وترجمه حاج بابای اصفهانی وکتاب احمد طالبوف وسایرکتابهائی

که به سبك ساده درسالهای اخیر نوشته شده است .

اگرچه تقسیم بندی مرحوم بهار براساس اطلاع و احاطه کامل او بر کلیه آثار منثور فارسی بنا شده و تاحد زیادی موردقبول وتقلید دیگراستادن زبان و ادبیات فارسی قرار گرفته است معذلك درطبقه‌بندی برخی از کتابهـا اشکالاتی وجود دارد. برای مثال سبك نگارش گلستان سعدی باسایرآثـار معاصر آن کاملافرق داردو باید کتاب گلستان و تقلیدهای فراوان آنرا به‌یك‌دسته مخصوص متعلق دانست . همچنین وجه تمایز برخی ازکتابهای چندقرن‌اول نیزچندان روشن و آشکار نیست . مثلا سبك نگارش تاریخ بیهقی ازکتابهای دوره دوم خیلی به سبك نگارش زین الاخبار وتاریخ سیستان از دوره اول نزدیکتراست تا به کتابهای کلیله‌ودمنه وسیرالملوك که جزءکتابهای دوره دوم محسوب شده است .

برای اینکه تقسیم‌بندی کتابهای‌چند قرن اول بادقت بیشترانجام‌پذیرد وتجانس بیشتر دربین‌آنها موجود باشد میتوان‌کتابهای دو دوره‌اول مرحوم بهاررا به‌سه دوره تقسیم نمود . دوره اول‌که شامل‌کتابهای قرن چهارم و اوائل قرن پنجم هجری میشود کاملا ساده و بی‌آلایش بوده و درآنها از صناعات ادبی‌برای زیبا ساختن شیوه نگارش استفاده نشده است . دراین دوره زبان فقط وسیله‌ای برای بیان مطالب ومفاهیم ذهنی است وجنبه‌ادبی آن چندان مورد توجه نیست تعداد لغات عربی دراین دوره بسیار محـدود است ودرعوض ازتعدادی ازلغات نادر دری استفاده شده است . جمـلات اکثرآکوتاه هستند ونویسندگان ازتکرار افعال وعبارات‌ابائی ندارند، نثر مسجع بسیاربندرت بکاررفته وتشبیه وتمثیل وبکاربردن اشعار وآیات‌قرانی وحدیث وغیره نیز بسیارکم است . افعال ساده بیش از افعال مرکب مورد استفاده قرارمیگیرند واستعمال پیشوندهائی‌نظیر فرا واندروهمی‌کاملامتداول است . علاوه برمقدمه شاهنامه و تفسیر طبری و حدود العالم کتاب التفهیم بیرونی ودانشنامه علائی وسایرآثارفارسی ابوعلی‌سینا نیزجزءآثار ایندوره محسوب میشوند.

دوره دوم را میتوان‌آغاز دوره دگرگونی نثرفارسی دانست. دراین

دوره برتعداد لغات عربی اضافه میشود و درعوض از بکاربردن لغات نادر دری احتراز شده است ولی استفاده از پیشوندهائی نظیر فرا واندروهمی هنوز رواج دارد. تعداد افعال مرکب افزونی میابد وگاهی افعال به‌قرینه حذف میشوند. استفاده ازسجع وتشبیه و تمثیل بصورت مطبوع وخالی از تصنع آغازمیگردد ولی دراین‌کار افراط نمیشود. گهگاه‌آیاتی از قرآن و یا اشعار وجملاتی ازپیشینیان برای تأکید مطلب وایجاد تنوع ذکرمیشودولی باز دراین‌کار نیز از افراط احتراز میشود . آثار شهمردان بن ابی‌الخیر و همچنین زین‌الاخبار گردیزی ، تاریخ بیهقی وتـاریخ سیستان را میتوان از آثار دوره دوم به‌حساب آورد .

در دوره سوم نثرفارسی به حالت بلـوغ وکمال واستحکام میرسد . استفاده ازصناعات ادبی بصورت گسترده‌ای آغاز میشود ، تعداد لغـات و اصطلاحات عربی افزایش میابد. نمونه‌های سجع فراوانترمیشود واستفاده ازآیات‌قرآنی وشعر وآثارپیشینیان توسعه میابد،استعمال پیشوندهای‌قدیمی بتدریج متروك میشودوآثار این دوره درعین برخورداری‌ازصلابت وقدرت بیان زیبائی وسادگی ولطافت قدیمی را نیز ازدست نداده وبسوی افراط یاتفریط متمایل نشده‌است. شاهکارهای‌ادبی این‌دوره عبارتند ازسیرالملوك، قابوسنامه، کلیله‌ودمنه ، چهارمقاله عروضی وکشف المحجوب هجویری که جزء بهترین نمونه‌های نثرفارسی محسوب میشوند.

پس از دوران سوم‌که میتوان‌آنرا دوران طلائی نثر فارسی دانست استفاده ازصناعات ادبی جهت مبالغه وافراط را می‌پیماید و لغات دشوار وخشن عربی جای لغات زیبا وساده فارسی را میگیرد و مطلب فـدای لفظ میشود و دوران رکورد وانحطاط نثرفارسی‌که مبتذل‌ترین نمونه‌های آنرا در کتابهائی نظیر جهانگشا و دره نادره اثر میرزا مهدی خان میتوان دیـد آغازمیگردد.

مقایسه سبك‌نگارش نزهت‌نامه باکتاب‌های التفهیم و دانشنامه‌علائی ازیکطرف وباکتابهائی‌نظیرسیرالملوك وقابوسنامه وکلیله ودمنه وچهارمقاله ازطرف دیگرنشان میدهدکه این‌کتاب به هیچیك ازاین دودسته تعلق‌ندارد

بلکه بصورت حدواسطی بین‌آنها قرار گرفته‌است .

درمقدمه روضة‌المنجمین درقسمتی که قبلانیز به‌آن اشاره شدشهمردان نظرش را درباره نثر معاصرخود ذکر مینماید. پس از انتقاد ازآثاری که درآنها «حشوازنکت افزون است» وخرده گیری ازنویسندگانی که درآثار خود بیش ازحد به فضل فروشی وتظاهر میپردازند شهمردان مینویسد :

«وازهمه طرفه‌تر آنست که چون بپارسی کتابی کنند گویند ازبهرآسانی عبارت نهادیم تاآنکس که تازی نداند بی‌بهره نماند، پس سخنهائی همی گویند دری‌ویژه مطلق که ازتازی دشوارترست واگرسخنهای متداول گویند دانستن آسانتر بود وازهمه گرانی حذر کرده».

درهمین مقدمه شهمردان اظهارمیداردکه «عیبی ندانم که اندرتألیف سخن آراید» ولی او باافراط وتفریط مخالف است وروش خود را چنین توضیح میدهد:

«پس طـریق راه نمودن علم و عمل بـروجهی مختصر برگرفتیم و لفظی مستعملْ بکارآوردیم چه خود نامهائی همی‌آیدکه مستعمل شدست و طبع هرکس فرا پذیرفته .... هرعبارتی ازتازی‌که اندرین‌کتاب موجـود است عامی امی معنی‌آن را به‌پنج‌روز بتواند دانستن ...»

این عبارات ازنظرآشنائی باشیوه نگارش شهمردان و نظرات او در بارهٔ نثرفصیح فارسی حائز اهمیت فراوان است چه‌که اوازطرفی ازکسانیکه لغات دری‌ویژه مطلق «بکارمیبرند انتقادمینماید واز طرف دیگراظهارمیدارد که در بکاربردن لغات عربی نیزنباید مبالغه نمود و باید تنها لغاتی راکه «مستعمل شدست و طبع هرکس فرا پذیرفته» بکاربرد درمقدمه نزهت‌نامـه شهمردان برسبك ابوعلی‌سینا خرده میگیرد واظهار میداردکه «شنودم‌خداوند ماضی علاءالدوله قدس‌الله روحه وبقاء دولت خداوند جاودانه باقی‌وپاینده باد، خواجه رئیس‌ابوعلی‌سینا راگفتة اگرعلوم‌اوائل بعبارت پارسی‌بودی من بتوانستمی دانستن». بدین سبب بحکم فرمان دانش‌نامه علائی بساخت‌و «چون‌بپرداخت وعرضه‌کرد ازآن بهیچ درنتوانست یافتن.»

چون قبل اززمان ابوعلی‌سینا لغات علمی وفلسفی زبان فارسی توسعه

چندانی نیافته بود او بناچار یا به‌اختراع لغات جدید پرداخت و یا اینکه لغات موجود دری را بامعنی خاص برای اداء یك مفهوم جدید علمی بکار برد. برخی ازلغاتی راکه ابن‌سینا ابداع نمود نظیرمانندگی ، دریافتن یا اندریافتن ، چگونگی وغیره مورد قبول عامه قرار گرفت ونویسندگان بعدی نیزاین لغات را درآثارخود بکار بردند. برخی‌دیگر ازلغات اونظیرزبرسو (آسمانی یابطرف بالا)، فروسو(مادی یابطرف پائین)، سپس طبیعت(ماوراء الطبیعه)، هرآینگی بودن (درهروضعی وجودداشتن)کاملامفهوم میباشد ولی مثل لغات قبلی متداول نگشت . برخی دیگر از لغات واستعارات اونظیر اندریابائی (درك کردن)، بالش ده (دارا بودن‌قدرت نمو)، بستناکی (منعقد شدن) ، زفرزبرین (بالاترین فضا) ، کنا (فعال) وغیره متروك شد و مورد قبول نویسندگان بعدی قرارنگرفت .

بامقایسه نزهت‌نامه علائی بادانشنامه علائی بسادگی میتوان دیدکه تعداد لغات نوع سوم درآثار شهمردان بمراتب کمتراست . جملاتی که‌در نزهت نامه بکاررفته بطور معمول ازجملات دانشنامه درازتر است و استفاده ازنقل قول ، تشبیه وتکرار نیزبیشتر بچشم میخورد. مقدمه‌هائی را که ابن سینا برکتابهای خود نگاشت خیلی ساده و کوتاه بوده وازآیات قرانی و حدیث وشعر ونقل قول درآنها اثری نیست وتوصیف امیر یاحاکم زمان‌نیز به اختصار برگذارشده است ، درحالیکه مقدمه نزهت‌نامه نسبتاً طولانی است ودربیشترجملات آن سجع وجوددارد ، و به‌آیاتی ازقرآن و چندین ضرب‌المثل وچند بیت شعرفارسی وعربی اشاره شده وچندین صفحه‌ازکتاب تهذیب‌الاخلاق‌ابن مسکویه رانیز نقل نموده‌است. ذکرمناقب امیری که‌کتاب بنام او تألیف یافته اگرچه نسبت به آنچه‌که درقرنهای بعد متداول گشت مختصر و متعادل است ولی بامقایسه باروش ابن‌سینا مبالغه آمیز و مطول میباشد. اما درعین حال سبك شهمردان ساده وزیبا بوده وطریقه افراط را نپیموده است. جملات متن‌کتاب اکثراً ساده هستند وازبیشترخصوصیات‌نثر کهنه فارسی برخوردارند. ذیلا به‌برخی ازویژگیهای ادبی ودستوری‌نزهت نامه اشاره میشود.

۱ــ می وهمی. می وهمی هردو درنزهت‌نامه بکاررفته‌است ولی اگر درنحوه‌کاربردآنها دقت شود چنین استنباط میشودکه مختصراختلافی دربین ایندو وجود دارد. می صرفاً برای توضیح یك عمل استمرادی بکارمیرود ، برای مثال «یکبارسخت ناامید ودلتنگ شده بود ومیگفت بازباید گشتن‌والا هلاك شوم.» (ص ۳۲۳) یا «چون بخدمت کیخسرو پیوست وحـال رزمها می‌پرسید فرامرز گفت » (ص ۲۰۹) یا «اول روز فرودتر همه بنشست و با همه مناظره‌کرد وعاجز میگردانید یك‌یك‌را.» (ص۳۱۷) ولی افعالی‌که با همی استعمال شده‌اند مؤکدتر بوده وعملی راکه جنبه عادت یاتکرار یـا تداوم داشته باشد میرسانند . برای مثال : «همچنین همی‌کند تاآنگاه کـه بهنجار اول‌که خواسته بود برود» (ص ۴۸) که مفهوم‌آن اینست‌که بکار خودآنقدر ادامه میدهدتااینکه بهنجار اول‌که خواسته بود برود، یادرباره پیل‌گویدکه «مگس وپشه بزخم‌گوش‌همی‌راند»(ص۵۲) که عادت وعمل مداوم‌ازآن‌استنباط میشود، یامجدداً درباره پیل گویدکه «بدانندکه برکدام درخت تکیه همی‌کند» (ص۲۹) که باز نیزعادت و استمرار ازآن مستفاد میشود. باز درمورد رام‌کردن پیل‌گوید: «مردم پیرامون اوانبوه شوند واو را همی زنند ... مرد سرخ جامه بـاایشان جنگ همی‌کند وهمه بهزیمت همی شونـد» (ص۵۳) که درهرسه نوبت درهمی زنند ، همی‌کند وهمی شوند تأکید وتکرار موردنظراست . درداستان زیبائی ازنزهت‌نامه‌که ذیلا نقل‌میشود «همی» چندین‌بار بکار رفته‌و درتمام موارد حالت تکرار وتأکید ازآن مراد است درحالیکه دریك مورد که «می» بکار رفته است صرفـاً حالت فعل استمراری را دارد و عادت یا تأکید یـا تکرار از آن مستفاد نمیشود :

«چون بولایت مصربودم مراهوس‌آن داشتی‌که بناهای‌هرمان ودیگر بناها همی دیدمی. یك‌روز چنان اتفاق افتادکه طاقی دیدم برآن‌صورتهای بسیارتراشیده، صورت‌گوسفندی خرد یافتم باحرکت تمام ، مراالطیف‌آمد. قدری موم باخویشتن‌داشتم برآن صورت نهادم تانقش‌گرفت. بازگشتم و درآن‌نقش نگاه همی‌کردم چندانکه همی‌آمدم هرکجاگوسفندی بودی‌روی

بمن نهادی و بر پی من آمدی . وچندانکه شبانان راندند وزدند برنتوانستند گردانیدن ، تاازحد بگذشت و گوسفند انبوه شد. شبانان فریاد برآوردندو درمن افتادند و گفتندبرهمه حال جادوئی ساخته‌ای وطلسمی داری، از گفته ایشان دلتنگ شدم وسوگندها خوردم که مرااز این علمی ومعرفتی نیست و دراین حال که می بینم من نیزشگفت مانده‌ام.» (ص ۱۸-۳۴)

نمونه‌های فراوانی را درمورداستعمال «می»، «وهمی» میتوان ارائه داد ولی برای مقصود ما چند نمونه فوق اکتفا میکند و از همه آنها چنین مستفاد میشود که می‌صرفاً برای نشان دادن یك عمل استمراری وهمی برای تأکید وذکر عادت وعمل همیشگی است .

۲- قیاس. برای‌مقایسه دوچیز بایکدیگر درنزهت‌نامه کلمات‌مختلفی بکارمیرود. درمواردی‌که مقصود ذکر تساوی‌بین دوچیز باشد کلمات زیربکار میرود :

چند : برای مثال «به قامت چند خر باشد» (صفحه ۷۵)یعنی بقامت به‌اندازه خرْباشد. یا «جریش جانوری خرد است چند بزغاله‌ای» (صفحه ۱۲۲)یعنی به‌اندازه بزغاله‌ای «با»: برای مثال «زهره‌او باوزن اوشب‌یمانی سحق‌کنند.» (ص۹۷) یعنی اگرزهره‌او وبهمان وزن شب یمانی سحق‌کنند.

«هم» : برای مثال «بامغز بادام شیرین هم وزن اونیك بسایند» (ص ۸۹) «راست:» بـرای مثال «هرسه بوزن راست» (ص ۸۲) یعنی هرسه به یك وزن .

قیاس تفضیلی وعالی: درنزهت‌نامه معمولا پسوندتر هم بـرای نشان دادن‌صفت تفضیلی وهم‌صفت عالی هردو بکارمیرود. برای مثال «بهترعلامت تندرستی شیرآنست» (ص ۹۵). ولی گاهگاهی برای صفت عالی‌ازپسوند «ترین» نیزاستفاده میشود ، برای مثال «بهترین همه کبوداست» (ص۱۴۵). دربرخی موارد درصفات تفضیلی «تر» حذف میشود، برای مثال «کردارت بیش ازگفتار» (ص۲۹).

درمواردی‌که «تر» بجای «ترین» استعمال شده است معمولا کلماتی نظیر ازهمه ، اندرهمه ، هیچ ، بیشتر وغیره همراه‌آن‌آمده است. برای‌مثال

«بردل من ازهمه فتح این بهتراست» (صفحه ۳۳۷) یا «اندرهمه جهان از من بهتر کسی نداند» (صفحه ۳۱۷)، یا «بیشتر بیماری شیر این علت باشد» (صفحه ۱۱۱)، یا «هیچ مرغی رهبر تراز اسبهرو نیست.» (صفحه ۱۴۵)

۳ــ اعداد. یك ویکی. در مواردی که عدد یك منظور باشد معمولا کلمه یکی بکاررفته‌است، برای مثال «یکی اول عددهاست» (صفحه۳۴۴)، یا «نه رایکی وسه بشمرد وبیست وپنج رایکی وپنج» (صفحه ۳۴۷). ولی اگر مقصود عدد یك نباشد وفقط یکبار یایك چیزمنظور باشد خود کلمه ویك «بکاررفته‌است، برای مثال «سه ثلث عدد را بشمرد یك بارطاق ویك بارجفت» (صفحه ۳۴۴)، یا «دواول ازعددهای جفتست ویك نیمه‌رابشمرد هرآنچه جفت باشد» (صفحه ۳۴۴).

درمواردی که عدد مشخص ومعینی منظورباشد این عدد قبل از اسم ذکرمیشود. برای مثال «ازبعد شصت‌سال چون کیخسرو ازکین بازخواستن پدرپرداخته شد» (صفحه ۳۴۰). یا«پادشاهی کیقباد صدسال بود وپادشاهی کیکاوس صدوپنجاه سال وپادشاهی کیخسروشصت سال و پادشاهی سهراب صدوبیست سال» (صفحه ۳۴۰). ولی درمواردی که تخمین وتقریب درکار باشد عدد پس ازاسم قرار میگیرد، برای مثال «برین گونه بزی دو هزار براندند» (صفحه ۳۳۹). (یعنی درحدود دوهزار بز)، یا «دراین مزدمی ده که بامن‌اند» (صفحه ۳۲۶) یعنی درحدود ده مرد یا «ازقیاس مجلدی‌چند که من دیده‌ام همانا ورقی هزار وپانصد وبیشتر تا دو هزار ورق بودی» (صفحه ۳۴۲) که باز نیزورقی هزاروپانصد تعداد تخمینی صفحات را تعیین میکند.

اول معمولا بجای اولین بکار میرود، برای مثال «این اول بزرگی بودکه رستم یافت» (صفحه۳۲۱)، یا «گفت این اول‌کین بازخواستن‌پدر است» (صفحه ۳۲۴). برخلاف اکثرمتون‌کهنه‌که درآنها اول، دودیگر، سه دیگراستعمال میشود درنزهت‌نامه همه‌جا اول دوم وسوم گفته شده است (مثلا صفحات ۳۴۶، ۳۴۹ وغیره).

۴ــ را: تعیین قوانین کلی موارد استفاده «را» در نزهت‌نامه چندان

ساده نیست ودرموارد مختلف تناقضاتی بچشم میخورد[۱۰]. دربرخی موارد «را» باافعالی که معمولا مفعول با واسطه میگیرند بکارمیرود، برای مثال «رستم پدررا گفت» (صفحه ۲۰۰) به جای «رستم به پدر گفت» یا «خداوندش را دلتنگی پیش آید» (صفحه ۳۱۹) بجای برای خداوندش دلتنگی پیش آید. درمواردی که مفعول بیواسطه اسم عام باشد نیز گهگاه «را» استعمال شده است. برای مثال «هرجانوری راخصی کنند» (صفحه ۳۸) یا «ناگاه سواری چندرا دید که همی آمدند» (ص ۳۲۱). درمواردی که مفعول بیواسطه شخص یاضمیرشخصی باشد وفعل نیزازافعال ساده باشد همیشه «را» بکاررفته است، برای مثال «چون لشکر و بزرگان قباد را دیدند شادی کردند» (صفحه ۳۲۲)، یا «لشکرچون اورا بدیدند همه بهزیمت رفتند» (صفحه ۳۲۱) یا «خویشتن را در دژانداخت» (صفحه ۳۲۰). درمواردی که مفعول بیواسطه شخص یا موجود جاندار نباشد اگر فعل مرکب باشد بازهم «را» بکاررفته‌است، برای مثال «افسوس باشداگر این صید را رها کنم» (صفحه ۲۲۱)، یا «دژراویران کردند» (صفحه ۳۲۰). درهردو نمونه فوق رها کردن وویران‌کردن ازافعال مرکب بودند وپس‌از مفعول بیواسطه «را» اضافه گردید ولی در جملاتی که فعل ساده همراه با مفعول بیواسطه غیرجاندارآمده باشد «را» حذف میشود، برای مثال «خاك گور یك مرد ویك زن برمرد خفته فشانی گران خراب شود» (صفحه ۳۸)، یا «اگرموی سراو جمله برسرش‌بندی زود بزاید» (صفحه ۴۰)، یا «ایزد سبحانه وتعالی دل همه جانوران درمیان سینه آفریده است» (صفحه ۳۶). افعال فشاندن، بستن وآفریدن از افعال ساده بودند ومفعول بیواسطه بدون «را» ذکرشده است.

۵ــ مترادفات. درنزهت‌نامه به‌نمونه‌های زیادی ازاستعمال‌مترادفات وبکاربردن کلمات وعبارات‌مختلف برای بیان یك‌مطلب بخصوص‌برمیخوریم. برای مثال «اندرحال‌ـمردهم برین گونه بکنند و هم این موجب بدانند» (صفحه ۴۱) یا «نابودن فرزند ازآن جهت وازآن‌جانب باشد،» (صفحه ۴۲ یا «زن بارنگیرد وعقیم است» (صفحه ۴۱)، یا «دیگرروز آسمان بیفروزد وآفتاب باشد» (صفحه ۲۴۱).

۶ـ با و به: درنزهت‌نامه اکثراً «با» بجای «به» استعمال میشود. برای مثال «اگر او را ازآب نیل باآبی دیگر برند» (صفحه ۱۶۶) یا «وبدین نشسته آب‌با دریاها وبطیحها افتاد» (صفحه ۵۶۰).

۷ـ او وآن ـ در نزهت‌نامه ضمیراو اکثر بجای آن استفاده شده و برای اشیاء بیروح نیزبکاررفته است. برای مثال «معدن او (الماسی) اقصی خراسانیست» (صفحه ۲۶۰) یا «دراو(پیروزه) سستی است»(صفحه۲۶۱)؛ یا «جنسی است سپیدکه دراو (جمست) چند لون‌باشد» (صفحه۲۶۷).

۸ـ درواندر. درنزهت‌نامه درواندر هردوبکاررفته‌است ولی‌اندر بیشتر از دراستعمال شده است واکثرباب‌ها ومقالات باکلمه اندرآغاز میگردد، برای مثال «گفتاراندر مقدمه» (صفحه ۴۵)، «اندرنبات واشجاروحبوب» (صفحه ۲۱۲)، «اندرشناختن‌آمدن باران وزمستان وسرما» (صفحه ۲۴۰). دربیشتر موارد «در» بصورت قید مکانی یازمانی بکارمیرود درحالیکه«اندر» بصورت قید حالت است ومعنی «دربارهٔ»یا«مربوط به» ازآن مستفاد میشود. برای مثال«اندرشناختن‌آمدن باران وزمسان وسرما» به مفهوم «درباره‌شناختن آمدن باران ...» میباشد ولی «در» صرفاً بصورت قید مکان یازمان استعمال شده است.

۹ـ حذف‌افعال بقرینه: درنزهت‌نامه اکثرافعال تکراری بقرینه‌حذف میشوند ونمونه‌های‌افعال تکراری‌که درمتون قدیمی فراوان است درنزهت نامه‌کم بچشم میخورد ودربیشتر موارد فعل دوم حذف میشود. برای مثال «رنگ اواز آتش است وصفا وفروغ او ازهوا» (صفحه ۲۴۸) یا «آهن‌را زنگارسرخ است ومس راسبز» (صفحه ۲۷۵، یا «هرچند نیك ژنده پیلی بود رستم از اوبهتر» (صفحه ۳۱۹).

۱۰ـ پیشوند ب: درنزهت‌نامه پیشوند ب نه‌تنها درمورد افعال‌امری بکارمیرودبلکه دربعضی موارد درجلوافعال منفی غیرامری نیز استعمال‌میشود. برای مثال «اگرخواستی‌که باکسی نیکوئی‌کنی بنگفتی» (صفحه ۳۴۰)، یا «اگر پادشاهی مرا خواهد بودن طوس بنتواند بردن» (صفحه ۳۲۸) یا «ازاندرز فریدون بنگذرم» (صفحه ۳۲۰). گاهی اوقات حرف «ب» به

جلو اسم یاقید نیز اضافه میشود. برای‌مثال «گفت دستوری دادم بزن‌او باش» (صفحه‌۳۲۴)، یا «آفرینش‌شیراز همه ددان بنیروترو قویتر است.»(ص۴۷).

همانطور که ذکرشد نزهت‌نامه ازنظرادبی ودستوری نیزحائزاهمیت میباشد ودرضمن‌آنکه خصوصیات متون‌کهنه‌فارسی درآن حفظ شده درعین حال نوآوریهائی‌نیزدرآن بچشم میخورد وسبك نگارش‌آن بعنوان‌درآمدی برای سبکهای زیباوتوسعه یافته بعدی است‌که در آنها علاوه برسادگی و بی‌تکلفی به جنبه‌های ادبی وصناعات لفظی وزیبائی وانسجام عبارات نیز توجه شده‌است. درنزهت‌نامه لغات واصطلاحات محلی زیادی نیز بکاررفته که ازنظرمطالعه لهجه‌های ایرانی مفید خواهدبود.

پاورقیها

۱ــ رجوع کنید به:ملك‌الشعراءبهار: سبك شناسی ، جلد اول‌صفحات ۲۸۵ــ۲۸۲؛ ذبیح‌الله صفا ، گنجینه سخن، جلداول ، صفحات۶ــ۴ وتاریخ ادبیات درایران‌جلداول‌صفحات۶۱۰ــ۶۰۹، پرویز ناتل‌خانلری: تاریخ‌زبان فارسی، جلد دوم .

۲ــ رجوع کنید به : مهدی بیانی : نمونـه سخن فـارسی (تهران ، ۱۳۱۷) ، محمد معین : برگزیده نثر فارسی (تهران ، ۱۳۳۲) ، ذبیح‌الله صفا ، گنجینه سخن (تهران ، ۱۳۴۸) سه جلد ، پرویز ناتل خانلری: تاریخ زبان فارسی (تهران۱۳۵۲) سه جلد .

۳ــ رجوع کنید به ذبیح‌الله صفا ، گنجینه سخن ، جلداول، صفحات ۶ــ۴ وتاریخ ادبیات درایران‌جلد اول ، صفحات ۶۱۰ــ۶۰۹، پرویز ناتل خانلری ، تاریخ زبان فارسی، جلد دوم صفحات ۱۷۵ــ۱۵۱.

۴ــ رجوع کنید به محمد معین ، برگزیده نثر فارسی ، جلـد اول صفحه ۲.

۵ــ رجوع کنید به مقدمه.

۶ــ رجوع کنید به‌محمد تقی بهار، سبك شناسی، جلد دوم، صفحات ج و د ، ذبیح‌الله صفا تاریخ ادبیات درایران ، جلد اول ، صفحات۶۰۹ــ ۶۰۶ .

Jan Rypka, History of Iranian Literature, pp. 117–19.

۷ـ اینمطلب‌درشعر نیزصدق‌میکندو بجای مطالعه ومقایسه آثار یکدوره بخصوص بهتراست که نمونه‌های‌مختلف شعری ازقبیل غزل ، قصیده، رباعی وغیره در دوره‌های مختلف مورد مطالعه ومقایسه قرار گیرد.

۸ـ سبك شناسی ، جلد دوم ، صفحات ج ، د و. درصفحات ۲۸۹ـ ۲۸۳ جلد اول سبك‌شناسی مرحوم بهارسبکهای نثرفارسی را به‌چهار دوره تقسیم میکند ولی درجلد دوم سبك‌شناسی که نمونه‌های مختلف نثر مورد بررسی قرار گرفته‌اندآنها به شش دوره تقسیم شده‌اند.

۹ـ رجوع کنید به مقدمه ، صفحات ۲۱ـ۱۶.

۱۰ـ موارد استفاده «را» درمتون قدیمی به تفصیل درکتاب‌های‌زیر بررسی شده است :

G. Lazard, La Langue..., pp. 356–384

عبدالرحیم همایونفرخ ، دستورجامع زبان‌فارسی (تهران، ۱۳۳۹)، صفحات ۷۰۵ـ۷۰۲

متن کتاب

بسم‌الله الرحمن الرحیم[۱]

ایزد تعالی از حکم حکمت و قوت قدرت جهان‌آفرید چنانکه سزید، و ازناچیز آورد چیزنو پدید[۲]، وما را ازهمه‌جانوران بر گزید، وباقامت الفی[۳] دل بینا وزبان گویا ارزانی داشت وچهره بخوبی‌بنگاشت، وبایستنیها[۴] فرمود، وراه بهشت ودوزخ بنمود، وپیغامبر فرستاد نماینده راستی وداد، با حجت انگیخت ورسالت بداد. صلوات ودرود خدای برهمه‌پیامبران باد،خاصه برخیرخلقان و گزیده رحمن وخاتم[۵] پیغامبران محمد مصطفی الامین‌الذی اذا وعد وفی[۶]، خداوند لوح وقلم وبراق و معراج،آرایش دین ودنیا وملك وملت و دولت ومنبر وتخت وتاج. گواهی دهم و اقرار می‌آورم[۷] برآمدن جبرئیل و رسانیدن کلام حق[۸]

۱- وبه نستعین + O ۲-آورد جیز نو بدید MG؛ جیز نو بدید آورد OD؛-B. ۳- با قامت شرایع O ؛ با قامت الفی MGD ؛ - B. ۴- ببایستنیها O؛ بایستنیها MGD؛ - B. ۵- خاتم GD؛ خاتمه OM؛ -B. ۶- الامین الذی اذا وعدوفا D؛الامین‌الذی ماوعد به‌ـ وفی G؛ الامین الذی وعد وفا OM؛ - B. ۷- اقرار می‌آورم O؛ اقرارآوردم D؛ اقرارآورم G؛اقرار M؛-B. ۸-کلام‌حق G ؛کلمات حق OMD؛ -B.

و درستی گفتار از ایزدتوان کردار بمحمد مختار صلوات‌الله علیه و سلم[۱]. «یا ایها النبی انا ارسلناك شاهداً و مبشراً و نذیراً و داعیاً الی الله باذنه و سراجاً منیراً و بشر المؤمنین بان لهم من الله فضلاً کبیراً[۲]». طوبی آنك[۳] سوی راه راست شتافت و از دل پاکیزه خویشتن را[۴] تسلیم کرد و اسلام و ایمان یافت. آفریننده در سرشت هرجانوری چنان آفریده است که جرمنفعت ودفع مضرت درطبع هریك پدیداراست وهریك بنوعی دیگرخواهد که بهی سوی خویش آرد و بدی وبدتری[۵] باز دارد، واین درسرشت هرجانور است اگر چه ساز و وضع هریك بوجهی[۶] دیگر است بنیاد یکی‌است ودیگر گون‌نهاد ونشان. آری «کل یوم هو فی شأن». بعضی بغلبه وزور پایند، وبعضی حیله وفریب‌کار فرمایند، و بعضی سلم وخواهش[۷] آرایند تابدان‌غذا توزند و آسایش اندوزند. گروهی بادشمن چون شیر نرجوشند[۸]، و گروهی چون‌خارپشت سلاح پوشند[۹]، و گروهی چون‌آهو در گریختن کوشند، و گروهی چون مارروی زمین‌سیر کنند، و گروهی چون ماهی درآب گذر کنند. و هرچه در جملت جانوران بجوئی از زشتی و نیکوئی و مجملی وکلی معانی درعالم از بنی‌آدم بگشاید[۱۰]

۱- سلم OM ؛ سلامه D ؛ - GB. ۲- قرآن : سوره ۳۳ ، آیات ۴۶-۴۷. ۳- طوبی‌آنك OM؛ چنانکه G؛- DB. ۴-خویشتن را G ؛ خود را D ؛ تن OM ؛ - B. ۵ - بدتری GD ؛ بتری OM؛ - B. ۶- بوجهی OMD؛ بنوعی G؛ - B. ۷- سلم و خواهش G؛ مسئله و خواهش D؛ خواهش و مسئله M؛ خواهش و مثله O؛ - B. ۸- شیر نر جوشند G ؛ شیر بر جوشند OMD ؛ - B . ۹-گروهی جون خاربشت سلاح بوشند GD؛ - OMB. ۱۰ -وکلی معانی در عالم ازبنی‌آدم بکشاید O؛ در کل معانی این میانی بنی‌آدم بشکاید D؛ وکل معانی این میان در عالم از بنی‌آدم بکشایذ MG؛ - B.

وبهمه نوع بر آید. یکی دلاور چون شیرسهمگین ، دیگری بددل چون تزرو رنگین، یکی سود کننده چون مگس انگبین، دیگری زیان کننده چون موش بنفرین ، یکی چون خروس[۱] بخشنده، دیگری چون سگ در بخل کوشنده[۲]، یکی چون گوسفند تن تسلیم کرده و آماده[۳] ودیگری چون شغال حیلت و فریب[۴] پیش نهاده، یکی چون کبك خندان[۵] در کوهسار، دیگری غمناك و گریان[۶] چون بوتیمار، یکی فرخنده فرچون همای[۷]،دیگری چون جغد نامبارك در همه جای، یکی آمیزنده و انسی چون کبوتر[۸] ،دیگری ناآموزنده و وحشی چون پلنگ نر، یکی چون آهو لطیف وسبك جان، دیگری چون خرس سنگین و گران جان،یکی رام چون شتر بردبار، دیگری چون استرشموس و حرون و نابکار[۹]، یکی بر هواشده چون عقاب، دیگری رونده چون ماهی در آب، یکی چون حربا با آفتاب گردان، دیگری چون خفاش بروز پنهان،ومانند این هریك خاصیتی دارد وشکلی دیگر پیش آرد[۱۰] [پس معلوم میشود بدین دلائل وبراهین که انسانرا عالم اصغرمیگویند همان معنیست که دریك کشتی هزار دریا عجبست اگرچه عالم صغریست اما چون که مدرك

۱- خروس GD؛ خروه OM؛ - B. ۲- کوشنده MGD ؛ کشنده O؛ - B. ۳-آماده O؛ ساده MG؛- DB. ۴- حیلت و فریب O؛ خار فریب D؛ حاره وفریب M؛ - B. ۵ - خندان OMD؛ - GB. ۶- غمناك وکریان G ؛ غمناك OD ؛ غمناك و بر باك M؛ - B. ۷- جون فر همای MGD؛ - OB؛ ۸- وانسی جون کبوتر MG؛- ODB. ۹- شموس و حرون و نابکار G؛ حرون وشموس دربار D؛ شموس و حرون دربار M؛ حرون دربار O؛ - B. ۱۰- بشکل دیکر پیش آرد OD؛ شکلی زر انکور پیش آرد G؛ شکلی دیکر پیش M؛- B.

عوالم ملکوت می گردد عالم صغری و کبری صفتی می‌شود از صفات - اصلی. و از اینجا گفت خواجه‌کائنات و مفخر موجودات مهتر قاب قوسین و پدر ماجد حسن و حسین محمد مصطفی علیه افضل الصلوة و اکمل‌التحیات که «ان فی ایام دهرکم نفحات‌الا فتعرضوا لها.» نص کلام نبوی‌را مذعن وممتثل بودن هر آینه سراین حدیث مبارك درضمیرمنیر آن‌نیك‌بخت طلوع گرفتن گیرد. پس لازم‌آیدوبرابجملگی رموزات و کنوزات مشرف بودن وازهریك علی‌حده بهره بهرخویش‌ذخیره نهادن و دیده ودل بر آن گماشتن که هرروزنقش معنی بردل وی نگاشته شود تابلباس«کنتم‌خیرامة اخرجت للناس»[1] ملبس گردد[2]. پس هرجنسی که برتری جوید[3] وسوی پاکی و بهتری پوید نهادآن لطیف‌تر و بنیادآن شریفتر، وهرآنچ بمرتبت فرودین نزدیکترکاراو وارونه‌تر وتاریکتر، چنانکه از سنگ‌آن گرامی‌تر که گویندآئینه وارست و یا چون برگ مورد و دانه نارست، وازدرختان هریك که برومندتر آن پاکیزه‌تروخور-هومندتر و از رونده پوینده هرکدام که با مردم آرام بگیرد و بجوی وجبال انسی نگیرد و بدی و ددی نپذیردآن گذین و بی آهوتر.

۱- قرآن: سورهٔ ۳، آیه ۱۰۹. ۲- متن بین [ ] از O میباشد، ولی‌متن MGD ازاینقرار است: «قامت الفی سرسوی‌آسمان و بچشم وبصر براستی از هر سوی نکران و با زبان‌کوینده و جهره خوب و فرخنده عنان تکاور بدست‌کرفته وخفاف ژنکار نهفته و جهارپای‌کی فرود اوست وهمواره کوشتست واستخوان و رك وپی وپوست جون‌سرسوی جنوب دارد دنبالش سوی شمال واکرسرسوی مغرب دارد سوی مشرق باشد دنبال و مرتبت‌نبات را سر زیر زمین است و بای سوی‌آسمان برین است و از همه فرودتر زمین است و خاك جای تاریکی ومغاك؛» - B. ۳- و فزونی + MD؛حق تعالی وتقدس هرجنسی راکه فزونی دارد برتری جوید O؛ - B.

پس‌ای هشیوار درآفرینش مردم‌چه گوئی، «من ذکر و انثی ـ افحسبتم‌انما خلقناکم عبثاً.[۱]» وازاین است‌که دانا چون اخشیج چهار ـ گانه برسخته است و برشمرده است می گوید مردم عالمی خردست. سبحان خدای فرد وصمدلم یلد ولم یولد چنانکه خواست آفرید و ما را بدان راه نیست واز راز نهفتهٔ دل ما آگاه نیست[۲].

گفتار اندر سبب تألیف این کتاب و فهرست مقالات

مؤلف وجمع کننده‌این کتاب‌شهمردان‌بن‌ابی‌الخیر[۳]چنین گوید: چون مدتی در گرگان و استرآباد[۴]برعطلت[۵]بماندم از صناعت خویش وآن دبیری و استیفاست وروزگار ناهموارو‌ناموافق پیش‌آمد و گفتار حق پیغامبر صلوات‌الله علیه «من اعان ظالماً سلطه الله علیه» در من کار کرد[۶] و اگرچه اولیاء النعم اعزالله انصارهم از درگاه عالی اعلاه‌الله خداوندیها فرمودند وشفقتها نمودند[۷] و پیش خدمت خواندند ازآنچه اسباب موانع مستولی بود توفیق مساعدت ننمود. از بهرآسایش و

۱ـ قرآن: سوره ۲۳،آیه۱۱۵. ۲ـ خدایا چاره بیچارکانی مرای جر مرا چاره تو دانی + G ؛ خدایا چاره بیچارکانی و مرا و جز مرا چاره تو دانی + M. ۳ـ شهمردان بن ابی‌الخیر MGD ؛ سهم‌الدین بن ابی‌الخیر O؛ ـ B. ۴ـ استرآباد MD؛ استارآباد OG ؛ ـ B . ۵ـ بر عطلت OMD؛ بر عطل G؛ ـ B. ۶ـ وکفتار حق... درمن کارکرد OM؛ ـ GDB. ۷ـ خداوندیها فرمودند و شفقتها نمودند MD؛خداوندیها فرموذ وشفقتها نمودند G؛خداوندی فراوان می‌فرمودند و شفقتهای بی‌پایان نمودند O؛ ـ B.

تزجیة‌الایام[۱] چند کتاب تصنیف کردم[۲]، از آنجملت یکی کتاب‌البدایع است[۳] درخواص وطبایع ومنافع وچند علم دیگر که از کتب بسیار بر گزیدم[۴]، واز بهر آنچه بتازی بود خواستم تا فایدهٔ آن متداول و منتشر گردد و عام باشد میان خواص و عوام[۵] کتابی ساختم بپارسی دری و بر آن کتاب اول زیادت و نقصان کردم چنانکه بایست و ترتیب بگردانیدم و از چندنوع دیگر که در آن کتاب نیست دراینجا ازهریك طرفی در آوردم[۶] و بر دوازده مقالت نهادم اندر دو قسم[۷]:

قسم نخستین

در خواص ومنافع وطبایع مردم وحیوانات از سباع ووحوش وبهایم و طیور وهوام وحشرات واشجار ونبات واحجار و جواهر و اجساد، شش مقالت وازاین جملتست[۸]:

مقالت اول ــ درکیفیت تأثیر خاصیت وطبایع واخلاق ومنفعت اعضاء مردم، سه فصل.

مقالت دوم ــ در چهار پایان و وحوش و بهایم. یك فصل اندر

۱ـ تزجیه الایام O؛ ترخیب‌الایام D؛ ترخیه‌الایام G؛ ترحیة‌الایام M؛ ـ B.
۲ـ تصنیف‌کردم O؛ ساختم MGD؛ ـ B. ۳ـ کتاب‌البدایع GD؛ کتاب البدیع OM؛ ـ B. ۴ـ برگزیدم OD؛ برگزیده بودم G؛ برگزیده‌ام M؛ ـ B. ۵ـ تمام باشد میان خواص و عوام O ؛ میان خواص وعوام باشد D؛ میان خواص وعوام عام باشد G؛ وعام باشدمیان خواص وعوام M؛ ـ B. ۶ـ درآوردم O؛ در افزودم D؛ آوردم MG ؛ ـ B. ۷ـ اندر دو قسم MGD ؛ انـدر چنانکه فهرست آن بترتیب مرقوم‌افتاد O؛ ـ B. ۸ـ وازین جملتست M؛ ـ OGDB.

مقدمه بیاید و سخن برجملت بزود، آنگاه گفته شود چهل و پنج نام.

مقالت سوم ـ اندر مرغان بزرگ و خرد بیرون مقدمه و گفتار برجملت گفته شود، سی و پنج نام.

مقالات چهارم ـ اندرهوام وحشرات زمینی و آبی، بیرون مقدمه و گفتار بر جملت بیاید تمامت سی وسه نام[1].

مقالت پنجم ـ اندر اشجار و حبوب و نبات انـدر هر بابی چند فصل از علم فلاحت بیاید در شصت و یك فصل ـ هشت باب

باب اول ـ انـدر درخت میوه‌دار خوردنی و درخت با ساق، پانزده جنس.

باب دوم ـ اندر درختان مشموم و سپرغم ، ده جنس.

باب سوم ـ پالیزوتره ، بیست و دو جنس.

باب چهارم ـ چند جنس از درخت و نبات، هفت جنس[2].

باب پنجم ـ اندر شناختن باران و سرما و زمستان، یك فصل.

باب ششم ـ اندر گزیدن گاو، یك فصل.

باب هفتم ـ نگاه داشتن آفتها، چهارفصل.

باب هشتم ـ بازداشتن آفتها، چهار فصل.

مقالت ششم ـ اندر اجساد و جواهر واحجار و در هر بابی چند فصل و چند جنس بیاید، با مقدمه هشت باب:

باب اول ـ اندر مقدمه و سخن برجملت راندن.

باب دوم ـ اندر اجساد گدازنده وآواز دهنده، هفت جنس.

باب سوم ـ آنچه‌ارواح خوانندمانند آنچه جان دارد،چهار جنس.

۱- سی وسه نام D؛ سی نامG؛ حیوانات M؛ صد نام O؛ ـ B.

۲- جنس OMD؛ فصل G؛ ـ B.

باب چهارم - اندر جوهرها و نگین‌ها، هفده جنس.
باب پنجم - اندر اجساد معدنی، هشت جنس.
باب ششم - اندر اجساد مولده، چهار جنس.
باب هفتم - اندر اجساد معمول.
باب هشتم - چند سنگ که از جانوران و دیگر گونه پدید آید.

قسم دومین

در چند نوع خواص وطبایع وفواید از علوم حسابی ونجومی وشناختن ودانستن‌وچند حکایت، وهمچنین‌ازاعمال پراکنده که بصنعت دست‌بپیوندد از چندگونه بیاید[1]، تمامت دوازده مقالت، شش مقالت از این جمله:

مقالت اول از قسم دوم - اندر اخشیج چهارگانه و فصولی که بآسمان تعلق دارد ومکان و زمان و چند حکایت:

چهار طبایع : آتش، هوا، آب، زمین.

قطبهای فلك: شمال و جنوب.

شناختن منازل قمر و در او صورکواکب بیاید.

مکان اقلیم هفتگانه و صورت ولایتها و خاصیت چند شهر وچند بناء معظم‌که ساخته‌اند، چند بناء هم‌که ساخته‌اند هم از جمله مکان.

گفتار اندرزمان بعد ازمقدمه وچند افسانه وحکایت رستم زال بیاید[2].

مقالت دوم از قسم دوم: چند نوع از علوم.

۱- ازچندگونه بیاید O؛ ازچندگونه M؛- GDB. ۲- چندافسانه و حکایت رستم زال بیاید OM؛ چند اقسام وحکایت رستم زال وکیخسرو و کرفتن افراسیاب G؛ - DB.

اریثماطیقی[1] درخواص عدد، هشت فصل.

چند سبب و علت نجومی، هفت فصل.

منطق دو فصل: ایساغوجی و قاطیغوریاس[2].

چند حساب متداول معاملتی وخاصیت[3] شکل مثلث.

حکومتهای امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام[4].

دانستن جدول غالب ومغلوب و روز اجتماع و ماه نو وتاریخ مولود از طالع.

علم خواتیم وشناختن ستاره سیاره[5].

اختیارات نجومی بر دوازده برج[6].

مقالت سوم ازقسم دوم : اندر علم فراست و مردم شناختن[7]، پنج باب:

باب اول - در مقدمه.

باب دوم - اندر آیت چشم.

باب سوم - دلایل[8] اعضا یك یك.

باب چهارم - چند دلایل[9] دیگر.

باب پنجم - دلیلها بر عادت وطبع.

۱- اریثماطیقی O؛ ارثماطیقی MG؛ -DB.
۲- ایساغوجی وفاطمعورداس O؛ اساغوجی وماطیغوریاس G؛ الساغوحی و ماطمعورماس M؛ - DB.
۳- خاصیت GD؛ خاصه OM؛ - B.
۴- امیرالمؤمنین علیه‌السلم O؛ امیرالمؤمنین علی علی D؛ امیرالمؤمنین علی بن ابوطالب علیه‌السلم G؛ امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه M؛ - B.
۵- ستاره سیاره G؛ هفت سیاره D؛ برهفت ستاره سیاره OM؛ - B.
۶- برج OM؛ خانه G؛ - DB.
۷- شناختن OM؛ دانستن G؛ -DB.
۸- دلایل OM؛ دلالت GD؛ - B.
۲- دلایل OM؛ دلالت GD؛ - B.

مقالت چهارم از قسم دوم: بر آثار علوی، سه باب:

باب اول - اندر حادثه‌ها که از بخار تولد کند بر فضاء هوا، سیزده فصل[۱].

باب دوم - اندر حادثه‌ها که بر روی زمین افتد از دو بخار[۲]، هفت فصل.

باب سوم - اندر حادثه‌ها گه درزیر زمین افتد و تولد چشمه‌ها[۳]، هفت فصل.

مقالت پنجم از قسم دوم: اندر تعبیر رؤیا، چهارده باب:

باب اول - در مقدمه، پنج فصل.

باب دوم - اندر احوال آن جهانی و کار نیك و بد و آسمان و ستارگان و آنچه بدان پیوندد، سی و پنج فصل.

باب سوم - اندر مردم واعضاء یك یك و آنچه براندام باشد و آنچه بیرون آید[۴] و بیالاید، پنجاه فصل.

باب چهارم - در چهار پایان از سباع ووحوش و بهایم، بیست و دو فصل.

باب پنجم - اندر مرغان، بیست و دو فصل.

باب ششم - اندر هوام و حشرات زمینی و آبی[۵]، سیزده فصل.

باب هفتم - اندر درختان و میوه و سپرغم و حبوب وتره و گیاه، سی و شش فصل.

۱- اندر حادثها که از بخار تولد کند بر فضاء هوا سیزده فصلOM؛ اندر حادثها که از بخارات تولدکند بر فضای هوا سیزده فصل D ؛ اندر حادثها کان تولدکند از بخار در فضا هوا G؛ - B. ۲- از دو بخار OM؛ جون دود و بخار G؛ - DB. ۳- جشمها OM؛ جنسهاGD؛ - B.
۴- ازاین + G. ۵- و هوام + G.

باب هشتم - اندر کوه ودریا و زمین وشهر وجای ومسکن مردم و آنچه بدین پیوندد، سی و دوفصل.

باب نهم - اندر طبقات مردم وصناعتها، پنجاه و شش فصل.

باب دهم - اندر آلات خانه[۱] و کار فرمای، پانزده فصل.

باب یازدهم - اندرهر گونه آلات واجناس[۲]، شصت وچهارفصل.

باب دوازدهم - در علت و بیماری، شش فصل[۳].

باب سیزدهم - اندر چند گونه که بکردار مردم پیوسته است.

باب چهاردهم - اندر نوادر.

مقالت ششم از قسم دوم[۴] - چند نوع علمی و عملی، ده نوع:

نوع اول - علم کیمیا و تلاویح و جلا دادن، شش فصل.

نوع دوم - اندر خضاب ورنگ و روغن ساختن ودیگر گونه، شش فصل.

نوع سوم - خاصیت چندچیز، سه فصل.

نوع چهارم - چند عمل دیگر، چهار فصل.

نوع پنجم - اندر آب دادن[۵] تیغها، پنج فصل.

نوع ششم - اندر قلع آثار، چهار فصل[۶].

نوع هفتم - عملها که بطلسم ماند، هفت فصل.

نوع هشتم - عملها که خداوندان زرق وسالوس[۷] نمایند، ده فصل.

۱- آلات خانه MGD؛ آلات O؛ - B.　۲- آلات واجناس OMD؛ اجناس G؛ - B.　۳- شش فصل OM؛ - GDB.　۴- مقالت ششم از قسم دوم OM؛ مقالت دوازدهم GD؛ - B.　۵- آب‌دادن تیغها O؛ - MGDB.　۶- چهارفصل O؛ ده فصل M؛ - GDB.
۷- سالوس OM؛ ناموس GD؛ - B.

نوع نهم - اندر عطرها، چهار فصل.

نوع دهم- اندر داروی چشم، چهار فصل.

انجام‌کتاب نزهت نامه: اندر علت و بهانه آفرینشها، پنج فصل:

مقدمه و آغاز گفتار بر آفرینشها[1].

معادن.

نبات.

حیوان.

آفرینش مردم و حال نفس.

اغاز کتاب نزهت نامهٔ علائی و ساختن آن بجهت مجلس اعلی[2]

چون مدتی روزگار بپرداختن تألیف این کتاب بر آمد و از زیادت و نقصان کردن فارغ شده بودم آنرا عدتی و ذخیرتی همی شناختم تابدان‌خوایشتن را برمجلس عالی خداوندی[3] امیر اجل مؤید مظفر[4]منصورملك عادل عضدالدین ظهیر الاسلام[5] علاء الدولة وجمال الملة و فخرالامة شمس الملوك، سید الامراء، مرزبان الدیالم خاصبك ابوکالیجار گرشاسب حسام امیرالمؤمنین اعزالله انصاره[6]، ابن الامیر-المؤید ملك طبرستان علی بن شمس الملوك[7]فرامرز بن الملك العادل

۱-مقدمه واغازکفتار برافرینشها MG؛ مقدمه O؛ -DB. ۲-مجلس اعلیO؛ مجلس عالی اعلاه الله و عزنصره G؛ مجلس عالی اعلاه‌الله تعالی M؛ - DB. ۳- خداوندی MGD؛ خداوند O؛ - B.
۴- مظفر GD؛ - OMB. ۵- ظهیرالاسلام OM؛ - GDB.
۶- انصاره GD؛ نصره OM؛ - B. ۷- شمس الملوك OMD؛ شمس‌الملك G؛ - B.

علاء الدوله محمدبن دشمنزیار[1] رضی‌الله عنهم و قدس ارواحهم عرضه کنم و عذر تقصیر وتأخیر بخدمت نیامدن نموده باشم واز بهرزینت‌و بزرگ داشتن این کتاب نزهت نامهٔ علائی نام نهادم تا چون خداوند عزنصره درآن تأمل فرماید[2] ونیك بختی بدین بنـده دعاگوی پیوندد سر درآسمان افتخار کشد، و چون آفتاب آن دولت قاهره ثبتهاالله براو تابد از سر تازه شود و از آسایش و سود آینده رنج و زیانی گذشته فراموش کند. وازبهرآنکه[3] زبان بنده ازنشرمکارم ومعالی مجلس عالی اعلاءالله قاصراست وداند که عبارت گوینده بوصف آن همت بلند نرسد و خاطر مساعده ننماید بدانچه اداء بعضی تواند[4] کردن در دعاء خیر بیفزود و جهد المقل راکار فرمود ودریاد کردن فصلی چند دلیری نمود وخواست که اولاً بر گفتار خویش حجت ودلیل نماید وببرهان واضح شرح و بیان آن بیت که گفته‌اند معلوم گرداند.

شعر

ولیس من الله[5] بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد

وهمچنین آنچه ایذون بن مهبرد عمانی[6] گوید.

شعر

ان تلقه لرایت الخلق فی رجل والدهرفی‌ساعة والارض‌فی‌دار

۱ـ دشمنزیار OG؛دشمن زیان D؛دشمن زیاد M؛ ـ B. ۶ـ فرماید OD؛کند G؛ نماید M؛ ـ B. ۳ـ آنکه OD؛ آنچ MG؛ ـ B.
۴ـ تواند MGD؛ نتواند O؛ـ B. ۵ـ من‌الله GD؛ لله OM؛ـB.
۶ـ ایـدون بن مهبردعمـانی O ؛ افزون بن ... دعمـانی D؛ ایرون بن مهدر عمانی G؛ ابزون بن مهارد عمانی M؛ـ B.

و نیزاز بهراستشهاد معاینه باز نمودن[1] از کتاب **تهذیب الاخلاق** لابی علی بن مسکویه هم بعبارت تازی چنانکه درتألیف اوست بیاورده شد و نقل افتاده و اینست:

«اجمع الحکماء علی ان[2]انواع الفضایل اربعة[3] وهی: الحکمة و العفة و الشجاعة والعدالة واضدادها التیهی الجهل والشره والجبن والجور. اما الحکمة فتحدث عن القوة الملکیه[4] وهی النفس الناطقه التی بهاالنطق والتمیز فی حقایق الامور وآلتهاالتی یستعملها من البدن[5] الدماغ، و ذلك اذاکانت حرکتها معتدلة غیر خارجة عن ذاتها و کل شوقها الی المعارف الصحیحة لاالنظریة[6]فانها جهالات بالحقیقةوحصولها فـی الانسان ان یعلم[7] الامور الالهیه و الامـور النفسانیه و یتمیز علیها بذلك ان یعرف المجهولات ایهایجب[8] ان یفعل وایها یجب ان لایفعل وهی وسط بینرذیلتین[9]وهماالسفه والبله.السفه استعمال[10] القوةالفکریة فیما لاینبغی و کما لاینبغی وسماه قوم الجبریة[11].والبله هوتعطیل القوة الفکریة واطراحها بالقوة الارادیهلامن نقصان الخلقه. وانواع الفضایل

۱ـ معاینه باز نمودن OD؛ از بهر معاینه باز نمودن G؛ معاینه بازنمودم M؛ ـ B. ۲ـ جمع الحکماء علی ان OM؛ جماع ... علی ان B؛ اجمعالحکماء ان G؛ ـ D. ۳ـ اربعة MGB؛ الاربعه O ؛ ـ D . ۴ـ فتحدث عنالقوة الملکیه OB ؛ تحدث عنالقوة G ؛ فتحدث عن قوة الملکیه M؛ ـ D. ۵ـ منالبدن G؛ من بدنالانسان OMB؛ـ D. ۶ـ لاالنظریهOM؛ لاالنظونهB؛لاالمظنونه G؛ـD. ۷ـ یعلمMGB؛ یعمل O؛ ـD. ۸ـ انهایجب G ؛ ایمایجب B؛ ادهایحب M؛ اتها یحب O؛ ـ D. ۹ ـ بین رذیلتین MGB؛ بینالرذیلتین O؛ ـ D. ۱۰ـ السفه استعمال OM ؛ السفه والبله لسمه اسعمال D ؛ السفه وهو استعمال G؛ ـ B. ۱۱ـ الجبریه GD؛ الجریره OM؛ ـ B.

ستة[۱] و هی: (ا) الذکاء و هو سرعة انقداح التتائج و سهولتها[۲] علی النفس (ب) الذکر و هو[۳] ثبات صورة ما یخلصه للعقل و الوهم من الامور(ج) التعقل وهو[۴] موافقة بحث النفس عن الاشیاء الموضوعه بقدر ماهی علیه (د) سرعة الفهم وقوته تأمل النفس بماقدلزم عن المتقدم(ه) صفاء الذهن استعداد النفس لاستخراج المطلوب (و)سهولة التعلم و هی[۵] قوة فی العقل وحدة[۶] فی الفهم بها تدرك الامور النظریه[۷]. و العفة تحدث عن القوة البهیمیة وهی[۸] النفس الشهوانیة التی بهاالشهوة وطلب الغذاء و الشوق الی اللذات الحسیة، و آلتها التی یستعملها من البدن الکبد، و ذلك اذاکانت حرکتها معتدلة منقادة للنفس الناطقة غیر متباینة علیها فیما یقسطه لها و ظهورها فی الانسان ان یصرف شهواته بحسب الرأی الذی یوافق التمیز الصحیح حتی لاینقادلها و یصیر بذلك حراً لیس متعبداً[۹] لشیء من شهواته وهی وسط بین رذیلتین و هما الشره والشهوة. الشره و هو الانهماك[۱۰] فی اللذات والخروج فیها عما ینبغی و خمودالشهوة السکون[۱۱] عن الحرکة التی تسلك نحو اللذة الجمیله التی یحتاج الیهاالبدن فی ضروراته وهی ما یرخصه العقل والشرع. واجناس العفة اثنا عشر: (ا) الحیاء و هو انحصار النفس خوف اتیان القبایح و

۱ـ انواع الفضایل سته OM ؛ انواع عنها الفضایل سته G؛ ـDB.
۲ـ سهولتها G؛ سهولها OM؛ ـ DB. ۳ـ وهو G؛ ـ OMDB.
۴ـ و هو G؛ـ OMDB. ۵ـ وهی G؛ـ OMDB. ۶ـ وحدة M؛ وحدة G؛ وجدة O؛ ـ DB. ۷ـ النظریه OMB؛ الفطریه G؛ ـD. ۸ـ هی OMD؛ هو G؛ ـB. ۹ـ لیس متعبدا MGD؛ متعبدا O؛ ـ B. ۱۰ـ هماالشره والشهوة الشره الانهماك OMB؛ و هو الشره و الانهماك G؛ ـ D. ۱۱ـ السکون G ؛ و هوالسکون OMB؛ ـ D.

الحذر من الذم والسب الصادق، (ب) الدعة[۱] سكون النفس عندهيجان الشهوة، (ج) الصبر و هو[۲] مقاومة النفس للهوى لئلاً ينقاد لقبايح اللذات ، (د) السخاء و هو[۳] وسط فى الاعطاء و الاخذ و هوان ينفق[۴] الاموال فيما ينبغى بقدر ما ينبغى و تحته ستة انواع نورد[۵] ذكرها من بعده، (ه) الحرية وهى[۶] فضيلة النفس بكسب[۷] المال على وجهه، (و) القناعة وهى[۸] التساهل فى المآكل والمشارب، (ز) والديانة[۹]حسن انقياد النفس لما يجمل ويسرعها الى الجميل، (ح) الانتظام و التدبير حال النفس يقودها الى حسن تقدير الامور وترتيبها على ماينبغى، (ط)الهدى و هو[۱۰]حسن السمت و هو محبة تكميل النفس بالزينة الحسنة[۱۱]، (ى) المسالمة وهى[۱۲]موادعة تحمل[۱۳]النفس عن ملكةلا اضطراب فيها،الوقار و هو[۱۴] سكونة النفس و ثباتها عند الحركات التى تكون فى المطالب (ك) الورع و هو[۱۵] لزوم الاعمال الجميلة التى بها تكمل النفس التى تكون فى المطالب الانواع التى تحت السخاء وهى ستة:(ا) الكرم وهو[۱۶] انفاق المال الكثير بسهولة ومن النفس فى الامور الجليلة القدرالكثيرة

۱- الدعة MG؛ لبرعه B؛الدعوة O؛ D.
۲- وهو MG؛ - ODB.
۳- وهوMGB؛-OD.
۴- ينفق OB؛ تنفق MG؛ - D.
۵-نورد MG؛يوردOB؛-D.
۶- وهى MG؛-ODB.
۷- بكسب MG؛ يكسب O؛ بلسبB؛-D.
۸- وهى G ؛ - OMDB.
۹-الديانه MG؛ الدمايه O؛ - DB.
۱۰- وهو G؛ - OMDB.
۱۱- الحسنه OMB؛الحسن G؛ - D.
۱۲- وهى G؛- OMDB.
۱۳- تحمل B؛ يحمل G؛ بحمل M؛ محمل O ؛ - D.
۱۴- وهى G؛ - OMDB.
۱۵- وهو G ؛ - OMDB.
۱۶- وهى G؛ - OMDB.

النفع[١]، (ب) الایثار و هو[٢]فصیلة النفس[٣] بها یکف الانسان عن بعض حاجاته[۴] التی تخصه حتی یبدله لمن یستحقه، (ج) النبل[۵] وهو[۶]سرور النفس بالافعال العظام و ابتهـاجها بلزوم السیرة، (د) المواساة و هی[٧] معاونة الاصدقاء و المستحقین و مشارکتهم فی‌الاقوال و الاموال، (ه) السماحة وهی[٨] بذل (بعض مالایجب)، (و) المسامحه وهی[٩] ترك بعض مایجب[١٠]والجمیع بالارادة[١١]و الاختیار. و الشجاعة[١٢]تحدث عن القوة السبعیة وهی‌النفس الغضبانیة التی بهاالغضب والنجدة والقدوم، وآلتها التی یستعملهـا من البدن القلب و ذلك اذا کانت حرکتها معتدلة بطبع النفس الناطقه‌الممیزة واستعمال مایوحیه الرأی فی الامور الهائله اعنی ان لایخـاف من الامور المفزعة اذا کان فعلهـا حمیلاً و الصبر علیها محموداً وهی وسط بین رذیلتین الجبن و التهور. الجبن هو الخوف مما لاینبغی ان یخاف منه، و التهور هو الاقدام علی ما لاینبغی ان یقدم علیه. و انواع الشجاعة ثمانیة: ١ـکبر النفس و هو الاستهانه بالیسار، و الاقتـدار علی حمـل الکریهة و الهوان ، ٢ـ النجـدة تبقیة النفس

١ـ انفاق المال الکثیر بسهولة B ؛ انفاق المال الکثیر بسهولة من‌النفس فی الامور لها و لایهیج فی غیر حسها و لایحمی اکثر ممایبنغی لها و یظهر للانسان بحسن انقیادها النفس الناطقه‌الجلیلة القدرالکثیرةالنفع G، ـ D.

٢ـ وهی G، ـ OMDB. ٣ـ النفس M؛ للنفس OG ؛ ـ DB.

۴ـ حاجاته OM ؛ حاجة G ؛ ـ DB. ۵ـ وهی النبل G ؛ النبل OMB ؛ ـ D. ۶ـ وهو G ؛ ـ OMDB. ٧ـ وهی G؛ ـ OMDB. ٨ـ وهی G ؛ ـ OMDB . ٩ـ وهی G ؛ ـ OMDB. ١٠ـ مایجب OM؛ مالایجب G؛ ـ DB. ١١ـ بالارادة G؛ والارادة OM؛ ـ DB. ١٢ـوالشجاعة OM؛ ـ GDB.

عندالمخاوف[۱] حتى لايخامرهـا جزع ، ۳ـ عظم الهمة فضيلة النفس يحتمل بها معادة الجد و ضدها حتى الشدايد التى يعرض الموت ، ۴ـ الصبر فضيلة بهاتقوى النفس على احتمال آلالام و مقاومتها عند الاعمال خـاصة و الفرق بين هذا الصبر و الصبر الذى فى العفة ان هذا يكون على الامور الهايلة وذلك عن الشهوات الهامجة، ۵ـ الحلم فضيلة النفس تكسبها الطماءنينة فلايكون سفيها[۲] ولايحركها[۳] الغضب بسهولة وسرعة، ۶ـ والسكون قوة[۴] للنفس يغير[۵] حركتها عندالحضومات وفى الجهات التى تدب بها عن الجرايم[۶] اوعن الشريعة لشدتها، ۷ـ الشهامة الحرص على الاعمال العظام و توقعاً[۷] للاحدوثه الجميله ، ۸ـ احتمال الكدقوة للنفس يستعمل الانسان فى الامور الحسية بالتمييز وحسن العادة. والعدالة تحدث عن الفضايل الثلثه المتقدمه بعضها من بعض فضله هى كمالها و تمامها وذلك مسالمة هذه القوى بعضها لبعض واستسلامها للقوة المميزة حتى لايتغـالب و لايتحرك نحو مطلوبها على رسوم طباعها و يحدث للانسان بها همهٔ يختاربها ابداً الانصاف من نفسه (اوبلاد هم الانصاف) والانتصاف[۸] من غيره وهى وسط بين رذيلتين التظلم والانظلام[۹] .التظلم هوالتوصل الى كثرة المعيشات[۱۰] لمن لاينبغى و كما لاينبغى ولهذه يكون

۱ـ عندالمخاوف O؛ عندالمخوف G، عندالمحارب M؛ـ DB. ۲ـ سفمه M؛ شعبة G؛ سعيه O؛ ـ DB. ۳ـلايحركها MG؛لاتحركها O؛ ـ DB. ۴ـ قوة M؛ و هو قوة G؛ قوة O؛ ـ DB. ۵ـ يغير M؛ يعسر G؛ تعسر O؛ ـ DB. ۶ـ الجرايم G؛ الحرامم OM؛ ـ DB. ۷ـ توقعاً OG؛ توقعا M ؛ ـ DB. ۸ـ الانتصـاف MG؛ الانتضاف O؛ـ DB. ۹ـ والانظلام O؛ والظلم G؛والانطلام M؛ـ DB. ۱۰ـكمره المعلسات OM؛الكبيرة المصيبات G؛ ـDB.

الظالم کثیر المال لانه یتوصل الیه من حیث لاینبغی و کما لاینبغی[1] . و الانظلام[2] یسیر المال جزاء لانه یترکها[3] من حیث لایجب. و العادل فی الوسط یقتنی المـال من حیث یجب و یترکه من حیث لایجب. و انواع العدالة ثمانیة ۱ـ الصداقة محبّة صادقة تهتم معها بجمیع اسباب الصدیق وایثارفعل الخیرات التی یمکن فعلها به، ۲ـ الالفة اتفاق الآراء والاعتقادات و تحدث فی التواصل (للتعقد بعضهاعن) [و] التضافر[4] فی تدبیرالعیش، ۳ـ صلة الرحم مشارکة ذوی اللحمة[5] فی الخیرات التی تکون فی الـدنیـا، ۴ـ المکافاة مقابلة الاحسان بمثله او زیادة علیه، ۵ـ حسن الشرکة وهو الاخذ و الاعطاء فی المعاملات علی الاعتدال الموافق للجمیع، ۶ـ و حسن القضا مجاراة بغیر من و لاندم، ۷ـ التودد طلب مودة الاکفـاء و اهل الفضل بحسن اللقآء بالاعمال التی یستدعی ذلك منه، ۸ـ العبادة تعظیم الله عزوجل و تمجیده و طاعته و اکرام اولیائه من الملائکة والانبیاء والرسل علیهم السلام والعمل بما توجبه الشریعة. جئنا الی المقصود.

اکنون تأمل باید کردن و بچشم عبرت و اعتبار بدیدن و برای خبرت واختبار وازوجه تحقیق وتصدیق آزمودن[6] تااز اقسام وشعوبیت[7] فضائل کدام است که ایزد تعالی بخداوند عضدالدین شمس الملوك عز نصره ارزانی نداشته است طبعی واکتسابی، و تمامتر حظی و نصیبی

۱ـ من حیث لاینبغی وکمالاینبغی G؛ لمن لاینبغی وکمالاینبغی M؛ من حیث لاینبغی O؛ ـ DB. ۲ـ والانظلام O؛ المتظلم G؛ التظلم M؛ ـ DB.
۳ـ یترکه OM؛ ـ GDB. ۴ـ التصاویر G ؛ التصافر M؛ الصافر O ؛ ـ DB. ۵ـ ذوی اللحمة G ؛ ذوی الحمد OM ؛ ـ DB.
۶ـ آزمودن G؛ بازنمودن OM؛ ـ DB. ۷ـ شعوبیت O؛ سعت G؛ سعب M؛ ـ DB.

نیافته است جبری[۱] واختیاری، بل بهرنوعی وجنسی[۲] زیادتی پسندیده چنانکه احسن الحسنی وزیاده[۳] موجود است ازفضایل وپاکیزه ومنزه و دور از رذایل. گفته‌اند اگرفضیلت حکمت و تحصیل علوم بهر کس نیکوست‌بخداوندشرف گوهر وپادشاه‌خاندان‌موروث بوراثه[۴] عن‌والد بعدوالد نیکوتروعالی‌تر. شنودم‌که خداوند ماضی‌علاءالدوله قدس‌الله روحه[۵] و بقاء دولت خداوند جاودانه باقی وپاینده باد، خواجه رئیس ابوعلی‌سینا را گفت «اگرعلوم اوایل‌بعبارت‌پارسی بودی من بتوانستی دانستن.» بدین سبب بحکم فرمان دانش‌نامهٔ علائی بساخت و چون بپرداخت و عرضه کرد از آن هیچ در نتوانست یافتن. پس نگاه باید کردن تا طبع شریف و فهم صافی خداوندی علم آن خویشتن را[۶] چگونه‌حاصل گردانید ومنزلتی قریب شناخت وبپایه‌بزرگتر ومشکل‌تر از آن در گذشت از اقلیدس ومجسطی بمدتی قریب.[۷] «ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء»،[۸] چنانکه در قرآنست[۹] ، «وفوق کل ذی علم علیم.»[۱۰] دیگراگر عفت و ورع در پیری و هنگام ضعیفی و بیچارگی پسندیده است اندربرنائی چنانکه‌ایزد تعالی اندرقرآن یاد کرده‌است «السابقون السابقون اولئك المقربون»[۱۱]، پسندیده‌تر و بهتر و پذیرفته‌تر. و اندر

۱- جبری G؛ حبری M؛ خبری O؛ - DB. ۲- نوعی وجنسی G؛ نوعی OM ؛ - DB. ۳- و زیاده OM ؛ و الزیادة G؛ - DB. ۴- بوارثه G؛ توارثه OM؛ - DB. ۵- روحه OG، روحه العزیز M؛ - DB. ۶- بمدتی + G. ۷- از اقلیدس ومجسطی بمدتی قریب OM؛- GDB. ۸- قرآن: سورهٔ۲،آیه ٤. ۹- جنانك درقرآنست G؛ - OMDB. ۱۰- حدیث. ۱۱- قرآن: سوره ۵۶،آیات ۱۰-۱۱.

فضیلت سخاوت[1] چنان است که بگاه بخشش صلت چنان فرماید که ستاننده و یابندهٔ عطا درمدت عمرخویش از آز ونیاز دنیائی برآساید وبا پیوستگان خویش مرفه وآسوده ماند، و نیز برآن عذر خواهد و از حکم همت بلند بزرگ[2] موهبت بسیار اندك شناسد و همانا بسمع شریف رسیده است که «الجود بالموجود غـاية الجـود.» و حقیقت است که‌اگرمال دنیائی با خزانه عالیه مساعدت نمودی یك تن‌درویش ومفتقر نماندی وتخم طمع و سؤال گسسته شدی

مرا همت بلند و دست کوتاه[3] دریغ ار دست بر همت رسیدی

و حدیث شجاعت از آفتاب روشن‌تر استوکیست که‌آن‌گرز خاص از زمین برتواند داشتن فکیف برافراشتن یك‌کمان کیانی[4] بزه تواند کردن ، فکیف آنرا کار فرمـودن و بدان تیر انداختن . و همانا امیر بوفراس این بیتها از بهراین حال‌گفته است[5]

یاباذل النفس والاموال[6]مبتهجاً اما یهولك لاموت[7] و لاعدم

نشدتك اللهلاتسمع بنفس علی حیاة صاحبها تحیا بها الامم

اذا لقیت رقاق البیض منفرداً تحت‌الجاج‌فلم‌تستکثر‌الخدم

آنگاه با قـوت دلیری و مردانگی و حرص نمودن برکارهای بزرگ و اندیشه‌های صافی بگاه حلم و سکون احنف قیس‌که بدو مثل زنند

۱ـ اندر فضیلت سخاوت O؛ اندر سخاوت G؛ فضیلت سخاوت M؛ـDB.
۲ـ همت بلند بزرگ O؛ همت G؛ همت بزرگM؛ ـ DB. ۳ـمرا همت بلند و دست‌کوتاه OG؛ ـ MDB. ۴ـ کمان‌کیانی G؛ کمان صدو بنجاه منی OM؛ ـ DB. ۵ـ و همانا بوفراس این بیتها ازبهر این حال‌کفته است G؛ وهمانا امیر بوفراس این بیتها از بهراین حال واین روزکفته بود OM؛ـ DB. ۶ـوالاموال OM؛ والامور G؛ـDB.
۷ـ موت OG؛ مورث M؛ ـ DB.

غاشیه‌کشیدن را شاید، گوئی قوت غضبانی از این نیافریده‌اند، و بر گنه‌کار بگاه قدرت رحمت وشفقت نماید چنانکه طاعت داران بر آن مهربانی حسد برندو رشك نمایند. اما فضیلت عدالت در زهد وورع، و عبادت کار خدای ، و تلاوت قرآن مبالغت نمودن ، و ارکان شرع یك برپای داشتن، و شرائط موجبات بجای آوردن مشهورتر از آن است که بگفتار حاجت آید، و بهتر ذخیره‌ای و بیشتر استظهاری تعهد و تفقد مستحقان و درویشان داند و مهتر غنیمتی فریادرسی[1] درماندگان شناسد. واین معنی اگر بتسلیم وتقلید واجب است بقوت ایمان و بر چگونگی مقتضی شرع بدلیل حجت و برهان واقف شدن و حاصل کردن واجب‌تر و بلندتر و آن نور علی نور تواند بودن[2]

بیت

ای بیاراسته ایزد همه‌کارت بکمال　　ایزد آراسته را چند همی آرائی

فصل. دراخبار فرس چنان آید که چون گیو گودرز آن کیخسرو را دید بگاه بیاوردن از ترکستان و در رخ[3] و خورهی و پادشاهی او نگاه کرد خواست که از بهر پژوهش و درستی حال نشان ومهر کیانی بر بازوی[4] او ببیند و التماس کرد تا بنماید ، چون بدید نماز کرد و آفرین گسترد[5] وآن نشان جسمانی بوده‌است و زمینی. دراین اتفاق و توفیق نگاه باید کرد تا براین موجب کرا و کی گاه[6] بوده است، و آن

۱- فریار رسی M؛ فریاد رسیدن OG؛ - DB.　۲- وآن نور علی نور تواند بودنOM؛ احسن الحسنی وزیادة ونورعلی نورتواند بودن G؛ - DB.　۳- رخ O؛ ورج MG؛ - DB.　۴- بازوی OM؛ اندام G؛ - DB.　۵-کسترد G؛ کستريد OM؛ - DB.　۶- کراوکی‌کاه MGB؛ که اوکه‌کاه O؛ - D.

است که طالع شریف خداوند ادام الله دولته برج قوس است خانه ملوك خداوندش مشتری سعد اکبر که جمله خیرات وراستی و راحت واعتدال بدو پیوسته است، و طالع خداوندان گذشتهٔ شهید و ماضی قدس الله روحهم همین برج بوده است[۱] ، وازاین بزرگتر و روشنتر ومحکمتر دلیلی تواند بودن بردرستی نژاد وپاکیزگی گوهر وپایندگی دولت و اتفاق خوب در خیرات؟[۲] و اگر نام کیخسرو بدلیل زمینی و جسمانی بلند شد و با روزگار بماند آنچه آسمانی و روحانی است با چهرهٔ سیاوشی و کالبد طهمورثی و قوت تهمتنی و سیرت ملکی زیبنده‌تر[۳] که جاودانه بماند،وسعادت دوجهانی ومرادها بتمامی حاصل شود، بتوفیق الله عزوجل .

فصل. دیگرچه چیز شناسی درجهان از آن شریف‌تر که حاجت مردم رواگردانند و بامید رسانند؟ و چون پیغامبر راستین صلوات الله علیه رهنمائی کند و گوید «اطلبوا الحاجة عند حسان الوجوه» چه‌تواند بودن از این درست‌تر و عالی‌تر که ایزد تعالی خلقت و خلق ملکی و منظر بهی ملکی و جمال و کمال فلکی ارزانی داشت[۴] تا در هر دو جهان پسندیده و آمرزیده باشد اندر خشنودی کردگار.

فصل. ایزد تعالی توفیق خیرداد[۵] و با هنرهای خوب بر کلمات رحمت وترس ووعد و وعید وقوف افتاد ومصور گشت و در دوجهان

۱ـ وطالع خداوندان گذشتهٔ شهید وماضی قدس‌الله روحهم همین برج بوده است OM ؛ ـ GDB .   ۲ـ خیرات MG ؛ حیزآن O؛ ـ DB.

۳ـ زیبنده‌تر OMB؛ امیدوار G؛ ـ D.   ۴ـ و منظربهی ملکی و جمال بکمال فلکی OG؛ و جمال وکمال فلکی M؛ وجمال فلکی B؛ ـ D

۵ـ داد OG؛ دهاد M؛ ـ DB.

مشرف و گرامی گردانید، چنانکه خدای سبحانه و تعالی نوید داد و گفت عز من قال[۱] : «و اما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن‌الهوی فان الجنة هی المأوی»[۲]. لاجرم هر که بر بقاء دولت این خداوندنیکو سیرت و بلند همت دعا گسترد و آفرین رساند ستوده است و سزای آفرین است.

فصل. شنودم که یکی شاعری را گفت «در فلان‌کس مدحی گوی.» جواب داد که «زودتر او را بگوی[۳] تا هنری بنماید آنگاه من بنظم آرم.» حال من بخلاف این است که معاینه می‌بینم بچشم سر و بحقیقت دل همی دانم و زبان بذکر آن نمی‌رسد، مانند قرصلهٔ آفتاب که از تابندگی و فروغ و روشنی چشم ادراك نور آن نتواند کردن بتمامی. و اگر شاعران پسندیده نیستند از بهر غلو نمودن و مبالغت کردن و زیادت نابوده گفتن و بدین سبب گفته‌اند «اشعرهم اکذبهم» من بساری از بهر قصور و عجز آنچه بباید کردن[۴] طرفی نمی‌رسم و خویشتن را ملوم و معاتب همی‌دانم. اما بیتی چند از گفته دیگری بر سبیل دعا از بهر آنچه لایق دیدم بر این فصل بنوشتم[۵] ، و اینست. ابوالمعالی نحاس گوید[۶]:

دیر زیاد آن بزرگوار خداوند
جان بزرگان[۷] بجانش اندر پیوند

۱- عزمن قایل OM؛ جل من قایل G؛ - DB. ۲- قرآن: سور ۷۹،آیات ۳۸-۳۹. ۳- زودتر او را بکوی OM؛ او را بکوی G؛ - DB. ۴- آنچ بیایدکردن G؛ آنچ بیادکردن OM؛ - DB.
۵- بدین فصل بنوشتم G؛ برین فصل نبشتم M؛ بدین تفصیل بنوشتم O؛ - DB. ۶- ابوالمعالی نحاس‌کوید G؛ - OMDB. ۷- جان بزرکان OM؛ جان‌کرامی G؛ - DB.

دایم بر جان او بلرزم ازیراك

مادر آزادگان[1] کم آرد فرزند

از ملکان کس چنو نبود جوانی

راد و سخن‌دان و شیرمرد و خردمند

کس نشناسد همی که کوشش او چون

خلق نداند همی که بخشش او چند

دست و زبان زر و در پراکند او را

نام بگیتی نه از گزاف پراکند

در دلها شاخ مهربانی بنشاند

دل نه ببازی ز مهر خواسته برکند

همچو معانیست[2] فخروهمت اوشرح

همچو ابستاست فضل وهمت او زند

گو چه بکوشند شاعران زمانه

مدح ملك را کسی نگوید مانند

سیرت او تخم گشت و نعمت او آب

خاطر مداح او زمین برومند

سیرت او گر نبود وحی بکسری

چونکه بآئینش[3] پند نامه بیاکند

سیرت این شاه پند نامه اصلیست

زانکه همی روزگار گیرد از او پند

۱ــ مادرآزادکان OM، مادر زازدکان G؛ ــ DB. ۲ــ معانیست G؛ معماست OM؛ ــ DB. ۳ــ با بینش O؛ باستانش G؛ مامش M؛ ــ DB.

هر که سـر از بند شهـریار بپیچد
پای طرب را بـدام کرم[۱] در افکنـد
گشت به گیتی خمیر مـایه ادبار
آنکه به اقبـال او نباشـد خرسند
هر که نخواهد همی گشایش کارش
گو بشو و دست روزگـار فرو بند
ای ملك از حال[۲] دوستانش همی ناز
ای فلك از کار دشمنانش همی خند
آخر شعـر آن کنم کـه اول گفتم
دیـر زیـاد آن بزرگـوار خداوند

فصل. سزد همچنانکه عجز خویش در سخن راندن نمودم و اقرار آوردم و دانم که اگر مانند سحبان وایل[۳] گردم بوصف طرفی نرسم، از آنچه هرگاه چون از نو باز اندیشم خصلتی وفضیلتی‌ناگفته پیداآید که بر همه فزونی دارد و از دیگرها برگذرد و نه بورقی چند کاغذ بل بکتب بسیار حق‌آن نتوان گزارد و اداء ذکر آن نتوان‌کرد. مانند خط موازی که ملتقی نشود و التقاء نپذیرد بهم براین نیز واقف نتوان شد و بر وصف کیفیتش وقوف نیفتد. پس همان به که بقاعده دعوی خویش باز شـوم و بتوفیق خـدای تعالی بتألیف و جمعی که کرده‌ام مشغول گردم و ختم این باب بدو بیتی کنم که رودکی گفته است

۱-کرم M؛ کرم OG؛ - DB. ۲- حال OM؛ خاك G؛ - DB.
۳- سحبان وایل O؛ سحنان وایل G؛ سحنان وامل M؛ - DB.

شعر

جهان بکام خداونـد باد و دیر زیاد

براو حوادث را هیچگونه دست مباد

درست وراست کنادا ین مثل خدای اورا

اگـر ببست دری را هزار در بگشاد

قسم نخستین

در خواص و منافع و طبایع مردم و حیوانات از سباع و وحوش و بهایم و طیور و هوام و حشرات زمینی و آبی و اشجار و نبات و اجساد و جواهر و احجار:

مقالت نخست در کیفیت تأثیر خاصیت و طبایع و اخلاق و منافع و آن سه فصل است:

فصل اول ـ در کیفیت تأثیر خاصیت

فصل دوم ـ در نگاه داشتن تأثیر خاصیت

فصل سیوم ـ اندر طبع و خاصیت مردم و منفعت اعضا

فصل اول

در کیفیت تأثیر خاصیت

هیچ چیز از کلی آفرینش محسوسات و موهومات بی‌حکمتی نیست و هر یکی را خاصیتی است که علم ما بعضی بشناخته است و از آن بیشتر قاصر است. و آنچه[1] انبیا علیهم السلام و حکما دریافته‌اند

۱- آنجه O؛ - MGDB.

و برای روشن خویش و بتأیید فلکی بجای آورده‌اند و بما نموده واجب است که بچشم پژوهش در آن نگاه کنیم و ترتیبی و نسقی که آنرا نهاده‌اند نگاه داریم که هر یك خاصیت بوجهی دیگر پیدا همی کند تا زودی و دیری تأثیر ظاهر گرداند، چنانکه عنکبوت خرد که آنرا فهد خوانند چون بر خداوند تب ربع بندند از او باز برد و اگر ذراریح بیاری آن برند[1] بزودی باز برد و این در باب تعلیق است، و سقمونیا دفع صفرا کند و سکنجبین ساکن گرداند این در ذوق و خوردنی است، و چنانکه ماران رود خرلج و آن حدود هر جانوری را[2] که نظر چشم بر آن مار[3] افتد وببیند بمیرد این درباب نظرست، و چنانك سگ[4] چون سایهٔ او برسایهٔ کفتار افتد وبتمامت در اومستغرق شود اگرچه بربلندترجایگاهی باشد بزیرافتد و کفتار او رابگیرد واین درباب مساوات[5] و برابری است ، و چنانکه سفید روی با نقره‌ای که ازمس گرفته باشند بگدازند و ازآن طاسی سازند وبزنند هر مرغی و ددی ودونده‌ای[6] که آواز آن بشنود بایستد چنانکه بدست بتوان گرفتن واین درباب سماعست، وچنانکه خرچون بوی شیرشنود برجای بماند وهیچ جانور دیگر راآن ترس نیست از شیر که خررا[7] و این درشم

۱ ـ بیاری آن برند OM؛ بر بازوی او بندند D؛ بیاد آن برند G؛ ـ B.
۲ـ هر جانوری را MDB؛ کی هر جانوری کی G؛ هر جانوری که O.
۳ـ برآن مار OMDB؛ براو G. ۴ـ سك OGDB؛ بلنك M.
۵ـ مساوات D؛ مسامت OMGB. ۶ـ هرمرغی و ددی ودونده‌ای G؛ هر مـرغی و رونـدهٔ D؛ هر مرغی و دونده‌ای از بهایم OMB.
۷ـ و هیچ جانور دیکر راآن ترس نیست از شیرکه خر را OMB؛ و هیچ جانور دیکر را بدین درجه از شیر ترس نیست D؛ و هیچ جانور دیگر آن ترس نیست‌کی خر از شیر G.

و بوئیدن است، و چنانکه پیشانی خرگوش بخری بهر کجا از اندام مردم رسد گوشت از او باز افتد و پاره پاره گردد و این در لمس و بساویدن است. جابربن‌حیان[1] صوفی فیلسوف در کتاب خواص موازینی یاد کرده است و آن هفتاد ویك مقالتست[2] گوید: «علت و برهان و حجت برتأثیر خاصیت هریك دراین کتاب یادکردم و بی‌نسق وترتیب و وضعها[3] بگردانیدم تاهرکس ازناارزانی بدان نرسد، وایزد تعالی بمستحقان رساند.» و از چند وجه باز گوید که چگونگی بر چه طریق بدست توان‌آوردن از طبع ولون و طعم ووزن ونام، ومضادت و موافقت بایکدیگرازاین معانی پیدا کرده ازحقیقت، چنانکه خاصیت کژدم و بندق تا بدان حد است که اگرشاخی‌تر از چوب بندق‌بگیرند و برخاك زمین دایره‌ای درکشند و کژدمی در میان‌آن دایره افکنند از آنجا بیرون‌نتواند‌آمدن وهر گاه که[4] بمحیط دایره رسدباز گردد واین درمضادت است، وچنانکه کژدم وخنفسا با هم باشند. و همچنین هیچ پلنگی بچه ننهد الاکه مار افعی چون طوق در گردنش باشد و این در باب موافقت است تا در هر باب نیکوتأمل کرده شود.[5]

۱ـ جابر بن حیان OMDB؛ جابر حیان G. ۲ـ در کتاب خواص موازینی و آن هفتاد و یك مقالت است کوید OMB؛ در کتاب خواص موازینی کوید O؛ درکتاب یادکرده است خواص و موازینی وآن هفتاد ویك مقالتست G. ۳ـ وضعها OGDB؛ وصفها M. ۴ـ و هر کاه که G؛ ـ OMDB. ۵ـ تادر هرباب نیکوتأمل‌کرده‌شود D؛ تا هر دوباب نیکوتأمل کرده شود OMB؛ تا هر بابی‌نیکو تأمل کنند ان شاءالله تعالی G؛

فصل دوم

در نگاه داشتن تأثیر خاصیت

ایزد تعالی احوال این جهانی بزیر فلك قمر بر دوازده برج و هفت ستاره پیدا کرده است و هر یك دلالت بر جانوری دارد[۱]، پس باید که وقت نگاه داشتن خاصیت از اصل مولود آن کس که بدان حاجت مشغول گردد بدانی و در آن ستاره نگاه کنی و خط[۲] او از خانهٔ[۳] شرف و وبال و هبوط و حد و صورت و مثلثه و نهبر واثناعشر و دربجان[۴] و استقامت و رجوعت[۵] و احتراق و بودن در جایگاه[۶] موافق در بروج و درجات و پیوستن بسعد و نحس[۷] و بازگشتن و مانند این از قوّت و ضعف چنانکه در مدخل نجومی بیاید. و باید که معلوم گردد که خاصیت هر چیز در اندازهٔ آن پیدا شود از نهاد و وزن و وقت چنانکه در مقولات عشر آید و ازاین است که هر وقت راست نیاید وطبعها بگردد. ومعتمدی که بر قول او اعتماد باشد حکایت کرد و گفت از یکی شنودم که گفت «چون بولایت مصر بودم مرا هوس آن داشتی که بناهای هرمان[۸] و دیگر بناهاهمی دیدمی. یك روز چنان‌اتفاق افتاد که طاقی دیدم بر آن صورتهای بسیار تراشیده، صورت گوسفندی

۱- دارد MGD؛ داده O؛ - B. ۲- خط OM؛ حظ G؛ - DB. ۳- خانهٔ MG؛ خانهای D؛ خانه و O؛ - B. ۴- ونهبر واثنا عشر و دریجان OM؛ - GDB. ۵- رجوعت GD؛ رجعت O؛ رجوع M؛ - B. ۶- جایگاه OM؛ خانهای D؛ جایها G؛ - B. ۷- بسعد ونحس OM؛ بسعود D؛ بسعود ونحوس G؛ - B. ۸- هرمان B؛ بناهای هرزمین GD؛ هر وقت بنای هرمین OM.

خرد یافتم با حرکت تمام، مرا لطیف آمـد، قدری مـوم با خویشتن داشتم بر آن صورت نهادم تا نقش بگرفت.[۱] باز گشتم و در آن نقش نگاه همی کردم. چندانکه همی آمدم هر کجا گوسفندی بودی روی بمن نهادی و بـر پی من همی آمدی[۲]، و چندانکه شبانان راندند و زدند برنتوانستند گردانیدن، تا از حد بگذشت و گوسفند انبوه شد.[۳] شبانانان فریادبرآوردند و در من افتادند و گفتند «بر همه حال جادوئی ساخته‌ای و طلسمی داری» از گفته ایشـان دلتنگ شدم و سوگندها[۳] خوردم که مرا از این علمی و معرفتی نیست و در این حال که می‌بینم من نیز شگفت مانده‌ام و هیچ ندارم الا این قدری موم و بدان خشم بدست بمالیدم. چون آن نقش تباه شد و باطل گشت درحال گوسفندان باز گشتند و از بعد آن بدفعات رفتم وموم بردم وبر آن صورت نهادم هیچ تأثیرنکرد.» از اینجا[۶] معلوم می‌شود که وقت را تأثیر تمام است وهمه یکسان نشاید شمردن. و در اختیارات کارها که مردم پیش گیرند دریك دلیل که گفته آید از بودن قمر در برجها نگاه باید کردن تا پیدا شود، چنانکه چون قمر در جوزا باشد قصد دست را نشاید. سبب آن است که جوزا دلیل است بردست، وآهن بدان عضو بردن که قمر بر آن دلیل باشد نشایـد. واگر یکی را ورمی بساق برآمده باشد و قمر اندر دلو باشد نشاید که بشکافند و دیگر بروج[۶] رواست و همه براین

۱- بکرفت OMB؛ بدیدآمد D؛ بذیرفت G. ۲- بر پی همی‌آمدی OMB؛ در پی همی‌آمدی D؛ برمن همی‌آمدی G. ۳-کوسفندانبوه شد OM؛ کوسبند انبوه B؛ کوسفند بر من انبوه شد D؛ کوسفندان انبوه شدند G. ۴- سوکندها GD؛ سوکند B؛ سوکندان OM. ۵- از اینجا OMB؛ پس GD. ۶- بروج GDB؛ برج OM.

قیاس. وهمچنین قمراندر برج اسد جامه نوبریدن و دوختن وپوشیدن نشاید ازبهرآنچه برجی است ثابت واین‌راثبات نشاید و منقلب بایدتا عوض‌طلبد، ونیز اسد صورتی است درنده ومن بچند دفعه آزمودم که اگراتصال قمر از برج اسد بستاره مسعود باشدآن جامه دریده شود یاتباه گردد بوجهٍ من‌الوجوه و خداوندش را دلتنگی پیش‌آید[1] واگر اتصال بد دارد خداوندش و مضرت عظیم رسد، چنانکه چندی[2] را دیده‌ام و شنوده‌ام که باآن جامه اورا دفن کرده‌اند. ودیگر قمر دربرج سنبله دختر دوشیزه خواست و بـا خویشتن گرفتن[3] نشاید از آنچه صورت عذراست زنی[4] دوشیزه و موی از هم باز کرده طلوع کند. لیکن اگر زن شوهر کرده باشد شاید. و همچنین قمر در برج عقرب سفر را نشاید از بهرآنچه بیکبارگی سوی جنوب گردانیده است و همه ویرانی باشد ومعمور ومسکون نیست وبرجی است درازمطالع و ثابت، خانهٔ مریخ خداوند بیم و ترس و فتنه. ومن چندی آزموده‌ام که چون قمر در عقرب بوده است و کسی را[5] از جـایگاهی انتقال افتاده از آنجا باز گشتن نبوده‌است ، یا بعد از مدتی دراز بسیار بیشتر از آنچه اندیشه‌کرده‌اند باز رسیده. لیکن از بهر آنچه عقرب برجی است‌آبی[7] سفر دریا را بشاید. این قدرکه گفته‌آمد تمامست تا در هر باب تأمل‌کنند و دلائل نگاه[8]دارند، ان شاء الله.[9]

۱- بیش‌آید DMB؛ رسد G؛ - D.
۲- چندی OD؛ جندی G؛ حندانی M؛ - B.
۳- کرفتن OMB؛ - GD.
۴- زنی G؛ اعنی OMDB.
۵- کسی را D؛ - OMDB.
۶- آنجا OM؛ اینجا G؛ - DB.
۷- آبی GDB؛ مائی OM.
۸- نکاه OMG؛ بکار D؛ - B.
۹- انشاءالله OMD؛ - GB.

فصل سوم

اندر طبع و خاصیت مردم و منفعت اعضا

ایزد سبحانه وتعالی[۱] دل همه جانوران درمیان سینه آفریده است و دل مردم بر سوی دست چپ[۲] ، زیراکه سردی سوی دست چپ بیشتر باشد تا اعتدال پذیرد. چشم هر کودکی که از مادر جدا شود[۳] ازرق باشد، آنگاه بگردد بر آن رنگی که خواهد بودن. اگر کودك ازرق چشم را[۴] دایهٔ حبشی شیر دهد سیاه چشم گردد. چشم فراخ باز کرده از پیش بیامده بزرگ نیك نتواند دیدن. و بسیار مرد باشد که بهر دو دست کار کند راست و چپ، وهیچ زنی بهردو دست کار نتواند کردن[۵] از نقصان خلقت. کف مردم بر دست است و مرغ را بر پای، و زانوی مردم برپای است و چهارپای را بر دست. مرد را سی و دو دندان باشد و دندان خرد از بعد بیست سال برآید و درد[۶] کند بوقت برآمدن، و زن را سی دندان باشد[۷]. وباشد که مرد چون پیر شود موی ابرویش دراز گردد و بیفزاید. و مرد غرقه گشته درآب بر پشت بماند و زن برروی و کشته برروی افتد[۸]. از مرد بیشتر تا هفتاد سالگی فرزند

۱- سبحانه و تعالی OMD؛ سبحانه G؛ - B. ۲- کراید + OM.

۳- هر کودکی کی از مادر جدا شود OMD؛ هر کودکی G؛ - B.

۴- اکر کودك ازرق جشم راOM؛ اکر کودکی ازرق جشم باشد GD؛- B.

۵- هیچ زنی بهر دو دست کار نتواند کردن OM ؛ هیچ زنی بدین صفت نتواند بودنD؛ هیچ زن هر دو دست را کار نتواند فرمودن G؛ - B.

۶- سخت + GD ۷- باشد OMD؛ - GB. ۸- و مرد غرقه کشته... GD؛ مرد غرقه درآب بربشت نماید وزن روی وکشته بر روی افتد G؛ - OM.

آید و اززن تاپنجاه سالگی. این حکم اغلب طبعهاست. برپس گوش[۱] رگی است که هر که آنرا بزند[۲] ازاو[۳] فرزنـد نیاید. از مرد دبه خایه فرزند بسیار خیزد[۴]. چون مرد بسال اززن کمتر باشد فرزند ایشان اندك بماند. مرد کهل چون سرآب سرد بشوید و آن آب کسی باز خورد که از او خون همی شود از هر کجا که باشد باز ایستد. هر که در چشم دردمند سرخ گشته[۵] بسیار نگرد چشم اونیز بدردآید. پاره‌ای رسن از آنچه مردی بدان آویخته باشند و بردار کرده بر بازوی خداوند صرع بندند منفعت کند وتا براو بسته باشد مصروع بنیفتد[۶]،و میخی از آهن[۷] که بر آن دار دوخته باشند همین علت را سود دارد. اگر کسی بزی یا گوسفندی گشن[۸] بکشد و نان گرم در دهان دارد[۹] از آن گوشت بوی زهومت[۱۰] نیاید. اگر مردی پیس پای برهنه بر کشت زاری نهد[۱۱] بر جای قدم او بنروید،واگر کسی پای برهنه برپی قدم پیس نهد علت بدو باز گردد[۱۲]

۱- بر بس گوش GDB؛ بربس بن کوش OM. ۲- بزند OM؛ قصد کند DB؛ فصد کند G. ۳- هیچ + G. ۴- خیزد OM؛ آید GD؛- B. ۵- سرخ کشته OM؛ سرخ شده D؛ کشته سرخ G؛ -B.
۶- تا براو بسته باشد نیفتد G؛ تا براو بسته باشد مصروع نیفتد OM؛ تاآن بسته باشد نیفتد D؛ - B. ۷- میخی ازآهن GD؛ میخی OM؛ - B. ۸- کشن OMD؛ - GB. ۹- ونان کرم در دهان دارد OMG؛ وزبانش کرم دردهان کیرد D؛ - B. ۱۰- زهومت OMD؛ زهمت G؛ - B. ۱۱- بیس بای برهنه برکشته زار نهد G؛ مرد مجذوم پای برهنه برکشته زار نهـد D؛ اکـر مردی بیست بای برهنه بر کشت زاری بنهد M؛ مردی بیش بای برهنه برکشتـزاری نهـد O؛ - B.
۱۲- بربی قدم ملس نهد علت بذو بازکردد M؛ بربی مجذوم نهد جذام بدو بازکردد D؛ بربای قدم ملس نهد علت بذو بازکردد O؛ - B.

ولکه پیسیَ گیرد. خاك گور یك مرد و یك زن برمرد خفته فشانی گران خواب شود وبیدارنگردد[1] تا آنگاه که آب بررویش فشانی وبشوئی[2]. خداوند تب چهارم چون پیراهنی بپوشد که زن بوقت زادن پوشیده دارد ونشسته باشد تب باز برد. بدان که طول هر شخصی هشت‌بدست باشد ببدست او ، و عرضش همچندین چون دستها بپهنا بنهد[3] و با سینه بپیماید[4] ، و چون دستها سوی بالا برد ربعی بیفزاید و ده بدست آید، و از گوش تا بگوش یك‌بدست وربعی باشد همچندانکه از زنخ تا فرق سر، و طول قدم یك بـدست و ربعی است همچندانکه از زیر قدم و پشت پای. سبحان الله احسن الخالقین[5].

(مردم چون بسیار خورد گونه گون علتهایش بسیار بود و چون غذاش کمتر باشد ویك گونه خورد بسیار آساید و بیماریش کمتر بود و بسیار زید، چون مار کـه گویند هزار سال بزید ازآنکه غذاش یك گونه است و دیر بدیر خورد و مادام گرسنه باشد و چون سیر شود آرمیده باشد، و مار هر سال پوستی بیفکند و یك نقطه اندر قفا بروید بتازگی چنانکه اگردوصد نقطه یابی صدساله واگر هزارهزارساله.)[6]

خصی[7]: هر جانوری را که خصی کننـد بوی او خوش شود

۱- بیدار نکردد OM؛ - GDB. ۲- تاآنکاه که آب برویش فشانی و بشوئی OM؛ تا آنکه آب بر رویش زنی D؛ تا آنکاه کی آب بر رویش زنی G؛ - B. ۳- بنهد D؛ بدارد G؛ سارد M؛ بیازد O؛ - B. ۴- با سینه بپیماید M؛ تا سینه بپمـاید G؛ با سینه بپیمایند O؛ - DB. ۵- سبحان الله احسن الخالقین OM؛ - GDB. ۶- ( ) D؛ - OMGB. ۷- خصی GD؛ مرد خصی OM؛- B.

مگر مرد خصی که بوئی دیگر گونه دهد[1] ناخوش واستخوانش[2] دراز و پهن گردد[3] و انگشتـانش کژ شود شود و موی پراکنده و تغییر در رأی او بسیار پدید آید و اشك چشم بیفزاید و آرزوی خوردن بیشتر کند از آنچه شهوت نگاه بشهوت طعام بازپیوندد، وهیچ خصی مخنث نباشد و این عجب است که خصیٔ مانند زنان است و خصی رااحتلام رسد همچنانکه مرد را[4]، و آب بدشخواری[5] و رنج از او جدا شود، وهمچنانکه زن اصلع نشود خصی نیز اصلع نباشد، و دراز زندگانی باشد[6] واین راموجبی دیگرنشناسند مگر مجامعت ناکردن[7] همچنانکه عمر استر از آن خر و مادیان[8] بیشتر است که پدر و مادرند . و بسیار افتد که خصی در جامه خواب[9] شاشد چون کودکان خاصه که شراب

۱ـ مکر مردم که مرد خصی بوی ناخوش دهد D؛ مکر مرد خصی بوی دیکر کون‌دهد G؛ مکر که مردخصی که بوی دیکر کونه دهدM؛ مکرمردکی خصی بوی دیکر کونه دهد O ؛ ـ B.　۲ ـ استخوانش OMD؛ اشتخوانشان G؛ ـ B.　۳ـ دراز و پهن کردد OMD؛ درازکردد و بهن شود G؛ ـ B.　۴ـ این عجبست که خصی مانند بزنانست وخصی را اختلام رسد همچنـانکه مرد را D ؛ این عجبست از ماننده و میل خصی بزنان وخصی خواب بیند همچنان مردان G؛ این عجبست از مانندهٔ ومیل خصی بزنان و خصی خواب بیند همجون مرد M؛ این عجبست از مایندهٔ و میل خصی بزنان وخصی‌خواب بیند همجنـانك مرد O؛ ـ B.　۵ـ بدشخواری OMG؛ بدشواری D؛ ـ B.　۶ـ باشد MD؛ باشند OG؛ ـ B .　۷ـ مکرمجامعت ناکردنD؛ مکر ناکردن مجامعه G؛ مکرآنك‌مجامعت نتواندکردن M؛ مکر آنجه مجامعه نتواند کردن O؛ B.　۸ـ خر و مادیان OMD؛ خران واسبان G؛ ـ B.　۹ـ جامه خواب OMD؛ جامه G؛ ـ B.

بسیار خورد.

زن آبستن[۱] : اگرخواهی که زن وقت بارنهادن زود بزاید درین معنی خواص پراکنده بسیاری یاد کرده شود بمواضع خویش.[۲] اما اگر موی سر او جمله بر سرش بندی[۳] بریسمانی که مرد رشته باشد زود بزاید. زن آبستن چون پای بر مار نهد بچه بیفکند. چون با زن نزدیکی کنند وترسنده باشد اگرفرزند آید نجیب ونیکو روی وخوش خوی باشد[۴]. اگر زن آبستن را سر پستان سیاه باشد دختر آید و اگر سرخ باشد پسر. شیر زن بدوانگشت پستان چون ستبر باشد و بدست بماند پسراست واگر تنك باشد دختر آید[۵]. و ازاین بهتر بفرمای‌تاشیر بر آینه دوشد و در آفتاب بنه چنانکه نجنبد، ویك ساعت بگذار اگر چون دانهٔ مروارید گردد ببندد پسر است و اگر پراکنده شود دختر.

زن بی نماز[۶]: چون زن بی‌نماز پستان و فرج برابر ابر بدارد و ژاله آید و بر او نیفتد و از آنجا بگذرد[۷]. هیچ دد و دام نزدیك زن بی‌نماز نشود، واگر بنزدیکی زیت و کامه شود تباه گردد. و اگر بتره

۱- زن‌آبستن OM؛ فصل D؛ - B. ۲- درین معنی... بمواضع خویش D؛ درین معنی بسیار یادکرده شود براکنده OMG؛ - B. ۳- بندی OMD؛ نبدند G؛ - B. ۴- باشد OMD؛ بود G؛ - B.
۵- اکر تنك باشد دختر آیـد OD؛ اکر تنك آید دختر باشد G؛ - B.
۶- زن بی نماز O ؛ حایض D؛ زن حایض G؛ - MB. ۷- چون زن...آنجا بکذرد O؛ اکر زن بی‌نماز به پستان باز افتد ژاله براو نیفتد و ازآنجا بگذرد D؛ جون زن بی‌نماز بستان باز افتد وفرج برابر بدارد ژاله براو نیفتد و ازآنجا بکردد G؛ - MB.

زاری بگذرد زیان دارد[۱] خاصه اگر بسد آب بگذرد خشکی پدید آرد[۲]. و اگر در آینهٔ بیفروخته‌ای جلا داده نگرد تاریك فام گردد، و مگس انگبین را زیانی صعب کند.[۳] مرد که با زن حائض گرد آید[۴] دل کور شود وطراوت وبها نیکوئی مرد برود ونشاط بشکند واگرفرزند آید ابله باشد. و اگر رکوی بی‌نمازی بردنبال کشتی نهی باد وزوبعه در آن نیفتد. اما منفعت درزن بی‌نماز آن است که هر کجا باشد ذراریح بمیرد[۵]، و اگر دست‌بمصروع برد ساکن گردد، والله اعلم بالصواب[۶].

دانستن آنکه[۷] از مرد و زن فرزند آید یا نیاید: بفرمای تا تغاری بگیرند ولختی خاك درو کنندو از گندم[۸] و جو و باقلی و نخود ازهر یك هفت دانه در آن بکارند و یك هفته زن دراو کمیز همی‌کند آنگاه آب بدهند، اگر بروید از آن زن فرزند آید واگر هیچ نروید[۹]زن بار برنگیرد[۱۰]و عقیم است. واندرحال مرد هم برین گونه بکنند و هم این موجب بْدانند[۱۱]واگرخواهند تابدانند فرزند نابودن ازجهت مرداست یا از جهت زن چند دانه تخم کدو بنهند و زن را گویند تا دراین او

۱ـ اکر بتره زاری بگذرد زیان دارد و خیار تلخ گردد D؛ و بتره زارچون بکذرد زیان دارد و جنان تلخ کردد G؛ و اکربتره زار بکذود خشکی بدید آرد O؛ ـ MB.
۲ـ خشك کردد D؛خشکی بدیدآرد G؛ـ OMB.
۳ـ صعب کند OG؛ عظیم دارد D؛ ـ MB.
۴ـ کرد آید OD؛ مجامعت کند G؛ ـ MB.
۵ـ بمیرد GD؛ بمیرند O؛ ـ MB.
۶ـ والله اعلم بالصواب G؛ ـ OMDB.
۷ـ آنکه D؛ انج OG؛ـ MB.
۸ـ و ازکندم GD؛ و جو O؛ ـ MB.
۹ـ و اکر هیچ نروید O؛ و الا D؛ و اکر نروید G.
۱۰ـ زن بار نکیرد OG؛ ـ MDB.
۱۱ـ وهم این موجب بدانند G؛ و موجب آن بدانند O؛ ـ MDB.

کمیز همی کند و همچنین چند دانـه دیگر از بهر مرد تا او جداگانه کمیز همی کند، هرکدام که بنروید نابودن فرزند از آن جهت و از آن جـانب بـاشد . و همچنین زن سیر بشب در فرج نهد اگر بامداد بوی سیر از دهانش آید آبستن گردد. وچون مرد آب پشت خویش در آب پاکیزه ریزد ونگاه کند اگر ستبر باشد و پراکنده نشود و در بن آب[1] بایستد فرزند آید و اگر تنك باشد وبر روی آب برود فرزندنیاید.

منفعت و علاج عرق[2]: عرق که در گرمـابه بیاید بر دمل مالند فایده دهد و پخته گرداند و رویش بگشاید. عرق کشتی گیران چون بگیری و بر پستان زنی نهی که شیر در او ستبر شده باشد و بدرد آمده ساکن شود.

موی: موی مردم برزخم سگ دیوانه نهند با سرکه فایده دهد، واگر کمیز کودکان لختی باآن یار کنند بهتر باشد. (موئی که با شانه از سرفرود آید برسرکارد فولاد بسوزانند و در سوراخ ذکر بنهند و با زن مجامعت کنند چنان آشفته گردد که بشرح راست نیاید.)[3]

استخوان: استخوان مرده درر کوی کتان برخداوند تب چهارم بندند زایل گرداند، و بر پای منقرس بندند سود دارد.

دندان: یك دندان با صحیفهٔ سیم[4] برزنی بندند آبستن نگردد، و این خاصیتی عجبست[5]. دندان کودکان دراول چون بیفتد و نگذارند که بر زمین آیـد در میان سرب نهند که بضرب پهن کرده باشند چون

۱- در بن آب GD؛ فرودآب O؛ - MB. ۲- منفعت و علاج عرق G؛ عرق D؛ منفعت وعلاج O؛ - MB. ۳- ( ) D؛ - OMGB.

۴- با صحیفه سیم D؛ بر صحیفه سیـم G؛ بـر صفیحهٔ سیـم O؛ - MB.

۵- واین خاصیتی عجبست G؛ - OMDB.

زن با خویشتن دارد آبستن نگردد. دندانی که از درد بکنده باشند در زیر بالش کسی نهند که بشپ نخسبدیا آواز همی دهد درخواب[۱] ساکن گردد. دندان مرد با پر هدهد در زیر بالش کسی نهند که خفته باشد از خواب بیدار نشود تا آنگاه که از آنجا بیرون آرند[۲].

ناف: آنچه ازناف کودك ببرند وتیرماه[۳] باشد اندکی گرد کرده در زیر نگین فیروزه یا زبرجد وانگشتری زرنهند هرکه دارد ازقولنج ایمن باشد.

خون: خون مردم با اندکی آب آمیخته کنند و بر شکم کژدم مالند دردآن بیشتر نشود و ساکن گردد.

قضیب: قضیب مرد بقدری آب بشویند چنانکه از بعد شستن مقدار بیست درمسنگ باز آید[۴] بوزن و بیکی دهند که خون از وی همی شود از مرد و زن ازهرکجا باشدآن خون باز ایستد.

کمیز: کمیز مردان[۵] در زیر درختان کنند نیکو برویـد ، و چون بآتش نیك بجوشند و برجای دردمند منقرس نهند منفعت کند ، و خداوند یرقان راکه پزشکان از او امید باز بریده باشند چون مقدار صد درم سنگ کمیز بخورد او دهی بعدآنکه سه روز نهاده باشد واو نداند[۶] سود دارد و منفعت کند[۷] و کمیز همانکس باید که باشد چنانکه

۱ـ که بشب نخسبد وآواز میدهد D؛ که درخواب‌آواز دهد و بخشه کندG؛ که درخواب‌آواز دهد ونجست‌کند O؛ـ MB.
۲ـ تاآنکاه‌که ازآنجا بیرون‌آرند OG؛ تاازآنجا بر ندارندD؛ تاآنکاه‌که‌آنرا برکیرد B؛ ـ M.
۳ـ تیرماه D؛ مامیر G؛ ماه تیز O؛ ـ MB.
۴ـ جنانك از بعد شستن مقدار بیست درمسنك بازآید D؛ جنانکه ازبعد شستن بمقدار بیست درم بازآید D ؛ جنانکه از بعد شش ساعت مقدار بیست درمسنك باز آید G؛ـ MB.
۵ـ مردان G؛ مرد D ؛ مردم G؛ ـMB.
۶ـ او نداند OG؛ ـ MDB.
۷ـ و منفعت‌کند OG؛ ـ MDB.

او نداند[۱]. و اگر در جایگاهی از نحاس کنی[۲] و بجوشانی تا ستبر و بسته شود آنگاه بگذاری تا سرد گردد و با قدری زعفران نیك بسایی و در بوته افکنی[۳] وبر آتش نهی تاهمچون نقره در او بگردد وهر گاه چون حاجت افتد با قدری مشك سحق کنی و در چشم کسی کنی که سپیده دارد بدو سه نوبت پاکیزه شود، واین را گوهر بی‌بها خوانند. (زن حنا بسته بر هر اندام که باشد و بر آن بخسبد کمیزش بدان ماند که تب صفرائی گرفته است و خون غالب شده.)[۴]

منی: آب پشت مرد وزن سه بار برلکه پیسی کنند نشانش ببرد[۵]. مردی آب پشت خویش با شکوفهٔ غبیراء بساید و خشك کند و بزنی دهد تا بخورد بر آن مرد شیفته گردد.

خیو[۶]: آهن بخیو و آب دهن تر کنی سنگ مغناطیس آنرا نرباید. خیو مردم گرسنه و تشنه بر پشت کژدم افتد بنجنبد، و بر هر چه افکنند از هوامْ بیشتر بمیرد[۷].

سرگین[۸]ــ چون کودك از مادرجدا شود اول سرگین که از او بیاید سپیده چشم ببرد و شب کوری را سود دارد، وچون خشك کنند و بسوزانند و بر گوشت عفن شده نهند گوشت نو برآرد. (و آنچه

۱ــ چنانك او نداند D؛ ـ OMGB. ۲ــ در جایکاهی از نحاس کنی OG؛ درجای کنی کازمس باشد B؛ در مسینه کنی D؛ ـ M. ۲ــبوته افکنی D؛ بوته املی OG؛ ـ MB. ۴ــ ( ) OG؛ ـ MDB. ۵ــ برلکه پیسی کنی نشانش ببرد D؛ برنشان ولکه وپیسی ببرد G؛ برنشان ولکه پیسی کنند ببرد O؛ ـ MB. ۶ــ خیو OD؛ خیوا G؛ ـ MB. ۷ــ برهرچه افکنند ازهوام بیشتر بمیرد D؛ وهرج را خون درنباشد ازهوام بیشتر بمیرد چون خیو براوافتد OG، ـ MB. ۸ــ سرکین GD؛ بلید O؛ ـ MB.

آزموده‌اند بماوراءالنهر چون یکی را غنده بزند پلیدی مردم رابخورد او دهند و در تنور گرم کنند نیك شود، و این دردی صعب است و آنچه از عجایب است و مجرب.)[۱] مرد را چون تب دق آید و عرق کند پلیدی خویش بدست چپ بگیرد و بسوزاند و بر رکوی کبود کند و بر بازوی چپ خود بندد بتدریج تب ساکن همی شود تا بیکبارگی باز برد، و این آیتی است، و الله اعلم[۲].

مقالت دوم

اندر دد و دام و وحوش و بهایم خرد و بزرگ[۳]

گفتار اندر مقدمه بر جمله چهار پایان[۴]: هیچ جانوری بچه را بیکبار از شیر باز نگیرد و چون دانست که قوت و زاد حاصل تواند کردن‌بتدریج شیر گاه گاه باز می گیرد و رها نکند که بخورد هروقت، پس یکبار باز برد. هر چهارپائی که رود[۵] یك دست پیش نهد آنگاه آن پای که مخالف اوست، دیگر باره دست آنگاه پای. همچنانکه مار پوست باز گذارد دیگر حیوانرا همی باشد همچنانکه شتر موی باز هلد[۶]، و گاو کوهی که سرو بیفکند، ومرغ خانگی همچنین که از تخسیر

۱- ( ) OG؛ - MDB. ۲- تا بیکبارکی ... والله اعلم OG؛ - MDB. ۳- اندردد و دام و وحوش وبهایم خرد و بزرك OGB؛ فصل در حیوان D؛ - M. ۴- گفتار اندر مقدمه بر جمله چهارپایان B؛ کفتار اندر جمله جهارپای G؛ کفتار اندر حیوانات از جهار بایان O؛- MD. ۵- که رود OG؛ در رفتار D؛ - MB. ۶- دیکر حیوانرا... بازهلد OG؛ دیکرحیوانات چون شترموی بیفکند D؛ - MB.

بیرون آید[۱]. از ددان بسیاراند که بر گوسفند قوت دارند و لیکن گوسفند از هیچ چیز چنان نترسد که از گرگ، همچنانکه مرغ خانگی ازشکال وخر از شیر و موش از گربه و مار از زغن[۲]. بر زمین از همه قوی‌تر و با هیبت‌تر شیر است و بر هوا عقاب و در آب نهنگ. خصی از همه جنسی قوی‌تر گردد و فربه شود. مردم را مژهٔ زبرین و زیرین باشد و دیگر جانوران جز مژه زیرین ندارند جز شتر مرغ.[۳] (هر جنس راکه گوش پیدا بود بچه کند، وهر کدام راکه گوش پوشیده است خایه نهد وهرچه از ایشان گوش‌دراز وکشیده دارند چون دد ودام و بعضی از پرندگان چون بوم وشب‌پره و حیوان‌آبی چون سگ آبی و غیر آن ربانیده‌اند، و آنان‌که گوش پهن دارند چون مرغ و مار و ماهی و کشف و کرباسه و مانند این همه خایه کنند، و آنان‌که نه‌گوش دارند و نه زبان خزندگان‌اند چون کرم پنیر و مگس باقلی و کیك خانگی و خراطین گل و زرو در آب و پشه و مانند این از آن چیز خیزند نه از خایه و شکم)[۴]، و هر جنسی که شکنبه دارد نشخوار زند. دشمن مار چهارند: پیل و گاو کوهی و خارپشت ولقلق. بد دل سه‌اند: خرگوش و گاو کوهی و تذرو. پاکیزه و خویشتن آرای سه‌اند: اسب و طاوس و خروس. جانوران که بزبان‌آب خورند سگ و گربه‌اند. هرجانوری سبك تك

۱- همچنین‌که از تخسیر بیرون‌آید O؛ ومرغ در تحسیر شود D؛ هم‌چنین از تحسین بیرون‌آید G؛ - MB.
۲- و مار از زغن D؛ که اگرچه مار و مرغان و خورنده موش بسیاراند لکن بیم و ترس او ازکر به بیشتر OG؛ - MB.
۳- جز شتر مرغ OG؛ - MDB.
۴- ( ) D؛ - OMGB.

بددل باشد، ومیان‌بسته و گران دلیرو ریمن. چشمهائی که‌بشب‌فروغ‌دهد چشم شیر وپلنگ‌و گربه واقعی‌است. پیل و شترو کرگدن بگاه هیجان ووقت گشن کردن چند شبانه روز علف خوردن رها کنند و در آن‌مدت اگرچه هیچ علف نخورند از آن جنس هیچ با ایشان بس نیاید و بر همه جنس خویش قوت گیرند. هرجانوری که با دیگری دشمنی دارد ازبعد مرگ اعضا نیز اثربنماید چنانکه رودهٔ گرگ و گوسفند ودندان گربه واستخوان موش که چون باهم بنهند و برهم زنند اثرپیداآید.

اکنون فهرست چهل وپنج نام بیاید، آنگاه درهریك سخن گفته شـود، و این است: شیر، پیل، کرگدن، ببر، پلنگ، گرگ، خوك، خوك آبی، خرس، کفتار، یوز، اسب، اسب آبی، استر، خر، خردشتی، گاو، گاو کوهی، گاومیش، گوسپند، بز، بز کوهی، شتر، زرافه، آهو، خرگوش، سگ، سگ آبی، روباه، شکال، کپی، گربه، دله، خارپشت، خارپشت هندوی، موش، موش‌دشتی، فاره مشك، سمندر، موش کور، خفاش، راسو، جریش، یامور، ارس وسیرانس.

شیر ــ آفرینش شیـر از همه ددان بنیروتر و قوی‌تر است و هیبتش از همه بیشتر واز هیچ نیندیشد وتنها رود و با هیچ دد همراهی نکند، و دررفتن پای راست فرا پیش نهد، و بشب جزبراه جاده نرود. و از بزرگ منشی چون شکاری گیرد آنچه بماند رها کند[1] وببخشد و دیگر بدو باز نگردد، و کودك و و زن را نشکرد، ودر شب چون‌نور روشنائی آتش ببیند روی بدانجا نهد واز دور بدان می‌نگرد، و چون آواز مردم و نغمهٔ خوش بشنود بیارامد. شکار شیر چنان کنند که مردم

۱ـ جون شکاری کیرد آنچ بماند رها کند OG؛ جون شکاری کند آنچ بماند رها کند B؛ آنچه از شکارش بماند رها کند D؛ ـ M.

بر راستای یکدیگر بایستند و استاد صیاد در پیش باشد و بریك ایقاع
چنانکه از آن بنگرد دیك نوع از ملاهی همی زنند و دیگران نیزه
و تیر راکار فرمایند، وشیرچون بوی صیاد یافت اثرپی خویش بدنبال
همی پوشاند تا جوینده‌ای راه نبرد. و استخوان گردن و پشتش بیك
پاره است و از این است که گردن بر نتواند پیچید و استخوانش مغز
ندارد و صعب سخت است و اگر بهم سایند و برهم زنند آتش از او
بیرون جهد مانند سنگ آتش. و چون رودآب پیش آید و خواهد که
عبره کند چشم بر آن جانب بریك مقام افکند، اگر آب زور کند واورا
اندکی اندر راه پیچاند بازگردد و دیگرباره بجای خویش بازآید،
و همچنین همی کند تاآنگاه که بهنجار اول که خواسته بود برود. و
در آب چنان سست باشد که اگر کودکی خواهد بر پشتش نشیند و
بمرادخویش همی راندش، وزخم چنگال شیرمانند نیش حجام نماید و
اندرون پوست فراخ گشته مانا زخم چنگالش گوشت بخورده است و
سر بهم آورده. اگر شیر را اندك مایه زخمی رسد وخون بیاید مگس
او وآن معروف است بمگس شیرانبوه شوند وتباه کنندش وبکشندش.
شیرآب اندك خورد و باشد که بد و روز و سه روز یك بار بآب آید،
و سرگین همچنین بدوسه روز یکبارافکند و خشك باشد چنانکه دراو
تری نباشد. و چون شکار بسیار کرده باشد طلب نمکستان کند و راه
دور ببرد تا لختی نمك بخورد. و بارها گوشت بزرگ بیك بار فربرد
وبته خاید[1]، وچون بیمار گشت اگر کپی[2] بخورد نیك شود وتن درست
گردد. و چون زخمی رسدش از تیر و مانند این و درتن بماند طلب

۱- بته خاید G؛ بنخاید DB؛ بنه خاید OM. ۲-کپی OMDB؛ کتی G.

سعد کند و بخورد تا از تن او بیرون آیـد واین عجب است، و این خاصیت جز شیر را نیست، آلات اندرونی شیر جمله بدان سگ ماند در آفرینش. وبکاروان درچون خروس باشد[1] شکار آنجا بجای بگذارد[2]. و از خروس سپید بترسد و چندانکه خروس سپیدتر و خردتر بیم شیر بیشتر است. و نیز چون موش بیند نیك بدو در می‌نگرد و دنبال همی‌جنباند وبدان همی ماند که اندیشهٔ صعب می کند. اینجا با خروس و موش بدین ضعیفی براین جملت است، آنگاه با پیل دشمنی کند. و از هیچ نترسد و از هیچ نگریزد چنانکه از مورچه خاصه بسبب بچه، و پادشـاهی مورچه بـر شیر همچنان است که پادشاهی پشه بر پیل و گاومیش. از ناله و بانگ شیرهمه جانوران بترسند و قریب سی‌بانگ بزند بر پی یکدیگر هریك بازپسین ازپیشین[3] کمتر وضعیف‌تر چنانکه هیچ بنیروتر و صعب‌تر از اول نباشد، وگویند بانگ او آن نخستین است آن دیگر دم زدن است تا از آن نیرو که نموده است برآساید. و گویند چون گرسنه باشد بانگ نکند تاشکار ازبانگ او رمیده نشود. و چون چشم برهم نهد هشیار باشد و چشم از هم بازکرده نشان خفتن است. شیر اندك بچه باشد ازآنچه بوقت زادن بچه چنگال در زهدان مادرفکند و می‌خراشد تا بیرون بیاید و ریش گردانـد و بدین سبب بیشتر عقیم شوند. وچون بچه بیرون‌آرد پاره‌ای گوشت را ماند چشم از هم باز نکرده و مادر نگاه می‌دارد تا بدر بیاید و باد دراو می‌دمد و

۱ـ و بکـاروان در جون خروس باشد G ؛ و بکـاروان جون خروه باشد OMD؛ ـ B. ۲ـ شکار آنجا بجای بکذارد OG؛ رهاکند B؛ شیر قصدشان نکند D؛ ـ M. ۳ـ هریك بازپسین از پیشین D؛ هر یك بارکار بس ازآن بیشین G؛ هریك بار باز بس ازآن بیشین O؛ ـ MB.

چهره‌اش از هم بگشاید. ماده‌دوپستان خرد دارد نه اندر خور اندازهٔ قالب او. و شیر ماده بدخوئی از نر بیشتر کند و طلب مردم فزونتر نماید. و در شورستان بچه کند که مانند دنبه باشد از بیم مورچه که بر او انبوه شوند و تباه گردانندش.

پوست ــ خداوند بواسیر چون پیوسته بر پوست شیر نشیند نیك شود و در پوست شیر دیوچه نیفتد. خداوند تب چهارم چون بر او نشیند ساکن گردد. ازپوست شیر دهلی سازند و بزنند هراسبی که آواز آن شنود بیمار گردد، و بر پشت هر اسبی که بزنند تا بدان حد تأثیر کند که از آن زخم باشد که بمیرد.

گوشت ــ گوشت شیر را نمك و گشنیز برفشانند[1] و بگذارند تا خشك شود آنگاه بکوبند و در نبیذ قوی کنند وهر روز سه بار بخداوند بواسیر دهند نیك شود وهمه از او بیفتد، واگر کسی درآب کند و بر خویشتن مالد شیر نزدیك او نشود. و فالج را سود کند.

پیه ــ همچنین چون پیه شیر بر روی و تن کنند هیچ دد و دام پیرامن آن کس نگردد و هر کجا نهاده باشد مار و موش و کژدم هیچ نمانند و همه بگریزند. و اگر در سطلی یا نغاری نهند هیچ چارپا از آنجاآب نخورد. روغن او بر میان ابرو مالند یا پیه، هرکه او را بیند از او باز شکوهد وکلف از روی ببرد و قوت جماع بیفزاید، و چون بر دمل سخت کنند نرم گرداند، و داء الثعلب را سود دارد.

خون ــ خون او بر سرطان که بتن برآمده باشد بمالند زایل گرداند .

۱ـ گوشت شیر را نمك و گشنیز برفشانند DB؛ کوشت شیر را نمك بر کنند وکشنیز بر فشانند G؛کوشت را نمك بازکنند وکشنیز برفشانند O.

موی هر کجا موی شیر بسوزانند هیچ دد و دام آنجا نمانند و همه بروند.

دندان ــ بر کودکی بندند که دندانش برخواهد آمد بی درد و رنج بر آید.

ناخن ــ ناخن شیر بسوزانی و ببزرگی دهی میان طعام بچشم بزرگی بتو نگرد و حرمت دارد و از تو بشکوهد.

زهره ــ علت خوك راکه بگردن بر آید سود دارد وببرد. دانگی از زهره با انگبین[1] بخداوند یرقان دهند سود دارد وزردی ازاوببرد.

سرگین ــ اندکی از سرگین او در سیکی فکنند و بیکی دهند تا بخورد لذت سیکی‌خوارگـی از او بشود و دشمن گردد و بهیچ وقت نخواهد و نطلبد.

علاج زخم شیر ــ اصل کدو خشك کنند وبا روغن گل برزخم شیرنهند ساکن گردد. شیر، یکی رابدندان گرفته باشدخروسی راشکم بشکافند و بر جایگاه زخم نهند ساکن گردد، بقدرت خدای تعالی و این خاصیتی عجب است.

پیل ــ ایزد تعالی هرچیز چنانکه بایست بیافرید، و درآفرینش پیل نگاه باید کردن که چون گردن کوتاه بود خرطوم دراز بعوض آن داد تا چنانکه خواهد غذای خویش از علف و آب بدو بر دارد، و داندانش چنان است بوزن که باشد سیصد من بر آید. وچون بچه از مادر جدا شود جز آن دو دندان بزرگ که بسالیان بر آید آنچه خرد است اندر دهان همه دارد. و زبانی دارد کوتاه برگردیده، و هندوان گویند اگر زبان پیل باشگونه ومقلوب نبودی سخن گفتی. و دوپستان

۱ــ با انکبین B؛ با اب بلیهن G؛ باب بلهن M؛ باآب بنبهن O؛ ــ D.

دارد بنزدیکی سینه خرد نه انـدر خور تـن و قالب او. و دو گوش بزرگ دارد چون دو بادبیزن از بهر آنچه همواره دهانش گشاده باشد و برهم نتواند نهادن ، پس مگس و پشه بزخم گوش همی راند و از خویشتن باز میدارد . و خفتن او چنان است که بر پهلو گراید راست یا چپ از گرانی اندام. و از بعد آنکه پنج شش ساله شود گشن کند اندر بهاران، و ماده چون ده ساله شود گشن پذیرد و یك بچه آرد و درآب زاید بر پای ایستاده چه اگر برزمین باشد اندیشد که بچه بیفتد. و پیل راشهوت گشن اندك باشد. پس چون آرزوی بچه کند بمرغزاری آید با درختان بسیار و جایگاهی که سیفسك[1] بسیـار باشد که بتازی لفاح خوانند آنجا آرام گیرد تا بوی آن همی شنود بتهیج آید. و چون بگشن آمد زیانی و تباهی بسیار کند. آنگاه حیلت سازند و براین پیل نر بگشن آمده پیلی ازاو بزرگتر برفکنند درمیان آب چون براو افتاد نرم شد و هیجان رها کرده. و گرفتن پیل چنان است که چون از بهر استخوان خواهند بدان بیشه روند که مأوای[2] او باشد و بدانند که بر کدام درخت تکیه همی کند، و ازجای سرگین فکندن بتوانند دانستن که بسیـار باشد . پس آن درخت پاره‌ای چندانکه دانند که چون پیل تکیه کند بیفتد ببرند بروز تاچون پیل آنجا آید وبشب تکیه کند درخت شکسته شود و پیل بیفتد. آنگاه مردم بروند و خسته گردانندش وهلاك کنند ودرزیرخاك نهند وازبعد یکسال برآرند گوشت رفته واستخوانها برگیرند وآن است که در جهان حمل می کنند. اما عاج خالص نیك آن باشد که از دندان ببرند . و پیل هر آنچه از بهر داشتن دارند در

۱ـ سیفسك O؛ سیفیسك B؛ سیب G؛ سفیسك D ؛ سیفسیك M.

۲ـ ماوای G؛ ماوی‌کاه B؛ ماواء M؛ ماوی‌که O؛ ـ D.

خوردی بیاموزند تا بروزگار خوی کند و آموخته و پرورده برآید.
و گرفتن پیل بزرگ وچاره ساختن آن چنانست[۱] که آب گاهی بسازند[۲]
وآنرا ره گذاری کنند مورب[۳] تاپیل بیاید و دراین جوی شود وچون
بآب گاه رسد آنجا بماند و بیرون نتواند آمدن. مردم پیرامون او انبوه
شوند و او را همی زنند. آنگـاه مردی که اورا خواهد داشتن بیاید
جامهٔ سرخ پوشیده و با این مردم جنگ کند و همه ازو می گریزند و
پیل همی بیند. آنگاه این مرد او را پاره‌ای علف آرد وبر کنار آب گاه
بنهد. و هر روز دوسه کرت این مردم بیایند و پیل را بزنند واین مرد
سرخ جامه باایشان جنگ همی کند وهمه بهزیمت همی شوند، و پیل
را علف می‌دهد و نزدیکتر همی شود تا بدان جای رسد که آن مرد بر
کنار آب گاه بخسبد. چون مردم پدید آیند پیل بخرطوم اورا بجنباند.
آنگاه دانند که گستاخ[۴] شده. راه آب گاه باز کنند واین مرد سرخ جامه
بر پشت او نشیند و بیرون آرد و همی دارد، این اعجوبـه‌ای است.
گویند هر وقت چون اتفاقاً پیلی بیفتد دیگرپیلان انبوه شوند وبانك
زنند وجزع نمایند تا پیلی ازهمه کهتر بیاید و خرطوم در زیرشکمش
کند و دیگرپیلان بیایند همچنین کنند وآن پیل افتاده را برانگیزانند.
زندگانی پیل[۵] سیصدسال یاچهارصدسال برآیدو در آفرینش چنین است،
هرحیوانی که دندان بزرگتردارد زندگانی‌وی درازتر باشد.و ازخوك
بچه وموش و خروس و گوسفند نر[۶] بترسد، و بیشتر رنج او از موش

۱- جنانست G؛ آنست OM؛ - DB.   ۲- چندانکه پیل دراو بتواند
ایستادن + D.   ۳- مورب MGB؛ باوریب D؛ - O.   ۴-
کستاخ OMG؛ رام DB.   ۵- پیل OM؛ فیل D؛ پیلان G؛- B.
۶- کوسفند نر OMGB؛ کوسفند و بز B.

و پشه باشد، و با مار دشمنی صعب دارد و هر کجا یابد دست بر او نهد و پهن کند و بدین سبب چون بچه آرد از مار نگاه میدارد. گویند بهندوستان از پیشانی پیل عرقی بیاید از بوی مشك خوشتر و این نه چیزی که حز بدان ولایت پیدا شود و هرسال یکبار باشد. پیل چون صعب مانده شود[1] کتفش بروغن و آب گرم بمالند ساکن گردد.

عاج ــ چون رز یا کشتزار بعاج دود کنند کرم از آنجا بشود و اگر درانگبین کنند و بر کلف آلایند ببرد.

سرگین ــ سرگین پیل با انگبین زن برگیرد آبستن نشود، و از درخت بیاویزند آن سال برنیارد، و درخانه دود کنند پشه همه بروند. شیرچون بوی آن دود شنود برود و بگریزد.

پوست ــ اندکی از پوست او برخداوند تب ولرز بنددند ساکن گردد.

کرگدن ــ از همه جانوری این جنس بعدد کمتر است و جز یکی نزاید و اندکی زنده ماند، ومدت وروزگار آبستنی او بسیاراست، و گویند بچه درشکم مادر سرو و دندان برآرد، و بقد و خلقت چند گاومیشی باشد بزرگ ونیك مانند یکدیگر[2] الا آنکه گردن کرگدن[3] درازتراست وقوی‌تر، ویك سرو دارد بر پیشانی خمیده بنزدیکی چشم و دشمن پیل است و از او ترسان باشد. پس چون اورا بیابد نرمك سوی او رود[4] بسر سم بایستد و دستها بیفرازد و سرو بر کتف پیل زند و از بهر آنچه معقود[5] است بیرون نتوانـد آوردن . بدو در بماند و

۱ـ صعب مانده شود DB؛ مانده وصعب شود G؛ماندهٔ صعب شود OM.
۲ـ ودنبان وسم مانندگاومیش دارد وچشم کرگدن درازتر و قوی‌تر + D.
۳ـ کردن کرکدن O؛ سم کرکدن B؛ کردن کرکد D؛ کردن MG.
۴ـ رود OB؛ دود D؛روند G؛ اورند M. ۵ـ معقود G؛ معقف B، معقف است D؛ معقعلست M؛ معقفلیستO.

آویخته شود و هردو هلاك گردند. و سرو درازی ندارد و از دندان پیل قوی‌تر است و سرتیز دارد وستبری تمام و بدین سبب زخم‌صعب تواند کردن. و درازی سرو مقدار یك ارش باشد، و در نیستان ماوی سازد وقوت عظیم دارد آنجا وچون بیرون آمد آن قوت‌ندارد وترسناك شود، و ازفروغ آتش صعب بترسد و دنبال‌وسم مانند گاومیش دارد، واگر سروی او ببرند صورتهای طرفه پدید آید وآن چیزی گرانمایه است واز آن دسته‌های کارد سازند. ومنفعت کرگدن اندر سرو است و زهره چون بر آتش نهند همه جادویی و چشم بد دور شود[1].

ببر ـ پلنگ آهنگ وقصد ببر کند و اگر شیر پدید آید او را یاوری دهد بر جنگ ببر، و چون پیر شد البته شکار مردم نکند و قصد کودکان ندارد بخلاف آنچه در گرگ است که چون پیر شد بتر باشد. ویك مرد تنها بااو رود گزند نکند، واگر ازاندام ببر خون بیاید دیوانه شود وقوت گیرد و همه ددان از او بترسند. و چون بیمار شود طلب سگ کند و چون بخورد نیك گردد.

پلنگ ـ مردم را صعب دشمنی است وشموس باشد وربایند، و چون سیر شود سه شبانه روز بخسبد و چون بیدار شود برخیزد و یك بانك بلند سخت بزند. و ازخوشی بوی او دیگر جانوران روی بدو نهند. پلنگ، بچه‌ننهد الا آنگاه که مار افعی در گردنش باشد مانند طوق و گفته شد. هرکه تن خویش بپیه کفتار بیالاید و در جای پلنگ شود چنانکه خواهد بتواندش گرفتن و پلنگ او را نگیرد و گزند نکند. و چون پلنگ یکی را بزند موش بیاید و بر او بشاشد، پس اندامش عفن گردد و از آن بمیرد وازاین جهت در نگاه داشتن احتیاط

۱ـ انشاءالله تعالی + O. ۲ـ او MGD؛ آن OB.

تمام کنند. و مهرهٔ پشتش سست است، بـه اندك زخمی که بدو رسد شکسته شود. و چون بیمار گردد موش بخورد بهتر گردد.

زهره ـ زهرهٔ او مقدار سه قیراط با قطران و آب گرم بخورند درد سپرز و یرقان را سود دارد.

گوشت و پیه او با آب زیتون پخته ریشها و دملها که باندام بر آید بهتر داروئی است که ایزد تعالی بیافرید.

گرگ ـ گرگ تنها رود یا بسیاری بهم آیند، از آنچه بر هم ایمنی ندارند چون درخسپند روی بهم نهند مانند دایره‌ای گرد و درهم می‌نگرند که اگر یکی پشت بر گرداند از دیگران آسیب رسدش. و ماده ریمن‌تر و جوینده تر و دلیرتر باشد، و هر گاه چون رنجور شود و جایگاهی درماند و با آنچه میکوشد داند که بسنده نیاید بانگ زند مانند فریاد خواندن و یاورخواستن تاهر گرگی که بشنود روی بدانجا نهد. وهر گاه چون خون بر گرگی دیگر دیدند یا بدانستند که بیمار و ضعیف است آن را بگیرند وازهم بدرند و بخورند، چنانکه اگرمردی زخمی بر گرگی کرد در وقت دیگر گرگان آن را بگیرند و بخورند و مرد بجهد. اما چون خون بدید قوت عظیم گیرد، واگربر دلیرترمردی با سلاح تمام خون بیند بهیچ گونه مرد بسنده نیاید واز گرگ نرهد. وهر گاه چون گرگ بیمار شد بگریزد و بهیچ گونه آمیخته نشود و بوقت بیماری گیاهی شناسد که بخورد و فضولی که درشکم دارد بر آرد آنگاه نیرو گیرد و نیك شود وچون خاك بخورد بهتر شود، وهیچ بوي نشنود. اما بدفعلی وحیلت او بسیار است. چون جایگاه گوسفند براو پوشیده ماند و نداند که بر کدام جانب روی باید نهادن دو سه بانگ بزند ونگاه دارد و گوش نهد تابانگ سگ از کدام سوی شنود روی بدان

جانب نهد چون نزدیك رسید روی بگرداند و بجانبی دیگر بانگ کند تا سگ چنان داند که گرگ آنجاست بدان جانب رود. آنگاه گرگ بپوید و در رمه جهد و گوسفند در رباید. و بامداد پگاه پیش از بر آمدن آفتاب بطلب گوسفند رود از آنچه داند که شبان و سگ رنجور شده باشند[۱] و بامداد وقت آسودن باشد. و چون زودتر گرگ شبان را یا دیگری را بیند آواز نتواند دادن ودهان باز کردن وازدویدن و پوئیدن درماند و اگر مرد باتفاق زودتر بیند آوازش بسته شود و از قوت و حرکت بازماند. وهرگاه چون گرگ پیش آید جهد آن کن تا بر دست چپ[۲] تو باشد و بعربی آن را سانح خوانند وقوت‌تراست و بآسانی بتوانی زدن. و اگر برابرتو باشد یا بردست راست[۳] که آن را بارح خوانند نیرو گیرد و دشخواربتوانی کوشیدن. وهرگاه چون مرد بترسد گرگ دلیرشود و آهنگ بیشتر وبهتر کند. گویند بوقت‌بر آمدن آفتاب زودترسه باردهان باز کند آنگاه بیرون آید والاتا آفتاب فروشدن دهان از هم نتواند کردن. گرگ زنخ شیر بزرگ بگیرد و زبان به چشمش برهمی آرد[۴] تا همچون قواره‌ای از او بر گیرد وزبانش چنان سخت است وتیز که استخوان ببرد مانند شمشیر، نه آنچه بشکند بلکه ببرد، همچنانکه گاوبزبان گیاه برد واین هیچ جانوری دیگر رانیست. طوطی که آنرا ببغاء[۵] خوانند با گرگ دوستی دارد. و گرگ از سگ سیاه یك رنگ بترسد. و گشن کردن او و دربستن از آن سگ سخت‌تر

۱- از بهر نگاه داشتن + MG.　　۲- راست O؛ جب MGDB.
۲- جب O؛ راست MGDB.　　۴- آرد OMG، مالد B؛ دارد D.
۵- ببغاء O؛ اببغا G؛ ببعا M؛ ـ DB.

است. و گویند قضیب گرگ و روباه استخوان است و هر گاه چون
یك تن دو گرگ را بیابد که گشن کرده باشند و درهم بسته چنانکه
خواهد هر دو را بآسانی بتواند کشتن، اگر همه عصائی با خویشتن
دارد. واز این است که خواهند[۱] کس نبیند وجایگاهی روند که کس
آنجا گذارنکند، وهیچ چمنده بایشان نرسد که آسیبی رساند. وماده
گرگ چون آبستن شد چهل روز در زمستان پیدا نباشد و پوشیده
شود و چهارده روز از جایگاه نجنبد و از این است که از گرگ
آبستن نشان ندهند. پس اگر بدست آید و شکمش بشکافند
رودگان و شکمش از طعام خشك و خالی شده باشد[۲]. و چون بچه
نهد پارهای گوشت باشد. پس پدر همواره زبان بدو برهمی مالد[۳] و
صورت و اعضاء راست همی دارد تا از هم بگشاید. و ازبهر آنچه
مورچه آهنگ کند بچه را از زمین برداشته دارد[۴] و بچندجایگاه باز
برد تاآنگاه که قوت گیرد. شقاق[۵] جنسی است از آهو و بسیارجمع
شوند، وچون گرگان خواهند که شکار کنند چندانکه توانند بهم آیند و
روی بشقاق نهند وبهر یك دو فرسنگ دو گرگ بباشند و دو[۶] دیگر
ایشان را همی رانند تا بنزدیکی آن دو آرند. آنگاه این دو آسوده
برخیزند و ایشان را همی برند و همی‌تازند تا بنزدیکی آن دو[۷] دیگر،

۱- خواهند B؛ - OMGD.   ۲- خشك و خالی شده باشد G؛خالی
باشد خشك شده OMD؛ - B.   ۳- مالد D؛آردOMB؛ می‌آردG.
۴- واز بهرآنچه مورچه‌آهنك‌کند بچه را از زمین برداشته دارد OM؛ از
بهرآنکه مورچه‌آهنگ بچه‌اش میکند اورا از زمین برداشته دارد D؛ و از
بهرآن موجه آهنك کند و بچه از زمین برداشته دارد G؛ - B.   ۵-
شقاق OD؛ سقاق GB؛ شماف M.   ۶- دو OMG؛ دو کرك B؛
دوی D.   ۷- دو OMG؛ دوی DB.

واین هردو آنجا بمانند و دو دیگر شقاق را می‌دوانند و همچنین تا آنگاه که همه چنان شوند که حرکت ندارند وازپای بیفتند. پس همه را بکشند ومردار برهم توده کنند و انبار بنهند وبروزگار همی‌خورند. هرگاه چون از رودهٔ گرگ رود یا چغاله سازند و مطرب با دیگر روده‌های گوسفندی بر بربط یابرچغاله کرده باشند[1] و باهم بزنندهیچ آواز ندهد الا آنچه از آن روده گرگ باشد. وهمچنین در کارزارگاه یك خروار کوس از پوست گرگ بسازند، چون با دیگر کوسها بزنند وآواز بهم آمیخته شود دیگرها دریده شوند. و نیز اگر دو دف بکنند یکی از پوست گرگ و دیگر از پوست آهو یا گوسفند و بهم بزنند آنچه از گوسفند باشد آواز ندهد و دریده شود، و این عجایبی و خاصیتی است که خدای تعالی دیدار کرده است. چون اسب پای بر پی گرگ نهد نشاطش کم شود واگرمادیان باشد خم[2] گردد. و گوسفندی را که گرگ گرفت و باز ستانند نر ته در او نیفتد و چون بکشندش گوشتش از همه گوشتها خوشتر باشد، واگر از پشم آن جامه‌ای کنند یا لختی در جامه‌ای نهند هر کجا تن بدو رسد خارش کند. خاصیتی است در برگ عنصل که هرگاه که چون گرگ پای بر آن نهد بمیرد، و بدین سبب روباه چون بچه خواهدآوردن بسیاری از آن درسوراخ و جای خویش بنهد تا گرگ درآنجا نتواند شدن. نگاه کن تا روباه

۱ـ ومطرب بادیکرروده‌های کوسبندی بر بربط یا برجغانه کرده باشند OM؛ ومطوب بادیکر رودها کوسفند بر بربط یا برجغانه کرده باشند B؛ ومطرب با دیگر روده‌های کوسفند بزند رودهٔ کرك آواز دهد بتنها D؛ ومطرب بادیکر رودها کوسفند بزند بر رود بربط یا جغانه G.
۲ـ خم M؛ حمر OGB؛ حمر D.

را این خـاصیت از کجا معلوم شد . چشم راست بـر کودك بندند بشب نترسد.

دندان ــ هر که دندان گرگ با خویشتن دارد از گرگ نترسد، و چون بر اسب بنـدنـد نیك برود و مانده نشود، و بر نیزه بندند با خداوند آن کس بسنده نباشد، و اگر بسوزانند و بکوبند و بر دندان دردمند مالند ساکن شود.

سر ــ سر گرگ در برج کبوتر بیاویزند گربه اندر آن جای نشود، ودرجای گوسفندان زیرزمین پنهان کنند بیشتری بمیرند، واگر بسوزانند درد دندان را سود دارد چون بروی بمالند.

زهره ــ زهرهٔ او بر میـان دو ابـرو بمالند برچشم زنان نیکو شوند، و بر ران راست بندند درمجامعت کردن بیفزاید، واگر مرد بر قضیب خویش مالد و با زن نزدیکی کند زن لذتی عظیم بیابد، و زن دانگی زهره و یك حبه مشك سوده کسی نیك ببوید که بسرماه بیفتد منفعت کند[1] و بجای شلیشا بایستد.

کعب ــ کعب او برنیزه بندند خاصیت او از دندان قوی‌تراست و با خداوندش کس مقاومت نتواند کردن. بر کودك بندند از صرع ایمن شود.

پوست ــ چون کسی پیوسته بر پوست گرگ نشیند ازقولنج ایمن باشد، و کودك طفل را از بهر صرع منفعت کند.

خون ــ خون او با روغن گوز در گوش کر نهند منفعت کند و اگر زن اندکی بخورد آبستن نگردد.

۱ــ وزن دانگی... منفعت کند OMG؛ دانگی زهره گرك ویك حبه مشك با هم سوده مصروعی را که سرماه بیفتد سود دارد D؛ ــ B.

سرگین ـ سرگین او پاره‌ای در پوست گوسفند کنند که گرگ بگرفته باشد و بر کمر گاه خداوند قولنج بندند بگشاید. و بآب تر کنند و بکشتزار بزنند شیر گیاه آنجا نروید. و در خانه‌ای بنهند موش انبوه شوند. درمیان سرگین استخوان پاره‌ها باشد، از آن یکی برگیرند و سرش بکارد تیز کنند و از آن دندان که درد کند بدان خون بیارند ساکن شود. کسی که قولنج صعب دارد و سرگین گرگ بخورد در وقت بگشاید.

استخوان ـ استخوان گرگ بر کودک بندند بشب نترسد. چون خرد کنند و پیرامن جای ستور و گوسفند بفشانند گرگ آنجا نشود.

خایه ـ پیاده‌رو خایهٔ گرگ با خویشتن دارد مانده نشود. چشم و دندان چون هردو با خویشتن دارند هیبت وقوت و بها بیفزاید[1].

خوك ـ بوقت هیجان گرازان با هم بکوشند و بدیگر وقتها موافقت کنند، و خویشتن را بگل و خاك بیالایند و بدرختان بمالند و پوست چون برگستوان کنند آنگاه باهم بکوشند، و باشد که ازصعبی آویزش کشته شوند. وشناختن وقت بگشن آمدنش آن است که پیوسته گوش همی جنباند وسر در پیش فکنده دارد و آوازش بگردد و کمیز بسیار کند. و چون بر ماده جهد نر بر[2] او همی باشد و ماده در زیر، چند میل برود و چرا همی کند[3] و نر بر پشت او مانند مگس که بر هم نشیند. و هر کجا چون بر زمین نشان شش دست و پای بینی علامت گشن خوك باشد. و از حرص مجامعت بزیر نر بسیار جهد[4]. و چون

۱- انشاءالله عزوجل + G.   ۲- نربر OM؛ بزیر B؛ بر G؛ - D.
۳- چرا همی کنـد OGB؛ جدا همی کند M؛ ـ D.   ۴- از حرص مجامعت بزیر نربسیار جهذ G؛ واز حرص نرترمجامعت نربرنر بسیارجهد M؛ واز حرص نر بر مجامعه نربرنر بسیار جهد O؛ ـ DB.

ماده طلب گشنی کند کمیز گنده فکند، و چون آبستن گردد از بعدچهار ماه بزاید و باشد که بیست بچه آرد چنانکه از بسیاری باشد که مادر شیر تمـام نتواند دادن، و چون سیر باشد گشن کند. وماده تا پانزده سالگی آبستن گردد و بچه آرد، وچون پیرشود بگاه گشن کردن برپهلو افتد و تکیه کنند نر و ماده. درهندوستان البته خوك نباشد. و خوك را پوست نیست چنانکه بازتوان کردن الا که از گوشت باز برند. و بتیر وزخم سلاح عظیم شکیبائی دارد و هیچ جانوری دیگر را آن تاب نباشد. و حیلت نهد چون سوار را بیند اورا در طمع افکند که خسته ومانده است و نمی‌تواند دویدن و سوار در پی اوتا آنگاه که اسب و سوارمانده شوند برود.وخاصیت استخوانش آن است که با جایگاهی شکسته از اندام مرد پیوندند وصل توان کردن و هیچ استخوان دیگر نشاید و نپذیـرد. و چون خوك را بزنند مانند کودك خرد بانگ کند. وهیچ دندان نیفکند چنانکه مردم و چهارپای. وچون روز گرسنه باشد آنگاه یك خورد تمام بخورد و سیر گردد و بیك دفعه فربه شود. و بروم و بلاد کفر چنین کننـد. سه چهار شبانه روز هیچ ندهند آنگاه چندانکه بتوانند خوردن بدهند و بگذارنـد تا در گل بغلتد فربه شود بتمامی. و ماده چون بچه نهد لاغر گردد، وبلوط سخت دوست دارد، و چون بیمار شود طلب خرچنگ کند که در جویها باشد و بخورد تا نیك شود. هر گاه چون چشم خوك بکنند بمیرد. چون بر پشت خر بندند چنانکه بتواند جنبیدن هر کجااتفاق افتد، و خر کمیز کند دروقت برجای خوك بمیرد. خوك را شکمبه نیست، بدین جهت اورانشخوار

زدن نباشد و موافقت او با گاو در سم است[۱]، و باشد که سم نیز بسته باشد ناشکافته . و مغز اندر استخوانش اندك است و چون هفت روز در جایگاهی کنی و بگذاری همه کرم شود . و چون سگ را بگزد موی سگ بازافتد.

زهره ـ زهرهٔ اورا خشك کنند و بربواسیر نهند سود دارد وباز افتد، و بر کمیز کهن خداوند صرع بخورد فائده باز دهد.

استخوان ـ استخوانش در رکوی کتان برخداوند تب چهارم بندند بازبرد وفائده دهد، واگر بسوزانند وبربواسیر نهند منفعت کند.

پیه ـ پیه خوك بگذارنـد و بر دست و پای نهنـد که برف زده باشد[۲] و رنگ بگردانیده باشد و بر آن بمالند نیك شود. و با سرگین کبوتر و بذرالکتان مرهمی سازند و بر علت خنازیر نهند فایده دهد و سود دارد.

سرگین ـ سرگین در زیردرخت سیب فکنندرنگش سرخ شود و کرم در نیفتد. و اگر بر پاره‌ای پشم کنی و بزنی دهی از پس ولادت تابخویشتن برگیرد نفث الدم را فایده کند. وخشك کرده درپشم بندند وبر کسی آویزند که خون بینی‌اوبافراط آید نیك شود وخون بازایستد.

سم ـ سم بسوزانند و بدان کس دهند که در بستر خواب کمیز کند[۳] این علت از او بازایستد[۴] .

۱ـ موافقت باگاو دارد در سم D؛ موافقت او باگاو مانندهٔ نسبت است G؛ موافقت او باگاو و مانند بسم است B؛ موافقت او باگاو مانده بسم است M؛ مانده حیوان بسم است O. ۲ـ برف زده باشد G؛ برف خورده باشد D؛ـ OMB. ۳ـ کمیز کند G؛ میشاشد D؛ شاشه کند OM؛ـ B.

۴ـ بازایستد O؛ باز برد والله اعلم G؛ دیگر نشاشد D؛ باز برد M؛ـ B.

خوك آبی ـ هر که پوست او با خویشتن دارد و در رود نیل شود تمساح پیرامن او نگردد و براو گزند نتواند کردن.

پیه ـ پیه او بگدازند و با روغن زنبق برروی کنند هر که اورا بیند دوست دارد و درست کنند[1] و زن بخورد فربه شود.

دندان ـ هر که دندان او با خویشتن دارد و نزدیك بزرگان شود کریم وعزیز باشد. هفت شبانروز در روغن نهند آنگاه آن روغن در روی مالند همگنان او را دوست دارند ، و دد و دام گزند نکنند. این خاصیت دندان راست است و عزیز است وعجب[2] . اما دندان چپ سخت شوم باشد که اگر در زیر بالش امیری نهند در زودی معزول شود و از پادشاهی برآید.

سم ـ سمش در کشتی دارند نهنگ پیرامن آن نگردد. و در خوك آبیْ بسیار فایده است، این قدر کفایت باشد که گفته شد[3] .

خرس ـ خرس گران تن است وحرکات مختلف دارد و پوشیده شدن و سوراخ[4] گرفتن دوست دارد . و چون سرمای زمستان پیش آید در جایگاهی شود و هیچ نخورد و زبان بکف دست بر می‌آرد، آنگاه چون از سوراخ بیرون آید از فربهی چنان شده باشد که بدشخواری ازآنجا بیرون تواند آمدن. خرسان با هم نروند و با هم نکوشند[5] الا بوقت گشنی که بد خوی شوند لیکن نرو ماده با هم روند

۱ـ درست کنند G؛ دربست کنند M؛ دربست O؛ـ DB. ۲ـ براستست و عزیز است و عجب OM؛ براستست وعزیز G؛ ـ DB. ۳ـ این قدرکفایت باشدکه گفته شد O؛ اینجا این قدرکفایتست D؛ این قدرکفایت باشدکی کفته آمد و الله اعلم G؛ این قدرکفایت باشدکه گفته شده است M؛ ـ B. ۴ـ سوراخ D؛ سوراخی OMGB. ۵ـ با هم نروند و با هم نکوشند OMG؛ با هم بروند و با هم بکوشند D؛ ـ B.

و بتنهائی با هم همی باشند[۱] . ماده چون بچه دارد[۲] سخت بـد خوی باشد وصعب بکوشد هر جـائی. و بچه چون بیارد از بهر مورچه بر زمین ننهد و بر هوا دارد واز جائی بجائی همی گریزاند ونگاه همی دارد وزبان بدو بر،همی آرد[۳] تا آنگاه که قوت گیرد واعضاء پیداشود.و بردرختان صعب بزرگ رود وبچگان رابر درخت برد و برپشت خویش نشاند تا میوه‌ها خورند. و تخمها و زمین ویران کند و مگس انگبین را زیان بسیار رساند. چون بیمار شود مورچه بخورد بهتر شود. و با بیشترچهارپایان بکوشد وبا گاو جنگ کند وچون گاو خواهد که بسرو زندش بپشت بازافتد ، آنگاه سرو گاو بدست بگیرد و کتفش بدندان همی خاید تا آنگاه که گاو بیفتد.

زهره ـ زهرهٔ او با فلفل[۴] آمیخته کننـد و برجـای داء الثعلب نهند موی برآرد و دنـدان راکه خوره درافتاده باشد منفعت کند. بر ران راست بندند بوقعت مجامعت بیشتر توان کردن و قوت دهد.

پیه ـ سرسگ به پیه خرس بیندایند دیوانه شود. پیه او با پیه کلاغ سیاه آمیخته کنی و براصل موی که سپید خواهد شد بنهی سیاهی یکچندی دیگر نگاه دارد.

چشم ـ چشم چپ در رکـوی کتـان نهی و بر بازوی چپ

۱ـ بوقت زادن سنگی سیاه بجوید که آتش صاعقه بدو نرسیده باشدکه چون آن بیبند آسانتر تواند زادن واگر آن سنگ نیابد روی سوی بنات نعش کند که آنرا دب اصغر گویند + D. ۲ـ دارد OM؛ آرد GD؛ ـ B.

۳ـ زبان بدو بر همی آرد O؛ زبان بر او همی مالد B؛ بدو بر زبان همی مالد D؛ بـدو بر زبـان همی دارد G؛ ـ M. ۴ـ فلفل D؛ بلبل OMG؛ ـ B.

خداوند تب چهارم بندی تب باز برد، و چشم راست[۱] بر کودك بندی بشب نترسد.

پوست ـ پوست بر کودك بندی که بشب ترسد ازاو برود و دلیر شود[۲].

دندان ـ دندان بر کودك خرد بندی بی‌درد ورنج دندانش بر آید.

خون ـ هرجای که موی بر کنی آنگاه بخون او بیندائی دیگر موی بر نیاید[۳].

کفتار ـ گویند کفتار یك سال نر باشد و یك سال ماده وسبب آن باشد که در زیر دنبالش خطی است که باندام نری ومادهای برسد وشکافته شود، پس‌چنان دانند که آن نشانی دیگر است و آن خود همان است. واز عجایب خاصیت او آنست که چون سگ بر بالائی ایستاده باشد از حصار یا کوه در شبی که مهتاب باشد کفتار بجای سایهٔ سگ آید و چون آنجا بایستد و سایهٔ سگ بر سایهٔ او افتد و تمام مستغرق شود سگ خویشتن را بزیر افکند و کفتار بگیردش و بخورد و این فصل گفته آمده‌است[۴]. و گوشت سگ کفتاررا منفعت کند چون بخورد اگر بیمار باشد به گردد و تا بدان حد قوت دهد که گویند جوان گردد[۵]

۱ـ راستG؛ جبOM؛ ـ DB. ۲ـ بوست بر کودك بندی که بشب ترسد از او برود و دلیر شود O؛ بوست او بر کودك بندی که بترسددیگر بار نترسد D؛ بوست بر کودك بندی ترس شب از او برود G؛ بوست وی بر کودك بندی که بشب ترسدآن ترس از وی برود و دلیر کردد M؛ ـ B. ۳ـ والله اعلم + G. ۴ـ گفته آمده است O؛ تمام کفته آمدست M؛ ـ GDB. ۵ـ تا بدان حد قوت دهد که کویند جوان کردد OM؛ کوشت سك کفتار ر سود دارد و جوان شود G؛ ـ DB.

و مردار خورد هر کجا یابد، و چون فزونی خوردنی در بن دندانش بماند دهان باز کند تا مگس بر او نشیند و چون انبوه شد دندانش پاك کرده باشند.[1] واز حریصی او برمردارآن است که گور بشکافد و مرده بیرون‌آرد، و جایگاهی که کَشْتَه افتاده باشد ونری مرد باد گرفته براو نشیند و می‌جنباند تا آنگاه که حائض شود، پس بمرده باز گردد و بخورد. و بنزدیکی سوراخ مورچه آید و چندانکه یابد بزبان از زمین بردارد و بخورد. وچون بیمار شود از نجاست سگ خویشتن را علاج کند و بخورد نیك شود.[2] مرد چون درسوراخ کفتارشود باید که هر کجا از اوروشنائی بتابد[3] محکم بگیرد، چه اگرمقداری سخت اندك روشنائی بتابد کفتار در او جهد و هلاکش کند و اگر چه مرد قوت عظیم دارد با کفتار بس[4] نیاید. چون شاخی از عنب الثعلب ــ وآنرا عنب الحیه[5] نیز خوانند ــ مرد با خویشتن دارد کفتار پیرامن او نگردد.

پوست ــ هر آنکس که پاره‌ای از پوست او دارد سگ در او نجهد و بر شاخ رزبندند کرم دراو نیفتد. و پوست او همچنان حوالی ده بگردانند آنگاه از جایگاهی که بلندتر باشد بیاویزند ژاله بدان دیه[6] زیانی نکند. از پوست او غربالی سازند و تخمی که بخواهند کشتن

۱ـ جون انبوه شد دندانش پاك کرده باشند D؛آنکاه جون مکس براو انبوه شد دهان برهم نهد و بخورد OMGB. ۲ـ از نجاست... نیك‌شود G؛ خویشتن را ازکوی سك علاج بسازد و بخورد ونیك شود B؛ ازکوه سگ خود را علاج سازد D؛ ازکوی سك علاج خویشتن سازد بخورد نیك شود M؛ از نجاست نیك شود O. ۳ـ بتابد O؛ یابد D؛ بیاید B، بیاید MG. ۴ـ بس OGD؛ بر M؛ ـ B. ۵ـ عنب‌الحیه OG؛ عنب الحی B؛ عنب الحنه M ؛ ـ D. ۶ـ دیه MGB؛ده OD.

بدو بزنند[1] آنگاه برفشانند وبکارند ملخ برآن زیانی نکند.

زهره ـ زهرهٔ او باچشم خاصیتی دارد تمام. اگر یك درم‌سنك باآب سنبل جوشیده مستسقی طبلی بخورد فایده باز دهد، و بردندان که خوره در افتاده باشد نهند سود دارد و نیك شود.

پیه ـ اگر کسی پیه او برخویشتن آلاید و درجایگاه پلنگ شود بآسانی بتواندش گرفتن و پلنگ روشی نکند واین گفته شد.[2]

زبان ـ زبان او در پوستی سپید پیچند وبا خویشتن دارند سگ برآن کس نجهد بروز و شب و براو بانگ نکند.

دندان ـ هر که دندان کفتار با خویشتن دارد چیزها فراموش نکند، وهرکه را درد دندان باشد چون راست بر راست بندند و چپ برچپ ساکن گرداند.

دست ـ اگر کسی دست کفتارباخویشتن دارد و پیش پادشاهی شود و حاجتی خواهـد روا گردد. و اگر در زیر بالش زن نهند که خواهد زادن زود بزاید[3] و دست راست باید چپ نشاید.

چشم ـ چشم راست نه روز درسرکه فکنند آنگاه در زیرنگین نهند هرکه دارد از جادوئی نترسد و چشم بد از او بگردد.

جگر ـ جگر بسوزانند وخاکستر آن شب کوری را سوددارد.

۱ـ بزنند OGB؛ به پزند D؛ به بپرند M. ۲ـ وبلنك روشنی نکند و این کفته شد OMG؛ و پلنگ بدوگزند نکند و این گفته شد B؛ پلنگ بآسانی بتواندگرفتن و او را منقاد شود D. ۳ـ اکر در ... بزاید ـ MD؛ و درزیر بالش زنی نهی کی بخواهد زادن بزودی فرزند از او جدا شودG؛ در زیر بالش زنی نهندکه بخواهند زادن و فرزند ازاو جدا خواهد شدن زود بزاید O؛ ـ B.

سرگین ـ سرگین او با روغن مورد برسر کنند موی بسیار آرد و نیکو.

قضیب ـ قضیب کفتار خشك کنند و بکوبند و قدری بزن نا پارسا دهند چنانکه او نداند شهوت و آرزو کردن مرد از او برود.

فرج ـ اگر فرج کفتار با خویشتن دارد زن که اورا بیند شیفته شود، و چون مرد با خویشتن دارد و با زن گرد آید هیچ مرد دیگر بر او قادر نشود.[۱]

یوز ـ ددان[۲] بوی یوز دوست دارند و باشد که از بهر بوی چنان نزدیك شوند که یوز درجهد و آن رابگیرد. و گویند یوز باخرس گشن[۳] کند و ددی از آن پیدا آید که مردم را بگیرد. و اندر درختان خویشتن را پوشیده دارد وسگ را بگیرد وبخورد.[۴] و اگر گاو کوهی ناگاه بر او بگذرد چنگال در کتفش زند و خونش می‌مزد تا گاو ضعیف شود پس بانگ کند تا دیگر ددان بیایند و بخورند، و اگر شیر فراز رسد دور شود و بجایگاه بگذارد تا شیر سیر شود و برود.[۵] صیادان چون یوزی بزرگ گیرند دوست‌تر از آن دارند که بچه، از آنچه بزرگ چون بیاموزد صبور باشد و فریب نکند و بچه بخلاف

۱ـ اکر فرج ... قادر نشود OM؛ فرج او باخویشتن دارد زن که او را بیند شیفته شودچون مرد باخویشتن دارد بامر زن که گردآید هیچ مرد دیگر براو قادرنشود D؛ اکر فرج وی باخویشتن دارند هرزن که او را بیند دوست دارد و جون مرد با خویشتن و بازن کرد آید هیچ هرد دیکر با وی قادر نشود والله اعلم بالصواب G.

۲ـ ددان B؛ دوال D؛ دذان G؛ ـ . ـ M؛ دذان O.

۳ـ کشن M؛ کشنی OGB؛ ـ D.

۴ـ کویند یوز ... بکیرد و بخورد ـ D.

۵ـ تا شیر سیر شود و برود OMB؛ تا سیر شود D؛ تا شیر سیر بخورد و برود G.

این، و دیگر ددان نه چنین باشند. و تن یوز گران باشد هیچ جانوری
که در اندازهٔ تن و قالب اوست بدان گرانی نیست. و چون بر پشت
اسب جهد باری سخت گران باشد. و خواب بسیار کند حقیقتی نه
چنانکه سگ. و گیاهی هست آنرا خانقه الفهود[۱] خوانند؛ چون یوز
بخورد رنجور شود، پس پلیدی مردم طلبد و بدان خویشتن را علاج
سازد. و ازبهرتغییر هوا ازولایتی بولایتی دیگر رود و بگاه باز گشتن
چون هوا خوش شد هم بدان طریق و هم بدان هنجار باز آید. پس
صیادان بروند و بر جایگاه پی یوزان چاهها بکنند و وقت باز گشتن
نگاه دارند تا چون آیند و در چاه افتد بگیرند.

زهره ــ زهره پلنگ با نمك و انگبین بر ریش نهند که از آن
خون بسیار آید باز برد[۲] و مادت بریده شود.

خون ــ خون باسر که برقدم[۳] خداوند نقرس آلایند راحت یابد.

اسب ــ مادیان چون بگشن آمد دنبال افراشته دارد و زهدان
بزرگ شود و کمیز بسیار فکند و چون رطوبتی بریزد آنگاه شهوت
گشنی قوی[۴] شود. اما اسب نر از بعد دو سال ونیم گشن کند و تا سه
سال ماده گشن خواهد واگر بیشتر ازاین کنند بکار نیاید و کره ضعیف
باشد، و تا بیست سالگی[۵] کره آرد و یازده ماه آبستن باشد و در ماه
دوازدهم بزاید. و نر سی سال گشنی کند.[۶] و ماده چهل سال گشن
بخورد. لکن کره تا بیست سالگی[۷] نیك باشد، و عمرش گویند چهل

۱ـ خانقة الفهود MGB؛ بعربی خانقه الفهود D ؛ خلقه الفهود O.

۲ـ برد OB؛ بندد GD؛ کرد M. ۳ـ قدم GDB ؛ ورم OM.

۴ـ قوی OMB؛ قوی تر GD. ۵ـ سالکی MGD ؛ سال B؛ سالهٔ O.

۶ـ کشن کند DB؛ کشنی کند OMG. ۷ـ سالکی G؛ ساله MB؛ سالهٔ O؛ ـ D.

و پنج سال بکشد. خر اگر بر مادیان آبستن جهد کره تباه شود. لکن اگر اسب برجهد زیانی نکند از بهرآنچه آب خر سرد است. دندان همه جانوری در پیری سیاه شود و دندان اسب در پیری سپیدی و روشنی بیفزاید. در دل اسب استخوانی باشد، و گویند در دل جنسی از گاو نیز باشد و دیگرجانوران را نیست. اسب طحال ندارد. وچون مگس بر چشم اسب نشیند چشم بر هم زند و مگس را بکشد و این علامت نیکی و کریمی اسب است . اگر مادیانی از گله‌گم شود و کره‌ای خرد بازماند دیگر مادیانان‌آن را شیر دهند. اسب جب آشناه نداند[1] و در آب همی گردد و غوطه همی خورد تا بمیرد . اسب از سایه خویش در آب بترسد و بدین سبب دست برآب همی زند تا تیره گرداند، آنگاه باز خورد . با استر دشمنی دارد و با هم بکوشند و جنگ کنند. چون باد شمال خواهدآمدن از دو سه روز پیشین بداند و روی بدان جانب همی کند. زن پیر پای بر گوشت اسب نهد در اندام خویش گرمایی یابد مانند تب. و اسب چون پای بر پی گرگ نهد خدر شود و مانند دردی از اندامش برآید. بوی زرنیخ اسب را زیانی صعب کند واگر دودکنند ازآن بمیرد و مادیان آبستن را چون چراغ بنزدیکی او بکشند از گند بوئی آن بچه بیفکند.

سم ــ زن‌آبستن چون بدشخواری زاید یابچه در شکمش مرده باشد ــ و این علتی صعب است و بیم مرگ ــ اگر بسم اسب دود

۱ـ اسب جب آشناه نداند G؛اسب جب‌آشنا ندارد B ؛ اسب جب‌آشنا نداند D؛ اسب حب شنا و نداند M؛ اسب جیپر‌آشنا نداند O.

کنند بیرون آید و مشیمه بیفکند[۱] . سم اسب بسوهان کنند و برصلایه بآب بسایند تا مانند مغز شود و اندکی آب براو زنند و بسیکی قوی برگیرند و بر خایه و تنوار و پیشکنار و زهار مالند و در آفتاب بدارند مدت دو ساعت و آن بچند کرت بکنند سَنگ که در خایه افتاده باشد بیارد[۲] و باشد که چون ریگ خرد با کمیز بیفتد. و اگر بسوزانند و بر علت خنازیر نهند سود دارد و بجوشانند.[۳] و اگر درخانه بزیر خاك نهان کنند موش در آن خانه نشود.

عرق ـ عرق اسب از جمله زهرهاست و در آن نیز بسیار منفعت است. خداوند تب بلغمی را که هر روز آید یك روز سخت‌تر و یك روز نرم‌تر بدان دود کنند باز ایستد، و چهل روز بر پیشکنار[۴] کودکان همی مالند موی برنیارد.[۵]

دندان ـ دندان اسب از کودك خرد بیاویزند بآسانی دندانش برآید. و اگر دندان اسب کره یك ساله باشد چون بگیرند و ـ پیشتر از آنکه بر زمین افتد بهتر در زیر بالش کسی نهند که بخواب در بخست[۶] کند ساکن گردد و آواز ندهد.

۱ـ زن آبستن... مشیمه بیفکند OMB؛ زن آبستن چون بدشواری زاید یا بچه در شکم او بمیرد و از آن بیم مرکست سم اسب بسوهان سوده کنند و بر صلایه فکنند و بسایند تا مانند مغز شود و اندکی آب بر او زنند و بسیکی کهن برگیرند و برخایه و تنواروزها رو پیش و کنار مالند ودرآفتاب بدارند دوساعت واین چندکرت بکنند سنك که درخایه باشد افتد D؛ ـ G.

۲ـ بیارد OM؛ بیرون آید B؛ افتد D؛ بیاورد G.

۳ـ و اکر بسوزانند... و بجوشانند G؛ ـ OMDB.

۴ـ بیشکنار O؛ بیش و کنار D؛ زهار G؛ بیش کنار M؛ ـ B.

۵ـ و عرق سینه اسب وریم او زهرست + D.

۶ـ که بخواب در بخست O؛ که بخواب اندرنخسه D؛ کی درخواب بخسه G؛ که بخواب دربخسه کند M؛ ـ B.

سپرز ـ سپرزش در سرکهٔ ترش نهند یك شبانروز و آنگاه به آفتاب بیاویزنـد تا خشك شود و بکوبند چون سرمه و یك مثقال از آن خداوند طحـال بر دهن فکند و یك رطل سیکی باز خورد بسه کرت نیك شود.

سرگین ـ سرگینش چون زیرزنی که دیر زاید دود کنند فرزند بیارد و اگربچه مرده باشد بیفکند. خشك کرده بکوبند و برجایگاهی کنند که خون همی‌آید باز گیرد خاصه خون بینی. واگر تربستانی و آنرا بیفشاری تا قطره‌ای چندآب از او بیاید واز آن در گوش دردمند چکانی ساکن گردد. و دو درم سنگ سـرگین اسب کـره و دو درم کمیز مردم و چهار درم سیکی بر آتش نهند تا بسته شود چون می‌ـ پخته[1] و بر سبزی دست و پای[2] نهند که بسوزن آزرده باشند و نقش کرده بدو سه کرت رنگ نیل از او ببرد. سه درم سرگین اسب کره با خون گاو بهم آرند و زن بپنبه برگیرد آبستن نشود.

فربه کردن‌اسب ـ چون خواهی که‌اسب فربه گردد شیر گوسفند بستان با لختی زیت واندکی آب بادیانهٔ ترکوفته وآب او بگرفته با لختی نبید کهن چون هفت بار بخورد فربه شود، واگر با پیه سوسمار بدهی از فربهی چنان شود که گویند در پوست نمیگنجد.

درعلت وبیماری اسب ـ بیماری بسیار رسد اسب را، اندکی باختصار باز گویم. ازهمه بترآنست که گوشش سست گردد ویا سوی برش افکنـد ، آن راکلب خوانند. جز کارد درمانی ندارد که صلاح نپذیرد. و چون خنفسا خورده باشد بهترآن است که‌آب و زیت گرم

۱- چون می بخته O؛ بس بکوبند و به پزند D؛ چون میبخته M؛-GB.

۲- بای OGDB؛ اندام M.

کنی و بسروی گاو در گلوش ریزی . و اگر کژدم بگیرد آن جایگاه بسرگین گاو در باید گرفتن . و چون کمیز مانند خون کند آرد نخود باپیه و سیکی بجوشان و سه روز در گلوش کن. و اگر کمیز ببندد مرد برزمین کمیز کند و گل آن برشکم اسب مالد . و چون حمر[1] شود ـ و این علاجی طرفه است ـ یك خروه بچه که هنوز بانگ نکرده باشد کارد بگلوش بمالند و چون هنوز جان دارد درهاون فکند و نیك بکوبند آنگاه موی و پر او بیندازند و نواله‌ای کنند ودر دهان اسب نهند و دورطل نبید بدو روز بدهند منفعت کند . چون لکهٔ پیسی بر اسب افتد ـ و نمش خوانند ـ و چون مگس میزه پدید آرد کژدم در زیت فکنند تا بمیرد و بر آن جای کنند لکهٔ پیسی ببرد . پیه و خون خوك بر او مالند فایده باز دهد و منفعت کند .

گزیدن مادیان وفحل ـ مادیان باید که درست اندام باشد، نیکو دیدار، فراخ پوست، سه‌ساله تاده ساله، و باید که هرروز چهاربار فحل برافکنند دو کرت دراول روز و دو کرت در آخر روز . و چون گشن پذیرفت بجایگاه گرم باید داشتن. وفحل باید که سروبینی خرد دارد و سیاه چشم باشد، بسیار پرش ، گوشت سینه بسیار، گوش افراشته، راست ایستاده، یال قوی، سرین گرد، دنبال دراز وبسیار. این قدر تمام است چه از هرنوعی چون اشارتی و شمتی گفته شود بر آن اقتصار افتد .

شناختن دندان اسب و سالش[2] ـ سال اول کره است و بتازی مهر خوانند ، هشت دندان شیر دارد . سال دوم دندان بزرگ کند و

۱ـ حمرOMGD ؛ خمرB .
۲ـ شناختن دندان اسب و سالش O ؛ شناختن دندان و سال B؛ شناختن سال اسب D؛ دندان وسال G؛ شناختن دندان سال او M.

برجای ماند. سال سیم یکی بگشاید و یکتا گشا خوانند. سال چهارم یکتا وادار گویند که از شیره[1] همان مانده باشد. پنجم سال دندان شیر هیچ نماند و آنچه برآورده باشد سیاهی بسیار دارد. آنگه از بعد آن بسالها ساده همی شود و سیاهی اندکتر همی گردد.

اسب آبی ـ در رود نیل مصر باشد. نهنگ خرد را غلبه کند و بگیرد و بخورد. هر کجا پی او بینند بر کنار نیل دانند که آب بوقت سیل تا آنجا برخواهد آمدن. چون چرا کند بآخر و پایان کشت آید و می‌خورد روی برود نیل نهاده. و باشد که این اسب چون دانه بخورد قی کند و برآرد، درحال دیگر باره بروید. روی و پیشانی او بدیگر اسبان ماننده باشد و سم پای گشاده همچون گاو دنبالش کوتاه مانند خوك. و بانگ اسب کند و بقامت چند خر باشد، و پوستی سخت دارد و از آن دوال سیاط سازند.

پوست ـ پوست او بسوزانند و بر ورم نهند که برخاسته باشد ساکن گردد و فایده دهد.

استخوان ـ استخوان او بسوزانی و با خمیر بـرعلت سرطان نهی بسه روز نیك گردد و اثر تمام پیدا آرد.

دندان ـ مردم حبشه ماهی خام خورند بریان ناکرده و آب تیره، چون دندان آن اسب با خویشتن دارند دفع مضرت آن باشد[2] وزیانی نکند.

استر ـ چون کمیز ماده ببوید زیان دارد و آرزوی گشنی کند. و راه از مردم بهتر برد و چون یکبار براهی رفت یاد دارد و آن راه باز شناسد. زندگانی استر از آن مادر و پدر بیشتر است و خوی اسب

۱- شیره MGB؛ شیر OD. ۲- باشد OM؛ بباشد B؛ - GD.

بهتر گیرد از آنچه مادرش مادیان بوده است .

خاصیت ـ چون خواهی که زن آبستن نگردد ـ این از هرچه گفته آمد قوی تراست ـ دل استر و خایه‌اش هردو بگیرند وبر پلشک[1] آهن زنند وبچوب درختی که هیچ برنیارد بریان کنند، آنگاه بردارند وکمیز مرد خصی براو فشانند و از آن هر دو قدری در پوست استر نهند و برشتهٔ قنب برزن بندند، تا آن با خویشتن دارد بسته ومرد با او نزدیکی همی کند آبستن نگردد.

ریمهٔ گوش ـ ریمهٔ گوش استر بر نقره نهند وآب براو زنند قدری اندك و در پاره‌ای پوست ادیم برشته‌ای از کتان تافته بر دست چپ مرد بندند چندانکه مجامعت کند هیچ زن ازاو آبستن نشود واین معجزی است. واگر کسی بخورد مانند مست گردد.

مغز ـ مغزاسترزن آبستن بخورد فرزند که آید ابله باشد. زنبوره که درکـون استر افتد بگیرند و خشك کنند و بسایند و بر بواسیر نهند نیك شود و بازافتد.

کمیز ـ کمیز استر زن آبستن بخورد زود بزاید واگر مرده در شکم دارد بیفکند، واگر زن بار ندارد و مرد با او نزدیکی کند آبستن نگردد .

سرگین ـ اگر کسی را زکام گیرد خیو بر سرگین استر فکند و برود هر که آنجا رسد و خیو بر آن نیفکند زکام بدو باز افتد و آن کس راکه زکام بوده باشد نیك گردد و ساکن شود، و این خاصیتی طرفه است. و چنان باید که مرد زکام گرفته زودتر نزدیك استر رسد و نیك ببوید آنگاه خیو بر سرگین فکند.

۱ـ بلشك O؛ بلسك MDB؛ ـ G.

سم ـ پنج درم‌سنگ‌خاکستر سم باروغن مورد برسر کل‌بمالند موی بر آرد، وداءالثعلب رافایده دهد. وچون درخانه‌ای سم وسر گین او دود کنی موشان از آنجا همه بروند وهیچ نمانند.

خایه ـ خایهٔ او خشك کنی و بر چهار پای بندی ماندگی و خستگی[1] راه کردن نداند و بررفتن قوت دهد.

خر ـ جانوری سرد مزاج است و از این است که خر دشتی بسردسیر آرام نگیرد. هیچ چهارپای راه چنین نبرد که خر، وبهرراهی که یکبار رفت فراموش نکند، واگر خر بنده راه گم کرده باشد خر را فرا پیش دارد و بگذارد تا چنانکه خواهد برود و براه باز شود. خرنر چون سی ماهه شود گشن کند، لکن کره آن نیك باشد که ازمادر و پدر سه ساله آید. هر گاه چون خر بانك کند و سگ بشنود پشتش بدرد آید و بدین سبب بانگ بر گیرد، این عجب خاصیتی است. اگر یکی را کژدم بزند او را بر خر برهنه نشانند و رویش سوی دنبال خر کنند، درد بخر باز آید و مرد ساکن شود. کژدم گزیده در گوش خر گوید که مرا کژدم گزید مرد نیك شود و خر دردمند گردد.

اعجوبه‌ای دیگر ـ خوك را بر پشت خر بندند چنانکه نتواند جنبیدن و خر برانند هر کجا اتفاق افتد و خر کمیز کند خوك برپشتش در حال بمیرد، و این گفته شده است. دیگر خاصیتی است طرفه، آن حنظل که بشاخی یکی آرد باز کنند ـ وباشد که هم بر بار بجکد[2] وآن بهتر ـ شحم آن بستانند و بر دست و پای خربمالند ویکی بر نشیند و براند بعدد گام خر او را اطلاق شکم افتد. اگر بیشتر خواهد دیگر

۱ـ مانده وخستکی B؛ ماندکی D؛ مانده و خسته M؛ خسته و مانده‌که O؛ ـ G.

۲ـ و باشدکه هم بربار بجکد OM؛ ـ GDB.

باره برخر نشیند و براند حال همان باشد تا چندانکه باشد. خرراعلتی است که در سر پدید آید و بلغم از بینی فروچکد سرخ لون، اگراین علت بشش ماه نرسد بماند واگر شش‌ماه رسید بمیرد. خر چون‌بوی شیر شنود بدان ماند که گسسته خواهد شد. باشد که خر بانگ کند و مگس براو نشسته باشد از او بیفتد. اگر سنگی در دنبال خر بندند بانگ نکند. اگر کون خر بروغن چرب کنند همچنین . و اگر گوش سخت ببندند همچنین بانگ نکند .

خون ـ یکی را موی کژ رویـد بکننـد و خون خر سپید بر آنجایگاه کنند راست برآید و بر بواسیر طلی[1] کنند سه چهار کرت درآفتاب پوست از او باز افتد ونیك شود. گوش خر بنیش زنند وپنج شش قطره خون بر گیرند و بآب باران آمیخته کنند و خداوند تب دق بخورد که طبیبان از آن ناامید شده باشند فایده کند ، بقدرت خدای تعالی. و باید که خر راآب جوی دهند وتعهد کرده باشند بسه دفعه که این علاج برود بیمار نیك شود.

جگر ـ جگر تر یا خشك کرده بآب بسایند و بر اندام خداوند تب چهارم مالند، تب باز برد واگر بآب ونمك بپزند آنگاه برآرندو در سیکی کهن نهند و لختی جاوشیر بر او فشانند و کودکان بخورند صرع و باد از ایشان دورشود وفایدت دهد.

پیه ـ پیه خرخاصیتی دارد، چون بگدازی و بر اثر جراحتها و ریشها کنی که بر تن باشـد منفعت کند و نیك شود، و اگر قدری در سوراخ ذکر مردی نهی شهوت جماع بیفزاید.

سپرز ـ سپرز خشك کنند و بسایند و بر پستان زنان کنند شیر

۱- طلی OD؛ طلا M؛ - GB.

بسیار پدیدآید واین خاصیتی سودمند است.

شیر ـ کودکی که بسیار گرید شیر خر بدو دهند خوش خوی شود و کم گرید و در خانه‌ای بنهند کیك بسیار پدیدآید.

مغز ـ مغز خر با زیت بر سر نهند موی بسیار شود و قوی و سیاه گردد.

پوست ـ قدری بر کودك بندند بشب نترسد.

سم ـ خاکسترسمش برجراحت و ریش کنندنیك‌شود. حلقه‌ای ازسم‌دست راستش بکنند وانگشتری سازند ازنقره، چون مصروع با خویشتن دارد بیفتد . زن چون بچه خواهد آوردن بسم خر دودکنند زود بزاید ومشیمه بیفتد. و چون بسوزانند و نیك بسایند و بازیت بر سر کنند و درموی بندند وازبعد سه روز بشویند موی‌جعد شودونیکو.

دندان ـ دندان در زیر بالش خفته نهند در رکوی کتان بخست نکند وآواز ندهد و ساکن گردد.

سرگین ـ سرگین گرم بگیرند و بیفشارند و آن آب کودکی بخورد که سنگ درخایه‌اش افتاده باشد پاره پاره باکمیزبیاید، ودندان خورده را سود دارد، وخشك‌کرده در بینی نهند که از او خون همی آیدبازایستد. واول سرگین که خرکره بیفکند مقدار یك باقلی‌خداوند یرقان بخورد منفعت‌کند و بمدت هشت روزبچهار شربت نیك شود. و بر جایگاه زخم زنبور بمالند منفعت‌کند ودرد ساکن گرداند.

خر وحشی ـ از عجایب طبع خر وحشی آن است‌که نرگشن هیچ کره نر را نگذارد که در گله او باشد و بدندان خایه‌اش بکند ـ بدین جهت خصی بسیار باشد ـ از بهر آن تا با او انباز نگردد در گشن کردن. وماده چون بچه خواهدآوردن بجایگاه پوشیدهٔ دشخوار

شود تا چون کره آرد و نر باشد بگذارد تا قوت گیرد و سم سخت کند و بتواند گریختن، آنگاه درمیان گله آرد، و اگر ماده باشد زودتر بیارد. و بسیار بهم آیند از پانصد وهزار، واز هم گسسته نشوند چنانکه اگر مردی بشمشیر یکی را بزد چندانکه خواهد دیگر بتواند زدن که از هم جدا نگردند وبرپی یکدیگر همی آیند. و دردیار بصره بسیار باشد و چون بآب خور[1] آیندو مردبروند باکارد تیز وقوی و بره گذربایستند تا گورخردرمیان هر دومرد می گذرد و شکمشان همی درند وهمچنان همی آیند برپی یکدیگر و نبگریزند.

زهره ــ زهرهٔ اوبا خولنجان بکودك دهند که سنگ درمثانه دارد منفعت کند.

سم ــ از سم او انگشتری سازند و مصروع که بسرماه بیفتد با خویشتن دارد نیفتد[2].

سرگین ــ با سپیدهٔ خایه بسایند و در بینی نهند که از او خون آید باز برد.

مغز ــ آن راکه در بستر شاشد نیك باشد چون بخورد. وباآب کاهو کسی که او را جنابت بسیار افتد بوقت خواب بخورد احتلامش نیفتد .

گاو ــ گاو را بیست و هشت دندان باشد و بدوسالگی دندان بیفکند و باشد که ماده گاو هشت ماهه بگشن آید و بنه ماه بچه آرد، و چون از این زودتر زاید بکار نیاید که سم سست دارد و بنماند. و ازبهر آنچه ذکر گاو سخت است ماده بآسانی منقاد نشود چنانکه دیگر

۱ــ بآب خور OB؛ بآب خوردن MD؛ ــ G.   ۲ــ نیفتد B؛ نیك سود D؛ منفعت کند M؛ منفعت نیکو بیدا آرد O؛ ــ G.

چهارپایان چون نر ازپشت ماده بزیر آید نگاه باید کردن، اگر براست فرود آیدبچه نرباشد و اگربدست چپ فرود آید بچه ماده است. و اگر خایهٔ چپ بوقت گشن بندی بچه نر آید و اگر خایه راست بندی بچه ماده باشد. گاو را چون گشن ندهند زود پیر شود. و چهارپائی[۱] است کار کن، رنج کش، شهوت دوست. اگر خصی بکنند بدان آرزوهیچ کارنکند[۲]. هروقت چون گشن بسیار کند وماده زود آبستن شود علامت نیکی[۳] سال باشد و بگاه گشن کردن نران با هم جنگ کنند و یکدیگر را همی‌زنند و با هم‌همی کوشند وهریك خواهد که در آن رمه رئیس و بزرگ او باشد. گوشت گاو بر معلاق بجنبد[۴]، و خونش درزودی فسرده نشود و از برف رنجور گردد. بانگ جوانه بلندتر وقوی‌تر از آن بزرگ سالخورده باشد و بانگ ماده از آن نر قوی‌تراست، واین بخلاف دیگر جانوران است. وماده پانزده سال زنده ماند ونربیست سال. و ماده چون بچه دارد وشیر آهنگ او کند چندان کوشد که بچه را از او برهاند تاخویشتن را هلاك کند و کشته شود. باقلی وچیزهای بادناك چون بخورد فربه گردد وچون فربه گشت آرزوی گشن کند. بینیش بروغن گل بیانداینند صرع براوپیدا آید و اگر اندکی باشد رام گردد. سروش بروغن بینداینند بانگ نزند. برگ سیلم که شیر گیاه خوانند برسروی گاو بنهند بیمار گردد. و اگر ژیوه[۵] در گوشش فکنند

۱- جهاربائی G؛ جهاربای OMDB. ۲- بدان ارز و هیچ کار نکند OMGB؛ بدان نشاط کارنکندکه درکشن بود D. ۳- نیکی OB؛ فراخی D؛ نمکی G؛ تنکی M. ۴-کوشت کاو برمعلاق کرده بجنبد O؛ کوشت کاو در معلیق بجنبد G؛ کوشت کاو بر معلیق کرده بجنبد M؛ - DB. ۵- ژیوه OD؛ زیره M؛ زیوه G؛ - B.

بمیرد. و اگر سروش[۱] بیندایند سم را سود دارد. تخمی که همی‌فشانند اگر باتفاق برسر[۲] گاو افتدآن دانه بنروید.

زهره ـ زهره او با تخم ترب و کرکج هرسه چند یکدیگر با آب ترب بر آتش بقوام آرند و بر کَلف کنند و یك ساعت بگذارند و آنگاه بشویند نیك شود. با خطمی بزنند و بر سر نهند سبوسه ببرد. مقل ازرق بآب حل کنند و با زهرهٔ گاو بزنند و بر رکوئی کنند و بر جای ناسور نهند سود دارد. چون زن آبستن نگردد زهرهٔ گاو با برگ غبیرانیك بکوبند وزن بخویشتن بر گیرد آبستنی پذیرد. درمیان زهره چیزی مانند سنگ باشد که آن راگاوزن خوانند، مقدار عدسی از آن باآب شهدانه یاآب بلبهن[۳] در بینی مصروع نهند سود دارد. در رحم زنان‌باشد که آب زرد پدید آید، گاوزن در رکوئی بندند برنگ آسمان و زن بر گیرد منفعت کند. زهره بر جایگاه ریش نهند که بن سیاه کند اثرآن ببرد وبردرخت مالند کرم برآن نشود.زهرهٔ گاوباقدری گو گرد زرد خشك گردانی و جاوشیر هرسه بوزن راست وازآن بنادق سازی زن چون دشخوار زاید یا بچه‌ای در شکم مرده دارد زود بیرون آید چون زیر او دود کنی.

سرو ـ رندش سرو خشك گردانی و در شراب کنی چون کسی ازآن‌بخورد بر جماع کردن قوت دهد و قضیب را برانگیزاند[۴]. اندر سرماه[۵] چون سروی چپ[۶] بگیری و هیچ سخن نگوئی تا بسوزانی

۱- سروش MGDB؛ بر سروش O.
۲- سر MGDB؛ سرو O.
۳- بلبهن OMG ؛ پلیهن B؛ پلپهن D.
۴- و جون هر روز یك درمسنك با بنج درمسنك نبیذ کهن بخورند درد سبز را سود دارد + GD.
۵- اندر سرماه O؛ و درنیمهٔ ماه D؛ اندر نیمهٔ ماه G؛ اندر اول ماه M؛ - B.
۶- سروجب OMG ؛ سروی چپ DB.

آنگاه اندکی خاکسترش بخداوند تب چهارم دهی نیك شود و تب باز برد. رندش سرو دربینی کسی کنی که ازاوخون همی آید باز گیرد راست در راست و چپ درچپ.

کعب ـ بسوزانند و بکوبندو بردندان بمالند سفید گرداند، و با انگبین بخورد کدو دانه از شکم بیاورد وهمه بیفتد.

سم ـ سم او بسوزانند و با انگبین و روغن بسایند و بر کلف نهند فایدت دهد، واگر مازو بروغن شیره[1] بپرورند و با این خاکستر بر علت خنازیر نهند فایدت دهد.

سرگین ـ اندر سرگین اومنفعت بسیار است، با سرکه و نبید خرمائی بر دملهای از جای برخاسته نهی بگدازد[2] و ببرد. و در آن وقت چون سرگین بیفکند گرم بر ورم نهی که خارش صعب کند ساکن گرداند، و خشك با گلاب و سرکه بسایند و برجای زخم زنبور نهند ساکن گرداند و درد و رنج بنشاند. با مگس انگبین خاصیتی تمام دارد و چون جای مگس بسرگین گاو درگیری بسیار شوند و قوت گیرند، وبرسبزی دست وپای نهند که ازسرما پدید آید رنگ بگرداند وپاکیزه کند، واگر برآتش نهند از دودآن چمندگان زمین و مار از آنجا بگریزند و بروند. این نیز خاصیتی لطیف است، اگر روغن و آب چند یکدیگر بستانی وسرگین گاوبدو پخته کنی تا یك نیمه ازآب بشودآنگاه گرم برجایگاهی نهی که چیزی ازآهن یا خاشاك دراوشده باشد و بیرون نیاید بسه چهار دفعه ازش بیارد و این فایده‌ای بزرگ است. سرگین خشك بزیر زن آبستن که دشخوار زاید بردارند زادن

۱ـ مازو بر روغن شیره OM؛ بروغن شیره ومازو D؛ بروغن شیره مازو G؛ ـB.

۲ـ بکدازد O؛ فرونشاند D؛وبکذرانندG؛ بکذاردM؛ـB.

بر او آسان گردد. با موم بهم برآری و بزیر زنی برداری که رحم او کژ شده باشد ومانند احوال[۱] گشته چون دود نیك بکنی راست گردد و بجای خویش باز شود . و با چوب بلوط بسوزانند و آن خاکستر بخون گاو ترکنند وبرسر نهند که موی ندارد موی برآرد، هفت هشت دفعه بباید کردن در مدت یك ماه. واگر در جایگاهی کنی وآب وزیت دراو افکنی چندانکه دو انگشت فزونی دارد وبآتش نرم بپزی تاآب همه بشود روغن که بماند برناف و زهار خداوند قولنج[۲] همی مالند شفا یابد، باذن الله . سوراخ مورچه را سرگین گاو در فکنند همه بریزند، و در جایگاه عنکبوت بسوزانی همه بروند.

خون ـ خون او بر ورم کنی ساکن گرداند و ببرد. و خون دلش بر ران زن مالی شهوت او غلبه گیرد وشیفته گردد.

استخوان ـ استخوانش بسوزانی و باروغن بر گرکنی[۳] ببرد.

خایه ـ خایه گاوسرخ بشکافند وبا نمك‌تلخ بجایگاهی که گاوان دارند بسوزانند نیك باشد و فایده باز دهد و گاوان قوت گیرند.

خاصیت آب زرد که از گوشت بیاید چون برآتش نهی و سرد شده درگوش نهند که کرم دراو باشد بیرون آرد و این خاصیتی لطیف است[۴].

گاو کوهی ـ سرو جایگاهی صعب و دشخوار که کس آنجا نرسد بیفکند وبدین‌سبب بتازی مثل زنند و گویند: «حیث تلقی‌الایایل

۱ـ احول OM ؛ احوال B ؛ خوك G؛ ـ D.
۲ـ برفاف و زهار خداوند قولنج OMGB؛ بر سر ناف قولنجی D.
۳ـ بر کرکنی OMG؛ بر کرطلی کنی D؛ ـ B.
۴ـ و این خاصیتی لطیف است OM؛ ـ GDB.

قرونها.»[1] و تا سرو بر آوردن خویشتن دور همی دارد از آنچه داند که سلاح با او نیست، وهرسال یك بار بیفکند و ابتدا از دوسالگی[2] کند. وهرسال چون بر آرد گویند یك بند زیاده باشد و سرو مهتر، و این بس درست نیست.همه سروها مجوف است جزسروی گاو کوهی که بسته است سخت . و ماده چون بچه نهد در حال مشیمه بخورد و نگذارد که بر جای بماند[3]. چون آواز غنا و رود و سرود شنود بدان مشغول گردد و گوش بدان نهد و در آن وقت چنان باشد که ازتیرحذر نکند. چون گوشش راست‌ایستاده باشد همه‌آوازها شنود وبیداراست، و چون گوش فراز افکندآوازها بر او پوشیده ماند. وچون بیمار گردد مار بخورد و آغاز خوردن از دنبال کند تابسر رسیدن، آنگاه بدندان ببرد وسر بیندازد و بسیارباشد که سرمار فرو نبرد ودر دهانش بماند[4]. و چون مار بخورد وتشنه شود بآب آید و پیرامن آب همی گردد وباز نخورد، از آنچه داند که چون آب بخورد زهر درتنش برود.[5] وآن بیشتر چون مـار بخورد طلب خرچنگ جوی کند و بخورد تا زهر زیان ندارد. و چون مار او را بدید یا آوازش بشنید بترسد و بگریزد و در سوراخی شود یا شکافی، و هرکجا باشد و گاو بدانست دهان پر

۱ـ حیث تلقی الابابل قرونها OMGB؛ حیث یلقی الایل قرنها D.

۲ـ دو سالکی DB؛ دوساله G؛ دو سالهٔ OM.

۳ـ سیماب درگوش اوفکنند بمیود + G؛ واگرسیماب درگوشش افکنند بمیرد + D؛ -OMB.

۴ـ کی سر مار فرو برد و در دهانش بماند O؛ که سرما در روی و دهانش ماند B؛که سرمار در دهانش بماند D؛کی سرمارش در سرو روی بماند G؛ که سرمار در برو روی و دهانش بماند M.

۵ـ از انچ داندکه چون آب بخورد زهر در تنش برود OMB؛ ازآنکه داندکه اگر بخورد زهر در تنش پراکنده شود D؛ ازانچ داندکه زیانش دارد G.

آب کند و در آن شکاف ریزد تا جای‌تر شود. آنگاه دهان بر آنجا نهد و بقوت بکشد. اگر گرسنه باشد بخورد و اگر سیر باشد بکشدش و بیفکند و بگذارد. تا بدان حد دشمنی است گاو کوهی را با مار که گویند سگان بر آغا لیده بودند و مردم از پی گاو همی دوانیدند، یك زمان در دویدن باز ایستاد آنگاه برفت. چون آنجا بدیدند ماری کشته یافتند. با همه نهیب جان خویش مار زنده رها نکرده بود و کشتن آن از خلاص خویش موافق‌تر شناخت. و این عجیب است، و در چنین چیزها تأمل کردن واجب است[1].

سرو ـ سرو بآب بجوشانند و ناتوان از درد پشت و سر در او نشیند سود دارد. در آن خانه که سروی او دود کنند مار و حشرات از آنجا بگریزند. و اگر بسوزانند و بسایند و بردندان دردمند بمالند درد بنشاند. واین خاکستر با روغن گاو بر شقاق دست وپای چهارپای نهند نیك شود، و بر دندان خورده که همی‌جنبد نهند با سیکی سخت شود، و بر روی نهند کلف ببرد، و بر زن بندند که دیربار می‌نهد زود بزاید و بچه بیارد.

استخوان دل ـ اندرمیان دلش استخوانی باشد خردك لحمی[2]، چون دل بشکافند و این استخوان بگیرند و بر کسی بندند که سرش‌درد می‌کند نیك شود، و بر گردن ماده گاو‌بندند شیرش بسیار شود، و اگر خرد بسایند و یك مثقال با نبید کهن بخورند سه روزه جستن دل را منفعت کند.

خون ـ خون او خشك کنند و بمار گزیده دهند منفعت کند، و

۱ـ واین... واجب است OM؛ و درچنین چیزها تأمل کن B؛ واین عجیبست G؛ ـ D.   ۲ـ خردك لحمی OMG؛ خردك B؛ ـ D.

قولنج بگشاید، و آنرا که کمیز بسته باشد بیارد.

دنبال ـ دنبال او بسوزانند و با سیکی بسایند و بر قضیب مرد یا بر قضیب چهارپای گشن مالند شهوت جماع بیفزاید.

سرگین ـ سرگین او در خانه دود کنند جنبندهٔ زمین بروند و اگر سرو با آن یار کنند قوی‌تر باشد.

کعب ـ کعب او بر بازو بندند از مار ایمن باشند.

خاصیت ـ یك پای بزغ در پوست گاو کوهی نهند و سه روز در آب فکنند و آنگاه منقرس برجایگاه دردمند بندد منفعت کند.

گاو میش ـ گاو میش البته خواب نکند و نخسبد الا آنچه چشمش لختی سست نماید. واز پشه سخت رنجور باشد و در آب گریزد وخویشتن بگل بگرداند و چندان در آب شود که جزبینی دیدار نباشد تا دم و نفس همی زند. و در دماغش کرمی است که‌او رانگذارد که بخسبد . اگر این کرم بر کسی آویزند او را خواب نبرد تا بر او باشد. و بقوت همه سباع را غلبه کند وازاو بگریزند. گوشت گاومیش چون بپزند و یك شبانروز بگذارند بر زبر و در زیر دیگ شپش پیدا آید[1].

گوسفند ـ گوسفند بیست و یك دندان دارد و بز نوزده. و چون گشن کرده باشد و باران آید ماده گشن نپذیرد و آبستن نشود، و چون باد جنوب جهد بره ماده آید و بباد شمال نر . رگهای زیر زبان گشن بباید دیدن که بچه بر آن رنگ آید از سپید و سرخ و سیاه و

۱ـ بر زبرو در زیر دیك شبش بیداآید O؛ بر زیر و زبر خوردنی در دیك شپش پیدا آید B؛ هرکه بخورد برو شپش پیداآید D؛ برسه‌ام روز بردیك خوردی شبش بدیدارآید والله اعلم G؛ بر سیوم روز بردیك خوردنی‌شبش بیدا آید M.

ابلق[۱]. چون گوسفند بزرگ و پیرزود بگشن آید سال نیك باشد واگر جوانه زودتر گشن خواهد سال نیك نباشد. بیونان جنسی است از گوسفند که بچه سرو برآورده زاید. گوسفند که گرگ بگیرد و باز ستانند گوشتش خوشتر باشد، و اگر پشم آن در جامه بافند شپش درافتد و تن خارش کند. دنبهٔ گوسفند چون گران باشد ببرند باکی نیست، و گویند که در آذربایگان مانند گردون چیزی بسازند تا دنبهٔ گوسفند بر آن فکنند واو می‌برد. و باشد که چنان دراز و بزرگ شود که برزمین رسد و بگاه گشن کردن نردنبهٔ ماده بسینه برگیرد و بپهلوش سوراخی پدید آید و کس آنرا نبیند[۲]. هر آن کشت زار که گوسفند بچرد باز بر آید و آنچه بز خورد برنیاید چه از بن و ریشه برآرد. و از گوسفند بیچاره‌تر در چارهٔ دشمن جستن هیچ جانوری نیست، خویشتن را بنگهبانان تسلیم کرده و تن سپرده. و در وقت گشن کردن نران با هم بکوشند و پیش از آن باهم چرامیکردند وسازنده بودند، واز آن‌است که هر یك خواهد تا ماده بحکم او باشد وغلبه و قدرت او را رسد. گوسفند و بز با هم گشنی نکنند و نیز اگر کنند و بچه‌ای آید بنماند و بمیرد. هر که خواهد که دررمه شپش ونرته نیفتد و پاك شود قلقندر سرکه کنند و بر رمه فشانند، بچند دفعه ازبوی آن همه بمیرند وبیفتند ورمه پاك گردد. هر گوسفندی که سرش‌از دو رنگ باشدسیاه وسپید یا سرخ وسپید سروش همچنان ابلق باشد، وترکان از آن دستهٔ‌کاردسازند.
گوش ـ گوش گوسفند بخون براندایند وبآفتاب خشك گردانند

۱ـ از سپید و سیاه وسرخ وابلق O؛ از سپید و سرخ و سیاه وابلق MB؛ از سیاه و سرخ و سفید D؛از سیاه وسپیذ وسرخ و ابلق G.　۲ـوکس آنرا نبیند B؛ وکشن آنجایگاه نبندد OM؛ ـ GD.

ـ آفتابی گرم ـ و در دیگی نو نهند بر آتش چنانکه بنسوزد، آنگاه با مغز بادام شیرین هم وزن او نیك بسایند وبا تخم سداب بهم خرد کنند و باوزن صد درم نبید هرروز کسی را بدهند که آب استسقا دارد نیك شود. و سردی از اندام برود، و این منفعتی بزرگ است.

زهره ـ اندرون زهره بستان بی پوست و هم وزن آن آب و انگبین برنه و سحق کن نیك، در گوش دردمند صعب نهند نیك شود وساکن گردد، و با شیر زنان بهم سوده در گوش ریش گشته نهند نیك گردد واین از عجایب است، و خوردهٔ دندان و اندام را سود دارد.[۱]

پشم ـ خاکستر پشم سوزانیده با برگ مورد سحق کرده بر جراحتها نهی که از آن خون آید صلاح پذیرد[۲]. پشم که در او ریمه باشد بدان سیمینه را جلی دهند پاکیزه وروشن شود. خون ازجایگاهی باز نایستد پشم گوسفند با پشـم شتر هر دو سوخته برنهند خون باز بندد. جایگاهی که انگبین درش باشد[۳] پشمینهٔ سپید سرآن بندی‌مورچه برآنجا نرود. اگرخواهی که گوسفند از تو بازنایستد پشم آن گوسفند از پشتش بستانی و گوشش بدان ببندی با تو همی‌آید و باز نگردد.

سرو ـ سرو گوسفند[۴] در اصل درخت انجیر نهنـد زود پخته

۱ـ و خوردهٔ دندان واندام را سود دارد OB؛ و خوره‌کی در اندام افتاده باشد سودکند G؛ وخوردهٔ دندان واندام سود دهد M؛ زهرهٔ او از پوست بیرون‌آرند و هم وزن‌آن‌آب وانگبین برنهند و نیك بسایند و درگوشی‌کنند که ریش‌گشته باشد نیك‌گردد + D.

۲ـ برجراحتهانهی‌که ازآن خون آید صلاح پذیرد D؛ بر جراحتها از خون صلاح بذیرد GB؛ بر جراحتها ازجوب نهد صلاح بذیرد M؛ بر جراحتها از خون نهند صلاح بدیرد O.

۳ـ درش باشد G؛ دو باشد B؛ درآن باشد D؛ در باشد OM.

۴ـ سروکوسفند OMG؛ شاخ‌کوسپند B؛ سراو D.

شود و بر نگاه دارد باذن‌الله.

کمیز ـ اگر زن کمیز نرمیش بخورد آبستن نگردد.

استخوان ـ استخوان گوسفند بچوب گوز بسوزانی و خاکسترش با روغن گل و موم صافی مرهمی سازی و طلی کنی بر جایگاه رنجور و کوفته از افتادن فایده کند و نیك شود.

بـز ـ بز نر میش را نطلبد و گوسفند گشن همچنین ماده بز نخواهد. پس اگر گشنی کنند البته بچه بنماند و این معنی گفته شد. و نربگاه هیجان و گشن کردن هشتاد کرت بیك روزبرماده نشیند. نر گشن که از رمه بیرون شود و می گریزد آنرا بگیرند و در میان رمه ریشش بسترند و بتراشند دیگر بیرون نرود. بزغاله چون پیش بچهٔ شیر برند نزدیك او همی شود اندك اندك ونگاه همی کند، چون بوی تمام یافت قوت‌از وی بشود ومانند مرده گردد، تابچه شیر را از آنجا بیرون برند بزغاله برخیزد و آن جایگاه می‌بوید و راست وچپ می‌نگرد. دیگر باره چون شیربچه باز آرند وبزغاله بیند هوش از او برود وبی‌حرکت گردد تادیگر باره شیربچه راببرند، و هم براین جمله میباشد چندانکه خواهد. جنسی است از عنکبوت خرد کوتاه پای بماوراءالنهر آنرا غنده خوانند و بر اندام مردم برود ولعابی ازاو بیاید و بتن فرو شود، و درد عظیم کند و باشد که ازآن بمیرند. بز از این غنده چندانکه یابد بخورد و بچند دانه از او فربه شود. و گوسفند نیز بگیرد، لیکن بز حریصی تمام دارد واین معنی چند جای گفته شد.

موی ـ موی آن بزغاله بگیرند که از شیر بچه بدان حال شده باشد و ناخن پیرا بدست چپ دارند و بر خداوند تب چهارم بندند بیك دو دفعه باز برد، پس اگر معاودت کند یك نوبت بگیرد از همه

صعب‌تر، آنگاه دیگر نیاید.

منی ـ هر که منی بز بخورد شهوتش انگیخته شود و بیفزاید.

سرو ـ سروی بز بزیت چرب کنی و بر آتش سرگین گاوفکنی زن که او را اختناق رحم باشد بزیر خویشتن بر دارد و نیك شود و این از علاجهای بزرگ است.

پوست ـ پوست بز که بمشك سیکی کرده باشند[1] بسوزانند و خاکسترش با زرنیخ[2] بر کنند بوزن‌آن[3] و بر جایگاهی نهندکه خون ازاو همی‌آید باز گیرد واین علاجی نیکوست، وهمین ریشها وزخمها را بهم‌آرد واین غریب است[4]. و پوست بز هم در آن ساعت که باز کنند گرم برزخم افعی و دیگر چمندگان[5] زمین نهند سود دارد.

خون ـ خون بزبرریش وجمله بثرات[6] کنند سوددارد وبازبرد.

زهره ـ زهرهٔ بز بر سبوسهٔ سر کنند وبز بثره که برآمده باشد وبگذارند تا خشك شود آنگاه بشویند سود دارد[7] و موی برویاند و

۱ـ که بمشك سیکی کرده باشند OMG؛ که از آن خیك سیکی ساخته باشند D؛ ـ B. ۲ـ زرنیخ D؛ راسج G؛ راز فانج M؛ راینیج O؛ ـ B. ۳ـ بوزن‌آن OG؛ بیك وزن D؛ هر دو بوزن راست M؛ ـ B ۴ـ غریب است G؛ مجربست D؛ معنی غریبست M؛ غریبست O؛ ـ B. ۵ـ چمندکان OMG؛ جانوران B؛ ـ D. ۶ـ وجمله بثرات D؛ بر سره G؛ و بثرات OM؛ ـ B. ۷ـ زهرهٔ بز ... سود دارد O؛ زهره برسوسه سرکند و بربثره که برامده باشد وبکذارئ تا خشك شودآنکاه‌بشوئ سود دارد B؛ زهره برسرکند و برموی که سپوسه دارد و دمش برآمده باشد بکذارند تا برآنجا خشك شود و بشویند سود دارد D؛ زهره بز بر سرکنند و بر موی سبوسه دآرد نیز بر آمـذه باشـذ بکذارند تا خشك شود آنکاه یشویند سوذ دارذ G؛ زهرهٔ بز بر سبوسهٔ سرکنند وبر غده‌که باندام‌برامذه باشد وکذارند تا خشك شودآنکاه بشویند سود دارذ M.

این خاصیتی نیکوست. و اگر بر انگبین نهند و بر بادامه کنند که در گلو بر آمده باشد فایده ظاهر کند، و اگر زهرهٔ گاو و روغن گل بیاری آن برند[1] و در گوش کر شده نهند فایده کند.

کمیز ـ کمیز بز چون بچه آورده باشد بستان بچهار پنج دفعه و بهم آر و بر آتش نه تا بقوام انگبین آید و بر اندامی کنند که بآتش سوخته باشد در زودی نیك گردد و این علاجی بزرگ است.

پشك ـ ده عدد پشك بزدر سرکه کنند و درپاره‌ای رکوی کتان یا پشم زن بر شرم خویش نهد که خون از وی همی آید باز برد و ببندد. با نبید کهن بپزند تا بقوام انگبین آید و بچند کرت بر دمل نهند منفعت کند ونیك شود. چند عدد زیر بالش کودك خرد نهند خاموش شود و نگرید.

سپرز ـ یکی را سپرز درد کند سپرز بز بدست خویش بگیرد ودر خانه‌ای که او نشیند بیاویزد وچون سپرز خشك شود سپرز دردمند این‌مرد نیك‌شود، پس چون بر آتش نهند وبسوزانند نیك گردد البته. یك بز راآب دهند درجایگاهی که از چوب گز کرده باشند چهل‌روز، آنگاه بکشند و سپرزش خداوند طحال بخورد نیك شود. و اگر آن کس‌آب و طعام از جایگاهی بخورد که از چوب گز کرده باشندسود دارد و نیك شود[2]، از آنچه گز را با سپرز خاصیتی تمام است. و اگر

۱ـ بیاری ان برندM؛ بیارآن برند؛ بیاری‌آن بریG؛ـOD.

۲ـ یك بز راآب دهند... و نیك شودOM؛ اکر بزی را ببندند و درلاکی از چوب گزاب‌دهندو گوشت‌او برخوانی‌خورد که ازچوب گزباشد سپرزش نیك‌شودD؛ یکی بزی را ببندذ ودرجایکاهی‌آب دهند که از جوب‌کزکنده باشند جهل‌روز بس بکشند و سبرز خداوند طحال بخورد نیك شوذ و اکر آب از جایکاهی خورد وطعام نیز از جایکاهی خوردکی ازکزکرده باشذ سودکند و نیك شوذ G؛ ـ B.

اگر چه این خـاصیت گز را است این فصل نیز بگویـم که فایدتی نیکوست، آب شکوفه گز بقرع که گز مازك خوانند بازخورند وبر گ و شکوفه رابگیرند و بکوبند و برجای طحال دردمند نهند نیك‌شود[۱]، واین فصل خارج از این باب است.

ریش ـ ریش بز بر خداوند تب چهارم بندند فایده دهد، وبر سر دردمند بندند نیك شود.

بز کوهی ـ از عجایب بزکوهی آن است که خویشتن را از جایگاهی بلند بیندازد که صد قامت بالا دارد[۲] و بیشتر، وبسروبایستد آنگاه برخیزد و بدود واگر بجز بر سر و آید بمیرد، و بهر جایگاهی که دشخوار برتوان شدن او بدود[۳] . وطرفهٔ دیگر است که در سرواو سوراخی‌باشد که نفس بدان زند[۴] واگر آن سوراخ ببندند چنانکه‌هوا درآنجا نرود بمیرد. واندازهٔ سال او از عددهای بند سرودانند وقیاس از شاخهای سرو گاوکوهی کرده‌اند و بس درست نیست . و دشمن

۱ـآب شکوفه ... نیك شود OM؛ جون‌آب شکوفهٔ کز بقرع برگیری و باز خوری انگه برك‌کزو شکوفه‌کز بکوبی وبجای طحال دردمند نهی‌نیك شود D؛ جون‌آب شکوفه‌کز بقرع کرفته باز خورذکی‌کز مانك خوانند و برك شکوفه را بکیرند وبکوبند و بجای طحال دردمند نهند نیك شود G؛ B. ۲ـ صد قامت بالا دارد OM ؛ صدقامة باشد وباشدکه صد نیزه بالادارد B؛صد نیزه بالا بیش باشد D؛صد نیزه بالا بیشتر باشد G. ۳ـ وجایکاهی‌که دشخوار برتواند شد بدود B؛ و بر جایکاهی که دشوار توان شدن او برود D؛ و بر جایکاهی‌کی دشخوار تواند شدن او بدان جای دود G؛ و بهر جایکاهی‌که دشخوارتر برود M؛ و بهر جایکاهی‌که دشخوارتر بود بدود O. ۴ـکه نفس بدان زند O؛که نفس از بدان زند B؛که نفس بدان همیزند D؛کی بدان نفس می‌زند G؛که نفس بذان دمذ M.

مار است، مار را بگیرد و بخورد. و عجایب آن است که نر ماده را تعهد کند و علف و آب در دهان گیرد و پیش ماده آرد. اگر بچه را بگیرند ماده از پی آن کس همی آید و باز نگردد تا بچه را زنده همی بیند[1] . و دو بچه آرد و چون آبستن باشد و بر پی گرگ برود بچه بیفکند. و آنچه بنزدیکی دریا باشد ماهی را دوست دارد و کوه رها کند و بشط آید و ماهیان نیز بدیدنش آیند. صیادان و ملاحان چون این حال دانسته‌باشند پوست بز کوهی بپوشند وصید بهتر توانند کردن.

زهره ـ نیم درم زهرهٔ او چون آفتاب بحمل آید با آب کاهو بخورند هر کجا که خواهند و چنانکه خواهند بخسپند ازمار اندیشه باك نباشد تاسال دیگر.

پوست ـ اگر از پوست او سفره‌ای سازند و خوردنی در آن نهند مار وموش وجنبندهٔ[2]زمین هیچ بر آن نروند بقدرت خدای تعالی. و اگر از پوست بازوش تازیانه‌ای سازند و اسب بدان رانند خسته[3] نشود، وهراسبی که با خداوندآن تازیانه بدوانند هیچ بر آن سبق نبرند و این خاصیتی نیکوست.

سرو و دنبال ـ اگر سرو و دنبال او هردو بیکجا بسوزانند و بکوبند و در روغن کننـد و بر زیر قدم مالند چندانکه بروند مانده نشوند و نشاط بیفزاید.

پیه ـ جایگاهی که پیه او بینداینند و کژدم یا زنبور بزند درد نکند و کژدم از بوی‌آن بمیرد.

کمیز ـ کمیز او با انگبین آمیخته‌کنند نیك و قولنجی بخورد

۱ـ تا بچه را زنده همی‌بیند MD؛ تا زنده بیند OGB. ۲ـ جنبندهٔ O؛ جمندهٔ MGD؛ ـ B. ۳ـ خسته O؛ حمر MGDB.

گشاده گردد.

موی ـ موی او بر آتش نهند دد و دام از بوی آن بگریزند، و رندش سرو همین فعل کند.

شتر ـ شتر کینهٔ صعب کشد و در عرب بدو مثل زنند گویند: «احقد من الجمل.» و نیك یاد دارد چنانکه اگر کسی او را بزند وقت فرصت و تنهائی میطلبد تا چون بیاید انتقام کشد خاصه چون مست شود. و در نزدیکی اسب بودن دوست ندارد و دایم جنگ کنند. و چون بر ماده افتد نخواهد که کس بیند و پوشیده دوست دارد و اگر در او نگرند خشم گیرد، و جز آن کس را تعهد او کند و با او گستاخ باشد بنگذارد که بگاه گشن کردن نزدیك او شود، و چنان خواهد که درصحرا تنهاماند و هر روزی برمی‌جهد و ساعتی نیك بر پشت ماده باشد. شتر بر مادر خویش نجهد و در ماه شباط بگشن آید و دوازده ماه بچه درشکم دارد و یك بچه آرد. چون نگذارد که چوب مهار دربینیش کنند نرته‌ای چند از او بگیرند اورا خوش آید و رها کند. هیچ شتر نباشد الا شکافته لب زبرین[1] و بتازی اعلم گویند. و پیوسته روی سوی آفتاب دارد، و شقشقه که از گلو بر آرد چون شتر را بکشند هیچ از آن نیابند که مانند آن باشد. و خایه و همچنین لکن خایه ازبهر بددلی باشد که بکلیه باز گیرد و بدان پیوندد. خداوندان شکمبه همه نشخوار زنند و آنچه بر آرند نیك بخایند و بخورند و بهتر علامت تن درستی شتر آن است. طحال شتر چون سگ بخورد بمیرد و باشد که کور گردد. شتر نزار شده را برگ بلوط سود دارد و از خوردنش نیك شود. قصیب او سخت‌تر

۱ـ زبرین O؛ زیرین GB؛ و هیچ شتر نبود که زیرینش شکفته نبود D؛ زبرین M.

است از پی وازاوزه کمان سازند نیك باشد. خوردن آب تیره دوست دارد و آب روشن بضرورت خورد، و چهار روز بی آب ماند آنگاه بسیار باز خورد. قریب هشتاد سال زنده ماند و باشد که بیشتر بزید و صدسال دیده‌اند. نباید گذاشتن که علف بسیار خورد که از آن بیم هلاك باشد. اسب چون از شتر باز رمد توبره‌اش را یك نیمه پشك شتر در کنند و کاه یا جو بر زبر آن ریزند و برسر اسب کنند، یا توبره از پشم شتر بسازند، چون روزی چند بوی آن بشنود رام گردد و گستاخ شود. شتر راچون سعال پدید آید پنج خایهٔ مرغ بایك رطل زیت ودورطل سیکی نیك بیکجابباید زدن ودر گلوش ریزندمنفعت کند. پودنه بکوبند و آبش بگیرند و در بینی شتر مست نهند ساکن گردد. برگ حبة الخضرا با روغن در شیر شتر نهند بتگردد و بر حال خویش بماند.

شقشقه ـ شقشقه که ازدهان بیرون آورد کس نداند که از کجاست، اگر از آن بگیرند و با روغن بید انجیر[۱] سحق کنند و یکی بخورد شیفته گردد و چون شتر مست با مردم جنگ آغازد.

نرته ـ بنقصان ماه یك نرته ازمیان ران شتر بگیرند ودرر کوی کتان بر خداوند تب چهارم بندند زود زایل شود، و کس نباید که داند که آن چیست.

پشك ـ پشك شتر بسوزانند و خاکسترش با روغن بر سر کنند موی دراز گردد و بسیار جعد.

استخوان ـ استخوان ساق خرد بکوبند و در آب کنند و اندر سوراخ موش ریزند همه بگریزند یا بمیرند.

کمیز ـ کمیز بجوشانند تا بسته شود و بر ناسور نهند منفعت

۱- بید انجیر OGDB؛ انجیر M.

کند. هر که را یرقان باشد و روی زرد گردد یك مثقال از این در شیر گاو کند و بریق بازخورد سود دارد. بکمیز شتر سر بشویند سبوسه ببرد.

لعاب ـ لعاب او باول ماه کسی بخورد دیوانه و شیفته گردد.

کفك ـ چون شتر کفك بر آرد بگیرند وزن بخورد آبستن نشود.

زهره ـ زهرهٔ او با وزن او شب یمانی[1] سحق کنند و بر سر نهند موی سیاه گرداند.

موی ـ تایی چند بر در خانه بندند پشه در او نشود. و اگر بر ران چپ کودك بندند که درشب کمیز کند آن علت ببرد.

کوهان ـ لختی از کوهان بگدازند وروغنش بآب کند تا آمیخته کنند و بر بواسیر نهند که پیدا وآشکارا باشد ضربان و درد ساکن گرداند.

فصل ـ شتر نر و ماده چون ستارهٔ سهیل بدیدند از آن بمیرند و بدین سبب در وقت طلوع سهیل در جایگاهی پوشیده برند که نبینند و اگر بصحرا باشد بچیزی بپوشند و در آن بسیار خاصیت و منفعت است، قدری در اندازه این کتاب باز گویم. از جمله آن که ابوبکر وحشی در کتاب تنگلوشا گوید «زن را چون بی‌نمازی بازایستداندکی از خون با[2] زهره شتر مرده برپنبه نهند و زن بر گیرد بگشاید.»

استخوان ـ قدری از استخوان بسایند و با زیت برسر مصروع نهند علت از او بشود و نیك گردد.

مغز سر ـ وزن یك مثقال از مغز سر بگیرد و بچهار دفعه درنبید خرما کند و مصروع باز خورد نیك شود، و خناق را نیز منفعت کند.

۱- شب یمانی G؛ شب یمانی OD؛ - MB.   ۲- با OG؛ یا D؛ - MB.

جگر ــ جگر او آن را که آب سیاه[۱] در چشم آید نیك باشد و زایل گردد چون سه روز بخورد متوالی.

خاکستر ــ خاکستر بعضی از اندام این شتر که سوخته باشد بچوب خاری که بر نیارد از آن یك مثقال و از زهره دانگی بهم آرند و بر بواسیر نهند خشك گرداند و بسه دفعه یا چهار دفعه نیك شود، انشاء الله تعالی.[۲]

زرافه ــ جمله چهار پایان دررفتن دست راست پیش نهند آنگاه دست چپ جز زرافه که دست چپ پیش نهد آنگاه پای چپ[۳]، و بپارسی شتر گاو پلنگ خوانند از آنچه از هریك بچیزی مانندهای[۴] دارد. وجز جایگاهی نخواهد اندك آب[۵]. بینی و دست بدان شتر ماند و پوست بپلنگ، لیکن فلس بر اندامش بر مثال ببر است نه بر مثال پلنگ. و دندان و سم بدان گاو ماند و زانوی او برپای نیست بر دست است. و دو سرو خردك دارد چنانکه گاو کوهی در ابتدا که آن هیچ شاخ ندارد و دنبالش چنانکه آن آهو است. گویند بچه از رحم مادر بیرون آید و علف میخورد تا سیر گردد، آنگاه بجایگاه باز شود و سرگین نیفکند پس اگر سرگین در شکم مادر فکند هم عجبست[۶]. اما گویند

۱ــ جکر اوابتدای سیاهی B؛ حکر باابتدای آب که D؛ ابتداء آب سیاه کی G؛ جکر ابتدا آب سیاه را که M؛ جکر آن را که آب سیاه O.

۲ــ انشاءالله تعالی OM؛ والله اعلم O؛ ــ DB.

۳ــ جز زرافه که دست جب بیش نهد آنکاه بای جب M؛ جر زرافه که دسپ راسپت بیش نهدآنکاه بای جب OB؛ الا زرافه که دست جپ پیش نهدآنگاه پای چپ D؛ ــ G.

۴ــ ماندهٔ M؛ مانده B؛ مانده OG؛ ــ D.

۵ــ اندك آب OMG؛ انداب B.

۶ــ گویند بچه... هم عجبست OB؛ کویند بچه سراز رحم مادر بیرون آرد و علف میخورد تا سیر گردد آنکاه برحم بازشود واین از عجایبست که سرکین نیفکند واکر سرکین در شکم مادر فکند عجبتر MGD.

ـ و این درست‌تر تواند بودن ـ که مدت سه چهار ماه سرو گردن و دست بیرون‌آرد وعلف می‌خورد و از این است که گردن و دست وی دراز است و پای کوتاه. و چون از مادر جدا شد در وقت بگریزد از آنچه مادرش زبانی تیز و برندهٔ دارد و اگر مادر زبان بدو برآرد پوست از آنجا ببرد.

آهو ـ از جانوران هیچ بیناتر از آهو نیست و بوی دهانش خوش باشد واگر اورا مست کنند بسیار چیزی ببینند لطیف و نمکین از آنچه او کند. و دربددلی وترس همچون گاو است، وحنظل خورد و آب از دهنش میچکد و آب شور خوردن دوست دارد و این از عجایبست[1]. غذا حنظل و آب شور. و عرب بامداداان چون آهو بینند بفال ندارند. و چون خنفسا برآهو فکنند در وقت بمیرد. و هر چیزی را خاصیتی و سببی است، آهو قمر را باشد و خنفسا زحل را، چون بر او همی افتد غلبه می کند. و اگر بسیاری مرده از سرو او بیاویزند هیچ تأثیر نکند.

سرو ـ رندش سرو آهو که بسوهان بزنند و بر آتش فکنند همه جنبندگان[2] زمین بگریزند.

موی ـ موی او سوخته بکمیز گرفته دهند بگشاید.

۱ـ و در بد دلی... و این از عجایبست D؛ از ترس و بددلی روی بیش دارد و حنظل بخورد وآب از دهانش می‌جکد و دوست داردآب شور خورد واین عجایبست OGB؛ از ترس و بذدلی روی بیش دارذ و بر حنظل بحرد وآب از دهنش میجکد و دوست دارد آب شور خوردن و این از عجایبست M. ۲ـ جمندکان زمین G؛ جمندکان D؛جمندهٔ زمین M؛ جمندکان زمینی O؛ ـ B.

زهره ـ یك قطره در گوش دردمند چکانند ساکن گردد.

دنبال ـ دنبال او چون در گلوی گاو کنند گشن بسیار کند[1]. دنبال آهو و دنبال گاو کوهی بکوبند و با سیکی کهن برقضیب و خایهٔ گاو مالند در نشاط آید، و اگر همین برقضیب مرد نهند نشاط مجامعت کند و قوت گیرد.

پشك ـ پشك او باقدری پوستش بسوزانند وخاکستر آن با زیت بر ورم نهند ساکن گرداند و سود کند.

سرگین ـ سرگین او چون در میان طعام بخورد کودك دهند حافظ گردد و زبان گشاده شود.

خرگوش ـ خرگوش ترسنده باشد و بچه بسیار کند و در اندرون دهان و زیرپای موی دارد، و گویند نرماده گردد و ماده نر وبر آن بچه کنند[2]، و درست نیست و خون حیض از ماده بیاید[3]. ودستها کوتاه دارد و بدین سبب بربالا شدنش آسان باشد، و سگ آنگاه او را دشخوار تواند گرفتن، و چون با نشیب افتد ضعیف گردد. و چون بیمار گردد برگ نی‌تر بخورد بهتر شود. و چون بخسبد چشم از هم باز کرده دارد.

موی ـ موی خرگوش بر آتش فکنند و دردست و پای سبزی گرفته نهند نیك شود، و باشد که از زخم یا جراحت خون بسیار آید.

۱ـ دنبال او جون بکاو نشاط کشن نکند D؛ جون در کلوی کاو کنند کشن بسیار کند M؛ ـ OGB.
۲ـ وبران بچه کنند OMB؛ و بذان بچه آرند G؛ ـ D.
۳ـ وخون حیض از ماده بیاید M؛ ماده را حیض باشد B؛ ولیکن نر را جون ماده حیض بیاید D؛ اما جون حیض ماده بیایذ G؛ اما خون حیض ماده بیاید O.

موی خرگوش درآرد جو و سپیدهٔ خایه کنند و بر آن جای نهند خون بازایستد و صلاح پذیرد.

سر ــ سر همچنان بسوزانند و خاکسترش بدندان بمالند سپید گرداند و روشن کند. کسی که در جامهٔ خواب کمیز کند مغز خرگوش بخورد سود دارد.[1]

خون ــ خون او بر بهق سیاه کنند رنگ بگرداند و کلف ببرد.

دندان ــ دندان او بر جانب دندان دردمند نهند ساکن شود.

زهره ــ زهرهٔ او در شراب کهن فکنی و بکسی دهی تا بخورد همی خسبد تا آنگاه که سرکه بخورد او دهند.

رحم ــ رحم از خرگوش برآرند و بآب بپزند و زن بخورد چون مرد با او نزدیکی کند بیك دفعه آبستن شود.

پنیر مایه ــ پنیرمایهٔ بچهٔ خرگوش با همچندان مشك و زعفران بسرشند و زن بخویشتن برگیرد و بعد از چهار ساعت مرد با او گرد آید بارگیرد و آبستن شود.

سپرز ــ سپرز او خشك کنند و بکوبند و با شکر خداوند سعال بخورد بهتر گردد.

پای ــ پای او بر زن بندند آبستن نگردد.

سگ[2] ــ سگ شصت و یك روز آبستن باشد و باشد که بهفتاد ودو روزبچه بنهد و پانزده شانزده بچه بیارد، وبچند روزبچه چشم باز کند، وهر کدام دیرتر زاید روزگار نادیدن بچگان فزونتراست و باشد

۱ـ کسی که... سود دارد G؛ ومغزش کسی بخوردکه در جامه میشاشد سود دارد D؛ کسی که در بستر شاشه کند مغزسر خرکوش بخورد سود دارد D؛ ـ OB.

۲ـ سك OGB؛ صفت سك D؛ الکلب M.

که روز بیست و دوم چشم باز کند. و بهر هفت روز حایض شود و علامتش آن است که رحم بزرگ شود وشاشه و کمیز کردن گیرد. چون شش ماهه باشد نر پای بردارد وباشد که هشت ماهه کند. سگ شکاری تا ده دوازده سال بزید و جنسی است که بیست سال بماند و بهترین رنگ سرخ و زرد است. وماده شکار کردن بهتر آموزد. اگر چند روز در زمستان باران آید دیگر باره چون سگ ابر بیند بانگ بر گیرد. و مانند خوك چون یك خورش تمام بخورد و سیر گردد فربه شود اگر چه چند روز هیچ نخورده باشد و لاغر گشته. و بر زمین ساده نخسبد چیزی خواهد که براو افتد[1] از بهر گرامی داشتن خویشتن. اگرمردی را بیابد وداند که ازاو بترسید و مرد بنشست بیاید و براوشاشد، آنگاه از او دور شود، خواهد که بدو[2]مذلت کرده باشد. در شکار آهو اگر چه داند که نر بهتر دود و قوی‌تر است و پیشی دارد روی بدو نهد و ماده را بگذارد، از آنچه داند که چون نر یك دو تك بدود کمیزش گیرد وبازماند وسگ او را دریابد. چون خوردنی پیش سگان بنهند در هم نیفتند و با هم بخورند و مانند گربه از یکدیگر نربایند. کس نشنوده است که کودك طفل را مانند گوشت پاره‌ای[3] سگ بخورده است اگر چه نگاهبان داشته است. سگ چون گوشت مردم بخورد دیوانه گردد و آن را کلب عقور[4] خوانند. و چون کلب عقور[5] یکی را

۱- براو افتد B؛ برو افتد GD؛ بروا افتد OM. ۲- بدو D؛ بداع MB؛ بداغ G؛ - O. ۳- طفل را مانند کوشت بارهٔ OB؛ طفل که چون گوشت پارهٔ باشد D؛ کودك طفل راکی مانند کوشت پاره‌ای باشد G؛ طفل که مانند کوشت بارهٔ باشد M. ۴- کلب عقور M؛ کلب OG؛ - DB. ۵- کلب عقور M؛ کلب O؛ کلب الکلب G؛ - DB.

بدندان گرفت آن علتی صعب شود تا مرد دیوانه شود و بانگ سگ همی کند و در کمیز او مانند سگ بچگان پیدا باشد[۱]، و چون در آب نگاه کند چنان داند که سگ در اوست آب باز نیارد خوردن. اگر خواهی که بدانی که آن کس زنده خواهد ماند یا نه آینه‌ای روشن بدو نمایند چون صورت خویش بیند بزید واگر صورت سگ بیند بمیرد. سایهٔ سگ بتمامی بر کفتار افتد از هر کجا باشد خویشتن را بزیر اندازد واین خاصیتی است که جزدربرابری تمام نشود. واگر درهم می‌نگرد و سایه برنیفتد هیچ تأثیر نکند واین معنی گفته شد. برسر دنبال سگ نیك مانند ناخنی باشد وآن علامتی است در کریمی سگ وآن ناخن نباید گرفتن والاازدویدن بازماند. سگ چون مانده شود دست وپایش بقطران بباید اندودن و در کون سه روز بروغن بیندودن. و از بهر بیماری سگ و دردشکم و گرانی بهتر آن باشد که لختی دنبه بستانند و بتباهه[۲] کنند و پشم پراکنده در میانش نهند بروغن گاو بینـدوده تا چون سگ بخورد از شکم براندازد و کرم و پلیدی برآرد. هر آن سگی که آوازنای یا بانگ خرشنود سرش بدرد آید وازآنجا بگریزد. بادام تلخ بکوبند و با زیت بسرشند و بسگ دهند تا بخورد بانگ نتواند کردن. آن دوستی ومهربانی که در سگ باشد در هیچ جانوری دیگرنباشد و یاری دادن بوقت درماندگی و نشاط نمودن بشکارگاه و تبصبص کردن چون باز خوانند. شنودم که دراصفهان یکی را بکشتند و در چاهی فکندند و سگی با اوبود وهمی‌دید. سگ بخانه باز آمده

۱ـ و درکمیز او مانند سك بجکان بیدا باشد D؛ واندر بول او مانند سك بجه بیدا باشد G؛ و در کمیز او مانند سك بجه بیدا باشد O؛ ـ MB.

۲ـ بتباهه O؛ تیاه G؛ تماهه M؛ ـ DB.

ومیگریست و خاك می‌پاشید و پیشتر نمی‌شد. بدانستند و گفتند این را سببی است. سرچاه باز کردند و دررفتند و کشته را بر آوردند و سگ باایشان همی آمد تا دفن کردند. پس هرروز بدروازه رفتی وهمی‌بودی تا روزی کشنده را بیافت در او جست و چندانکه زدند و کوشیدند از او جدا نتوانستند کردن. پس گفتند بهمه حال این را موجبی تواند بودن. مرد را بزخم گرفتند. مقر آمد که خداوند این سگ را من کشتم، و قصاص باز کردند[1]، و چون او را بیاویختند آن سگ بر سر گور خداوندش رفت و تا مردن آنجا همی‌بود[2].

دندان ـ دندان پیشین سگ برسگ گزیده بندند ساکن گردد و فایده دهد و اگر بر کودك خرد بندند دندانش بی‌درد بر آید وخداوند یرقان را سود دارد و بر کسی بندند که درخواب سخن گوید خاموش شود.

سرگین ـ سرگین سپید با آب گشنیز بسایند و بر دمل نهند سود دارد و چون سگ چند روز جز استخوان نخورده باشد پلیدی او درد ورم گلو را منفعت کند.

کمیز ـ کمیز سگ سیاه با کندرو زن آبستن بر گیرد فرزند نگاه دارد و اگر روز چهارشنبه آن خاك که سگ بر او کمیز کرده باشد بستانند مقدار بندقی برخداوند تب بندند زایل شود.

۱ـ و قصاص بازکردند O؛ وقصاص بروی براندند D؛ وقصاص بازکردند واو را هلاك کردند G؛ ـ MB.   ۲ـ و جون او را بیاویختند از آنجا سك بسرکور خداوندش رفت و تا مردن آنجا همی بود O؛ پس‌آن سك بر سرکور خداوند رفت و می‌بود تا مردن خود D؛وازآنجا سك سرکورخداوند رفت و تا بمردآنجا همی‌بود G؛ ـ MB.

موی ـ موی سگ سیاه برمصروع بندند آن علت سبکتر شود.

نرته ـ نرته سه چهار از سگ بگیرند و با موی سگ در زیر قرابه[1] یا خم سیکی نهند هرکه از آن بخورد زود مست شود.

پیه ـ پیه او بر ورم خنازیر نهند سود دارد.

زبان ـ زبان سگ سیاه با خویشتن دارند سگان در آن کس نجهند و بر او بانگ نکنند و مرد ایمن باشد.

چشم ـ چشم سگ سیاه در زیر دیوار خانه‌ای پنهان کنند زود ویران شود[2].

سگ آبیـ سگ آبی دنبال پیوسته گردانیده دارد سوی پشت و چون یکی گشن کند همه شادی نمایند مانند عروسی. واگریکی دردام افتد دیگران خویشتن را در دام همی فکنند ازبهر غم دوری او. واگر ماده را بگیرند نر با هیچ مادهٔ دیگر خوی نکند و نخواهد. وازآتش سخت اندیشناك باشد وچون بدید ازجای بجنبدوچند بیدسترخایهٔ اوست و این پارسی معرب است ای کند هرستر[3] و هو خصیة الهوام. وچون صیاد برکنار آب آتش برکند هیچ حرکت ننماید و نر چون بیند که مرد نزدیك او شد خایهٔ خویش بدندان بگیرد و ببرد و بدو اندازد. و اگر یکی را یکبار[4] گرفته باشند و خصی کرده و دست باز داشته چون صیاد را بیند بپشت[5] بازافتد وپای از هم باز گیرد و بنماید که او را خایه نیست. دراین الهام نگاه باید کردن تااین آگهی اوراکی بازداد

۱ـ قرابه O؛ کلاجو MG؛ ـ DB. ۲ـ ویران شود والله اعلم G؛ بیران نشود B؛ ویران نشود D؛ خراب شود M؛ بیران شود O.

۳ـ ای کند هرستر OMG؛ ـ DB. ۴ـ یکبار B؛ یك بار G؛ بکنار M؛ یك روز O؛ ـ D. ۵ـ بپشت G؛ بقفا B؛ بستان OMD.

یا چگونه بیاموخت. و در کتب طب فایدهٔ جند بیدستر بسیار بیاید و در خایهٔ این جانور شش بند است چهار نیك ودو بد و یك دراوباشد که بکار نیاید[۱] جلابان بگیرند و شیر در او کنند تا ببندد و آن بکار نیست، و بهتر آن است که چون بشگنند سرخ باشد و با سیاهی گراید و فروغ دارد با بوی تیز ، اگر بزردی گراید نیك نباشد. اما اگر از پوست او جورابی سازنـد پای نقرس را منفعتی تمام کند. و همچنین لختی از موی و پوست او اگر در شیر کنند و آن کس که خون ازبینی او همی‌آید باز خورد فایده دهد و خون باز گیرد . این جنس در آن دریا باشد و در آن آب که از آنجا دندان ماهی آرند و دسته‌های کارد و دیگر ظرایف سازند. اما جنسی می‌باشد آبگون[۲]، و دو دست کوتاه دارد و پایها همی‌کشد و دنبال خرد از آن بز[۳] قدری مهتر، و چون از آب برآیند و بآفتاب خویشتن راآسایش دهند مردم بروند وقصد آن کنند که چوب بربینیش زنند. از آن بیفتد چنانکه اگر ده زخم دیگر جای رسد تأثیرنکند. وازچند رنگ باشد[۴]، و ببزرگی چند گاویکساله برآید و فربهی عظیم دارد چنانکه چون بکشند و پوست بیرون کنند یك رطل روغن[۵] از او بگیرند.

پیه ـ روغن و پیه و چربش او خاصیتی دارد تمام. اندکی از

۱ـ و یك درو باشد بکار نیاید O؛ جون ریك درو باشد بکار نیاید DB؛ و یك دراو باشد و بکار باز نیاید G؛ و یك دارو باشد و یکی بکار ساند M.

۲ـ انکون M؛ آب کون G؛ باسکون O؛ ـ DB.

۳ـ بز G؛ تر M؛ نیز O؛ ـ DB.

۴ـ و از جند رنك باشد MG؛ ـ ODB.

۵ـ یك رطل روغن M؛ رطلهـای روغن D؛ نزدیك صد رطل روغن G؛ صد رطل روغن O؛ ـ B.

آن گرم کنند و بر سر مالند همه گر ازاو بشود و پاك گردد، انشاءالله.[1]

روباه ـ روباه جای خویش چنان سازد که هفت[2] در دارد تا چون از یکی بترسد که گرفته باشند از دیگری بیرون جهد و برود. کشتزار پیشتر از آنکه خوشه بکشد چون روباه خویشتن را در آن بغلطاند خوشه درآنجا باز نیاید[3]، و داءالثعلب که موی برنیارد بدین مانند کنند. و از بهرآنکه گرگ پای بر برگ عنصل نتواند نهادن در سوراخ برد و بنهد تا ایمن باشد از آنکه گرگ بچه او بخورد[4]، و عنب الثعلب همین تأثیر کند و بدو باز خوانند. چون گرسنه شود خویشتن را بصحرا بیفکند بوقت آنکه آفتاب گرم بتابد و باد درخویشتن پیچد و شکم بزرگ کند و دست و پای ازهم بازفکند تا مرغان چنان دانند که او مرده است، بیایند تا بخورندش، برجهد و یکی را بگیرد. و چون خارپشت را بگیرد واو سردرزیر کشد بدو هیچ نتواند کردن،

۱ـ و جون بیه او بکدازی و برشتری که کر برآورده باشد طلی کنی کر ازو بشود و بیکدفعه باکیزه کردد D؛ اندکی ازوکرم کنند و بر سر مالند بیك طلی ازو برود انشاءالله G؛ اندکی ازآن کرم کنند و برشتر مالند بیك طلا همه کر ازو بروذ و باك شود M؛ اندکی ازآن کرم کنند و بر بواسیر مالند بیك طلی همه کر از او بشود و باك کردد ان شاء الله O؛ ـ B.

۲ـ هفت MGD؛ چند B؛ دو O.

۳ـ کشتزار بیشتر. . . بار نیابد M؛ کشتزار بیشتر ازآن که خوشه بکشد جون روباه خویشتن را در آن بغلتاند خوشه درآن جای نکشد OB؛ کشت زار پیشتر ازآنکه خوشه کند روباه خود را درآن بغلطاند آنموضع خوشه برنیارد D؛ کشته زار بیشتر ازانك خوشه نکشد ازآن باشد کی روباه خویشتن رادرآن بغلتاند G.

۴ـ واز بهرآنکه... بجه او بخورد OMB؛ واز بهرآنج کرك بجهٔ او بخورد وعنب الثعلب را در سوراخ برد و بنهد تا ازکرك ایمن باشد GD.

بپشتش بازفکند وبرشکمش شاشد، خارپشت سربیرون کند، بگیردش آنگاه شکمش بشکافد و بخورد. و چون شپش در او افتـد و از آن رنجور ماند استخوان یا پوست پاره‌ای بدندان گیرد و در آب میرود اندك اندك بتدریج ، و بهر دفعتی بگذارد تا شپش بر زبرتر همی‌آیند تا همه بر سر روباه گردآیند و همچنین بگذارد تا جمله بدان پوست‌پاره یا استخوان که در دهان دارد باز شوند. آنگاه بیندازد و روباه از آب بیرون آید و برود و هیچ شپش با او نماند . و شغال همین فعل کند و حیلتی دیگر سازد در گرفتن مرغابی، در باب شغال بگویم که فعل هر دو یکیست. روباه با کلاغ دوستی دارد . و چون بیمار شود پیاز دشتی بخورد و نیك گردد.

سر ــ سر روباه در برج کبوتر بیاویزند همه کبوتران بروند.

زهره ــ زهرهٔ او چون مصروع ببوید و یا در بینی نهد[1] سود دارد، و درشیاف چشم کنند که ابتدا آب اثر کند فایده دهد.

پیه ــ پیه بگدازند واز آن مرهم سازند منقرس را سود دارد که براو مالند و بر شاخ یا بر چیزی دیگر کنند و در خانه بنهند کیك آن خانه براو جمع شوند.

دندان ــ دندان بر کودك بندند که درخواب بترسد ساکن شود، و بر خداوند دندان دردمند بندند فایدت دهد.

خون ــ خونش بر سر کودك طل کنند سود دارد.

کلیه ــ هر که کلیه روباه با خویشتن دارد از سگ نترسد واین عجب است، و بر علت خنازیر نهند که بر اندام برآید سود دارد.

۱- زهرهٔ اوچون مصروع ببوید یا دربینیش نهند D؛ زهرهٔ اوچون مصروع ببوید ودربینیش نهند G؛ زهرهٔ اومصروع سودد ودر بینی نهند O؛-MB.

خایه ـ یك درم سنگ خایهٔ روباه و دو درم زهرهٔ خروس[1] بر پشمینه نهند و زن هفت روز بر گیرد آنگاه چون شوهر با او نزدیکی کند آبستن شود. و چون یك خایهٔ او بکسی دهی و از تو بستاند ترا دوست گیرد[2]. از گردن کودك خرد بیاویزند دندانش بی درد بر آید.

سرگین ـ سرگینش خشك کرده بکوبند و با روغن گل بر قضیب مرد طلی کنند بوقت مجامعت قوت گیرد و لذت عظیم یابد.

سر و دنبال ـ سر و دنبالش چون مرد با خویشتن دارد بر مجامعت قوت دهد.

موی ـ کسی که دیوچه بر گرفته باشد که بتازی علق خوانند و اسب را بسیار افتد که با آب بر گیرد پس آنگاه موی روباه بر آتش نهند و مرد دهان باز کند و نیك ببوید چون دود بعلق رسد در وقت بیفکند و سست شود، و این علاجی سودمند و لطیف است.

شغال ـ حیله و چاره ساختن شغال بسیار است، وخاصیتی طرفه دارد با مرغ خانگی[3] که چون بردرختی یا جایگاهی بلند نشسته باشد شغال بزیرش برود و نیك در مرغان نگاه کند. چون چشم او بدیدند همه بزیر افتند ویکی برجای نماند. و چون گرسنه شود یا شپش دراو افتد همچنانکه در روباه گفتیم حیلت سازد از خویشتن بر صحرا افکندن و در آب شدن. و اگر درخانه‌ای یا باغی شغالی را بزنند برود و شغالان بسیار گرد کند و عادتشان چنان است که بشب بانك کنند و

۱ـ خروه ODB؛ خرس G؛ ـ M. ۲ـ دهی وازتو بستاند ترادوست دارد D؛ دهی و ازو بستانی او را دوست کیرد G؛ دهند و از تو بستاند ترا دوست دارد B؛ دهد واز توبستاند ترا دوست‌کیرد O؛ ـ M. ۳ـ خانکی GD؛ خانه B؛ خانهٔ O؛ ـ M؛

چندانکه باشند آنجا بهم آیند و هر شب در آن جای پلیدی همی کنند تا خداوند خانه ستوه شود[1] و طاقتش نماند و خانه بپردازد. و اگر در رزی یا باغی او را بزنند هر آنچه بتواند از ویرانی و شاخها شکستن بکنند[2]. و طرفه حیلتی سازد در گرفتن مرغابی. جایگاهی که نشسته باشند بسر آب رود که همی آید ویك بن خاشاك بزرگ گیرد و در آب فکند تا بنزدیکی مرغابیان وببینند بترسند. چون خاشاك باشد ودشمنی نبینند باز جای آیند و همچنین همی کند تا مرغابیان گستاخ شوند و چنان دانند که همچنان خواهد بودن و آب همی آرد و رام گردند. پس بن خاشاك بگیرد و بدندان دارد و درپس آن همی‌رود و مرغابیان چنان دانند که همچون دیگر بارهاست، و چون بنزدیك رسد خاشاك

۱ـ اورا در خانهٔ یا سرای بزنند هر شب بیایند ودرآن جای پلیدی کنند تا صاحب خانه بتنگ آید و طاقتش نماند وخانه بپردازد B؛ وچون درسرائی یا بستانی شغال را بزنند برود و شغالان بسیار گرد کنند وعادتشان آنست که بشب بانگ کنند وآن خانه وموضع را درپلیدی کیرد وسه شب همین میکنند تا خداوند خانه ستوه شود D؛ واکردرسرای یادرخانهٔ شغال را بزنند بسیار باشند که بشب بانك کنند و چندانك باشند آنجا بهم آیند و همه شب جایها بیند همی کنند تا خداوند خانه ستوه شود G؛ و اکر در خانهٔ یا باغی یکی را بزنند بسیار باشند که بشب بانك کنند و جندانك آواز شنوند و آنجا باشند بیایند و همه جای هرشب ویران و بلیدی همی کنند تا خداوند خانه ستوه شود O؛ ـ M.

۲ـ واکر درزی ... شکستن بکنند O؛ واکر درزی یا درباغی بزنند آنچه بتوانند ازشاخها ببرد B؛ واکردررزی یا باغی بزنند هرآنچ بتوانند انبوه آنجا شوند و هرانچ توانند کردن از خرابی و ویرانی بکنند G؛ و اکر درآن موضع که اورا زده باشند رزی یا درختی باشد رزها را از بیخ برکنند و شاخهای درخت ببرند و خرابی بسیا کنند D؛ ـ M.

بیفکند و درجهد و یکی را بگیرد[۱] .

زهره ـ زهرهٔ او طحال را سود دارد، چون با آب گرم کنند و بریق بخورند[۲].

مغز ـ مغز استخوان او با بورهٔ درسرکه کرده بر لکه و نشان پیسی نهند ببرد، والله اعلم.[۳]

کپی ـ کپی بازی‌کن باشد و خشم زود گیرد و چیزها و بازیها بیاموزد چون بدو نمایند، ورباینده است و آشنا نداند و درآب اندك غرقه شود. وشیر چون بیمار گردد کپی بخورد نیك شود. وچون کپی بیمار شود کمیز[۴] خویش بخورد بهتر شود.

پوست ـ پوست او از جایگاهی بیاویزند ژاله بر آنجا نیفتد.

گوشت ـ گوشت او خداوند جذام را سود دارد، و بیشتر بیماری شیر[۵] این علت باشد.

موی ـ موی کپی در زیر بالش نهند هر که سر بر آن نهد و بخسبد خوابهای هولناك وترسنده بسیار بیند.

گربه ـ روشنی چشم گربه چون ماه تمام[۶] شود بیفزاید و در

۱ـ مرغابیان جنان... ویکی رابکیرد O؛ مرغ ابیان چنان دانند چون دیگر بار است خاشاك بیفکند و در جهدو یکی را بکیرد B؛ ایشان همچنان خاشاك پندارند چون بنزدیك ایشان رسد از بس‌آن بیرون جهد و یکی را بکیرد D؛ مرغابیان جنان دانندکی همجون دیکر بارهاست و جون بنزدیك رسد خاشاك بیفکند و یکی را بکیرد G؛ ـ M.
۲ـ چون در آب گرم کنند و بریق بخورند D؛ جون با آب کرم بریق بخورد OG ؛ ـ MB.
۳ـ والله اعلم G؛ بتوفیق‌الله عزوجل O؛ ـ MDB.
۴ـ کمیزOB؛ شیر G؛ ـ MD.
۵ـ شیر OGD؛ شتر B؛ ـ M.
۶ـ تمام GDB؛ نو O؛ ـ M.

محاق نقصان پذیرد و نیك ننماید. گربه چیز گرم و خوردنی ترش و شیرین نخورد و مانند مردم عطسه آرد و خود بیاراید[۱] و روی بشوید. هشت پستان دارد و پنجاه روز آبستن باشد. چون نر از گشن کردن بپردازد و از ماده جدا شود ضعیف باشد و ماده قوی‌تر گردد و طلب آن کند که او را بگیرد و بدین سبب نر زودتر بگریزد. و ماده پستان باز افتد و بغلطد تا آب پشت قرار گیرد و بچه[۲] کند، و بگاه زادن ماده را گرسنگی صعب پیدا آید و باشد که بچه بخورد[۳]. اگر پاره‌ای گوشت بدو اندازند هیچ بچه نخورد. سر گربه بآب سداب و مشك[۴] بیندایند دیوانه شود[۵]. روغن گل در بینیش فکنند سبکی و دیوانگی[۶] در او پیدا آید. سنبل دوست دارد و اگر در جایگاهی بیابد ببرد و بیرون کند و در آن بغلطد[۷]. چون بیمار شود گیاه تر بخورد نیك شود.

دل ـ دل گربهٔ سیاه بر دست چپ بندند دفع آفت کند و گرما وسرما از آن کس باز دارد.[۸]

خایه ـ خایهٔ گربهٔ سیاه با کندرو بسوزانند[۹] دیو بگریزد و

۱ـ خود بیاراید B؛ خویشتن را بیازد G؛ بخویشتن بیارد O؛ ـ MD.
۲ـ بچه OG؛ نتیجه B؛ ـ MD. ۳ـ و این محالست که گویند از دوستی بخورد + D. ۴ـ سذاب و مشك GDB، سداب بینیش O؛ ـ M. ۵ـ و مشك بیندایند دیوانه را جای بدارندش که ازهر سوی بوی سرکه آید بمیرد. گربه بچین هرگز زه نکند + G. ۶ـ سبکی و دیوانکی D؛ دیوانگیB؛ سیکی و دیوانکیG؛ سبکی دیوانه O؛ ـ M. ۷ـ ببرذ و بیرون کنذ و درآن بغلطذ G؛ ببرند و درآن بغلطند D؛ بدزدد و بیرون کند و درآن بغلتد O؛ ـ MB. ۸ـ دفع آفت کرما وسرما از آن کس باز دارد O؛ سرماءسخت ازآن کس باز دارد D؛ دفع آفت کند وسرما از آن کس باز دارد G؛ ـ MB. ۹ـ با کندره بسوزانند OB؛ خایه او بسوزانند D؛ بکنند و بسوزانند G؛ ـ M.

جادوی کار نکند و خـداونـد جذام را سود دارد. چون بر خویشتن بیاویزند واگر بکسی دهی و بستاند آن کس ترا دوست دارد.

دله ـ مانند گربه بگشن آید و صعب‌تر بانگ کند و ماده بر نر ستم نماید تا بر او نشیند، و با ثعبان خاصیتی دارد. و گویند اگر نه نمس[1] در مصر بودی ثعبان همه را تباه کردی و کس نماندی. و چون دانست که ثعبان آهنگ او کند و خواهد که خویشتن را براو پیچد[2] این نمس چنان بانك بزنـد که ثعبان بچند پاره شود[3] بی‌آنکه دنـدان یا چنگ بدو رساند، واز قدرت خدای تعالی بدیع و غریب نیست[4].

چشم ـ چشم راست در رکوی کتـان بر بازوی خداوند تب چهارم[5] بندند سود دارد، واگر چشم چپ بر بندند تب باز آید[6].

موی ـ موی در برج کبوتر بر آتش نهند همه کبوتران بروند و مار و کژدم از بوی آن بگریزند.

خون ـ مقدار نیم دانگ خون او در بینی مصـروع یا دیوانه فکنند ونیك ببوید فایده دهد.

۱ـ نمس G؛ بشرد B؛ سمش D؛ تمس O؛ ـ M. ۲ـ بیچد ODB؛ جهاند G؛ ـM. ۳ـ این نمس بانك بزند ثعبان بچند باره شود OB؛ این دله جنان خود را زندکه ثعبان بچند پاره شود D؛ این دله بانکی بزند کی ثعبان بجند باره شوذ G؛ ـ M. ۴ـ وازقدرت خدای تعالی بدیع وغریب نیست O؛ واز قدرت خدای این غریب نیست D؛ و از قدرت حق سبحـانه و تعـالی غریب نیست G؛ ـ MB. ۵ـ بر بازوی خداوند تب چهارم D؛ بر بازو G؛ بر خداوند تب چهارم O؛ ـ MB. ۶ـ واکر جشم جب بربندند بازآید O؛ اگر چشم چپ بندند تب آرد D؛واکر چشم جب بربندذ تب بازآیذ G؛ ـ MB.

خایه ـ خایهٔ او خشک کنند و بسایند و شب یمانی[1] و مازو با آن یار کنند ودرمیان قبضه شمشیر نهند ومردی در گردن افکند بساعت بر دشمن مظفر شود و بزرگان او را گرامی دارند. و برآتش نهند از بوی دودش موش بگریزد.

خارپشت ـ خار پشت جای خویش را دو در سازد، یکی روی بباد صبا دارد و دیگرروی بباد دبور. وپنج دندان دارد و مار رابگیرد و دندان بپشتش فرو برد و سر در زیر کشد تا مار خود را براو زند و کشته شود. و روباه در کشتن او حیلتی لطیف بیارد. چنانکه گفتم بر شکمش شاشد تا سر بیرون‌آرد آنگاه بگیردش و بخورد[2] . و پنج بچه نهد چنانکه اگر کسی بیند چنان داند که خایه است تا پس گشاده شود[3] . خار پشت را بشب از جایگاهی بیاویزند که روشنائی نباشد مانند ستارگان نماید. از بهر بچگان چون خواهد که انگور برد[4] بر شاخ رز رود و لختی انگور بریزاند، آنگاه فرودآید و بدان بغلطد تا خارهای او در انگور شود و ببچگان برد تا بخورند.

ناخن ـ ناخن دست و پای خارپشت وناخن خروس[5] درروغن کنجید کنند ویکچندی بگدازند تا در اوبشود این روغن کسی برروی کند شیر او را رام شود و هیچ گزند نکند . ناخن دست راست بزیر خداوند تب دود کنند ازاو باز برد.

۱ـ شب یمانی G؛ شب OB؛ بشب فکنند D؛ ـ M. ۲ـ بخورد G؛ ـ OMDB. ۳ـ تابس‌کشاده شود OGB، ـ MD. ۴ـ از بهر بجکان جون خواهذ کی انکور برذ G؛ جون از بهر بجکان خواهد خوردنی برد B؛ جون بجکان دارد D؛ از بهر بجکان جون خواهد O؛ ـ M. ۵ـ خروس B؛ خروه OD؛ خرس G؛ ـ M.

سر ـ سرخارپشت بشمشیری که بدان خوف کرده باشند[1] ومردم کشته ببرند و بر مصروع بندند نیك شود.

زهره ـ زهرهٔ او در موم کنند و نیك بدست بمالند و زنی که بچه در شکمش مرده باشد برگیرد بچه بیرون آرد. و زهره چشم را ببرد واین با چشم خاصیتی نیك است واندرخارپشت هندی[2] بگوییم، انشاء الله[3]. و با روغن گل[4] بسایند و برسر خفته کنند ازخواب درنیاید تا بیدار نکنی[5]. و در خواص کبیر موازینی کتب جابربن حیان بسیار بیاید لکن این قدر کفایت است.[6]

خار پشت هندی ـ بپارسی دری زنکرت[7] خوانند و درولایت طبرستان نشی[8] و بتازی دلدل، و جنسی از خار پشت است و از او بسیار مهتراست، و خارها بر پشت دارد مانند سیخ سخت دراز بالا سیاه و سپید، و هرکجا خواهد یکی از تن خویش بیندازد و درآنجا نشاند. تفاوت میان دلدل و خارپشت که بتازی قنفذ گویند چنان است که گاومیش و گاو خانه‌ای[9]. و چون گشن کند بر پای ایستاده باشد

۱ـ که بدان خون کرده باشند O؛ ـ MGDB. ۲ـ هندی D؛ هندوی OG؛ ـ MB. ۳ـ انشاء الله D؛ ـ OMGB. ۴ـ روغن کل ODB؛ روغن G؛ ـ M. ۵ـ تا بیدار نکنی OB؛ تا بیدارش نکنی D؛ تا اکلیل الملك بن فرقش نمالی G؛ ـ M. ۶ـ در خواص کبیر موازینی جابربن حیان درین باب بسیارکوید واینقدرکفایتست D؛ درخواص کبیر موازینی جابربن حیان بسیارکویند این قدرکفایت است G؛ درخواص موازینی کتب جابربن حیان بسیار بیاید لکن دراندازهٔ کتاب کفته شود O؛ ـ MB. ۷ـ ببارسی دری زفکرت ODB؛ ببارسی رنکرت G؛ ـ M. ۸ـ نشی OD؛ تشی GB؛ ـ M. ۹ـ جنانست که کاومیش و کاوخانهٔ OG؛ چنانست که گاومیش وگاو خانگی B؛ ازهم جنسی چون گاو اهلی و گاومیش است D؛ ـ M.

پشت بپشت ماده داده.

خایه ـ خایه دلدل بجوشانند و مقدار یك درم با انگبین پاکیزه بخورند در مجامعت قوت دهد و شهوت بیفزاید.

خون ـ خون این جانور بر زخم سگ دیوانه کنند فایدت باز دهد و باید که گرم باشد چنانکه در آن وقت کشته باشند.

زهره ـ در زهره او خاصیت بسیار است. چون از میان پوست بیرون آری و بـا سرمه بسائی سپیدی چشم ببرد و لکه و نشان پیسی پاکیزه کند و اگر قدری گو گرد بیاری آن برند بهتر. انار ترش وشیرین راآب بگیری[1] و صافی کنی و اندر جایگـاهی کنی از مس و زهرهٔ خارپشت براو نهی ویك ماه درآفتاب گرم بگذاری[2] با چشم خاصیتی تمام دارد وابتدای[3] آب سیاه که پدید خواهد آمدن باز بندد وسپیدی برافتاده باشد ببرد.

موی ـ موی او بسوزانند و خاکسترش برسر نهند موی دراز گرداند و داء الثعلب را ببرد[4].

موش ـ موشان نر[5] با هم بکوشند و صعب جنگ کنند و عملی لطیف سازند. رشته‌ای بچنگ آرند و هرموشی سری[6] درپای خویش بندد چنانکه نتواند گریخت. آنگاه با هم برآویزند وبدندان و چنگ

۱ـ انار ترش و شیرین راآب بکیری GD؛ آب انار ترش و شیرین بکیزند O ؛ ـ MB.

۲ـ بکذاری GD؛ بکذارند B؛ بکدارند O؛ ـ M.

۳ـ ابتدای OB؛ ابتدا GD؛ ـ M.

۴ـ داءالثعلب را ببرد D؛ داءالثعلب را سود دارد B؛ دائعلب ببرذ G؛ داءثعلب هم O؛ ـ M.

۵ـ موشان نر OGB؛ موشان D؛ ـ M.

۶ـ سری D؛ یکی GB؛ ـ MD.

یکدیگر را می گیرند و پوست می‌درند چنانکه هیچ جنسی دیگر باهم بدان سختی نکوشند. پس اگر رشته گسسته شود هریك برجانبی دیگر بروند و از دور یکدیگر را ببینند. موش چون شیشه‌ای یابد که اندر آن روغن باشد بر زبرآن نشیند و دنبال در آن می کند و برمی آرد و بدهان می گیرد تـا بـدین حیلت چنانکه خواهد بخورد[1]. اندر بردن خایه حیلتی لطیف سازد. یکی پستان بازافتد وخایه بچهاردست وپای در برگیرد و دیگری دنبالش بگیرد و سوی سوراخ برد. چون موشی در دام افتد دیگر موشان حیلت سازند تا رشته ببرند و او را برهانند واگرنتوانند جهدآن کنند تا از جای خویش بکشند و ببرند. وجنسی هست ازموش[2] که بزر ومروارید و حلی مشعوف باشند[3] مانندعقعق، و چون بیابند برگیرند و در سوراخ برند و بـدان خرم همی باشند الاآنکه[4] موش هرچندگاه از سوراخ بیرون آردمانند آنکه عرض‌دهد، وچون همه بیرون‌آورده باشد یك یك بجای خویش بازبرد و بنهد[5].

۱ـ تا بدین حیلت جندانك خواهد بخورد O؛تا بدین حیلت جندانك خواهد بخواند B؛ تاجندانك خواهذ بذان حیلت و بذین‌کونه بخورذ MG؛ـ D.
۲ـ از موش D؛ ـ OMGB. ۳ـ و حلی مشعوف باشند OMD؛ حریص باشندG؛ ـ B. ۴ـ وبدان خرم همی‌باشند الاانکه O؛ وبدان نشاط همیکنند و بوجودآن قوت پذیرند D؛ و بذان شاذی‌کنند الاانکه G؛ وبدان شاد شوند الا انه‌کی M؛ ـ B. ۵ـ موش هرجند‌کاه... بازبرد و بنهد OG؛ و حکایت‌کنندکه هرچندگاه ازسوراخ بیرون‌آید وهرچه ازاین جنس دارد بیرون آرد و عرضه میدهد D ؛ موش هر جند بیشتر بوذ شادی بیشترکند و بدر سوراخ درهفتهٔ یك روزانك نهاذه باشذ درآورذ مانند آنك عرض دهذ و بر سرآن شاذی‌کنند. و جون بیرون آورده باشذ یك یك بجای خویش باز برذ و بنهذ M؛ ـ B.

گویند مردی وقتی نگاه همی‌کرد تا موش را دیـد که زر همی آورد، چون یك دینار بجای باز برد مرد دیگرها بگرفت، آنگاه طمعش افتاد که دیگر باشد، آن جایگاه بکندن گرفت، موش را دیدبر آن دینار افتاده و مرده[1]. کژدم وموش بهم‌آرند موش حیلت سازد و بکوشد تا نیش کژدم بدنـدان ببرد والا اگر کژدم موش را بگزد بکشد. و پلنگ یا سگ دیوانه یکی رابگزد موش ازهر کجا که تواند بیاید و براوشاشد[2] و هلاکش کند ، پس بدین سبب در نگاه داشتن او حیلتها سازند و احتیاط کنند که هر آنگاه چون براو کمیز کرد آنجا سیاه وعفن شود و بیشتر از چهارده روز نماند. چون موشی بر سقف خانه پیدا آید گربه زیر او پستان بازافتد و همی‌غلطد تا برابر موش رسد. موش از سقف برشکم او افتد و مانند سایهٔ سگ است بر کفتار. از خاکستر چوب بلوط چون درسوراخ موش ریزند همه بگریزند. موش بشب از دیگر جانوران بهتر بیند و در شهرهای بصره بآب روند وبسیاری بهم آیند.

۱ـ کویند مردی... افتاده ومرده OM؛ وقتی مردی را سودای این کرفته بود وهمه وقت مراقبت این حال همی‌کرد تاآخر روزی موشی را دیدکه‌زر از سوراخ بیرون همی‌آوردآنچه داشت بیرون‌آورد و ساعتی بدان نشاط‌کرد پس یکی برگرفت و بخانه باز بردابن مرد در جست و همه را بر چندانکه با خود اندیشیدکه ممکن بودکه ازاین دیکر باشد همه بیرون نیاورده باشد طمعش مستحکم گشت تبر برگرفت وآن سوراخ همی‌کند تا بجای موش‌رسید او را دید برآن یکدرست افتاده و مرده D؛ کویند وقتی یك مرد نکاه می‌داشت تا زرهمی‌آورد ونشاط همی‌کرد جون یك دینار بجای باز برد درجست و برکرفت آنکاه طمعش افتادکی دیکر باشذ جای سوراخ بکند موش را دیذ برآن دنیار فتاذه مرده G؛ ـ B.

۲ـ شاشد OMG؛ میزد D؛ ـ B.

خاصیت ـ چون تب چهارم دیر بماند و مدت دراز گردد یك موش در نیمهٔ ماه در جایگاهی از آبگینه کنند و زیت در او ریزند و بگذارند تا اول ماه، آنگاه آن روغن بپر مرغ از گردن تا میان و بر اطراف دست و پای همی‌مالند تب باز برد.

سر ـ سر موش در رکوئی نهند و برسر دردمند بندند ساکن گرداند.

پیه ـ روغن پیه او کلف روی را سود دارد.

سرگین ـ گوی موش با انگبین برگیرند و درچشم کشند ناخنه ببرد، و بسرکه سحق کرده داءالثعلب را سود دارد و موی برآرد[1]. بکودك دهند که سنگ در خایه دارد بیرون آرد.

پای ـ پای موش ماده برزن آبستن بندند بچه بیفکند.

خایه ـ خایهٔ او بکنند و بر مرد آویزند درد مثانه را سود دارد.

خون ـ موی که در چشم رسته باشد برکنند و بخون موش طلی کنند دیگر باره برنیاید.

کمیز ـ کمیز او بررق کنی که سیاهی دارد ببرد و پاك کند، و حیلت در گرفتن کمیز موش آنست که اورا در جایگاهی از آبگینه کنند و گربه بدو نمایند و برابرش بدارند[2]، در حال از بیم کمیز کند.

موش دشتی ـ موشان دشتی چون بهم آیند یکی مهتر ورئیس[3]

۱ـ داء الثعلب را سود دارد وموی برآرد O؛ داءالثعلب برآرد D؛موی دائعلب برآرد G؛ داءالثعلب را سود دارد M؛ ـ B. ۲ـگربه بدو نمایند و برابرش بدارند O؛ گربه را بدو نمایند D؛ گربه بذو نمایند G؛ گربه را برابر شیشه دارند M؛ ـ B. ۳ـ یکی مهتر و رئیس G؛ یکی رئیس OB؛آنکه مهتر و سر D؛ یکی مهتر و پیش رو M.

ایشان باشد بر جایگاهی بلند و افراشته نشیند و نگاه می‌کند و طلیعه همی دارد تا چون چیزی بیند که آهنگ ایشان دارد دندان برهم‌زند و بانگ کند تا همه بدانند و بگریزند و درسوراخ شوند، پس اگر غافل شود وددی بدیشان رسد همه روی بدو نهند و بکشندش ودر آن وقت که نگاه می‌دارد چون گیاهی خوش یابند سوی او همی برند. و چون از سوراخ بیرون خواهند آمد زودتر از پیش بیاید و نگاه کند چون چیزی نبیند آواز دهد تا همه بیرون آیند. و چند در ساخته باشند خانهٔ خود را وبتازی هر یك را نامی دیگر است چون قاصعا و نافقا و داما و راهطا.

خون ــ چون موی در چشم روید واز آن رنج رسد بر کنند و بخون موش طلی کنند دیگر بر نیاید.

مغز ــ مغز چون کودك گرینده بخورد خوشخوشود.

پیه ــ پیه او بگدازند و براندام باد گرفته مالند ورم و درد بشود.

فاره مشك ــ جانوری است بولایت تبت مانند موش، از بهر نافهٔ مشك بگیرند. و چون صیاد اورا بدست آرد ناف اوببندد تا خون در او افسرده شود آنگاه بکشد و در میان جو پنهان کند، و آن نافهٔ مشك تبتی است و فارة المشك خوانند.

سمنــدر ــ سمندر جانوری است خرد، موش را ماند و چون مار هرسال پوست باز گذارد و درآتش شود و از آن خوشی و لذت یابد و در آن همی غلطد همچنانکه دیگر جانوران بوی هوای خوش و لطیف شنوند[1]، و چون از آتش بیرون آید رنگش نیکوتر شود و

۱ــ بوی هوای خوش و لطیف شنوند O؛ بوی هوا خوش و لطیف دوست دارند B؛ در هوای خوش و لطیف ننازند و راحت یابند D؛ ببوی هوای خوش لطیف G؛ بوی هوا خوش لطیف M.

آنچه از پوست این جانور بسازند سوخته نشود ، و گویند دستارچه و چادرشب کسری از این بودست که چون شوخ پذیرفتی و ریمن گشتی در آتش انداختندی پاکیزه از آتش بیرون آمدی[۱] .

موش کور ـ بتازی خلد[۲] خوانند. چشم ندارد وهیچ نبیند، و کراست و هیچ نشنـود ، و ابله و پلید است. هیچ تصرف نداند و از سوراخ بیرون نیاید و ریشهٔ درخت خورد در زیر زمین و ببوی آن قوت یابد. پیاز یا گندنا در سوراخ او نهند ببوی آن بیاید، بدین حیله بتوان گرفت.

دل ـ دل و دوچشم او درپاره‌ای پوست هدهدنهند ومردپاکیزه تن‌وجامه باشد ونزدیك زنان نرود وآن با خویشتن داردایزد تعالی‌کار دنیا براو گشاده گرداند و چیزهای پوشیده بداند.

خون ـ خون که ازدنبالش بیاید برعلت خنازیر نهند نیك‌شود.

دندان ـ دندان اوبـر کودك خرد بندند دندانش بی‌درد ورنج برآید و بشب در خواب نترسد.

لب ـ لب زیرین بر مصروع بندند نیك شود و تب چهارم باز برد واگر بسوزانند وخاکسترش با روغن بر سر نهند صداع بنشاند.

۱ـ و کویند دستارجه... بیرون‌آمدی OG؛ وآذر کشسب کسری فرموده بود تاموی اورشته بودند وتافته جون‌تاب طراز وازآن دستارجهابافته درخزانه ملوك ازآن موجود بود تا بدین عهد وفایده آن آن بودکه‌ملکی‌که از آن دستارجهٔ مستعمل داشتی ودر مجالس طعام وشراب و شوخ پذیرفتی درآتش نداختندی پاك شدی و دستارچهٔ نو و پاکیزه بیرون‌آمدی D؛ ودستارخان کسری از بوست این جانور بوذ که جون سوحکس در آتش انداختندی و پاکیزه بیرون‌آوردندی M؛ ـ B.

۲ـ خلد OGB؛ خلد D؛ جلدM.

خفـاش ـ بپارسی دری شب پرك خوانند واگرچه پرنده است از بهر آنچه بچه نهد و شیر دهد و گویند موش بوده است چون پیر شد پرور[1] گشت بدین سبب در این مقاله آورده آمد، و کمیز کند و دندان دارد و گوشهاش پیدا است و بی‌پرمی‌پرد و این عجایبی است که‌خروس با پر نپرد وخفاش ساده[2] بی‌پر بپرد، و پوستی هوائی دارد و بروشنائی بیرون نیاید از بهر آنچه قوت بصر نیك ندارد و شعاع قوی و تاریکی تمام بنتواند دیدن. بوقت فرو شـدن آفتـاب و دمیدن صبح پیدا آید وطلب پشه کند، و چون بچه دارد در زیربال گیرد و با خویشتن همی برد و یکی بدندان نیز دارد و هیچ جای رهـا نکند و می‌پرد و بچه را شیر می‌دهد. و دراز زندگانی باشد مانند عقاب وپیل و خر گور، وآنچه در مهتاب پیدا آید پیر سالخورده باشد و چندانکه پیرتر شود ضخیم‌تر و بزرگتر گردد. و بر درخت انار نشیند وسوراخ درانار کند و دانه همه بخورد و پوست همچنان بر جایگاه بگذارد. و از برگ چنار گریزد از آنچه در تنش آویزد وبرگ چنارتر درجایگاه او نهند برود و مأوی رها کند و چون بشکر و برگ چنار دود کنند همه بروند. چون یکی رابگزد دندان از آنجا برنیارد تابانك خرنشنود.

خاصیت ـ ریسمانی که زنان رشته باشند بستان و چهار گره از راست براو زن و سـه از چپ و دهـان خفاش ببند زنی بر خویشتن بندد که خون از او همی آید ساکن گردد.

سر ـ سر چند شب پرك بگیرند و در جایگاهی از مس باروغن زنبق بپزند چنانکه مهـّرا شود خداوند فالج ونقرس کهن[3] و لرزیدن

۱ـ پرور DB؛ برور OG؛ برورM. ۲ـ سادهٔ OM؛ ساده B؛سازده D؛ ـ G. ۳ـ نقرس کهن OMB؛ ـ GD.

راآن روغن سود دارد چون برآنجا بمالند. سر خفاش چون در زیر بالش کسی نهند یا براو ببندند بنخسبد وخوابش نبرد، و در برج کبوتر در زیر زمین نهند همه بروند.

خون ـ خون او برجایگاهی کنند که موی برآمده باشد بکنند و براو بمالند دیگر برنیاید و کلف ببرد.

موی ـ آن موی که بر سرش باشد زغب خوانند، درنبید فکنند وبکسی دهند تا بخورد البته خوابش نبرد.

سرگین ـ گوی خفاش در سوراخ مورچه نهند همه بروند و با زرنیخ وآهك برموی پیش کنند موی ببرد ودیگرباره برنیاید.

شیر ـ شیر او را شیرزق خوانند و در صنعت بکار افتد بدو جلی زر دهند لونی نیکو گیرد[1].

راسو ـ عادت و طبع این جنس چنان است که گشنی بدهان کند و گویند هم بدهان زاید. و حلی و جواهر و آنچه از این جنس یابد بدزد و بدان بازی کند و چون از چند گونـه حبوب بیند بهم برکند چنانکه هیچ تفاوت نکند[2]. واگر کسی اورا بزند جامه وآنچه یابد بدرد و بشکنـد. و با تمساح دشمنی صعب داردکه خود را بآب و گل وخاك بگرداند وبگذارد تا برتنش خشك شود، پس چون نهنگ را خفته یابـد و خود پیوسته دهان از هم باز کرده دارد در گلوی او جهد و درشکمش شود وآلات اندرونی او می‌درد تاآنگاه که نهنگ بمیرد، پس شکمش سوراخ کند و بیرون‌آید. و با ماربکوشد وبگیرد

۱ـ والله اعلم + G. ۲ـ بهم برکنند جنانك هیچ تفاوت نکند M؛ بهم بر کند مانند توابل B؛ بهم برکند D؛ بهم بر کننبد مانند تزاید G؛ بهم برکنند مانند توابل O.

و بخورد، وچون ماربزرگ خورده باشد[1] سعتر کوهی طلبد وبخورد[2].

پیه ـ خداوندان زرق وحیله پیه راسو بگیرند وبر سرتازیانه‌ای یا قضیبی کنند، چون یکی را دندان درد کند و خواهد که بکند سر آن قضیب بدو باز دهند دندان بآسانی بیفتد ونمایند که بافسون وعزایم و آنچه همی خوانـدم بیفتاد. و بر جای دندان کودکان نهند پیش از بر آمدن دندانها گشاده و پراکنده از هم بر آید.

کعب ـ زن کعب راسـو با خویشتن دارد چنـدانکه مرد با او نزدیکی کند آبستن نگردد.

خایه ـ خایهٔ همچنین چون زن با خویشتن دارد آبستن نشود و اگر هر دو دارند قوی‌تر.

سرگین ـ سرگین او بـر جراحتی نهند که خون بسیار از او همی‌آید فایده کند و باز بندد و همچنین چون زن بردارد نفث‌الـدم از او باز برد و سود دارد[3].

جریش[4] ـ جـانوری خرد است چند بزغاله‌ای و قوتی تمام دارد و نیك بدود و بر میـان سر یك سرو دارد راست قایم و با همه جانوران بزند و بکوشد وهیچ با او بس نیاید و نتوان گرفتن که هیچ بتك بدو نرسـد. و صیادان[5] از بهر گرفتن او حیله‌ای سازند، کنیزك جوان پاکیزه دخترخانه سپید تن ببرند و بنزدیکی سوراخ او بنشانند

۱ـ مار بزرك خورده باشد M؛ مار بزرك باشد OGB؛ ـ D. ۲ـ و جون مـار بزرك باشـد کوچکتر طلبد و بخورد تا زیانش ندارد + G.

۳ـ و هرجای کی شکنبهٔ او بنهند موشان بکریزند + G. ۴ـ جریش DB؛ یا حوس G؛ حریس M؛ جرنش O. ۵ـ صیادان GD؛ نخجیر کیران B؛ نخجیرکران O؛ ـ M.

جریش[۱] چون او را دید بیاید و در دامنش جهد، کنیزك پستان بدودهد تا می‌مزد یك ساعت نیك بی‌آنچه چیزی خورده باشد مانند مست شود و نخسبد و صیاد[۲] دست و پایش ببندد و بدین حیلت بگیرد[۳].

یامور ــ چهارپائی است وحشی، درنده واز مردم گریزنده[۴] و دو سرو دارد بزرگ مانند اره، بدو چوب توان بریدن و چون تشنه شود بآب فرات آید و بیشه و درختان بسیار باشد برهم فتاده، آب بسیار بخورد و چون سیراب گردد نشاطی در او افتد و می‌دود ومی‌جهد، باشد که در آن میان گرفتار آید. و سروهاش پیچیده گردد چنانکه بیرون نتواند آوردن، بانگ بر آرد ومردم چون آواز اوشنوند روی بدو نهند و بگیرند. و این عجب جانوری است.[۵]

ارس و سیرانس[۶]ــ اما ارس جانوری است یك سرو دارد چهل و دو سوراخ اندر اوو چون باد اندراو افتد آوازی خوش بیرون آید چنانکه دیگر جانوران بنزدیك وی شوند و می‌شنوند. و گویند بزرگی حیلتها کرد تا یکی را بگرفتند و سرو جدا کردند چون پیش بنهادندی و باد در وی پیچیدی[۷] آواز خوش دلگشای دادی و اگر باژگونه[۸] بنهادندی از او آواز گریه شنودندی[۹] و اندوه پیدا آمدی

۱- جریش ODB؛ جربش G؛ - M. ۲- صیاد GD؛ نخجیرگیرB؛ نخجیر کر O؛ - M. ۳- والله اعلم + G. ۴- چهار پای است وحشی درنده و از مردم‌کریزنده O؛ جنسی از مردم‌کریزنده است D؛ چهار پای است جنسی از مردم‌کریزنده G؛ - MB. ۵- وخدای تعالی را عجایب ور آفریدها بسیارست + D. ۶- ارس و میرانس OGB؛ ارس و میراس M ؛ صفت راپی D. ۷- بیجذی G؛ جستی D؛ نچتی M؛ آویختی O؛ - B. ۸- بازکونه D؛ باشکونه OMG؛- B. ۹- شنودندی OG؛ شنوده افتادی OMD؛ - B.

چنانکه مردم بگریختندی ودیگر سیرانس[۱] را گویند در بینی او دوازده سوراخ است و آواز نای و صنج و مانند این از او همی‌آید و از خوشی آواز صفیر آن هر که بشنود بیهوش گردد. و گویند نای از این ساخته‌اند همانا اگر این جانور مرغی باشد و منقارش بر این جمله ممکن‌تر است[۲].

مقالت سوم

اندر مرغان بزرگ و خرد[۳]

گفتار اندر جمله مرغان[۴] ـ ازمرغان هر آنچه شکار کنند دراز دنبال باشد و پهن پای و گردن کوتاه ومنقار وچنگ کژ و دانه اززمین برنتوانند گرفتن و بر سنگ ننشینند و قوت سخت دازند، و چون در مرغان نگاه کنی همه را درازا و پهنا و گرانی وسبکی وچپ و راست و پیش و پس چند یك دیگر[۵] و دنبال و پروبال از هم باز کرده آید[۶]. و اگر مرغی را یکی دو پر از بال بر کنی در پریدن مضطرب شود

۱- سیرانس OG ؛ شرابس M ؛ - DB.
۲- همانا ... اکر ممکن تراست OMGB؛ اما این جانورمرغی ممکن‌ترست که منقارش بدین جملت باشد D؛ و الله اعلم +G.
۳- سی و بنج نام بیاید + G.
۴- انسی و وحشی +G.
۵- جند یك دیکر G؛ جند یکدیکر OB؛ یکسان MD.
۶- و دنبال و پروبال از هم باز کرده B؛ جون پرها ازهم بازکرده دارد D؛ جون می‌برند سر و دنبال و برها از هم بازکرده مربعی‌آیذ G؛ جون می‌برد برها ازهم بازکرده M؛ واز دنبال و پرو بال ز هم بازکرده مربعی‌اند O.

چنانکه مردم لنگ در رفتن، واگردنبال برکنی سوی سر[1] گراید مانند کشتی در آب که کوتلش[2] سبك باشد و پیش گران، و از این است که هر آنچه از مرغان گردن کشیده دارد درپریدن پایها دراز کند باز پس و هر آنچه گردن باسینه‌دارد پای درزیرشکم دارد. کرکس و مرغان مردم‌خوار از پس لشکر روند وازمرغان هر آنچه گران برخیزد[3] آشیانه بر زمین نهد چون کبك و دراج و تذرو، و بچه زیرك آید وعلف بر گیرد وهر آنچه بچه را زقه وعلف دهد[4] و بپرورد خایه دونهد چون کبوتر، و مرغ خانگی[5] و تذرو از بهر آنچه زقه نکنند و لیکن همه در زیر برگیرند و علف ببچه بنمایند تا بچه بر گیرد[6]، و بچه از آن کبوتر بیشتر است[7] و همچنین بنجشك از بهر آنچه ملخ و مورچه و پشه علف اوست و دانه می‌خورد. خایهٔ او نیز از آن کبوتر و فاخته بیشتر است واز آن ماکیان ومرغان کمتر. و هر آنچه علف ندهند و نپرورد بچهٔ او بسیار باشد بی‌حد چون ماهی و بزغ و ملخ و کژدم، و نخست بچه ازخایه بدان جانب بیرون آید که سرین[8] است و از خایهٔ سرتیزتر آید

۱- سر OGDB؛ بشت M. ۲-کوتلش D؛ کونش G؛ کونلش M. کوتك O؛ - B. ۳-کران برخیزد G؛ کرانتر خیزد OD؛ خودکران برخیزد M؛ - B. ۴- و هرآنچ بجه رازقه و علف دهذ G؛ و علف برکیرد وهرآنجه بچه رازقه کند D؛ و علف برکیرذ و هرآنچ رازقه کنذ M؛ وهرآنچ بجه رازقه کند و ببرد O؛ - B. ۵- خانکی MGD؛ خانهٔ O؛ - B. ۶- وعلف بنمایند تا بجه برکیرد O؛ و علف به بچه نماید D؛ و علف ببجه بنمایذG؛ وعلف بجه نمایند M؛- B. ۷- وبجه از آن کبوتر بیشترست G؛ از بجهٔ کبوتر بیشترآرد D؛ از بجه کبوتر بیشترآرند M؛ و از آن کبوتر بیشترآیذ O؛ - B. ۸- سرین O؛ سرپهن D؛ سرپهن MG؛ - B.

و از سر پهن ماده، و چون مرغ خایه رها کند و بر آن ننشیند علامت بی‌قوتی و بیماری او است. و جفت گرفتن مرغان و پروردن خایه از چند گونه است: یکی آنست که نر بر ماده نشیند و این اصل است، دیگر آن است که از نسیم باد خیزد مانند کلاغ، و نیز هست که از خاك بود چون ماکیان که پشت از خاك آکنده کند و بی‌خروس خایه آرد، دیگر چون کبك که اگر اتفاق افتد و ماده بر گذاری می‌شود و نر بانك کند و باد جهد سوی او از آن ماده کبك خایه درشکم گیرد[1]. پروردن بچه اندر خایه از بعد سه روز پدید آید[2] ، و بچه از سپیده خیزد و زرده طعمه او باشد و در سپیده نقطه‌ای از خون پیدا آید و همی‌جنبد و سرش از همه اندام مهتر باشد.

سیمرغ[3] ـ سیمرغ اندر دریای کبود محیط باشد و اندرجزیره‌ای نزدیك خط استواء، ومردم بدان جای نرسند وهوا و زمین و آب خوش دارد و درختان بسیار وجانوران بزرگ بی حد وقیاس مانند پیل و گاومیش و سیمرغ ببسیاری از همه فزونتر تا بدان حد که چون بال از هم بگشاید مانند بادبان و شراع کشتی باشد و منقاری در او دارد مانند کلنگ[4] آهنین وچنگالی تیز کژ که بدان پیل برباید وخطری ندارد و چون پرد سنگها از کوه بجنبد و بلرزد.

۱ـ که اگر اتفاق... در شکم گیرد OG؛ که ماده برگذار میشود و نربانك کند و باد می‌جهد وآواز نر سوی ماده‌آرد ماده خایه در شکم گیرد MD؛ ـ B.

۲ـ و پروردن بچه اندر خایه ازبعد سه روز بدیدآید OMD؛ ـ GB.

۳ـ اکنون فهرست مرغان که یادآن خواهیم کردن گفته شود و عددآن بیست وپنج نام است: سیمرغ اله باز... + OB.

۴ـ کلنك OGB؛ کلیذ MD.

الـه[۱] - سی ودوروز برخایه نشیند واز مرغان هرآنچه‌بزرگتر باشد همچنین و هر آنچه میانه تر[۲] بیست و دو روز. و اله بیشتر سه خایه نهد و عجب آن است که مرغي است آنرا کاسرالعظام خوانند یعنی استخوان‌شکن، این بچهٔ خویش بپرورد و اله از سه بچهٔ خویش یکی بیندازد که او سخت خورنده باشد[۳] و آنچه صید کند ازخویشتن باز نپرازد و باآشیانه برد و بپرورد تا چون سیر شود بچگان عقاب او را بپرورند[۴]. این مرغ کاسرالعظام آن را بردارد و بآشیانهٔ خویش برد و بپرورد[۵]. و اعجوبه‌ای دیگر است هر وقت چون اله پیر شود ونتواند پریدن بچگان او را بر گیرند ومنزل بمنزل همی‌برند[۶]. چون چشمش تاریك‌شود بچشمه‌ای آب صافي آید وبر گرد آن‌حلقه همی کند وهمی‌پرد ونیك بالا گیرد چنانکه پرش سوخته شود از گرما، وتاریکی از چشمش برود، آنگاه سوی چشمه آید و چند کرت در آب نشیند و مانند جوان تازه از آب بیرون آید. هر روز تا آفتاب نیك برنیاید از

۱- اله عقاب G؛ اله B؛ اله D؛ اله M؛ اله هما O.   ۲- میانه تر G؛ میانه‌اند MDB؛ فرومایه‌تر O.   ۳- باشد MGD؛ است OB.
۴- وآنجه صیدکند... ببرورند G؛ وانج صیدکند او از خویش بار نپردارد بدین سبب یك بجهٔ بیفکند B؛ واله از صید بدان بپردازدکه هرسه را بدارد D؛ وآنج صیدکنند ... ببردازدکه هرسه را بدارذ M؛ وآنج صیدکند اورا از خویشتن باز نبردازد بدین سبب یکی بجه بیفکند O.   ۵- بپرورد D؛ ببرورد OB؛ ببرورانذ M؛ - G.   ۶- واعجوبه‌ای... همی‌برند OĞB؛ وهر گاه که کاسرالعظام پیرشود بچکان اله اورا بدارند بدین حرمت D؛ و هرکاه که آن کاسرالعظام بیر شوذ بحکان اله او را بـدارنـد و بذین حرمت واعجوبهٔ دیکرست درشان اله که هرکاه که بیر شوذ وبریذن نتوانند بجکان اورا بربرکیرند ومنزل بمنزل همی‌برند M.

جای خویش بنجنبد و هر کجا مار یابد برباید و بخورد ، باشد که منقارش چنان دراز شود که بدوهیچ شکار نتوان کردن وسبب هلاکش باشد. و چون بچنگال روباه و خرگوش را زخم کند برهوا برد و جگرش بدارند[1] ، پس از آن شکارها زودتر جگر خورد تا فایده کند.

زهره ـ زهرهٔ او چون بر پستان زنان کنی که ورم[2] گرفته باشد و شیر ستبر شده بگشاید و شیر بسیار شود.

خون ـ خون او خشك کرده با هلیله بسایند و بر گرچشم کنند بروذ و نیك گردد.

پیه ـ پیه او با زیت بگدازند نقرس و درد اندام را سود دارد.

مغز ـ مغز او با انگبین و صبر بر گیرند و بر ریش سر کنند یا دیگر جای نیك شود و سر بهم آرد.

باز ـ در طبع باز است که خویشتن را دارو کند وهمه بازماده باشند و نرجنسی دیگراست که آن را زرزور خوانند ومثالش همچون شپش است که همه ماده باشند و رشك نر بدان خردی. و باز را از گرد و دود و جای نمناك نگاه باید داشت. و سبب آنچه باز با باز تفاوت بسیار همی کند در نیکی و بدی آن است که چون بگشن آید در خسبد واز چند گونه مرغان بر او افتند،آنچه از زرزور افتد نیك است و هرچه از زغن و مانند آن باشد بد.

زهره ـ زهرهٔ بازنیك باشد ابتدای آب را که از چشم آید ویك حبه از آن در بینی خداوند لقوه نهند فایدت دهد. و زهرهٔ باز سپیدرا خاصیتی سخت تمام است با چشم.

چنگال ـ چنگال باز از درخت بیاویزند هیچ مرغ آنجا زیان نکند.

۱ـ بدارند M؛ بدرد آید OGDB. ۲ـ ورم OGB؛ آماس MD.

استخوان ـ استخوان او بسوزانند و خاکسترش بر جایگاه سوخته فشانند نیك شود.

علاج کسلانی[1] باز ـ هر باز راکه کسلان یا بی‌نمك هندی خرد بکوب و بر گوشت طعمه پراکن تا چون باز بخورد در نشاط آید.

نفوری ـ چون باز نفور شود کبوتر بچه‌ای بستان و آب دز دهانش کن چندانکه در شود، آنگاه دهانش ببند و یك روز بپای بیاویزش آنگاه بخورد باز ده تا رمندگی و نفوری از وی بشود و رام گردد[2].

ورم گلو[3] ـ و اگر در گلوی باز ورمی پیداآید آن روز کبوتر بچه‌ای بخورد باید دادن و بر دیگر روز گوشت خوك.

تعهد کردن در کریج[4] ـ چون خواهی که باز از کریج[5] نیکو بیرون آید و پر و بالش زیبا بروید در اول گوشت موش بخورد باید دادن و آن کس راکه باز دارد باید که از او بوی خوش آید و نبید بخورد و پاکیزه جامه باشد.

ترسیدن[6] ـ چون باز بترسد گوشت مرغ خانگی[7] باید دادن زیت بر او کرده، اگر در نشاط نیاید بر کبك رها باید کردن، و چون گوشت کبك بخورد گوشت گوسپند باید دادن و بصحرا از دست

۱ـ کسلانی OGB؛ امراض MD.
۲ـ رام کردد O؛ در نشاط آید B؛ ـ MGD.
۳ـ ورم کلو G؛ ورم کلوش B؛ بیماری O؛ ـ MD.
۴ـ تعهد در کربج B؛ تعهد کردن در کرج G؛ تعهد کردن در کرنج O؛ ـ MD.
۵ـ کربج DB؛ کرج G؛ کربح M؛ کرنج O.
۶ـ ترسیدن O؛ ترسیدنرا B؛ ترس باز G؛ ـ MD.
۷ـ خانکی B؛ خانهٔ O؛ ـ MGD.

بگـذار تا تیهو بگیرد، آنگـاه با بازی دیگر بشکار باید بردن تا ترس یکباره از او بشود.

لاغری[۱] ـ چون لاغر شود زیت با هلیلهٔ سیاه سه روز بخوردش ده پس گوشت گوسپند بده و سه روز بگذار گوشت نیکو آرد از لاغری. چون گوشت نیکو آرد هلیله بکوب و بر گوشت گوسپند نه و مقدار یك باقلی انگـدان[۲] در دهـانش نه، آنگاه آب عرضه کن اگر بخورد و الا در دهانش کن و چون نه ساعت بگذرد گوشت مرغ بده تا منفعت کند.

چون کرم ازدهان آید[۳] ـ چون کرم ازدهان باز آید زیره بکوب و باآب حقنه کن و دوساعت[۴] از روز بگذار آنگاه گوشت مرغ بده.

زبان بیرون آرد[۵] ـ چون زبان بیرون آرد از سختی دم زدن[۶] مقدار دو عدس کافور بر گوشت تازه بخوردش ده و دیگر روز گوشت تازه تباهه کن و در شیر تازه فکن و دو روز بخوردش ده.

زخمی رسدش[۷] ـ اگر سر بگیرد یا زخمی رسد و شکار نطلبد در خانـه‌ای تاریك باید بستن و یك ماه بردست نگرفتن و گوشت با انگبین دادن تا نیك شود.

۱ـ لاغری OGB؛ ـ MD. ۲ـ انکدان GB؛ انکزان D؛ آنکاه‌ان O؛ ـ M. ۳ـ جون کرم از دهان بازآید OG؛ کرم ازهان بازاید B؛ و جون کرم در دهانش باشد D؛ جون کرم از دهان بار ساند M. ۴ـ ساعت B؛ برخ OMD؛ برج G. ۵ـ آرذ OM؛ آورد G؛ آوردن B؛ ـ D. ۶ـ جون زبان بیرون آرد از سختی دم زدن O؛ زبان بیرون اوردن ازسختی دم زدن B؛ و اکر زبان بیرون‌آرد ازسختی دم زدنست D؛ از سختی دم زدن باشدکه زبان بیرون آرد MG. ۷ـ زخمی رسدش O؛ سربکیرد از زخمی‌که برسد B؛ سرکین G؛ سربکیرد M؛ ـ D.

موی باز افکند ـ اگرموی باز افکند پلپل و عدس و روغن گاو بخورد باید دادن و روغن گاو[1] بر گوشت نهادن منفعت کند.

رنجور و مانده شده ـ بازچون کلنگ یا مرغی بزرگ بگیرد و نتواند داشتن و از آن رنجور شود باید که یکی از آن جنس کشته بدو دهند تا بگوشت آن سیر شود و از بعد آن بردیگری فکنند زنده، و اگر دو بار بر کشته فکنند بهتر تا دلیر و گستاخ شود.

بال سست دارد ـ چون بال سست دارد گوشت خر بخورد باید دادن و در جایگاهی گرم بستن.

کرکس ـ کرکس مرغی است گـران حریص برخوردن[2] . چون برمردار افتد چندان بخورد که برنتواند خاستن و چون بخواهد پریدن زودتر چند بار برجهد و گرد و پیرامن آن جای برآید، آنگاه تن خویش بر بالا می‌برد تا باد نیك زیرش در شود و هر کـه او را آنگاه بیند چنان داند که گرفتن او آسان است. ماده چون خایه نهد برگ چنار در آشیانه برد از بهر خفاش تا وی بر آنجا نرود و خایه تباه نکند . و چون خایه خواهد نهادن نر از هندوستان سنگی بیارد و درآشیانه نهد تا ماده را رنج نرسد در خایه کردن، و خاصیت این حجر[3] در مقالت احجـار بگوئیم ، انشاء الله تعالی[4]. و آشیانه جائی سازد که بدشخواری برآنجا توان شدن ازبلندی و تیزی کوه. و چون

۱ـ کاو OMDB؛ جوز G.
۲ـ کران حریص برخوردن OB؛ کران برخوردن D؛ کران تر خوار G؛ حریص برخوردن M.
۳ـ و این حجر G؛ خاصیة این حجر عقاب B؛ و ذکر این سپنك حجر العقاب D؛ و این حجر عقاب M؛ خاصیت این حجر عقاب را O .
۴ـ انشاء الله تعالی D؛ ـ OMGB.

بیمار شود و تیرگی در چشمش آید چشم در زهرهٔ مردم مرده ساید و بدان بمالد نیک گردد.

زهره ـ زهرهٔ او هفت بار در چشم کنند ابتدای آب را نیک باشد و گر و تاریکی و شب کوری را منفعت کند و ببرد.

پیه ـ پیه آن بگدازند و فتیله‌ای بدان چرب کنند و در گوش گران[1] نهند منفعت کند و اگر در زودی[2] کر شده باشد نیک شود.

شترمرغ ـ شترمرغ هیچ نشنود و آنچه دریابد از حس دیدن و بوئیدن است، سمع نیست. و موی مژه زیرین و زبرین دارد، و چهار پای را جز زیرین نباشد. خایه سی چهل بنهد وبسه قسمت کند یک بخش در خاك نهد و یک بخش در آفتاب گذارد و یک بخش در زیر گیرد و بپرورد تا چون بچه برآید چند روز از آنچه در آفتاب نهاده باشد بدهد تا بخورد، آنگاه آنچه در زیر خاك باشد در هریك سوراخی بکند تا مورچه و مگس و پشهٔ بسیار براو نشیند و باشد که بکرم گردد، پس بچگان بخورند و قوی گردند و با مادر روزکی چند چرا کنند، آنگاه از خویشتن دور کند. و خایه‌های[3] بزرگ کند و بر راستای یکدیگر بنهد چنانکه اگر خطی بر همه بکشند تفاوتی پیدا نیاید. و عجب آن است که سنگ و ریگ بخورد و در سنگدان او چون آب شود و بگدازد. غذا از سنگ طرفه است و بگداختن از همه طرفه‌تر است که اگر بسیار گاه در جایگاهی کنند و بر آتش نهند گداخته نشود، و این مانند آن است که سگ و همای استخوان بخورند

۱ـ کران G؛ کر D؛ کران شنو OM؛ ـ B. ۲ـ در زودی G؛ کهنه D؛ در نزدیکی M؛ درآن یکچندی O؛ ـ B. ۳ـ خایهاء MDB؛ خایه G؛ ـ O.

و گداخته شود واستخوان خرما که از آن ضعیف‌تر است سگ بخورد و گداخته نشود. وهمچنین شتر خار مغیلان و دیگر خارها بخورد و او را بگدازد وجوتر کرده بخورد همچنان ازاو بیرون آید تا درقدرت خدای عزوجل واندر طبایع نگاه کنی که چگونه نهاده است، و اگر چنین نبودی نیش پشه برپوست پیل و گاومیش کار نکردی. و همچنین درآفتاب گرم ارزیر خالص گداخته شود و از هیزم سخت‌تر است و بر هیزم آفتاب هیچ نکند الا که خشك گرداند و تری از او بستاند، و آتش در هیزم افتد در حال بسوزاند و ارزیر را در مهلت بگذارد. و یك چیز دیگر چون است که ارزیر در آفتاب گداخته همی شود و در سرب که از او سست‌تر است این اثر نمی کند. هرچند که این فصل از این باب دور است لیکن چون سخن در پیوست گفته آمد. و از عجایب حال شتر مرغ خوردن آتش است. سنگ در آتش فکنند تا بغایت گرم شود و چون انگشت گردد و پیش شتر مرغ فکنند یك یك بر گیرد و بگلو فرو برد و بر هیچ جای او اثر گرمی نکند. چون بخواهد دویدن بال بردارد و بپای[1] همی‌دود و هیچ در او نرسند از دوندگان خاصه که باد جهد او را می‌برد. و استخوان پایش راهیچ مغز نیست و اگر یك پای اوراآسیبی رسد بر زمین افتد وچون دیگر مرغان بر یك پای بنتواند ایستادن. و از سایهٔ خویش بترسد و چون ابتدای زمستان باشد وخارك خرما سرخ شود پای شتر مرغ ابتدا کند بسرخی و همچنان رنگ همی فزاید تا بآخر رسیدن خرما و بدین سبب در عرب شتر مرغ را خاضب خوانند یعنی رنگ کرده. و نه با مرغ انس دارد و نه با شتر بیارامد و گریزنده[2] و مستوحش باشد، و

۱-بپای GB؛ بسیاری O؛-MD. ۲-گریزنده OM؛ لرزنده G؛-DB.

چون او را در خانه دارند بسیار زیان کند، و اگر گوشوار دختر کی بیند یا مروارید برباید و بخورد و باشد که گوش بگسلد. پوست خایهٔ او درسر که فکنند بنایستد در میان و با کناری رود، واگر در دیگ فکنند بآتش اندك بجوشد و گویند بی آتش اثر جوش و گرمی پدید آرد.

کلنگ – در پریدن به انبوه باشند بر نسقی و یکی پیش رود تا آنگاه که دیگری فرا پیش او پرد و همچنین یك یك بر آن دیگری می گذرد تا اول بآخر آید و کرامت ریاست[1] و رهنمودن بهمه برسد. و بشب پاس دارند و آن را که نوبت باشد بوقت خویش می گردد و آواز میدهد و چون نوبت او بگذرد برآساید و دیگری برخیزد تا نوبت پاس بدارد. کلنگ و کلاغ الا جایگاهی نخسبند که از مردم دور باشد[2] و از ددان خرد چون روباه و شکال همچنین. و پاسبان در نگاهداشت یك پای بر گیرد تاخواب براوغلبه نکند و بنخسبد تاآنگاه که نوبت خویش باز سپارد. و پیوسته طاق باشند در پریدن[3] بدان همی‌ماند که رئیسی است و جفت جفت بهم می‌آرد.

زهره – زهرهٔ او درد شقیقه و لقوه را سود دارد، بعد از آنکه از گرمابه بیرون آیند مقدار نیم دانگ در بینی نهند از آن جانب که از باد لقوه کژ شده باشد[4].

۱-کرامت ریاست G؛ کرامت و ریاست M؛ ریاست D؛ - OB.

۲- باشد D؛ باشند OMGB. _ ۳- در بریدن O؛ - MGDB.

۴- ازآن جانب که از باد لقوه کژ شده باشد O؛ بر آن جانب که باد لقوه کژ شده باشد B؛ برآنجانب که کج شده باشد D؛ بذان جانب کی کر شذه باشذ G؛ ازآن جانب که کژ شذه باشد M.

جغـد ـ جغدمانند خفاش بشب طلب معاش کند وجای خویش در ویرانی گزیند و شب از روزمو افقتر دارد که بشب نیك بیند و بروز نیك نبیند و تنهائی جوید، واو را با کلاغ دشمنی صعب باشد، و بر همه مرغان بشب قوت دارد، و هرکجا خایه و بچه یابد برباید، و مار افعی چون آواز جغـد شنود بلرزد و بترسد. دو خایه نهد یکی موی رویاند و یکی بسوزاند و بتراشد. وتجربت و دانستن چنان باشد که پرمرغی در او زننـد اگر موی از او بیفتد سوزنده است و اگر باز نیفتد و همچنان بیرون آید آن است که موی بر آرد.

چشم ـ جغد را چـون بکشند یك چشم باز کرده دارد و یك چشم برهم نهـاده، اگر در زیر نگین انگشتری نهی همین فعل پدید آرد. اگر خواهی تا بدانی که کدام بخواباند و کدام خواب ببرد هر دو چشم در آب افکن آنچه بر زبر آید بیخوابی را باشد و آنچه بزیر آب نشیند خواب را.

خون ـ خون او با روغن بر سر کنند شپش همه بمیراند و بر روی و پیشانی و گردن خداوند لقوه کنند منفعت کند[1].

دل ـ جغد را بکشند و دلش از شکم بیرون آرند گرم وبرروی خداوند لقوه نهند فایده تمام کند.

زهره ـ زهرهٔ اوبا خاکسترچوب گز بوقت خواب کسی بخورد که در جامه خواب شاشد نیك شود.

مغز ـ مغز سر چون بخورند یا در چشم کشند شب کوری آرد خاصه اگر پیر باشد، واین بیرون از قیاس است.

دل و جگر ـ دل و جگر بجوشـاننـد و در آب بکسی دهنـد

۱ـ منفعت کند G؛ منفعت تمام دارد M؛ منفعت بازدهد O؛ سوددارد DB.

قولنجش بگیرد چنانکه بدشخواری بگشاید و علاج پذیرد.

سرگین ـ سرگین جغد بر آتش نهند جایگاهی که زنبور بسیار باشد همه بروند.

زغن[1] ـ دو خایه نهد و باشد که سه، و با کلاغ دشمنی تمام دارد و خایهٔ کلاغ پیسه و خایهٔ زغن اگر کسی عوض بدل[2] کند در آشیانه چون بچه‌بر آرند زغن بانگ زند تااز هرجای دیگران بیایند و بچگان را با ایشان می‌نمـایـد که چگونه بر آورده است، و ماده را همی‌زنند و باشد که کشته شود. و اگر کسی بیازماید چیزی لطیف بیند، چون زغن بیمار گردد پرخویش بخورد بهتر شود.

خون ـ خون زغن بستانند و در سایه خشک کنند و برجایگاهی که ریش شده باشد و گوشت برفته نهند نیك شود.

زهره ـ هر کس که زهرهٔ زغن بخورد دیوانه وهرزه گوی شود.

استخوان ـ استخوان زغن بسوزانند و خرد بسایند وببیزند و بر دمل ریش کنند نیك شود.

کلاغ ـ کلاغ نر بر ماده ننشیند و ماده از دهن گشن پذیرد، و چون خایه بنهد پیوسته برخایه نشیند و نرطعمه‌اش[3] همی‌آرد، وچون بچه بر آرد مـادر و پدر علف ندهند الا آنکه مگس و پشهٔ بسیار بر زهومت بچه جمع شوند و دهان باز کرده دارد وهمی خورد تا قوی گردد. و همهٔ مرغان چون بچه بپرورند ودانند که قوت خویش‌حاصل تواند کردن بچه را برانند و باز نشناسند جزکلاغ پیسه که بچه را در

---

۱ - زغن GB؛ صفت‌کلاغ پیه D؛ زغن M؛ زغن زاغ O. ۲ـ عوض بدل OB ؛ عوض D؛ بدل G؛ عرض بدل M. ۳ـ طعمه‌اش D؛ طعمش OGB؛ ـ M.

بزرگی تعهد کند و طعام دهد و با خویشتن همی پراند. وجنسی‌است از کلاغ که بعراق باشند و ازدرخت خرما دور نشوند لکن بردرختی آشیانه کنند و خایه و بچه نهند که برنیارد. ومدت بیست روز بر خایه نشینند و دو خایه نهد و باشد که سّه و این بنادر در افتد. چون بیمار شود نجاست و پلیدی مردم بخورد بهتر شود.

خاصیت ــ خاصیتی طرفه دارد. کلاغ سیاه بگیرند و ببندند ونان می‌دهند تاآنگاه که پر ازاو بیفتد پس بکشند و درجایگاهی نهند از سفال و سرش بگل محکم کنند و در میان سرگین تر نهند چهل و یك روز آنگاه بیرون آرند کرم سیاه و سپید در افتاده باشد، در آفتاب نهند تا بمیرنـد و خشك شوند، پس سه از سیاه و سه از سپید بکوبند و در روغن شیره کنند و بنهند لکهٔ پیسی ببرد، و چون بر سـر کنند روغن مویْ سرنگذارد که زود سپید شود بیك دو طلی، واگر کسی با آب بخورد مویش بازافتد و دیگر برنیاید.

خایه ــ خایهٔ کلاغ سیاه سحق کرده برسر نهند چنانکه آفتاب بر آن نیفتد مدت چهارده روز، پس درگرمابه روند موی سیاه گرداند. خایهٔ کلاغ سیاه بر آهك و زرنیخ فکنند قوت از او بستاند و چون بر موی طلی کنند برجای بماند.

خون ــ خون او بکسی دهند تا بخورد دیگر شراب نخواهد، و بر بواسیر نهند منفعت کند.

زهره ــ زهرهٔ کلاغ باکافور آمیخته کنند مقداریك حبه هر کسی که بخورد آن روز مست نشود و چون برسر نهند موی سیاه گرداند. زهرهٔ کلاغ با زهـرهٔ خروس بوزنی راست و چند هر دو[1] انگبین

۱ــ و چند هردو OMG؛ همسنگ هر دو D، ــ B.

صافی بهم آرند و در چشم کنند روشنائی چشم را نیك باشد.

سرگین ـ سرگین او را در سرکه کنند هرکه را درد طحال باشد فایدت کند، و برکسی بندند که گلوش درد کند منفعت یابد.

پای ـ پای او همچنین برگودك بندند سعال را منفعت کند.

چشم ـ دو چشم کلاغ و دو چشم جغد پیش دو تن بر آتش نهند بوی آن بدیشان رسد هر دو یکدیگر را دشمن گیرند و دوستی میان ایشان بریده گردد و بصلاح باز نیاید.

پیه ـ اگر کسی را موی بیوقت سپید شود پیه کلاغ با سداب بکوبند و بر موی نهند نیك باشد و سیاهی را قوت دهد.

زبان ـ زبان کلاغ خشك کنند وبکوبند و درآب دهند تا کسی بخورد و او نداند که چیست یکچندی آب نخورد اگر چه گرمای صعب باشد.

دل ـ دلش خشك کرده بکوبند و کسی در تموز بخورد آب نخواهد و این خاصیت از آن است که کلاغ سیاه در ماه تموز آب نخورد.

طاوس ـ عمرطاوس بیست وپنج‌سال بکشد و دراین مدت‌از چند گونه براو بگرددوبپائیز پربیفکند بوقت‌برگ ریزانوچون‌درخت برگ برآرد پرهای او نیزآغاز کند. و زینت دوست دارد و رعنائی نمودن، و خواهد که خویشتن را بیاراید ودنبال از هم باز کند و چون طاقی گرد خویش اندر آرد واندرآن میان همی‌خرامد[1] وخویشتن را برماده عرضه میکند. وهر سال یك نوبت خایه نهد، سال‌اول هشت و از بعدآن دیگر سالها دوازده. و سی روز برخایه نشیند، و چون خایهٔ

۱ـ خرامد GD؛ جنبد OB؛ خمد M.

او درزیرمرغ خانگی[1] نهند چون بچه‌بر آرد آن نیکوئی نداردو آوازش ناخوش باشد. و در روم گوشت او بسیار خورند[2] .

گوشت ـ گوشت و پیه اوچون بخورند دل کوری آرد ونسیان غالب گردد.

پیه ـ پیه بر جایگاهی مالند که سرما رسیده باشد نیك شود.

خون ـ خون او با عنزروت و سرکه بر ریشهای ترکنند سود دارد. اگر کسی خون او بخورد زبانش کار نکند و گنگ گردد.

زهره ـ خوردن زهرهٔ طاوس با سکنجبین و آب گرم چون کسی را درد شکم کند زود[3] فایده آرد و اگر زهره همچنان بخورد دیوانه گردد .

استخون ـ استخوان او برخویشتن بندند چشم زدگی را نیك است و چشم بد باز دارد.

چنگ ـ چنگ او بر آتش نهند نزدیك زنی بوقت زادن فرزند از او زود جدا شود.

چرز[4] ـ گویند از او احمق‌تر مرغی نیست ، و بچه و خایه نگاه دارد، و عقعق با همه زیرکی و نگاه داشتن خویش بچه کم کند وبدین در عرب مثل زنند گویند: «کل یحب ولده حتی المحباری». و هیچ مرغی از او بهتر و تیزتر نپرد چنانکه ببصره یکی چرز را بکشتند حبة الخضراء سبز رنگ ناگردانیده درشکمش یافتند و معلوم

۱- خانکی MDB؛ خانه G؛ خانهٔ O. ۲- چون بچه بر آرد... بسیار خورند ـ GB. ۳- جون کسی را درد شکم کند زود M؛ جون شکم B؛ شکم را D؛ جون شکم روذ G؛ خون که از شکم روذ O.

۴- چرز D؛ جرز OMGB.

است که در آن نزدیکی نباشد، و همچنین بدامغان باشد که باول روز چون فراز رسید بگیرند سنبل تازه بیابند. سلاح[۱] او در روده و کون است و چنان دیدار است که خزانه‌ای از آهار[۲] درشکم دارد لزج مانند دبق، و چون حاجت آید بتدریج بکاربرد و چون چرخ آهنگ او کند زراقه‌ای بر او زند از زهار[۳] و چرخ چنان شود که در آب گرم نهاده باشند وموی و پرهمه باز گذارد و بدین جهت عرب گویند: «المحباری سلاحه سلاحه».

پیه ـ پیه او با نمك وسنبل خشك کرده مقدار پنج حبه بخورند باآب سرد اسهال بافراط را نیك باشد و ببندد[۴].

عقعق ـ عقعق در زیر پوششی و جایگاهی که سایه فکند خایه بنهد و جایگاهی خواهد بلند و گشاده، و طبعش زناء است و خیانت کردن با جفت خویش، و چون خـایه بنهد از بهر خفاش برگ چنار بیارد و بنهد که هر وقت که خفاش بنزدیکی خایه رسد تباه گردد و مانند آب شود. و چیـزهـائی که عقعق را بکار نیاید برباید، بساعقد گرانمایه و حلی نیکو که ربوده است وبرهوا برده و جایگاهی دیگر بینداخته و خایه و بچهٔ خویش رهاکند وجایش فراموش گردد[۵].

خایه ـ خایهٔ اوسپیده راکه برچشم افتد منفعت کند وببرد چون بمیل درچشم کنند.

۱- سلاح MGDB؛ صلاح O. ۲- خزانهٔ ازهار OB؛ از زهار D؛ خرابحـــةازآهار G؛ خزانهٔ اراهار M. ۳- زرنافهٔ براوزنداز زهارB؛ درقهٔ بیندازد از زهار D؛ رزناقه برآورذ از زهار G؛ زراقه بر آرذ ازهار M؛ زراقهٔ بر پرهاء او زند ازهار O. ۴- نیك باشد و ببندد O؛نیك باشد D؛ نیك باشذ والله اعلم G؛ نیك باشد و فایدهٔ بسیار دهذ M؛ ـ B. ۵- جایش فراموش‌کردد OMD؛ و فراموش‌کرددB؛ و فراموش شود G.

خون ـ خون وی بسایه خشك کنند و بر جای زخم و بریدهٔ آبگینه نهند درست شود و نیك گردد.

پر ـ پرهای وی بسوزانند و درسوراخ مورچه نهند همه بروند و هیچ نماند.

مغز ـ مغز او با غالیه بیامیزند و ببینی کسی بردارند عطسه بر او افتد.

هدهد ـ بوی ناخوش و گنده از او همی‌آید و چون آشیانه نهد بپلیدی مردم بیالاید و بگاه بر آمدن آفتاب در بهاران اورا[1] بینند که دهان باز کند و مگس از شکمش بیرون همی آید و همی‌پرد. هر کجا هدهد باشد زمین سنب که بتازی ارضه خوانند نباشد و بنماند بهیچ گونه و این خاصیتی طرفه است.

چشم ـ اگر خواهی که بدانی تا از جایگاهی آب بنزدیکی بر آید یا بدوری هر دو چشم هدهد و دو چشم خرچنگ بباید گرفتن و خشك کردن و بکوفتن مانند سرمه و در چشم کشیدن پیشتر از بر آمدن آفتاب و بدان جای که چاه خواهند کندن نگاه کند، اگر بخاری بیند که بر می‌خیزد آب نزدیك باشد و اگر هوائی نیك بیند[2] دوراست. چشم او در زیر بالش و جامه خواب کسی نهی اگر چه رنجور باشد خوابش نبرد و بر کسی بندند که چیزی فراموش کرده باشد بیادش باز آید واین عجب است.

استخوان ـ استخوانش بر آتش نهند جنبدهٔ[3] زمین و پشه و

۱ـ در بهاران اورا MD؛ در بهاران OB؛ در بهار G. ۲ـ هوای تنك بیند B؛ هوای صافی بینی D؛ هوا بینی نیك G؛ هوانی نیك بیند M؛ هوا نیك نبیند O. ۳ـ جنبندهٔ MD؛ جمنده OB؛ ـ G.

زمین سنب بمیرند یا بروند و تا چند سال دیگر باز نیایند و این از خواص است[1] . و اگر استخوان بسوزانند و با روغن زنبق بسایند و بر جایگاهی کنند که باد در افتاده باشد نیك شود.

پر ــ پر راست او در زیر بالش خفته‌ای نهند از خواب بیدار نشود، واگر خواهی که خفته بسیار ماند یك دندان که از درد بر کنده باشند بیاری آن باید بردن[2] ، و در برج کبوتر بسوزانی همه بروند . اگر یك پر او بر گوش نهی و با کسی خصمی کنی و بر آویزی ظفر ترا باشد.

زبان ــ زبان او بر بازوی خویش بندی هیچ کس با تو خصمی نکند و همه ترا دوست گیرند.

دل ــ دل او از شکم بیرون آری و گرم بر خویشتن بندی آنچه خواهی کردن و نیت کرده‌ای[3] در خواب بینی، واگر بریان کنند و با شکر بکوبند و برنان فشانند و دو تن هریك یك نیمه بخورند دوست یکدیگر شوند.

زهره ــ زهرهٔ هدهد خداوند لقوه با آب نی‌تر ببینی بردارد و جایگاهی تاریك نشیند فایده دهد و نیك شود.

خون ــ خون هدهد بر دست مالند خوابهای آشفته بیند.

بچه ــ بچهٔ او را بکشند و گـرم بر علت سرطان نهند منفعت نیك کند .

۱- استخوانش بر آتش... از خواص است ـ G. ۲- بیاری آن باید بردن M؛ باآن پرنهند B؛ باآن یار باید کردن D؛ بیاری‌آن بردن G؛ بیار آن باید بردن O. ۳- نیت‌کردهٔ O؛ نیت‌کن B؛ نیت کرده باشی GD؛ نت کرده M.

قطا ـ قطا بتازی است وبپارسی اسبهرو[1]. هیچ مرغی رهبرتر از اسبهرو[2] نیست و بمثل باز گویند: «اهدی من القطا»، وآن است که دربیابان خایه برخاك بنهد و بپوشاند و چند روز برود، چون خواهد که آنجا باز آید بهیچ گونه بازنبایدش جستن از اندك و بسیار وراست آنجا فرودآیدکه خایه نهاده باشد. و بر راه خسبد[3] و هشیاراست و بدین سبب عرب گویند: «لوترك القطا لیلا ینام».

استخوان ـ خاکستر استخوانش سوخته با زیت بر جائی کنند که موی از او پراکنده شده باشد برویاند و بسیار برآرد.

خون ـ خون اسبهرو[4] بگیرند وبرداء الثعلب کنند موی برآرد وبسیار شود[5].

آلات شکم قطا[6] ـ پاك کنند وبپزند و روغن چربی آن[7] بگیرند و چنانکه آن کس نداند و براو اندایند برتو مهربان گردد و ترادوست گیرد سخت[8].

کبوتر ـ کبوتر رهبر باشد و بتازی هادی خوانند و بهترین همه کبود است، و پلنگ و سیاه و سوخته باشد و راه نیك نبرد. و سفید از ضعیفی قوت از جایگاه دور باز نتواند آمدن[9]، وآنچه رهبر

۱ـ قطا بتازی است و بپارسی اسبهرو G؛ ـ OMDB.
۲ـ اسبهرو G؛ سپهرود B؛ سهـرو MD؛ سیهرو O.
۳ـ خسبـد MGDB؛ بنخسبد O.
۴ـ سبهرو O؛ او D؛ سهرو M؛ ـ GB.
۵ـ خون ... بسیـار شود ـ G.
۶ـ قطـا OG؛ دو قطا MD؛ ـ B.
۷ـ روغن جـر بوء آن O؛ چربی آن D؛ بروغن جـر روان G؛ ـ MB.
۸ـ برتو مهربان کردد و ترا دوست کیرد سخت O؛ مهربان شود و از تو نشکیبد D؛ برتو مهربان کردد G؛ برتو مهربان و شیفته کردد M؛ ـ B.
۹ـ باز نتواندآمدن G؛ باز نیاید ODB؛ باز نیاذ M.

نیك است سمت وهنجار[1] جای خویش از گذر آب و آمدن از کوهها و جستن باد بداند و[2] در راست و چپ نگـاه کند و بالائی و بلندی بسیار گیرد تا نشان جای خویش بیند و روی بدانجا نهد. و چون از چیزی بترسد البته نباید پرانیدنْ تا برآساید و دیگر باره خایه و بچه کند تا ترس ازاو بشود وآنگاه مستأنس گردد. وآنچه باز گویند ــ و این خاصیتی طرفه است ــ آن است که بمکه کبوتر بسیار باشد وهیچ بر بام کعبه ننشیند الا اگر علتی یا سببی افتد. و هیچ نیست از اغلب آنچه در زن و شوهر باشد از موافقت و الفت الاکه درکبوتر مانند آن موجود است وبوسه دادن هیچ جانوری را نیست الامردم وکبوتر را، و چون پیر شد بوسه دادن رها کند. و باشد که دو ماه باهم جفت شوند و بر هم نشینند و چهار خایه بنهند و هیچ بچه بر نیارند که از آن بچه نخیزد. اگر پر کبوتر بر کنند[3] وخایه در شکم دارد چند روز دیگر بماند آنگاه بنهد، و باشد که سه خایه بنهد ــ و این عجب باشد ــ لکن بچه دو برآرد. وکبوتر دشتی هرسال دوبار خایه نهد و خانگی[4] ده بار و باشد که بیك سال یازده کرت خایه کند[5] ، وبچه در خایه بده روز پرورده شود[6] و اگر خایه درزیر دارد وآواز رعد شنود برخیزد و رها کند و باشد که از آواز رعد سخت خایه مانندآب شود و تباه

۱ـ سمت و هنجـار G؛ و انجار B؛ هنجـار D؛ سمت و انجار O؛ ـ M.
۲ـ بداند MGD؛ نداندکه چکونه راه می‌باید بردن O؛ ـ B.
۳ـ اکر بر کبوتر برکنند O؛ اکر کبوتر بر برکنند G؛ اکرکبوتر را بر برکنند M؛ ـ DB.
۴ـ خانکی MDB؛ خانهٔ G؛ ـ O.
۵ـ یازده کرت خایه کند OMD؛ یازده بار خایه کند B؛ از ده بارز یادت کند G.
۶ـ بجه در خایه بده روز برورده شود MD؛ و بجه نوزده روز بدارد G؛ و بده روز بجه موی برآرد O؛ ـ B.

گردد. و مدت و وقت نشستن بر خایه ماده را بیشتر است که هر دو طرف روز بنشیند و شب جمله، و پروردن و علف دادن بر نر بیشتر باشد مانند مرد و زن. و پرودن[۱] بچه در خایه از سپیده است و غذا از زرده، و این جای دیگر گفته شد. و از بعد سه روز پدید آید و در سپیدهٔ خایه چون نقطه‌ای خون پیدا گردد. و روزی[۲] یك خایه بنهند و از بعد یك شبانروز دیگری کند و باشد که بهفده روز یا بیست روز بچه برآرد، و ماده خایه بشکند بوقت بیرون آمدن بچه. وبهترین بچه‌آن است که دربهاران آرد ودر پائیز[۳] و آنچه در تابستان گرم و زمستان سرد کند نیك نباشد. و بچه از آن خایه که زودتر کرده باشد مهتر آید و نر واز دوم ماده[۴]، و چون خایه در زیر دارد هر وقت بر گرداند تا همه جای از تن او نصیب یابد. و بهر سی روز بعد از خایه نهادن جفت گیرد، و بچه شش ماهه و باشد که هشت ماهه جفت گیرد و خایه نهد[۵]. وچون بیمارشود اطراف نی‌تر بخورد بهتر گردد، و کبوتر دشتی ملخ سبز بخورد نیك شود.

خون ـ خون کبوتر با برگ سنداب[۶] بر تن لرز گرفته کنند

۱- بروردن OMG؛ بودن D؛ ـ B.　　۲- روزی O؛ جون D؛ زودتر MG؛ ـ B.　　۳- در بهاران آرذ و در باییز OM؛ در بهاران آورد و در پائیز D؛ در بهاران و در بادیزان کنند G؛ ـ B.　　۴- بچه ازان... ماده MD؛ بچه ازآن خایه کی زودتر نهاده باشد نرست وآن دیکر ماده G؛ وبچه نراول از خایه نر و مهتر برآید واز دوم ماده O؛ ـ B.

۵- و بچه شش... خایه نهد M؛ و بچه شش ماهه یاهفت ماهه جفت کیرد و خایه نهد D؛ و بچه شش ماهه وهشت ماهه خایه نهذ G؛ ـ OB.

۶- سنداب O؛ سداب MB؛ سذاب GD.

ساکن گرداند. از پرنو بچه که هنوز سخت نشده باشد خون[1] برآید در چشم کنند که صدمه یا رنجی رسیده باشد و کبود گشته نیك شود و شبکوری را سود دارد.

زهره ـ زهرهٔ او شبکوری و تاریکی چشم[2] را سود دارد، و زهرهٔ کبك از آن کبوتر بهتر است.

استخوان ـ استخوان سر او سوخته خاکستر آن[3] با آب پیاز بر دمل شکنج نهند و نیك براندایند فایدت دهد.

سرگین ـ سرگین او زیر زنی که خواهد زادن بر دارند زود بچه بیارد و مشمیه بیفکند. سرگین کبوتر وخفاش ومقل ازرق وکفك دریا بوزن یکدیگر سحق کنند وبا شیر تازه و زردهٔ خایه کلف پاکیزه گرداند ونیك شود. سرگین کبوتر بردمل سخت نهند نرم وپخته شود.[4]

دربسیار شدن کبوتر وآرام گرفتن[5] ـ بهترین آن باشد کبوتر را که نر و ماده را در هر یك سال یك ماه از هم جدا کنند تا آرزومند یکدیگر شوند و قوت گیرند و بچه هیچ تباه نشود و همه بپرورند. زیره و نان خواه و حلبه هر کدام که باشد باعلف بکبوتران دهند بسیار گردند. کندرو[6] در برج کبوتر برآتش نهی و دود کنی یا سر خفاش

۱- خون ODB؛ جون MG.   ۲- شبکوری و تاریکی جشم G؛ تاریکی چشم B؛ شب کوری وتاریکی OD؛ شبکوری را وتاریکی را M.
۳- استخوان سر او سوخته خاکستران D؛ استخوان سر او سوخته G؛ خاکستر استخوانش سر سوخته M؛ خاکستراستخوانش سوخته وO؛ ـ B.
۴- بفرمان خدای عزوجل + M.   ۵- فصل در بسیار شدن کبوتر و آرام کرفتن MD؛ جند فصل دیکر در بسیار شذن کبوتر و آرام کرفتن GB؛ در بسیار شدن کبوتران وآرام کرفتن O.   ۶- کندرو OM؛ کندرهGB؛ کندم D.

اندر برج پنهان کنی بسیار شوند. سیکی در آب کنی یا عدس و زیره درآب کنی باانگبین[1] و بر علف فشانی، یا عدس بسیکی پخته بدهی که بوی خوش از اوآید و کبوتر بخوردآرام گیرد و از آنجا بنرود، و همچنین سفال خرد بسائی مانند آرد و با کنجارهٔ[2] تازه کوفته کنی و با سیکی خوش بوی برآتش نهی تا بریان شود و بکبوتران دهی تا بخورند بسیار شوند وهیچ جای دیگر آرام نگیرند[3]، و این لطیف است. و همچنین سعتر با انجیر خشك بکوبی و چند روز بدهی تا بخورند هیچ از آن برج جدا نشوند. اگر بال کبوتر بانگشتری زر داغ کنی ازآن برج بنروند[4]، همانا این خاصیت زر را بود نه شکل انگشتری را.

راندن کبوتر ـ دنبال دله بر آتش نهی همه بروند. سنگی که بسگ اندازی و بدندان بگیرد در برج[5] کبوتر پنهان کنی همه بروند.

دور کردن شپش ونرته ـ ژیوه[6] در روغن بنفشه نهند و بر کبوتر مالند نرته وشپش همه بیفتند. دیگرـ واین خاصیتی طرفه است ـ چون برجی خواهی کردن چند کبوتر بکش واندرآن برج افکن و هرکجا روشنائی بتابد ببند[7] تا نیك تاریك شود و چند روز بگذار تا کرم در

۱ـ در آب کنی با انکبین M؛ درآب انکبین کنی D؛ درآب و انکبین کنی OG.

۲ـ باکنجارهٔ O؛ یاکنجارهٔ D؛ و بالنجاره G؛ و باکنجارهٔ M؛ ـ B.

۳ـ هیچ جای دیکرآرام نکیرند O؛ و هم آنجاآرام کیرند D؛ هیچ جای دیکر ماوی نکیرند MG؛ ـ B.

۴ـ اگربال...برج بنروند ـ G.

۵ـ برج OMD؛ ـ GB.

۶ـ ژیوه O؛ زیره D؛ زیوه G؛ زیبق M؛ ـ B.

۷ـ هرکجا روشنی بتابذ ببند M؛ و راه همه روشنائی ازآن ببند D؛ هرکجا روشنائی آید بکیر G؛ هرکجا روشنی بتابد O؛ ـ B.

آن کبوتران افتد، آنگاه از آن کرم مگس خیزد، هرشپش که آنجا پدید آید مگسان بخورند و آن برج پیوسته پاکیزه باشد و همچنین کبوتر را آب بسم اسب[۱] دهی شپش برایشان نشود.

راندن دله و مار ـ سداب[۲] چند دسته در برج کبوتر بنهند از بوی آن دله و گربه و مار بگریزند. پشم بز و سرو[۳] گاو کوهی دود کنی مار و جمنده همه بگریزند.

بچه بر آن لون که ترا باید بر آید[۴] ـ بجایگاهی که کبوتران آب خورند بر آن صورت که ترا باید کبوتر نقش کن بچه بر آن لون آید، و این عمل همچنین با اسب کنند بوقت گشن فکندن که مادیان صورت اسبان[۵] نیکو همی‌بیند کره همچنان آرد.[۶]

کبک ـ کبک[۷] تا ده سال و پانزده سال بزید و تا سه ساله نشود خایه ننهد. و کبک نر همچون خروس[۸] باشد بر ماده نشستن، و چون دونر باهم بکوشند[۹] هر کدام بهزیمت شود همچون ماده[۱۰] تن دردهد تا نر قوی‌تر[۱۱] بر او نشیند. و دیگر جای این فصل گفته آمد[۱۲] که بودن

۱ـ بسم اسب G؛ سم اسب OMD؛ ـ B. ۲ـ سداب O؛ مذاب‌تر D؛ سذاب G؛ اکر سداب M؛ ـ B. ۳ـ بشم برسرو G؛ سرو MB؛ سروی D؛ سروء O. ۴ـ بجه برآن لون‌کی ترا باید براید O؛ بچه برآن لون که ترا باید DB؛ لون‌کباید G؛ بجه برآن لون که ترا بایذ M. ۵ـ اسبان OMDB؛ اهسان G. ۶ـ والله اعلم بالصواب + G. ۷ـ کبك OMDB؛ کبك کویند G. ۸ـ خروس GDB؛ خروه OM. ۹ـ و خنك کنند + G. ۱۰ـ همجون ماده OD؛ هم جون ماذه G؛ ماده M؛ ـ B. ۱۱ـ نر قوی‌تر MG؛ نر O؛ ـ DB. ۱۲ـ و دیکرجای این فصل کفته‌آمد D؛ دیکر جایکاه این فصل کفته آمذ G؛ و این فصل کفته‌آمذ M؛ و دیکر جاىکاه کفته شد O؛ ـ B.

خایه از چند وجه باشد: اول آنست که مرغ برمرغ نشیند نر بر ماده، دیگر آنکه باد[1] بر رحم رساند چون کلاغ، سیوم از خاك خیزد چون ماکیان، چهارم کبك راست بطبیعت که بانگ کند، کبك نر باد بماده رساند[2] چون بر راهگذار باشد پشت بخایه آکنده گرداند. و نر از دوستی ماده واز بهر آنکه[3] بر او نشیند طلب خایه کند و بشکند و تباه کند، و بدین سبب ماده جایگاهی پنهانی خایه کند، وپانزده خایه کند. و دو جایگاه آشیانه سازد یکی را ماده درنشیند ونرچون ماده رانیابد آن دیگر بزیر باز گیرد و بپرورد. واز همه عجب‌تر آنکه ازدوستی بچه کبك خایهٔ دیگران بدزدد وبزیرخویشتن گیرد تا بچه زیادت باشد، وازاین لطیف‌تر چون بچه بزرگ شود و بانگ مادر و پدر خویش شنود این را رها کند و روی بدیشان نهد و آنجا رود. چون ماده کبك بیند که صیاد نزدیك بچگان شد اورا درخویشتن طمع[4] افکند ونماید که قوت وطاقت پریدن ندارد تا صیاد بدومشغول شود وبچگان بپرند و دور شوند، آنگاه او نیز بپرد.

زهره ـ زهره با سرگین کبك و مروارید نا سفته هر سه بیك وزن[5] خرد بسایند مانند سرمه و درچشم کنند از بهر سپیده که بر چشم افتاده باشد وناخنه را سود دارد، و این علاجی لطیف است که مانند این در خارپشت گفته شد. دیگر از این بهتر یك انار ترش و یك انار شیرین راآب[6] بگیرند وبشبانروزی دو مروق کنند، آنگاه دو سه زهره

۱ـ باد OMD؛ بارG؛ ـ B. ۲ـ که بانك کندکبك نربماده رساندM؛ که بانك کنذ بادکه بانك کبك نر بماده رساند D؛ کی بانك کبك نر یاذ بماده رسانذ G؛ کي بانك کبك نر باد بماده رساند O؛ ـB. ۳ـ آنکه D؛ انج OMG؛ ـ B. ۴ـ طمع MGB؛ بطمع OD. ۵ـ بیك وزن D؛ جند یکدیکر OMGB. ۶ـ آب ـ GB.

کبك نر بر آن نهند و درجایگاهی کنند از مس سرخ و در آفتاب نهند تا بقوام انگبین آید ودر سرمه دانی آبگینه کنند[1] و بوقت حاجت بکار دارند روشنائی چشم را سخت نیك است . و اگر چندانکه آب انار باشد نیمهٔ آن آب بادیانهٔ سبز بگیرند و روشن شده بر نهند[2] تاریکی چشم و شبکوری را سود دارد.

جگر ــ جگر کبك بریان کرده کودك خرد بخورد ازصرع ایمن باشد واگر باول هرماه ببوید تیز خاطر شود ونسیان ببرد[3].

خروس و ماکیان[4]ــ عجبی و کبری در خروس باشد و بدان ماند که بخویشتن خرم است، و مردم را بشارت دهد بصبح بر آمدن وتابیدن[5] آفتاب، وبانگ او بیماررا قوت دهد و سبکی درد پدید آرد[6] ومرغ پیوسته خایه کند الادرماه‌هائی که سرما سخت باشد، وهر مرغی که بزرگترباشد از مرغ میانه خایه کمتر کند، و هروقت چون ماکیان خایه بسیار کند باشد که از آن بمیرد و چون بیك روز دو خایه کند علامت مرگ اوست. و بتـابستـان بهژده روز بچه‌آرد و بزمستان تا بیست و یك روزبکشد، واگر رعدآید و خایه بجنبد تباه گردد خاصه چون باد جنوب آید. وخایه در شکم ماکیان‌از بعدآنکه خروس بر-

---

۱- درسرمه دانی آبکینه کنند OGD؛ درسرمه دانی کنند ازآنکینه M؛-B.

۲- نیمهٔ ازآن‌آب بادیانه سبز که صاف شده باشد برنهند D؛ نیمهٔ آن آب بادیانه سبز روشن شذه برو نهند G؛ نیمهٔ‌آن‌آب بادیانهٔ سبز روشن شده بر نهند M؛آب بادیانهٔ سبزکیرند و روشن شده برنهند O؛ - B.

۳- والله اعلم بالصواب + G.

۴- خروس وماکیان OG؛ خروه وماکیان MB؛ صفت ماکیـان و خروس D.

۵- تابیـدن MG؛ تافتن D؛ بآمدن O؛ - B.

۶- سبکی درد بدیدآ ، D؛ سبکی‌دارذ MG؛ تسلی دل بیمار باشد O؛ - B.

نشسته باشد[1] بده روز ببندد. وچون پیر شد خایه‌را زرده نباشد واز آن بچه نخیزد، از آنچه بچه‌ازسپیده‌آید و زرده غذایش باشد و گفته شده است[2]. و باشد که ماکیان از خاك خایه[3] کند وآنرا جنوبی و ریحی[4] خوانند،از آن‌بچه نیاید الاا گرخروس نشیند بیك کرت نیك‌شود وهمه بصلاح‌باز آید. و خروس چون نجاست عقاب بخورد موی بازهلد. و خروس‌دانه پیش‌ماکیان اندازد و بپای همی‌باشد وهمی فشاند، وچون پیرشد[5]نکند وهمت جز بتن‌خویش ندارد. ماکیان‌چون نخود وپوست باقلی خورد خایه نکند و زیان دارد. خایهٔ مرغ زیر کبوتر نهند چون بچه بر آید زیرکتر باشد. هرگاه چون خروس سپید در کاروان باشد شیرهیچ گزند نکند وچندانکه خروس سپیدتر و کهتر بیم شیرفزونتر[6]. اگر زنی برهنه خروس بدست گیرد و اندردشتی که شیر گیاه باشد که بتازی شلیم خوانند[7] بگرداند اندر آن جای این گیاه نماند و بیفتد، در این خاصیت نگاه کن که چگونه نهاده است. گفته‌اند[8] چندان مرغ که برجایگاهی نشسته باشند وشغال[9] بشب درایشان نگرد همه‌خویشتن‌را بزیر افکنند[10]. مرغ بچه که ازخایه بیرون‌آید منقار او بگیرند و بدان

۱- بر نشسته باشد OGD؛ نشیند باشدکه M؛ - B. ۲- و گفته شده است M؛ و گفته شدست O؛ و از آن بچه نخیزد G؛ - DB. ۳- خایه OMD؛ بچه G؛ - B. ۴- جنوبی و ریحی OD؛ زیجی وجنوبی G؛ جنوبی و ریحی M؛ - B. ۵- بیرشد MGD؛ بترسد O؛ - B. ۶- بیم شیر فزونتر D؛ ترس شیر فزونتر G؛ بیم شیر -. - M؛ بیم شیر بیشتر O؛ - B. ۷- که بتازی شلیم خوانند O؛ - MGDB. ۸- گفته‌اند G؛ گفته‌آمد M؛ - ODB. ۹- شغال GD؛ شکال OM؛ - B. ۱۰- جندان مرغ... بزیر افکنند OMG؛ مرغان‌که برجایگاهی نشسته باشند چندانکه باشد شغال در ایشان نگاه کند همه خویشتن را بزمین افکنند D؛ - B.

بیاویزند اگر گردن بپیچاند نراست و اگر نجنبد و راست بایستد ماده، و چون خایه بنهد هرآنچه سرتیز باشد خروس آید و از سر پهن ماکیان. خایه درآب نهی آنچه تباه شده باشد بر زبرآب آید و آنچه نیك باشد بآب فرو رود و در بن نشیند، و بدان نیز توان دانستن که بآفتاب دارند ونیك دراو نگاه کنند اگر رگهای سرخ بینند نیك است و اگر دیدار نباشد[1] تباه شده است.

ناخن ـ ده ناخن خروس و ده ناخن خارپشت هر بیست عدد در زیرسرگین تر پوشیده گردانند هفت روز[2] پس برآرند ودر روغن گل خالص نهند و بدان روغن دست و پای بینداینند شیر با آن کس رام شود و منقاد گردد.

زهره ـ یك درم زهرهٔ خروس ونیم درم خایهٔ روباه بهم سحق کنند و بر پشم پاره‌ای نهند و زن شش روز بخویشتن برگیرد روز هفتم چون با اونزدیکی کند آبستن گردد. زهرهٔ خروس زخم و گزیدن مار را نیك باشد و زهرهٔ خروس سپید خاصه خفقان را سود دارد.

خایه ـ خایهٔ خروس چون از شکم بیرون کنی وبا خون درزیر بالش نهی آن کس که سر بر آن نهد جماع نتواند کردن، و اگر بر خروسی دیگرآویزی هر خروسی که باآن جنگ کند بگریزد و هیچ باآن بس نیاید.

خون ـ خون خروس در چشم کنند سپیده راکه در افتد سود دارد. خون خروس سپید[3] با اندکی انگبین برآتش گرم کنند و مرد برقضیب انداید بوقت مجامعت شهوت بیفزاید و زن ازاو لذت بسیار

۱ـ دیدارنباشد OMD؛ نبیند B؛ ـ G. ۲ـ هفت روزO؛ ـ MGDB.
۳ـ سپید ـ G.

یابد واگر زیره بیاری آن بری و برعلت سرطان نهی سود دارد.

خایهٔ مرغ ـ سه خایه در سرکه نهند سه روز[1] آنگـاه بآفتاب بنهند تا خشك شود و بر بهق کنند سود دارد.

غوج ـ غوج خروس سپید زیر دیوانه بر آتش نهند فایده باز دهد[2].

استخوان ـ برکنارطرف بال دواستخوان باشد خمیده سوراخ دراو کنند اگر راست بر بازوی خداوند تب بندند تب همان روز برود و چپ تب چهارم ببرد، و چون سوار برکمر بندد ماندگی و خستگی[3] نداند.

باد ریسه ـ باد ریسـه که اندر گوش خروس باشد با خویشتن دارند درمجامعت کردن قوت دهد.

چند فصل دیگر در نیکی خروس و شناختن و گزیدن ـ باید که خروس جنگ‌کن باشد، غوج سرخ[4] دارد، منقار خرد، چشم سیاه، روی مانند گل، چنگ[5] تیز، ران قوی، بانك زن، خشم کن[6]، مرغان روی بدو نهند[7] و او رئیس[8] همه باشد و دیگر خروسان که بااو گردند

۱ـ سه خایه درسرکه نهند سه روز M؛ خایه مرغ سه روز در سرکه نه D؛ سه خایه در سرکه نه سه روز G؛ سه خایه بشمار در سرکه نهی سه روز O؛ ـ B. ۲ـ غوج... باز دهد ـ D. ۳ـ ماندکی و خستکی DB؛ ماندهٔ و خستهٔ G؛ ماندهٔ و خستهٔ OM. ۴ـ غوج سرخ OMGB؛ غوج بر سر D. ۵ـ چنك D؛ جنك OMB؛ جنکل G. ۶ـ خشم‌کن OM؛ خشمکین GDB. ۷ـ روی بدو نهند O؛ همه تن بدو دهند D؛ تن بذو دهند MG؛ ـ B. ۸ـ رئیس MD؛ رئس G؛ از بیش O؛ ـ B.

بزور و مکابره بر مرغ توانند نشستن[1] ونیز بدو تن ندهند.

در خصی کردن خروس ـ ازشکم خروس جای تهیگاه نزدیکی ران[2] بشکافند بکاردی تیز باریك وانگشت در کنند وهر دو خایه که بر پشت باشد بگیرند و بیرون آرند، آنگاه بدوزند و یك شبانروز نگاه دارند تا نطپد و آنچه باز دوخته باشند دریده نشود ، پس رها کنند و بعلف دادن فربه گردانند، پس چون بکشند گوشت آن[3] سخت خوش ولطیف باشد. و تفاوت با گوشت ماکیان چنان کند که گوشت گوسفند بخته و گوشت ماده میش. وچون خروس خصی کنند غوج بخوشد[4] بدین سبب غوجش ببرند ونیش پای همچنین، و وجه این چنان باشد که یك خروس بکشند و جای تهیگاه در زیر ران بشکافند و خایه که برپشت دارد ببینند وجای آن بدانند تا برآن ماهر شوند. واین خروس جوانه باید نزدیك آن که بر مرغ نشیند ـ و بچه خرد نشاید ـ باید که خایه بزرگ کرده باشد و پیر نیز نباید که گوشتش خوش نباشد واین سخت لطیف آید و طعمی خوش دارد[5] .

۱ـ توانند نشست D؛ توانند نشستن MG؛ نتوانند نشستن O؛ ـ B.

۲ـ از شکم خروه جای تهیکاه نزدیکی ران OB؛ از شکم خروس آنجاکه زیر رانست تهی کاهش D؛ از شکم خروس زیر ران تهی کاه G؛ از شکم خروه زیر از تهی‌کاه M.

۳ـ پس جون بکشندکوشت‌آن O؛ کوشت آن B؛ جون فربه شود کوشت آن MGD.

۴ـ غوج نجوشد OB؛ غوجش نجوشد D؛ عوج نجوشاند G؛ غوجش بجوشد M.

۵ـ واین خروس جوانه... خوش دارد OMGB؛ و خروس جوانه خسی بایدکردن که برماکیان ننشسته باشد ونیز خایه بزرك‌کرده و فروج نشاید تاگوشتش لطیف‌آید و طعمی خوش دارد D.

بچه مرغ چندانکه ترا باید بی مادر بر آوردن[1] ـ خایه چنانکه گفته‌ام بگزین صد و دویست تا پانصد[2] چندانکه خواهی و چند جای بنه چنانکه بر زمین نباشد و سرگین مرغ خشك کرده و بیخته در زیر خایه بیفشان و سرتیز بر بالا کن واندر میان هردو خایه یك پر مرغ بنه تا درهم نیاید، آنگاه دیگر سرگین بر زبر آن ریز تا همه پوشیده شود روز سوم خایه‌ها بدست گیر و نرم نرم بجنبان چنانکه درهم نیایند و شکسته نشوند وهمچنین هر روز یك دو بار بجنبان. و باید که همان وقت که خایه‌ها بنهی تا یك روز پیشتر مرغی دراو[3] بنشانی و خایه در زیر نهی تا چون آن مرغ خایه برآرد واین خایه‌های دیگر در جکیدن آید بچهٔ یك یك بـدان مرغ بچگـان اصلی باز میکنی ، و سبدی یا جایگاهی باشد که این مرغان همه باآنجا[4] شوند. آن مرغ همه را با بچه خویش نگاه دارد و بپرورد و این سخت لطیف باشد که یك مرغ همی‌آید و صد یا پانصد[5] بچه با او همی‌روند و علف می‌خورند. و اگر خواهی که نیك پرورده شوند لختی آرد جو بگیر و سرگین گاو قدری[6] نه تـا بسه روز کرم بسیار در او افتد روز چهارم پیش بچگان

۱ـ بچه مرغ ... بر آوردن OMG؛ برآوردن بچه از خایه بی‌ماکیان B؛ بچه مرغ که بی‌مادر بزاید D. ۲ـ صد و دویست تا بانصد G؛ صد دویست پانصد B؛ صد یا دویست D؛ صد و دویست و بانصد M؛ صد و دویست O. ۳ـ مرغی دراو B؛ مرغ کرك با او D؛ مرغی دوبرابر آن MG؛ مرغی دو O. ۴ـ این مرغان همه باآنجا OD؛ این مرغان کوچك ومادرشان همه‌آنجا G؛ این مرغ بجکان همه با زیر آن M؛ ـ B. ۵ـ یابانصد OMD؛ یا دوست G؛ ـ B. ۶ـ قدری GD؛ لختی OM؛ ـ B.

بنه تا بخورند و قوی گردند وبدان که این بچگان هیچ خایه نکنند و جز کشتن و خوردن را نشایند[۱].

مرغابی ـ مرغابی هشیار و بیدار باشد و حس تیز[۲] دارد. ذکر و خایه‌اش[۳] بریان کرده مرد بخورد و با زن نزدیکی کند آبستن شود. واینجا نادره‌ای است، گویند اگر یك خایه خورد و پسری آید او را یك خایه باشد.

زهره ـ زهرهٔ او درروغن کنند ودربینی نهند درد شقیقه بنشاند.

خون ـ خون او با آب و نمك بر ریق بخورند درد مثانه را سود دارد و سنگ بیارد.

استخوان ـ در بال مرغابی استخوانی دراز باشد، چپ بر خداوند تب چهارم بندند نیك شود ودرد اندام را سود دارد. استخوان پشتش بسوزانند وخاکسترش برجراحت و زخم تیغ کنند سود دارد.

دراج و تذرو ـ چون هوا صافی باشد و باد شمال آید فربه گردد و بباد جنوب لاغر و حالش بد شود[۴]، از آنچه بال گران[۵] گرداند و بنتواند پریدن و چون پردآوازی ازاو آید مانندآنکه مانده باشد[۶]. ودراج حوصله‌ای[۷] دارد و معده‌ای پهن و فراخ. درپریدن دراج و تذرو و کبك حلقه نکنند[۸] و خایه بر خاك نهند و آشیانه نسازند و

۱ـ واللّه اعلم بالصواب + G. ۲ـ حس تیز OMD؛ حسی تیز B؛ حسن نیز G. ۳ـ ذکر و خایه‌ش D؛ خایه مرغابی B؛ ذکر و خایه مرغ‌آبی G؛ خایهٔ ذکر وخایهٔ مرغابیOM. ۴ـ لاغر وحالش بدشود G؛حالش‌بدشود OMB؛ بدحال شود D. ۵ـ کران OB؛سنکی GD؛ سنکینM. ۶ـ مانندانك کی‌مانده باشذ G؛ مانندانج مانذه باشدB؛ ازآواز پرشان ماندکی بدیدآید D؛ مانندآنجه مانده باشد OM. ۷ـ حوصلهٔ OM؛حوصلهDB؛خوصله O. ۸ـ نکنند G؛کنندDB؛ بکنندOM.

بچه که ازخایه بیرون‌آید مانند مرغ بچه سربرزمین کند و دانه برچیند و طعمه خویش حاصل‌آرد. و تذرو ودراج بهم نزدیك‌اند وخاصیتی طرفه دارند و باشد که چون زمین لرزه[۱] خواهد بودن پیش از آن تذروان بانگ کنند، از بعدآن زمین لرزه[۲] پیداآید.

خطاف ـ چون هوا صافی‌آید و نوروزکرده[۳]از ولایت کرمان[۴] بیایند و دوبار خایه‌کنند وکرفس درآشیانه برند و بنهند. اگر چشم بچه بسوزن بیرون‌کنند از بعد سه روز دیگر باره درست و بینا گردد واین بخلاف خوك است که چون چشمش بکنند بمیرد.وبچه صنوئی[۵] را چون چشم برکنند گیاهی بیاردکه‌آن را عین‌الشمس خوانند وبدان نیك شود. خانه وآشیانه ازگل سازد وجائی مأوی‌گیردکه مردم باشند و برکوه ودشت البته خایه ننهند. و چون خایه خواهد نهادن و اتفاق راآشیانه بیفتد بانگ زند و یاور خواهد، بسیاری بیایند و او رایاری دهند تا تمام بجای بازکنند. وباشدکه چون خانه[۶]کند یك روزبگذارد تا خشك شود دیگر باره تمام‌کند وگل باکاه‌آمیخته‌کند وموی اسب در میان نهد تا بنچکد وآب در دهان بیارد و درآشیانه ریزد تااندرون آشیانه هموار[۷]باشد.

چشم ـ چشم پرستوك[۸] در رکوئی کنی و از تختی بیاویزی

۱ـ زمین لرزه OM؛ لرزه B؛ زلزله GD.
۲ـ زمین لرزه OM؛ لرزه B؛ زلزله GD.
۳ـ جون هوا صافی‌آید و نوروز کرده OM؛ جون هوا صافی باشد نوره ز B؛ جون هواصافی بود GD.
۴ـ کرمان OMDB؛ کرمیان G.
۵ـ صنوئی O؛صوبی D؛ صبوبی G؛ صنولی M؛ ـ B.
۶ـ خانه OMD؛ خایه G؛ ـ B.
۷ـ هموار MGDB؛ استوار O.
۸ـ برستوك OG؛ او D؛ برستو M؛ـ B.

هر کس که بر آن خسبد خوابش نبرد و در کتاب چنین همی آید[۱]، اما چنان دانم که این خاصیت چشم خفاش را باشد. وچشم صنوئی[۲] چون بر کسی بندند تب گرم ساکن گرداند.

خاصیت ـ اگر خواهی که ژاله در پاره‌ای زمین یا در دیهی نیفتد یك خطاف بدست راست بگیر و سر سوی آسمان کن و در زیر خاك کن چنانکه تو آن خطاف را نبینی، آنجا ژاله نیفتد البته و باید که در وقتی سازی که ساعت ششم از شب باشد نه کم ونه بیش.

زهره ـ زهرهٔ صنوئی[۳] بر موی نهند سیاه گرداند، و باید که شیر تازه در دهان دارند والا دندان سست گرداند.

بال ـ بال راست وپر نخستین که آن را شهپر[۴] خوانند درشیشه‌ای کنند و روغن بر آن ریزند و یك ماه بگذارند و بعد از آن روغن بر پیشانی کسی مالند مردم اورا دشمن گیرند سخت[۵].

سرگین ـ سرگین خطاف بر دمل نهند سود دارد و نیك شود.

خون ـ خون اوبزنی دهی تابخورد شهوت مجامعت ازاو ببرد.

مغز ـ مغز صنوئی[۶] با یك حبه مشك نافه[۷] خالص بر سر نهند

۱- و درکتاب جنین همی‌آید OMG؛ و درکتاب چنین میگوید D؛ - B.

۲- صنوئی O؛صوبی D؛ صتوتی G؛ صنولی M؛ - B.

۳- صنوئی O؛ صوبی D؛ صنونی G؛ صنولی M؛ - B.

۴- بر نخستین کی آنرا شهبر خوانند G؛آن مهتر B؛ پر مهترآن D؛آن مهتر بر نخستین OM.

۵- بعد ازآن... سخت O؛ بس بر روی هرکه هرروز بمالی هرکه اورابیند دشمن کیرد D؛ بذان روی بیندای هرك اورا بیند دشمن کیرذ G؛ از بعدآن جون ازان روغن برروی‌کسی مالی مردم را دشمن کیرند سخت M؛ - B.

۶- صوبی D؛صنوبی G؛ صنولی M؛ صوبی O؛ - B.

۷- نافهٔ O؛ با زیرهٔ D؛ بازیره G؛ و زنبق M؛ - B.

سیاهی موی نگاه دارد وتا دیر گاه سپید نشود.

بنجشک ـ بنجشك بطلب غذا دور نشود و بنزدیکی جای و آشیانه خویش جوید[۱]، و هیچ جای خایه نکند و مأوی نسازد الا که مردم آنجا باشند و اگر اتفاق افتد و مردم بشوند بنجشکان نیز بروند. چون مار بیاید که بچه بنجشك بگیرد یا خایه بخورد مادر وپدر بانگ وزاری[۲] کنند، هر کجادیگر بنجشکان آن آواز شنوند بیایند وهمچنان مادر و پدر بانگ و زاری می‌کنند[۳] . و چون خر بانگ کند خایه بنجشك بجنبد و بدین سبب با هم دشمنی دارند، و بنجشك پشت خر را منقار زند. و زندگانیش از بهر آنکه بسیار بر ماده نشیند اندك است لکن از بهر آنکه مرده و فتاده هر جای نبینند گویند عمرشان سالهای بسیار باشد.

خاصیت ـ بنجکشکان نر ـ اهلی نه صحرائی[۴]ـ بگیرند ـ که آن جنسی دیگر است و این قوی‌تر است ـ و موی از او بازکنند و جایگاهی بیاویزند تا زنبور برآن نشیند ونیش می‌زند، آنگاه بروغن گاو بریان کنند و بگذارند بر آتش تا مهرا شود پس آن روغن بوقت مجامعت بر زیر قدم مالند لذت و شهوت بسیار حاصل آید، و اگراین بنجشك زنبور کشته در روغن نهند ویك روز بآفتاب بیاویزند قوی‌تر باشد .

۱ـ جای و آشیانه خویش جوید MD؛ جای و آشیان خود جوید B؛ جای خویش‌آشیانه سازد G؛ آشیانه و جای خویش جوید O. ۲ـ و زاری MGD؛ ـ OB. ۳ـ هر کجا. . . زاری میکنند OMD؛ ـ GB.
۴ـ اهلی نه صحرایی M؛ اهلی نه صحرای D؛ اهلی وصحرائی G؛ اصلی بر صحرای O؛ ـ B.

خایه ـ خایهٔ بنجشك با كرنج بخورند آب پشت و شهوت[۱] بیفزاید .

خون ـ بنجشکان را بکشند و خون بر آرند و بر آرد عدس می‌چکانند و از آن مانند بندقها سازند، پس بوقت حاجت بکوبند و بر قضیب مالند و پای بر زمین ننهند[۲] در مجامعت کردن بیفزاید، و زهرهٔ هم این تأثیر کند[۳].

بادنجانه ـ بادنجانه را خاصیتی تمام است در بواسیر و بدین یك سبب گفته آمد، و بتازی این را ابن جراده گویند و بشام بصیر خوانند. مغز و پیه او بر بواسیر نهند منفعت تمام کند[۴] .

شقراق ـ شقراق بپارسی کاسیانه[۵] و کاسکینه[۶] گویند و مرغی است مانند برگ چغندر و دراو چند جای زردی باشد و نقط سرخ و سیاه برأونیکو باشد. ودشمن مگس انگبین است چندانکه یابد بخورد و زنبور را نیز چندانکه بیند بزند، لختی بخورد و دیگر بیندازد.

زهره ـ زهرهٔ او با امله و مازوی سبز کوفته و بیخته با روغن بر گیرند و بر موی نهند سیاه گرداند. و در کتاب حیل آید[۷] که اگر زر

۱ـ و شهوت ـ G. ۲ـ و پای بر زمین ننهند ـ D. ۳ـ و الله اعلم + G. ۴ـ مغز و پیه او بر بواسیر بمالند البته ببرد B؛ مغز او بر بواسیر نهند سود دارد و پیهش همین فعل کند D؛ مغز او بر بواسیر نهند نیك منفعت کند و پیه بمالند هم چنین G؛ مغز و پیه او بر بواسیر نهند منفعت کند واکر پیه بمالند همچنین منفعت کند M؛ مغز و پیه بر بنیه مالند و بر بواسیر نهند منفعت تمام کند O. ۵ـ کاسیانه M؛ کاشکنه G؛ کاسبانه O؛ ـ DB. ۶ـ و کاسکینه O؛ ـ MGDB. ۷ـ ودر کتاب حیل آید OMG؛در کتاب حیل آورده است B؛ وچنین میکویند D.

بعیارنباشد گرم کنند ودرزهرهٔ این مرغ فکنند عیارش بیفزاید وسرختر گردد همچنانکه اگر چند دفعه گرم کنند ودرزهرهٔ روباه فکنند نقصانی فاحش پیدا آید[۱].

غواص ـ مرغی است که بشطهای[۲] بصره بسیارباشد، وخوردن او ماهی است وبپریدن اندر آید وخویشتن را درآب زند ودرزیر آب رود و درآنجا همی باشد تاآنگاه که ماهی بگیرد و برآرد و بر شط نشیند و بمنقار ماهی همی گرداند تا آنگاه که سرش بگیرد و فرو برد و همچنین همی کند تا سیر شود. گویند یك بار این غواص[۳] ماهی بگرفت وبرآورد وبکنار شط میگردانید بمنقارتا فرو برد[۴]سیاه کلاغی بیامد و از او بستد، دیگر باره درآب رفت و دیگری برآورد همان سیه کلاغ از او بستد، بار سیوم چون ماهی بر آورد و کلاغ آمد تا بستاند ماهی بینداخت و گلوی کلاغ بگرفت و در آب کشید و همی‌داشت تاکلاغ بمرد. اکنون این مرغ را از کجا معلوم شده است که کلاغ درآب طاقت ندارد واز کجا بشناخت که دفع مضرت خصم را چگونه چاره باید ساختن[۵]؟

۱ـ نقصانی فاحش بیداآید OB؛ عیارش نقصان پذیرد D؛ در عیار نقصان کند والله اعلم G؛ عیارش نقصان کنذ M. ۲ـ بشطهای D؛ بشط آب B؛ بشطیان G؛ بر شطمات M؛ بشطات O. ۳ـ یکبار این غواص MD؛ بابله یکبا غواص B؛ دك دار باله این غواص G؛ غواص یکبارهO. ۴ـ ماهی بکرفت وبرشط بمنقار همی‌کردانید برعادت تا بخورد OB؛ماهی بکرفت وبر شط همیکردانید بعادت تا بخورد D؛ ماهی را برآورذ و بکنار شط میکردانید بمنقار تا فرو برذ G؛ ماهی بکرفت وبرکنار دریا میکردانید بمنقار عادت تا بخورد M. ۵ـ سبحان من تعزز بقدرته + G.

طوطی - طوطك را بعربی[۱] ببغا خوانند و حکایت آوازها کنند[۲]، و آموختن او چنان است که آئینه‌ای[۳] برابرش بدارند تا او صورت خویش در او می‌بیند ویکی درپس آئینه[۴] آنچه خواهد که او را در آموزد می گوید، او چنان داند که طوطئی دیگر است، درآن می‌نگرد و آوازش می‌شنود، پس حکایت باز کند[۵].

زبان ـ زبان طوطی کسی بخورد دلیر و قوی دل گردد.

گوشت ـ اگر کسی گوشت طوطی بخورد سخت دل شود.

زهره ـ زهرهٔ او هر که بخورد شکسته زبان شود[۶].

سر گین ـ سر گین طوطی باآب غوره درچشم کنند ناخنه ببرد.

مقالت چهارم

اندر هوام و حشرات زمینی وآبی

گفتار اندر جمله ـ از این جنس جانوران هرآنچه آبی باشند آن بیشتر آواز ندهند چون ماهی وخرچنگ وکشف ازآنچه ایشان را شش نباشد، و بعضی آواز دهند چون بزغ. و چنان است که هر

۱ـ طوطك را OMB؛ او را بعربی D؛ طوطی را G. ۲ـ حکایت آوازها کنند M؛ حکایت آوازها باز کند OB؛ حکایت و آوازها کنند D؛ حکایت وآوازهاکنذ G. ۳ـآئینه D؛آینهٔ OB؛ آینه MG. ۴ـ آئینه D؛ آینهٔ OB؛ آینه MG. ۵ـ بس حکایت بازکند O؛ پس حکایت باز می‌کند B؛ و حکـایتش باز میکند D؛ بس حکایتش بازکنند G؛ بس حکایتش بازکند M. ۶ـ شکسته زبان شوذ MG؛ شکسته زبان وبسته شوذ OB؛ شکسته زبان‌کردد D.

آنچه بهوا زندگانی نتوانند کردن البته آواز ندارند چون ماهی خاصه و زنبور و پشه و مگس راآوازی هست لیکن آن نه آواز حقیقی است که او ازجنبانیدن پر همی آید ودلیل آن است که تا نپرد آواز نیاید. و زهرهٔ جنبدگان[1] هرآنچه گرم باشد مانند زعفران باشد، چون در آب کنند بیك لحظه رنگ بگرداند و پیدا آید، وهرآنچه سرد است مانند پنیر مایه که اندرشیر کنند آن را ببندد درزودی. وجنبندهٔ[2] زمین جایگاه تاریك خواهد که ایشان را نظر نیست و از قوت شم و بوئیدن قوت حاصل کنند و بآواز مضرت و رنج باز دارند و از چشیدن غذا مزند، واگر چشم داشتندی بلا و وبال ایشان بودی. و عموص[3] خرد که در آب باشد، وآن را کفجلیز وخوانند بشهرری، چون پوست باز گذارد آن پوست پشه گردد وآن پشه دیگر باره پوست باز هلد کیك گردد.

نهنگ، اژدها، افعی، ماران دیگر، ماهی، سقنقور، حلکا، خرچنگ، کشف، بزغ، سوسمار، کرباسه، حربا، کژدم، عنکبوت، زنبور، مگس انگبین، کرم قز، علق، ملخ، مورچه، پشه، کیك، شپش، مگس، خنفسا، خراطین، ظربان، ورك، صناجه. اکنون در هر یك سخن گفته شود برقاعدهٔ دیگر مقالتها[4].

نهنگ ــ خلقت[5] نهنگ دراز است و پای بسیار دارد و نیك رود و سبك دود و دهانی فراخ دارد و دندانهای بسیار و زبانی دراز و قوی و تن سهمناك، وفرصت زخم کردن نگاه دارد وآشنا کند و جز

۱ــ جنبندکان B؛ هرجنبنده MD؛ هرجمنده‌ئی G؛ جمندکان O.
۲ــ جنبندهٔ D؛ جمندهٔ OMG؛ ــ D.
۳ــ عموص OD؛ عموضهٔ G؛ غموص M؛ ــ B.
۴ــ نهنك اژدها... دیکرمقالتها OB؛ ــ MGD.
۵ــ خلقت OMGB؛ خلقتش D.

در رود نیل مصر و دریای[1] هند نباشد، و مانند مرغابی خایه بنهد و گویند از خایهٔ او بوی مشك آید لکن زهومتی دارد ونیز مانند موش بچه زاید آنگاه بزرگ شوند و بدرازا ده ارش گـردنـد و چندانکه سالش بیشتر باشد در درازی همی‌فزاید، واگراو را از آب نیل باآبی دیگر برند زنده نماند و بمیرد، وبا ماده بیك دفعهٔ شصت کرت شهوت براند[2]، و تن مانند انبان دارد . بن بسته بتواند ریدن، ببالا برآرد، و دندانها برهم افتاده[3] دارد و از چیزی که خورد بسیار دربن دندانهای او بماند، آنگاه دهان باز کند، مرغکان خرد و لطیف با نقطه‌های بسیار بیایند و دندانهای اوپاك کنند[4] ، نهنگ چون دانست که چیزی نماند دهان برهم نهد و آن مرغکان را بخورد و بدین سبب مثل زنند چون مکافات نیکی بدی یابند گویند : «مکافات التمساح»[5] . همه جانوران را دندان زیرین[6] جنبد الا تمساح راکه بخلاف این بالائین‌جنباند. وبر

۱ـ و دریاء O؛ ورسیس B؛ ودریهس D؛ ورود رسیس G؛ و رودسیس M.
۲ـ بیك دفعه شصت کرت شهوت براند D؛ بیك دفعه سست گردد و شهوت براند B؛ بیك کرت شصت کرت شهوت براند G؛ بیك کرت شصت دفعه شهوت براند M؛ یك دفعه کشن کند و شهوت براند O.
۳ـ بر هم افتاده O؛ برهم نشسته وبرهم فتاده D؛ برهم افتیذه G؛ برهم افتاذه M؛ ـ B.
۴ـآنکاه دهان... پاك کنند GD؛ آنکاه دهان بازکند و مرغکی خرد لطیف با نقطهای بسیار بیاید ودربن دندان او نشیند و باك میکند M؛ و مرغی است خوب رنك و جون نهنك راآن کوشتهاء افزونی دربن دندانها بکند وازآن ستوه‌آید برکنارآب‌آید و دهان بازکند بآفتاب وآن مرغ بیاید و بمنقار آن کوشتها از بن دندانهای او باك کند و بیرون آرد O؛ ـ B.
۵ـکویند مکافات التمساح OG؛ کفاك مکافات التمساح D؛ کویند که مکافاه التمساج M؛ ـ B.
۶ـ دندان زیرین G؛ خمك زیرین D؛ ز فرو دندان زیرین OM؛ ـ B.

کنار آب کسی را نگیرد الا که چون بیند بدنبال بزند و در میان آب آرد، برعکس ماهی کوسه. درزمستان چهارماه جایگاهی بماند والبته بیرون نیاید[۱]. سگ‌آبی و سوسمار دشمن اویند و گفته شد که نهنگ دهان باز کرده دارد، سگ آبی خویشتن بگل بگرداند و در شکمش شود واو را بکشد وازاین است که هر که پیه سوسمار یاسگ آبی بر خویشتن مالد از نهنگ ایمن باشد.

دندان ــ دندان او برخداوند تب لرز بندند منفعت کند ودندان راست بربندند برمجامعت کردن قوت بیفزاید.

پیه ــ روغن پیه او با موم معجون کنند و ازآن فتیلها بیفروزند جغدان بانك نتوانند کردن[۲]. پیه اوبرسرو[۳] نرمیش مالند هیچ گوسفند با او سرو نتواند زدن و همه را بگریزاند، و اگر در پیش کسی که تب گرفته باشد برآتش نهند ساکن گرداند.

پوست ــ پوست او پیرامن دیهی بگردانند و جایگاهی که بلندتر باشد بیاویزند البته ژالهٔ آنجا نیفتد.

چشم ــ کسی را که چشم درد کند راست بر راست وچپ بر چپ بندند نیك شود.

زهره ــ زهرهٔ او سپیده راکه درچشم افتد ببرد.

جگر ــ جگر او خشك کرده برآتش نهند و دود آن بدیوانه رسد ساکن گردد.

۱ـ بیرون نیاید O؛ بدیدار نیاید D؛ بذیذار نیاید G؛ ـ . ـ M؛ ـ B.

۲ـ فتیلها بیفروزند جغدان بانك نتوانندکردن G؛ فتیلها سازند و جایی که بیفروزند جغدان بانك نتوانندکردن M؛ ـ ODB.

۳ـ سرو OM؛ شاخ B؛ سر GD.

خاصیت ـ گیاهی است که آنرا شیشقان[۱] خوانند و آنرا بعربی سعد خوانند[۲]، اصل آن در آب فکنند که تمساح دراو باشد همه آنجا گرد آیند.

اژدها[۳] ـ جانوری است بزرگ خلقت، دراز قامت، پهن تن، چشمی فروزنده دارد و منظری سهمناك. هر روز چندان جانور بگلو فرو برد که عدد آن نباشد، و چون شکم بسیار کرد برخویشتن پیچد و قوت و نیرو بر دنبال کند و یك نیمهٔ خویشتن را از آب بر آرد وسوی هوا یازد مانند قوس قزح، و بگرمای آفتاب خویشتن راآسایش دهد تاآنچه خورده باشد[۴] گوارنده شود، و باشد که چون خویشتن براین جمله در هوا کشیده باشد ابر برآید و او را از آب برباید و سوی یأجوج و مأجوج اندازد بیرون ولایت سند، و اگر او را بر صحرا افکند[۵] دد و دام رامدتی طعمه باشد.صورت یأجوج ومأجوج همچون آدمی است وخوی وعادت دد و دام دارند وهیچ رای وتدبیر نشناسند وهیچ پیشه و صناعت ندانند و صیدکردن‌کار دارند[۶] تا بخورند وبر یکدیگر غارت‌کنند و قوی ضعیف را همچون دیگر شکارها بخورد. و بقامت هریك از یك بدست کوتاه‌تر باشد[۷] . و از این اژدها همه جانوران آبی بترسند. وچیزی است خرد مانند خروس[۸] که بخوزستان

۱ـ شیشقان G؛ در شیقشان B؛ دا ـ . ـ ان D؛ دار شیشقان M؛ دار شیشعان O. ۲ـآنرا بعربی سعد خوانند D؛ وآن سعد است GB؛ و آن سعدست OM. ۳ـ اژدها GDB؛ اژدرها OM. ۴ـتاآنچه خورده باشد O؛ ـ MGDB. ۵ـ اگر بر صحرا افکند D؛ و اما بر صحراء افکنذ G؛ یا بصحرا افکند M؛ و او را بر صحرا افکند O؛ ـ B. ۶ـ دارند OM؛ دانند G؛ ـ DB. ۷ـ صورت یأجوج. . . کوتاه‌تر باشد ـ DB. ۸ـکروره OMB؛ خروهی D؛ خروه خرد G.

باشد[۱] و چون اژدهای بدان بزرگی بگزد زهر او بهمه انـدام او باز شود و بمیرد و چند روز جانوران آبی را غذا باشد. و اژدها چون بر خشك است با پیل دشمنی نماید و با هم بکوشند.

دل ـ هندوان دل اوبخورند آواز مرغ وچهارپا بشناسند، واگر اندکی از این درپوست آهو نهند وبر عاشقی شیفته بندند ساکن گردد.

سر ـ سر او چون در خانه نهند نیکوئی پیدا آید و خیرات در پیوندد، اندر کتاب چنین یافتم[۲] .

افعی ـ افعی چهار ماه در زیر سنگ پوشیده باشد وبتابستان به اول شب چون گرما شکسته شود براه[۳] آید وخویشتن را حلقه سازد بر زمین و سربرداشته دارد چندانکه بیدارباشد تااگر جانوری گذرد و پای براو نهد در وقت او را بزند مانند مکافات. وافعی چون دیگر ماران خایـه ننهد ظاهر ، خایه در شکم دارد تـا هم آنجا کـرم در افتد و قـوت گیرد و مار شود . گویند افعی هم خایـه نهد و هم بزاید ، تأویل آن است که خایـه در شکم دارد تا چـون ماران گردنـد ، چنانکه دیگـر جانوران بزایند و مشمیه بیفکنند افعی پوست خایه با بچگان از شکم برآرد و بیفکند. و افعی نام ماده است بتازی ونررا افعوان[۴]خوانند. وچون نراز مجامعت بپردازد سبك بگریزد، والا اگرافعی نررابیابد ازدوستی سرش بخورد . وافعی چشم برهم ننهد و اگر چشمش برکنند دیگر باره بروید ، وهمچنین چون

۱ـ که بخوزستان باشد O؛ـ MGDB.   ۲ـ نیکودی بیداآید وخیرات در بیوندد اندرکتاب جنین یافتم OB؛ نیکودی بیداآید و حرارت ـ . ـD؛ نیکوئیهابسیاربیذاآیذ ومال بسیاربازدیذآیذ واللهاعلم بالصواب G؛نیکوئی درآن خانه بیذاآیذ و خیرات در بیوندد M.   ۳ـ براه GDB؛ بر M؛ بیرون O.   ۴ـ افعوان OMD؛ افعون G؛ ـ ـ B.

دندانش بکنند دیگر باره بر آید. وچشم او مانند چشم ملخ است ازپیش بیامده چون میخی که درجایگاهی کوبند. و بشب افعی روشنائی دهد، و مدور نیست دراز است[1] . و عجب آن است که افعی را بکشند و سرش ببرند و چند روز زنـده ماند و همی جنبند و بیکباره نمیرد و بی‌حرکت نشود. مقدار یك ثلث از دنبالش ببرند بازآید. واگرزمرد خالص بیند چشمش بترکد . زبان مار سیاه باشد و زبان افعی سرخ و دو شاخ. گویند کمی[2] که در زمین ماند و بران بر او آید و پوشیده شود بعضی مار افعی گردد، و چنان دانم که این بس درست نیست از آنچه بگرگـان و شطات بصره از این کمی[3] بسیار باشد، بایستی که افعی آن جایهانیز بسیار بودی. حکایت کنند که وقتی‌شتری چرا همی‌ـ کرد و بچه شیرش همی خورد افعی مادر را بزد ، چون نگاه کردند بچه که شیر همی خورد زودتر بیفتاد و بمرد واز بعد ساعتی نیك مادر از پای بیفتاد. سبب آن بود که زهر با شیر تأثیر بهتر کند و بچه از مادر لطیف‌تر باشد. و افعی آب بخورد و سیکی دوست دارد، چون بیابد بخورد ومست شود. وازبوی سپند لذت یابد و سداب را دشمن دارد. و چون سرمـا بشود از سوراخ بیرون آید و بادیانهٔ تر طلبد و چشم خود بدان همی مالد تا روشن شـود و تاریکی زایل گردد . علامت گزیدن افعی آن است که خون از بینی بیاید از بهر آنکه[4] زهراو گرم[5]

۱ـ مدور نیست درازست D؛ وکرد نیست بدست دراز می‌وآرد G؛ ومست کز درازی دارد M؛ ـ OB.

۲ـ کمی O؛ کسی G؛ کما M؛ ـ DB

۳ـ کمی OG؛ کما MD؛ ـ B.

۴ـ از بهر آنکه D؛ از بهر آنچ MG؛ بقدرت خدای تعالی ازبهرانچ O؛ـ B.

۵ـ زهر اوکرم MD؛ زهرهٔ اوکرم G؛ زهره او سرد O؛ ـ B.

است و تن راسرخ گرداند و گوشت باد گیرد، و باید که درحال ببندند تا زهر او بهمه اندام منتشر نشود.

درکشتن مار افعی ــ افعی را در شیر فکنند و چندانکه توانند شیر درگلوش کنند تا بیفتد از بسیاری که خورده باشد، آنگاه دنبال و سر هر دو بیکبار بیفکنند چنانکه در هر دو زخم تفاوتی نکند، پس شکمش بشکافند و آنچه دراو باشد دور کنند و گوشت او بروغن گاو بریان کنند، پوست از او بازکرده و خشك گردانند قوتی تمام دارد و همه زهرها رانیك باشد. وچون مار افعی را بگیرند وبرشته‌ای کتان بررنگ ارغوان و یا لون آسمان گلوش محکم ببندند تابمیرد، آنگاه آن رشته در گلوی خناق گرفته بندند یابادامه[1] درآمده نیك شود. اگر افعی را سوی پشت بشکافی و برنئی[2] بندی و پیرامن کشتزار یا باغ بگردانی آنگاه آن نی بزمین فرو نشانی ژاله آنجا نیفتد و البته نیاید. اگر قدری دانهٔ نوشادر در دهان گیرند تا بگدازد و خیوش[3] برافعی افکنند تأثیر قوی دارد و در وقت بمیرد. ترشی ترنج در دهان افعی کنند بگذارند تا یك زمان بماند زخم اوکار گر نیاید. زخم افعی را پوست ترب برنهند و یك رطل آب گندنا باز خورد درد ساکن گرداند و فایده دهد. و جاوشیر که بتازی قنه گویند بکوبند و با آب باقلی بپزند و بر زخم افعی نهند سود دارد، و اگر یکی بر خویشتن مالد افعی بدو نشود.

پوست ــ پوست او داءالثعلب را سود دارد چون بسوزانند و با درد سیکی[4] طلی کنند.

۱ــ بادامه OMG؛ بوزه D؛ ــ B. ۲ــ برنی O؛ نئی D؛ بزنی G؛ برزنی M؛ ــ B. ۳ــ خیوش D؛خیو G؛ وآن خیوM؛ وبا خیوO؛ ــ B. ۴ــ بادرد سیکی OM؛ با دردی سیکی D؛بادرسیکی G؛ ــ B.

پیه ـ پیه اودر آبگینه بگدازند وبمیل در چشم کنند ازداروهای عجب است، تاریکی چشم را ودر آمدن آب را باز دارد.

دل ـ دل او بر خداوند تب چهارم بندند باز برد.

خاصیت ـ افعی را همچنان در جایگاهی کنند از سفال و سر محکم ببندند و درآب نیك بپزند ودیگر روز استخوان از او برآرند وسحق کنند و در روغن کنند وبر بواسیر مالند ببرد و پاك گرداند بچند کرت.

ماران دیگر ـ ماران بجمله اندك آب‌خورباشند وسیکی دوست دارند و شیر و خربزه و خردل و تفاح. و هر کجا سیکی یابند چندان بخورند که ازمستی بیفتند وبسیار روز بگذرد که هیچ نخورند. ومدت چهارماه بزمستان پنهان باشند و ملخ بسیار خورند و بباد و بوئیدن[۱] زندگانی کنند. و چون پیر شوند وچشم تاریك گردد و پوست سست درمیان دو سنگ شود که براو تنگ آید تا پوست بازگذارد آنگاه در آب شود[۲] تا پوست سخت‌گردد و مانند جوان گردد. و زندگانی مار تا سیصد و چهار صد سال برآید و گویند چون پوست باز افکند یك نقطه برفقا زیادت ازآنچه بوده است پیدا آید وعدد نقطه‌ها دلیل مدت عمر باشد. اگر حال زندگانی آن است که گفته شد این نقطه بدین بسیاری چگونه تواند بودن؟ مار را اگر یك زخم کنند تنش سست شود وقرار نیابد واگر بدو کنند از جای برجهد و بگریزد و اگر همه اندام او بکوبند زنده ماند تا سرش خرد نکنند[۳] آنگاه بمیرد. و چون

۱ـ بباد و بوئیدن MG؛ بباد بوئیدن OD ؛ ـ B. ۲ـ شود D؛ بباشد G؛ نباشد M؛ باشد O؛ ـ B. ۳ـ خرد نکنند G؛ نکوبند G؛ بکوبند O؛ ـ B.

مجروح شد مورچه خرد بر اوانبوه گردد و بکشندش و مار را مرده نبینند الا که بسببی کشته شود. مار آبی اگرچه در آب بسیار باشد چون با خشك آید خاکی گردد و خوی کند و مار آبی هیچ زیان نکند[۱] اما از مار افعی صعب‌تر باشد و زخمش بتر[۲] . و آنچه گویند مار بافسون وعزیمت بیرون همی آرند آن است که مارافسای چون بنزدیکی سوراخ آید بانگ کند و دست برهم زند تابدین جهت بیرون آید واین مانند کفتار و سوسمار است که بآواز بیاید. و مارچون پیر شود خرد گردد و خوردنی[۳] نخواهد ، و هیچ جانوری نیست که اندازه تن او چند مار است وقوت او دارد،[۴] واگر قیاس کنند قوت مار از همه بیفزاید. و چون سر اندر سوراخ کشد قوی‌تر مردی اورا بیرون نتواند آوردن و باشد که بقوت کشیدن دنبالش گسسته شود و او بیرون نیاید و گویند اگر مرد دنبالش بدست چپ گیرد بآسانی بیرون تواند آوردن و بهر دو دست ممکن نیست و این خاصیتی طرفه است. در پائیز پوست باز هلد ازسر تادنبال بیك شبانروز وباشد که بدو روز و یك شب. وپوست اندرونی بیرون نشود[۵] و آن نه پوست حقیقی[۶] باشد بل غلافی است چون پشم شتر اما پوست مار از او جدا نشود الا بکارد. و از عجایب آن است که دنـدانش بکارد[۷] ببرند از بعد سه روز برآید. و باشد که

۱ـ مارآبی هیچ زیانی نکند D؛ و آبی را هیچ زیان نکنذ G؛ وآبی با هیچ زیان نکند M؛وآبی هیچ زیان نکند O؛ ـ B.
۲ـ اما از افعی‌صعبتر باشـد و زخمش بتر MG؛ و امـا از مار افعی صعبتر باشند O؛ ـ DB.
۳ـ خوردنی MGD؛ خردی O؛ ـ B.
۴ـ وهیچ جانوری. . . او دارد OMG؛ و هیچ جانوری نیست بر اندازهٔ تن مار که قوتش چند قوت او باشد D؛ـ B.
۵ـ نشود G؛ شود OMD؛ـ B.
۶ـ حقیقی OGD؛ حقیقتی M؛ ـ B.
۷ـ بکارد G؛ بکاز OD؛ نکاز M؛ـ B.

چون جانوری فرو برد یا بخورد که استخوانش سخت باشد و بزرگ نزدیك سنگی آید و خویشتن بر آن پیچد تا در شکمش همه شکسته شود و آن ازفرط قوت‌است. بوقت گشن کردن نر و ماده‌بر هم بپیچند چنانکه هر که بیند چنان داند که یك مار است ودو سر دارد وسوسمار همچنین. مار چون بنجشك و موش مرده یابد بخورد و دیگر گوشتها زنده خواهد و تازه. و مار سی خـایه بنهد[1] بعدد[2] پهلوهـاش و بدین سبب قوتش بسیار است. و خایه برخاك نهد تا همه را کرم دراقتد خرد و بی‌قیاس و چون مور و پشه بیرون‌آیند و یکدیگر را می‌خورند تا آنکه قوی‌تر باشد بماند واگرنه چنین بودی جهان ماران[3] بگرفتندی. کژدم چون مار را بزند مار طلب کدوی تلخ کند و بر آن بخسبد تا نیك شود واگر کدو نیابد از آن زخم بمیرد. اگرزن آبستن پای برمار نهد یا بر پی نشان او برود بچه بیفکند واگر بخواهد زادن و مار بیند بچه زودتر بیرون‌آید.

دفع مضرت مار ــ اگر شاخ نخود در سوراخ مار نهی برود واگر مردم برهنه بیند نزدیك نیاید و سبب آن است که چون جامه بیند از آن شکوه بنهیب[4] وقوت پیش‌آید. اصل سوس[5] و سروی گاومیش وسم‌بزکوهی ومیعه ومرزنگوش وآب مورد و زهرهٔ خروس ــ این‌همه آن است که چون بر آتش نهند مار از بوی‌آن بگریزد. پس‌اگر کسی ازاین پیشتر بهم‌آرد واز آن حب‌ها سازد وبوقت حاجت یکی برآتش

۱ــ بنهد OD؛ بنهذ G؛ نهدM؛ ــ B. ۲ــ بعدد MD؛ بعد OG؛ ــ B. ۳ــ ماران MG؛ مار O؛ ــ DB. ۴ــ بنهیب GD؛ نیستM؛ نهیب O؛ــB. ۵ــ سوس OMG؛ سوسن D؛ ــ B.

نهد همه بگریزند[۱]. و اگر خشك در آب افکنی و گرد خانه بیفشانی[۲] مار در آنجا نیاید. و اگر کرباسه‌ای[۳] کشته در سوراخ مار نهی از آنجا برود[۴].

انواع مار ــ انـواع مار بسیار است از آن جمله چندی باز گفته آید. ماری است که هر که چوب بر او زند زهر بدان پیوستگی چوب بدو باز گردد و آن کس بمیرد. دیگر ماری است سرخ فروغ دارد آن را شمسه گویند چون پیر شود و چشمش تاریك شود جایگاهی بلند بجوید و چون آفتاب بر آید یك ساعت نیك درقرصهٔ آفتاب همی نگرد هفت روز بر این گونه بکند چشمش روشن شود. دیگر دربیابان بلغار[۵] ماری است که چون آفتاب گرم شود در صحرا دنبال بزمین فرو برد وسر بر دارد و راست بایستد مرغکان خرد چنان دانند که چوب است و از بهر گرما بر او نشینند مار آن را بگیرد و بخورد و تا سیر شدن همچنین همی کند. دیگر بصقلاب[۶] جنسی است که پستان ماده گاو بگیرد وشیر همی‌مزد[۷] تا سیر شود و گاوان را هلاك گرداند. دیگر جنسی است دوسر چـون زن آبستن او را ببیند بچه بیفکند. دیگر جنسی است آنرا دسیس خوانند بچه کند و خایه نهد و علت همان تواند بـودن که در افعی گفته آمد. دیگر ماری است که هر که آواز او بشنود بگرما

۱ـ پس اگر کسی... همه بگریزند OMD؛ ـ GB. ۲ـ کرد خانه بیفشانی M؛ و خانه را بدان دود کنی D؛ و بخانهٔ بیفشاری G؛ و بخانه افشانی O؛ ـ B. ۳ـ اکر کرباسه M؛ وجون کرباسه D؛ واکر باشه G؛ واکر کرباسوی O؛ـ B. ۴ـ ازآنچا برود D؛ ازآنجا بروذ M؛ ازآنجا بروذ و الله اعلم G؛ ازآنجای بروند وبکریزند O؛ ـ B. ۵ـ بلغار O؛ بلعم MD؛ بلغم G؛ـ B. ۶ـ بصقلاب MGD؛ بسقلاب O؛ ـ B. ۷ـ شیر همی‌مزد O؛ شیر می‌مکد D؛ شیرش می‌مزد MG؛ ـ B.

هلاك گردد[1] و گویند که در بادیه باشد. دیگر ماری است خرد وسرخ رنگ وبجهدمانند آن که پردارد ومرد را بزند وهلاك گرداند[2]. و دیگر شنودم[3] که درراه ری سوی آمل ماری پیدا آمد و بسیار خلق تباه کرد چنانکه احتراز تمام کردندی وبدان جای نیارستندی رفتن فکیف مقام کردن تا وقتی اعرابیی آنجا بگذشت غلامی زنگی داشت این غلام آنجا بخفت. اعرابی بیدار بود نگاه می کرد چنان دید که ماری غلام را بزد و مار بیفتاد وبمرد وغلام برخاست[4]. اعرابی بگذاشت تادیگر بار غلام در خواب شد، شمشیر بر گرفت و غلام را بکشت از آنچه هرکرا این غلام از بعدآن بگزیدی از زخم مار بتر وصعب‌تر بودی و افراط قوت زنگی چنان بود که بر برودت طبع زهر مار غلبه کرد وآن را بمیراند، مانندآنکه شتر مرغ آتش بخورد و براو تأثیر نکند.

پوست ـ پوست مار بر آتش نهند و خاکسترش در چشم کنند روشنائی‌وآب‌ریختن رانیك باشد.مقدار یك‌درم‌یا دو درم‌ازآن‌بگیرند بوزن و مانند ناخن ببرند وخرد بسایند و با آرد جو خمیر کنند و در تنور بندند تا نیك پخته‌شود صاحب بواسیربخوردآن علت ازاوبشود. با روغن بر آتش نهند تا گرم شود و در گوش دردمند نهند سود دارد، واگر زن بوقت زادن برخویشتن نهد بچه زود ازاو جدا شود و اگر پیاده‌رو باخویشتن دارد ماندگی کم یابد. اگردر آشیانه بنجشك فکنند

۱ـ که هرکه درکرمای‌کرم آواز او شنود هلاك‌کردد D؛ کی هرك آواز او شنوذ بکرما هلاك‌کردد G؛ که هرکه‌آواز اوشنوذ درکرماء‌کرم هلاك‌کردذ M؛ که هرکه‌آواز او بشنود درکرماء‌کرم هلاك‌کردد O؛ ـ B.   ۲ـ و کویند در راه طبرستان باشد + O.   ۳ـ و دیکر شنودم OMG ؛ و شنیده‌ام D؛ ـ B.   ۴ـ وخود خبر نداشت الا از زخمی اندك + O.

همه بروند و اگر درمیان جامه پشمینه نهند دیوچه در نیفتد.

دندان ــ دندان مار زنده جدا کنند و خداوند تب چهارم با خویشتن دارد باز برد و از او بشود[۱].

پیه ــ پیه او گداخته با اندکی نمك بر بواسیر نهند سود دارد ظاهر و باطن را و پیه افعی بهتر.

خایه ــ خایهٔ او در هاون نیك بکوبند با بوره و برلکه و پیسی نهند سود دارد و بچند کرت ببرد[۲].

سرگین ــ سرگین او کوفته و بیخته برمقعدی نهند که ازاوخون آید باز گیرد و خشك کند[۳].

ماهی ــ انواع ماهی بسیاراست و بجمله هرآنچه بر شط باشد خوشتر از دریائی یابند[۴]، و هر کدام را پوست نازکتر و استخوان[۵] خردتر و گوشت سپیدتر لطیف‌تر باشد و هرآنچه دراز است بتابستان بباد شمال فربه شود وآنچه پهن باشد بخلاف این. وبیشترین ازماهی پیش از برآمدن آفتاب گیرند از آنکه بدین وقت طلب غذا و طعمه کنند[۶]. وهرآنچه که پوست سخت دارد هرآن سال که باران آید فربه شود ازبهرآنکه دریا شیرین گردد. ماهی را روده نباشد وخایه‌ها جمل از سپیده و زرده است الا خایه ماهی که همه زرده است و هر

۱ــ باز برد و از او بشوذ M؛ ازاو برود D؛ باز برذ وآسوده شوذ G؛ باز برد و از او بشود O؛ ــ B.

۲ــ خایه . . . ببرد OMD؛ ــ GB.

۳ــ و الله اعلم + G.

۴ــ خوشتراز دریائی OD؛ خوشتر ازدریایابند G؛ خوشتر از دریا M؛ ــ B.

۵ــ استخوان O؛ بسیره M؛ بشیزه G؛ ــ DB.

۶ــ طلب غذا و طعمه کنند O؛ طلب چرا و طعمه کنند D؛ طلب جرا وطعمآن وقت کنند G؛ طلب جرا و طعمه کنند M؛ ــ B.

سه دانه از آن درهم پیوسته ماهی گردد. وهر آن ماهی که در آب شور باشد مغز ندارد[1]. وچون خایه ریزد و باد جنوب جهد همه ماده بیرون آیند و بباد شمال همه نر[2].

پرستوج[3] ـ هرسال از اقصای زنگستان ببصره آیند و گویند از چین تا آنجا که این ماهی همی‌آید دوری راه بیشتر از آن است که از بصره تا چین و دنبالش بدان خطاف ماند وبدین سبب هم خطاف گویند و هم پرستوج. واین عجایبی است که راه چگونه می‌برند. و بوقت آمدن و شدن در راه صیادان بسیار گیرند و آنگاه در بصره از این جنس نباشد و چنانکه بگاه رفتن در بصره هیچ نمانند بگاه آمدن از آنجا که آیند هم هیچ نمانند[4].

خاصیت ـ سنگ مرقشیشا و سر ماهی پرستوج خرد بکوبند و باآب با دروج و خون خطاف پرنده و قدری اندك آب در آبگینه پاکیزه کنند، آنگاه چون اندکی از آن بانگشت برداری و با مردی قوی بمالی ضعیف گردد و در تو تواضع نماید واین عجب است.

ماهی وال ـ بزرگتر جنسی است از آنچه در حدود آبادانی بینند و طولش پنجاه گز بیفزاید وکسی را از او رنج و آسیب نرسد،

۱ـ مغز ندارد OM؛ زبان و مغز ندارد GD؛ ـ B. ۲ـ و باد جنوب... همه نر MD؛ و باذآیذ ماذه بیرون آیذ و بباذ شمال همه G؛ و باد جنوب‌آید ماده بیرون‌آیند وبباد شمال نره O؛ ـ B. ۳ـ برستوج OMG؛ ماهی پرسپتوج D؛ ـ B. ۴ـ وچنانکه... هیچ نمانند OM؛ وهمچنانکه بگاه رفتن در بصره هیچ نماند ازآنجا که آیند هیچ نماند D؛ و چنانکی رفتن دربصره هیچ نماند بگاه‌آمذن ازآنجا کی آیند همچنین هیچ‌نماند G؛ ـ B.

و بوقت گذشتن دهان باز کرده دارد وهر چه یابد فرو برد. و باشد که اندکی عنبر بخورد و از آن بمیرد، و چون با کنار افتد و بگیرند در شکمش عنبر یابند و بهریکچندی چون اتفاق افتد و در جویهای بلاد بصره آید بوقت مد و جزر و بر نتواند گشتن که جوی آن پهنا ندارد که او بر گردد و آنجا بماند، پس مردم بروند و تبر و تیغهای بزرگ بر گیرند و اندامش پاره پاره می‌کنند و سرش می‌شکنند و از سرش بسبو روغن بر گیرند[۱] واز بهر سوختن[۲] چراغ دارند و خمها[۳] از آن پر کنند از بسیاری که باشد، و گوشت آن جز زنگیان نخورند.

ماهی کوسه ـ قوت و پادشاهی او در حدود بصره تا از آن سوی ابله است[۴]، وبوقت رسیدن توت دانه[۵] غلبه ونیرو گیرد، ودندان ندارد ولکن همچون ماده خوك[۶] بزند و هر کجا که آید قلم کند چنانکه دست و پای مردم و چهارپای بیفکند. وتا مرد در آشنا باشد میان آب هیچ نتواند کردن الا آنگاه که بزمین برسد بخلاف فعل نهنگ. و در آن مدت که این ماهی قوت دارد اسب رابر کنار آب، آب دهند چنانکه دستش بآب نرسد والابزند. واگراین ماهی را بشب گیرند درشکمش پیه بیابند واگر بروز گیرند هیچ نباشد وبدان همی ماند که بروزفراهم آید وبشب از هم باز شود بخلاف نیلوفر[۷].

۱ـ برکیرند M؛ کیرند D؛ برکوزند G؛ برمی‌دارند O؛ ـ B. ۲ـ سوختن MD؛ روغن OG؛ ـ B. ۳ـ خمها OG؛ خنبها MD؛ ـ B. ۴ـ درحدود بصره تا ازآن‌سوی ابله اپست O؛ ازآن سوی‌ایله است و تا مدار ـ . ـ از ـ . ـ بصره D؛ ازآن سوی ابلّه است و بازار و نیسان از شیطات بصره M؛ ـ GB. ۵ـ توت دانه D؛ تود دانه M؛ بوده O؛ ـ GB. ۶ـ ماده خوك M؛ ماده حمك D؛ خوك O؛ ـ GB. ۷ـ نیلوفر O؛ نیکوبزست D؛ سلوتر M؛ ـ GB.

اسبور و جواف ـ سالی اندردو کرت این ماهیان هریك نوع ببصره آیند وسه ماه بباشند. اول ماه تشرین الثانی اسبور آید وجواف برود، و از بعد آن بشباط جواف بیاید و اسبور برود، وهمچنین هر کرتی میانشان سه ماه تفاوت کند وچون جواف آید ازبعد آن پرستوج فرا رسد.

شبوط ـ همچون استر[1] است که از دو جنس خیزد و این دو ماهی‌اند ، نر را ازحر[2] خوانند و ماده را بنی و از این است که در شکم شبوط هرگز خایه نباشد. و این جنسی است سپید طعمی خوش دارد لطیف و در آب شور نباشد و خوشتر آبی خواهد و در بغداد بسیار خورند ونیکو باشد.

جری ـ بشهرهای بصره موش بسیار باشد و بزرگ بشب‌بآب خوردن‌آیند این ماهی بکنار آب‌آید ودهان باز کند ومی گیرد وباشد که راسو را نیز بگیرد.

قوقی ـ ماهی است خرد و چون بآب آید[3] و گرسنه باشد خویشتن را بیفکند تا دیگر ماهیان چنان دانند که مرده است و بر سر نیشی محکم تیز دارد ماهی بزرگ او را فرو برد چون بشکمش رسد او را بدان نیش همی زند تا او را بکشد و بیرون آید و او را از آن خوردنی باشد. و آن نیش اوچنان است که چون صیاد را بیند بیندازد و برهر کجا که رسد در وقت بمیرد. وا گرچه خرد ماهی است چندان قوت دارد بخاصیت[4] که مقدمهٔ کشتی بگیرد و بر جای بدارد چنانکه

۱ـ اسبور D؛ شتر OG؛ ستر M؛ ـ B. ۲ـ از حر O؛ از جر D؛ جو G؛ ارجز M؛ ـ B.
۳ـ جون بـآب آیـد MD؛ ـ OGB.
۴ـ بخاصیت OM؛ خاصهٔ G؛ ـ DB.

هیچ بادآن را نتواند جنبانیدن. و ملاحان پوست آن طلب کنند و در کشتی نهند و عزیز دارند تا از باد صعب و زوبعه ایمن باشند.

الیس ـ خاصیتی طرفه دارد نیکو و آن است که چون دو تن با هم خصومت و دشمنی صعب دارند این ماهی بریان کنند و با هم بخورند میان ایشان دوستی پیدا آید از حد گذشته چنانکه از خویشی در گذرد و صفای تمام باشد و میان ایشان هرگز خصومت نرود.

رعاده[۱] ـ رعاده جنسی است خرد لکن خاصیت او چنان است که چون در دام صیاد آید و مرد رسن بدست دارد لرزه بر او افتد و بنتواند داشتن از سردی اگر چه چند گز دوری دارد و بدین سبب چون دام درآب اندازند رسن سخت درازافزونی[۲] در بندند وبادرختی یا چیزی دیگر محکم کنند تا چون دام رها شود هرزه نگردد، آنگاه برسنها باکنار آرند تا آن وقت که دانند که رعاده مرده شد، پس دام برگیرند. و این خاصیت چندان است که زنده است چون بمرد هیچ تأثیر نکند[۳].

گوشت ـ اگر گوشتش کسی برخویشتن بندد زن از دوستی او بی‌طاقت شود[۴].

زامور ـ این جنس را زامور و زامار خوانند[۵]، و صیادان آن

۱ـ رعاده OMG؛ رعاده D؛ ـ B. ۲ـ دراز افزونی D؛ دراز G؛ دراز و فزونی M؛ دراز فزونی O؛ ـ B. ۳ـ و الله اعلم + G. ۴ـ گوشت. . .ـبی طاقت شود OMD؛ ـ GB. ۵ـ زامور ـ این جنس را زامور و زامار خوانند G؛ راموز ـ این جنس را زمـاد و راموز خوانند D؛ زامور ـ این جنسی است زامور و زمار خوانند M؛ زامور ـ این جنس را زامور خوانند O؛ ـ B.

را سخت مبارك دارند و بدیدارش ملاح فال گیرد، و اگر یکی در دام افتد جملهٔ ماهیان را از بهر او رها کنند و هیچ بنگیرند، و آواز مردم سخت دوست دارد و با کشتی همی رود چون دلیل و رهنما، و باشد که ماهیی بزرگ بیاید تا کشتی را بشکند و مردم را بخورد، این زامور در گوش او شود و همی جنبد تا آن ماهی بزرگ از درد ستوه شود و سنگی بزرگ یا درختی طلبد و سر بر آن همی‌زند تا بمیرد، پس زامور از گوشش بیرون آید و برود[1].

دخس ـ دخس جنسی معروف است و چون از مردم یکی غرقه شود او را بکنار باز می‌اندازد و می‌راند و باشد که در زیرش رود و او را پشت دهد تا آن مرد را بکنار باز افکند و خلاص یابد.

قاطوس ـ قاطوس ماهیی بزرگ است و باشد که کشتی بشکند و ملاحان او را شناسند و رکوی بی‌نمازی زنان با خویشتن دارند چون این ماهی پیدا آید او را بنمایند تا بگریزد و باشد که از پیش کشتی بیاویزند تا آنجا نیاید.

قسطا ـ جنسی است سخت بزرگ چنانکه از استخوان پهلوش پل سازند و بر آن گذر کنند و در او خاصیتی بزرگ است.

پیه ـ پیه او برنشان و لکهٔ پیسی کنند رنگ بگرداند و پاکیزه و نیك شود.

روبیان[2] ـ روبیان جنسی معروف است. گوشت او خرد کنند و بر جای خار نهند که در تن شده باشد یا تیر دراومانده[3] بیرون آید،

۱ـ بیرون آید و برود D؛ بدرآید G؛ بیرون‌اند M؛ بیرون آید ومردم را از اوآسایش و راحت تمام باشد وایمنی O؛ ـ B.

۲ـ روبیان OM؛ ماهی بپان D؛ زوبیان G؛ ـ B.

۳ـ یاتیر درو مانده G؛ و نیش آنجا بمانده D؛ یا بن تیر درو مانده M؛ و دراو مانده O؛ ـ B.

وبا حمص[1] سیاه بپزند و بریان کرده بخورند کدو دانه از شکم بیرون آرد و در قوت و شهوت[2] بیفزاید.

زهره ــ زهرهٔ ماهی فایده کند ابتدا آب را که در چشم آید، و چون بر شاخی از درخت بندیند بر بسیار دهد، و با زهرهٔ کبك و کلنگ بهم آرند قوتی تمام دهد روشنائی چشم را و بر چوبی یا چیزی دیگر مالند و جایگاهی بنهند مگس بسیار بر آن جمع شود.

پیه ــ پیه او با انگبین در چشم کنند روشنائی بیفزاید.

سقنقور ــ (گرم و خشکست و لطیف و زودگوار و گرمی او در مرتبهٔ اول است و خشکی در مرتبهٔ سیوم واز اصل نهنگست. منی را زیاده کند و از اعضای او گرده و پیه و ناف بهتر است. هرکه ازاو یکدرم بخورد شهوتش بحد کمال رسد و سردی مزاج را سود دارد و قضیب را قایم سازد و نیارامد تا شوربای عدس نخورد. و طریق خوردن او آنست که روزی که خواهند خورد ازجمله سردیها پرهیز کنند و بعد ازآن اورا بریان کرده زعفران پراکنند و بخورند شهوت پیدا آید. نوع دیگر آنست که بعد از پختن زعفران پراکنند و دردهان گیرند و لعابش فرو برند همین خاصیت دهد[3].) سقنقور مانند نهنگ است و گویند چون از خایه بر آید هرچه روی بآب نهد نهنگ شود وهرچه سوی ریگ رود سقنقور است. در او خاصیتی عجب است، چون کسی را بگزد اگر زودتر او کمیز کند یا درآب شود مرد هلاك گردد لاشك واگرمرد بشتابدو زودترخویشتن را بشوید سقنقوربمیرد. گویند او را دو تنوار[1] و قضیب است و مانند سوسمار است و زبان

۱ــ حمص OM؛ آجاص D؛ جص G؛ ــ B.
۲ــ بها و شهوت O؛ دریا D؛ و یاه G؛ قوت M؛ ــ B.
۳ــ (   ) D؛ ــ OMGB.
۴ــ دو تنوار OM؛ دنبوا D؛ ــ GB.

مار که اصلش یکی باشد و سرد و شاخ، پس چنان دانند که دو است.

گوشت ـ گوشت سقنقور بخورند برمجامعت کردن قوت دهد وآن وقت قوت تمام دهد که بوقت هیجان گیرند والا بدیگر وقتها بسی قوتی ندارد و هرچند مهتر باشد بهتر واگر برکودکی بندند که بشب ترسد ساکن گردد و ترس از او بشود.

حلکا ـ جنسی است که مار ماهی را ماند و اندر میان ریگ باشد و بامداد و نماز و شام را بطلب علف بیرون آید و صیاد چون برود تا او را بگیرد بر جهد و بریگ فرو شود. و دیهی است بجزیره اسدی ازاعمال خوزستان آن را ابدان[1] خوانند ازاین جنس آنجا بسیار باشد و مردم بروند و طلب کنند، چون ببینند که حلکا بریگ فرو شده است در کنند و بزودی بگیرند والا برود و باز نیابند ، پس بکشند و از او خون نیاید و نمك در شکمش کنند و بشهرها برند، خاصه زنان بخورند فربه شوند[2]. و مانند مارماهی است خرد و سپید.

خرچنگ ـ جانوری است که سر ندارد و چشم او بر کتف است و دهان بر سینه و هشت پای دارد و چون رود دندان نیز بیاری برد و بر یك جانب گراید و هر سال هفت بار پوست بازهلد. وجایش را دو در باشد یکی برخشك ودیگری بر آب تا چون بی‌پوست[3] شود آن در که سوی آب باشد بر آرد تا ماهی در نشود و او را نخورد، و در که بر خشك باشد پیوسته گشاده دارد تا باد در می‌جهد و پوستش

۱ـ ابدان OMG؛ بدان D؛ ـ B. ۲ـ خاصه زنان بخورند فربه شوند MGD؛ خاصه باصفهان ـ ۰ ـ خاصیه جون زنان بخورند فربه شوند O؛ ـ B. ۳ـ بی‌بوست OMD؛ کی بوست G؛ ـ B.

قوت گیرد[۱] و بسته گردد، و چون پوست سخت شود دیگر باره بآب باز آید و از جانوران آبی[۲] هیچ بزرگتر از ماهی و خرچنگ نیست از آنچه بینند. و خاصیتی طرفه دارد، گویند که خرچنگ دریایی سنگ گردد وبسیار بینند که یك نیمه سنگ شده باشد و آن دیگر همی‌جنبد.

خاصیت ـ مار گزیده را یا آن راکه زهر داده باشند خرچنگ خـام بخورد سود دارد . درخت میوه چون برنیارد خاصه انجیر یك خرچنگ بـا چوب پودینه[۳] بر آن بندند بر بسیار بیارد و آنچه دارد نیفکند . خرچنگ که در آب خوش باشد بسوزانند و خاکسترش با کندرو و شکر بکوبند و بر زخم سگ دیوانه نهند فایده دهد و ساکن گرداند و اگر سه درم سنگ از این در آب گل کنند و سه روز باز خورد نیك شود و وقت طالع نگاه باید داشتن چنانکه در اول کتاب گفته شد.خرچنگی‌مرده در رکوئی نهند بپشت باز افتاده[۴] اندر آن دیه آفت آسمانی نرسد و باد و ژاله زیانی نکند. و چون بسرکه و نمك بپزند و بر لکه و پیسی چهـار پای نهند از اسب و استر فایده دهد و رنگ بپوشاند و همچنین درد دندان و گزیدن کژدم را سود دارد و دنبال تیر و خار که دراندام ماند بدرآورد و چون کسی راکمیز ببندد و بخورد سود دارد.

چشم ـ هر که چشم خرچنگ بر خویشتن بندد چندان بخسبد

۱ـ بوستش قوت‌کیرد O؛ بوستش بسته‌کردد D؛ بوستش قوی کردد G؛ و بوستش سخت شوذ M؛ ـ B. ۲ـآبی D؛ ـ OMGB. ۳ـ بودنیه OM؛ پودنه D؛ بوذنه G؛ ـ B. ۴ـ در رکوئی نهند بپشت باز افتاده MD؛ در جایکاهی‌کور نهند ببشت باز افتاده G؛ در جایکاهی در رکوی نهند ببشت باز افتاده O؛ ـ B.

تا آنگاه که از او جدا کنند، و اگر در پوست گاو کوهی کنند قوی‌تر باشد. چشـم خرچنگ برکنند و با حب الغار در رکوی بندند و بر کودك گرینده بندند ساکن گردد، و اگر بر کسی بندند که چشمش درد میکند نیك شود، بل اگر خرچنگ همچنان بیاویزند بهتر.

نیش ـ نیش اوزیر خداوند تب سوم بردارند ودود کنند بمدت هفت روزباز برد، وچون با سکنجبین بخورند کدو دانه ازشکم بیارد.

خایه ـ خایهٔ خرچنگ جوی با جو پوست کنده[1] خداوند تب دق و تشنگی[2] و تب پیوسته را سود دارد چون بخورد.

پای ـ پایهابر کسی آویزند که علت خنازیردارد بابریشم باکافور و مشك و عنبر فایده دهد و منفعت کند.

کشف ـ تن کشف سخت باشد و پشت قوی دارد و در آب و بر خشك شکیبا باشد و چراکند و هوا انبوید. و آنچه دریائی باشد از آب بر آید و خایه نهد و چون بچه بر آرد هر آنچه روی بدریا دارد آبی شود و آنچه روی بخشك دارد بر صحرا بماند. و بحری بزرگ باشد بگیرند و از پشت آن سپر سازند و از بهر آنکه پشتش سخت است سنگ پشت خوانند. و ماده تن در ندهد[3] تا آنگاه که گیاهی بیارد وبماده نماید، و ماده چون نر را بیند که آن گیاه در دهن گرفته باشد تن بدو دهد[4]. و پشه بسیار خورد ومار بگیرد و سر در زیر کشد تا مار خویشتن را بر پشت او همی زند تا بمیرد، آنگاه کشف سر از

۱ـ با جو بوست کنده MGD؛ ـ OB. ۲ـ تشنهٔ O؛ تشنه D؛ تشبه M؛ ـ DB. ۳ـ ماده بدو تن در ندهد D؛ وماذه تن نیز ندهذ G؛ ماده تن در نر ندهد OM؛ ـ B. ۴ـ تن بدو دهد OD؛ تن بذو دهذ G؛ تن درو دهد M؛ ـ B.

اندرون بیرون آرد و اورا بخورد وچون افعی خورده باشد سعتر دشتی بخورد تا دفع زهر آن بباشد.

خاصیت ـ کشفی درزیرزمین اندر رکوی نهند آن قدر که کشف درآن گنجد و بر نتواندگردیدن و بپشت اندرآن رکو[1]نهند شکم بر هوا کرده اندرآن جای واندرآن دیه ژاله نیفتد و زیان نکند.

دست و پای ـ منقرس چون دست وپای کشف برخویشتن بندد پای راست بر پای راست وچپ برچپ ودست همچنین ساکن گردد.

خون ـ موی از جایگـاهی بر کنند و بخون کشف دشتی با قطران بمالند موی دیگرباره بر نیاید و اگر موی خود نباشد و بدان بمالند البته بر نیاید.

زهره ـ زهرهٔ کشف بحری با انگبین خام در چشم کنند ابتداء آب درآمدن را نیك باشد و سپیده راکه برافتد ببرد.

چشم ـ چشم کشف بر چشم دردمند کسی بندند فایده دهد و همچنین هراندامی ازآن او برآن اندام مانندش نهند سود دارد.

بزغ ـ باشد که بر عقب آنچه باران بارد[2] بزغ پدید آید و از طبع هوا خیزد ازخلق ساعت[3]. بزغ بشب بانگ کند وچون روشنائی آتش بیند وآواز مردم شنود خاموش شود. وتا زنخ زیرین او درآب نباشد بانگ نتواند کردن همچنانکه ماهی هیچ نتواند خوردن که آب باآن نبـاشد . و بزغ درآب زندگانی کند و خایه بر شط نهد و آن مانند روده‌ای[4] دراز باشد سیاه. وهیچ جانوری را چشم چنان ازپیش

۱ـ رکو D؛ کورG؛ کوOM؛ ـ B. ۲ـآنج باران‌بارد O؛آبدانیD؛ آنج بارانی آیذ MG؛ ـ B. ۳ـ از خلق ساعت D؛ از حلق ساعت G؛ ار حلق ساعت M؛ و از خلف ساعت O؛ ـ B. ۴ـ رودهٔ O؛ زردی D؛ زردهٔ MG؛ ـ B.

نیامده باشد[۱] که بزغ را، و نیك شنود، وچون ازآب بیرون‌آید بانگ نکند و این علت گفتم و چون در نبید فکنند بمیرد و باز دیگر باره درآب فکنند زنده شود.

خاصیت ـ در بزغ مانند استخوانی باشد بگیرند و در دیگ فکنند که بر آتش همی‌جوشد فاتر گردد و جوش بنهد[۲] و بزغ دشتی همچنین گرمی دیگ بنشاند و بر خداوند تب چهارم بندند باز برد. شکم شکافته برجای زخم مار نهند ساکن گرداند. دست و پایش ببرند و باقی بسوزانند تا چون نکال شود و براندامی کنند که موی برنیامده باشد هرگز بر نیـاید. بزغ بیشه‌ای سبز اگر با خوردنی بکسی دهی شکمش بادگیرد و مزاجش بد شود و استسقا پدیدآرد و علاجش آن است که‌آب گرم و زیت می‌دهند تا قی بسیار میکند و هر روز لختی بهتر شود.و اگر بر شکم گاو نهند سوراخ درکند. بزغ را درشیشه‌ای کنند با روغن زنبق چندانکه بدان بازافتد و بگذارند تا بمیرد آنگاه آن روغن برهرکجا که مالند موی سپید گرداند. بزغ درآن ساعت که ازآب برآید بگیرند و بر ثآلیل بسایند ـ و بفارسی گندمه خوانند ـ که بتن بر آید و در رکوی کتان کنند و در زیر سنگی نهند دانه‌های ثؤلول همه بیفتد و برود.

خون ـ خون بزغ بر جایگاهی کنند که موی از او کنده باشند دیگر باره نروید. بزغ بسوزانند و خاکسترش با زیت و موم مرهم سازند و بر دست و پای که بسیار لرزد[۳] بمالند فایده دهد.

۱ـ نیامذه باشد G؛ بیامده نیست OD؛آمذه نیست M؛ ـ B.

۲ـ جوش بنهد OMG؛ جوشش بنشاند D؛ ـ B.

۳ـ لرزد M؛ ترکد D؛ جکذ G؛ جکد O؛ ـ B.

سوسمار ـ گویند سوسمار را دو قضیب باشد و نه چنان است ازآنچه مانند زبان مار است که اصل یکی باشد و سر دو شاخ شده و چون او را بکشته باشند و رگها بریده و از حرکات بیفتاده و یك شب بر آن گذشته اگر بنزدیکی آتش برند چنان بجنبش آید که گوئی هنوز زنده است. و خایه بیشتر از مرغ نهد و بخایهٔ کبوتر ماند و بر آن ننشیند ولکن بخاك بپوشاند تا بوقت آنکه بچه بر خواهد آمدن. هفتاد خایه بنهد،واگرنه آن بودی که بچگان بخوردی صحرا سوسمار گرفتی[1]، و چون خواهد که بچه خورد در سوراخ شود و جایگاهی بایستد که هیچ گشادگی ندارد و بچه نتواند گریختن وچندانکه تواند میخورد تا سیر شود و باشد که آنچه خورده باشد برآرد و دیگرباره آغاز کند ، آنگاه از آنجا برود شکم پرکرده و باقی روباه و مار و مرغان بخورند تا پس این قدربماند[2]. سوسمار ملخ خورد و باکژدم بکوشد تا او را بکشد و بخورد، واگر کژدم او را بزند گیاهی که آن را اذان الفار خوانند بخورد و ازآن راحت یابد و با این همه کژدم را در جای خویش برد تا اگر کسی دست در سوراخ او کند که او را بیرون آرد کژدمش بزند،پس صیادی که این حال داند زودتر چوب در سوراخ کند و بیازماید. و از زیرکی سوسمار آن است که مأوای خویش در جایگاهی سازد سخت بلند چنانکه سیلاب آنجا نرسد و چهار پای بپای نکوبد ، و چندان سوراخ بکند که چنگال تباه کند، و آنجا مأوی سازد که نشانی دارد مانند سنگی یا درختی تا چون بطلب چرا شود و از دور نگاه کند جای خویش می‌بیند و بوقت بازگشتن

۱ـ کرفتی G؛ بستدی OMD؛ ـ B. ۲ـ این قدر بماند G؛ از این قدر بماند M؛ این قدری بماند O؛ ـ DB.

نباید طلبیدن. و دندانش درهمه عمر یکسان باشد ، از خردی تا پیری هیچ نیفتد و زیادت ونقصان نپذیرد و با مار جنگ کند و چندان قوت دارد که اگر اله را بدان بزرگی بچنگ آرد بشکند و چون خواهد که در سوراخ مار شود دنبال بزدن گیرد[1] از چپ و راست تا اگردر مارآید بکشدش وهمچون مار در بهاران پوست باز هلد، وجایگاهی که زعفران نهاده باشد در نشود، و چون پیر شود بنسیم باد زندگانی کند و آب سخت اندك خورد، و خایه شتر مرغ[2] بدزدد و در جای خویش برد و چهارماه بدارد.

خاصیت ـ گویند گوشت سوسمارزندگی بیفزاید، وپیه وجگر و طحال و دل هریك همان اندام را سود دارد.

گوشت ـ اگر گوشت او بگندم بپزند و درگلوی اسب لاغر ریزند شخت فربه شود.

پیه ـ روغن پیه او مرد برقضیب مالد قوت گیرد بر مجامعت، واگر موی مردم بگوشت یا پیه سوسمار آلوده کنند همه بازافتد.

دل ـ دل او دررکوئی سیاه کنند وبرخداوند تب چهارم بندند منفعت کند و باز برد.

چشم ـ چشم راستش مردی با آب سداب بخورد آب پشتش بریده گردد.

خون ـ خون او باآرد نخود بربهق و سبوسه نهند نیك منفعت کند و با بوره بر کلف کنند ببرد و رنگ صافی گرداند.

مهرهٔ پشت ـ مهرهٔ پشت او باخویشتن دارند برمجامعت قوت دهد.

۱- دنبال بزدن کیرد MD؛ دنبال بردن G؛ جنکها فرا بیش دارد O؛ - B.

۲- شتر مرغ G؛ ستر مرغ MD؛ هر مرغ O؛ - B.

خایه ـ خایه او بر روی مالند بر خصم غالب شوند و اگر بر پیشانی اسب بمالند هیچ اسب انـدر دویدن بر او بنگذرد و از همه سبق ببرد[۱].

کرباسه[۲] ـ اورا بتازی سام ابرص خوانند، و گشن بدهان پذیرد و خایه همچنین بدهان بیرون آرد و اگر یکی را کشته در سوراخ مار نهند ماران بگریزند ومأوی نگیرند. وجایگاهی که زعفران نهاده باشد در نشود، و اگر شکمش بشکافند و برجایگاهی نهند که خار یا پیکان تیر در او مانده باشد بیرون آرد.

عظایه[۳]ـ جنسی است از کرباسه و از قسمت آفتاب است.

دل ـ از آن سپید که برصحرا باشد دلش ازشکم بگیرند بنقصان ماه و بنی پارسی بشکافند، آنگاه قدری از دل او بر بازوی خداوند تب چهارم ببندند و او نداند که چیست باز برد.

سر ـ سر او بآب بجوشانند و خشك كنند و در رکوی کتان نهند از بهر نوبت تب سه روزه و آنچه هر روز آید نیك باشد چون باخویشتن دارند. و اگر بر کودك خرد بندند دندانش بی‌درد بر آید.

زهره ـ زهرهٔ اوبا زیت بجوشانند وبرجای زخم کژدم مالند نیك شود. کرباسه سبز بجوشانند و آنگاه در آتش نهند و خاکستر آن با روغن بان زنی بر گیرد که رحمش درد کند ساکن شود.

خون ـ خون او بر داءالثعلب و سر کل مالند موی بر آرد.

پوست ـ پوست از سـام ابرص واکنند و هفت روز بر جای

۱ـ هیچ اسب... سبق ببرد O؛ ازهمه اسبان در تك بكذرد D؛ هیچ اسب بااوبنه دوذG؛ هیچ اسب در دویدن بروسبق نبردM؛ـB. ۲ـ کرباسه MGD؛ کرباسوO؛ ـ B. ۳ـ عظایه OM؛ غطایهD عطانهG؛ـ B.

باد فتق نهند و نگاه دارند از بعد آن چون بردارند نیك شده باشد[۱].

حربا ـ حربا را بپارسی مار کرباسه خوانند و شتر[۲] جهودان نیز خوانند و خاکستر گون باشد آنگاه زرد شود و زندگانی و پروردن[۳] او از آفتاب است . چون قرصه خورشید بتابد جایگاهی افراشته یا سنگی طلبد و برآنجا رود و در آفتاب می‌نگرد و روی از آفتاب بنگرداند و با گردیدن آفتاب رنگ می گرداند. وچون مرد را بیند باد در خویشتن فکند و دراز گردد و از او مضرت نیاید. و بعدد ساعات روز بگردد مانا[۴] طبع و خلقت او قادر است برآنکه لونها و رنگها بتواند گردانیدن.

پوست ـ پوست او پیرامن دیه بگردانند و بر جایگاهی بلند نهند ژاله آنجا نیفتد.

خاصیت ـ دو شبانروز حربا را در زیر آتش کنند روز سیوم برآرند و بر گردن مصروع بندند سود دارد.

آلات شکم ـ آلات شکم او در کوزه نهند تا خشك شود آنگاه کسی را که براو جادوئی کرده باشند واو رابسته[۵] از آن می‌انبوید[۶] سود دارد.

کژدم[۷] ـ کژدم نر خرد باشد و سیاه و بتازی عقربان خوانند و ماده را عقرب. و نیش که بدان زخم کند مجوف است مانند نای و سر کژ دارد چون بزنند زهر از میان نیش بیاید ودر اندام شود. و پدید

۱ـ شده باشد D؛ شود OMG؛ ـ B. ۲ـ شتر MGD؛ سیر O؛ ـ B. ۳ـ بروردن O؛ و بوذن G؛ بودن M؛ ـ DB. ۴ـ مانا GD؛ ما M؛ اما با O؛ ـ B. ۵ـ و او رابسته M؛ یا به‌بسته D؛ وببسته G؛ و بپوسته O؛ ـ B. ۶ـ می‌انبوید OMD ؛ می‌بویذ G؛ ـ B. ۷ـ کژدم MG؛ صفت کژدم D؛ عقرب O؛ ـ B .

آمدن بچه چنان است که چون ماده آبستن شود و بچگان در شکمش افتند سوراخ بر کنند و از پشت مادر بیرون آیند و مادر بمیرد. کژدم چون آهنگ کند[۱] و یکی را بزند مانند گنهکار و بدکردار بگریزد از آنکه داند که جانی است ومرده و بیهوش وخفته را نزند وتا آنگاه که عضوی جنبان نبیند زخم نکند. درکتابها براین جملت است اما او را زخم کردن طبیعی است وبرهرچه آید میزند. و با خنفسا دوستی دارد. و افعی را بزند و بدان زخم بکشدش. گویند اگر زن آبستن را بزند فرزندی که آید هرگز مفلوج نگردد. وکژدم هشت پای دارد و مار و ملخ بخورد و اگر در آب افکنندش بن آب[۲] نشود از آنچه گرانی ندارد و بر زبر آب نیاید که آشنا نداند در میانه بماند . و درشهر حمص البته زخم نکنند و اگر جامه بآب حمص شسته باشند هر کس که دارد هر کجا خواهد بخسبد[۳] از کژدم ایمن باشد تا آنگاه که آن جامه بآب دیگر بشویند . اگر ملخ را بر قضیبی بندند و در سوراخ کژدم کنند در ملخ آویزد و بیرون توانند کشیدن اگر شاخی از گندنا در سوراخش کنند نیش بدو فرو برد آنگاه بیرون آرند.[۴] اگر کسی پای بر کژدم مرده نهد و نیش بپایش برشود بدشخواری

۱ـ کژدم جون اهنك کند O؛ وکژدم آوازکند D؛ کژدم اهنك اواز کنذ G؛ وکژدم را آواز نباشد M؛ ـ B. ۲ـ دربن آب D؛ بین G؛ باین اب M؛ بزیر O؛ ـ B. ۳ـ خواهد بخسبد O؛ که باشد MG؛ ـ DB.

۴ـ در ملخ آویزد و نتوان بیرون کشیدن تا شاخی کند نا در سوراخ کنند تا نیش بدوزند آنکه بیرون آرند D؛ تا نیش بدو فرو برذ آنکاه بیرون آرند G؛ در ملخ آویزد و بیرون شایذ کشیدن اکر شاخی از کندنا در سوراخش کنند تا نیش بدوفرو برذ آنکاه بیرون آرند M؛ درملخ آویزد وبیرون توانند کشیدن O؛ ـ B.

بیرون شاید آوردن و آن وقت زخمش صعب‌تر باشد که از سوراخ بیرون آید[1]. بزمستان و در جایگاه نمناك آن قوت ندارد. اگر بر جای زخم کژدم حجامت کنند نیك شود و اگر کژدم بریان کنند و بر آن جای نهند درد ساکن گردد. و آنچه فایده دهد و درد زخم بنشاند شیر گاو و سرگین مرغ و زیت و زراوند و دانهٔ مورد بوستانی و شیر انجیر و سداب سبز و چند بیدستر و سیراین همه سود دارد و منفعت کند. کژدم گزیده را برخر برهنه نشانند و روی آنکس سوی دنبال خر باشد درد بخر باز شود و مرد ساکن گردد و گفته شد و این آن وقت قوت دارد که طالع برج عقرب باشد یا ثور. هر که بندقی درست تازه بر شلوار بند بندد کژدم او را نزند و فندق باکژدم خاصیتی عظیم دارد. و اگر کژدم گزیده را برف در کون نهند ساکن شود و این بخاصیت است والا این زخم مار را نیز نیك باشد پس برف هم زخم سرد را و هم زخم گرم را نیك است. اگر ریشه زیتون بر کژدم گزیده آویزند ساکن شود یا کژدم بگیرند و بر آن جای مالند فایده کند وسود دارد. کژدم بگیرند در نقصان ماه چنانکه سه چهارروز تا آخرماه مانده باشد و در جایگاهی کنند و زیت بر او ریزند و سر آن ببندند تا دراین مدت روغن طعم و بوی کژدم بستاند درد پشت و ران و دمل را سخت سود دارد واگر برجایگاه زخم کژدم[2] کنند فایده کند. اگر کژدم بستانی و با هم وزن[3] او با دروج بسایی واز آن مانند پلپل حب‌ها سازی ودیوانه راکه باول ماه بیفتد بدهی نیك شود واگر

۱ـ کی از سوراخ بیرون‌آیذ G؛ که از سوراخ بیرون آید دراول D؛ که آنك از سوراخ بیرون‌آمده باشد دراول M؛ که‌آن وقت که زنده باشد دراول O.

۲ـ جایکاه زخم کژدم M؛ جـای زخمی D؛ جای زخم G؛ جایکاهی زخم O؛ ـ B. ۳ـ هم وزن OMG؛ هم سنك D؛ ـ B.

تن درستی بخورد دیوانه شود. کژدم را در جایگاهی کنند از سفال و سربگل ببندند و در تنور گرم نهند تا مانند خاکستر شود از آن مقدار نیم دانگ بکودك دهند که سنگ در خایه دارد با کمیز بیرون آرد و دیگر اعضاء را زیان ندارد. هر که ناخن سگ و ناخن کشف و نیش کژدم در پوست اشتر نهد و بر مصروع بندد نیك شود و علت از او زایل گردد، و از خاصیت عجب آن است که نیش کژدم بجایگاهی که مرد یا زن کمیز کرده باشد بزمین فرو برند آن کس را زهار ومثانه بدرد آید تا آنگاه که نیش رااز آنجابیرون آرند. و اگر صورتی بنگارند که کژدم نیش بگلوی کسی فرو برده است و در آن بسیار نگرند علتی صعب پیدا آید[1] که بدشخواری زایل گردد. بدست چپ ناخن پیراینی[2] بگیرند از آهن و کژدم را بدان به پنج پاره کنند و طالع برج عقرب باشد و در پنج پاره رکوی سیاه کنند وبر کسی بندند که بواسیر دارد نیك شود و خشك گردد و از او باز افتد و بهتر آن است که بر ران بندند. هر کس که دست بروغن ترب بیندايد وکژدم بگیرد زخمش نکند و اگر ترب نیك بخایند و بر پشت کژدم نهند در زودی بمیرد. اگر کژدم را درخانه برآتش نهند هر کژدمی که در آن نزدیکی باشداز بوی آن بگریزد. اگر کژدمی سیاه خشك کنند وبکوبند وبرلکه پیسی نهند پاکیزه گرداند و اگر زنی را فرزند می‌نماند و از شکم برود کژدمی در رکوی بندند و زن آبستن با خویشتن دارد بچه نیفتد.

عنکبوت ـ چون نر و ماده طلب یکدیگر کنند ماده از تن خویش بتند و نر از بعد آن همچنین همی‌تند و درهم می‌بافند تاپشت

۱ـ پیداآید O؛ تولدکند D؛ پیدا آرذ MG؛ ـ B. ۲ـ پیراینی D؛ کیرنی G؛ پیرای M؛ پیرادی O؛ ـ B.

نر برابر شکم ماده شود. و هیچ جانوری را آن چابکی و زیرکی نیست در شکار کردن و ربودن که جنسی را از عنکبوت که آن راشیرك خوانند و یوز مگس گیر[1] و بتازی لیث و فهد نیز خوانند، و جنسی است از رتیلا[2] که آنرا اوندر[3] خوانند و کروره و کرهٔ خوزستان و غندهٔ ماوراء النهر هم از این جنس است لیکن هرجای بحسب قوت زمین و هوا بگردد و تأثیر زیادت ونقصان پذیرد. و این فهد را شش چشم باشد مانند نقط سیاه و چون مگس ببیند خویشتن را بر زمین افکند و تن درهم آرد و غفلت همی نماید تا آنگاه که بجهد و مگس بگیرد چنانکه هیچ شکاری بدان زیبائی نتواند گرفتن. و عنکبوت درازپای ازسوی سرتار بکشد وپود بیفکند و درمیانگاه جای شکارگاه بگذارد تا مگس درآنجا افتد و چون بدانست که مگس در دام افتاد همی جنباند تا بخزانه باز برد و محکم کند و بگاه گرسنگی آبش می‌مزد. و از خانه هرچه ویران شود مرمت کند و تار و پود اصلی ماده کند و بافد مانند استاد و ازهمه طرفه‌تر چون حرکت در بچه پیدا شود دربافتن آیند وچنان دانند که ازشکم بیرون همی آرند لکن بیرون از شکم باشد[4].

رتیلا ـ کژدم اژدهاست[5] و بمصر بسیار باشد و طلب ثعبان کند

۱ـ و یوز مکس کیر O؛ ـ MGDB. ۲ـ بری + G. ۳ـ اوندر MD؛ ورند G؛ ـ OB. ۴ـ واز همه طرفه‌تر جون حرکت در بچه پیدا شود دریافتن آید وچنان دانند که ازشکم مادر بیرون‌آرند ولیکن بیرون از شکم باشد D؛ و بچه طرفه‌تر از همه در حال جون حرکت در افتاد در نافتن آیذ و جنان داندکی ازشکم بیرون همی‌آرذ لیکن از بیرون شکم‌باشد G؛ و بچه از همه طرفه‌تر در حال جون در حرکت درافتاد در بافتن آیند و جنان دانند که ازشکم بیرون همی‌آرند لکن از بیرون شکم باشد M؛ـOB.
۵ـ اژدهاست GD؛ اژدرهاست M؛ ـ OB.

و چون بیابد اورا بزند واز آن زخم ثعبان بمیرد[1]. از اجناس عنکبوت جنسی است که خایه سفید کند مانند درم[2] و در دیوارها باشد و چون برخداوند تب بندند زایل گردد. وهر که این جنس را که فهد خوانند بدست چپ بگیرد و در رکوبی کتـان بمالد و بر قفاء خداوند تب چهارم بنـدد باز برد. پای چپ عنکبوت تب شب[3] را نیك باشد. و غنده که بماوراء النهر است چون بر اندام کسی برود درد صعب کند، و نه آن باشد که بگزد الا که لعابی فرو ریزد و باندام در شود. و آن کس را درتنور گرم نهند وپلیدی مردم وسیکی بخوردش دهند تاعرق کند فایده دهد، و این فصل گفته شد. و کرورهٔ خوزستان هم از این جنس است وکشنده باشد، و در طراز شکر مأوی کند و این علاج و خاصیت بیش از این ندانسته‌اند و در این روزگار معلوم شد، برگ سیب ازادجه اصفهانی[4] با آن خاصیتی تمام دارد و چون بر او کنند منفعت نیك پدید آرد و بدین سبب شراب این سیب بدهند تا بخورد.

زنبور ــ زنبور سرخ که بروی زردی و سیاهی باشد خانه در سقفها و دیوارها کند، و خایه و بچه مانند مگس انگبین باشد لکن زاد و قوت دو چندان دارد و آن قدر نهد[5] که وقت را بسنده باشد، و چون زمستان آید و سرما در پیوندد در سوراخی شود پوشیده و گرم که سرما و باد وباران بدونرسد تا چون زمستان بگذرد و هوا معتدل شود هیجان دراو افتد[6] و خایه بنهد و بچه برآرد چنانکه دیگرسالها

۱ـ و عنکبوت درازبای ... ثعبان بمیرد MGD ؛ ـ OB. ۲ـ درم MGD؛ کرم O؛ـB. ۳ـ شب OG؛ شبان D؛ شب رنك M؛ـ B.

۴ـ ازادجه اصفهانی O ؛ آزادش D ؛ ازاذج G ؛ ارادج M؛ ـ B.

۵ـ دو جندان دارد و آن قدر نهد O ؛ جندان اندوزد و آن قدر بنهذ G ؛ جندان اندوزد ونهد M؛ ـ DB. ۶ـ هیجان دروافتد M؛ جانش درافتد D؛ جنان دروافتذ G؛ بیرون آید O؛ـ B.

وشکار مگس کند لکن آن گیرد که بر پلیدی مردم نشسته باشد. زنبور را در روغن فکنند بمیرد پس چون سرکه بر او ریزند در حرکت آید. بچه زنبور که هنوز برنیامده باشد در زیت فکنند و با سداب و کرویا بخورند قوت مجامعت دهد و بچگان تذرو و دراج بخورند قوی‌تر گردد. گویندهرکه زبان خویش بدندان گیرد زنبور اورانگزد. اگر بوی سداب بزنبور رسد زخم نتواندکردن و برآنجا که سداب بمالند زنبور زخم نکند.

مگس انگبین ــ همه ماده باشند ونرکار نداندکردن و تباه‌کند و بدین سبب اورا از میان بیرون‌کنند وایشان را امیری باشدکه همه با وی بروند و لشکر و حاجب و پاسبان و رعیت دارند و خانه بدو وقت‌کنند یکی بفصل بهاران و دوم بفصل پائیز وانگبین آنچه بهاران کنند بهتر و نیکوتر باشد، و هرآنچه بر زبرآید تنك و ضعیف است وآنچه در زیر بایستد قوی‌تر و پاکیزه‌تر وخوشتر. و بامداد بگاه کار بر بخشند، بعضی خانه سازند ازموم و گروهی انگبین کنند و گروهی بنا[1] نهند و گروهی آب آرند و در سوراخها برند تا انگبین بپالایند. و خانه شش سوراست‌کنند بر قدر یکدیگروآن است‌که مگس باندازهٔ خویش کند و پایها هر چهار بدو برآرند[2] چون قالب تـا همه چند یکدیگر باشند ، و موم از برگ درختان کنند و انگبین از شکوفه و بینندکه گاو را زخمی برپشت آمده باشد وریش شده و کرم در افتاده و ازآنجا مگس می‌پرد آن مگس انگبین است وترکان بفال دارندکه

---

۱ ـ بنا MGD ؛ انکبین O؛ ـ B.

۲ ـ و بایها هر جهار بذوبرآرند M؛ وپایها ومنحرین بدو برآرند D؛ وبایها هر جهارومحونن بذوآرند G؛ ـ OB.

درمیان گاو و گله روند و گاو را زخمی سخت بر پشت زنند بدبوس یا تازیانه و اصل آن است که گفته شد[۱].

اندر پدید آوردن مگس انگبین ـ مگس انگبین را پدید آوردن و تدبیر ساختن آن است که گفته آید و این بابی بزرگ است و هر که بداند و بتواند کردن از همه کیمیای و اکسیری بهتر است. گاوی بیارند دوساله و نیم چنانکه سی ماه تمام باشد و رنگ سرخ باشد درست اندام که علت و عیب ندیده باشد،[۲] پس همه استخوان او زنده[۳] بچوبی قوی خرد بشکنند چنانکه پوستش دریده نشود، آنگاه کارد بگلوش بمالند و خون او باشکمش ریزند چنانکه هیچ از او بیرون نیاید البته، وبه رشته کتان سوراخها همه بدوزند از چشم و دهان و بینی و گوش و کون و تنوار[۴]، و جای بریدن نیك بدوزند ومحکم کنند و دیگر باره بچوب بزنند و بکوبند چنانکه یك استخوان البته درست نماند ونباید که پوست دریده شود آنگاه در میان خانه‌ای بنهند که آن کار را ساخته باشند ده ارش[۵] طول و ده ارش عرض و ده ارش ارتفاع وخانه بخشت خام برآورده باشند[۶] و سوراخ خانه ودیوارها همه بیندوده و چند جای سوراخ خرد مقابل یکدیگر کرده باشند و باز برآورده پس سه هفته بگذارند آنگاه سوراخها بگشایند تا باد در او جهد و روشنائی در تابد، پس دیگر باره بگل محکم

۱ـ و ترکان بقال ... کفته شد OMG؛ ـ DB. ۲ـ که علت وعیب ندیده باشد O؛ بی‌عیب و علت G؛ بی‌علت M؛ ـ DB. ۳ـ همه استخوان او زنده M ؛ و همه او زنده G ؛ همه اندام وی O؛ ـ DB. ۴ـ کون و تنوار O ؛کون و تن وار G؛ کردن وش وس M ؛ ـ DB. ۵ـ ارش M؛ ارشن O ؛ ـ GDB. ۶ـ خانه بخشت خام برآورده باشند M؛ همه خانه خشت خام کسترده باشید O؛ ـ GDB.

کنند و بیست و یکروز دیگر بگذارند، آنگاه در خانه باز کنند همه خانه مانند خوشهٔ کرم باشد برهم نشسته و از گاو جز استخوان پاره‌های سپید نمانده باشد و سر و موی و مغز امیران و رئیسان باشند و آنچه از مغز سر خیزد[1] شریف‌تر و قوی تر وهمچنین بتدریج برحسب اعضا. پس درها بباید گشادن ومقابل‌نگاه داشتن تا خانه روشن شود و امیر چندانکه باید بباید گزیدن وآنچه نر و نابکار وضعیف باشد بیرون آوردن و بینداختن که اگر همه برهم شوند زیان دارد و تباه گردند، و در نزدیکی آن خانه جایگاهی باید پرشکوفه و علف تا مگس را دور نباید شدن و بوقت‌آنچه بخانه اندر بپریدن‌آیند زفت وقیر وچوب بادام را بسوزانند وجایگاهشان بروغن شیره و زیت و سرگین‌گاو در بایدگرفتن تا در زودی قسوت گیرند. مگس انگبین‌آواز خوش و بوی‌گلاب و عطر دوست دارد، و دلیل برآنچه شماع خواهد آن است‌که چون از خانه و جای خوش برود چیزی‌آواز دهنده بزنند[2] بایستد و بنرود. اگر از موم چیزی سازی گرد و مجوف و در او هیچ سوراخ نباشد و در آب شور دریا فکنی از لطاف که در موم است‌آب خوش بنشف در خودگیرد.

کرم قرمز ــ این راکرم هندوی خوانند و برکوه و درختان چرا کنند تا چون فربه شوند و علف تمام خورند بر درختان آشیانه نهند وآنجا بخسبند روزی چند معلوم پس خایه بنهندآنگاه از خایه بیرون‌آیند و پر برآرند و بپرند و مرغان ایشان را بگیرند یا بمیرند و خایه مانند تخم ارزن[3]، بوقت خویش بچه برآید خرد وسوی برگ

۱ـ آنچه از مغز سرخیزد M ؛ وآنچ از معزسر خیزد G؛ آن O؛ ـ DB .
۲ـ دهنده بزنند M؛ دهند و بزنند G؛ دهنده بربنده O؛ ـ DB. ۳ـ تخم ارزن M؛ تخم ازآن G؛ تخم خود باشد ازآن O؛ ـ DB.

روند همچنانکه سال اول و چنان‌گویند که در حدود ولایت طراز از اعتدال هوا هر سال دو بار قز خیزد و بدفعهٔ اول برگ تابستانی بخورند و بدفعهٔ دوم چون دیگر باره برگ برآید کرم همه بخورند اما در اینجا و ولایتهای دیگر [۱] از جهت تلخی و ناپروردگی [۲] برگ میخورند و اگر ندهند تباه شوند. وکرم آنچه مردم دارند و برگ تود دهند و مراعات کنند آن است که بوقت آنچه برگ درختان تود برآید تخم قزدر رکوبی بندند و درگریبان جامه نهند تا تپش اندام مردم بدان همی رسد و بمدت پنج روز یا یك هفته همه برآیند خرد و برجایگاهی کنند و برگ خردکرده می‌دهند و برگ برزبر نهند تا برآن شوند وبرگهای تر نو بناخن پیرا خردکنند و هرزمان برایشان فشانند تا می‌خورند [۳] ، پس خواب اول‌کنند و سه روز خفته باشند و هیچ نخورند پس در علف خوردن آیند و برگ درست که بزرگ شده باشد ازشاخ باز می‌کنند و می‌دهند تا یك هفته بخورند ، دیگر باره سه روز بخسبند . روز اول‌گویند سرگران می‌کنند ، از بعد سه روز دیگر باره در علف خوردن آیند تمامت سه بار علف خورند و هرکدام علف بیشتر خورد کرم بهتر و قوی‌تر باشد و قزبیشتر کند . از بعد سه خواب [۴] برخیزند ، شاخهای با برگ بر او نهند و بر آن شوند و گویند درپیله کردن آمدند. چون علف تمام خورده باشند شاخ

۱- اما در این و ولایتهای دیکر O؛ اما اینجا G؛ اماآنجا M؛ - DB .

۲- نابروردکی M؛ نابروردهٔ G؛ ناپروردهٔO؛ - DB .

۳- وبرکهای تر ... تا می‌خورند O ؛ و برك خرد کرده و بدیده و بناخن‌کیرا برزیر نهند تا می‌خورند و برآن شوند G؛ و برك خردکرده و بریده بناخن بیرا برزبربرنهند تا میخورند و برآن شوند M؛ - DB .

۴- از بعد سه خواب O؛ از بعد سه روز از خواب MGD؛ - B.

مازویا سپیدار ـ چیزی که درشتی اندك دارد و تن کرم ریش نکند ـ برزبر نهند تا کرم برآن شوند وبرگ تـود همی ریزند تـا هرآنچه در پیله نشده باشند می‌خورند و در خانه ببندند تـا حله بپردازنـد ، و بـاشد کـه ده روز روزگار شود . امـا جایگاه گشاده بایـد چنانکه باد درآن جهد واز مرغ و موش[1] نگاه باید داشتن، و از گربه خاصه که بسیار خورد[2] ، و هرآنچه ازکرم زرد شود بکار نیست که بترکد وپوستش بچکد وآب بدیگران فرو شود و تباه گرداند . چون بدیدند برمی‌باید گزیدن و می‌انداختن[3] ، و سیاه بـزرگ[4] نیز باشد ولکن زرد بتر. و از قزآنچه ابریشم را شاید بگزینند و آن را سارا خوانند و باید که سرپیله سخت باشد تا ابریشم از او نتوان آهختن[5] و هرآنچه خواهند که کرم از او بیرون نیاید در آفتاب فکنند تـا در پیله بمیرد و آنچه از پیله‌ها بیرون آیند آنـرا سفته خوانند و از او ابریشم نشاید کشیدن که بریده باشد[6]. وکرم چون بیرون‌آمد جفت گیرند و تخم کنند و چون از پیله بیرون آیند پر برآورده باشند. و این دوکرم شریف‌اند یکی مگس‌انگبین ودیگرکرم قز وفواید بسیار از هردوحاصل همی‌آید[7].

۱ـ از مرغ و موش OMG؛ از مرغ وموش وکربه D؛ ـ B. ۲ـ وازکربه خاصه‌که بسیار خورد OMG ؛ ـ DB. ۳ـ جون بدیدند برمی‌بایدکزیدن و می‌انداختن O؛ ازمیان بربایدکزید وانداخت D؛ جون بدین آمدند برمی‌باید کزیدن و بینداختن G ؛ جون بدیذ آمـذ برمی‌بایذ کزیدن و بینداختن M؛ ـ B. ۴ـ بزرگ MG؛ رنك O؛ ـ DB. ۵ـ نتوان آهختن M؛ بتوان آهختن G؛ بیاید O. ۶ـ کشیدن‌کـه بریده باشذ G؛ کشیدن D؛ کشیدن‌که بریده باشد M؛ ساختن D؛ ـ B. ۷ـ والله‌اعلم + G.

علق- علق در جایگاهی کنند از آبگینه و بگذارند تا بمیرد آنگاه خرد کنند و از هرکجا موی برکنند و این براو مالند دیگـر برنیاید . اگر دکان و تنور آبگینه‌گر بعلق دود کنند همه شکسته شود و از تنور هیچ درست بیرون نیاید . و اگر چهار پای در آب علـق برگیرد و در کام او بماند موی روباه برآتش نهند ، چون بوی بدو رسد بیفتد، و گفته شده است .

ملخ- چون چـرا کرده باشند و شکم از خایه پر گـردانیده جایگاهی طلبند سخت کـه کلنگ برآن کار نکند الا بدشخواری و بپای جای باز کنند و دنبال در او نشانند، و زمین خاره بدو نرم شود چون موم و خایه در او نهد ، آنگـاه دور شود و بخاك بپوشاند و یکچندی بماند. پس چون سال دیگر درآید و روزگـار خوش شود از آن خایه جنبیده[1] خرد پدید آید وبرروی زمین بروند و گیاه همی‌- خورند، آنگاه پر برآرند و بپرند و برگ درختان خـورند چنانکه سال اول ملخ را دو دست باشد و دو پای مانند اره و اعتماد برایـن دارد. ملخ خرد از صحرا خواهد که بآبادانی آید و رود آب درپیش باشد یکدیگر را پل سازند و در هم آویزند و برپهنای آب بگذرند . عرب گویند سه جنس را خایه خوشتر است خایهٔ ماهی اسبور وخایهٔ ماکیان و خایهٔ ملخ، و این از همه خوشتر است . ملخ همچون مـار پوست باز هلد و ملخ سپرغم و ترهٔ سبز دوست دارد. و ملخ دراز- پای برخداوندتب چهارم بندند زایل شود. خایهٔ‌ملخ بردست بیفشاری تاگداخته شود و سه روز برکلف کنی پاك شود و اثر نماند.

مگس- مگس درخانه‌ای که کمانهاده باشد در نشود همچنانکه

۱- جنبنده M؛ جمندهٔ OGD؛ - B.

سام ابرص درخانه‌ای نشود که زعفران باشد. هر کراسگ دیوانه‌بگزد روی او از مگس نگـاه دارند تا براو ننشیند . و مگس طلب پشهٔ خرد کند و بخورد و ازاین سبب بیشتر برزاویه‌های خانه نشیند. مردم هند مگس خورند و از این سبب ایشان را درد چشم نباشد . چـون مردم طهارت کنند هنوز پلیدی از آن جدا نشده بـاشد مگس بیاید و براو نشیند و از بیش آن دیدار نباشد[1]. و چون لشکر از جای بجای حرکت کنند مگس آنجا اندکی بماند و جایگاه فرود آمدن بسیار بینند همچنان است که با مردم همی روند. و آفرینش مگس بعضی از آن است که برهم نشینند و بعضی از عفونت خیزد. وسرگین چهارپا و باقلی چون در انبارکهن شود هیچ نماند جز پوست آن دیگرهمه کرم شود و بپرد و مگس گردد . و مگس که از باقلی خیزد و مگس سگ را نیز در پریدن آواز نباشد. و هدهد را بینند که دربهاران وقت برآمدن آفتاب مگس ازدهانش برمی‌آید ومی‌پرد و گفته شده است. و زندگانی مگس چهل روز باشد و شیر مگس مخصوص است کـه جز بدو نرود و نیش صعب و سخت دارد و هر کجا اثر خون برتن شیرپیدا آمد از او جدا نشود تا آنگاه که هلاکش کند ودرباب شیر گفته آمد. سپند را درآب فکنند و برزان و شکم مالند مگس بـراو ننشیند ولعاب که از دهن گاو بیاید بدو درمالند مگس برود. خانه را بقلقطار[2] دود کنند یا زرنیخ زرد یاسبز درخانه بنهند باقرطاس وسلیخه برآتش فکنند مگسان همه بروند یا بمیرند. زهره گاو جایگاهی بنهند مؤش و مگس انبوه شوند. مگس مرده را برخشت پختهٔ کوفتهٔ نـو

۱ـ و از بیش آن دیذار نباشذ G ؛ و از پش آن دیـدار نبود D؛ و بیش از آن دیذار نباشد M؛ واز بیش آن یکی نبینند O؛ ـ B.
۲ـ بقلقطار OMD؛ بقلقطان G؛ ـ B.

فکنند زنده گردد. بهتر علاجی داءالثعلب را آن است که بر آن جایگاه آهك پراکنند[1] و مگس زنده بگیرند و بدو نیك بمالند و اگر پیاز عنصل بیاری آن برند بهتر و اگر برجایگاه زخم زنبور مگس بمالند ساکن گرداند. اگر مگس را درجایگاهی کنند و بر کسی بندند در دمند چشم یابرشته‌ای ازوی بیاویزند تا می‌پرد[2] فایدت دهد و اگر برخداوند قولنج بندند سود دارد. و گوی مگس بگیرند و بتازی ونیم خوانند و در پوست فستق نهند و آن را دو عروه سازند و رشته‌ای در کنند و از گردن خداوند قولنج بیاویزند چنانکه بشکمش رسد فایدت دهد و سود کند.

ذراریح ـ زهره‌اش[3] بمثانه رسد ریش گرداند و خون بیارد و کمیز ببندد و چشم تاریك گرداند و آنچه از کژدم[4] خیزد آن را بندهای ملون باشد اگر بآب و سرکه بجوشانند یا با روان بپزند ناخنه چشم[5] ببرد. و ذروح آنچه سرخ باشد برخداوند تب چهارم بندند بخاصیت باز برد. زن بی‌نماز برهنه بجایگاه مگس ذراریح بنشیند همه بمیرند و گفته شده است. و آنچه از گورستان پیدا آید اگر در سرکه کنند و برروی مالند کلف ببرد و پاکیزه گرداند.

مورچه ـ درخانه کردن وقوت و زاد نهادن همه یاور یکدیگر باشند، و یك سال زنده مانند، وچیزی خرد اندك سپید از ایشان بیفتد و خایه گردد و آنگاه مورچه شود و ایشان را جفت گرفتن نیست. و چون دانه خوردنین[6] بهم آرند برقطار بایستند و جایگاهی برزبر

۱ـ براکنند D؛ برکنند OG ؛ بزنند M؛ ـ B. ۲ـ پـرد D ؛ برد MG؛ برد O؛ ـ B. ۳ـ زهره‌اش D؛ ذراریح G؛ هرکه ازهرذروج M ؛ زهر ذروج O ؛ ـ B. ۴ـ کزدم O ؛ کندم MGD ؛ ـ B . ۵ـ ناخنه جشم G؛ ناخنه و کرجشم OM ؛ ـ DB. ۶ـ خوردنین G ؛ خوردس M؛ ـ ODB.

ساخته باشند چنانکه آب بدان نرسد و دانه را ببرند و بدونیم کنند تاچون نم بدو رسد بنروید. و گشنیز چون دانند که هم بروید پوست باز کنند و چون باران خواهد آمدن زود بدانند. اگر دانه بیرون آورده باشندبتعجیل‌بردارند ودرسوراخ وجای خویش برندبزودی[1]. و چون در سوراخ نم یافته باشند از جای بیرون آرند و بآفتاب نهند تا خشك شود،[2] آنگاه دیگرباره ببرند وبنهند. مورچه خرد که شید[3] خوانند چون بـرمار زخمی یا خراشیدنی رسد برآن جمع شوند و بخورند و گفته شد. اگر مورچه‌ای بزرگ در خانه مورچگان خرد شود همه آن را بخورند. و هر کجا مور بزرگ گران‌رو باشد برآن زمین آب زود برآید و اگر تیزرو باشدآب دور باشد و تلخ. چون مورچه‌ای برآتش نهی دیگران همه بروند و اگر گوگرد و پودنه در سوراخ مورفکنی از آنجا بروند. سبوی انگبین‌را بخاك خانه مورچه براوخطها کشند برآنجا نشوند.مورچه گورستانی بانبید کهن‌بسایندتا چون مرهمی شود وبرعلت خوك نهند ازاندام مردم ببرد ونیك‌شود.

خایه ـ خایهٔ مورچه‌خرد سپید براندام مالند برآنجایگاه موی برنیاید. هر که خایهٔ مور بخورد باد بی‌فرمان از اورها شود. عجوبه گویند رویگری طوقی بزرگ از روی همی ریخت، مورچه‌ای برخاك اندر میان افتاده بود، بهرجانب که میرفت گرما زیادت می‌شد باز می گشت تا بجایگاه مرکز پرگار[4] بایستاد و از آن جـای پیش

۱ـ درنیم روز بآفتاب چون غلهٔ بریده درخانه همی برند دلیل کندکه بدو ساعت از بعدآن باران عظیم آید + M.

۲ـ وهرگاه موران بـرقطار بایستند ودانه بهم‌آرند وبتعجیل‌درسوراخ برند دلیل‌بارانی عظیمست + D.

۳ـ شید MD؛ شبید G؛ شیدا O؛ ـ B.

۴ـ پرکارD؛ برکارOM؛ـ GB.

نرفت وبر آن نقطه او را مرده دیدند[۱].

پشه ـ مردم هشیوار[۲] در آفرینش پیل عجب می‌مانند و درپشه نگاه می کنند که از همه عجب‌تر است. پیل‌با بزرگی تن چهار دست وپای دارد وخرطوم ودنبال، وپشه با خردی تن شش‌پای دارد وچهار پرو خرطوم و دنبال. و بدان خردی شکم و آلات و دیگر اعضا دارد که بچشم در نتوان یافت و پیل از اورنجور است و پشه براو مسلط باشد. و انبوهش پشه از عفونت است[۳] و آب و پلیدی. و پشه کنده که آن را فسافس‌خوانند از آن سه بگیرند واز رمهٔ گوسفند بی‌آنکه شبان داند از گوسفندی قدری پشم دارند و پشه را بدان بندند و از خداوند تب چهارم بیاویزند اگر نوبت بروز آید بروز و اگر بشب آید بشب زود زایل شود. و اگر سه از این فسافس بستانی و هریك درمیان قدری صمغ کوفته نهی و سه حب گردانی و خداوند تب سه دیگر بسه روز[۴] بخورد زایل گردد، اما تب چهارم را یك روز پیش از نوبت بباید خوردن و پای برزمین بنهادن. اگربرگ رز دود کنند یا قلقند یا مورد خشك یا شونیز پشه بمیرد و اگر آب و نمك بجایگاه پشه[۵] بزنند وبچوب انجیر دود کنندهمه بروند، و اگرترمس سه روز در آب کنی و بدان دیوار خانه بمالی مانندگچ آب[۶] یك پشه نماند. اگر یك تا موی از دنبال اسب بردر خانه ببندی پشه در آنجا

۱ـ والله اعلم + G.　۲ـ هشیوار OG؛ هشیار M؛ـ DB.　۳ـ وانبوهش بشه از عفـونتست D؛ انبوسش او از عقوبتست G ؛ انبوس از عفونت باشد M؛ و او از عفونتست O؛ ـ B.　۴ـ سدیکر بسه روز G؛ سدیکرD؛ سه‌روز M؛ سدی سه‌روز O؛ ـ B.　۵ـ بجایکاه O؛ بموضع بشه D؛ بجایکه G؛ ـ MB.　۶ـ کج‌آب G؛ کحاب D؛کج از اول تا آخر O؛ ـ MB.

نیاید تا موی بسته باشد.

کیك ــ چون خواهند کیك و پشه بنمانند[1] جایگاهی برباید کندن و خون بز و آب گندنا در او کردن که همه آنجا روند، پس برگ دفلی بنهند همه سست شوند و بمیرند، و برپیه خارپشت و شیرخر جمع شوند. اگر آب زیتون با برگ قثاءالحمار بزنند[2] همه بگریزند و بروند.

شپش ــ همه ماده باشند و آن خردك که رشك خوانند نراست و از شپش خردکان پیدا آید چون بجکد، و در موی سیاه شپش سیاه باشد و در سرپیران سپید و در اشمط[3] سیاه وسپید. واگر موی بحنا رنگ کنند شپش سرخ گردد و چون حنا رنگ بگذارد شپش باز با رنگ خویش شود. برگ انار و اصل ترشو[4] که بتازی حماض خوانند و برگ صنوبر و قطران و خریق سپید[5] از این همه چون یکی برموی نهند با روغن شپش همه بمیرند. و عملی لطیف است در این باب ژیوه بخاکستر بکشند و زیت در او کنند بوزن راست آنگاه رشته‌ای سه تا بتابند و در این روغن فکنند تا روغن نیك بخورد، آنگاه در گردن فکنند و هروقت برتن واندام بمالند هیچ شپش در نیفتد و چون پاك شد هرماه یکبار کفایت است. و خاصیتی دیگر لطیف است، چون کسی خواهد که بداند که زن آبستن پسر آرد یا

۱ـ نماند D ؛ بنه ماند G؛ بنمانند M؛ رنج ننماید O؛ـ B .
۲ـ بزنند O؛ بریزند D؛ درخانه بزنند G؛ درخانه بنهند M؛ ـ B.
۳ـ اشمط OMD؛ اوسط G؛ ـ B.
۴ـ انارو اصل ترشو G ؛ انارو ریواج D؛ انار اصل ترشو M ؛ انار اصل برشو O؛ـ B.
۵ـ خریق سپید M؛ خریق D؛ خریق سبیذ G؛ حریق شده O؛ ـ B.

دختر چون شیر درپستان افتاده باشد شیر آن زن بردست باید دوشیدن و شپشی در او افکندن ، اگر از میان شیر بیرون آید دختر است و اگر بماند و بیرون نتواند آمدن پسراست ازبهر آنکه شیر پسران ستبر باشد و شیردختران تنك.

خنفسا ـ خنفسا وکژدم را با هم دوستی است و باهم باشند و خنفساء نربا جعل جفت شود و ازآن جنسی دیگر پیدا آید و اگر در میان گیاه وعلف شترافتد و شتراو را فروبرد زنده چون بشکمش رسد نمیرد و در میان سرگین زنده ماند و شتر را بکشد . خنفسا در میان گل و بوی خوش بمیرد و اگر برآهو فکنند آهـو بمیرد پس اگر دیگری براو فکنند زنده ماند، و اگر چندی مرده از او بیاویزند هیچ تأثیر نکند و گفته آمده است. و چون خنفسا را درحقۀ عاج کنند سرخ گردد ،و اگر درمیان روغن بجوشانند و آن روغن بربواسیر مالند فایدت دهد. و اگر برگ چنار[1] بسوزانی از بوی آن چندانکه باشند بروند. واگربا زیت بجوشانی وازآن روغن اندکی در گوش دردمند چکانی ساکن گردد . هرکه شب کور باشد خنفسائی را سر[2] بگسلانند و میل در شکمش کنند و ازآن آب که برآید در چشم کشد شبکوری را سود دارد و از او بشود. و اگر سرهای خنفسا در برج کبوتر نهی بسیار گردد.

طربانـ این جانور چندگربه‌ای باشد[3]، و در جهان هیچ چیز از این گنده‌تر و ناخوش بوی‌تر نیست. بسوراخ سوسمار در شود و جایگاهی که از آن تنگتر نباشد بایستد وسه باد از خویشتن رها کند،

۱ـ چنار D؛ حنار G؛ خارO؛ ـ MB .   ۲ـ سرMG؛ ـ ODB .

۳ـ چندکربۀ باشد MD، چندکربۀ است G؛ چندکی بری باشد O؛ ـB.

از گند آن چندانکه باشند از بزرگ و بچه سوسمار همه بمیرند یا بیهوش شوند، آنگاه همه را بخورد. و باشد که بشب در کنام شتر آید و همچنین سه باد رها کند، چندان شتر که باشند رمیده شوند و بجهند و شتربان بهم باز نتوانند آوردن که از گندآن همه بگریزند و پراکنده شوند. و اگر برجامه‌ای قی‌کند[1] چندانکه بشویند گند از آن بنشود.

ورك ـ جنسی است از سوسمار ودنبالی‌دراز دارد وچنگالش از آن سوسمار تیزتر است و از بهر خویش خانه نسازد ولکن برسوسمار غلبه‌کند و جای او بستاند وبدین سبب مثل زنند وگویند «اظلم من‌الورك» و سرمار بگیرد و بکشد و بخورد. وهیچ جانوری چندان برماده ننشیند که او از نود و صد بیفزاید و از مگس درازتر برپشت ماده نماند. و سبك‌رو باشد و چندانکه رود سوی راست و چپ می‌نگرد.

پیه ـ پیه او بستانند و درآرد جوین‌کنند و از آن فتیت[2] سازند و خشك گردانند آنگاه بکوبند و زنان[3] آن را باآب بخورند عظیم فربه شوند. و همچنین پیه او وپنبه دانه و عاقرقرها چند وزن‌یکدیگر بکوبند و شیاف سازند و مرد بخورد برمجامعت‌کردن قوت فزاید.

پوست ـ خاکستر پوست او با دردی زیت برعضوی نهند از اندام چنان خدرشود که‌اگر بکاردببرند خبرندارد وآگهی بدونرسد.

خراطین ـ کرمی است آن را شحمة‌الارض خوانند وآن است که در زمین نمناك باشد ، چون با نان بخورند سنگ از مثانه بیرون

۱ـ قی‌کند G؛ تف‌کند D؛ بفکند M؛ تفسه‌کند O؛ ـ B .
۲ـ فتیت D؛ فتیله G؛ مسـ OM؛ ـ B.
۳ـ زنان GD؛ نان M؛ زبان O؛ ـ B.

آرد و اگر بسایند و بخداوند یرقان دهند تا بخورد در ساعت رنگ بگرداند. و از آن با روغن‌گل و موم‌مرهم سازند و برورم نهندساکن گرداندواگر خشك کنندو با شیر بآبستنی‌دهند که بدیری ودشخواری همی زاید زود بار بنهد بی رنج و اگر این کرم را بسوزانند و خاکسترش با روغن گل برسر کل کنند موی برآرد ونیك شود.

صناجهـ این جانوری است که جز آن که بقدرت خدای تعالی ایمان دارد قبول نکند و بنگرود[1] از بزرگی که هست از آنچه بدشخواری صورت بندد که در وهمش آید[2]. و از بهرعجایب گفته‌اند که هیچ حیوان ازاین مهتر نیست اندازه‌کاسه چشم[3] او یك فرسنگ نهاده‌اند و از اینجا قیاس کن . و از آن سوی تبت باشد . و از آن افعی که دیگر جای گفتیم که هرجانوری که چون او را ببیند بمیرد چندی بروند و از دور بباشند تا چون صناجه چشم باز کرده باشد خویشتن را بدونمایند تااین حیوان‌بدین عظیمی ازتأثیر نظرآن‌بمیرد، و یکچندی همه جانوران راکه درآن‌حوالی باشند خویشتن راطعمه سازند[4] و می‌خورند ، و گویند وزن افعی هریك مقدار پنجاه هزار رطل برآید اما اندازهٔ صناجه خود بنتوان گفتن که چند تواند بودن[5].

۱ـ بنکروذ M؛ تبه‌کردد G؛ بنه‌کردد O؛ ـ DB. ۲ـ که دروهمش آید O؛ و بزرکی صورت او در وهم وحس آدمی دشوارآید D؛ ودر حس آید G؛ـ MB. ۳ـ کاسهٔ جشم MG؛ چشم D؛ خانهٔ چشم O؛ ـ B. ۴ـ سازند OMG؛ باشد D؛ـB. ۵ـ والله اعلم بالصواب + O.

مقالت پنجم

اندر نبات واشجار وحبوب ـ هشت باب

باب اول ـ اندر میوه‌دار ازخوردنی و درختان با ساق ـ پانزده جنس :

درخت خرما، رزانگور ، سیب ، آبی، انار، امرود ، آلـو و شفتالو، سیاه آلو، انجیر، توت، زیتون، گوز، گوز هندی، بادام، بندق.

باب دوم ـ اندر درختان مشموم و سپرغم ـ ده جنس: تـرنج و نارنج، مورد، گل، سروو نوج، بهرامج، نرگس، منثور، سوسن ، آذر گون، شقایق.

باب سوم ـ از درخت و نبات ـ هفت جنس : عود صلیب ، پیل زهره، خارانی، بلسان، قطران، حنظل، حماض.

باب چهارم ـ اندر پالیز و تره ـ بیست و دو جنس : خربزه، خیار، بادنجان، ترب، پیاز، سیر ، کرنب، چغندر ، شلغم، مارچوبه ، باد زیتونه و نهان ، بادروج، گندنا ، کرکج، کاهـو، سداب ، شبت، کرفس، کاسنی، سعتر، بلبهن.

باب پنجم ـ اندر شناختن باران و زمستان ـ یك فصل،

باب ششم ـ در گزیدن گاو ـ یك فصل.

باب هفتم ـ اندر نگاه داشتن درختان و بر ـ یك فصل

باب هشتم ـ باز داشتن آفتها ـ چهار فصل: آفت ژاله، یرقان ، کشتن و راندن ملخ، راندن موش و هوام.

باب اول

اندر میوه‌دار ودرختان با ساق

درخت خرما ـ هیچ درختی بجانور چنان نزدیك نیست که درخت خرما وآخر مرتبهٔ نباتی است[1]. اولاً قامت راست دارد و در اصل و شاخ او هیچ پیچید گی[2] نیست. و نراز ماده پیدا باشد، نربر نیارد و ماده گشن خواهد ولقاح خوانند و اگر ماده را گشن ندهند وبوی نربدان نرسد خرمای‌آن‌هیچ طعم ندارد و چیزی اندك برآرد. و از طلع او[3] بوی منی مردم آید مطلق وکاردو خوانند و این غلاف خرما است مانند مشیمه‌که بچه در او باشد و همچنانکه بچه از شکم مادر بیرون‌آید کاردونیز از میان درخت بیرون‌آید. و خارکی برسر دارد اگر ببرند ـ آن بجای مغز است ـ آن درخت کشته شود[4] و از بعدآن هیچ برنیارد، اما چوب آن بکار افتد و قوت دارد و هیزم را آتش بماند مانند گـوشت از حیوان کشته . و اگـر درخت برپای بخوشد چوب آن سست باشد و آتش آن قوت ندارد و بنماند مانند

۱ـ آخر مرتبه نباتی است M؛ آخر مرتبهٔ نباتی D ؛ و جز مرتبت نباتی است G؛ مهتر مرتبهٔ یافتست ازنباتی O؛ ـB.
۲ـ بیجیدکی OM؛ بیجیذکی G؛ بیجیده D؛ ـB.
۳ـ طلع او M؛ لماح D؛ طلع OG.
۴ـ وخارکی... کشته شود O؛ واکر جمارکه بسردارند ببرندبجای‌مغزست و آن را پنیره خوانند درخت‌کشته شود D؛ همجون بنیر از میان بیرون آرند و خورند و بزودی عظیم دارذ اما درخت‌کشته شوذ G؛ واکرحمار که برسر دارد ببرند و آنرا بنیره خـوانند و بجای مغزست درخت کشته شوذ M؛ـ B.

مردار. و هرشاخی که ازاو ببرند چون اندام جانوری بجای بازنیاید، و برتن او لیف است مانند موی که برتن حیوان باشد، و شاخها که برسردارد بجای موی سرو آنچه بسرسخت نزدیك است بجای سبلت است و برگ و ریشه[1] دارد و خون از او بیاید و برتن او رگ و ریشه[2] بجای گوشت حیوان است گو که بر پشت[3] استخوان است بجای رحم است تا چون بمادت زمین و آب تربیت یابد ودلات از آنجا پیدا آید و نهال از آنجا خیزد. پس شرف او از این وجوه معلوم شده است که بطبقه زیر و بالای خویش پیوسته تمام دارد. چوب که از بهر پوشش سازند اگر همچنان گرد در افکنند شکسته شود، پس اره بدو درآرند و بدو باز برند از درازا و پشت بهم نهند و در کار فکنند قوتی تمام دارد. درخت که ازاستخوان خرما گیرند بکارنیاید. بچه بایدکهٔ تحویل کنند و بنشانند و باید که یاد او از خاطر خویش فرو گذارند که بهتر عمارتی و پروردنی آن است که بطبع خویش پرورده شودو آنگاه چون بالا بکشد در پیراستن آیند بوقت خویش[4]. اگر درخت خرما برنیارد یکی تبری بدست گیرد و چنان نماید که بخواهد فکندن و دیگری در او آویزد و دستش بگیرد و گوید من پایندان اوشدم ودر پذیرفتم که سال دیگر بربیارد و اگربرنیارد آنگاه بیفکن سال دیگر بربسیار آرد. گندنای دشتی بکوبند و با شیر زنان بردرخت مالند طعم خرما و بویش خوش شود. و از عجایب آن

۱- برك وریشه OMGD؛ رك B. ۲- رك وریشه MGD؛-OB.

۳- بربشت G؛ برشست OMD؛- B. ۴- دربیراستنش آیند D؛ و دربیراستن ایذبقوت خویش MG؛ ووقت بیراستن بوقت خویش به بیرایند O؛-B.

است که ریشهٔ خرما برسنگ برود و اگر جایگاهی پیش آید که بآهك کرده باشند اگر چه سخت تنگ باشد بر آن کار نکنند.

رزانگور ـ چون شاخ وغرس خواهی نشاندن باید که از رز پیر کهن گشته ببرند و از رز نوخاسته باز نبرند چنان باید که بربسیار آورده باشد و این شاخ را که بخواهند نشاندن املس باید کرد[1] و بر هرشاخی ده دوازده چشمه باشد و نه ازسر ببرند و نه از بن میان باید. و آنگاه باید نشاندن که از ماه نوچهار روز گذشته باشد تا چهاردهم ماه، و هردو سرشاخ بسرگین گاو در باید گرفتن تا آفت نرسد از آنچه سرگین گاو خاصیتی دارد. و قدری بلوط کوفته با نانخواه در بن هرشاخی باید فشاندن تا قوی گردد و اندکی کاه باقلی دربن نهال فکنند که بنشانند زود در بر آید. غورهٔ انگور سیاه خشك کرده دربن شاخ انگور سپید فکنی و غورهٔ انگور سپید دربن شاخ انگورسیاه مخالف چون برآرد انگور خوش طعم باشد. والبته در رز کرنب[2] و نخود نباید کشتن و کمتر از دو گز نباید که برزمین فرو برند[3] که شاخ درآن نهند. و اگر خواهی که رز بردرخت فکنی باید که سروبزبزیر آن درخت در زمین نشانی چنانکه دو انگشت سرو برداشته باشد و آب در او ایستد بربسیار برگیرد وهمه بپرورد، و اگر درخت مورد در برآن بنشانی یا بوقت نشاندن زیت برشاخ اندابی انگور خوش شود. و شاخ چون بخواهی نشاندن بدو باز شکافی چنانکه پوست

۱ـ املس باید کرد M؛ املس باید وکران وزن D؛ انکس باید کزان G؛ املس باید کران O؛ـ B.　　۲ـ کرنب OMD؛ کبریت G؛ ـ B .

۳ـ برزمین فرو برند M؛ جوی انکورکشتن فرو برند D،کی بزمین فـرو برند G؛ بزمین فرو شوند O؛ ـ B.

از او جدا نشود و آب خور که در میان باشد مانند پشم از او بگیری آنگاه بپیوست بیدتنگ ببندی ورها کنی تامحکم وپرورده شودچون بروید انگور که بیارداستخوان ندارد، واگر درمیانش قدری سقمونیا بنهی چون برآرد انگورکه بیارد شکم براند. سه شاخ انگور سیاه و سپید و سرخ بشکافی چنانکه چشمها تباه نشود و هرسه بیکدیگر باز نهی روی در روی کرده چون تنگ بپیچی[1] و لختی گل دروی گیری تا هرسه درهم بروید ویکی شودچون برآرد از سه لون انگور باشد سیاه و سپید و سرخ. داس که بدو شاخ رز بزنند بخون خرس یا بخون بزغ بیندایند کرم در آن شاخ نیفتد که بدو بریده باشند. آب شاخ رزبوقت بریدن بگیرند و با سیکی بیامیزند و در کوزه‌ای کنند و در میان رز بنهند ملخ آنجا نشود. اگر رز را بسرگین پیل[2] دود بدهند چنانکه باد هرجای برساند و خاکستر چوب گز در آن فشانند تا در چشمهای شاخ نشیند سرما آنجا کار نکند. نفط سیاه در بن[3] انگور سپید ریزند سیاه گردد بزودی.

سیب ـ نهال سیب بنشانند و عنصل در زیرش بکارند کرم در نیفتد. کمیز مردم وسرگین‌خوك دربن درخت ریزند برسرخ گرداند. اگر دردی سیکی کهن با پشك گوسفند دربن درخت ریزی شکوفه و بربنریزاند و خوش طعم گردد. وچون درخت بیمار گردد سرگین خر در آب کنند و در بن درخت ریزند شش روز روز هفتم نیك شود. اگرآب سیب برجایگاه دردمند منقرس نهند درد ساکن شود.

۱ـ جون تنك ببیجی O؛ و همچنان ببیوست یا برك به‌بیج D ؛ و تیرکی ببیجی G؛ وببرکی ںمجیM؛ـ B.

۲ـ بیل O؛ نیك M؛ ـGDB.

۳ـ بن OMD؛ زیر G؛ ـB.

و باصفهان جنسی است از سیب که آن را ازادج[1] خوانند برگ آن خشك کرده بکوبند و با آب برجای زخم کروره کنند که بخوزستان باشد فایده دهد و این تریاك آن است و دیگر جای گفته شده است .
درختی باصفهان باشد که آنرا کهج[2] خوانند سرخ فام واستخوان دارد مانند کندس[3] طبرستان لکن این کهج خردتر باشد، چون برسیب پیوند کنند برهمه سرخ آرد و طعم و مزه چنانکه دیگر سیبها ندارد .

انار ــ انار و مورد باهم بسازند و طبعشان باهم موافق دارند. اگر در نزدیکی یکدیگربکارند هردو نیك شود وبربسیار آرد. چون شاخ انار بنشانی باید که از آن شاخ بازبری که برآورده باشد که اگر نه چنین باشد و برنیاورده از بعدآن بدوسه سال دیگر ببرآید . اگر بن انار شیرین را اندکی باز کنی و سرکه درآن ریزی ترش گردد و اگر انگبین در بن انار ترش کنی شیرین شود . اگر سرگین خوك با کمیز مردم دربن درخت انار ترش کنی برشیرین آرد. اگر خواهی که پوست انار بنچکد دربن آن درخت سنگی که از دریا آورده باشند بنه یا میخی از ارزیر بدو درکوب یا صورت کژدمی از سرب کرده درزیر او پنهان کن همه بردرست بماند. همچنین شاخ باشکوفه[4] بنشانی برهیچ نچکد. اگر دانهٔ یك انار بشمری خرد یا بزرگ همه دانه‌های انار آن درخت همچندان باشد . برسرانار چند تیزی[5] باشد باز چکیده عدد پهلوهاش همچندان است اگر جفت باشد دانه جفت آید و اگرطاق باشد طاق. استخوان خرما با نمك در بن درخت انار

۱ــ ازادج OM ؛ ــ GDB .　　۲ــ کهج OM ؛ کهیج GD ؛ ــB.
۳ــ کندس OMG ؛ کندش D ؛ ــ B .　　۴ــ باشکوفه OG ؛ بازکونه MD؛ ــ B.
۵ــ چند تیزی MG؛ تیزی چند D ؛ کلاهی O؛ــB.

نهی تباه گردد. شاخ انار مار و کـژدم و جنبندهٔ[1] زمین را زیان کند و بدین سبب بعضی از مرغان آن را درآشیانه برند و اگر در انبار غله بنهند نگاه دارد و دیوچه در نیفتد.

آبیـ زن را چون شیر درپستان سخت شود و ورم کرده آبی نیك بپزند و با انگبین بـرورم نهند نیك شود . زن آبستن چون بـه بسیار خورد کودك زیرك باشد و خوش خوی . هـر کجا به باشد و انگور بنهند تباه گردد و در انبار با هم نباید نهادن. اگر خواهی که به بسیار گاه بماند دربرگ انجیر نه‌ودر میان گل کن تا دیرگاه‌بایستد و سیب همچنین.

امرودـ چون درخت واصل امرودبزهرهٔ گاو در گیرند زیانی نرسد و اگر خواهی که امرود نگاه داری[2] تغاری پهن بستان و نمك در فکن هموار و امرود یك یك براو نه دیرگاه بماند وتباه نشود.

آلو وشفتالوـ آلووشفتالو اگرخواهی که سرخ گرددچنانکه در سیب گفتیم از کمیز مردم و سرگین خوك بکن[3]، و اگـر خواهی که سخت سرخ گردد دانهٔ استخوان که بدو باز چکیده باشد[4] بستان و قدری شنگرف براو فشان با گل سرخ آنگاه دانه در میان پوست نه و بنشان تا برسرخ آرد . چون استخوان خواهی نشاندن باید که از گوشتش لختی با او بگذاری و یکباره ساده و پاك نکنی و دراندرون استخوان بکارد نقشی کنی وبرهم نهی و ببندی و بنشانی همان نقش برآلو پدید آید. و با بادام و زردآلو همین عمل بشاید کردن . ریشهٔ

۱ـ جنبندهٔ M؛ چمندهٔ OGD؛ـ B.
۲ـ نکاه‌داری MG؛ دیرگـاه بداری D؛ نکاه بداری O؛ـB.
۳ـ بکن MD؛ بکیرO؛ـ GB .
۴ـ جکیدو باشد MG؛ شکافته باشد D؛ جکان O؛ـ B.

درخت یا شاخ درخت را آب خور که در میانش باشد مانند پشم از او بیرون کنی و ببندی و بنشانی چون بر آرد بی استخوان باشد همچنانکه در انگور گفتیم. و اگر شاخ درخت بشکافند و میخی از بید[1] بدو فرو برند چنانکه با چشمهای او راست باشد و بنشانند و همچنین بر بی‌استخوان آرد و هرچه از این گونه کنند پیوندخانند. آلو و شفتالو در آب نهند پس بجایگاهی که باد براو نجهد بگسترانند یکچندی دیر بماند .

سیاه‌آلوـ دردی نبید دربن درخت سیاه‌آلو ریزی بـرخوش آرد و شیرین و اگر درخت را[2] بزهرهٔ گاو بیندایی کرم در نیفتد. و اگر بن هردانه‌ای بزفت در گیری ودر سبویی نهی و شیره براوریزی چنانکه برزبرش ایستاده باشد یکچندی تازه و نیکو بماند.

انجیرـ چون درخت انجیر خواهی نشاندن در آب و نمك باید نهادن یك ساعت آنگاه یك شب آنگاه یك شب درمیان سرگین گاو کردن و دیگر روز بنشاندن براو طعم خوش دهد. و همچنانکه گفتیم اگر دربن درخت سرو[3] گوسفند نهی چنانکه بیش[4] دوانگشت برزبر باشد و آب وباران دراو ایستد برنیکو آرد و هیچ نیفتد. و اگر درزیر درخت یك خایهٔ مرغ بنهی دانه بزرگ گرداند . و اگر قدری آب زیتون دربن درخت ریزی یا خرچنگی در زیردرخت بنهی با اندکی نمك یا سوسن آسمان‌گون برنگاه دارد. عنصل را خاصیتی است در نگاه داشتن برها چون دربن درختان بکارند. چوب انجیر پیش‌مردی برآتش نهی و زیرکسی برداری خایهٔ او بادگیرد و بدردآید و آواز

۱ـ از بید OMG؛ ارزیر D؛ـ B. ۲ـ درخت راOM؛ درخت D؛ ـGB. ۳ـ سروO؛ سروی D؛ سرD؛ ـ GB. ۴ـ بیش O؛ تنشM؛ ـ GDB .

دهد . اگر شیر انجیر بر ریش اندام نهند سود دارد . وشیر که از بن برگ بیاید بر شیر تازه گرم بنهند پنیر گردد و ببندد و اگر برجایگاه زخم زنبور کنی سود دارد و باآرد بربهق کنی ببرد . و اگر برشاخ انجیر نقشی کنی یا چیزی بنویسی مانند آن برانجیر پدید آید. آب گرم بر انجیر ریزی زود تباه شود . بن دانه آنجاکه سوراخ باشد بزفت بیندابی زود پخته شود . یك دانه انجیر سیاه و یك دانه زرد در آب کنی تا دانه‌ها بهم بشود آنگاه جملت در جایگاهی بکاری تا همه بهم بروید چون بردهد سیاه و زرد بریك درخت بیاید . انجیر خشك بسوزانی و با سنبل رومی بکوبی و با سرکه بر دندان خورده نهی سود دارد .

توت[1] ـ اگرخرتوت سیاه در کوزهٔ سفال نهی و سرش بپوشی زود ترش شود و اگر بخایند و برجایگاه زخم کژدم نهند سود دارد. چون دست بتوت سیاه‌آلوده شود بتوت سپید بشویندپاك گردد و اگر ببرگ‌درخت اوبشویندهمچنین. چون درخت توت بخواهند نشاندن درزیر او عنصل بکارند قوت گیرد .

زیتون ـ هردانه‌که بنشانی برهمان‌آرد بی‌شك بجز زیتون که چیزی آرد که بهیچ‌کار نیاید. صمغ آن بواسیر را سود دارد وجراحت بهم‌آرد و خون باز برد وکمیز که ببندد بگشاید و درد دندان خورده را سود دارد خاصه صمغ درخت دشتی . نان درآب زیتون فکنند موش‌بخوردبمیرد. میخی چند ازدرخت بلوط تراشیده پیرامن درخت زیتون در زمین زنند بر بسیار آرد و نیکو .

گوز[2] ـ اگرخواهی که پوست گوز نازك و سست شود[3] پیش

۱ـ توت D؛ تود M؛ توث O؛ ـ GB.
۲ـ کوز M؛ صفت جوز D؛کوژ G؛ جوز O؛ ـ B.
۳ـ نازك و سست شوذ OM؛ تنك آید و سست D؛ تنك شود و سست G؛ ـ B.

از آنکه بخواهی نشـانـدن بپنج روز درکمیز پسری کن که خواب ندیده باشد و چون بنشانی خاکستر بر او افشان تا پوست نازك شود. واگر خواهی که دست شکن گردد یك گوز درست بگیر و پوست از او بازکن چنانکه مغز درست بیرون آید و هیچ خراشیده نشود آنگاه در رکوئی کن یا در برگ رزنه و تر گردان و بنشان بر آنچه آرد آن درخت پوست اوچنان باشد که بدست بتوان مالیدن. اگرقدری برگ گل کوهی براو فشانند چیزی آید لطیف. سبویی بستان و بنش بشکن و چندانکه در او شود گوز درکن صدکم یا بیش و همچنان در زیر خـاك کن چون برآید ریشه بهم ببرد و درختی قوی و پربر باشد و بزودی در بر آید.

گوز هندی[۱] ـ آنرا نارجیل خوانند. خشك کنند و بکوبند و آب براو فکنند و نیك بزنند تاچون شیر تازهٔ دوشیده گردد واگرآب غوره باآب ترنج برآن نهند مانند دوغ شود. خاصیت گوز هندی[۲] کهن آن است که کدو دانه از شکم بیارد وبربواسیر بمالند سود دارد. و بلیف و پوست او کشتیهای دریا ببندند وآنرا کنبار خوانند. و قیر آنجا سود ندارد ازبهرآنکه قیرکه درآب شود بنماند وگداخته شود بدین ببندد[۳].

بادام ـ چون بادام بسرگین تر بمالند یا درانگبین نهند درخت

۱ـ صفت جوز هندی D؛ کوز هندو M؛ جوز هندی O؛ ـ GB.

۲ـ جوز هندی D؛کوز هندوو M؛ جوز هندوO؛ ـ GB.

۳ـ وقیرآنجا سود ندارد ازآنکه قیرکه درآب شود بنماند وکداخته شود واین کنبار ببندد D؛ از بهرآنچ قیر درآب شور بنه ماند وکذاخته شوذ بذین ببندندMG؛ از بهرآنچ بر دریاب شوند بنماند بدین ببندند O؛ ـ B.

نیکو ببالد. و اگر مغز از پوست جدا کنند چنانکه خراشیده نگردد و بنشانند دست شکن بر آید چنانکه در گوز گفتیم. چون از درخت باز کنند وبگذارند تا پوست سبز از اوجدا شود آنگاه بآب نمك بشویند و در آفتاب نهند نیکو گردد.

بندق ـ بندقی درست تباه ناشده مرد با خویشتن دارد کژدم پیرامن او نگردد و باید که برشلوار بند بندد و بندق راباکژدم خاصیتی طرفه است تا بدان حد که اگربچوب بندق‌تر دایره‌ای بر زمین بکشند وکژدم را در میانش فکنند از آنجا بیرون نیاید و چون بخط محیط رسد باز گردد.

باب دوم

اندر درختان مشموم و سپر غمها

ده جنس

ترنج و نارنج ـ اگردرخت ترنج را گو گرد زیرش‌دود کنند[1] بر همه بیفتد و نارنج همچنین، و اگر سیکی گرم بر ترنج ریزی زود عفن گردد و بپوسد. دانهٔ ترنج بسایند و برزخم کژدم نهند سود دارد. درخت ترنج خرد ببرگ کدو بپوشانند از سرما نگاه دارد وهمچنین

۱ـ اکر درخت ترنج راکوکرد از زیر دودکنند O؛ درخت ترنج را جون بکارند و زیرش بکوکرد دودکنند D؛ درخت ترنج راکوکرد زیر دوذکنی G؛ اکرکوکرد در زیر ترنج ونارنج دودکنی M؛ ـ B.

خاکستر برگ کدو[1] دربن درخت کنند نیك باشد و سرما باز دارد. و اگر گل لختی ازبن درخت بردارند وخون در او ریزند ترنج بزرگ شود و بر بسیار آرد.

مورد ـ مورد دانه بپزند و بدان مضمضه کنند کرم بن دندان را سود دارد. دانهٔ مورد و مازو چند یکدیگر بسایند خرد و درروغن برسر کنند موی نگاه دارد. چون خواهی که مورد بنشانی جایگاهی نیك بر کن و لختی ریگ در بن او فکن، آنگاه مورد بنشان و خاك براو ریز و قدری جو بر زبرش فکن تا چون بروید ریشه را آب دهد و قوی گرداند و اگر انار در نزدیکی مورد بنشانی هر دو نیك شوند و ریشه و بیخ هر دو سخت بکنند[2].

گل ـ اگر بینی گربه بروغن گل چرب کنند دیوانه شود وباشد که بمیرد. گنبهٔ گل و نسترن چند یکدیگر خشك کنند و بکوبند و با آب بر بغل مالند گند ببرد. جعل و خنفسا از بوی گل بمیرند از ایرا که هرچه ازعفونت خیزد بوی خوش بنبوید[3] و نخواهد. گل تازه که باول بامداد بشکفد بسه انگشت از دست چپ یکی بگیرد و بر چشم مالدآن سال او را چشم بدرد نیاید. سرشك که بر گل نشیند بامدادپیر مرغ بگیرند و در آبگینه کنند و در چشم کشند روشنائی بیفزاید و و بدرد نیاید . نهال گل یا تخمش بسیر نیك بمالند تا بوی او بستاند آنگاه بنشانند شش هفت ماه بوی تازه همی‌دهد. گل سرخ زیر سیب

۱ـ کدو GD؛ کدو بسوزانند و M؛ کدو سوخته O؛ ـ B. ۲ـ ریشه و بیخ هردو سخت بکنند O؛ کی ریشه و بیخ هردو بهم نزدیك است والله اعلم بالصواب G؛ ـ MDB. ۳ـ بنبوید G؛ نبوید D؛ نبوید M؛ نینبوید O؛ ـ B.

وآلو وانگور سپید بنشانند سرخ گرداند. اگر سیردر زیر گل بکارند خوش بوی شود. اگر گوگرد در زیر درخت گل[1] بر آتش نهند در ساعت سپید گردد. اگر در زیر درخت گل که برخواهد آوردن هرروز دوبار آب گرم در ریزی زود شکفته شود.

سرو و نوج ـ برگ وکوزهٔ سروتر چون برآرد بکوبند وبر ریش اندام نهند بهم برآرد ونیك گرداند وباد فتق را سود دارد. گوزه رابسوزانند و بکوبند ودر سرکهٔ خالص کنند و بر سرکل وبر داء ـ الثعلب نهند نیك منفعت کند. برگ سرو و شاخ مورد بسرکه بپزند با زفت تر و مضمضه کنند درد دندان بنشاند. تخم سرو و نوج و صنوبر چون بخواهند کشتن با جو بباید نهادن تا بیك سال چنان گردد که بی‌جو بدو سه سال.

بهرامج ـ این درخت را بلخی خوانند و شکوفه را بتازی لحیة التیس خوانند مانند پشم سرخ باشد. اگر بقرع و انبیق مصعد کنند چنانکه آب گل بگیرند بعد سالی برهر یك رطل پنج درم قرنفل برنهاده باشند آبی خوش بوی بیاید واگر اندکی کافور بیاری آن برند غایت[2] گردد و اگر همچنان بگیرند که آب مشك بید بهتر آید، و آن است که بید بویا در آب گل کنند و عرق آن بتصعید گیرند و بپرورند تا خوش بوی گردد و بغایت بود.

نرگس ـ پیاز اوچنان خواهد که آب بخویشتن کشد. چون برسر مرزبنشانی بهتر باشد. اگربن پیاز صلیبی باز بری یادو صلیبی بدو بگذرانی[3]

۱ـ درخت کل GD؛ درخت بربار M؛ کل سرخ O؛ ـ B. ۲ـ غایت MG؛ بغایت نیکو D؛ بغایت O؛ ـ B. ۳ـ صلیبی ببری D؛ صلمی بری با دو صلنی بدو بکذرانی G؛ صلیبی ببری با دو صلمی باحری بذو بکذرانی M؛ صلیبی باز بری یا دو خار صلمی بدو بکذرانی O؛ ـ B.

یا چیزی بر پیاز زنی تا اندکی کوفته شود و بنشانی نرگس مضاعف آید. و اگر دربن پیاز قدری نیل بنهی برزردی نرگس چون بشکفد کبودی بتابد[۱] . اگر یك پیاز با چشم بزغ در رکوبی نهی وبرسر دل زنی خفته بنهی هر چه کرده باشد درخواب بگوید. پیاز نرگس بر جراحت نهند فراهم آرد و گوشت برویاند و داء الثعلب را فایده کند وموی بر آرد.

منثور[۲] ـ منثور عبارتی تازی است و شب بوی خوانند و بیشتری خیری خوانند. شاخ منثور زرد و سبید و سرخ و خیری بهم آمیخته کنی مانند رسن که تاب دهند و بنشانی از یك گنبد[۳] چهاررنگ بر آید و سخت نیکو و لطیف باشد و چنان دانند که از یك شاخست و سخت لطیف بود و نیکو.

سوسن ـ اصل سوسن نیك خرد کنند و با سیکی کهن بر بغل کنند بوی گند ببرد، و اگر با سرکه بسایند و برجای نقرس نهند سود دارد . اگر خواهی که سوسن برنگ بنفشه گردد همچنان ناشکفته با پیاز برگیر و ده ده برهم بند و کمابیش و جایگاهی که دود بسیارباشد بیاویز، آنگاه بوقت نشاندن در دردی سیکی نه و یك دوبار دردی در

۱ـ بتابد MD؛ بتابذ G؛ بیاید O؛ ـ B. ۲ـ منثور OMD؛ صنوبر G؛ ـ B. ۳ـ شاخ منثور زرد و سرخ و سفید و خیری در هم بیچی چنانکه رسن تاب کنند بنشانی از یکجای D؛ و چیزی بهم دخته کنی چنانك رسن را تاب دهنـد و بنشانی از یك کنبد G؛ و خیری از همه رنك بر هم بیچد چنانك رسن را تاب دهند و بنشانند از یك کنبد M؛ شاخ منثور زرد و سبید و سرخ وخیری بهم آمیخته کنی مانند رسن که تاب دهند و بنشانی از یك کنبد O؛ ـ B.

بن آن ریز برنگ بنفشه گردد. سوسن آسمان گون در زیر بالش خفته نهند همه شب سخن گوید از هرگونه.

آذریون ــ آذریون را بزبان دری[۱] خجسته خوانند و پارسیان بفال دارند و گویند آذرگون خجسته. آن را زن آبستن برگیرد اگر برگ بهم آرد بچه بیفکند و اگر زنی برگیرد که بار ندارد چون شوهر با او نزدیکی کند آبستن گردد. اگر با سرکه بسایند و بر داء الثعلب نهند سود دارد. آذریون زمین قوی خواهد و آفتاب تا رنگ سرخ گردد و چشم سیاه و این بخلاف بنفشه است که سایه خواهد و چون آذریون را آفتاب نباشد چشم زرد کند.

شقایق و بستان افروز ــ چون آب گل گیرند قدری شقایق یا بستان افروز در انبیق نهند یا بر زیر قرع سه چهار برگ باز زنند[۲] چنانکه آب آن مصعد نشود آبی سرخ از او بچکد و با آب گل آمیخته گردد و چون بر جامه شود رنگ نکند و بوی خوش دهد. و بستان افروز همین عمل کنند رنگی نیکو بیارد و بستان افروز را جماجم خوانند. واگر سیکی با سرکه مصعد مقطر کنی آبش سپید آید مانند آب گل و این آب گل باشقایق بررنگ سیکی باشد وچون مردم ببینند سیکی یا سرکه مصعد را بجای گلاب برروی کنند و آب گل را بجای سیکی بازخورند و ندانند[۳].

۱ــ بزبان دری O؛ ــ MGDB.   ۲ــ باز زنند G؛ باز بندند D؛ بازرشد M؛ رز باشد O؛ــ B.   ۳ــ و این آب گل... وندانند OM؛ و این کلاب مصعد کرده با شقایق یا بوستان افروز برنك سیکی و سرکه باشد بس کلاب را بجای سیکی و سیکی را بجای کلاب بدین عمل مغالطه توان کردن D؛ وجون کلاب بروی باز کند و آب کل بجای سیکی باز خورد و الله اعلم بالصواب G؛ ــ B.

باب سیوم

اندر پالیزه و تره

بیست و دو جنس

خربزه ـ این عبارتی پارسی پهلوی است یعنی هربوزد[۱] از آنچه بوی او بر همه غلبه دارد، و اگر بنزدیکی خمیر بنهند قوتش بستاند و از این است که بوقت خربزه فقاع خوش نیاید که خمیر از بوی آن سست شود و طعم بگرداند و در کوزه تباه گردد. و چون مورد بنزدیك خربزه بنهند دفع بوی خربزه و مضرت آن بکند. اگر قدری سرکه برخرواری خربزه ریزند جمله تباه شود. اگر تخم خربزه با پوست در دیگی کنی بر آتش زود برسد اگر چه آلت و گوشت قوی و سخت باشد. تخم او بوقت گل خوش بوی‌گردانی و آن است که یك شبانروز درمیان گل تازه نهی و برداری و دیگر باره گل تازه بر او ریزی چند بار چون این تخم بکاری از خربزه بوی گل آید و خوش بوی باشد. و اگر تخم در شیر یا در انگبین نهی و بکاری خوشتر آید و شیرینتر. زن بی‌نماز چون بپالیز بگذرد زیان دارد وطعم از آنچه باشد بگردد. تخم خیار وخربزه و آنچه بدین ماند اگربروغن بمالند و بکارند تلخ آید. و پالیزبان چون نداند و تخم درکیسه‌ای یا در جایگاهی روغن آلوده کند هرآنچه بدو آلوده گردد وبوی روغن گیرد تلخ آید. گویند تخم خربزه کهن نیك آید و با[۲] خاکستر بپرورند

۱ـ هربوزد D؛ هربورذ G؛ هربوزا M؛ هربوی زد O؛ ـ B. ۲ـ کهن نیك‌آید و با MGD؛ خراسانی به O؛ ـ B.

و باستر آباد علی الخصوص و دیگرجای رسم است که خیار بادرنگ بتیرماه نیزبکارند وازپائیزی خوشتر وبهتر آید[۱]. خربزه چون بخورند تخم آن بگیرند و دیگر بار بکارند با دیگرها برسد و نیك باشد[۲].

خیار ـ اگر خواهی که خیار دراز گردد بنزدیکی آن کاسه‌ای یا تغاری پر آب بنه چنانکه مقدار چهار پنج انگشت میانه دارد چون خیار سوی آب یازد دیگرباره لختی دورتر برند که همچنین می‌افزاید و هرکجا خشکی بیند بکاهد و این نگاه باید داشتن. اگر تخم او با شکوفه بنهند[۳] بر بزرگ آرد و بسیار واگر در انگبین نهند شیرین مزه گردد و از بوی روغن که بتخم رسد بر تلخ آرد. و اگر تخم در سقمونیا نهی آنگاه بکاری چون از بر آن بخورند شکم بر آرند.

کدو ـ اگر خواهی که کدو بزرگ آید تخم او باژگونه[۴] در زیر خاك بایـد نهادن و همچنانکه در خربزه و خیار گفتیم اگر در انگبین و شیر نهی بر خوشتر آرد واگر خواهی که در میانش تخم و دانه نباشد و جمله بسته آید چون شاخ بیازد پیشتر از آنکه در برآید در زیر خاك بپوش و بگذار تا دیگرباره سر بر آرد و لختی بیـازد و دیگر بـاره همچنین بخاك بپوش تا سه کرت بباشد، آنگاه بن اصلی

۱ـ وازآن پائیزی خوشتر و نیکوتر D؛ و از باذیزه نیکوتر و بهترآیذ و خوشتر G؛ وآن بائیزی بهتر ونیکوتر و خوشترآیذ M؛ و از باییزی تخم آن بستانند و دیکربار بکارند و با دیکـرهـا برسد و نیك باشد O؛ ـ B.

۲ـ خربزه نیز جون بخورند تخم آن بکیرند و دیکر بار بکارند با دیکرها برسد و نیك باشد M؛ وخربزه نیز باشدکه دوبار بکارند و برسد ونیك آید D؛ و خربزه نیز بخورند تخم‌آن بکیرند ودیکر بار بکارند با دکرها برسد والله اعلم G؛ ـ OB.

۳ـ بنهند MG؛ـ ODB.

۴ـباژگونه D؛ با شکوفه G؛ با شکونه OM؛ ـ B.

ببر تا آنچه پرورده دربر آرد[1] بی‌دانه وشحم از آنچه این شاخ بیخ در زمین فکنده باشد واز بیخ اصلی دور مانده و بطبعی دیگر آمده واگر از آنجا که اصل بود ببرند زیان ندهد. وهمچنین اگر خواهی که کدو دراز گردد همان عمل که درخیار گفتیم بکن در آب بنزدیك نهادن[2]، واین راخاصیتی طرفه‌است که چون بند دراز شود پس اگر ازاو باز گسلند[3] بحال خویش بازآید. واگر کدو در آب گرم نهند درآن وقت که از بار باز کنند و برآرند و در آویزند تا هوا براو جهد پس در آب و نمك نهند یکچندی بر حال خویش بماند و تباه نشود. تخم کدو با سقمونیا درآب کنند و یك شب بگذارند آنگاه بکارند کدو که از آن آید چون بخورند شکم براند و در خیار نیز گفتیم.

بادنجان ـ بادنجـان بشکافند و بسایه خشك کنند آنگاه با پیه گاو بسایند و بر پستـان دختران نهند که باد ریسه[4] در خواهد افتادن پستان بزرگ نشود و نیکو آید. بادنجان چون بپیه گداخته برکشند یا بموم و بیاویزند مدتی تازه بماند و تباه نشود و درمیان گل همچنین.

ترب ـ اگرخواهی که ترب بزرگ آید بر آن اندازه که ترا باید چوبی درزمین نشان و بیرون آر وکاه درآنجا کن[5] آنگاه تخم ترب با سرگین

۱ـ ببرو بکذار جون برآرد و بسته‌آرد D؛ ببرو بکذارکی بر بسته‌آرد بی دانه G؛ بیرون کـذارکه که البته بر بسته ارذ بی‌دانه M؛ آنکاه بکذار تا انج برورده در برآید بسته‌آرد بی‌دانه O؛ ـ B.

۲ـ درآب بنزدیك نهاذن G؛ در آب بنزدیکی نهادن M؛ از آب نزدیك نهادن O؛ ـ DB.

۳ـ کسلند O؛ کسلد G؛ کیرند M؛ ـ DB.

۴ـ باد ریسه O؛ باد ریشه D؛ باذ ریشه G؛ باد ریسه M؛ ـ B.

۵ـ بیرون آر وکاه در آنجاکن O؛ وکاه دروکن D؛ و این‌کو دکاه درازکن M؛ و بیرون آر و کاه درآنجا فکن G؛ ـ B.

بر زبرش بکار که چندانکه بچوب کو[1] کرده باشی ترب بدان اندازه بیاید. تخم ترب و شلغم در نبید یا انگبین یا زیت کنی آنگاه بکاری چون بروید طعم خوش و لطیف دهد. آب ترب بر کژدم زنی بمیرد. اگر کسی ترب نیك بخاید و بخورد و از بعد آن سیر بخورد بوی سیر از دهانش نیاید.

پیاز ـ چون پیاز خواهی کشتن پوست از او جدا باید کردن و بیخ و ریشه او همچنین ببیست روز پیشتر و زمین نرم خواهد شیار کرده و ببیل کوفته و چندانکه پیاز بزیر زمین فرو بری بهتر و نیکوتر باشد، و در وقت کشتن زمین نمناك نباید و بوقت فرو شدن ثریا بکارند و بوقتی همچنین از زمین بر آرند تابهتر آید وشیرینتر و سیر نیز همچنین باشد که گفته آمد.

سیر ـ سیر در زمین نرم باید کشتن و اگر خواهی که خوش باشد و شیرین چون بخواهی نشاندن اندکی بکوب آنگاه بنشان و بنزدیکی درختان گل بکاری و با هردانه‌ای حبه‌ای غورهٔ انگور بنهی شیرین آید، و چنان باید که ماه در زیر آفتاب باشد و بوقت فرو شدن ثریا پسندیده دارند ، و داءالثعلب را سود دارد. سیر و نمك و پشك گوسفند با هم بکوبی و بر جای زخم مار نهی سود دارد و منفعت کند . اگر خواهی که بدانی که زن دوشیزه است یا نه سیر بکوب و با انگبین بر عورت و مقعد زن نه و دو ساعت بگذار، آنگاه بفرمای تا جامه دیگر بپوشد و بجای دیگر باز شود و خویشتن را بشوید، اگر بوی سیر از دهانش آید دختر نیست و اگر هیچ بوی نیاید دختر است. و همچنین اگرزن دانه‌ای سیر بخویشتن بر گیرد و دیگر روز دهانش

۱ـ بچوب کو O؛ که G؛ کو MD؛ ـ B.

ببوید اگر بوی سیر از دهانش آید آبستن شود و فرزند آرد و اگر نیاید عقیم است. برگ تود و سرکه و سیکی و باقلای خام و کرنج چون بخایند بوی سیر از دهان ببرد.

کرنب ــ چون در جایگاه و زمین شوره بکاری برگ بزرگ گرداند و خوش باشد و زود در دیگ پخته گردد و اگر زمین خوش باشد و شورهٔ کوفته و نرم کرده برکرنب فشانی قوی گردد و کرم در نیفتد. برگ کرنب قوت سیکی بشکند و بدین سبب نشاید که در رز کارند. اما شکوفهٔ کرنب را تخم از بصره آرند و جایگاهی خیزد که آن را شط عثمان خوانند، ازابله[1] وجز آنچه از آنجا آرند نیك نباشد، و چون بکارند زمین نرم خواهد تا بیخ بکشد و بوقت بستن شکوفه باید که آفتاب براو نیفتد، پس چندی از برگ او باز باید کندن و بر زبر آن نهادن تا در سایه[2] بماند که اگر پوشیده نباشد و آفتاب براو تابد شاخها پراکنده گردد.

چغندر ــ همه ترهها را آب لطیفتر باشد و جرم چغندر از آبش بهتر است و آب او درد دندان بنشاند. هر که خواهد که سیکی سرکه گردد چغندر پاك کرده در سیکی فکنند مدت سه چهار ساعت آنگاه برآرند وبگذارند زودترش شود. اگرخواهی که چغندر بزرگ شود و نیك آید سرگین گاو اندر زمین فکن تا چون بروید و برگ پدیدآرديك شاخ بازكن[3] وسفالپارهای خرد یایك دانه ریگ دراونه تا چغندر پهن شود و طعمش خوش آید.

۱ـ از ابله OMG؛ با یله D؛ ـ B. ۲ـ در سایه M؛ سایهاش D؛ درهم بسته OG؛ ـ B. ۳ـ بازکن OG؛ بازجکان M؛ پارهکن D؛ ـ B.

شلغم - تخم شلغم وتخم کرنب چون چند سال بر آید وبکاری مخالف آید، از تخم کرنب شلغم خیزد و از تخم شلغم کرنب. و اگر تخم هردو در شیرهٔ مویز یا انگبین یا سیکی خوش بوی نهی آنگاه بکاری خوش گردد. و همچنانکه در ترب گفتیم اگر دیگی بن شکسته بستانی و در زیرزمین نهی وکاه دراو کنی تا یك نیمه آنگاه تخم بنهی و سر گین براو فشانی شلغم باندازهٔ دیگ بر آید. تخم او با آب گل یا کمیز گاو و باآب زیتون با خاکستر وکاه بنهی کرم درنیفتد.

مارچوبه[۱] - بتازی هلیون خوانند. سال اول چون تخم بکارند بنباید جنبانیدن و بر حال خویش بگذاشتن و سال دوم بوقت بهاران پیرامنش بباید کندن و سرگین در فکندن و چون بجای خویش رسد بباید چیدن تا تلخ نگردد، و بکارد بباید بریدن تا شکسته نشود، وچون بر آید باید که هر روز خاك و زور[۲] براو میزنند تاآفتاب براو نتابد و درمیان خاك پوشیده ماند سفید، و چون مقدار یك بدست شدبکارد یا بداس ببرند تا دیگر باره بر آید والا سخت دراز شود وتباه گردد. و زمین نیکو خواهد تاآب درآن بایستد وسرگین بسیار دراوریزند[۳] تا قوت تمام گیرد. و خاصیت مارچوبه آن است که آب پشت بیفزاید و بر مجامعت قوت دهد و آن کس که خورده باشد از کمیزش بوی مارچوبه آید.

باذرنبو[۴] - گربه را بوی باذرنبو خوش آید و در میانش بغلتد و هر که شبانگاه بخورد خوابهای نیکو بیند بخلاف آنچه در کرنب

۱- مارجوبه OMG؛ مارجین D؛ - B. ۲- زور MD؛ برزبر G؛ رور O؛ - B. ۳- در او ریزد O؛ بسیارش دهند D؛ در او شوذ G؛ - MB. ۴- باذرنبو OMG؛ بذرنبو D؛ - B.

است که خوابهای آشفته نماید و سبب این است که تعبیر آن نکنند.

بادروج[۱] ـ بادروج کوفته با سرکه بر زخم زنبور نهند ساکن گردد و اگر باکافوردربینی نهند که خون از او بسیارمی‌آید باز گیرد. بادروج با سرگین کبوتر بگرمابه در خویشتن مالند گر ببرد. بادروج وکرنب[۲] بوزن یکدیگر بکوبند و حب کنند مانند پلپل بدیوانه دهند تا بخورد نیك شود واگر به تندرست دهند دیوانه گردد.

گندنا ـ چون تخم گندنا فشانده باشی زمین نیك بباید کوفتن و سه روز باز گذاشتن آنگاه چهارم روزرا آب دادن بهتر آید و برگ مهتر کند. و اگر خواهی که اصل گندنا بزرگ شود پشك گوسفند بستان و در هریك سه چهار دانه تخم بنه و در زمین فکن آن گندنا که از او برآید قوی گردد. واگر همچنین بشلغم بکنی نیك آید. گندنا بکوبند و بر زخم کژدم و زنبور نهند فایدت دهد وساکن گرداند. هر که زودتر لختی زیرهٔ خشك بخاید آنگاه گندنا بخورد بوی گندنا از دهانش نیاید.

کرکج ـ شهوت جماع بیفزاید و سر بدردآرد. و هرکه بریق بخوردآن روز سیکی بسیار تواند خوردن. اگر خواهی که انار ترش شیرین گردد کرکج نیك بکوب و در آب کن و در بن درخت ریز چنانکه ببیخ برسد شیرین گردد. اگر چند برگ کرکج بکوبی و بر روی کنی کلف ببرد وپاك گرداند. اگر خداوند یرقان بدست چپ سه برگ از او باز کند و بخورد فایدت دهد و این خاصیت است.

کاهو ـ چون خواهی که برگش بزرگ آید ازآنجا که کشته

۱- باد روج OD؛ باذ روج MG؛ - B.   ۲-کرنب O؛ کژدم GD؛ کردم M؛ - B.

باشی باجای دیگر تحویل باید کردن و یك یك بنشاندن و چندمقدار یك بدست خاك ازپیرامن آن باز کردن چنانکه بیخ پدید آید وبسرگین گاو در گرفتن، پس بخاك بپوشان و در ساعت آب بده، و دیگر بار چون بزرگ شود بن آن بکاردی تیز سوراخ کن و یك پاره سفال خرد در او نشان تاکاهو پهن گردد و آب دار. واگر خواهی که از یك بن چندگونه تره برآید یك پشك شتر بگیر و دراو چند سوراخ کن و تخم کاهو وکرفس و سداب وکرکج و ازهر یك دو دانه دراوافکن و یك بدست زمین برکن و در او نشان و بخاك بپوشان و آب بده تا یك بن از آن برآید که این همه جنس در او باشد. واگر سه پشك بز بستانی و بدست بمالی و با این دانه‌ها در رکوئی بندی سخت و در زیرزمین نهی همین فعل کند؛ واگرتخم کاهو وتخم چغندر باشد شاید. وچون کاهو پیشتر ازآنکه بخواهی چیدن بدو روز برگهای مهترکه در زیر دارد ازاو بازکنی خوش شود و رنگ سپید کند وهمه قوت ببالا دهد. و بوقت تخم فشاندن اگریك شب با تخم نانخواه[1] بنهند تابوی آن بستاند کرم در نیفتد. آب زیتون یاکمیز گاو یا خاکستر چوب رز درآب کنند و براو فشانند سرما بر او کار نکند وکرم بنخورد و نیکو برآید.

سداب ــ در زمین سداب سرگین نباید فکندن لیکن خاکستر نیك باشد که آن را گرم دارد و سرما بر آن کار نکند واگر در تغاری بنشانی بن شکسته و سوراخ درافتاده آن جایگاه موافق دارد و قوی گردد. سداب شهوت جماع ببرد بخلاف کرکج. اگر در برج کبوتر نهند گربه درآنجا نشود. هرکه دست خویش بسداب نیك بیالاید مار

۱ــ نانخواه OD؛ دانحواه M؛ ــ GB.

نزدیك او نشود . سداب بکوبند و با انگبین بـر زخم سگ دیوانـه نهند فایدت کند. آب سداب زن آبستن باز خورد بچه بیفکند. موی سر و ریش را که خوره در افتاده باشد چـون بسرشك سداب بمالی نیك شود. اگر چوب سـداب در زیر زن آبستن دود کننـد بچه در شکمش بمیرد. بوی سداب مصروع را سود دارد.

شبت ـ اگر آب گرم بر زمین سبز ده و بگاو باز کرده ریزند[1] چون یکسال بر آن بگذرد شبت بر آید . اگر خواهند که جامه بوی دود[2] نگیرد اصل و بیخ شبت و کرفس در زیر جامه باید نهادن تا دود بر آن بگـذرد و بوی نگیرد. اگر در سیکی تیره فکنند روشن گردد. و گیاهی هست که بطبرستان بسیار باشد آنرا گزنه[3] خوانند وچون دست مردم یا اندامی بدان رسد درد کند و خارش کند، چون این گیاه در زمین سبوی شراب یا خم شراب تیره نهند و ساعتی بگذارند روشن گرداند و شراب صافی شود.

کـرفس ـ هرزن که بچه را شیر دهد[4] بهیچگونه نباید که کرفس خورد از آنچه که بچه را صرع پـدیـد آید، و زن را شهوت جماع بیفزاید، وبوی دهان خوش کند.اگرتخم آن به سه‌انگشت بر گیرند و در صره کنند و در زمین بگاو باز کرده بکارند که خاکش نیك کوفته باشد و در حال آب بدهند بزرگ آید و نیکو بروید.

۱ـ اکرآب کرم برزمین سبزده وبکاو بازکرده ریزند O؛ آب گرم برزمین بریز و بکار و باز بر D؛ آب‌کرم برزمین ریزی بکاو بازکرده G؛ اکر آب کرم را برزمین ریزی‌که بکاو بازکرده باشی M؛ ـ B. ۲ـ جامه بوی دود O؛ جامهٔ تو بوی دود D؛ کی جامهٔ نوبوی MG؛ ـ B. ۳ـ کزنه OMD؛ کرته G؛ ـ B. ۴ـ هر زن‌که بچه را شیر دهد O؛ زن با شیر D؛ زن‌کی شیر دارذ G؛ زن‌که شیر دارذ M؛ ـ B.

کاسنی[۱] ـ بآخر ماه تازی اول شاخی که ازکاسنی بینند یکی بگیرند و روی بماه کنند و آنکس سوگند خورد که کاسنی و گوشت اسب بخورد دندانش درد نکند در آن ماه و هر ماه همچنین کند در آن ماه تأثیر پیدا آید والبته اورا در آن ماه درد دندان نباشد و آزموده‌اند. اگر سرخر در بالیز بنهند همه بالیزها را سود دارد خاصه کاسنی را که نیکو بروید و خاصیتی دارد واین مجرب است. و گویند که کاسنی را نباید شستن که طلی بـر آن نشسته است آن طل بهشت است و این حدیث از پیغامبر ما محمد رسول الله نقل است علیه افضل الصلوة و التسلیم.[۲]

سعتر ـ خارپشت وراسوچون ماربزرگ خورده باشند وازآن رنجور شوند[۳] سعتر دشتی طلبند و بخورند تا نیك شوند. واگرسعتر کوهی با سیکی بخورند زخم جمندهٔ زمین را فایدت[۴] کند و منفعت باز دهد.

بلبهن[۵] ـ دندان چون ازخوردن ترشی کند شود بلبهن‌تربخایند یا بآبش غرغره کنند یاکوفته بر دندان بمالند نیك شود. هر کس که بلبهن در جـامه خواب نهد هیچ خواب نبیند. چون درخت خرما از سرما زرد شود بلبهن بباید کوفتن ودر درخت مالیدن گرما کند[۶] وفایده

۱ـ کاسنی O ؛ کاسپنی D؛ کاشنی MG؛ ـ B. ۲ـ و گویند که کاسنی... والتسلیم O؛ ـ MGDB. ۳ـ خاربشت و راسو جون مار بزرك خورده باشند O؛ خارپشت و راسو چون مار بزرگ بگیرد وبخورد D؛ خاربشت و راسو جون مار بزرك بکیرند و ازآن رنجور شوند MG؛ ـ B. ۴ـ فایدت O؛ منفعت MGD؛ ـ B. ۵ـ بلبهن MG؛ پلپهن D؛ بربهن O؛ ـ B. ۶ـ گرما کند OM؛ گرم کند D؛ گرما کار نکند G؛ ـ B.

کند، و شاخ و خوشه انگور را همچنین.

باب چهارم

چند جنس از درخت و نبات

هفت فصل

عود صلیب[۱]- عود صلیب را فاوانیا[۲] خوانند و از روم آورند و از هندوستان لکن هندی بهتر و بعاقرقرحا[۳] ماند و بستبری یك انگشت[۴] باشد خاك گون و با سپیدی گراید و براو رگهای سیاه باشد و چون بشکنند براو چهار نقطهٔ سیاه بینند مانند صلیب. اگر مصروع با خویشتن دارد فایده دهد و آن علت‌از او زایل شود خاصه اگرعلت از سودا باشد و بسر ماه بیفتد. واگر ازاین چوب تمثالی یا صورتی بتراشند و در گردن گوسفند فکنند درآن رمه هیچ آفت نرسد و اگر بقصد ددی در آن رمه فکنند از آن جا باز گردد و البته زیانی نکند، بتوفیق الله عزوجل.

بیلزهره[۵]- بیلزهره حضض هندی[۶] است و جنسی دیگر است آنرا سرشك خوانند و از خون سیاوشان کنند، و حضض مکی از

۱- عودصلیب OMG؛ عود الصلیب D؛ - B. ۲- فاوانیا OGD؛ فاوینا M؛ - B. ۳- بعاقرقرحا OGD؛ بعاقرقرخا M؛ - B. ۴- یك انکشت MGD؛ چند یك انکشت O؛ - B. ۵- بیلزهره OMG؛ بیازهزه D؛ - B. ۶- حضض هندی D؛ حضض هندوی G؛ حصص هندی M؛ حصص مکی O؛ - B.

درختی کنند که آنجا معروفست با فار دشتی بگیرند و از آن حضض سازند و چون بر ورم کنند ساکن گرداند.

خـاوانی – دو جنس است نر و ماده. نر پشت بر روی زمین بکشند و بپای بگیرنـد روز[1] برخاسته باشد و ماده هم بر آن گونه بکنند بر روی زمین بماند و برنخیزد. اما اگر ماده مقدار پنج قیراط زنی بخورد شهوت براو غالب گردد چنانکه پردهٔ شرم بردارد. و اگر مردی پنج قیراط بخورد قضیب او باد گیرد و بنه خسبد و تا دو درم طباشیر نخورد ساکن نگردد. اگر تخم مـاده در نبیـد افکنی و یکی بخورد سه شبانه روز خسبد و علاجش آب گرم[2] است که بخوردش دهند و برگ این درخت با برگ کرنب سه چهارکرت برلکهٔ پیسی نهند پاکیزه گرداند و این منفعتی بزرگست.

بلسان – روغن بلسان از مصر آرنـد و برگش سداب را ماند لکن سپید ترست و اگر درخت اورا بوقت آنکه ستارهٔ قلب[3] بر آسمان طلوع کند نیش[4] زنند ازاوآبی وصمغی بیاید آن روغن باشد خالص هرسال مقدار پنجاه شصت رطل بیاید وآنچه خالص است از او بوی ترشی نیاید، واگر برزبان نهند اندك مایه بسوزد و بچند چیز بیازمایند درستی آن یکی آنست که جوال دوز بدو فرازنند و بچراغ یا آتش دارند بیفروزد و اگر بر گندنا[5] نهند همچنین بسوزد و اگر بر جـامـه سپید ریزند رنگ نگیرد و اگر بر آب نهند مانند ابر بسر بیاید[6] و بر

۱- روز D ؛ روز را OMG؛ - B. ۲- کـرم OMG؛ - DB.
۳- قلب OMG؛ کلب D؛ - B. ۴- نیش D؛ بنش G؛ نمش M؛ تنش O؛ - B. ۵-کندنا MG؛ کمدنا O؛ - DB. ۶- بر مر ماید O؛ بسر نیارذ G؛ بسر ببارد M؛ - DB.

پارهٔ پشم کنند و بآتش دارنـد و چون لختی بسوزد و انگشت بخیو[1] ترکنند و رکو و پشم بدان بگیرنـد اگر بمیرد خالص نیست و اگر همچنان بسوزد تا هیچ نماند خالص است.

قطران – از شام آرند. اگر بانگبین در گوش نهند که کرم درو باشد بیرون آرد، و اگر زن آبستن برگیرد بچه بمیرد[2]، و اگر مرد بر قضیب مالد و با زن نزدیکی کند آب پشت تباه گرداند. هرکس که خواهد که درختی بنشاند اصل آن باید که بقطران بمالد تا کرم بدو نشود از آنچه کرم از بوی قطران بگریزد، و شپش که درسروتن باشد بمیراند و کرم از شکم بیارد، و بر دندان خورده نهند ساکن گرداند با نمك بزخم هوام نهند سـاکن گرداند، واگر از آن شاف سازند و کسی را که کدو دانه در شکم دارد برگیرد همه در شکم بمیرد.

حنظل – هرکس که یك شاخ حنظل با خویشتن دارد کفتار از او بگریزد و هیچ گزند نتواند کردن، و اگر در موضع و جایگاه مورچه دود کنند همه بگریزند. اگر آبش بگیرند وپارهای زیت دراو افکنند و پارهٔ پشم برنگ آسمان بدو نیك بیالایند و برکنند و بر پستان زن نهند که بچه دارد و شیرش کم باشد شیرش بسیار گردد. در خواص خر گفتیم که اگر یك حنظل از شاخ بگیریم که برهمان دارد و بردست و پای خر بمالند و مرد برخر نشیند بهر یك گام که خر را براند مرد را یك باراطلاق شکم افتد و بهندوستان عملی لطیف سازند، آن حنظل را که بر شاخ بر یکی آرد بگیرند و هلیلهٔ کابلی چهل روز در او کنند پس برآرند و بجوشانند و همچنین بار دوم و سـوم در حنظلی دیگر

۱- بخیو OMG؛ رکویا پشم D؛ – B.   ۲- بمیرد OD؛ نمیرد MG؛ – B.

نهند ومدت چهل روز بگذارند[۱] و بهر کرتی خشك گردانند پس چون مرد بدست گیرد همچنان باشد که داروی مسهل خورده باشد، و چون خواهد که فارغ شود[۲] هلیله از دست بنهد و دست و تن بشوید.

حماض ـ اگر تخم حماض در رکوئی بندند و بر بازوی چپ زن بندند آبستن نگردد، و با بواسیر خاصیتی دارد. اگر دو درم[۳] از بیخ آن با زنگ آهن بخورند فایدت دهد، و اگر بر ظاهر باشد بیخ آن با پوست بزیر خداوند بواسیر دود کنند باز افتد و سود دارد، و اگر بباطن باشد با مقل ازرق و موم و روغن گل بهم آرند وخداوند بواسیر بر گیرد نیك فایدت کند[۴].

باب پنجم

اندر شناختن آمدن باران و زمستان و سرما

چون دراین مقالات ازچند گونه از کتاب فلاحت فصلی درآورده آمد چند باب و چند فصل دیگر بدان پیوندیم تا فایدت بیشتر باشد و این باب در شناختن باران و سرماست که از علامات بدانند. اگر کلاغ پیسه بر کنار آب روان نشیند و سر در او می‌برد و می آرد و

۱ـ مدت جهل روز بکذارند G؛ چهل روز آن هلیله درو بگذارند D؛ مدة جهل روز کذارند M؛ و مدت یك روز بکدارند O؛ ـ B.
۲ـ فارغ شود O؛ بپردازد D؛ بپردازد G؛ سردارد M؛ ـ B.
۳ـ دو درم MGD؛ دو درم سنك O؛ ـ B.
۴ـ بقدرت خدای عزوجل + O؛ والله اعلم + G؛ ـ MDB.

خویشتن را بشوید دلیل کند بر درازی زمستان. اگر مگس بگزد یا پروانه بسیار در چراغ افتد تا سوخته شود یا فتیله چراغ سخت سیاه باشد یا عنکبوت از خانه همی‌افتد بی‌آمدن باد یا بن دیگ بینی که شرر آتش براو بسیار باشد[۱] دلیل کند کی باران آید. اگر گوسفند بینی که در رمه دنبال همی‌خارد از بعد سه روز باران باشد. اگر گاو زبان بسم بر می‌آرد و چون در پایگاه شود[۲] دلیل کند بربارندگی. همچنین اگر گرگ روی بآبادانی نهد ونزدیك مردم آید یا موش بانگ بسیار کند یا بلوط و عرعر[۳] بر بسیار آرد و روی نهادن خوك بمردم و رفتن ماده از پس گشن این همه دلیلست بر درازی زمستان و بارندگی. جنسی است از بزغ که بردرخت شوند چون بانگ کند باران آید، ومرغی است آنرا دارکوبك خوانند وبتازی نفره[۴] وبطبرستان وارواز گویند، حکایت آواز او چون این مرغ بانك کند در زودی باران آید. و شغال[۵] در شبی که میغ باشد یا باران همی‌بارد بانك کند دیگر روز آسمان بیفروزد و آفتاب باشد. چون قوس قزح پیدا آید و سبز[۶] رنگ بسیار باشد دلیلست بر نیکوئی سال و بسیاری گیاه و نبات وحبوب بسیار بودن. اگر بچه خوك و موش بسیار باشند دلیل کند که بدان ولایت لشکر بسیار رسد. والله اعلم.[۷]

۱- یابن دیك بینی کی شرر آتش برو بسیار باشذ G؛ داس دیك بینی که شرر آتش برو بسیار ماند M؛ یا برین دیك آتش بسیار ماند O؛ - DB.

۲- جون درباکاه شوذ O؛ جون دربایکاه شوذ بابن‌زود G؛ جون دربایکاه شوذ باین بایکاه روذ M؛ - DB.

۳- وز عرعر G؛ و عنزروت OM؛ - DB.

۴- نفره M؛ نفر G؛ قبره O؛ - DB.

۵- شغال G؛ شکال M؛ سکان O؛ - DB.

۶- سبز OM؛ سبید G؛ - DB.

۷- والله اعلم OG؛ - MDB.

باب ششم

اندر گزیدن گاو نیك[1]

گاو باید که دراز پشت باشد ، بزرگ سر ، پهن روی ، سیاه چشم، بینی دراز و گرد ران باشد وبزانو نشان سیاهی دارد[2]. تهی گاه پهن[3] و دنبال و موی دراز چنانکه بر زمین همی کشد. دستها کوتاه و پایها بهم باز می‌زند که پای دور از هم گشاده نیك نیست. و سم گرد باید و سخت ولون بهترین سرخست که بسیاهی می گراید. و باید که او را نام برنهند تا چون بدان نام آواز دهند و اورا بخوانند بیاید. و بگاه گشن کردن باید که آب بسیار نخورده باشد که لاغر گردد و نیز باید که سیر علف باشد.

باب هفتم

اندر بازداشتن آفتها[4]

آفت ژاله ـ اگـر زنی بی‌نماز برهنه شود و پستان باز افتد و

۱ـ اندرکزیدن کاو نیك G؛ اندرکزیدن کاو یك فصل M؛ اندر کزیدن کاو O؛ ـ DB. ۲ـ و بزانو نشان سیاهی دارذ G؛ و بر او نشان سیاهی باشد OM؛ ـ DB. ۳ـ تهی کاه بهن MG؛ ـ ODB. ۴ـ اندر باز داشتن آفتها O؛ بازداشتن آفتها جهار فصل M؛ بازداشتن آفتها از غله و از راندن ملخ وکشتن موش وهوام و یرقان که بر غله افتد G؛ ـ DB.

عورت خویش بدو نماید ژاله برآنجا نیاید وازآنجا بگردد[1]. وگفته شده است اگر پوست کپی را از درختی بلند بیاویزند یا آئینه روشن برابر ابر بدارند یاپشت مار افعی بشکافند وآلت شکم اوبیرون کنند و پیرامون[2] دیه بگردانند وازجایگاهی که بلندتر وگشاده‌تر باشد بیاویزند یا کشف انـدر رکوئی نهند بپشت باز فکنده چنانکه دست و پایش سوی آسمان باشد و ازآن رکو برنتواند آمدن و برنتواند گردیدن، یا کفتارهمچنین اندر رکوئی نهی چنانکه رویش بسوی آسمان باشد و خاك براو افشانی وآن جایگاه مانند گوری سازی یا پوست سگ آبی بر زمینهـای دیه بگردانی و از بلندتر جایگاهی بیاویزی ژاله در آن جایگاه ودرآن دیه نیفتد واین فصول ازپیشتر گفته آمده است پراکنده.

یرقان ـ یرقان کشت‌زار را زیانی صعب کند وآن زردی باشد که پدید آید. اگر سرو گاو بر آتشی که از پشك گوسفند باشد دود کنی[3] برآن جانب که باد شمال آنرا سوی کشت زار راند یرقان باز برد وهمچنین سرگین گاو و کاه[4] با اصل و برگ کبر درآب کنی وبر غله فشانی یرقان باز برد و غله نیك[5] برویاند.

کشتن و راندن ملخ ـ اگر سروچپ[6] گاو برآتش دود کنند

۱ـ و بستان باز ... از آنجا بکردد O؛ و برابر عورت خویش بستان باز افتاذه بدارد ژاله براو نیاید و از آنجا بکذرد G؛ و فرج خویش برابر ابر بدارد دستان باز ستاده برو ساند و ازآنجا بکذرد M؛ ـ DB.

۲ـ بیرامون G؛ بیرامن OM؛ ـ DB.

۳ـ اکر سروکاو براتشی که از بشك کوسبند باشذ دوذکنی M؛ سروکاو وبشك کوسفند برآتش دوذکنی G؛ بسروکاو و بشك کوسبند دودکنند O؛ ـ DB.

۴ـ دود کنی + O.

۵ـ نیك O؛ نك MG؛ ـ DB.

۶ـ چب MG؛ ـ ODB.

ملخ آنجا فرو نیایند و بهتر آنست که در اول چون پیش رو خواهد آمدن و رسیدن جمله مردم دیه[1] پنهان شوند خرد و بزرگ و درهای خانه ببندند و هیچ روی ننمایند[2] ملخ از آنجا بگذرد وفرو نیاید. و در اول پدید آمدن چون خوشهٔ هنوز سر نزده باشد[3] بر راه روش ایشان آتش بنهند و چاهی بکنند و لختی بسوزانند که از بوی آن بیشتر بمیرند یادر آن چاه افتند و آنچه بماند سست وضعیف وبی‌قوت باشد وکژدم ومورچه را همچنین اگر چندی بر آتش کنی از دود[4] آن همه بگریزند یا بمیرند. بوی گوگرد جمله حشرات را زیان دارد خاصه زنبور را. آب افسنتین و آب گندنا با آب ترمس و نمك بر کشتزار و درختان فشانند ملخ بر آنجا ننشیند. اگر روز چهارشنبه چهار شترك بگیرند در آخر ماه و هر يك را بر درختی بلند[5] بیاویزند چندان زمین که میان درختان باشد[6] ملخ برننشیند و از آنجا بگذرد.

کشتن و راندن موش وهوام ـ خربق سیاه با پوست گندم در انگبین کنند یا نان و پیه و بیخ قثاالحمار با انگدان بکوبند و بزیت بسرشند وبا رندش‌آهن درمیان نان‌کنند از این همه یکی موش بخورد بمیرد و اگر جایگاهی بانگدان دود کنند و اصل سوسن و قلقدیس و سرو گاومیش وسرو بز جمنده زمین همه بروند و همچنین افتیمون وشو نیز باسرو گاو کوهی خرد کنند واز آن مانند بندق‌سازند

۱ـ مردم دیه OM؛ مردم G؛ ـ DB. ۲ـ ننمایند OM؛ بنه نمایند G؛ ـ DB. ۳ـ بپرنزده باشند O؛ سربرآورده نباشد G؛ بربرآورده نباشد M؛ ـ DB. ۴ـ دود MG؛ بوی O؛ ـ DB. ۵ـ بلند MG؛ کنند O؛ ـ DB. ۶ـکه میان هردرختان باشد O؛کی ازمیان هرجهار خفاش باشند G؛که در میان جهار خفاش‌که بیاویزند M؛ ـ DB.

با سرکه هر وقت چون یکی از آن بر آتش نهند همه هوام بروند. اگر استخوان ساق شتر خرد کنند و با آب در سوراخ موش ریزند همه بگریزند و آنجا نمانند. اگر خواهند که جمله موشان بگریزند چند موش نر بباید گرفتن وخایه بکندن و خصی کردن ودنبال و گوش ببریدن ورها کنند دیگران چون اورا بر آن گونه بینند از آنجا بروند. و چون موشان خصی و فربه شوند و قوت گیرند همه را بدندان می گیرند و می کشند. و اگر موشی را از میان سرش پوست سر[1] برداری و یك نیمه از دنبال ببری ورها کنی دیگران چون او را بینند بگریزند[2]. خاکستر چوب بلوط در سوراخ موش کنند همه کور شوند و یکدیگر را بکشند. اگر شل[3] که از خراسان آرند وآن دود نقره است و داروی موش خوانند درمیان چیزی کنند تا موش بخورد بمیرد و سرگین خوك ونوشادر و بصل الفار همین فعل کند[4].

۱- پوست سر O؛ پارهٔ پوست MG؛ - DB. ۲- دیکران جون او را بینند بکریزند O؛ همه‌کور شوند و یك دیکر را بکشند G؛ دیکران به بینند بکریزند M؛ - DB. ۳- شل MG؛ اکر سك O؛ - DB.
۴- همین فعل کند و الله اعلم O؛ هم جنین کنند و الله اعلم بالصواب G؛ همجنین M؛ - DB.

باب هشتم

در نگاه داشتن درخت و بر و نهال

اگر سرگین گاو بـا قطران بر درخت بیمار کنند نیك شود و مورچه بر نشود. و اگرنهال را مقدار یك بدست بزهرهٔ گاو بمالی با سرگین خوك یاکمیز مردم در بن درخت کنند ببالد و قوت گیرد. اگر از درخت میوه دار خرچنگ بیاویزند بسیار بر آرد. واگر دو سرو بگیری وهر دو رااروی‌بهم کنی مانند طاق و از درخت بیاویزی‌یا زیر[1] درخت گشاده گردانی وسوراخی خرد در بیخ وی کنی وسنگی سپید درو نهی و بخاك بپوشانی و اگر بروز هرمزد از ماه‌آذر[2] تبری بدست گیری و بنزدیك درخت‌آئی وگوئی هان اگر بر بیفشانی[3] ترا بیفکنم، یا طوقی از سرب دربن درخت‌کنی یا میخها از چوب بلوط نزدیکش بزمین فرو بری این همه آنست که نهال ببالد و بنازد[4] و بر آنچه دارد نگاه دارد ونیفشاند، والله اعلم بالصواب[5].

۱- یا زیر O؛ یاازبن G؛ با زیر M؛ - DB. ۲- واکربروز هرمزد یا ماه آذر O؛ یا روز هرمزد ازماه‌آذر G؛ یا روز هرمزدار M؛ - DB. ۳- کوی هان اکر بربیفشانی G؛ و کوهی‌هان اکربر بفشانی M؛ وکوهی همان اکر بیفشانی O؛ - DB. ۴- کی نهال ببالد و بنازد G؛ که نهال درخت ببالد و ببارد M؛که نهال و بر بیارد O؛ - DB. ۵- والله اعلم بالصواب OG؛ - MDB.

مقالت ششم

اندر اجساد و احجار و جواهر

باب اول

در مقدمه بودن و رستن [۱]

زر جز [۲] در میان کوه و ریگ و سنگهای بخاك آمیخته نتواند بودن و آهن و مس [۳] از میان کوه سنگ خیزد، وهر آنچه گو گرد دارد جز در زمین نمناك و خاك نرم با رطوبت نخیزد، و گچ و سپیداب از زمین تر با ریك آمیخته خیزند زاج و شب از خاك تلخ چون ژیوه صافی آید و گو گرد پاکیزه و جزو هر دو باندازهٔ اعتدال. و گو گرد بوی ژیوه بستاند و گرمی معدن بر اعتدال باشد و اندر پختن او را سرما نرسد. زر از زیر بیرون آید پس اگر او را گرما رسد بیش از پختن نقره سپید شود و اگر گرما زیادت گردد یا خشکی تا جزوهای زمین ببندد مس شود و اگر سرما رسد و جزوهای خاکی بسیار باشد آهن آید و اگر ژیوه بیشتر باشد و گو گرد کمتر و گرما ضعیف سرب خیزد و اگر بافراط باشد و سوخته گردد سرمه شود ، و برین قیاس در مقالت تکوین معادن [۴] بشرح بیاید و از آنجا

۱- درمقدمهٔ بودن و رستن O؛ در مقدمه و سخن بر جملت راندن موجز و مختصربعون الله عزوجل بودن و رستن G؛ اندر مقدمه وسخن برجملت راندن بودن و رستن M؛ - DB. ۲- زرجز G؛ زرجر M؛ زرخرد O؛ - DB. ۳- و مس MG؛ - ODB. ۴- درمقالت تکوین معادن O؛ در آثار علوی تکوین معادن G؛ در مقالت آثار علوی تلون معادن M؛ - DB.

معلوم باید کردن، اما اینجا براندازه ونسق و قاعدهٔ مقالات این کتاب گفته آمد تا هر مقالتی بذات خویش کتابی باشد.[1]

باب دوم

اندر اجساد گدازنده و آواز دهنده

هفت فصل

زر ـ زر از قسمت آفتابست و تکوین او ازصافی ترژیوه‌ای باشد و پاکیزه‌تر گوگردی. وجوهر زر ازطبعی است معتدل ومزاجی درست. روح و تن هردو مانند یکدیگرند بآتش نسوزد و از هم جدا نتوان کردن[2] ودرخاك پوسیده نگردد ورنگ نگرداند وآفت بروکارگر نیست و جنسی است بر طعم خوش و بوی خوش[3]، گران سنگ، زردی. رنگ او از آتش است و صفا وفروغ او از هوا و نرمی و چربی و تری[4] او ازآب وگرانی ووزن از خاك. اگر زر را بگدازند

۱ـ ان شاء الله تعالی وحده+G. ۲ـ روح وتن هردوچند یکدیکرند بآتش نسوزد و از هم جدا نتوان کرد D؛ روح و تن هر دو مانند یکدیکر بآتش بسوزد و از هم جذا نتوان‌کردن G؛روح و تن هردو مانند یکدیکرند بآتش نسوزد و از هم جذا نتوانند کردن M؛ روح و تن زر و سیم مانند یك دیکراند بآتش نسوزد و از هم جدا نتواند کردن O؛ ـ B. ۳ـ جسمیست خوش طعم و خوشبوی D؛وجسمی است بر خوش طعم وخوش بوی G؛ جسمی است بـر طعم خوش بوی خوش M؛ جنسی است تر و خوش طعم و خوش بوی O؛ ـ B. ۴ـ ونرمی و جربی و تری O؛ و نرمی و تری و چربی D؛ و ثرمی و تری و جربی G؛ و نرمی و تری وجربی M؛ ـ B.

مقداری اندك سرب براو نهند و قدر عشری یا کمتر مردا سنگ مانندهٔ خاك گردد و ببوی سرب مفتت گردد و از این قوی‌تر و بلیغ‌تر در خاصیت سرب بگوئیم. و از بهر آنکه زرآفتاب راست و سرب زحل را دشمن اوست و اثر تمام میکند. اگر بر زرگداخته گوی موش بر نهند مفتت گردد و اگر دیگرباره بگدازند و گوی گربه برنهند بصلاح بازآید. پنج مثقال زرخالص بمطرقه صحیفه گردانند مقدار سه‌انگشت و برشته ابریشم درگردن افکنند چنانکه بسینه رسد[1] خفقان و تفکر و دلتنگی و اندوه و ترس ببرد. اندام مردم را بزر داغ کنند زود نیك شود و منقط نگردد.[2] اگر میلی از زر خالص بکنند خاصه که آتش نیافته باشد از زر رسته که زرساو[3] خوانند و در چشم همی‌کشند همچنان بی‌سرمه وداروی دیگر[4] روشنائی‌چشم بیفزاید و مادت[5] ببرد. آزمایش زر آنست که بزیر ژیوه نشیند و دیگرها بر زبر آیند و ژیوه بدان فرو شود[6].

نقره ـ از قسمت قمرست و چون بگدازند و اندکی گوگرد براو نهند مانند آبگینه بتوان کوفتن،[7] و دیگر باره اگر بقاضی القضاة

۱ـ رسذ MG؛ رساند O؛ـ DB. ۲ـ نگردد MGD؛ گردد O؛ـ B.
۳ـ از زر رسته که زرساو M؛ و زرساو D؛ از زر رسته و زرساو G؛ اززر رسته وآنرا بپا O؛ ـ B. ۴ـ ودرچشمی همی‌کشند همچنان بی‌سرمه و دارو O؛ سرمه یا داروی دیکر باآن میل در چشم‌کشند D؛ ودر چشم همی‌کشند همچنان بی سرمه و دارو دیکر MG؛ ـ B. ۵ـ مادت MGD؛ مادت سبل O؛ ـ B. ۶ـ والله اعلم + G؛ بامرالله تعالی + M؛ بقدرت خدای عزوجل + O؛ ـ DB. ۷ـ بتوان کوفتن G؛ بتوان‌کوفتن D؛ نتوان‌کوفتن M؛ بتوان‌کفتن O؛ ـ B.

باز برند و آن آتش است و گوگرد بخوردش دهند با حال اول شود بی آنکه نقصان بسیار آورد. و نقره از گوگرد سیاهی پذیرد و از نمك سپیدی و زنگاری گیرد سیاه و از ارزیر قلعی مفتت[1] گردد لیکن نه بدان رسوائی که زر از سرب شود. و مس بر او غلبه دارد، وبوزن مانند زر است لیکن چون از گوگرد آن قوت نیافت که زرگرداند و ضعیف بود و سرما یافت و فسرده گشت وجوهری بیرون آمد سپید سبکتر از زر و ازو مدادی توان ساخت که بدان نویسند وبجای حبر بکار برند، وچنان بتوان کرد که بقلم از کرسف بر گیرند و آنست که زر وسیم هر کدام ترا باید بآب نوشادر یا آب بوره بسایند وحل کنند وبگذارند تاخشك شود دیگر باره تر کنند و بدان بنویسند و مهره بزنند تا فروغ گیرد. چون در کرسف دوات کنی بآب صمغ عربی[2] نقره مکلس با ورق سیم کوفته در دوات کنی و قدری پشم یاریشه جامه دیبا درونهی و چون بنویسی وخشك گردد مهره بزن تا پیدا آید و زرهم برین گونه بشاید کردن ونیکو آید. وچون نقره برین گونه حل کنند وشنگرف برونهند چنان دانند که بسد محلول است و اگر لاژورد برنهند بپولاد مانند وندانند که چگونه ساخته‌اند ونیکو آید ولطیف. یك مثقال نقره و یك مثقال زر بگدازند وبضرب صحیفه‌ای کنند چنانکه ستبری مقداریك درم دارد و سه روز درنبید نهند ومصروع برخویشتن بندد فایدت باز دهد و علت ببرد[3] و آن نبید چون کسی بخورد[4] اندوه و ترس از دلش باز شود.

۱ـ مفتت G ؛ مقتت D؛ ممنت M ؛ مقیت O؛ـ B.   ۲ـ عربی M؛ عرابی G؛ عزبی O؛ ـ DB.   ۳ـ علت ببرد O؛ بازبرد D ؛ بازبرذ G؛ باربرذ M؛ ـ B ؛   ۴ـ وآن نبیذ جون کسی بخورد G؛ وجون کسی باخود دارد D ؛ وآن نبید جون کسی باز خورد M ؛ و اکر آن نبید کهن کی باز خورد O ؛ ـ B .

سرب ـ سرب زحل راست. ژیوه ستبر بوده‌است مانند دردی شراب و از اینست که زر را مفتت همی‌گرداند و از اندکی پختن اندر معدن سست آمد در گداختن و سستی او از تری و خامی گوگرد است و بامس آمیخته شود[1] ولیکن چون آتش برو قوت کند جدا گردد واین بنیرو تر است[2]، ازبهر آنکه سرب زحل است ومس زهره باهم آمیخته شوند ولیکن زهره چون تواند و فرصت یابد از زحل جدا شود نه چنانکه سفید روی که ارزیر مشتری راست از مس که زهره راست جدا نشود از آنکه هر دو سعدند ، و از اینست که سفید روی چون‌شکسته شد بسرب بازنتوان بست از آنکه سعدآن زحل را نخواهد و فرا نپذیرد. ومس وارزیر گداخته و با هم بکار کرده و اگر خواهند که سرب بر آن نهند سرب زر را مکلس کند والماس را بشکند که اگر برسندان نهند و خایسك براو زنند درنگی نماید از خایسك و سندان و البته نشکند ، لیکن اگر در صحیفهٔ سرب نهند بزخمی اندك پاره پاره شود و از سرب سرنج سرخ و سپیداب سپید و مردا سنگ زرد آید . اگر صحیفه‌ای از سرب برشکم بندند شهوت ساکن گرداند و خواب احتلام نیفتد، واگر برورم نهند ازتن برخاسته بگدازد وببرد. اگر در دوشاب و روغن وشیره مقطر کنی وسرب بگدازی وبر اونهی و در آب گندنا ریزی بیست[3] کرت خشکی از او ببرد و سپید گرداند. اگر چند کرت سرب گداخته در آب ریزی آنگاه زر گداخته در بن آب افکنی چنان شود که در هاون نتوان سودن وحل کردن واین لطیف آید

۱ـ شود OMG ؛ نشود D ؛ ـ B. ۲ ـ و این بنیرو تراست O ؛ واین نیروست کی بسازند G؛ واین سروازانست که بسازند M ؛ ـ DB.

۳ـ بیست MG ؛ هشت O ؛ ـ DB.

که هیچ لون بدو تأثیر نکند. زیر بوته بتوتیا یا سرنج در گیری و بدو زر[1] بگذاری همچنین مفتت گردد و اگر بگداخته باشی و صحیفه‌ای از سرب برزبر بوته نهی ببوی سرب چنان مفتت شود که بتوان سودن[2].

ارزیز ـ ارزیز مشتری راست و نزدیکست بنقره الا آنکه سه آفت درو موجود است و در نقره نیست نرمی و تری و آواز صریر و این هر سه آفت در معدن باقیست نـرمی از بسیاری ژیوه و تری از اندکی پختن و آواز ازستبری گوگرد و ازاین است که مزاج او توده توده[3] است . بشاخ مورد و مرقشیشا و ذراریح چون تدبیر کنند این آفتها بشود . وعجایب آنست که از آفتاب گرم ارزیز بگدازد وسوخته شود[4]، و اگر بآتش بگدازی و برر کوی کتان ریزی سوخته نشود الا اگر ارزیـر خالص نباشد و قدری سرب با او بود[5]. اگر صحیفه‌ای از ارزیر برپشت بندند احتلام نیفتد ، و در دیك نهند که برآتش باشد گوشت پخته نشود[6]، و اگر روغن بر ارزیر مالی و بگذاری تارنگ گیرد آنگاه بستانی وبرآهن کنی زنگ نگیرد . مورد در ارزیر عملی نیکو کند . اگر بربیست درم ارزیر یکدرم ژیوه برنهی صریرش ببرد و اگر یکدرم میان صدف دریا برفکنند سخت گرداند و در سرکه و آب غوره مصعد[7] نهند وآنچه برروی آرد بستانند و برعلت خنزیر و سرطان نهند که براندام مردم برآمده باشد سود دارد و فایده باز دهد.

آهن ـ از جوهرمریخ است ، از اعتدال بسیار بگشته است[8].

۱ـ زر OMD ؛ در G؛ ـ B. ۲ـ سودن MGD؛ سحق کردن O؛ ـ B. ۳ـ توده توده MGD؛ بوره بوره O؛ ـ B. ۴ـ شود MD؛ نشود O؛ـ GB. ۵ـ وقدری سرب باو بود MGD؛ ـ OB. ۶ـ نشود O ؛ شود MD؛ـGB. ۷ـ مصعد MGD؛ مصور O ؛ ـ B. ۸ـ بگشته است D ؛ بگشتست OG ؛ بکستست M ؛ ـ B.

ژیوه و گو گرد تیره بودند وبافراط پختن و بزودی باز گشتن[1] لونش سیاه شده است و از بهر بسیاری خاك گداخته نشود لیکن مانند خمیر گردد ، و ارزیر را سخت گرداند و صریرش ببرد الاآنکه سیاه گردد. واز آهن زنگاری آید سرخ. اگر آهن را بروغن شیره آب بدهند آهن رباید[2] و اگر همچنان گرم کنند و زیت بخورد او دهند[3] آن فعل باطل کند. چون خواهی که آهن زنگ نگیرد سپیداب بکوب و بروغن بروانداي و گفته شده است دیگرجای که اگر زنگ ارزیر برو کنند این خاصیت پیداآید . و این بهتر ارزیر بستان و نمك و روغن بر او افکن و نیك بمال ،آن سیاهی که ازو بیاید برشمشیر یا بردیگر آهنها کنند زنگ نگیرد . اگر میخی ازآهن گـرم کنند چنانکه سرخ گردد و در اصل درختی بزرگ زنند آن درخت خشك شود و بمیرد . خون بز در آن وقت که بکشند گرم برپارهٔ آهن[4] بزرگی کنند و زخمی اندك بر او آید شکسته شود و این بخاصیت است[5] . رندش آهن در بوتـه کنند و در آتش نهند تا گرم شود آنگاه نمك و قلیا و زرنیخ در او افکنند و با هم آمیخته کنند چنانکه گداخته گردد چنان شود[6] که بدریچه[7] فروتوان ریخت بدان قالب که ترا باید ، لیکن سست باشد و شکسته وگسسته گردد و جلی نیز نپذیرد و تدبیر آن بدشخواری توان ساختن .

مس ـ مس از قسمت زهره است وام العیال[8] خوانندش، واز

۱ـ بازکشتن MG؛ بازکسپستن D؛ بارکسپسپتن O ؛ ـ B.   ۲ـ آهن رباید OM ؛آب بخویشتن ربـاید D ؛آهن بخویشتن رویانذ G ؛ ـ B .
۳ـ بخورد او دهند D ؛ زیت بخورد OMG ؛ ـ B.   ۴ـ بربارهٔ آهن OM؛ برآهن D ؛ برآهن بارهی G؛ ـ B.   ۵ـ بخاصیت است OG؛ خاصیت‌است D ؛ بدربحبه OG ؛ بدربحه M ؛ ـ B.
۶ـ جنان شود D ؛ ـ OMGB .   ۷ـ بدریچه M ؛ ـ DB.
۸ـ ام العیال OGD؛ ام القیال M ؛ ـ B.

افراط گرما از گوهر مریخ درشت و سخت شده است . اگر ظل و توبال[1] از او ببرند با نقره آمیخته شود ، و ارزیر را سخت گرداند و آوازش ببرد و ازو زنگار براند . هر که[2] طعام و شراب در جایگاهی از مس خورد مزاجش تباه شود ، و چون بنزدیکی ماهی بنهند ازو بوی ناخوش آید، و اگر بریان کرده گرم برجایگاهی از مس بنهند و هم بچیزی از مس بپوشند بجای زهر کار کند . اگر سوزنی از مس بکنی و بگرمی آبش بدهی و بدان گوش را سوراخ کنی هرگز باز نروید[3]. اگر براده ورنده مس ده بار[4] گرم کنی و در سرکه و نمك و شب[5] و نوشادر نهی و با آب خوش بشوئی آنگاه ده بار دیگر در آب قلیا ریزی[6] آنگاه با نقره بگدازی[7] فسادش اندك ماند[8]. اگر صحیفه‌ای از مس گرم کنی ودر گوگرد نهی نرم گردد . قلیا و نوشادر و صابون بهم آرند وبخورد مس دهند در گداختن و در آب و نمك ریزند نیکو بیرون آید. آبگینه را فعلی لطیف است و ظل مس ببرد . سرخی مس غلبه کند برسپیدی نقره همچنانکه نقره غالبست بر زر که اگر نیمانیم نقره و زر بگدازند و بریزند و بچیزی نیك بمالند[9] نقره پاکیزه نماید و زر برأی‌العین دیدار نباشد .

۱- ظل و توبال O ؛ ظلی ورودال D ؛ ظل و ‌برمال G ؛ باظل و توبال M؛ ـ B.

۲- هرکه D ؛ هرك G؛ هرکس‌که M ؛ هرکاه‌که O؛ـ B.

۳ - بازنروید GD ؛ دریك دیکر نروید OM ؛ـ B.

۴ - ده بار OM ؛ ده G ؛ ـDB.

۵- شب G ؛ شب M ؛ سك O ؛ ـ DB.

۶- و درآب قلیاریزی D ؛ و درآب قلیه ریزی G ؛ ده بار دیکر درآب قلیاریزیOM؛ ـ B.

۷- آنکاه با نقره بکدازی O؛آنکه باریم بکدازی D ؛ با نقره توان کداخت G؛ آنکه با نقره بکدازی M ؛ ـ B.

۸- فسادش اندك ماند OM؛ فساد ننماید GD؛ ـ B.

۹- و بچیزی نیك بمالند OM ؛ و بزنند و نمك بمالند G ؛ ـ DB.

خارصینی ـ خارصینی عطارد راست ومعدن او بچین[1] است وازآنجا خیزد و گدازنده است چون دیگر جسدها و لونی سیاه دارد و با سرخی گراید. هرسلاحی که از آن سازند[2] زخمش مضرت عظیم کند. اگر شستی خرد از آن بکنند[3] ماهی بزرگ بدو توان گرفتن و رها نشود. هرکه را درد وعلّت لقوه باشد درخانه تاریک شود و در آینه طالیقونی[4] نگردعافیت یابدو آن‌ازخارصینی کرده‌باشند[5]. طالیقون گرم کنند و در آب نهند مگس برآن نشود[6]، و اگر از آن منقاشی سازند و موی بدو برکنند و جرب گردانند[7] دیگر بار برنیاید، واللّه‌اعلم[8].

باب سوم

درآنچه ارواح خوانند مانندآنچه جان دارد[9] ـ چهارفصل

ارواح چهارند و از بهرآن گویند که چون برآتش نهند بروند

۱ـ بچین D؛ بجین OMG؛ـ B. ۲ـ سازند OM؛کنند GD؛ـB.
۳ـ اگر شستی ازوکنند D؛ اکر شستی ازو بکنند خردك G ؛ اکر سشتی خرداران بکنند M؛ اکر شستی خردك از ان بکنند O؛ ـ B . ۴ـ طالیقونی OM ؛ طالقونی D؛ طالیقول‌ـ B. ۵ـ وآن از خارصینی کرده باشند OM؛ ـ GDB. ۶ـ طالیقون کرم کنند و دراب نهند مکس بران نشود MGD؛ ـ OB. ۷ـ جرب‌کردانند OMG؛چرب کنند D؛ ـ B . ۸ـ والله اعلم + OG . ۹ـ بـاب سوم در آنچ ارواح خوانند مانند آنـچ جان دارد در جهار فصل OG؛ باب اندر آنجه ارواح خوانند مانندآنکه جـان دارند وآن چهارست D؛ باب سیوم درانچ ارواح حوانىد مانىد انچ جان دارند M؛ـB.

و گویند روح دارند[۱] و دوآنست که بسوزد و ببرد و این ژیوه و نوشادر است ودوآنست که نبرد الاآنکه آتش درو افتد وآن گوگرد و زرنیخست[۲].

ژیوه- ژیوه زر را سپید گرداند و دروغوض[۳] کند، و درجمله اجساد الازر که در زیر شود و ژیوه برسرآید و دیگرها بخلاف این ژیوه بهمه فرو رود وزر و نقره را بخویشتن گیرد و ملغمه[۴] شود و طبع او سرد و ترست و دروتیزی باشد و قبضی[۵]. اجساد را مفلوج کند و چون مصعد کنند گرم گردد و حل کننده شود[۶]، ودلیلش آنست که گر و خارش ببرد. چون کرفس بستانی ودر قرع آبگینه نهی توده توده ازژیوه مرده مصعد و ازکرفس برآتش نرم نهی با اندکی گرمی هموار نه مختلف ژیوه محلول شود و آبی گرانوسپید[۷] از قابله بیرون آید وبدو هرچه خواهی محلول توان کردن. ژیوه بازیت چنانکه چهار انگشت برزیرآن باشدبرآتش نهند یکشبانروز و اندکی زنگار کوفته در اوافکنند چون لون نقره بدو دهندنیکو گردد وسپیدی روشن بنماید.

گوگرد- گوگرد جمله اجساد رابسوزاند الا زر را و نقره را طاووسی کند وبا سیاهی گراید و بسوزاند و مس را سیاه گرداند و

۱- وکویند روح دارند G؛ مانندآنچ روح دارند OM؛- DB. ۲- و دوم آنست که نبرد الا آتش در او افتد وآن کوکرد و زرمچست O؛ ودو آنست که نردوآتش درو افتد وآن کوکرد و زرنخیست D؛ و دوآنست کی ببرذ وآتش دروافتد وآن کوکرد وزنیخ است MG؛- B. ۳- غوص MD؛ عوض G؛خوض O؛ -B. ۴- ملغمه GD؛ملعمه M؛ ملغم O؛ -B . ۵- قبضی MGD؛ قبصی O؛-B . ۶- حل کننده شود OGM؛ جلاکنند D؛-B. ۷- کران وسپید O؛کران سپیر D؛ کران سبز G؛ کران سپید M؛ - B.

آهن را سرخ و ژیوه را ببندد وسرخ کند . طبع گوگرد گرم است و لطیف اندرو خشکی است وتیزی و سوزندگی و دلیلش آنست که بهق و پیسی ببرد چون پیوسته بمالد[1]. گوگرد با خون مارسیاه نشان و لکه و پیسی ببرد و از چند گونه است: زرد و سفید و سیاه و سبزو خاکستر گون و سرخ و گوگرد سرخ که مذکور است معمول باشد والا بماوراءالنهر چندانکه خواهی گوگرد سرخ معدنی موجوداست لیکن آن گوگردزردباشد که سپید گردانندباخلاط و آفت وسوزندگی و گدازندگی ازو ببرند[2] آنگاه سرخ‌گردانند چنانکه بر آتش بگدازد و ثابت باشد و گند نکند و بنگریزد و در اجساد پاکیزه شود و رنگ بدو دهد.

زرنیخ– زرنیخ مصعّد[3] مس را سپید گرداند و آهن رابگدازد و قلعی را سخت کند و چون مصعّد نباشد نقره را سیاه گرداند و ژیوه را ببوی و بتن ببندد[4]، و بودن او در معدن همچون گوگردست الاّ آنکه‌بخار سرد زمینی درو بیشترست،پس بدین‌سبب چون گوگرد نشود و بر آتش شکیب بیشتر دارد و گران‌تر است بوزن ، و از چند گونه همی باشد یکی زردماده است و نرم دیگرسرخ‌ترست وسخت دیگر سبز وبا زردی گراید .

نوشادر– نوشادر ژیوه‌را محلول کند چون‌مصعّد با او آمیخته

۱– جون بیوسپته بمالد D ؛ حون نوسں نماند M ؛ جون بیوسپت بماند O؛-GB.
۲– سوزندگی وگند ازو ببرند D؛ سوزندهٔ وکند ازو ببرذ G؛ سوزیده وکنداز و ببرذ M؛ سوزندهٔ وکدازندهٔ بیرد O؛-B.
۳– زرنیخ مصعد OM؛ چون مصعدکنی GD؛-B.
۴– زیوه را ببوی و بتن ببندد O؛ زیوه ببوی و تن ببنذ G؛ زیوه را ببوی و بتن ببره سذد M؛-DB.

کنی و تسمیع[۱] مس و نقره کند و اجساد را محلول گرداند و ارزیر را در گداختن صافی کند. و خاصیت نوشادر آنست که اندرونی زیر و بالا را پاکیزه گرداند[۲]، و بهترینش سپیدست و صافی ومضرّس[۳] و چون برزبان نهی سوزش بسیار کند.

باب چهارم

اندر جواهر و نگینها[۴]

در و مروارید ـ جوهر مروارید[۵] ازآبست و بر رطوبت هوائی فسرده شود . در میان دو صدف مطبق برهم نهاده اندرون سپید وپاکیزهٔ ونرم و بیرون نا پاك ودرشت و میانش حیوانی مانند گوشت پاره‌ای بر کردار رحم و جای او در قعرآب شود و هردو صدف بدو اندرآمده سخت ازنهیب آن[۶] تا آب‌باران بدو اندرنشود مانند مرغ که بال‌سخت برخویشتن بپیچد وبوقتی معلوم بشب بر زبرآب آیدوچون دریا از موج ساکن شود وآرمیده باشد صدف از هم بگشاید مانند

۱ـ تسمیع O ؛ بسیع D؛ شمع M؛ ـ GB. ۲ـ که اندرونی زیرو بالاباکیزه‌کرداند O؛ که اندر ولی زیر وبالا راپاکیزه‌گرداند D ؛ اندرونی زیر بالا را باکیزه‌کرداند G ؛ که اندرونی ریز وبالا باکیزه دارذ M؛ ـB.
۳ـ ومضرس D ؛ و مصرس دندانها دراز G ؛ مضرس دندانها دارذ M ؛ مضرپس دندانها دارد O ؛ ـ B. ۴ـ انـدر جواهر و نکینها MG ؛ اندر رجواهر و نگینها هفده جنس D ؛ اندر جوهرها و نکینها O ؛ ـ B.
۵ ـ جوهر مروارید D ؛ بوذن در و مرواریذ را جواهر G ؛ بوذن در و مروارید جوهر M ؛ بودن در و مروارید را جوهر O ؛ ـ B . ۶ ـ نهیب‌آن OG ؛ نهیب M ؛ ـ DB .

کبوتر بچه که دهان باز کند بوقت زقه کردن تا از تری هوا و رطوبت چند قطره دروافتد . پس چون داند کـه کفایت شد صدف دیگر باره سخت برهم نهند و بزیر فرو شود ویکچندی بماند تاآن رطوبت ستبر شود و سخت گردد و دانه‌ها گرد شودّ مانند ژیوه که بپراکند ، آنگاه بروزگار بیفسرد ودانها گردد ازخرد وبزرگ بقدرت خدای عزوجل[1] .

خاصیت ـ مروارید جستن دل و اندوه راسود دارد چون بسایند و بخورند و اگر همچنین بسایند و در چشم کنند سپیدی را ببرد و سود دارد، و اگر محلول کنند و بـرسپیدی پیسی بمالند نیك شود و اگر خداوند صرع بخورد ساکن گرداند ودردسر را فایدت دهدچون محلول برسر بمالند.

یاقوتـ جمله‌سنگ سخت است[2] و گرم واز چند گونه‌است: سرخ و زرد و کبود و سبز وسپید. و اصـل همه ازآب پاکیزه است که درمیان سنگ سخت بخویشتن گیرد مـدّتی دراز وستبرگرددصافی و گران، و در گرمی معدن از بودن بسیار بسته شود چنانکه در آب نگدازد، و یاقوت سرخ آتش بروکار نکند از اندکی دهنیت ازآنکه از آب صافی بسته شده است و معدن او بناحیت جنوبست نزدیك خط استوا و از بعد سرخ زرد لختی برآتش صبوری دارد اما کبود را هیچ تاب وشکیب نیست.

خاصیت ـ یاقوت طاعون ووبا را باز دارد وهرکه بپوشدبرچشم بزرگان عزیز باشد وکارها گشاده گردد، و مار گزیده و یا زهرخورده اگریاقوت سرخ خردکند و سوده بخورد نیك شود و اگر در گرمای

۱ـ بقدرت خدای عزوجل OM؛ بقدرت خدای تعالی D؛ـGB.

۲ـ جمله سنك سخت است G؛ جمله سنکست وسخت D؛ جمله سنکست سخت OM؛ـB.

گرم در زیر زبان نهند تشنگی بنشاند.

زبرجد– زبرجد و زمرّد هردو یکی است لیکن دونام دارد ، بودن و تکوین اومانند یاقوتست امّا سبزی رنگش ازآنست که‌جای او معدن مس است و از زنگار او سبز گردد و چون دهنه[1] را با آن بنهند زبان باز دهد و رنگش تیره گردد.

خاصیت– مار افعی چون زمرّد خالص بیند چشمش بیرون آید و منفعت او از بهرزهر قاتلست و گزیدن هوام چون مقدار هشت حبّه بخورند . هرکه پیوسته درو نگرد تیرهٔ چشم ببرد و روشنائی بیفزاید. زبرجد راپیوسته با خویشتن داشتن ازصرع ایمن باشدخاصه علت کودکان را نیك باشد، و هرکه دارد خواب ترسناك نبیند خاصه چون باختیار بپوشد وقتی که تمربا آفتاب دربرج میزان بود موافقتر باشد[2] .

الماس– بعضی از مردم گویند که الف و لام الماس از بهر تعریفست[3] چنانکه در اسامی‌آید و الاّ نام اصل او ماس است وعادت همچنان رفته است که الماس گویند ، و معدن او اقصی[4] خراسانست اندروادی که چشم بقعر و بن آن نرسد و کس آنجا نتواند شدن از بسیاری افعی که باشد و هرآنکس که آن افعی را بچشم بیند بمیرد و آن خاصیت چندان است تا افعی زنده باشد چون بمرد هیچ تأثیرازو پیدا نیاید . و سکندر رومی چون آنجا همی گذشت فرمود تا آینه

۱– دهنه OMD؛ دهنیت G؛–B. ۲– موافقترباشد O ؛ به موافقت D؛ بموافقت G؛–MB. ۳– بعضی از مردم کویندکه‌الف‌ولام‌الماس از بهر تعریفست OM ؛ جنان عبارت رفته است‌که الماس کویند امـا این الف ولام تعریفست D؛ بعضی جنان عادت رفتست‌کی بعبارت الماس‌کویند و این الف ولام تعریفست G؛–B. ۴– اقصی OMG؛–DB.

بسیار براه بنهند تاچون افعی صورت‌تن خویش می‌دیدند همی‌مردند.
و از بهر حاصل کردن الماس چاره و حیلتی دیگر ساخت و بفرمود
تا گوسپندان بکشند و پوست باز کردند و پاره پاره کردند و در آن
وادی انداختند تا الماس در گوشت همی آویخت ومرغان بربودندی
و برزبر برآوردندی از بهر خوردن خویش آنجا الماس یافتندی از
خرد و بزرگ . و الماس برهمه قوت دارد و هیچ بـروکار نکند از
آتش و پتك و سندان الاّ سرب که از همه گنده‌تر و کمترست و گویند
چون گرم‌با سرب یکجا دربوته کنند[1] بتوان گداخت، ورنگش‌نوشادر
صافی را ماند، وبهای گران دارد ومنفعتش بسیار است، و با زربطبع
دوستی دارد و چون بنزدیکش رسد درآویزد، و آهن بروکار نکند و
یاقوت را بدو سوراخ ونقش کنند، و درآهن غوض[2] کند، و هرکجا
الماس باشد معدن زر تواند بودن ، و گویند در خراسان معدن زر
بیابند .

پیروزه[3]ـ پیروزه سنگی است با روشنائی هوا صافی نماید
و چون هوا تیره باشد رنگ نیك ننماید، ولباس پادشاهان نیست اما
از بهرنام بفال دارند. و در اوسستی است و چون روغـن بدو رسد
نیکوئیش نقصان پذیرد، و هرآن سنگی که از لون خویشتن بگـردد
بکار نیست، کهن باید نیك شفاف و تابنده وصافی و بی‌نقطه ونشان.

دهنه ـ دشمن‌زبرجدست وچون با هم بنهند زبرجد رابشکند
و نور و فروغش کم گرداند، ودر معدن مس باشد و طبع‌او سردست،

۱ـ جون گرم با سرب یکجا دربوته کنند D؛ جون بزکرم ریزند G؛ جـون
برسراو ریزندOM؛ـB.   ۲ـ غوض M؛ غوص D؛عوض G؛ خوض
O؛ـB.   ۳ـ پیروزه OMG؛ فیروزه D؛ـ B.

و اصل آن دودی و بخاریست که از معدن مس برمیآید و بدین سبب سست است وسبز. وبا روشنی هوا صافی باشد و با تیرگی هوابگردد و چون چند سال برآید[1] آن نور با او نماند و از بسیار گونه است و باشد که در یك سنگ از چند گونه بنماید.

خاصیت ـ زرنرم گرداند و شکنج از او ببرد و چون با او بگدازند زر را نرم کند خاصه اگر زرکانی باشد،[2] و او را خاصیتی نیك است در زهر[3] چون درآب حل کنند و بجای زخم مار بمالند واگر قویتر باشد بدهند تابخورد، واگر کسی را دهند که زهرنخورده باشد بجای زهرکارکند ازآنچه در روده آویزد و نقطه‌ها براو فکند و بزودی نیك‌نشود وعلاج بسیار خواهد. اگرپنج شش مگس‌بگیرند و در سنگ دهنه بندند و ازجای گزیدن زنبور بیاویزند ساکن‌گردد.

لاژوَرد[4]ـ لاژورد با زربنهی‌خوبتر نماید و هرکه هردوبپوشد برچشم زیبا و خوب نماید و اورا دوست دارند، و درد چشم راسود دارد، و چون در کحل کنند و برآتش فشانند ازو دود بـرآید بچند لون[5]، واگر بازر بگدازی نرم‌گرداند و سرخ‌تر نماید.

پاد زهر[6]ـ پاد زهر سنگی شریفست همه زهرها را سوددارد، و فعل پادزهر و تریاك یکی منفعت کند. مانند ترشی‌است اگربررنگ

۱ـ وجون جند سال برآید OMG؛ و جون‌کهن کردد D؛ـB .

۲ـ خاصه اکر زرکانی باشد D؛ خاصه اکر شکار با اوباشذ G؛ـOMB.

۳ـ او را خاصیتی نیکست در زهـر OM؛ خاصیت او در زهـرآنست D؛ خاصیت او در زهرستG؛ـB.

۴ـ لاژورد OM؛ لاجورد D؛لازورد G؛ـ B.

۵ـ بچندلون OM ؛ کوناکون D ؛ لون لون G ؛ـ B .

۶ـ باد زهر OMG؛ فادزهرD؛ـB

زعفران کنند آنرا باز برد و از چند گونه است : بهترین سپیدست ، پس خاك گون، پس سبزفام که سپیدی بدو گراید واز چین وهندوستان و ترکستان آرند و بهتر از همه خراسانی باشد، وآزمایش آنست که پادزهر را برانگشتری نشانند و کرباسو را چشم برکنند و در کوزه فکنند و با این انگشتری از بعد هفت روز اگر چشم کرباسو باز آید نیکست و خالص والاّ نیك نباشد. واگراین انگشتری در دهان گیرند فایدت کند و برجایگاه‌زخم مار و کژدم وذراریح[1] نهند ساکن گرداند و درد و زخم از همه اندام ببرد و منفعت کند .

عقیق ـ عقیق را از شهرهای یمن آرند و بساحل دریای روم بهتر باشد و بهترین سرخ است که رنگ نیکو دارد یا زردی صافی یا رنگ روشن،[2] و جنسی دیگرهست که رنگ نیکوکمتر دارد ولیکن بخاصیت از همه بهترست‌برنگ آبگوشت بودچون گوشت برآتش نهی وآب ازو بیرون آید،[3] هرکه این با خویشتن دارد تیزی‌خشم از او بشود[4] و خصومت نطلبد، و از جایگاهی که خون آید باز گیرد خاصه زنی راکه بی‌نمازی بسیار باشد و اگر بسایند و بدندان بمالند رنگ و خوره ازو ببرد و خون دندان ببرد، واگر عقیق رومی بسایند و پنج میل در چشم کنند سپیدی که برافتاده باشد ببرد و روشنائی بیفزاید .

۱ـ کژدم و ذراریح M؛ کژدم و زراریح D؛مار وکژدمG؛ کژدم O؛ـB.
۲ـ یازردی صافی یا رنك روشن D؛ وزردی صافی بارنك روشن MG؛ ـ OB.
۳ـ برنك‌آب‌کوشت بود جون کوشت برآتش نهی و آب ازو بیرون‌آید D ؛ برنك آب باشدکه از کوشت بیرون آید جـون برآتش نهی OMG؛ـB.
۴ـ تیـزی خشم از او ننشیند D ؛ تیزی جشم از او ننشیند G؛ بیری جشم از او بشود O؛ـDB.

خماهنـ داشتن آن پسندیده نیست و معنی او از آهن است. اگر کسی با خویشتن دارد و درمیان دو دوست بنشیند ایشان را باهم خصومت افتد و اگر دوتن جنگ میکنند وبرایشان رود زودخصومت ایشان بیفزاید و قویتر گردد.

بسد[۱]ـ بسداصل مرجانست که در کناردریا روید، وهرکه بپوشد ودر گردن و دست وپای[۲] دارد صرع ازو بگردد. و اگر بجای مسواك بکار دارند خوره از بن دندان ببرد و قوی‌گرداند و این عجبست. و چون در گردن فکنند بجای قلاده چنانکه تا بطحال برسد[۳] فایدت کند و درد سپرز را ببرد و منفعت کند.

کهرباـ اگر کهربا با خداوند یرقان باشد منفعت کند و اگرزن آبستن برمیان بندد بچه را نگاه دارد.

بلور[۴]ـ جنسی است از آبگینه الاّ آنکه در معدن خویشتن بیالوده است و بهم آمده و از آبگینه سخت‌تر و روشن‌ترست و اگر بربلور رنگ نهند مانند یاقوت و بدخش نماید و تنها[۵] مانند آبگینه[۶] است لیکن سنگست و ازو سخت‌تر و چون برآهن زنند آتش ازو بجهد و نیك بیرون‌آید بیشتر ازآنکه از دیگر سنگها آید، وبرچشمهٔ آفتاب بدارند و شعاع[۷] برو تابد و رکوی سیاه یا پنبهٔ نرم[۸] بدان‌جای

۱ـ بسد D؛ بسذه G؛ بسذ M؛ بسد O؛ـ B. ۲ـ درکردن و دست و پای D؛ کردن و بایْ و دست G؛ در دو دست و بای M؛ دردست وبای O؛ ـB. ۳ـ برسدOMD؛ نرمد G؛ـ B. ۴ـ بلورD؛ بلور OMG؛ـB. ۵ـ تنها D؛ بیهاG؛ مها OM؛ـ B. ۶ـ ابکینه OD؛ بلورMG؛ـB. ۷ـ شعاع MG؛ شعاعش D؛ حراق O؛ـB. ۸ـ نرم MD؛ برG؛ نرO؛ـ B.

دارند آتش دروافتد و بسوزاند ، و اگر کسی پارهٔ بلور برسربندد و بخسبد خوابهای ترسناك بیند.

شبهـ شبه ازشهرهای مشرق وهندآرند واز طبرستان خاصه در شهرآمل موجوداست. هرکه با خویشتن دارد چشم بد ازو دورشود. اگر روشنائی چشم ضعیف باشد و مانند ابری در پیش چشم آید یا مانند مگس پندارد[1] آینه‌ای و میلی از شبه بسازند و هـروقت درآن می‌نگرند[2] و میل درچشم میکشند دفع آن علت باشد وقـّوت‌روشنائی بیفزاید، و درکحل بکار افتد[3]. چون شبه درزیر بالش دارند ترس از دل ببرد و نیك باشد.

بیجاده ـ بیجاده سنگی‌سرخ‌است وچون از معدن بیرون‌آرند تاریك باشد و چون نگین سازند روشنائی بیفزاید، و هـرچه سرخی فزونتر دارد بهترست. هرکه‌آنرا در چشمه آفتاب بدارد تاگرم شود[4] آنگاه نیك درو نگاه کند روشنائی چشم را زیان دارد ، و هرکـه با خویشتن دارد خوابهای ناهموار وآشفته[5] بیند.

جزع ـ جزع ازبسیار گونه‌استوبچین باشد[6]. خود برنگیرند الاّ کسانی که درویش وضعیف حال باشند، آنقدر بردارند که بدیگر

۱ـ یا مانند مکس پندارد D؛ یامانند مکس جنان داندکی ازوهمی برذG؛ یا جنان داندکه مانند مکس ازوسمی نرد M؛ یا چنان داندکه مانند مکس از وهمی برد O؛ ـB.

۲ـ هروقت‌درآن می‌نکرندOMG؛ هرروزی درآن همی نکرند D؛ـB.

۳ـ درکحل بکار افتد OM؛ درکحل‌جشم بکاربرند D؛ درکجل جشم بکار افتد G؛ـB.

۴ـ تاکرم شود OM؛ ـGDB.

۵ـ خوابهای ناهموار وآشفته بیند OM؛ خوابهای‌آشفته بیند و ناهموار D ؛ خوابهااشفته بنیذ G؛ـB.

۶ـ وبجین باشد O؛ وبچین D ؛ و بحبن G ؛ ونحسد M؛ـB.

شهرها برند و بفروشند و بیشتر ازبلاد مغرب‌خیزد، و این بترسنگیست و بس باد نام اوبقال که جزعست[۱] و پادشاهان یمن نگذارند که‌بخزانه ایشان رسدیا کسی آنرا بپوشد. وسنگی است ازهمه سختر اگربسایند[۲] و بدو جلای یاقوت وزر دهند[۳] روشن شود وجـلا پذیرد . هرکه با خویشتن دارد غمش بیفزاید و خوابهای آشفته بیند واندر میان مردم که او با ایشان بنشیند[۴] خصومت افتد. اگر سنگی بزرگ از جـزع درمیان موی سرزن‌آبستن نهند و براو بندند[۵] که بخواهد زادن بوقت زادن بی‌رنج بارنهد، بقدرت خدای عزّوجل[۶].

جمست ـ و اصل آن‌کی مست است و درمستی اوگمان همی‌ـ باشد[۷] و همچنین معنی‌کمانی وبدین نیم دل همی بوم[۸]. و نیزباصفهان در رودخانه بدست توان آوردن . خایه نیم برشت راکبری خوانند[۹]

۱ـ و این بترسنکی است و بس‌بادنام او بقال‌که جزعست D؛ و این سنکی است وبس باذ نام اوجزع‌است G؛ واین نه بس‌سنکی است وبس بادنام او راکه ازجزعست M؛ واین نربس‌سنکی‌است O؛ـB. ۲ـاکربسایند D؛ اکربیابند G؛جون‌بسایند OM؛ـ B. ۳ـ یاقوت وزر دهند O؛یاقوت دهند D؛یاقوت‌زردG؛ یاقوت دهند ورز M؛ ـB. ۴ـکه او با ایشان بنشیند OM؛ـGDB. ۵ـ بروبندند G؛ دروبندند MD؛ـOB.

۶ـ بقدرت خدای‌عزوجل OM؛ ـGDB. ۷ـ یعنی مسلم واصل‌آن کمست است ای در مستی اوکمان همی باشد D؛ یعنی نه مستقیم و اصل آن‌کی‌مست است مرا در مستی اوکمان همی باشذ G ؛ جمست را اصـل کمست اسامی درمستی اوکمان همی باشد OM؛ـB. ۸ـ و بذین‌نیم دل همی‌بوم G؛ و همجنین معنی‌کمان‌ای بدین‌نیم دلست M؛ وهمجنین‌معنی کمانی بدین‌هم دلیست O؛ـ DB. ۹ـ خایه نیم‌برشت راکبری‌خوانند G؛ خایهٔ نیم برشت را رکبری خوانند D؛ نیم بخت راکبری خوانند M؛ سم بحت راکیری خوانند O؛ـ B.

و جنسی است سپید که در او چندلون باشد مانند قوس قزح، دیوانگی را که در اول و آخرماه پدیدآید سود دارد و ساکن گرداند چون با خویشتن دارند. هر که درجامی از جمست[1] سیکی خورد مست نشود و اگر جام نباشد و پاره‌ای از آن در نبید افکنند هم این فعل کند. و اگر منقرس برجایگاهی دردمند بندد ساکن گرداند و چون در زیـر بالش نهند خوابهای نیکو بینند، و چون با خویشتن دارند ازچشم بـد ایمن باشند، والله‌اعلم[2].

باب پنجم

اندر اجساد معدنی

مرقشیشا ـ مرقشیشا زاج است گل و شوخ[3] ازو جـدا شده و دلیل آنست که اگر زاج[4] رادرآب گرم کنی وچند بارصافی گردانی تا گل و شوخ ازوجدا شودآنچه بماند مرقشیشاست، و اگربسوزانند و مکلس کنند دربسیاری اعمال صنعت بکار افتد، و اگر بجای سنگ آتش بکار دارند آتش نیك ازو بجهد از بهرآنکه[5] درو گو گردست. طبع سردی دارد و چون بسوزانی سرد و خشك شود، باید که آنرا

۱ـ هرك درجامی جمست G ؛ جون از جام جمست D ؛ هرکه در حمری ارحمسب M؛ هرك درجیزی ازجمست O؛ـB. ۲ـ والله‌اعلم G ؛ بقدرت خدای عزوجل M؛ بقدرت باری تعال O؛ـDB. ۳ـ شوخ OD؛ شاخ G؛ سوخ M؛ ـ B. ۴ـ زاك OMG؛ـDB. ۵ـ آنکه D؛آنج OMG؛ـB.

نرم گردانند[1] و چربی دروآورند[2]. و از چند شکلست و از چندلون: یکی زرد ذهبی کـه از همه بهترست و چون برمحك زنی رنگ زر نماید، دیگر فضّی که لون نقره دارد، دیگر نحاسی، دیگـر حدیدی و این مانند بندقی باشد سیاه و این ازهمه افزونترست بخاصیت‌ژیوه ببندد وآهن بگدازد وغوص[3] کند و ارزیر وسرب را سخت گرداند .

مغنیسیا [4]ـ گوهر مغنیسیا از ژیوه است مرده و گـل او تیره است وعمل آبگینه جزبدو تمام نشود و نشافست[5] ، و شوخ نخورد و پاکیزه گرداند، و مغنیسیا مس را سپیدگردانـد وارزیر و سرب را سخت کند. وچند جنس‌است: یکی بلون خاکستر سیاه‌است و اندرو چشمها همی تابد و این ماده است ، و پارهٔ دیگرهست‌ازآن سخت‌تر و آن حدیدی است و نرست ، و جنسی دیگـر هست‌نحاسی فروغی دارد و این از همه بترست.

شادنه [6] ـ شادنه را حجرالدم خوانند و اندرو گوگردی است و طبخ اندك یافته[7] و نقره را بشکند ومفتت[8] گرداند وبسوزاند، و از او دو گونه‌است[9] یکی‌نر ویکی ماده و دراعمال صنعت قـوّتی وتأثیری تمام دارد، و چون کسی با خویشتن دارد او را خواب نبرد.

۱ـ بایدکه آنرا نرم‌کردانند D؛ بایذکی نرم‌کردانی G؛ بایدکه‌نرم‌کردانند M؛که نرم‌کرداند O؛ـB .
۲ـ چربی دروآرند D؛ حزنی دروآوری G ؛ جربی درو آورند M ؛ جربی درو آویزند O؛ـ B .
۳ـ غوص MD؛ عوض G؛ خوض O؛ ـB.
۴ـ مغنیسیا OD؛ مغنیسا MG؛ ـB.
۵ـ نشافست GD؛ نشاف است OM؛ ـB .
۶ـ شادنـه OMG؛ شادنج D؛ـB.
۷ـ طبخ اندك یافته OMG؛ طبخ‌آید D؛ ـB.
۸ـ مفتت G ؛ مقت D؛ معت M؛ مفیت O؛ـ B.
۹ـ دوکونه است M؛ دولونست D؛ دولون‌است G؛ بادوکونیست O؛ـB

مقناطیس[۱] ـ مقناطیس سنگی است آهن‌ربا وتا بدان حد او را آهن اطاعت دارد که اگر جوال دوزی بدوداری‌برباید وهمچنین دیگری را همین جوال دوز بگیرد،[۲] و همچنین در قدروقوّت، سنگ بیکدیگر پیوندد. و بهتر جنس آنست که سیاهی درو باشد و با سرخی گراید. واگر مغناطیس نزدیك قفل بسته داری پرهارا در هم آرد چنانکه بی کلید توان گشادن، و اصحابِ حیل درمیان کاغذی نهند این سنگ را پس بقفل نمایند و گویند این از تعویذ گشاده شد[۳]. اگر مردی را رندش آهن داده باشند این سنگ را خرد کنند و با روغن بدو دهند همه خرده‌های آهن بخویشتن پذیرد و بیارد و مرد شفا یابد. اگر سخاله زر و آهن بهم برشده باشد بزخم سوهان و جدا نتوان کردن و نتوان گداخت این سنگ را بدان دارند هرچه آهن باشد بر گیرد وزر بماند. اگر سر نیش فصّاد در رگ شکسته شود یا بن تیری در اندام بماند و این سنگ را بر آنجا بندند بیرون آرد. اگر منقرس را بگاه دردفزودن سنگ مقناطیس دردست نهند ساکن شود، وهمچنین اگر زنی آبستن بوقت زادن در دست گیرد زادن بروآسان شود. اگر این سنگ را در سرکه نهند قوّتش بیفزاید. اگر بخیوهٔ مرد روزه‌دار ترکنند یا بسیر[۴] نیك بمالند قوّتش سست شود و آهن نرباید و چون بسرکه بشویند بصلاح بازآید.

۱ـ مقناطیس MD؛ مغناطیس G؛ مفناطیس O؛ ـB.   ۲ـ همچنین دیکری را همین جوال دوز بکیرد D؛ همجنین دیکری را این جوال دوز بکیرد G؛ همجنین اکر حوال دوری بدهند M؛ همجنین اکر جوال دوزی دیکر بدهند O؛ ـB.   ۳ـ کویند این تعویذ کشاده شد D؛ کویند ایـن تعویدی است OMG؛ ـB.   ۴ـ بسیر GD؛ بسرکـه کهن M؛ بسیر O؛ ـB.

توتیاــ توتیا مس را سپید کند وزر را بشکند و سرخ گرداند چون با گوگرد تسویه[1] کنند. و از چند گــونه است: سبز پاره پاره، زرد خوزی،[2] سبز کرمانی، و سوری که‌قصب خوانند، هندی معمول، محمودی، و بهترین سپید است و چون ببینند چنان دانند کــه شوره برآوردست یا نمك بروفشانده‌اند، و در ساختن برنج خاصیتی تمام دارد و آنجا گفته شود.

نمكــ نمك از چندگونه است: نمك خوش خوردنی و نمك تلخ که زرگران دارند و زیان‌کار بود و نقره را بدان جلی دهند، واگر کسی نمك تلخ در خوردنی افکند یا در گوشت کند یا در طعامی کند یادرنان کند وچند پاره‌ای از آن بخورد بیماری زشت از آن پدید آید چون سل ودق و آماس واین خاصیتی عظیم است. نمك تلخ‌اندر آنی سرخ و سپید و صافی است و سخت و از آن طبقها سازند، و نفطی که ازوبوی نفط آید و آن پاره‌های‌سیاه است، و طبرزدی سفید صافی روشن، و هندی نمکیست که طبرزد را ماند و سختی دارد، و بیضی که ازوبوی خایهٔ پوست باز کرده آید، و دیگر نمکها معمولست‌چون نمك قلیا و نمك خاکستر و نمك کمیز و نمك آهــو و نمك موی و هریکی قــوّتی و فعلی دارد. وجمله نمکها گرم وخشکست و ازسیلان آبست که در آفتاب بپرورد. و در نمك خاصیتی عجیب است از بهر بیمار شناختن، دیگی خرد[3] از سفال یا از سنگ بستانند وآتش درو کنند و بــر در خانه بنهند و دو سه پارهٔ نمــك بقدر دانگی و نیم

۱ـ تسویه OM ؛ تشویه GD ؛ـB .
۲ـ خوزی OG ؛ خــوری M؛ـDB.
۳ـ دیکی خرد D؛ دیکی خردك G ؛ دیکر خردك M؛ دیکی O؛ـB.

درم[1] برآتش نهند اگر نمك بجهد و درخانه نیفتد بیمار زنده ماند، اگر در اندرون خانه افتد بمیرد ، اگر بعضی در خانه افتد و بعضی بیرون بیماری وی دراز گردد . و نمك تلخ چون در خوردنی فکنی بیماری دراز آورد. خویشتن را از نمك تلخ دورباید داشت.

زاج[2]ـ زاج از چند گونه است: سرخ و سبز و سیاه و زرد و سپید. اماسپید از دو گونه است: میکانی[3] وآنرا اکربه خوانند و درآن ریشه‌های سبزباشد و دیگری سپید خالص آنرا شب خوانند و ریگ[4] نیز گویند بعضی سخت باشد و بعضی سست، و امتحانش آنست که چون ترکنی و بمازو بمالی سیاه نگردد،[5] و از لارجان و طبرستان[6] آرند ، لیکن بهترین یمانی باشد و برو خطها باشد . و شب شوره کوهست چنانکه نمك شوره زمین. و زاج زرد از چند گونه است ، زاج حبر که چون بشکننددرو مانند صمغ پیدا آید واین‌بهترین‌است، و زاج کفشگران و رنگرزان که برآن چشمها پیدا باشد، و سرخ را سوری خوانند و از همه این عزیزترست و از معدنهای قبرس[7] آرند، و زاج سبزرا قلقند[8] گویند و قلقطار فرود آنست وزرد است وقلقدیس فرود قلقطارست. اما قلقند راطعم شیرین باشد. وجمله زاجها اصلش

۱ـ بقدردانکی ونیم تا نیم درم G؛ از قدردانکی و دانك ونیم تانیم درم D؛ ازقدردانکی ونیم یانیم‌درم M؛از قدردانکی‌و نیم و تا نیم‌درم O؛ـB.
۲ـ زاج O ؛ زرنیخ و شب D؛ زاج و شبه G؛ زاج و شب M؛ـB .
۳ـ میکانی GD؛ شب متکانی OM؛ـB.   ۴ـ ریك D ؛ زمك G؛ ربك M ؛ رمك O؛ـB.   ۵ـ سیاه نکردد D ؛ سیاه بکرداند G؛ ـOMB.   ۶ـ طبرستان ولارجان GD؛ لازجان و طبرستان M؛لارجا و طبرنهتان O؛ ـ B.   ۷ـ قبرس OM ؛ قدس D ؛ قندس G؛ـB .
۸ـ قلقند OD؛ قلفند M؛ قلقت G؛ـ B.

ژیوهٔ مرده است و گوگـردی ستبر با تربت زمین آمیخته و گـوهر مرقشیشان دارد. و چون قلقند در آب کنی بخانه برافشانی کیك و پشه همه بمیرند، و اگر گوگرد و شونیز بـا آن یار کنی[1] قویتر و مـوش همچنین ازو بگریزد، و بر سنگ حجامان بمالند که بدان ستره تیز کنند چنان شود که موی بتراشد، و زاج رنگرزان این کار را قویتر.

بوره ـ بوره از چند جنس است: یکی بوره‌نان و آن بارهـا میان سفیدست و بشوره دیوار ماند، و بوره زرگران سپید باشد، و زراوندی بسرخی گراید و از همه تیزتر، و بوره‌ای هست که از دیار عرب آرند و از درخت عرب خیزد، و تنکار بوره‌ایست چرب ازشیر اسب کنند و تنکار معنی آنست که ای از تن کرده[2]. بوره را قوتی تمام است[3]، از بهر گر[4] چون بگرمابه درخویشتن مـالند و بر آن صبر کنند فایده دهد، و کلف روی ببرد، و چون علق در گلو ماند سرکه را بوره درفکنند و بدان غرغره کنند بیفتد، و اگر سرکه بر بوره ریزند در وقت بجوش آید.

باب ششم

اندر اجساد مولده که بسازند

برنج ـ اصل برنج از مس است و توتیا و خـرما یا ناطف[5]

۱- باآن یارکنی D؛ بیاران بری G؛ بیاران کنی OM؛-B .
۲- و تنکار معنی آنست که ای ازتن کرده MG؛-ODB.
۳- بوره راقوتی تمام استMG؛ بورهٔقومی تمامست D؛-OB.
۴- ازبهر کر OMG؛ درعلاج کرD؛-B.
۵- ناطف OMG؛ ناطفی D؛-B.

یا مویز یا چیزی شیرین بخورد آن دهند برنجی آید مانند زر و بدین سبب بتازی شبه خوانند که شبه است بزر[۱]. و بهترین آنست که این اخلاط در روغن کنی و از بزرکتان خالص بهتر وجمله اندر کوزه‌ای نهی و سربگل بکنی ویك شب اندر تنور گرم نهی،دیگرروزبر گیری و بخورد مس دهی اندر گداختن، و اگر مس را یك نیمه بوزن او توتیا برنهی سبز آید و مقدار سه یك زرد و بقدر دانگی سفید. وبرنج را به بسانج[۲] کوفته بپزند با سرکه ترش نیك یك شبانه روز و هر گاه سرکه کم شود بیفزایند و آتش نیك هموار باید نیکو شود و اگر با نقره مزاج کنی عجب آید.

ساختن برنج نیکو ـ این برنجیست که برمحك زر را ماند. بستان یکمن توتیای بصری ویکمن دوشاب کشمشی[۳] و ده سیرزرنیخ زرد و ده سیر پیه گاو و برصلایه فکن و سحق میکن تا خمیر شود آنگه در تنوری گرم نه چون پیه گداخته شود و بجای خویش رسد بیرون آور و ده سیر رندش مس در بوته کن با یك سیر از این دارو و همی جنبان تا بهم آمیخته شود و آب لکاپخته[۴] اندك اندك بروهمی چکان و یك سیر سپید روی و نیمدرم پیه گاو برآتش بگذار تا نیك پخته گردد و چون از آتش بخواهی گرفتن چند دانك[۵] بورهٔ سرخ برو فکن و بردار، برنجی آید نیکو که اززرباز نشناسند. عملی دیگر[۶]:

۱ـ که شبه‌است بزرM؛ که بزرنموداری‌داردD؛ کی شبهست بزرG؛ که شبه بزرO؛ ـB.
۲ـ به بسایجD؛ بیمپاتجG؛ بسایجM؛ بنسایج O؛ ـB.
۳ـ کشمشیMG؛ قشمشیO؛ ـDB.
۴ـ لکاپختهOMG؛ لکاD؛ ـB.
۵ـ چند دانك D؛ مقدار دانکی OMG؛ ـB.
۶ـ عملی دیکرOMG؛ دیکر D؛ ـB.

چهار جزو گوگرد زرد بگداز و یك جزو توتیای ساده بـراو فکن و بردار و برصلایه نه و با یك جزو نوشادر و سه جزو نمك اندرآنی سحق کن و مس وارزیر بیك وزن بگداز[۱] و بریك درم ازآن دو درم اخلاط برنه وبگذار تا نیك گداخته شود، این اکسیریست که یك‌درم از آن برده درم مس پاکیزه نهی رنگی‌آید نیکو.

نیروا[۲]ـ اصل نیروا مس است و سرب ، دو برخ[۳] مس و یك برخ سرب یا بوزن راست نیمانیم[۴]. اماکمینه[۵] هفت من مس باشد و سه من[۶] سرب نیك باشد و هروقت آتش بزیر و زبر کنند از هم جدا شود وسرب‌بیرون‌آید، و مفرغرا اصل‌شش مس است و چهارسرب.

سپید روی[۷]ـ سپید روی‌ازچند گونه‌گوهر[۸]است:سکزی شش من مس و چهار من قلعی ، عراقی هفت مـن مس وچهار من[۹] قلعی ، سغدی[۱۰] ده‌جزو مس وسه جزوقلعی و یك جزومرقشیشا . اما فلسفی[۱۱] که رنگ[۱۲] نگیرد بریك من مس هفت وقیه قلعی نهند وآنگاه یکباره بگدازند و برهـریکمن پنجاه درم زرنیخ زرد و پنج درم سپیداب و

۱ـ بکداز D؛ بکذاز G؛ بکذارند M ؛ بکدارند O؛ـB . ۲ـ نیروا OGD؛ نیرو M؛ـB. ۳ـ برخ OGD؛ برج M؛ـB. ۴ـ یا بوزن راست‌نیمانیمG؛ یا بورهٔنی راست نیمه‌نیم D؛ دابوزن راسب سماسم M؛ تا بوزن راست بنماییم O؛ـB . ۵ـ کمینه O؛کهـن G ؛ کهن M؛ـDB. ۶ـ نیمه من OM؛یکمنD؛ چهارG؛ـB. ۷ـ سپید روی OM؛ سپیذ روی G؛آهن D؛ـB. ۸ـ کوهر OMG ؛ جوهر D؛ـB. ۹ـ چهارمن OM؛سه منD؛ سه G؛ـB. ۱۰ـ سفندی D؛ سعیدی G؛ سعدی OM؛ـB. ۱۱ـ فلسفی OD ؛ فلممی G ، فلسفی M؛ـB. ۱۲ـ رنك OMD؛ زنك G؛ـB.

دو درم مرقشیشا برنهند و این بهتر است از بهر آنکـه مرکب است و تجویف[1] دارد چون زخمی بدو رسد آوازش بیشتر باشد و دیرتر بماند.

آهن سرندیبی[2]ـ برده منّ شك[3] یك من نرم آهن باشد و این چنین اولی است و گروهی قدری نقره برونهند. سراندیبی نرم آهن بااستخوان هلیله ومغنیساوزاج بوزن یکدیگر نیك آید. پولاد[4] را گرم کنند و در دوغ ترش باآب انار ترش کنند چند بـار نیك گردد، و الله اعلم بالصواب[5].

باب هفتم

اندر اجساد معموله

شنگرف ـ آهن را زنگار سرخ است و مس را سبز زیرا که سبزی از زردی و کبودی خیزد. و کردن شنگرف چنانست که ژیوه باگوگرد در شیشه کنند و برآتش نهند شنگرف گردد، وآنرا مقداری هست و تجربتی تا ساخته شود. و اگر ژیوه باگوگرد در بوته کنند و دیگری براو نهند و بگل محکم کنند چنانکه بیرون نیاید وبرآتش نهند ژیوه مرده سرخ برخیزد و بربوته زبرین نشیند. و زنگار سرب و قلعی سپید باشداز آنچه گوگرد در ژیوه اثر کم کرده است، وسرب

۱ـ تجویف M؛ تجوىف D؛ تحوینG؛ ىحوىف O؛ـB. ۲ـ سرندیبی OMD؛ سرندی G؛ـB. ۳ـ شك MG؛ شبه D ؛ سك O؛ـB.
۴ـ بولاد OMG؛ـDB. ۵ـ والله اعلم بالصواب OG؛ـMDB.

بسوزانند سرخ شود از آنچه ژیوه و گوگردخام ستبر بهم آمده است و ازو سنجرف‌تاری[1] بی‌رونق بیرون آید از آب تیرهٔ ژیوه و گوگرد. و زنگار نقره آسمان‌گون باشد، و زر را خود زنگار نیست از آنچه اعتدال تمام دارد و در اجزای او فزونی و نقصان نیست.

زنگارـ زنگار سبز که ازمس خیزد آنست که صحیفه‌های مس بزنند و در میان ثفل[2] سرکه نهند تا چون سبز گردد ازروی مس‌زنگار بگیرند و دیگر باره باز جایگاه برند تا جمله زنگار شود . و زنگار نقره را سیاه کند ومس را سرخ کند. چون بسوزانند و بچکانند بلوز را رنگ دهد ، و اگر زنگار محلول کنند بسرکه و در آفتاب گرم بپرورند تا چون آب برگ چغندر کوفته بیاید[3] و پیوسته سروبن[4] یکسان باشد و بته ننشیند[5] چون زرکم عیار گرم کنی و در او افکنی عیار بیفزاید و نقره را نیز رنگ دهد و این خیانتی[6] بزرگ است.

اسپیداب[7]ـ اسپیداب سربیست که‌بآتش‌بسوزانند.وبازهره گاوبر برنج‌نهندنرم گرداند ونیکو وباژیوهٔ‌سوخته‌نقره‌راسرخ کند.واسپیداب قلعی خالص را اندر زر نرم‌کردن تأثیر است. اما اسپیداب سرب‌زر را تباه[8] کند وپاره پاره‌گرداند و ژیوه را درتشویه خشك‌کند واندر و

۱ـ زنجفری تاری D؛ زنجفری ناری G؛ سنجر می‌مامی M؛ سنجرف‌ه‌ای O؛ـB. ۲ـ ثفل OG؛ تفل D؛ نقل M؛ـB. ۳ـ تا جون‌آب برك چغندر شود D؛ تا جون‌آب جغندر بیایذ G؛ تا جون‌آب برك جغندر کوفته ساند OM؛ـB. ۴ـ بیوسته سروبن G ؛ سروبن D ؛ بیوسته سروی M؛ بوست بپروی O؛ـB. ۵ـ بته ننشیند D؛ بامن بنشینذ G؛ بامن نشمذ M؛ بابن بنشیند O؛ـB. ۶ـ خیانتی GD؛ بابی OM؛ـB. ۷ـ اسپیداب OM؛ سفیداب D؛ اسپیذاب G؛ـB. ۸ـ تباه GD ؛ باره OM؛ـB.

چنانکه اندر ارزیر غوض[1] کند و چون با زرنیخ مصعد کنی نیکوتر آید .

عمل اسپیداب نیک ـ یك جزو نوشادر بآب محلول کرده و دو جزو مس سوخته با ژیوه صافی سحق کنند وباآتش نرم تشویه بدهند آنگـاه بگیرند و سه بـار سحق و تشویه بدهند برهرچه فکنند سپید گرداند . و اگر دو بار با زرنیخ مصعد کنی نیکوتر آید .

مردا سنگ[2] ـ سرب بگدازند و آجر کوفته با خاکستر بخورد دهند زر را مفتت گرداند ، و اگر قدری در سرکه فکنند ترشی ببرده با شیرینی بگراید و اندکی ازو تأثیر بسیار کند .

زعفران آهن ـ صحیفه‌ای از آهن یا براده را سرکه بر زنند و بنهند تا رنگ زعفران پذیرد و یك رطل سرکه مقطر باسه درم زعفران آهن و دو درم شب و سه درم شبنم و سه درم زاج مصری بهم آرنـد و درآفتاب گرم نهند چهل روز و هر روز بجنبانند چون تشمیع[3] افتاد برهرجسدی که نهند رنگ ازو جدا نشود .

روسختج ـ مس است که بسوزانند . نقره را زرد گرداند و زر را نرمی دهد و آبگینه را رنگ سبز و خیری[4] کند ، و زرنیخ را کـه بدوسحق[5] گردانند مانندبلورشود.روسختج را گرم گردانی نیك[6] وصد باردر زیت فکنی چنانکه زیت را در ده جای کرده باشند[7] وهردفعتی در

۱ـ غـوص MD ؛ عـوض OG ؛ ـ B .   ۲ـ مـرداسنك OMG ؛ مردارنبپنك D؛ ـ B.   ۳ـ تشمیع OD؛ سممع G؛ دشمیع M؛ ـB.
۴ـ سبز و خیری OM؛ سبزی و خیری D ؛ سیری و خمری G ؛ ـ B .
۵ـ سحقD؛ مجین G؛ محو OM؛ ـ B.   ۶ـ نیك O؛ نیك تافته D؛ نیك تابنده G؛ ـ B.   ۷ـ جنانك زیت در ده جای کرده باشد OM؛ وهرده باردریك زیت‌فکنی D؛ جنانك‌زیت ده جای‌نهاده‌شوذG؛ـB.

دیگری فکنی تا زیت سرد باشد نه گرم ،آنگاه این روغن بگردانی و
عوضش تازه‌تر بیاری وصد بار دیگردر ده جای دیگر فکنی وهمچنین
روغن بگردانی تا تمامت سیصد بار این روسختج نیکو بیرون آیـد
مانند زر ، و این عدد موازینی است ، آنگـه سحق کنی[1] وبانطرون
مشترك[2] گردانی نیك‌آید و بازر مزاج پذیرد .

در مستنزل[3] گردانیدن اجساد ـ سری است نیکوو آن آنست
که بوته را سوراخی خرد دربن کنی و در بوتهٔ دیگر نهی تاآن جسد
درو گداخته شود و رنج رسد و جهتش آنست که این بوتـهٔ خرد اول
بتابی نیك‌تاگرم شود تمام‌آنگاه دربوتهٔ دیگر نهی تادر زودی گداخته
گردد و این را بوط بربوط‌خوانند و درکتب چنین‌آمده .

اقلیمیا[4] ـ اقلیمیا ریمهٔ جسدهاست که خالص گردانند، و آنچه
بکار دارنـد و مستعملست اقلیمیای زر و سیم است و در آبگینه عمل
نیکو کند و در داروی چشم کنند .

شك ـ دود نقره است و چند جنس باشد : خوزی و کرمـانی
و محمودی و حجری وهندی . و لونش از دو گونه باشد زرد وسفید
و داروی موش خوانند ، و اگر در میان چیزی موش بخودد بمیرد .
آن مقدار که باید[5] برچیزی کنند و برعضوی نهند که گوشت آن عفن
شده باشد و مرده گشته بخورد و از بن بردارد و ایـن خاصیتی طرفه
است، و درد صعب کنداز آنچه گوشت‌میخورد و می‌برد واین تجربتی

۱ـ سحق کنیOM؛ بسائی D؛ بسای G؛ـB.	۲ـ نطرون مشترکG؛ دطروی مپنتزل D؛ بطرن مستبرك M؛ نطرون مستنزل O؛ ـ B .
۳ـ مستنزل OD؛ مشترك G؛ مستبرك M؛ـB.	۴ـ اقلیمیاOMD؛ قلیمیا G ؛ ـ B.
۵ـ آن مقدارکه باید O؛ مانندکردی D؛ مانندکرد G؛ مقدار مانندکردM؛ ـ B.

است که مرا افتاده واز کتابی نخواندم[۱] وچون لعاب اسبیوش[۲] که آنرا بعربی بذر قطونا[۳] خوانند بر آنجا نهند درد ساکن گردد و در فعل این دارو نقصان نیارد ، وچون گوشت مرده بر گیرد براندازه جای آن پنبه کهن تنگ باید بریدن و برونهادن با قدری دارو کـه جذب ماده کند برزبر پنبه و بتدریج پنبه کمتر همی کـردن تا گوشت زنده سرخ تازه پیرامن اوهمی آید تابدانجارسد که بمقدار عدسی افتد و نباید گذاشتن که بزودی سربهم آردکـه دیگر ماده ایستاده باشد مستعد فساد مانند شورهٔ دیوار که تا ازو پاکیزه نکنند هرچه بر زبراومالند ازو باز دارد وجای مجوف باشد .

باب هشتم

اندر چند سنگ که از جانوران پیداآید و دیگر گونه‌ها[۴]

حجرعقاب ــ این سنگ معروفست بلیف ارمنی، چون بجنبانند ازو آوازی آید اما چون بشکنند در میانش هیچ نیابند و آن حرکت باطل نگردد ، و ایـن سنگ را درآشیانه الـّه یابند . الـّه نرآنرا از هندوستان بیارد تا خایه[۵] تباه نشود و چـون کسی قصد ایشان کند الـّه آن سنگ را بر گیرد و بیندازد از آنچه داند که طلب آن همی کنند .

۱ــ از کتابی نخواندم MG ؛ درکتابی نخوانده‌لم D ؛ از کتابـی بخواندم O؛ ــ B. ۲ــ اسبیوش OG؛ اپسیوس D؛ اسوس M؛ــB. ۳ــ بذرقطونا D؛ بزرقطونا OMG؛ــ B . ۴ــ کونها G؛ لونها D؛ کونه O؛ ــ MB. ۵ــ خایه OD؛ خانه G؛ خانه M؛ــB.

زنی که بار خواهد نهادن با خویشتن دارد بی‌رنج بزاید ، و اگر کسی در زیر زبان گیرد باهر که سخن گوید غلبه او را باشد و هرحاجت که از بزرگی طلب کند روا شود ، و در آشیانه کرکس نیز این سنگ بیابند.[1]

خطاف[2] ـ این سنگ یرقانست . اگر کسی خواهد که بدست آرد بچهٔ خطاف از آشیانه بگیرد وهمه را پروسینه بزعفران زرد کند ، مادرچون آن بیند پندارد که یرقانست آن سنگ بیارد ودربچگان بمالد تا برنگ خویش بازآیند . همچنین دو سنگ باشد درآشیانهٔ خطاف یکی سپید و یکی زرد . سپید را چون دیوانه و مصروع[3] با خویشتن دارد فایدت دهد و بیفتد ، و زرد اگر برخویشتن بندند ترس از آن کس برود. اما این در آشیانه‌ای باشد که باول بار آنجا خایه نهند[4] و در ناحیهٔ مشرق یابند . دیگر همچنین اگر بچه را بکشند و در شکمش دو سنگ باشد یکی یك رنگ و دیگربچند رنگ بگیرند و نگذارند که برزمین افتد ودر پوست گاو بچه‌نهند و بربازوی مصروع بندند بهتر گردد وعلت ببرد.

استر ـ از جایگاهی که استر درو مراغه کند و بغلتد سنگی بردارند و در زیر خوان نهند مردم که بر آن خوان نشینند هیچ مزه‌نان

۱ـ و درآشیانه کرکس نیزاین سنك بیابند D؛ -OMGB. ۲ـ خطاف OMG؛ حجرالخطاف D؛ -B. ۳ـ دیوانه و مصروع D؛ دیوانه و خداوند صرع OM؛ خداوند صرع G؛ -B. ۴ـ که اول بار آنجا خایه نهد D؛ کی باول خایه نهذ G؛ که اول خایه نهند M؛ که باول خانه نهند O؛ -B.

خوردن ندانند تا آنگاه که آن سنگ بیرون آرند[1]. واز این عجبتر اگر مردی عاشق این سنگ برخویشتن بندد خوشدل وخرسند شود وعشق ازو زایل گردد، واگر زن باشدباید که این سنگ از جایگاهی بردارد که استر ماده بغلتد[2].

سگ ـ آن سنگ که بسگ اندازند و بدندان گیرد در سیکی نهند هر که از آن باز خورد عربده کند و مستان با هم در افتند واگر در برج کبوتر نهند همه بروند و پراکنده شوند.

مرغابی[3] ـ در شکم مرغابی سنگ بسیار باشد، چون کسی را احتلام بسیار افتد یا اسهال بسیار با خویشتن دارد فایده کند.

ماکیان ـ درسنگدان[4] اوچند گونه سنگ باشد، آنچه بررنگ بلور بیابی برمصروع ودیوانه بندند ساکن گرداند، وشهوت مجامعت و آب پشت بیفزاید و چشم بد و دیو باز دارد، وکودکان چون با خویشتن دارند در خواب نترسند و آسوده مانند.

آهو ـ آهو عادت دارد که سنگ بگلو فرو برد واگر یکی از آن سنگ با خویشتن دارد هیچ چهارپایش تباه نشود و مبارك باشد و تناسل بیفزاید.

فرفیر ـ در بحر اخضر از آن سوی دریای چین[5] مرغی است آنرا فرفیرخوانند وبرسنگی نشیندو آن سنگ را باهت گویند، هرگاه این سنگ راکسی بیند چندان بخندد که بمیرد، و اگر این مرغ برآن

۱ـ تاآنکاه که آن سنک بیرون آرند M؛ تاآنکه که بیرون کنند D؛ تاآنکاه کی بیرون کنند G؛ تاآنکاه که آن سنک بیرون نیارند O؛ ـB.

۲ـ بغلتد OMG؛ غلطیده باشد D؛ ـB.

۳ـ مرغابی OG؛ مرغ آبی MD؛ ـB.

۴ـ بپنکدانه D؛ سنکدان G؛ سنکدانه OM؛ ـB.

۵ـ جین OMD؛ ماجین G؛ ـB.

سنگ نشسته باشد[۱] هیچ تأثیر نکند و بسلامت بگذرد و این از عجایب است.

سنگهائی که از آب محك خاصیت آن پدید آید[۲] ـ این سنگها یك یك بر محك فکنند و با آب بمالند از لون او آنچه بیرون آید تأثیر چنان کند که گفته شود و آن هفت گونه است :

۱ـ **سنگ سپید** ـ محك سپید[۳] هر که با خویشتن دارد حفظش نیك شود[۴] و چیزها فراموش نکند، محك سبز هرچه دارنده آن کند او را ستوده و معتمد دارند، محك نیلی بر نزدیکی اقران و دوستان و دوستی بزرگان یاری دهد و همه او را دوست دارند و همه جای عزیز باشد، محك آسمان گون خداوندش مجروح نگردد و از آفت زخم ایمن بود. محك سبز بر هر درختی که بندند بر بسیار آرد و خوش طعم بود، محك سیاه بجای زهر قاتلست هرچیزی را.

۲ـ **سنگ سیاه** ـ سنگ سیاه و محك سپید زهرها و دردها را شفاست سنگ سیاه و محك زعفرانی رنگ[۵] چون پیاده‌رو آنرا با خویشتن دارد مانده نشود، سنگ سیاه و محك سبز هر که دارد حفظش تیز شود و هیچ فراموش نکند، سنگ سیاه و محك نیلگون جمندگان زمین پیرامن دارندهٔ آن نگردند و گزند نکنند، سنگ سیاه و محك آسمان گون هر که دارد هیچ نترسد و قوّتش بیفزاید.

۳ـ **سنگ سبز** ـ سنگ سبز و محك سپید بردرختی بندند

۱ـ برآن سنگ نشسته باشد O؛ برو نشسته باشد D؛ برو نشسته بیندG؛ برش نشسته باشذ M؛ـB.　　۲ـ سنکهایی که از آب محك خاصیت آن بدیذآیذ M؛ باب ۸ D؛ سنکهای کی از محك خاصیه بدیذایذ با مرخدای عزوجل G؛ سنکهای که از آب محك خاصیت کیرد O؛ـB.　　۳ـ محك سبید OMD؛ سنك سبید G؛ـB.　　۴ـ نیك شود OG؛ بیفزاید D؛ نیکوشود M؛ـB.　　۵ـ زعفرانی D؛ بررنك زعفران G؛ سیاه و محك زعفرانی رنك OM؛ـB.

بر بسیار آرد و بر نی بندند و میان کشتزار بنهند نیکو بروید و بر کودك بندند با راحت و نیکوی[1] بالغ شود، سنگ سبز و محك سیاه هر که دارد مال بسیار بدست آرد چنانکه محسود شود، و محك سبز هر که دارد با هر که بنشیند او را بزرگ دارند و اگر خصومتی رود او را داور[2] کنند، سنگ سبز و محك آسمان گون هر که دارد بردشمن ظفر یابد و خصم برو چیره نشود،[3] سنگ سبز و محك زرد هر که دارد از هر بیماری که دارد ایمن گردد و شفا یابد.

۴ـ سنگ سرخ ـ سنگ سرخ و محك سپید هر که دارد آنچه کند بچشم مردم نیکو بود و پسندیده آید ، سنگ سرخ و محك سیاه هرچه طلب کند بیابد و خصم را بر و غلبه نباشد ، سنگ سرخ و محك زرد هر که دارد زنان او را دوست دارند و مراد و رضای او جویند، سنگ سرخ و محك نیلگون هر که دارد پادشاه بچشم نیکوئی بدو نگرد و جادوی بر او کار نکند و دلتنگ نباشد، سنگ سرخ و محك سبز هر که دارد خون از اندامش نیاید و خون غلبه نگیرد و با سلامت و راحت باشد.

۵ـ سنگ زرد ـ سنگ زرد و محك سپید هر که دارد هرچه از بزرگان طلبد بیابد، سنگ زرد و محك سیاه هر که دارد حاجتهاش روا گردد، سنگ زرد و محك سبز هر که دارد حشمتش[4] بیفزاید و پادشاهان و بزرگان حاجتش روا کنند ، سنگ زرد و محك نیلگون هر که دارد گرامی باشد برچشم مردم.

۱ـ با راحت و نیکوی G؛ با راحت D؛ باراحت و نیکویی M؛ با راحت و نیکو O؛ ـB. ۲ـ داور MGD؛ دور O؛ ـB. ۳ـ خصم برو چیره نشود MGD؛ ایزد تعالی راحت ارزانی دارد O؛ ـ B. ۴ـ حشمتش OM؛ برهمه کس D؛ ـGB.

۶ـ سنگ نیلگونـ سنگ نیلگون چون برمحك بنام کسی بسائی و آب سپید بیاید و در چشم کنی[1] آنکس متابع توشود خاصه زنان، سنگ نیلگون و محك سیاه هر که دارد همگنان او را گرامی دارند و با او دوستی کنند ، سنگ نیلگون و محك زرد هر که دارد بزرگی یابد درقوم خویش، سنگ نیلگون و محك سرخ هر که دارد بهرچه روی نهد و بطلبد از آن نیکوئی یابد، و محك آسمانگون بکار نیست و بباید گذاشتن.

۷ـ سنگ آسمان گونـ سنگ آسمان گون و محك سفید دارنده آن پیوسته خرم باشد، سنگ آسمان گون و محك سیاه هر که دارد همگنان[2] کردار او نیك دارند ، سنگ آسمان گون و محك سبز اگر بزنی[3] بندی و برابر ابری که باران خواهد باریدن بداری بقدرت خدای تعالی برود ،[4] و اگر باخویشتن داری و نزد پادشاه خشمگین[5] شوی ساکن گردد و بصلاح و دوستی باز آید و چون بنام زنی بسائی و نیلگون آید و بمیل در چشم کشی چون ترا بینند دوست گیرد و متابعت نماید.

دیگر سنگها از هر گونه[6] ـ در عقبه ترکستان میانهٔ خرلخ[7] و کوه چون مردم گذر کنند سم اسب را نمد و پشم بربندند و نرم نرم روند، هر گاه چون آن سنگها بهم درآید و آواز دهد تاریکی درپیوندد و باران باریدن گیرد. دیگر اندر هندوستان کوهیست عظیم و برزبرش آب بسیار ، چون مردم آنجا گذر کنند هیچ آواز ندهند و بایکدیگر

۱ـ کشی D؛ کنی OMG؛ ـB .
۲ـ همکنان GD؛ مردم OM؛ ـB.
۳ـ بزنی OMG؛ برنی D؛ ـB.
۴ـ برود GD؛ بکذرد OM؛ ـB.
۵ـ خشمکین OMG؛ سهمناك D؛ ـB.
۶ـ دیکر سنکها ازهرکونه OMG؛ صفت سنکهای دیکر D؛ ـB.
۷ـ خرلخ D؛ حوکخ G؛ خرىح M؛ حرىح O؛ ـB.

سخن نگویند و چون آواز دهند باد و رعد و باران پیدا آید و اگر سنگی در آب اندازند آنکس و هر که با او باشد تباه شود، و مرد تشنه[۱] چون روی بدان آب نهد چندانکه مرد میرود آب ازو دور همی‌شود و بآب نرسد چندانکه رود. دیگر اندر راه لارجان سنگ پاره‌ای هست که بآواز آید[۲] لیکن مسافتی ندارد و مردم چون بدان قدر راه همیروند آواز بلند ندهند. و اگر سنگی سفته یابند از آب[۳] بی آنکه کسی سوراخ کرده باشد چون بر درخت آویزند هیچ برگ نیفتد، و زن آبستن چون با خود دارد بچه درشکم نگاه دارد تا با او باشد. دیگر اگر پاره‌ای از سنگ آسیاء زیرین[۴] بزن آبستن بندند کودك رانگاه دارد و نیفکند و باید که بوقت زادن[۵] از خود دور کند تا زادن و بار نهادن برو دشخوار نگردد[۶]. دیگر سنگی هست بمصر که چون بجنبانی آوازی ازو بیاید و چون بشکنی درمیانش سنگی دیگر بود فاخته رنگ چون برمصروع بندند صرع از او بشود. دیگر سنگی هست در رودهای عمّان که تا در آب باشد سپید نماید و چون بر آرند سیاه بود. هر که آنرا با خود دارد قوّت دل بیفزاید و ترس واندوه ببرد. دیگر سنگی هست در کوه دماوند سبز رنگ چون بر آتش نهند سبز گرداند و از آن تعویذی سازند و بربازو بندند مبارك باشد و چشم بد

۱- تشنه MGD؛ نشسته O؛-B. ۲- سنك بارهٔ هست که باواز آید O؛ سنك بآواز پاره هست D؛ بسنك بارهٔ بآواز کوه‌هست G؛ آمذن سنك بآواز ازکوه M؛ - B. ۳- ازآب O؛ از آب یا باد MD؛ از آب با یاذانی G ؛ - B. ۴- از سنك آسیاء زیرین O؛ از آسیا سنك زیرین D؛ سنك از اسیا زیـرین G؛ از سنك اسیا M؛-B . ۵- زادن GD؛ بارنهادن M؛ بازنهادن O؛-B. ۶- تازادن و بار نهادن برو دشخوار نکردذ OG؛ والا نتوان زادن D؛ تابار بنهد بی‌رنج M؛-B.

بازدارد. وسنگهائی که‌رنگ آتش بگرداند وشعله‌هامی‌فروزد بسیارست و سبب آنست که درآن سنگ گوگردی موجود توان بودن. دیگر سنگی هست در دریا آبگون برشکل عدس سیاه لـون وخط خط برو دیدار باشد، اگر مردی‌آنرا بدوپاره کند و یکی در دهان خود گیرد و یکی در دهان زن نهد و با او نزدیکی کند آبستن نگردد. دیگـر سنگی هست بمصر چون برپشت بندند و آنجا معروفست چندانکـه خواهند جماع توانندکرد دیگر حجر چین اگر بزن حامـله نمایند کودك بیفکند و در سرکه فکنند بجوشد و در تنور گـرم فکنند سرد شود. دیگر عطارد حاسب گوید:[1] «سنگی هست‌که آنـرا پارسیان گوهران شاه گویند واندروهفت رگ باشد هریکی از رنگی، هرکه آن دارد همیشه درنیکوئی بود و هرکه او را بیند خواهـد‌که با او نیکوئی‌کند و از پادشاه هرچه خواهد بیابد وهرکه قصدهلاك او کند دستهایش سست شود و او بسلامت گـردد و تاآن مهره دارد درویش نگردد.» دیگر سنگی است بولایت‌کرمان سرخ رنگ، سنگ خمار خوانند، هرکه سیکی‌خورده باشد واو را خمار باشدصعب ورنجور باشد، آن سنگ را بسیکی بسایند و قدری بخورد ساکن گردد.

۱ـ عطار محاسب‌کوید D؛ عطاردجاست‌کویند G؛ OMB.

قسم دومین

درچند نوع خواص وطبایع وفواید از علوم حسابی و نجومی و شناختن و دانستن ستارگان وچند علم دیگر و چند حکایت وداستان همچنین از اعمال پراکنده که بصنعت دست پیوسته باشد و از چند گونه صنعت علمی و عملی گفته شود ، درشش مقاله .

مقالت هفتم از قسم نخستین

(و این مقالت اولست از قسم دومین)

اندر اخشیج چهارگانه و قطبهای شمال و جنوب و مکان وزمان و شناختن منازل قمر و دیگر ستارگان و صورتها و نهاد زمین و مکان وزمان وچند افسانه .

چهار طبایع

آتش ـ آتش خاصیتی عظیم دارد بادیدهٔ چهار پایان وجمندگان

و شیرچون بشب آتش بیند بیاید[1] و از دور دور انـدرو همی نگرد.
و صیادی که بشب شکار کند آتش بیفروزد و در چراغدانی نهد که باد بروکار نکند و بریك ایقاع[2] زخم همی زند آهو و مرغ برجای خود بایستند، و سگی سیاه یکرنگ دارند و تـا بدان حد نخجیر بیاید و بایستد که بدست بتوان گرفتن. و پروانه و مانند آن که پیرامن شمع و چراغ آیند و خویشتن را بسوزانند از دوستی دیدار[3] آتش است.
آتش از چهار گـونه است: یکی اینست که بکار میدارند در مصالح خویش واین طعام و علف خورد و آب نخورد، و دیگر آنست که در سنگ باشد نه طعام خواهد و نه آب، سیوم آنست که اندر نباتست که آنرا برویاندو ازسرما نگاهش دارد وطعام نخواهدو آب خواهد، چهارم حرارت غریزیست که در حیوان باشد هم طعام خواهد و هم شراب.
خاصیت ــ اگر از خانه سبوی بیاویزند سرنگون و آتش کنند دود آنجا شود ومردم نشسته را هیچ دود نرسد، بقدرت خدای تعالی[4].
هوا ــ درعراق چون باد شمال آید راحت و آسایش باشد، و باد جنوب بدان ماند که دم ونفس مردم باز گرفته است،[5] و سیکی و سر که اندر خم اگرچه بپوشند فایدت نکند و درد برزبر آید و تیره گرداند، و مردم بامداد چون از خواب برخیزند و باد جنوب آمـده باشد بدان ماند که روی او بگل و لعاب گاو[6] در گرفته‌اند، و آهنگران

۱ـ بباید GDB؛ بستامدM؛ بشتابد O. ۲ـ بریك ایقاعB؛ بریك انقاع D؛ بریك اىماع G؛ دریك انفاع M؛ برنك ایقاع O. ـ ۳ـ دیدار G؛ـOMDB. ۴ـ بقدرت خدای تعالیO؛ بقدرت خدای عزوجلM؛ـ GDB. ۵ـ بازگرفته استM؛ بادگیرد D؛ بارگرفتست OG؛ کرفتست B. ۶ـ بکل ولعاب کال O؛ بکلیز و لعاب کاو B؛ درکلیز کاو D؛ در کلن کاو G؛ بکلیزو لعاب کاو M.

آزموده‌اند چون باد جنوب آید آهن زخم بیشتر خواهد از آنکه بباد شمال خشکی کند و جنوب‌تری است و از اینست که چون نربا ماده گشنی کند بباد شمال بچه نرزاید و بباد جنوب ماده.

آب ـ مدّ وجزر بصره از عجایبست و بشبانه روزی دو دفعه زیادت و نقصان گیرد، و درسیر ماه بسته است، چون قمر طلوع کند آب از دریا روی نهد و باز پس همی‌آید وفزونی همی پذیرد و آنچه از بالا رسد بدو همی پیوندد تا ماه بوسط آسمان رسیدن و این مدّ اولست آنگاه نقصان پذیرد و جزر باشد و آب سوی دریا همی‌شود و کمتر همی گردد تا ماه بمغرب رسیدن، دیگر باره چون از مغرب روی بتحت الارض نهد مدّ دوم پدید آید و آب فزونی همی پذیرد و باز پس همی‌آید تا ماه بزیر زمین رسد، دیگر باره جزر باشد تا قمر بمشرق رسیدن وبرین قرار پیوسته همی باشد و نگردد. وبوقت اجتماع و استقبال آب زیادت پذیرد تا آب بمد درآید چون بجزر باز خواهد گشتن درها ساخته باشند و برروی آب فرو گذارند و در بند آرند تا باز پس نشود و آن قدر که آسیا بگرداند بگذارند و باندازه همی رود تا بوقت مدّ دیگر باز دربگشایند تا آب درآید و بگاه جزر دیگر باره دربندند. و علت مدّ و جزر آنست که جایگاه مدّ آب در زیر سنگست ماه‌اندرو اثر همی کند و آب را برجوشاند همچنانکه آتش در زیر دیگ نهند آب که اندرو باشد بجوش آید و پس باز افتد و جای هست که مقدار پنجاه ارش زمین خشك[1] بوقت مد آب بالا گیرد بهردفعتی و چندانکه ازدریا دورتر همی‌شود ارتفاع مد کمتر باشد تا بجایگاهی رسد که قدری اندك بماند و بدشخوار

۱- مقدار ارش و فزونتر از زمین خشك D؛ کـی مقدار پنجاه ارش زمین فزونتر زمین خشك G؛ که مقدار پنجاه‌کز زمین خشك OM؛ B-.

توان دانست. دیگر رود نیل مصر از همه عجبترست، اگر پاره‌ای گل برعقب سیل آب بگیرند و هم بآب نیل ترهمیدارند و هرکجا رسند و خواهند از آن گل صورت ماهی بکنند و نیك خشك گردانند و بآتش بپرورند آنگه اندر آب اندازند هرماهی که بدان نزدیکی باشد بدان انبوه شوند و صیّادان آنرا برچوب انجیر بندند که خاصیتی دارد چندانکه خواهند ماهی بدست میگیرند تا آنکه ماهی بزرگ بیاید و آنرا بخورد و دیگر ماهیان جمله بروند و باید که این ماهی که بکنند از خاك و آب رودنیل باشد که دیگر آب نشاید. دیگر بنزدیکی نهاوند جایگاهی[1] است آنرا تا زوار[2] خوانند مانند تنوری از ریگ خشك نهاده چون نگاه کنند چندان آب از آنجا بر آید که بچند دیه شود و بر آن عمارتها کنند پس بیکبار خشك گردد، و خاصیتی دیگر دارد که اگر بوعده و نوبت دیرتر بازرسد زنان جامهٔ رنگین بپوشند و آنجا روند و نشاط کنند بیاید. دیگر زنده رود[3] اصفهان همه ولایت را آب دهد و درازی بسیار ندارد و از هژده فرسنگی شهر و ناحیت دو بدست بیشتر نشود،[4] چون بجایگاهی رسد که آنرا گاوخانی خوانند بزمین فرو شود وزهش بکرمان پدید آید، دلیلش آنست که اززیادت و نقصان آب اعتبار کنند و بر آن قیاس بدانند، و آب چشمهٔ دامغان همچنانست باشهرود شهر ساری[5] که چون آنجا آب بسیار باشد چشمه

۱- جایگاهی OMGB؛ جاهی D. ۲- تازوارM؛ ازواز B؛ ازوار D؛ اروار G؛ تازوازO. ۳- زنده رود OGD؛ زند رود B؛ رزین رود M. ۴- دوبدست بیشتر نشود OB؛ رویدشت بیشتر نشود D؛ روی دشت ببستر نشوذ G؛ روند دب بپشتر نشود M. ۵- با شهرود ساری M؛ تا سحرور شهر ساری D؛ ما به بحر رود ساری D؛ نادخیرود ساری G؛ که تا سحرود شهریاری O.

بیفزاید و از روشنی و تیرگـی آب نیز بدانند کـه هم بر آن قیاس و بر آن گونه باشد و مانند این بسیارست که شرح نتوان کرد.

و از حکم تربت[1] زمین بگردد وعجایب پیدا آید. اگر در آب تیره قدری زیتون کوفته درافکنند یا مغز بادام تلـخ یا مغز استخوان زردآلود و بدست نیك بزنند زود روشن شود . دیگر نزدیکی کرمان ومکران کوهی است آنرا پلنگان خوانند از آنجا پاره‌های گل بر گیرند و بدو پاره کنندصورت مردی ایستاده یا خفته یابند، دیگرباره‌بشکنند و گل بر کنند وبگذارند تا خشك شود چون بدو پاره کنی هم‌صورتی پیداآید. دیگر درحدود قسطنطنیه کوهی است نزدیکی دریا اگر از آنجا گل بردارند و صورتها کنند چنانکه خواهند از روباه و گربه و موش و مانند این وچون بر آتش گرم نهی بحرکت آیند آنگـاه باز ایستند. دیگر مردم قاطول گویند ازخاك ایشان موش پیدا آید و بینند که یك نیمه همی جنبد ویك نیمه هنوزخاك باشد. اگر پاره‌ای‌سنگ بستانند و از میان‌آن چندانکه نیمه وزن‌اوست بردارند ومانندطاسی‌یا زورقی سازند و بر آب نهند بزیرنشود و بر آب مانند سماری بایستد و باآب برود.

قطبهای فلك

قطب شمال ـ در نیمهٔ شمال هفت ستاره دب اکبرست که‌آنرا بنات النعش خوانند و بپارسی هفت اورنگ ، و هر گاه چون‌کسی را چشم دردکند یاگرو ریش در افتاده باشد آب گل پاکیزه بستاند

۱- تربت G؛ ترت B؛ درىـب M؛ ترىسب O؛-D.

بشب ومیلی از نقرهٔ پاك یا از زر خالص بهتر و برابرآن هفت ستاره بایستد ونیك نگاه کند وگوید که از درد چشم رنجورم و از اهل بصر باز مانده‌ام بقدرت باری سبحانه برمن رحمت کنید و چندکرت از آن گلاب درچشم کشد و ابتدا از شبِ یکشنبه کند تایکشنبه دیگر هرشب چند باز بکند ایـزد تعالی شفا ارزانی دارد . شیر چون بیمار شود و دیگر ددان از گرگ وپلنگ ومانند این بیایند و درآب شوند چنانکه آب تا بسینه برسد و در بنات النعش می‌نگرند و مینالند بهتر شود ، و هرعلتی که ازگرمی باشد بقطب شمال مداوا کنند وآنچه از سردی خیزد بقطب جنوب و ستارگان جنوبی ، و هرکه آن ستاره خردتر از بنات النعش بیند وآنرا سهی[1] خوانند چهل روز از زخم کژدم ایمن باشد .

قطب جنوب ـ نگریستن درقطب جنوب خاصه درسهیل سودا و مالیخولیا وخیال دنیاوی را سود دارد چون چند شب همی نگرند. و بسیار نگریستن[2] در قطب جنوب و ستارهٔ سهیل ناخنه چشم ببرد . و هروقت چون اتفاق افتد و زنی آبستن بوقت بار نهادن روی سوی جنوب [3] دارد بآسانی بزاید ، و دد و دام چون بیشتر خواهندکه بچه آورند درین قطب می‌نگرند . و سهیل خاصیتی عظیم دارد در مرگ شتر ، هرگاه و هرجای چون شتر سهیل بدید بمیرد و خداوندان شتر نیك احتیاط کنند و بپوشانند ، و شتری که از دیدن‌آن بمیرد خاصیتی بسیار دارد و اندکی‌اندر خورد و اندازهٔ این کتاب گفته شده است در مقالت شتر.

۱- سهی OG؛ سهی B؛ سها MD . ۲- نکرستن G؛ نکـریستن OMDB. ۳- جنوب OMDB؛ شمال G.

شناختن منازل قمر و دیگر ستارگان- کواکب ثابته هزار و بیست‌ودواند برچهل وهشت صورت. از آنجمله[1] سیصدوشصت ستاره بربیست ویك صورت شمالی‌اند وسیصد وچهل وشش ستاره برمنطقه البروج،[2] و ازاین ستارگان بعضی شمالیند و بعضی جنوبی، وسیصد و شانزده ستاره برپانزده صورت جنوبی و از جملت این ستارگان بعضی برین صورتها باشند و بعضی خارج،[3] و اندر مقالت پانزدهم از کتاب روضة المنجم که من ساخته‌ام واز تصنیف ابوالحسین‌صوفی[4] اختیار کرده یاد همه کرده‌ام از جایگاه و طول و عرض و اندارۂ قدر هریك و طبع و مزاج همچنین و شناختن همه[5] و نهاد و جایگاه از آنجا پیدا شود برصورت صورت[6]، و اینجا برقاعده و موجب بیست و هشت منزل از منازل قمر گفته آید، و شناختن ستارگان که نام بر اصطرلاب[7] کنند از بهر ارتفاع گرفتن و علامت عین[8] بسرخی بر آن کرده‌ام تا معلوم باشد که کدام است وبعضی از دانستن ستارگان دیگر صورتها در ضمن آن بیاید و چنان دانم که کسانی که این علم دانند پسندیده دارند.[9] خواجه ابوریحان در کتاب تفهیم از بهرشناختن ستارگان ابتدا برثریا کند زیرا که از همه‌معروفتراست.[10]

۱- از آنجمله D؛ از اینجا OMGB. ۲- برمنطقة البروج D؛ برمنطقه بروج دوازده خانه OGB؛ برمنطقة البروج‌اند بدوازده خانهM.
۳- و از جملت... بعضی‌خارجGD؛-OMB. ۴- ابوالحسن صوفی G؛ ابوالحسین الصوفی DB؛ ابن‌الخس صوفی M؛بوالحسن صوفی O.
۵- همه OMB؛ یکیك D؛ یك یك G. ۶- برصورت صورت GD؛ برصورة صورت B؛ برصورة صورة M؛ برصورت O. ۷- اصطرلاب OM؛ اسطرلاب GB؛-D. ۸- عین OM؛ ع GB؛-D. ۹- پسندیده دارند B؛ به‌پسندندD؛ بسندیده دارند OMG. ۱۰-خواجه ابوریحان... معروفتر است OMB؛ -GD.

شرطین ـ منزل اولست و از اول حمل باشد تا دوازده درجه و شش سبع و قیاس آنست که قمر شش سبع از ساعتی ببرد بشبانه روزی[۱]. وشرطین دوستاره‌اند بهم نزدیك یکی روشن‌تر ازقدرسوّم و دوری میانشان یك گز کمترست وبرسَروهای حمل باشند وبرزبر آنچه سوی جنوبست ستاره روشن بدان پیوندد برخطی مقوّس بـرمقدار دوارش[۲] آنر ناطح خوانند و از قدر سوّم و هرسه را بهـم اشراط .

بطین ـ تابیست وپنج درجه حملست وپنج سبع وسه ستاره‌اند خرد برشکم حمل و بطین تصغیر بطن است و بدین باز خوانند .

ثریّا ـ تا هشت درجه و چهار سبع ثورست و چند ستاره‌اند بهم‌آمده و بر کوهان گاو وسخت مشهور است. و از ثریّا سطری‌بیاید سوی شمال و برو چند ستاره روشن آنرا یدالثریّا الیمنی خوانند ، و بچند ستاره دیگر پیوندد و روشن که بر کوهان شترست سنام الناقه[۳] خوانند و روشن ترین راکف الخضیب[۴] خوانند واز سوی شمالست. وآنچه برپشت ناقه‌اند ازستارگان ذات الکرسی[۵]اند وآنچه بیدالثریا نزدیکتر است عایق[۶] گویند برپای منکب[۷] راس الغول باشد . از پس منکب عضد پس مرفق، وزبر مرفق و عضد ستاره روشنیست اندر قدر دوّم برمثلثی‌فراخ راس الغول گویند. وبا ثریّا ستاره روشنیست بر آید

۱ـ که قمرشش سبع از ساعتی ببرد بشبانروزی D؛ کـه قمرشش سبع ببرد OMB؛کـه قمرشش سبع از ساعتی ببرد بشبانـروز G. ۲ـ دوارش MGDB؛ دوارشن O. ۳ـ ستام الناقه GDB ؛ سام‌الناقه OM. ۴ـکف الخضیب GD؛ کیف‌الحصیب عB؛کف‌الخصلب M؛کف‌الحضیب O. ۵ـ ذات الکرمی DB؛ دان‌الکرستی G؛ داب الکرسی M؛ذاب الکرمی O. ۶ـ عایق G؛ عاتق B؛ عانق D؛ عابق M؛ عآنقO. ۷ـ برپای منکب D؛برپای مسکB؛ بربابی ممسکG؛ برباى ممسکهM؛ شد یا ممسك O.

از قدر دوم عیوق[۱] خوانند و عنبر[۲] نیز گویند وسوی شمالست وچند ستاره‌دیگر بدو پیوندد و روشنی ازو کمتردارند توابع عیوق واعلام[۳] خوانند که مانند علمیست درپس او داشته و فرود عیوق ستاره‌ایست روشن که مردم عیوق خوانند آنرا[۴].

دبران[۵] ـ تا بیست و یك درجه وسه سبع ثورست و دبران ستاره‌ایست روشن از قدر اول عین‌الثور خوانند و این منزل پنج ستاره‌اند برصورت دال و دبران برطرف جنوبست و تالی‌النجم[۶] نیز گویند از بهرآنکه بسرش باز آید واز بهرآنش‌دبران گویند که‌دبورهٔ[۷] عین‌الثریّاست.

هقعه ـ تاچهار درجه ودو سبع‌جوز است وهقعه سه ستاره‌اند سخت خردمانندسه نقطه‌حرف ث وبعضی یك ستاره شمرند وسحابی دانند ومیان هر دو منکب جوز است برسر جبّار[۸] و این صورت مردیست ایستاده براو چند ستارهٔ روشن از قدر اول و بردوم آنچه برمنکب ایمنست ستارهٔ سرخست ازقدر اول، و برمنکب‌الیسردیگری از قدر دوم و سه در زیر منکب‌اند از قدر دوم برخط راست‌برمنطقه

۱- عیوق OGB؛ عیوق D؛ عموق M. ۲- عنبر O؛ عنر B؛ عنپر D؛عبیرG؛ عبنر M. ۳- توابع عیوق و اعلام B؛ نواصع عیوق و اعلامD؛ توابع عپرق واعلامG؛ موامق عرق واعلامM؛ سوامع عرق و اعلام O. ۴- مردم عیوق‌خوانندآنراO؛ مردم عموق حوانند MB؛ که بروم‌آنرا عیوق خوانندD؛ مردم وعبرق خوانند G. ۵- دبران OMGB؛ و بران D. ۶- تالی‌النجم D؛ بالی‌النجم B؛ بابی‌النجم G؛ نالی‌النحم M؛ ثانی‌النجم O . ۷- دبورهٔ D ؛ از نـوره B؛ اردورهٔ G؛ ردوره M؛ بربوره O. ۸- جبار D؛ حمار B؛ حماG؛ حبار M؛ جنار O.

نطاق الجوزا خوانند، و نظم نیرو برقدم ایمن ستاره‌ایست سرخ از قدر سوّم و برقدم الیسر همچنین و چند ستاره برمربعی منحرف در زیر هردوقدمست کرسی جبّار وعرش جبّار وازنب[1] هرسه گویند، و زیر پای چپ چهار ستاره‌اند برمربعی شبیه متساوی الاضلاع قایم الزاویه و رجل الجوزا که برضلع شرقی باشد کرسی الجوزا و مبدءالنهر[2] نیز گویند، و این مربع بچند ستاره پیوندد برخلاف توالی بروج سوی جنوب و سه عطف نباشد تا بستاره‌ای رسد از قدر اول نزدیك افق و آن ستارهٔ آخر النهرست. وازپس جوزا ستاره‌ای سخت بزرگ سپید و روشن برآید آنرا شعری یمانی و شعری عبور[3] و کلب الجبار بهرسه نام خوانند وبرجای دهان کلبست و ستاره دیگری هست که ازو روشنی کمتر دارد وروم شعری خوانند، و ستاره‌ای از پس آن آیذ سخت بزرگ و روشن سوی جنوب از اندازهٔ اول از کواکب سفینه سهیل خوانند.

هنعه[4]ـ تا هفده درجه ویك سبع جوزاست ، و دوستاره‌اند از قدر دوّم یکی روشنترست و میانشان دوری یك گز و نیم باشد و از پس هقعه آید و سوی شمال گرائیده است و بربابهای تواُمان[5].

ذراع ـ تا آخر جوز است دوستاره‌اند یکی روشنتر آنرا شعری شامی خوانند و غمیصا نیز گویند از قدر اوّل و مردم او بدان نزدیکی است از قدر چهارم بریهنای جنوب و این هر دوستاره را

۱ـ ازنب G؛ اشهرB؛ ارنب OD؛ اربت M. ۲ـ مبدءالنهرOD؛ مندالنهر MGB. ۳ـ عبور B؛ـOMGD. ۴ـ هنعه OM؛ هنعه B؛ هنعه D؛ـG. ۵ـ بربابهاتوامان B؛ دربابهادامان D؛ دربابهاتوافان G؛ دربابهای توامان M؛ـO.

ذراع مقبوضه گویند. وذراع الاسد و ذراع مبسوطه دوستارهٔ روشن‌اند از قدر دوّم سوی شمال یکی مقدّم الذراعین است، و هریك از این دو برسر یکی از توأمانست. اما غمیصا از بهرآن گویند که هر دو شعری و سهیل چون سه خواهرند یمانی و سهیل ازمجره عبره کردند چنانکه بکیت الشامیه[۱] علیها حتی غمضت عیناها وهوضعف فی البصر[۲].

نثره ـ تا دوازده درجه و شش سبع سرطانست و لطحه[۳] ایست سحابی برمثلّثی[۴] فراخ برابر ذراعین وبرسینهٔ سرطانست درمیان چهار ستاره برمربعی منحرف حجلة[۵] الفرس خوانند و معلف نیز گویند وبرشمال ستارگان شجاع باشد و با فقرات سه‌گانه از دب الاکبر بر استقامت رود.

طرفه[۶] ـ تا بیست و پنج درجه و پنج سبع سرطانست، دوستاره‌اند از قدر چهارم یکی برسراست[۷] سوی شمال ودیگر سوی جنوب.

جبهه ـ تا هشت درجه وچهار سبع اسد آید ، چهار ستاره‌اند بریك سطر با خمیدگی و بزرگتر سوی جنوبست از قدر اوّل قلب الاسد خوانند ودوّم که تقدّم قلب الاسد ست[۸] از قدر سوّم و ستاره سوّم روشنست از قدر سوّم این را نیز قلب الاسد گویند و نهاد

۱ـ بکیت الشامیه D؛ ىلك الشامیه B؛ ىكتب الشامیه G؛ ضكت السامىه M؛ محكن السامیه O.
۲ـ هوضعف فی البصر GD؛ الغمض فی البقر B؛ الغمص فی البصر OM.
۳ـ لطحهٔ MG؛ لخطهٔ B؛ لطخه D؛ لطهٔ O.
۴ـ مثلثی OMB؛ میلی D؛ مملی G.
۵ـ حجلة D؛ حجفلة OGB ؛ محفله M.
۶ـ طرفه OD؛ طرف MB؛ ـ G.
۷ـ برسرست MGB؛ برنیراسب D؛ برترست O.
۸ـ که تقدم قلب الاسدست OM؛ که مقدمه قلب ع الاسدست B؛ که بقلب الاسدست D؛ ـ G.

چنانست که ملکی بجای دلست‌وسه گانه‌بر گردن‌اند.

زبره ــ تا بیست ویك درجه و سه سبع باشد . دوستاره‌اند از پس جبهه برپهنا نهاده، مقدار دوارش[۱] از هم دوری دارند و حای‌وی برکاهل است و دوّم شمالی‌است ازقدر دوّم و منکب اسد گویند.

صرفهــ تا چهارده درجه و یك سبع از سنبله است، و صرفه ستاره‌ایست روشن ازقدر اوّل ازپس زبره آید ونیزاین را ازبهر آنکه بردنبال است ذنب‌الاسدگویند و بدین نزدیکی چند ستاره‌اند مجتمع آنرا سنبله خوانند.

عوا[۲]ــ تا هفده درجه و یك سبع سنبله است، و پنج ستاره‌اند از قدر سوّم بریك شکل در برابر صرفه، و ستاره سوّم با چهارم و پنجم برسطری دیگر بود و او در زاویه و مانندکنند بکلاب،بقولی[۳] خلف‌الاسد[۴] و از ستارگان عذرااند.

سماكــ تا آخر سنبله است، ستاره‌ایست روشن از قدر اول سوی جنوب بگراید ازعوا و بردست عذراست وسماك اعزل گویند، و برابر او ستاره‌ایست روشن از قدر اول سماك الرامح خوانند از بهر آنکه دوستاره دیگر بدو پیوندد وآنـرا رمح رامح[۵] خوانند از کواکب صنّاج و تا اعزل[۶] هیچ سلاح نیست. و دوستارهٔ دیگر بهم نزدیك بدو پیوندد از قدر چهارم بـرمنطقه صنّاج[۷] و این را نقّار[۸]

۱- ارش OMGB؛ کز D. ۲- عوا OMB؛ عوا D؛-G.

۳- بقولی OM؛ تعوی GD؛ تعری B. ۴- خلف‌الاسد OGDB ؛ خلاف الاسد M. ۵- رمح رامح MGB؛ ارمح رامح O؛-D.

۶- تا اعزل O؛ با اعزل B؛ بااعزل G؛ - MD. ۷- صناج G؛ صباح OB؛ صناح M؛-D. ۸- نقار O ؛ بقار B؛ لقاف D؛ معاو G؛ لفار M.

خوانند، وچند ستاره بهم آیند گرد برطرف رمح فکه[۱] خوانند واکلیل شمالی واندر کنار او رخنه‌ایست[۲] که‌عوام قصعة[۳] المساکین خوانند که کنارش شکسته است وآنچه روشنترست ازقدر دوم فکه[۴] است ، و از میان عوا و عذرا هفت ستاره‌اند سوی جنوب گرایند و پنج روشنتر از قدر سوم برمربعی منحرف عرش سماك وکرسی سماك و غراب نیز خوانند ، دو جنوبی مقدم رأس‌العین است و تالی زحل غرابست و منقار غراب فرود آنست بمقدار دوارش و میان رأس و زحل ستاره‌ایست از قدر پنجم ازجمله هفت‌گانه صدر غراب گویند و سوی سماك گراید وبرمربعی است آنکه تیر[۵]ست جناح ایمن ودوم جناح ایسرو درپیش غراب ستارگان باطنه‌اند[۶] میان قلب اسد ملکی و شعری غمیصا[۷] رأس شجاعست از چهارستاره مربعی مستطیل نهاده دو بهم نزدیك‌یك برجای منحرف ودیگر برقایمه[۸] و فرق سروسطری مقوس بیاید با ستاره پیوندد سرخ از قدر دوم عین شجاع گویند و فرد نیز خوانند از آنکه در ناحیه جنوب تنها مانده و ازو سطری بیاید با خمیدگی و بستاره پیوندد برقاعدهٔ باطنه[۹] پس بسوی جنوب گراید بسه ستاره‌بغراب و سماك اعزل بجای دنبال صورت قنطورس است و دوم را رکبة‌الیسری گویند وستاره‌ای نیزاز پس آن‌آید رجل

۱- فکه MG؛ فکه B؛ وکـه D؛ فله O. ۲- رخنهٔ است GB؛ هفت ستاره است D؛ درجهٔ است M؛ درجیرلپنت O. ۳- قصعة B؛ قصعه MGD؛ قصیعه O. ۴- فکه MG؛ منبع فکه B؛ منیروکـه D؛ کله O. ۵- تیر O؛ نر B؛ نیر G؛ سرتر M؛ -D. ۶- باطنه‌اند OB؛ ناطفه D؛ باطیه G؛ ناطقه M. ۷- غمیصا MD؛ غمیضا B؛ عمیصا OG. ۸- قایمه D؛ هامه OMGB. ۹- باطنه MB؛ باطیه D؛ ناطبه G؛ باطیه O.

قنطورس است و آنچه بردست راستست سخت نزدیك باشد بافق و ارتفاعش ازسهیل کمتر مختلف[1] خوانند ومخنث نیز از بهر آنکه‌چون برآید گروهی چنان دانندکه سهیلست وبدان سوگند خورند ودروغ باشد.

غفر[2] ـ تادوازده درجه وشش سبع میزانست، سه ستاره‌انداز پس سماك اعزل از قدر چهارم برجامهٔ عذرا نهاده اندرآن خمیدگی است و پشت حدب[3] سوی شمال.

زباناـ تا بیست‌وپنج سبع از میزانست، دوستاره‌اند برپهنای غفر نهاده برمیان هردو مقدار یك نیزه باشد و بـردو کـّفه میزانند از قدر دوّم زبانی[4] العقرب نیزگویند.

اکلیلـ تا هشت درجه و چهار سبع عقربست، سه ستاره‌انـد مقـّوسی بصورت عقرب و سه ستارهٔ دیگر با آن روند از قدر سـّوم برجبهه عقربست.

قلبـ تا بیست ویکدرجه وسه سبع عقرب ستاره‌ایست سرخ و دوستارهٔ دیگر با آن رود، بزرگتر آنرا قلب عقرب خوانند وبرخطی مقـّوس آید.

شوله ـ تا چهارده درجه و دوسبع قوس است ، دوستاره‌انـد بهم نزدیك بردنبال حمة‌العقرب گویند و از پس قلب ستاره‌ایست از قدر سـّوم سوی جنوب و بربند اول‌ازمهره‌ها دنبال ستاره‌ایست دیگر و هفت‌مهره‌اند بردنبال وستارگان براو از اندازه سـّوم وچهارم.

۱- مختلف MDB؛ محلف OG . ۲- غفر MGD؛ عفر OB .

۳- حدبD؛ حدی B؛حدتG؛ جنوبOM. ۴- زبانیOMGB؛ زبانا D.

نعایمـ تا هفده درجه و یك سبع قوسست ، هشت ستاره‌اند بردو مربع منحرف آنرا که انحراف بیشترست و از پس شوله آید بدین مجره نعایم وارد گویند ومربع دوم‌را نعایم صادر لانّه صدرعن المجره. ومیان هردونعایم ستاره‌ایستی ازقدر سوم سوی شمال گراید و با مقدم تالی صادر برمثلّثه‌ایست و با ستارگـان او ماننده بعماری کنند و از ستارگان قوس‌اند و در زیر صادر چند ستاره‌است برخط مقـّوس نهاده قلائص[1] گویندای بچگان شیر و قلاده را[2]. و در زیرهر دو نعامه چند ستاره‌اند گرد بهم‌آیند ومانند حلقهٔ اکلیل جنوبیست و در زیر اکلیل ستاره‌ایست از قدرچهارم عرقوب[3] می‌خوانند وبردست چپ رامی است.

بلدهـ تا آخرقوس پاره‌ایست‌از آسمان ازپس قلاده‌وبراوستاره نیست و برابر نعایم سوی شمال نسرطـایـر است و آن ستاره‌ایست روشن‌تر از عقاب از قدر دوم برمثلث و دوستاره برراست و چپ و بجای جناح و از پس عقاب چهار ستاره‌اند بـرمربعی معین صلیب خوانند و منجـّمان دلفین[4] گویند وبردنبال اوچند ستاره خرداندیکی برطرف دنبال از قدر سـّوم ذنب[5] الدلفین است و عمود الصلیب و برابر نسرطایر ونسر واقعست از قدر اوّل ودوّم و سـّوم او ازاندازهٔ چهارم‌آید، از پس او آیند برمثلـّثی که اثافی[6] خوانندای دیگ پایه

۱ـ قلایص OMD؛ فلایص GB. ۲ـ ای بجکان شیرو قلاده رای B؛ ای بجکان شیر و قلاوه را میکویند D؛ ای بجکان سترو مانند الفی G؛ ای بحکان شمرو ملاده وامی M؛ ای بجکـان سروقلاده وامی O.

۳ـ عرقوبD؛ عرقوبع را GB؛ عرفوراM؛ عرقوب را O. ۴ـدلفین GDB؛ دلفس M؛ دلعین O. ۵ـ ذنبMGD؛ ذنبع B؛ دمتO.

۶ـ که اثافی OD؛که امانی B؛ کاثافی G؛ کایافی M.

و از بهر آن واقع خوانند که چون مرغیست افتاده و طایر پرنده، و هفت ستاره است بمیمنه[1] مغرفه و صنح و سلیاق واورو سلحفاة هم خوانند[2]. و چهار ستاره از پس آن آیند بر پهنا نهاده از شمال سوی جنوب از قدر سوّم و مجرّه سرد فوارس[3] خوانند و هم از صورت دجاجه‌اند، و از جملت چهار یکی بر منکب[4] راستست و دوم برصدر دجاجه و ردف[5] بردنبالست وذنب الدجاجه نیز گویند و بجانب جنوب مایل است و دیگری بر منکب مایل بجنوب برطرف جناح الیسرو آنچه برطرف شمال باشد وبرصدرست و برزبر اومنقار دجاجه است وبنزدیکی منقار ونسرطایر پنج ستاره اندبرین مجره سهم خوانند دو برسوفارسوی مغربست و سگان سوی شمال وجمله برمقدار دوارش باشند و درمیان نسر واقع و فرقدین صورت تنّین[6] است چهارستاره برمربعی خردبر سرنیش عواید خوانند وچند پیچ وخمیدگی بر آن صورت است پس صورت قیقاوس میان ذات الکرسی وجدی و ردف وسرصورت برمربعی خرد برکنارهٔ مجرّه است. امّا فرقدین دو ستاره‌اند مشهور برقطب شمالی از کواکب دبّ اصغر وستاره‌ایست براول دنبال جدی گویند و دب اکبر هفتورنگ است، چهار برمربعی اندنعش خوانند وسه بردنبال‌اند

۱- بمیمنه O؛ بحلم‌اند MB؛ بهم آید D؛ بهم آیذ G. ۲- مغرفه و صنج و سلیاق و اودوسلحفاة همه خوانند B؛ معـرفه وصنج سلماں واروی پسلحفاة هم خوانند D؛ مغرفه وصخ وسلماق، واوز وسلحفاة هم خوانندG؛ معـرفه و صنح و سلیاف واورو سلحماه همه خـوانند M؛ معرفه وصنج و سلماق واوروسلحفا خوانند O. ۳- مجره سرک فوارس D؛ مجره‌سرد موارس B؛ مجره ببرذ فوارس G؛-OM. ۴- منکبOGB؛ مثلث D؛ مثکب M. ۵- وردف G؛ وردفع B؛ و بردیف و D؛ ورد M؛ -O. ۶- تنین DB؛ تنبین G؛ ننس M؛ تنین O.

بنات، و آنچه براوّل دنبالست قاید پس عناق واندر بـراو ستاره‌ای باشد سخت خرد سهی[1] خوانند.

سعد ذابحـ از اول جدی تا دوازده درجه وشش سبعست و دو ستاره‌اند از قدر سـّوم میانشان یـك ارَش[2] باشد ، و بنزدیکی شمال ستاره‌ای باشد از قدر ششم هـر دو برسر[3] جدی‌اند و ذابح خوانند شبـّهت بشاةً ذُبـِحت[4]. ودر زیر جنوبی چند ستاره‌اند خـرد بروی جدی و از اینجا ابتدا صورت کنند تا بدو ستاره رسد از قدر سـّوم هردو را[5] ذنب‌الجدی خوانند و برآن دو ستاره‌اند تمامت دنبال‌سعد باشره[6] و محبان خوانند، در زیر دنبال دوستارهٔ دیگر از قدر چهارم.

سعد بلعـ تا بیست وپنج درجه و سه سبع جدی دوستاره‌اند روشن برپشت جدی از قدر سـّوم[7] میانشان قدر دوارش باشد ومیان هردو ستاره از قدرچهارم برسینه باشد کانّ المقـّدم منهماابتلعه‌ای بگلو فرو برده است و این هرسه ستاره بردست چپ ساکب‌الماءاند[8].

سعد سعود ـ تا هشت درجه وچهار سبع دلوست، سعوده‌اند چهار از جمله این منزلست وشش گانه سعد ناشره و سعدملك وسعد بهایم وسعد همام وسعدبارع وسعد مطـّرا. اما سعد ناشره دوستاره‌اند براصل دنبال جدی از قدر سـّوم و گفته شد، و سعد ملك دوستاره‌اند

۱- سهی OMGB؛ سها D.　　۲- ارش MGB؛ کـز D؛ ارشن O.
۳- سرو B؛ سرD؛ برسری G؛ برسروOM.　　۴- شبهت بشاةِ ذبحت OB؛ شبهت‌بشاة ذبجتD؛ سبهت بشادنحت G؛ سبهت‌دساه دبحست M.
۵- هردو را D؛ نیز را B؛ سربررا G؛ نیرین را M؛ تمردرا O.
۶- سعد باشرهG؛ سعد باسرهB؛ سعدناشر D؛ سعدناشرهM؛سغدناشره O.
۷- سیوم B؛ سپوم D؛ سؤم G؛ سئوم M؛ چهارم O.　　۸- ساکب الماءاند MGB؛ ساکب‌اند D ؛ ساکب‌الماانـد والله‌اعلـم O .

از قدر سوّم که برمنکب ایمن ساکب‌الما و یکی زیر او از قدرپنجم میانشان مقدار یك بدست باشد، و سعد بهائم‌دوستاره‌اند نزدیك‌برهامهٔ فرس مقدار بدستی از هم‌دوری دارند. برزبر شمال ستاره‌ایست‌سرخ از قدر سوّم جحفله فرس[1] گویند و در نثره بیاید و بـا آن دوستاره که برهامه‌اند مثلّثی باشد متساوی‌السّاقین. و سعد همام دوستاره‌اند بهم نزدیك بر گردن فـرس مقدّم از قدر سوّم است و سعد بارع دو ستاره‌اند بهم نزدیك بر رکبه یمنی و نیز ازقدر سوم و بافرع اول که برمثلّث[2] ایمن فرس است و با شمالی از سعد بارع برمثلّثی باشند بهم.

سعداخبیه[3] ــ تا بیست و یك درجـه وسه سبع از دلو، چهار ستاره‌اند مانندپای[4] بط و سعدمیانگی است وسه گانه چون چسپانیده[5] و درآمده.

فرغ مقدم[6] ــ تاچهارده[7] درجه ودوسبع حوتست،دوستاره‌اند از پس سعد اخبیه برسوی شمال گرایند از قـدر دوم و جنوبی ازین میان برکتف فرس است و دوم برمنکب ایمن.

فرغ مؤخر ــ تا هفده درجه و دوسبع حوتست، دوستاره‌انـد یکی برتن فرس و طرف جناح و دوّم برسرفرس و مشترکست بـا رأس‌المرأةالّتی لم‌تربعلا[8] والمرأه المسلسله نیز گویند، وفرع‌بجایگاه

۱ـ حجله فرس O؛ حجرع خله فرس GB؛ حجفلة الفـرس D؛ فرس M.
۲ـ مثلث GD؛ منکب OB؛ مرکب M. ۳ـ اخبیه ODB؛ اجنیة G؛ احیبه M. ۴ـ پای DB؛ بای OMG. ۵ـ جسبانیده O؛ حبابد B؛ حنابد D؛ حمابد G؛ جامد M. ۶ـ مقدم OMD؛ المقدم B؛ اول G. ۷ـ جهارده OMB؛ جهار GD. ۸ـ بعلاً B؛ فعلاً MD؛ بکلا O؛ـ G.

آب ریختن دلو مانند کردند و سعد بلع بردست راست است وسعد سعود بـرمنکب چپ و سعد ملك برمنکب راست و از سعد اخبیه ابتدای صورت کند با چند خمیدگی و پنج ستارهٔ بزرگ رسدآنرا فم‌الحوت جنوبی گـویند و ضفدع وَظَلیم[۱] و بنزدیکی ذنب منطس[۲] است از قدر اوّل برصورت ماهی.

بطن‌الحوتـ تا آخر برج حـوت چند ستاره‌اند برصورت ماهی بزرگ و برسراو ستاره‌ایست از قدر سوّم قلب‌الحوت‌خوانند و برتن مراة سلسله است زیرآن رأس[۳] واز پس‌آن ستاره عناق‌است[۴] از قدر سوّم برپای چپ و آنجا صورت ماهی دیگـرست از جملهٔ کواکب‌دایر[۵] مسلسله و عناق برپشتش وچندستاره دیگر برشکمست، از اینجادو بردامن و دیگری برپای راست ودست ممسکه[۶] رأس‌الغول وآن لطخه‌سحابی است ازکواکب ثریّا و در ناحیه جنوب صورت ماهی دیگرست ازفرع ثانی[۷]، و هشت ستاره‌اند ازقدر چهارم،حوت مقدم‌گویند و از پس حمل باشند. و از پس دنبال حوت چند ستاره بیاید با پیچ و خمیدگی تابدنبال سمکه ثانی رسدآنرا خیط[۸]خوانند و چهارده ستاره‌اند. و از آنجا چند عطف بیاید سوی شمال و میان

۱ـ صفـدع و ظلیم OB؛ ضفدع و طلیم D؛ صمدع و ظلیم G؛ صفدع و ظلم M. ۲ـ کرنب فنطین B؛ دنب‌منطس D؛ ذنب میطس G؛منطس M؛ ذنب بطینO. ۳ـ زیرا برارسGB؛ زیرین ارش D؛ وبرابرارس M؛ زیرآن راپس O. ۴ـ عناقست GB؛ عنانست D؛ عنامستM؛ عناقنپت O. ۵ـ دایر G؛ دامن B؛ دابر D؛ راس M؛ و این O. ۶ـ ممسکه OM؛ ممسك GDB. ۷ـ فرع ثانیMD؛ فرع دومB؛ فرع باقی G؛ قرع ثانی O. ۸ـ خیط DB؛ حمط M؛ خط O؛ـG.

ستاره جنوبی تالی[۱] و ناطح چهار ستاره‌اند یکی تیزتر برراس مثلث و سه برقاعده و سوی چپ. فکه[۲] ـ چند ستاره است بهم برآمده از قدر چهارم برسرحیّه حوّاست،[۳] واز بعد آن دوستاره برپهناء گردن حیه[۴] است میان هردو یك نیزه و ازکمتر باشد[۵] و از اینجا بسطری پیوندد و از ستارگان نیز از قدر سوّم ارجاثی علی رکبته بررکبه یمنی و منکب وعضدالیسر وساعد[۶] و بستاره جنوبی پیوندد از نسر واقع نسق شامی[۷] خوانند، و از جنوبی خطّی بیاید مقوّس آن نیز عین حیه تابد[۸] و ستاره پیوندد و بهم نزدیك از قدر سوّم بردست چپ حوّاست که حیّه را دارد بدوکوکب پیوندد نیربرهر دو فخذ[۹] حوّا برراستی تن عقرب ازقدر سوم و دو ستاره دیگراند ازقدرسوم

۱ـ جنوبی تالی MD؛ جنوبی بالیG؛ حوت تالی B؛ جنوبی ناکی O.
۲ـ فکه MGDB؛ فله O. ۳ـ حیه حواست B؛ جبه حواست D؛ حیه حوا است G؛ برسرحه حوالست M؛ جبداپست O. ۴ـ از پهنا برگردن حیه B؛ برپهناء کردن جبه D؛ بربهمابرکردن جبه M؛ برنهنا برکردن حیه G؛ بن نهنانرکردن حیه O. ۵ـ یك نیزه وارکمترباشد OB؛ یك نیزه بالاکمترك باشد D؛ یك نیزه و از کمتر باشد G؛ دك نبزه و ازکمتر باشدM. ۶ـ ارحاثی‌علی رکسه و درری یمنی و منکب و عضدایسر ساعد B؛ از جاثی علی‌رکبتیه بررکبهٔ یمنی و منکب عضدایسر و ساعد D؛ ارحاتی علی‌رکننه بررکبه یمنی و منکب و عضدایسر و ساعد G؛ از حای علی‌رکه دریمنی وممکب وعضداسرو ساعد M؛ ارجاثی علی رکبته بررکیه بمینی ومنکب وعضدایسر وساعد O. ۷ـ نسق شامی GDB؛ سق مامی M؛ بس شامی O. ۸ـ آن نیز عین‌حبه تابد O؛ از نیری عسنق حیه‌تابد B؛ ازنیر عنوحمه تابد D؛ ازسر عین حیه‌تابد G؛ از مرعموتابد M. ۹ـ فخذ D؛ بجد B؛ محد G؛ بحد M؛ فخدO.

که بردنبال حیّه است، و دو ستاره‌اند روشن از قدر سوم بردنبال عقاب و این سطر را از ابتدای قدم یمنی حوّانسق[1] یمانی گویند و آن پاره از آسمان میان هردو نسق روضه وستارگان که در میان هردو نسق و روضه‌اند اغنام[2] و ستاره روشن بر رأس‌الحوا راعی خوانند از قدر سوم است وستاره نیررا که برسرجاثی علی رکبته است بکلب راعی، و بر منکب ایمن حوا چهار ستاره‌اند مانند دلفین صلیبی و بر زبر آن ستاره‌ای است نیر ازقدر سوم که برسرحواست و باآنکه[3] برسرجاثی است برخطی مستقیم رود[4].

گفتار اندر اقلیمها و نهاد ولایتها

مکان

معلوم شده است که از عالم یك ربع مسکونست باکوهها و آبها و بیابانها که‌مردم شناسند وبعضی‌دیده‌اند وبرهفت‌اقلیم بخشیده‌اند برحسب درازی چنانکه در اقلیم اول درازترین روز سیزده ساعت باشد و کمترین یازده ساعت، وهراقلیمی برآن دیگر نیمساعت تفاوت نهاده‌اند و اقلیم دوم راسیزده ساعت ونیم باشد همچنین تا اقلیم‌هفتم که درازترین روزها شانزده‌ساعت باشد. و از همه‌اقلیم هفتم کهترست که نزدیکتر دایره کهترین است واقلیم اول بزرگتر ومهتر که‌برابتدای دایرهٔ مهترین است. و پارسیان اقلیم راکشور خوانند و هر کشوری

۱- حواسق B؛ حوانسقMGD؛ جواسیق O. ۲- اغنام D؛اعنام OB؛ اعام MG. ۳- آنکه D؛ آنج MGB؛ آنج O. ۴- والله اعلم بالصواب + GB.

را نـامی نهاده‌اند: اوّل ارزه، دوّم ورسوه، سوّم فردیس، چهارم وندغش، پنجم وبرس، ششم درجـرش، و هفتم حنتره[۱]. و بقسمی دیگر اقلیم ایران شهردرمیان است که چهارم خوانند، وبر گرد اواقلیم چین، دیگر ترك، دیگر روم، دیگر افریقیه، دیگر عرب، دیگر هند. و چون از اقلیم هفتم که‌نزدیك‌دایره خردترست بگذری بجایگاهی‌رسی که شش ماه روز باشد و شش ماه شب وهیچ آبادانی[۲] نباشد وهیچ جانور آنجا نتواند بودن، وبسداسکندر نزدیکست که از بهریأجوج‌و مأجوج ساختست[۳].

صفت یاجوج و مأجوجـ سکندر دیواری[۴] نهاد تا یأجـوج و مأجوج ازجای خویشتن پیشتر نیایند و تباهـی نکنند، و بعضی از بازرگانان که سوی چین روند باشد که درآن نواحی بینند، وصورت ایشان مانند آدمی است و خوی ونهاد دد ودام دارند و هیچ‌صناعت ندانند[۵] جزصید کردن‌تابخورند وایشان راکاری دیگرنباشد وبریکدیگر

۱ـ اول اوزه، دوم ورسوه، سیوم فردیس، جهارم وندغش ، پنجم وبرس، ششم درجرش، هفتم حنتره B؛ اول ارره ه و دوم سوه ه و سوم فردوفش ه وحهارم و بدذنش ه وبنجم و دیـرشت ه وششم و ورحـرشت ه و هفتم خببرثG؛ اول ارره‌دوم‌بسوه‌سوم فردوقش حهارم وبددس بنجم وورترسب ششم ووررحرست هفتم حسرب M؛ اول آرزه، ودوم سبوه ، سوم وردمش، وجهارم ویددفش، وبنجم ووربرشت، وششم وورـربپت، و هفتم حنبرت نامی O. ۲ـ آباذانی MG؛ آدمی B؛ اوآذانی O؛ـ D. ۳ـ که از بهر یاجوج و ماجوج ساختست M ؛که بهر یاجوج ومأجوج فرمود ساختن B؛که از بهرباحوج و ماجوج است و الله اعلم بالصواب G؛که‌از بهر باجوج و ما جوج ساخته ابپت O؛ـD. ۴ـ دیواری OM؛ دیوارها G؛ـDB. ۵ـ ندانند G؛ نکند B؛ نکنند OM؛ـD.

غـارت کنند و قـوی ضعیف را همچون دیگـر شکارهـا بخورد و رنگشان سخت سپید باشد مانند برف، وبینی ندارند و چشمهای خرد دارند و مویشان جز بر سرنباشد و تا قدم برسد . و قامت و بـالا چند بدستی دارنـد ،[1] و عمرشان از آن بنی‌آدم بسیار درازترست ، و از سوی شمالست و بوطن ایشان سرما و برف بسیار باشد .

نسناس ـ وچون از سوی جنوب بگذری از آفت گرما وتلخی آب جوشان مسکون نباشد[2]، و اندرآن جانورانند[3]. مردم همانا بروز با شکافها شوند[4] و بشب بیرون آیند و طلب معاش کنند ، و چهره و شکل آدمی دارند و درازیشان دوازده گزبیفزاید و سیاه باشند سخت سیاه و بر تن هیچ موی ندارند ، و خداوند خرد نیستند وکارشان جز صیدکردن و با جفت خویش بودن هیچ نیست ، و عمرشان بدو سه چندان از بنی‌آدم دراز تر است .

فصل ـ ای خفته[5]ازخواب غفلت بیدار شو و بچشم اعتبار در قدرتهای یزدانی نگاه کن ودام‌نجات‌بساز و ایمان آر بخدای که آفریدگار هردو جهانست. و اگر چه دراندازهٔ ستارگان وبزرگی آسمان فصلی گفته آمده‌است بدان که ستبری فلك قمر صدهزار وسی‌وشش هزار و

۱ـ وقامت و بالاجند بدستی دارند O؛ وقامت خود جون یك بدست‌دارند B؛ وقامت جند یك بدست دارند G؛ و تا قدم از سر وبالا جند یك بدست دارند M؛ـD. ۲ـ نباشذ G؛نتواند بودن B؛ نتواند بوذ M؛توان بودن O؛ـD. ۳ـ واندر وجانورانند MB؛ واندران جانورآیندG؛ و اندروجانوری‌اند O؛ـD. ۴ـ باشکافها شوندB؛باشکفتهاشوندG؛ باشکافهاروندOM؛ـD. ۵ـ ای‌خفتهMGDB؛ ای خفته روزکارO.

ششصد و چهل[۱] میل است وحساب هر میلی چهار هزار ارش. ستبری منطقة البروج پنجاه و شش بار هزار هزار و پانصد و پنجاه و چهار هزار هزار و چهار صد و بیست و پنج هزار و چهار صد و هفتاد وسه میل است ،[۲] در کتب‌چنین یافته‌ام وحقیقت شناس که این حسابی‌است مبرهن نه ازگزاف و لعب و بازی[۳] مشناس . ایزد تعالـی توفیق خیر دهـاد و طاعت داری و راه راست رفتن روزی‌کناد تا بدان رستگار شویم و مرکز و قرار ونجات خویش بیابیم ،آمین یا رب العالمین.[۴]

خاصیت چند شهر ـ هرچیزی را خاصیتی است بعضی ظاهر و بعضی پوشیده واین خاصیت چند شهر است که در دیگرها نیست[۵]. هر که در تبت[۶] شود پیوسته خرم و خندان باشد . هر کـه در اهواز

۱ـ صدهزار وسی‌وشش هزار وششصد وجهلO؛ سه صدهزارسی‌وشش هزار هشصد وجهلB؛ هزار وسی‌وششهزار وششصد وچهل D؛ صدهزار و سی‌و شش هزارو هشتصذ وجهل G؛ صدهزار وسی‌وشش‌هزار وهشتصدوجهلM.

۲ـ بنجاه وشش‌بارهزارهزاروهزاروبانصدوبنجاه وجهارهزارهزاروجهارصدو بیست‌وبنج هزار وجهارصدو هفتاد وسه میلست O؛ پنجاه‌شش هزار هزار و پانصدوپنجاه وجهارهزار هزار و چهارصدو بیست و پنج هزار و چهارصدو هفتادوسه میلست D؛ بنجاه وشش هزارهزارهزار وبانصدوبنجاه هزارهزارو جهارصدو بیست و بنج‌هزار وجهارصدوهفتاذ وسه میلست G؛ بنجاه وشش بار هزارهزار وهزارو بانصد و بیست وبنج هـزار وجهار صدو هفتاد وسه میلست M.

۳ـ بـازی O؛ زینت B؛ زیبه G؛ زینه M؛ـD.

۴ـ آمین‌یارب‌العالمین B؛امین‌رب‌العالمینOG؛ان‌شاءالله تعالی M؛ـD.

۵ـ واین خاصیت جند شهرست که در دیکرهانیست OM ؛ و این خاصیت شهری جنداست که درهریکی است ودر دیکر جایها جنان نیست B؛ و این خاصیه شهری جنداست‌کی دیکرهانیست G؛ـD.

۶ـ تبتB؛ تُبّت G؛ نبب M؛ تَبَت O؛ـD.

مقام کند در عقلش نقصان آید ، و عطرها بانطاکیه و اهواز در مدت سه ماه بگردد و بویش کم شود . هر که یکسال در موصل مقام کند قوتش کم شود. هر که در بحرین نشیند طحالش بزرگ شود و بدرد آید ، ببحرین خرمائی است که آنرا تباهی[1] خوانند هر که نبید آن بخورد ازو عرقی آید که جامهٔ سپید از آن عرق نارنجی شود . هر که درمرو[2] مقام کند بیم آن باشد که او را رشته بر آید، همچنانکه بدهستان سناقر[3] بر آید وازین سناقر بیلخ بسیار باشد وریش بلخی خوانند. هر که دربصره مقام کند بیم آن باشد که بوقت جماع کردن لرزه بروی افتد . هر که درمصیصیه[4] بتابستان روزه دارد سودا بروغالب شود و نزدیك آن باشد که دیوانه شود. هر که درزنگستان[5] شود طبع او کار زار خواهد. در روم گاو کوهی بنماند. در هندوستان خوك نباشد. گربه بچین هر گز بچه نکند. پیل جز بهندوستان نباشد. نهنگ از آب نیل آرند و بفرات و دیگر آبها برند زنده نماند . در زمین حمص[6] کژدم کار نکند و نزند و اگر پیراهنی بدان آب بشویند این خاصیت با پیراهن باشد و پوشندهٔ آن پیراهن را از کژدم باکی نیست تا آنگاه که بدیگر آب بشویند . تب حمیر معروفست که از همه جای صعبتر آید . و بیرون از هند در هیچ شهر چندان مگس نباشد که در شهر واسط .

بناهای عظیم که ساختهاند[7] ـ از بناهای عظیم بسیار هزینه که

۱ـ تباهی O؛ تاجی B؛ بنایG؛ ساحی M؛ـD.   ۲ـ مرو OMG؛ مـرورود B؛ـD.   ۳ـ سناقـر OMG ؛ ساقر B؛ـD.   ۴ـ در مصیصیه OM؛ بمیصیصه B؛ درین مصبصه G؛ ـ D.   ۵ـ زنگستان MGB ؛ زنکبار O؛ ـ D.   ۶ـ حمص OMB؛ حمض G؛ ـ D.

۷ـ بناهای عظیم که ساختهاند M؛ چند بنا که ساختهاند عظیم B؛ بناهـای عظیم کی ساختهاند G؛ بناهای که ساختهاند O؛ ـ D.

شنوده‌ایم[۱] یکی در بند خزرانست و ابتدا وآغاز عمارت‌آن لهراسب کرد چون کیخسرو او را بدان جانب فرستاد وآن ولایتها بدو داد، و چون شاهنشاهی بلهر اسب افتاد پسر خویشتن را دادگشتاسب وگفت: ای پسر در اول‌کیخسرو این ولایت بمن داده بود و من ترا دادم . و چون گشتاسب آنجا رفت بسیار عمارت دیگر فرمود . و سبب خشم گرفتن گشتاسب بر پدر و سوی روم شدن‌آن بود که او را نمی‌پسندید تاآنگاهی که پادشاهی‌بگشتاسب رسیداسفندیار فرزند خویش را گفت که این‌ولایت برمن وپدر من همایون بود من ترا دادم چون اسفندیار آنجا رفت بسیار عمارت فرمود و در او فرمود تا برنهادند[۲].

دیگر چند بناها که معروف و مشهورست باز گوئیم. بناتجنبار[۳] گرگانست که بر سرکوه علی آباد از ناحیه سیاوشك و تا ایسکون[۴] دیواری‌کشیده‌اند ازخشت پخته هرآجری سی چهل من باشد وهست که پنجاه من باشد و طول این دیوار پنجاه فرسنگ فزونتر است و از بهر دفع مضرّت ترك تاز لشکر توران‌کردند و گویند چون تمام شده بود ترکان برسیدند و ایشان را پادشاهی نابینا بود ، پرسید که‌این دیوار چگونه است با او وصف کردند از احکام و سختی دیوار از آجر پخته[۵] ساختن گفت هم بدست خویش ویران[۶]کنند و باز گشت .

۱- و بدیده + B.   ۲- و دراو فرمود تابرنهادند M؛ و دروفرمود تا برنهادند وآن قصه درارنست B؛ و در او فرمود تا نهادند G؛ و فرمود درهٔ از آهن برآن نهادن که مغول آنرا تیمور قبو مـی‌خواند O؛-D .
۳- بناتجنبار GB؛بناءنحتیار M؛ نباءنحتیارO؛-D.   ۴- تاآبسکون B؛ و باالسلون G؛ و تا اسکون M؛ ونا ایسکون O؛-D.   ۵- از احکام وخشت پخته B؛ آن احکام و سختی دیوار ازآجر بخته G؛ باحکام آجر بختهM؛باحکام‌واجر بختهO؛-D.   ۶- ویرانOM؛ بیرانGB؛-D.

دیگر ایوان مداین کسری را ارتفاع صد و اندگز برآید و طول صد ارش و پهنا پنجاه ارش و ازین بیفزاید و کمتر نیست . اکنون استادی درین طاق بستن آنست که چگونه سربهم آورده است ، و آن استاد که این بناها برآورد چون دیوارها تمام برآورد و بجای زخم رسانید اندازه ارتفاع آن با بریشمی بگرفت و در حقه‌ای نهاد و مهر کرد و بخزانه‌دار[۱] شاه سپرد و روی در کشید و پنهان شد ، چندانکه او را طلبیدند باز نیافتند تا از بعد دو سال آمد و به پیش شاه رفت و گفت فرمان ده تا حقهٔ بمهر که من بخزانه دار سپرده بودم بیارد که اندازه و قامت دیوارهاست، چون بیاوردند و باز پیمودند چند ارش اندازه فزونتر بود از آنچه دیوارها در آن‌مدت فرونشسته بود. گفت اکنون چون ازین عیب بیرون آمدم ایمن‌شدم و بناها قرار گرفت باکی نیست و اورا بدین پسندیده داشتند و تمام کرد . و از جملهٔ عجایب آنست که گویند بوقت ولادت پیغامبر علیه‌السّلام[۲] لختی از شرف آن ایوان بی‌موجبی ظاهر که دانستند بیفتاد. دیگر پل دزپل[۳] بخوزستان[۴] که شاپور فرمود و اندیمشك دو خروار زر وسیم بخواست و فرمود تا بر کنار رود برزمین ریختند و او را بپاروب در رود همی انداخت چون دید که شاپور هیچ آواز نداد گفت این عمارت چنین شاید کردن و زر وسیم در رود باید ریختن اگر شاید تا بکنم ، و پس زود[۵] بفرمود تا چهار هزار جوی بزرگ ازو ببریدند که از آن جملت یکی[۶] بر در دزپل ایستاده است که سوار

۱- بخزانه‌دار OM؛ بخزینه‌دار B؛ بخازن G؛-D .
۲- بیغامبر علیه‌السلام O؛ مصطفی صلوة‌الله‌علیه B؛ سعمبرما محمدصلی‌الله‌علیه و سلم G؛ بیغمبرما علیه‌السلم M؛-D.
۳- دزبل O؛ دزپل B؛ دزبل G؛ دربورد M؛-D.
۴- بجوزستان B؛ بخورستان G ؛ بخوزستان OM؛-D.
۵- زود B ؛ روذ G؛ آنکاه M ؛ زودتر O؛ - D .
۶- یکی O؛ هنوز B؛-MGD.

با نیزه در رود بگذرد[۱] و هنوز گشاده تا آسمانه بسیار ماند. آنگاه آب جمله بگردانید و ره‌گذر[۲] رود محکم گردانید، چون از زخم آب ایمن شد فرمود تا آنجا که پل کرده‌اند هزار ارش برعرض رود ببریدند تا بقرار و قعر آب برآمدن فرو شدند،[۳] و فرمود تا سنگهای بزرگ بتراشیدند و هریك را سوراخ درمیان و کنار کردند، پس سنگها بر هم همی نهادند و بمیخ آهن در یکدیگر همی ببستند و سرب در آن می گداختند تا همه یك لخت شد و بتدریج فراهم آوردند تا بروی آب گذار[۴] رسانیدند، آنگاه بیست و چهار طاق بنهادند بزرگ و هریکی را تخته‌ای بر زبر[۵]، وطول این پل که اکنون بر پشت آن بروند سیصد گام فزونترست بیرون شاذروان و چنانست که پنج شش سوار بهم ایستاده در پهلوی یکدیگر بروند. دیگر آنچه خسرو پرویز فرمود کردن در کوه بیستون از تراشیدن سنگ و از جوی آب راندن بباغ و کوشك که در سنگ کرده‌اند و او جها[۶] که زده‌اند با زمین از بهر بنا نهادن،[۷] و از ثقل سنگی که در آن یك فرسنگی[۸] یکی موجود نباشد نگاه میکنند که این از همه بیشتر است. اما صورة و تماثیل که ازسنگ

۱ـ بکذرد B؛ بکردذG؛ بکذرذM؛ بکدرد O؛ـD. ۲ ـره کذرMB؛ ره‌کدر G؛ ره‌کدار O؛ـD. ۳ـ تابقرار و قعرآب برآمدن فروشدند B؛ و بقرار کاه‌آب برآمذند فروشذ بقعر G؛ تا بقرارآب برآمدن فروشد بقعر OM؛ـD. ۴ـ تا بروی‌آب‌کذار OM؛ تابرکذرآب B؛ تابر روی آب‌کذار G؛ـD. ۵ـ تختهٔ برزبر MG؛ رایحهٔ زیرترB؛ تخته در زیر O؛ـD. ۶ـ اوجها OMG؛ـDB. ۷ـ با زمین‌از‌بهر بنانهادن B؛ از بهربناهامون شدن G؛ با زمین بناهامون شذنM؛ تازمین از بهربناها هموار شدن O؛ـD. ۸ـ یك فرسنکی G؛ دو فرسنکیB؛ فرسنکی OM؛ـD.

کرده‌اند مطربانِ همه چنگ دارند[1] وازملاهی هیچ دیگر ننگاریده‌اند چون بربط و نای و غیرآن و دلیلست که این را از بعد از روزگار او ساخته‌اند ، و بربط خود پهلو نهاد [2] در روزگار او درین شبهتی نیست .

دیگر شادروان شوشتر از همه عظیمتر وجوئی که در سنگ کنده‌اند[3] وآب سوی اهواز و یرقان[4] رانده‌اند ، و در خبر همی آید که معتصم این ناحیه را که چلفبار[5] خوانند بخوانسالار خویش داده بود برموجب ضمان برآن شرط که هرروز هزار دینار از بهر راتب مطبخ خرج و هزینه کند هرکجا او باشد و پایها برکشیده بودند و طاقها برزبرزده و پل ساخته از بهره گذران[6]. اکنون این طاقها نمانده و بعضی از پایها برزبر شادروان پیداست، و آن عجایبی است که در آب چگونه کردند یا آب چگونه بستند و بنیاد نهادند و نه بحد و اندازه دزپل و دیگر جایهاست. و اینجا که دهنه گشاده‌اند و جوی ببریده سرترازو خوانند چنانست که بوقت آنچه آب زیادت گردد و سیل آید چهاردانگ دررود اصلی رود ودو دانگ درین‌جوی از آنچه فراخی رود بیشترست، و بوقت آنچه آب بقوام و اندازهٔ خویش‌باز آید واز بهرعمارت بکارآید چهار دانك‌درین جوی بیاید ازبهرآنچه مقعّرتر است و دو دانگ سوی رود رود ، و درین هنگام چهارپایان

۱ـ جنك دارند OGB؛ جنك کردند M؛ـD.
۲ـ پهلودنهاد B؛ـ.ـ نهادG؛ بهلود نهاذM؛ بهلوط نهاد O؛ـD.
۳ـ کنده‌اند O؛ بریده‌اند B؛ تراشیذن‌و کنذن G؛ کرده‌اند M؛ـD.
۴ـ یرقان MG؛ مسرقان B؛ بربان O؛ـD.
۵ـ چلفبار B؛ شلعتبار G؛ جغلبنار M؛ خلعتبار O؛ـD.
۶ـ که زان G؛ کذریان B؛ کذرمان M؛ کرزیان O؛ـD.

بتوانند گذشتن در آب والاّ بدیگر وقتها بکشتی گذرند و عبره کنند[1]، و بمثل باز گویند که اگر شش جوز برسرترازو[2] در آب افکنند بوقت سیل چهار عدد سوی رود رود ودو عدد درجوی بیاید و بوقت آنچه آب باندازه و قرارباشد دوبجانب رود رود و دوچهار سوی جوی.

دیگر اگر ازین معنی و ازین جنس یادکنیم بعد ما معنی‌مکان و زمان نه ازطریقست که گفته همی آید، و آنچه درحدود شام و روم و دیگر جایها ساخته‌اند از اندازه بگذرد واین همه جزوی است با بناها هرمین مصر[3] و دو دیوار[4] کشیده‌اند وچون تمام شد بر آن‌نبشتند نسرطایر در سرطان بود وبحساب سیر کواکب ثابته دوازده هزارسال برآید بل فزونتر، و برونبشتند هرکه خواهد تا بداند کـه برعمارت این چند هزینه شد ویران‌کند چه ویرانی بهمه حال ازآبادانی آسان‌ترست و مؤنت کمتر خواهد، گویند شش‌صد[5] هزار دینار خرج افتاد از جهت پادشاهی که یك سوراخ درآن[6] فرمود کردن، و از متنبی شاعر حکایت کنندو او گفت بحضور من ارتفاعش بپیمودند چهارصد ودوازده گزبرآمد.

۱- عبره کنند OMG؛ -DB.   ۲- که اکرشش جوزبر بپرترازو O؛ که اکرشش‌کوی زیرسرترازو B؛ کارکرشش‌کوز برسرترازوکاه G؛که اکر شش‌کوزبرسرترازو آورند M؛ -D.   ۳- بابناها هرمین مصـر G؛ با بناهرمین قصر M؛ بابناهرمین مصر O؛ -DB.   ۴- دو دیوار OG؛ درودیوار M؛ -DB.   ۵- شش‌صد O؛ سیصد G؛ ششصد M؛ -DB.
۶- درآن MG؛ دانی O؛ -DB.

زمان

آفریننده دانای دادار پروردگار بهرروزگاری چنانکه بایست پیغمبری فرستاد تا راه راست نمودند و مردم را آگاه کردند، و هر وقت بدانچه مردم‌دعوی داشتند وطبعها بر آن غالب بودآیت وحجت و معجزبر آن طریق وبر آن وجه نموده شدچنانکه در روزگارمنوچهر ایرج افریدون[۱] موسی‌علیه‌السلم بیامد و مردم بجادوی نمودن قوّت وغلبه داشتند، ازعصای خویش ثعبان پدیدآوردتا جادویها وترکیبها[۲] باطل گردانید «فالقی‌عصاه فاذ اهی ثعبان مبین ونزع یده‌فاذ اهی‌بیضآء للنّاظرین»[۳]. و در روزگار گشتاسب[۴] زردشت[۵] علیه‌السلم نزدیك‌او آمد و گفت مرا سخن باتواست، ازمن دین بپذیر و درديگران‌آموز، و درآن روزگارتقدّم بعلم وحکمت ودانش یافتندی و بمرتبه ودرجه فضل بنشستندی ، او روز اول فروتر همه بنشست و با همه مناظره کرد و عاجز میگردانید يك يك را تا از همه بگذشت و جایگاه اوبا پهلوی شاه افتاد وجاماسب حکیم فرود او بنشست آنگاه گفت: «چه گوئید؟ درجهان از شما داناتر هست یا نباشد؟»[۶] همه گفتند : «آری بسیارچیزست که ما ندانیم وبسیار کس تواند بودن که از مابهترداند». زردشت گفت: «من میگویم درین روزگار اندر همه جهان از من بهتر

۱- منوچهر ایرج افریدون OM؛ منوچهر بن‌ایرج افریذون G؛- DB.
۲- ترکیبها OM؛ نیرنکها G؛- b.DB ۳- قرآن، سوره۲۶، آیات۳۲-۳۳.
۴- کشتاپسب O؛ کرشاپسب G؛ کشاسب M؛- DB. ۵- زردشت OG؛ زرادشیت M؛- DB. ۶- یانه نباشذ G؛ یانباشذ M؛ یانه‌باشد O؛- DB.

کس نداند و مانند من هیچکس نیست،هرچه خواهید پرسید تاپاسخ کنم و آنچه‌ندانید بیاموزیدتا من بگویم.» ودر روزگار ملوك‌طوائف عیسی‌علیه‌السلم بیامد و آن روزگار دعوی پزشکی کردندی. گفت: «اگرشما بیماررا به همی کنید من مرده زنده همی کنم، بقدرت خدای تعالی.» و آیه‌برین‌ناطق است[1]: «وابری‌الاکمه‌والابرص واحیی‌الموتی باذن‌الله.»[2] و چون پیغمبر ما محمّد صلی‌الله‌علیه و سلّم[3] پیدا آمد مردم بفصاحت و شجاعت دعوی داشتندی باری تعالی قرآن فرستاد و گفت: «هاتوابمثله.»[4] و ذوالفقار برابر نهاده آمد تا عاجز ماندند و طوعا اوکرها اسلام پذیرفتند «لیظهره‌علی‌الدین کلّه ولوکره‌المشرکون»[5]. این در پیغمبری است و صلاح دو جهانی و فایدت و ثمرهٔ دین[6] و زندگانی، وادیان و مذهب[7] چهارگانه برترتیب تاریخ وقت جهوذی و گبری و ترسائی و مسلمانی نموده شد باختصاری هرچه تمامتر. امّا دیگر انواع و صنایع بدان همی ماند که مانند اینست و نام تقدّم هرنوعی یك تن را بوده است علی‌الخصوص که ازو باز گویند و مثل زنند چون حکمت لقمان حکیم و جادوی بلیناس[8] و شاعری عرب ازامرؤالقیس وپارسی دری از رودکی ومطربی‌پهلوی[9]

۱- بقدرت خدای تعالی وآیهٔ‌برین ناطق است O؛ بقدرت خدای تعالی G؛ بقدرت خدای عزوجل M؛-DB. ۲- قرآن : سوره ۳ ، آیه ۴۸ .
۳- بیغمبر ما محمدصلی‌الله‌علیه‌وسلم M؛ بیغمبر ما محمدمصطفی‌صلی‌الله علیه وعلی‌آله G؛ بیغامبرعلیه‌وعلی‌آله وسلم O؛-DB. ۴- [فاتوا- بسورة من مثله]قران: سوره۳،آیه ۲۳. ۵- قرآن: سوره ۶۱،آیه۹.
۶- دین O؛ تن MG؛-DB . ۷- مذهب OG؛ ملك M؛-DB.
۸- بلیناسOM؛ بلسان G؛-DB. ۹- ومطربی بهلوی O؛ومطربی مطربی بهلوذ G؛ که مطربی‌بهلوذ M؛-DB.

و حلم احنف قیس[1] و فصاحت سحبان بن وایل و عدل نوشروان و ظلم سدوم وسخاوت حاتم طائی[2] و خط بسرمقله[3] ونقاشی مانی چین و شجاعت رستم زال. اکنون چند فصل از آنچه رستم زال کرده است یاد کنیم برطریق فسانه وهمانا عیبی ندارد[4] از آنچه نام تصنیف نزهت نامه است تا دل بدان گشاده گردد و نزهتی باشد از نوعی دیگر.

داستان کشتن ژنده پیل درطفولیت- این قصّه چنان افتاد که رستم هنوز کودك بود وبحد بلوغ نرسیده بود یك شب بانك آمد که فلان ژنده پیل مست شده است و رها گشته و بیاشفته و بسیاری جای ویران کرد و چندین کس را بکشت. رستم چون بشنید ازخواب بجست و گرزی بگرفت وبیامد. نوبه‌دار و دربانان[5] نگذاشتند، گفتند بی‌فرمان پدرت رهانکنیم. نوبه‌دار را یك مشت بزد و بکشت[6] وبند بشکست و بیرون رفت و آهنگ پیل کرد، و یك گرز برپیشانی پیل زد که ازآن زخم بیفتاد وبمرد. وچون خبر بزال رسید گفت هرچندنیك ژنده پیلی بود رستم از او بهتر.

خون جد خود خواستن وگرفتن دژ- رستم پدر را گفت خون پدر ما نریمان نا خواسته مانده است که او را سنگی رسید از قلعه‌ای و ازآن بمرد و بدان دژهیچ نمی‌شایست کردن که احکام صعب داشت و گفت امروز تا ازمن خبر ندارند وآوازه‌ای نیست چاره‌توانم

۱- احنف قیس OG؛ احنف بن قیس M ؛ - DB. ۲- طائیی O؛ طیّ G؛ طاسی M؛-DB. ۳- بسرمقله MG؛ پسر مقله O؛-DB. ۴- برطریق فایده و همانا G؛ برطریق فسانه و همانا عیبی ندارذ M؛ برطریق فسانه وهمانا عیبی نیارد O؛-DB. ۵- دربانان G؛ دربان M؛ زنان O؛-DB. ۶- و بکشت O؛ و بدان بمرد G؛ که ازان زخم بیفتاد M؛-DB.

کردن. و بازرگانی را بخواند که با اصحاب آن دژ آشنائی داشت و بر او وثوق داشتند ، و رستم برسان خربندگان با او برفت و خویشتن را دردژ انداخت باتنی چنداز آن خویش. آنگاه شب شمشیر برکشید و هرکه یافت کشت تا کس نماند و نامه کرد بپدر و مردم و چهارپای خواست تا بیامدند وخواسته آنچه بود ببردند و دژ را ویران کردند.

آوردن کیقباد و بپادشاهی نشاندنـ چون ایرانشهر افراسیاب بگرفته بود و پارسیانرا پادشاه نبود و بزرگان سوی زال رفتند و از او در خواستند تا بپادشاهی بنشیند گفت: «این درجه و مرتبه مرانیست و از اندرز فریدون بنگذرم ، یکی را از تخمهٔ پادشاهی بباید جستن تا ما هریك باندازهٔ خویش خدمتکاری نمائیم ، لیکن ما روی بخصم[1] نهیم و طلب شاه می کنیم .»آنگاه زال و جمله سپاه بیامدند و بشهرقم لشکرگاه ساختند و افراسیاب بشهر ری بود و نشان یافتند که بهمدان ازتخم شاهان یکیست او را قباد خوانند زال گفت : «کیست که بدین کار بایستد» . هیچ کس جواب نداد . رستم گفت : «من بروم و در اندکی سال من منگر، هنرجوی ومردی خواه». زال گفت . «باحتیاط رو و راه بیابان صوابتر تا ترانبینند». رستم با تنی چند سوی همدان[2] راند وبرطلایه بانگ زد. ترکان چون مردم اندك دیدند بجنگ آمدند. رستم روی بایشان نهاد و بیك ساعت همه را زیر و زبر کرد وبسیاری را بکشت و راند تا سوی همدان ، و چون این خبر بافراسیاب رسید بزرگی بود قلون نام،[3] او را باچهار هزار سوار نامزد کرد وبمشکوه[4]

۱ـ بخصم O؛ بخدمت MG؛ـ DB.   ۲ـ سوی همدان O؛ کستانه G؛ سوی کستانه M؛ـ DB.   ۳ـ قلون نام O؛ نام اوقلون G؛ نام اوقلون M؛ـ DB .   ۴ـ بمشکوه OM؛ بمشکویه G؛ـ DB.

فرستاد و یکشبانه[1] ترتیب طلایهٔ دیگر فرمود. و رستم چون بنزدیك همدان رسید چنان افتاد که آن شب قباد درخواب دیدی که دو بازسپید بیامدندی و تاج برسر او نهادندی. روز از این نشاط فرمود تاآلت خوردنوشراب برداشتند وازشهر بصحرا آمدندبامطربان و برجایگاهی بلند بنشاط و شراب خوردن بنشست[2]. ناگاه سواری چند را دیدکه همی آمدند. کس فرستاد وایشان را بخواند ورستم از آن خبرنداشت[3] چون یکدیگر را بدیدند دل گواهی داد وقصه‌ها باز گفتند وقباد برپای خاست وبیاد رستم شادانه خورد[4]، و اول بزرگی بودکه رستم یافت که شاه برپای ایستاد و بیاد او جام برداشت و سیکی خورد. وهمان روز قباد بشهر باز آمد و لختی خواسته برداشت و با مردم خویش بیامد، ودیگر روز باز گشتند و راندند تابمشکوه رسیدند ولشکر ترك پیش آمدند. قباد خواست که سلاح برگیرد رستم گفت: «توبا مردم خویش نظاره همی کن که این قوم را خطری نیست.» بغرّید و نیزه برگرفت و روی بقلون نهاد و او را بنیزه از زمین برداشت و بن نیزه در زمین زد تا لشکر چون او را بدیدند همه بهزیمت رفتند، و رستم چندانکه توانست گشت و سوی کشتانه راند وگفت: «افسوس باشد اگراین صید را رها کنم واین قوم بمانند». برآندوآن قوم که برطلایه بودند نیزه برانداخت[5] و بسیاری را بکشت و اسیر کرد و سوی پدر

۱- یکشبانه O؛ بکشتانه G؛ یکسانه M؛- DB. ۲- بنشست G؛مشغول شد M؛مشغول شدند O ؛- DB . ۳- و رستم ازآن خبر نداشت G؛ رستم بیش او برفت M؛ رستم باآنکه خبری ندارد برفت O؛ - DB . ۴- وبیاذ رستم بازخورد بشاذی G؛ وبشاذی رستم بازخورد M؛ ویاد رستم شادانه خورد O؛- DB. ۵- نیزه برانداخت O؛ وایشانرانیز هزیمت کرد G؛ تیربرانداخت M؛ - DB .

رفت . چون لشکر و بزرگان قباد را دیدند شادی کردند و بپادشاهی بر او بیعت کردند و بنشاندند و از کردارهای رستم شگفت ماندند و روی بافراسیاب نهادند وچون جنگ درپیوست رستم نشان افراسیاب پرسید و طلب کرد و بیافت و کمرش را بگرفت و از زین بربود . چنان اتفاق‌افتاد که کمر گسسته شد وافراسیاب بیفتاد و ترکان پیرامن در آمدندو او را بربودند وروی بهزیمت نهادند.وهر گاه‌بتعجب‌افراسیاب از آن باز گفتی که کودکی مرا چنان بربود که هیچ سنگی وخطری نداشت، وپیوسته ترس‌رستم در دل اوبودی‌از آنچه‌آزموده بودودیده. و مردانگی افراسیاب چنان بود که هیچ‌کس با او مقاومت نتوانستی کردن وچون ازرستم ترسناك شده بود چون نام بردندی بترسیدی .

آوردن کیخسرو از ترکستان و بپادشاهی نشاندن ــ زال و رستم و گودرز با هم بنشستند و رای زدند از بهرخون سیاوش و کین خواستن . زال گفت تا خسروآنجا باشد هیچ نتوان کرد که افراسیاب آنست که چون خسرو از مادر جدا شد پیش خود خواست . بیران خوی افراسیاب شناخته بود . کودکی دیگر را ببرد. افراسیاب‌فرمود که‌آن‌کودك را بچهارده پاره کردند و پیش سگان انداختند، تا از بعد چون پشیمان شد و دریغ خورد که چرا فرزند زاده را بکشتم بیران او را سوگند داد و خسرو را از نزدیك شبانان بازآوردند که بدیشان سپرده بودند . پس زال گفت: «تـا کیخسرو آنجا باشد ما از مردم ایرانشهر آسوده باشیم و ایمن ، چـه از بهر او اندیشه آنکه مـا بدو آسیبی رسانیم آرمیده[1] مانند ، امّا خسرورا جز بچاره نتوانیم آوردن و رستم بس معروفست اگر او رود پوشیده نماند ، و مـن در خواب

۱ـ ارمیذه G؛ آرمیذه M؛ ارامیده O ؛ ـ DB.

دیده‌ام که گیو او را بیارد لکن هفت سال بماند و بسی سختی بیند.»
گودرز گیورا حاضر آورد[1] و این سخن بـا اوبگفت. گیوجواب داد
که: «فرمان‌بردارم،» وبسیج رفتن کرد وبرفت وهفت سال درترکستان
بماند و بسیار رنج و سختی از هرگونه بدو رسید، و از راه چین‌در
آمد تا کس او را نداند. وهرکجا یکی را یافتی خبر خسرو پرسیدی
چون بدانستی او را بکشتی تا باز نگوید، و روی ننمودی و خـورد
او گوشت شکار بودی و بجای جامه از بهرپوشش پوست گور داشتی
که دست مال کردی و گویند در اصل او آورد و اشتقاق کیمخت گیو
آموختست که اوّل او کرد و او پوشید. یك بار او را خفته بگرفتند و
شرح حال پرسیدند گفت بطلب چهار پایان خویش آمدم که لشکرشاه
افراسیاب فلان‌وقت‌ببردند وچون‌چند نشان‌پرسیدند وبنه دانست گفتن
اورا درخام گاو دوختندو گفتند آمده است ومردم راهلاك میکندجزاین
نتواند بودن،تا بعدازمدتی‌ترکی اورا رها کرد وبخدمتکاری بایستاد و
بیطاری‌همی کرد. آنگاه بگریخت پیاده وسوی گله اسبان رفت واسب
خویش بگرفت وبیاورد و این قصه درازاست وبرین جمله همی راند
وازهرسوی همی گشت تامگرنشان کیخسرو بیابد. تایکبارسخت ناامید
و دلتنگ شده بود و میگفت بـاز باید گشتن والاّ هلاك شوم . دریـن
اندیشه بود وهمی راند اندر صحرا ، خیمه‌ای دید وآواز گریه ونوحه
ازآنجا همی‌آمد . بدان نزدیکی راند ، زنی دیـد نشسته تنها و همی
گریست . قصه ازو بپرسید . زن گفت : « چون سیاوش را بخواستند
گرفت سیاوش مادر خسرو راگفت از تخمهٔ گودرز یکی آید و شما

۱- آورد OM؛ کرد G؛ -DB.

را ببرد . اکنون بدان امید نشسته‌اند[1] و من اینجا هر روز بتنهائی بر سیاوش بگریم و هرهفته خسرو یکبار نزدیك من آید و موی[2] او شانه کنم که او را من پرورده‌ام . » گیو گفت : « شوهـر داری ای زن ؟ اگر نداری بحلال من باش و سوگند یادکن تا راز برتوبگشایم . » زن گفت : «بی‌فرمان خسرو نتوانم کردن و رضا و دستوری او باید تا او را بگویم ، ازجانب من رضاست.» وزن گیو را جایگاهی پوشیده بنشاند تاخسرو رسید و ازآمدن گیو خبر یافت. گفت: « دستوری‌دادم بزن او باش که از هم جدا نتوانیم بودن ، و امروز مرا نتواند دیدن تا یکهفتهٔ دیگر که من ساخته نیامده‌ام وتنی چند با من اند نباید که ما را ببینند».[3] تا دیگر هفته چون خسرو رسید و گیو او را بدید درفرّهی[4] و رخ کیانی اوشگفت ماند و وعده نهاد که کدام روز آید . دیگر باره چون خسرو بازگشت شاجن[5] را گفت که برادر پیران بـود و خسرو را او داشتی کـه : « حشمت تو بزرگست و چـون پیران و بزرگان بشکار می‌آیند مارا خوش نیست، چه باشد اگر فرزندانی راکه بسال چند من باشند بفرستی تا روزی چند شکار و تماشاکنیم.» و شاجن هیجده[6] را از فرزندان افراسیاب و پیران و از آن خویش نامزدکرد وخسرو بیامد و گفت: «ما را خدمتکار نباید تا شرم نداریم،» و در دره کوهی راند وراه بگرفت و هرهیجده را بکشت و گفت این اول کین باز خواستن[7] پدرست و ازآنجا برانـد و نزدیك گیو آمد و

۱- نشسته‌اند OM؛ نشسته‌ایم G؛-DB. ۲- موی MG؛ سرO؛ -DB. ۳- کی نبایذکه راز ماآشکاراکنند G؛ نباید M؛ نبایدکه او را ببینند O؛-DB. ۴- فرهی OM؛ خورهی G؛-DB . ۵- شاجن OM؛ شاخن G؛-DB. ۶- هجده G؛ هـژده OM؛-DB.
۷- کین بازخواستن M؛ کین‌حواستن G؛ کین‌مارخواست O؛-DB.

گفت ما را جای ایستادن نیست که چنین کاری رفت، وسوی گلهٔ اسبان راندند تا اسب سیاه بی‌داغ راکه از آن سیاوش بود بگیرند ، دست نداد تا خسرو زین بر گرفت وپیش شد، اسب رام گشت و زین برنهاد و خسرو برنشست وسوی مادر آمدند ببوسنجان[1] واین پارسی‌خانست که سیاوش بنا نهاده بود واز آنجا مادر را بیاوردند . چون این خبر به شاجن رسید که خسرو چه کرد بیامد و بیرانرا آگاه کرد . بیران با لشکر از پس خسرو وگیو[2] بیامدند . گیو بیران را بیافت که برمقدمه از پیش همی رانـد . گیو او را بگرفت و هزیمت در افتاد ، وآنچه نرسیده بودند چون مـردم هزیمتی دیدند باز گشتند . خسرو در حـق بیران شفاعت کرد و گفت:«مرا این پرورده است واز خون برهانید.» پس گیو گوش بیران سوراخ کرد و گفت : « سوگند خورده‌ام کـه خـونش بـریـزیم ، » و دستش ببست و سوگند داد کـه جـز زنش نگشاید و رهـا کرد . پس براند تا کنار جیحون ، چـون خواستند کـه عبره کنند رودبانان کشتی ندادند و جواز خواستند . خسرو گفت : « چون خدای نگاه خواهد داشت بیاوری مردم چـه حاجت . » آنگاه گیو بـا خسرو و مادر و دایه هر چهار بـر اسب بر روی جیحون بگذشتند و آمدنـد تاسپیددژ وکستهم آنجا بود . گیوخسرورا رهاکرد وبمژده بنزدیك کیکاوس شد، شادی بسیار کردند و شهر بلخ را بیاراستند . فرمـود تا همه راهها آدین[3] ببستند وگیو بجلالتی بزرگ باز گشت و فرموده شد تا خسرو بیامد . طوس چون بر آنجملت دیـد دشخوار داشت گفت : « من رضا ندهم بدین و نخواهم که خسرو در شهر آید تاآنگاه که بدانم کـه او چه خواهد

۱- سوسنجانG؛ بنوسحانM؛ بیوسحان O؛- DB. ۲- خسروو کیو OM؛ شاه کیخسرو G؛ -DB. ۳- آدین OM؛ آئین G؛ -DB .

کردن .» و آغش و هادان دامادان طوس فراز رسیدند و از شهربیرون آمدند ولشکرگاه ساختند ولشکر دو هوا شدند ، وکیکاوس با رستم وگودرز بماند . رستم چون دید که کار سخت شد سوار فرستاد تا خسرو بازگردد و همانجا مقام کند . طوس را بدین سبب دل خوش گشت و لشکر بیارامید . آنگاه رستم بامردی ده نزدیك طوس آمد و عادت رستم چنان بودی که هرگز سلاح از خویشتن جدا نکردی و همواره با ساز رزم بودی تمام پوشیده . چون طوس او را دید پیش بازآمد[1] ویکدیگر را در برگرفتند و بسیار بگفتند باطوس فایدتی نبود ، گفت : «شه را سه فرزندست بزرگ و تا ایشان ایستاده باشند بفرزند زادگان خرد نرسد، یکی را ولی عهد خویش کند والاّ من بدین تن در ندهم.» رستم گفت : « می‌اندیشم با این مردی ده که با من اند با شماکاری کنم که افراسیاب نتوانست کردن و اگر سبب نه آن بودی که کام دشمن برآید هم اکنون بنمودمی . بسیار گفتی و صبور بودم و احتمال کردم ، برخیز تا پیش شاه رویم والاّ چنانکه بایدترا ببرم.» طوس ازین سخن بیندیشید وفرمان کرد و بیامد. رستم گفت : «ما هم هنوز خسرو را ندیده‌ایم و او ترك زاده است ، خود ندانیم که او چگونه کسی باشد ، و شاه پادشاهی بنخواهد سپردن و ولیعهد نمی‌شاید این اضطراب از چیست . خسرو را ببباید آوردن و بدبیرستان بنشاندن تا فرهنگ درآموزد.» بدین رضا دادند و دیگرباره کس فرستادند تا خسرو بیاید وچون بنزدیکی شهر بلخ رسیدند همه باستقبال آمدند[2] و نیایش بردند ، و رستم و گودرز چون خسرو را

۱- ببش بازآمد G؛ بذیره‌آمد M؛ بدیره‌آمد O؛-DB. ۲- باستقبال آمذند G؛ بذیره‌آمذند M؛ بدیره‌آمدند O؛-DB.

دیدند از اسب فرودآمدند و همه سپاه همچنین تا طوس رسید، طوس فرو نیامد و درفش کاویان پیش فرستاد. خسرو از اسب فرودآمد و نیایش‌برد پس گفت: «نیایش کردن شاه بردرفش‌همایون فرخنده باد»[۱]. گیو گفت چونکه بزرگتر از طوس فرو آمدند و نماز بردند[۲]. گودرز چون این حال دید و این گفت و گوی شنید گیو را تازیانه‌ای چند بزد وگفت: «این چه هرزه گفتن است و ترا با این تعریف و تعیین چه‌کار.» پس در شهر آمدند و چند روز بنشاط مشغول بودند واز بهر خسرو کرسی زر نهادند زیرتخت، و کیکاوس یکساعت‌چشم ازوبرنداشتی و همه لشکر بقبول او همی گفتند وطوس چون زیادت حرمت و حشمت گودرز و گیو دید[۳] دیگر باره بر آشفت وگفت: «خسرو چه خواهد بودن؟» و انجمن کردند خسرو گفت: «مرا پادشاهی‌نباید، شاه بدان فرزندکه خواهد ارزانی دارد، من‌خون پدر طلب خواهم کردن وکینه باز خواستن.» رستم گفت: «براین سخن بیغاره و فزونی نیست، سیاوش را من پرورده‌ام برین کینه کمربندم و با خسرو بروم.» طوس گفت: «چون‌توبا او باشی اوخود شاهست.» خسرو گفت: «اکنون چگونه سازیم، خون سیاوش رها کنیم یا[۴] بجز من کسی دیگر خواهد طلبیدن، و رستم که او راپرورده

۱- همایون فرخنده باد O؛ همایون باذ فرخنده G؛ همایون و فرخنده باذ M؛-DB.
۲- کیوکفت جونك بزرکتر ازطوس فرود آمدند و نماز بردند G؛ کیوکفت جون بزرکتر از خسرو فرو نیامذه‌اند بایستی‌که جون مراد یذندی بیاذه رفتنذی و نماز بردندی M؛ طوس‌کفت جونك بزرکتر از خسرو فرو نیامده‌اند جون مرا دیدندی و بیاده شدندی و نماز بروندی O؛-DB.
۳- کودرزوکیومی‌دیذG؛ کودرزدیدوآن‌کیوOM؛-DB.
۴- یا O؛ تا G؛ با M؛-DB.

است درخانه بنشیندو کمربگشاید؟»طوس فرو ماندو گفت: «فرزندان[1] شاه با خسرو کشتی گیرند، هر که او را بیفکند پادشاهی او راست.» کیکاوس گفت: «او خردست و کشتی گرفتن بپادشاهی چه تعلق‌دارد.» طوس گفت: «این‌کار از آن بهرام‌گور بزرگترست و اوتـاج از میان دو شیربر گرفت ، اگر خسرو نیز کشتی گیرد چه عجب.» برین پیمان بنهادند و هرسه پسر بیامدند. خسرو گفت: «اگرچه واجب نمی‌کند با عـمّ خویش کشتی گرفتن لیکن بفرمان شاه است.» آنگاه بـرهنه شدند ودو را بیفکند، چون بسیّم رسید[2] کیکاوس گفت: «خسرومانده شده است این دیگر تافردا افکنید.» خسرو گفت: «هرروز برهنه‌نشاید بودن و نیکو نباشد ، اگر ناگزیرست این نیز کفایت کرده شود.» فرامرز[3] راکه کهتر فرزندان بود هم بیفکند، وهریکی را ببندی دیگر و بازیی[4] دیگر که از آن لطیف‌تر نباشد. یك باره بانگ برخاست و نشاط عظیم کردند.طوس برخاست و گفت: «کشتی گرفتن‌با پادشاهی چه خویشی[5] دارد و همه جهان بدین می‌نتوان ستدن و بردن، والبتّه بدین رضا ندهم‌وخسرو راپادشاهی نپذیرم.» رستم گفت: «من‌می‌بینم که‌کام ومراد افراسیاب حاصل خواهد شدن، هرکه فرمان نبرد سرش ازتن بردارم.» خسرو گفت: «چنین نمی‌باید، طوس‌را باید گفتن دیگر چه خواهی که اگر پادشاهی مرا خواهد بودن طوس بنتواند بردن». پس طوس‌گفت: «دژی است که دیوان دارند هرکه بگشاید پادشاهی

۱- فرزندان O؛ فرزند G؛-MDB. ۲- بسیم رسید O؛ باسه‌ام افتاذ G؛باسیوم رسِذ M؛-DB. ۳- فرامرز O؛ فری‌برزG؛ فریبرز M؛-DB. ۴- بازیی O؛ بسازی M؛-GDB . ۵- خوشی G؛کار M؛ خوشی O؛-DB.

او راست.» خسرو گفت: «سخت صواب است، رأی جز ایـن نیست لیکن زودتر شمارا ببایدرفتن، اگر بستانید ملك و پادشاهی شماراست والاآنگاه من بروم تا هیچ سخن[1] نماند.» طوس و هرسه پسرولشکر برفتند، چندان‌برف و سرما وبارندگی اندر راه پیوسته شد و تاریکی پیدا آمد که بعاجزی باز گشتند. پس کیخسرو طوس را گفت: «اکنون شما نیز با من بیائید تا ایزد تعالی چه تقدیر کند و چه حکم راند.» و رستم‌وگودرز و گیوبیامدند وطوس با لشکر همی راند. آسمان روشن وهواصافی دیدند، چون بمقصد رسیدند لختی‌از باروی دژبیفتاد،ودر[2] روز بستد. طوس بدانست که آن کار خدای است ، برخاست و نماز بردوعذرخواست‌وباتفاق‌بیعت کردندو کیخسرو راپادشاهی بنشاندند.

از اخبار فرامرز و رستم زال[3] ـ از بناهای عظیم طاق کجین گرگانست و در تواریخ و سرود نـامه پهلوی بسیار بیاید و کی آبـاد کجین[4] خوانند ، و این طاق هنوز برپای است و گویند این درسرای بوده است . و چون افراسیاب لشکرهای گران همی راند و از ملوك مدد همی‌خواست کیخسرو اندیشه کرد که بهرجائی لشکری فرستد تا بخویشتن باز مانند و بتقویت دادن و مدد فـرستادن نپردازند . و او مقام کرد بکی آباد و با رستم و گودرز بنشست که تدبیرهـای معظم با ایشان بودی . اوّل ساز فرامرز فرمودند و رفتن او سوی هندوستان ، وسی هزار مردجنگی بداد ورستم ده هزار مرد دیگر از سیستان نامزد

۱ـ سخنMG؛ کس O؛ـDB. ۲ـ در OM؛ و G؛ـDB. ۳ـ از اخبار فرامرز و رستم زال O؛ از اخبار فرامرزبن رستم و کـرفتن رای بادشاه هندوستانG؛ فرامرزبن رستمـ.ـهندوستان‌وکرفتن رای M؛ـDB.

۴ـ کی‌آبادکجینG؛ کی اباذکه‌حن M؛ کی‌آباد O؛ـDB.

کرد و نیکجهش[1] راسپهسالاری[2] فرمود و زال طالع بگرفت و گفت همه هندوستان بگشاید و جزیك روز او را سختی پیش نیاید چنانکه از خویشتن باز ماند و نا امید شود، و پدرش فریاد رسد و پادشاه بزرگ هند[3] را بگیرد و فرامرز با جلالتی بزرگ بیاید و ولایتهای هند یك یك بگشاید. و از جمله کارها که فرامرز در هندوستان کرد یکی آن بود که هندوئی بیامد حیجاو نام بود[4] و فرامرز را خواست و چون برابر هم دیگر ایستادند حیجاو بفرمود تا پیلی را بر او آغالیدند[5] و حیجاو خرطومش بگرفت و چندانکه نیك کوشید از حیجاو رهائی نیافت تا پاره‌ای از خرطوم گسسته شد. حیجاو گفت: «ای فرامرز مردی بزرگی و دریغ باشد ترا هلاك کردن، و مرا باده هزار مرد نهاده‌اند و دست برد من دیدی. برو باز گرد و آنچه کردی ترا حلالست». فرامرز گفت: «ای حیجاو تواندر دست من بیچاره‌تر از آنی که پیل در دست تو.» پس با هم بکوشیدند و فرامرز از مردانگی او شگفت ماند و خواست که او را زنده بنزدیك کیخسرو فرستد. پس او را بکمند بگرفت و اسیر کرد و فرمود تا او را بند کردند و باز داشتند. پس در شب بند بشکست و چند تن را بکشت و چون آوازه در لشکرگاه افتاد فرامرز بر نشست و چندانکه کوشیدند حیجاو دست نداد تا تیر باران کردند و کشته شد. و فرامرز همچنین فتح بر فتح میآمد تا بشهر

۱- نیکجهش O ؛ نیکجهشن MG؛ - DB . ۲- سبهسالاری M؛ سفهسالاری G ؛ سبهپلاری O؛-DB. ۳- بادشاه بزرك هند OM؛ بادشاهی بزرك هندو G؛-DB. ۴- هندوبی بیامد حیجاو نام بودO؛ کی بیامذ بتجاو ونام بوذ G؛ هندوی بیامد حیجاونام بود M؛-DB.

۵- آغالیدند OG؛ غالیدند M؛-DB.

قنوج[1]، و رای[2] شاه بزرگ هند هفتصد هزار مرد جمع کرده بود، چون فرامرز بدان نزدیکی رسید درّه‌ای پیش آمد. سپهسالار لشکر رای رسول فرستاد که: «تو دور شو تا ما بیائیم، یا ما برویم و تو بیای، از این جانب جنگ نشاید کردن و رزم نتوان آراست و جایگاه تنگ است و درّه اندر میان.» فرامرز جواب کرد که «بازگشتن نشان مردی نیست، شما دور شوید تاما بیائیم.» سپهسالار چون این جواب بشنید فرمود تا چند جای در آن درّه کمین ساختند و کبوتر و کلاغ و مرغان بسیار گرفتند و علامتهای[3] رنگارنگ ملوّن در پایهای مرغان بستند و با مردم خویش نشان کردند که چون لشکر فرامرز در میان درّه آیند و بیشتر بگذرند مرغان رها کنید تا از هرسوی چون علامتها بینند کمینها برگشایند و بزدن گیرند، و فرامرز از این حیلت آگاه نبود. چون با گروهی از لشکر بگذشت مرغان رها کردند و از کمینها مردم بیرون آمدند و لشکر فرامرز را در میان گرفتند و بسیاری را بکشتند و این شکستی عظیم بود. چون فرامرز روی بحرب نهاد یك نیمه از لشکرش نمانده‌بود. پس هندوان گفتند ما را اکنون نوبت باید نهادن و نگذاشتن که ایشان بیاسایند چه اگر سنگ و آهن اند آخر مانده شوند. و هم برین جملت[4] کردند و رای که پادشاه بود برآمد و فرامرز سه شبانروز جنگ همی کرد که برنیاسود و لشکر هند نوبت نوبت همی آمدند و فرامرز از لشکر خویش گسسته شد و بپارهٔ کوه پناه گرفت و اسبش را

۱- قنوج O؛ قلوج G؛ قنوح M؛ -DB. ۲- رای OM؛ این G؛ -DB.

۳- علامتها G؛ علاقهٔ OM؛ -DB. ۴- جملت O؛ حیلت G؛ جمله M؛ -DB.

که خنك پیروزی[1] خواندندی کشته آمد وفرامرز پیاده ماند. پس رای فرمود که «البتّه زخم مکنید و او را دستگیر کنید و پیش من آرید که چنین مردی را دریغ باشد هلاك کردن تا ما اورا پیش خویش بداریم و نیکوئی فرمائیم.» و چون هندوان روی بفرامرز نهادندی برجستی ویکی‌دو را زخم کردی و بجای باز آمدی. هندوی بیامد ودشنام‌همی‌ داد، فرامرز ازآن درخشم شد و گرز بینداخت و او را بکشت. چون فرامرز بی‌سلاح ماند سنگ بسیار پیش خویش بنهاد، چون هندوان آهنگ او کردندی برایشان سنگ باران کردی. و رای جام شراب بدست داشت وبرابر او برتخت نشسته بود ونظاره همی کرد و گفت: «آنگاه باز خورم که فرامرز را دست بسته پیش من آرید که برهمه حال دست دهد که هیچ یاری دیگر ندارد وتنها ماند.» پس چنان اتفاق افتاد که زال رستم را گفته بود: «وقت آن آمد که فریاد فرامرز رسی و او را دریابی، برو در راه شتاب کن و میاسای.» رستم بیامد چنانکه پدر گفته بود باتنی چند. چون بدان درّه رسید بسیار کشته افکنده دید براند تا رزم‌گاه. چون نگاه کرد انبوهی دید برکناره و هندوان نشاط همی کردند ولشکر ایرانیان درمیان داشتند. رستم بپرسید گفتند فرامرز تنهابی‌سلاح آنجا مانده است و رای فرموده است که اورا بدست‌گیر پیش من آرید، و برتخت نشسته است و جام شراب در دست دارد و انتظارگرفتن فرامرز وبردن پیشش میکند. رستم چون این بشنید روی بدیشان نهاد و چند را بکشت و بیفکند تا راه یافت. چون فرامرز را دید گفت خیز که وقت کار آمدو جنیبت خویش بدو داد وبر اوبرنشست و هردونزدیك تخت رای آمدند وهرکرا یافتند می‌فکندند و می کشتند

۱ـ خنك پیروزی OM؛ جنك پیروزی G؛‑DB.

تا هندوان پراکنده شدند و رای تنها ماند. رستم فرامرز راگفت: «او را بگیر و دست ببند تا نام ترا باشد.» او را بگرفت و بانگ در افتاد که رای را گرفتند[1]. هندوان شگفت ماندند و نیکجهش باآنکه مانده بودند از لشکر ایرانیان بزدن گرفتند و بیك ساعت بی‌اندازه و بی حد بکشتند. آنگاه رستم فرامرز را برتخت نشاند و رای را یك ساعت پیش او برپای بداشت. پس رستم برتخت شد و فرمود تا رای را دست بگشادند، و از بهر فرامرز کرسی زر بنهادند. چون رستم بیاسود بسیج باز گشتن فرمود و فرامرز را گفت «تو اینجا بمان بر پادشاهی تامن رای را نزد شاه برم وخواهش[2] کنم تا پادشاهی بدو باز دهد.» و رستم رای را با بند بسته بیاورد، و چون بنزد یکی کیخسرو رسیدند پذیره[3] آمد وفرمود تارای را بند بر گرفتند وبنواختند ورستم درباره اوسخن گفت. کیخسرو او را ملك قنوج باز داد[4] وباز فرستاد، و چون بدارالملك رسید فرامرز پذیره رفت و یکدیگر راکنار گرفتند وچندروز باهم بودند. آنگاه فرامرز بازگشته بپیروزی همه هندوستانرا مستخلص کرده وجمله پادشاهان را بطاعت آورد، و چون بخدمت کیخسرو پیوست وحال رزمهامی پرسید فرامرز گفت چنین وچنین بود، تا بنده‌ای از جمله بندگان خدایگان پیش رفت و کفایت کرد. کیخسرو گفت: «کردارت بیش از گفتار و گفتارت نیکوتر از کردار.»[5]

۱- نیکجهش باز مانده بوذ از لشکر ایرانیانرا بزدن گرفتند G؛ نیکجهش باآنکه مانده بوذ M؛ نیکجهش باآنکه مانده بودند از لشکر بردن گرفتند O؛-DB.   ۲- خواهش MG؛ خواهشگری O؛-DB.   ۳-برآه G؛ پذیره M؛ بدیره O؛-DB.   ۴- او را ملك قنوج بازداد O؛ او را ملك بازداد G؛او را بملك‌قنوج باز فرستاذ M؛-DB.   ۵-نیکوتر ازکردار G ؛ ازکردار نیکوتر OM؛-DB.

از اخبار آغش و هادان دیلمی داماد طوس. کیخسرو بعد از فرستادن فرامرز بهندوستان لهراسب را سوی خـزران[۱] و شروان نامزد کرد و فرمود تا هرچه بدان پیوستست از شکی و انحار وغـزو کمالی و فرنگ[۲] و دیگر ترکان با هم برند، و سی‌هزار مرد جنگی بدو داد و صد[۳] پیل، و از بعد او طوس و گودرز را نامزد جنگ بیران کرد و چنان افتاد که شاه کیخسرو با بزرگان ببزم نشسته بود و گودرز آغش و هادان را گفت: «ای کیاساز[۴] آمدن کـن تا من ترا از شاه بخواهم تا با ما بیائی.» آغش عربده آراست و گفت: «تو که باشی که من در زیر علم تو بروم؟» و چون سخن دراز شد کیخسرو آغش را گفت: «من ترا خود برجای دیگر خواهم فرستادن.» وبا رستم مشورت کرد برآنچه کستهم با او برود. رستم طوس را گفت با بـرادر خویش کستهم بگوید و آغش خود داماد او بود. چون بگفت کستهم جواب داد که: «چون رای شاه برین جملتست من بعلم داری با او بروم». و چون آغش از این آگاه شد گفت: «او فرزند نوذرست، او سپهبد باشد و من در فرمان او.» کیخسرو را خوش آمـد و هردو را حاضر آورد و آغش را گفت: «لشکر کشیدن تراست و رای و تدبیر کستهم را وشما رابروی شیده[۵] همی‌فرستم و او مهتر پسر افراسیابست وولایت بخارا وسمرقند خانه اوست.» و ده هزارمرد جنگی با کستهم

۱- هرران MG؛ خرران O؛-DB. ۲- وانحارو عزوکمال و مرنك G؛ از سکی وانحار وعروکمالی وفرنسك M؛ از شکی وانحار وغزوکیمال و فرنك O؛-DB. ۳- صدOM؛ سذ G؛-DB. ۴- ساز M؛ سان OG؛-DB. ۵- بروی شیدهM؛ بروی شیذه G؛ برای سهبدی O؛-DB

نامزد کرد و سی‌هزار مرد با آغش و آغش براه کالف براند و کستهم برجانب بلخ برفت. خواست تا شکوه بیشتر باشد چون بردو جانب روند و نیز لشکر از بلخ بیارد. آنگاه هر دو بهم پیوستند و لشکر بـراندند و بخارا بستدند و بسوختند از آنچه سیاوش را آنجا کشته بودند، و روی بسمرقند نهادند از بعد آنك جنگهای صعب رفته بود هردو لشکر را بهم، و هربار آغش شیده را بزدی و کستهم کرسیوز را، و آن قصّه درازست. و چنان افتاد که چـون بسمرقند رسیدند و شیده و کرسیوز بهزیمت پیش افراسیاب رفته بودند از آنچه تاطاقت داشت شیده می‌کوشید و از بهرغیرت و حمیت بپدر باز نمی‌نمود تا نامه کیخسرو رسید بآغش که هیچ برافراسیاب صعبتر از کار شمانیست و روی بشما نهد و آنجا آید، در وقت و در حال باید که بیائید والبته مقام مکنید. چون فرمان بخواندند باز گشتند و هر کجا رسیدند چندانکه توانستند گرفتند و کندند و سوختند. و چون از جیحون[1] عبره کردند سوی مرو آمدند و شاه کیخسرو را آگاهی دادند. و افراسیاب چون شیده و کرسیوز را دید لشکر براند و بسمرقند آمد و چون دانست که آغش بهیچ حال مقام نکند بتعجیل سوی مرو راند و رسول کرد بـه آغش و پیام داد که «اگر پیش من آئی درجت و منزلت تو بیفزایم و خراسان جملت تا نیشابور ترا دهم، باید کـه استران وچهارپایان[2] را باز فرستی و خـواسته همچنین آنچه ببرده‌ای و الاّ از حصار بیرون آی تا با هم بزنیم.» آغش چون پیغام بشنود پنج روز مهلت خواست و درین میانه کیخسرو فراز رسید از آنچه اندیشناك میبود. روز پنجم

۱- ازجیحونG؛ جیحون را DB-،OM ۲- استران وجهارپایانG؛ اسیران OM؛-DB.

رسول افراسیاب آمد و گفت : «شرط وعده بجای آر.» آغش گفت :
«من ندانستم که افراسیاب بدین نادانی است ، اگـر کسی را کشتم
چگونه زنده کنم و آنرا که اسیر کردم و سوی ایرانشهر فرستادم بـه
پنج روز چگونه باز آرم، واگرخواسته اینجا نهادست چرا مهلت باید؟
ولایتی که شاه کیخسرو راست چگونه بمن می بخشد، پس اگر بیاوری
و قوت من ولایت خواهد گرفت او را چه منّت باشد ؟ لیکن امروز
جواب این با من نیست وشاه خود فرماید.» آنگاه شهر جنگ می‌بود
و افراسیاب میگفت: «بدانید که رستم آمده است یا نه که او از خسرو
جدا نشود، نباید که خویشتن را پوشیده کردست وناگاه برمازند.» و
یکروزچون جنگ سخت شد وایرانیان بدشخواری رسیدند کیخسرو
ضجر شد و از شهر بیرون آمد تایاوری لشکر کند.

افـراسیاب او را بشناخت ، روی بـدو نهاد و کار او تنگ
در گرفت. چنان افتاد که زال درخواب دیده بودکـه کیخسرو را در
منجنیق نهادنـدی و بینداختندی تا در آتش افکنند،[1] رستم او را در
هوا بگرفتی و هیچ رنج وآسیب نرسیدی بکیخسرو . پس رستم را
ازین خبرداد، در روز برنشست و براند ، اتّفاق را در راه گرگی را
دید اندر پی آهوئی نزدیك رسیده. رستم گفت فـالی برگیرم رخش
را براند وبرانگیخت ویك چوبه تیربینداخت گرگ بازگشت وآهو
برفت .

رستم گفت : «این گرگ افراسیاب است بگریزد و کیخسرو
بسلامت بیاید والاّ تیر من خطا نشدی.» و شتاب کرد تا بمرو رسید .
درآن ساعت چون حال لشکرگاه شنود و رفتن کیخسرو بجنگ‌گاه

۱- افکنند OM؛ افتد G؛-DB.

درنگ نکرد و باز نماند و براند . کیخسرو را یافت با افراسیاب درمانده. رستم آهنگ ترکان کرد و خلقی را بیفکند و او را برهانید و روی بدیگر جانب کرد و همه را برهم زد. کیخسرو چون برآن گونه دید گفت: «امروز کستهم آن کرد که رستم زال کند.» از آنچه جز کستهم هیچ کس دیگر بقدو شخص چند رستم نبود و تیرانداختن یگانه بجز گیو که او مشهور بودست و پارسیان گیو را بلقب خدیو درونه[1] گفتندی ای خداوند کمان. کیخسرو را گفتند: «ای شاه این خود رستم است.» همانجا از اسب فرود آمد و روی برزمین نهاد و سجدهٔ شکر برد وسپاس ایزد تعالی بگزارد. وافراسیاب چنان دیدفرو ماند گفت: «اندیشهٔ من چنانست که رستم اینجاست و اگرچنین است وای برین لشکرما.» وآن روز بسیاری از ترکان کشته شد و نه چنان بود که دیگر روزها . و چون شب درآمد باز گشتند ، و در شب تیر که رستم انداخته بود برافراسیاب بردند، غمگین صعب شد. و روز را چون درفش وعلامت رستم بررزمگاه بردند بیگبار افراسیاب ناامید شد،و رستم آن روز رویبدونهاد وخلقی رابیفکند. لشکر هیچ نه ایستاد و افراسیاب هزیمت پذیرفت و بگریخت وایرانیان مال بسیار یافتند . و چون ایرانیان باز گشتند و کیخسرو را ندیدند، گفتند فتحی بدین بزرگی واندوهی بدین صعبی تادیگر روزنماز دیگر کیخسرو همی‌آمد و سواری را دست گشاده همی‌آورد وسری بریده وگفت: «بردل من از همه فتح[2] این بهترست که مرا چون بترکستان باز داشته بودند این هردومو کلّان بودندی برمن خداوندان این سربریده مرا دشنامهای

۱- خدیودرونه O؛ و یودرونه G؛ و بودرونه M؛-DB. ۲- فتح MG؛ قبح O؛-DB.

زشت دادی واستخفافها کردی و این که زنده آوردم او را[1] پندها دادی و با من بخوبی ونرمی سخن گفتی، آنرا سربریدم و این را آوردم تا با او نیکوئیها فرمایم.» همه آفرین کردندی و شاه کیخسرو بپیروزی بازگشت.

گرفتن افراسیاب ـ چون فرامرز بپیروزی باز رسید و گودرز بربیران ظفر یافت و او را بکشت و لهراسب جانب دربند و آن ولایتها جمله بگرفت و آن جوانب مستخلص گردانیده وکار آغش وهادان چنان بود که گفتیم، ورستم روی بماوراءالنهر نهاد وهمه بگرفت و کستهم را بچاچ[2] بنشاند و جمله ماوراء النهر بدو سپرد و گودرز را بحد کاشغر و طراز با لشکری گران نامزد کرده و چون رستم مدت هفت سال در آن ولایتها مانده بود و هیچ جای نام ونشان افراسیاب نمی‌یافت گفت نباید که او روزی روی بکیخسرو نهد، بدین سبب بازگشت. در راه تنی چند پذیره آمدند و گفتند: «مدتی است تاترکی چند نزدیکی کوهی فرو آمده‌اند و ما را رنج می‌رسانند و گوسفندان ما می‌ربایند.» آن جانب تاخت و ایشانرا بگرفت و مهتر آن قوم را هوم نام بود، زنهار خواست و گفت: «شما را بافراسیاب رهنمائی کنم مرا بجان زنهار دهید.» رستم گفت: «اگر چنین است ترا بزرگی دهم و بی‌نیاز کنم.» وهوم گفت: «اگر براه راست بشایستی رفتن بیك دو روز بتوان راند، لیکن باز باید گشتن وبرود عبره کردن که اینجا غنده بسیار باشد و راه ندهد و بدین ایمن شده‌اند و بجانشسته.» رستم گفت: «غنده را عدو چیست و چاره چه باشد؟» هوم گفت: «شگفت آنست که چون بز

۱- او را OM؛ مرا G؛-DB. ۲- بچاچ O؛ بجاج G؛ بجاج M؛-DB.

چند عدد از آن بخورد فربه گردد و بطبع دوست دارد ، و هیچ دیگر را این خاصیت نیست . و هر کرا بزنند بیم مرگ باشد . » رستم تنی چند را فرمود تا چوب برپای بستند و خویشتن را بنمد و پوست پوشیده گردانیدند و در پیش ایستادند و هوم را گفت تو همچنین کن وبا ایشان همی‌رو ودلیل‌باش[1] تا گله‌های بزان[2] همی‌آیندوشماهمی‌رانید ومن برپی‌همی آیم وبرین گونه بزی دو هزار براندند وناگاه رستم بر افراسیاب‌افتاد با گرسیوز و تنی چند ازخاصگان نشسته. رستم همه را بگرفت‌چنانکه یك‌تن رهائی‌نیافت،[3] وبرظفرو پیروزی که امیدنداشت بیامد، و افراسیاب و گرسیوز و دیگرانرا با بند بنزدیکی کیخسرو آورد. کیخسرو بدین سپاس داری سوی آتشگاه روان شد و بعبادت مشغول همی بود. وافراسیاب را دربند همی داشتند تا یك روز رستم او را دید که برخوان زرنان همی‌خورد. نزدیك او رفت‌و گفت:«ای دوزخی هنوزباخوان زرهمی باشی؟» به پس پای[4] برآن زد وبرروی افراسیاب انداخت . افراسیاب گفت: «از شومی و نان کوری[5] که هستی نتوانستی دیدن که من چیزی خورم .» در حال رستم نزدیك کیخسرو رفت و گفت:«شصت[6] سال شمشیرزدیم تااین‌گرگ دوزخی را بچنگ آوردیم،اگر رها[7] خواهی کردن بگذار تا برود و الاّ بیش از این نباید داشت.» کیخسرو گفت: «دستوری دادم او را بکشید .»

۱- ودلیل باش MG؛-ODB. ۲- کلهاء بزان M؛ کلهابزان G ؛ کلهابران O؛-DB. ۳- جنانکی رهای نیافتند G؛ جنانك یـك تن رهایی نیافتند M؛ جنانك یکی رهـا نیافتند O؛-DB. ۴- به بس و بای O؛ نه بس و بای MG؛-DB. ۵- نان‌کوری OM؛ بخیلی G؛-DB. ۶- شصت MG؛ شست O؛-DB. ۷- رها MG؛ راهی O؛-DB.

رستم جواب داد که : «هم تو توانی کشتن ما او را بتو سپرده‌ایم و رفتیم.» کیخسرو افراسیاب و گرسیوزرا پیش خواست. رستم شمشیر برگرفت و گردن گرسیوز بزد و گفت با این دیگرشاه داند. کیخسرو از تخت بزیر آمد و بدست خویش افراسیاب را بکشت و کار اوسپری شد، و با هوم بسیار نیکوئی کردند . و از بعد شصت سال چون کیخسرو ازکین باز خواستن پدر پرداخته شد جهان ببخشید و لهر- اسب را بیاورد و بشاهی بنشاند وعبادت طلبید و راه نجات خواست وکناره گرفت.[1]

عادتهای رستم- گویند رستم بغایت بخیل بوده است وهرگز چیزی بکسی نبخشیده است. واگر خواستی که باکسی نیکوئی کند بنگفتی، لیکن چون برادرش زواره رضای او دیدی شرط آن بجای آوردی. و ازکم و بیش خبر نداشتی و حکم خزانه و روزی لشکر همه برادر را بودی و چنانکه خواستی و دانستی راندی و دادی. و رستم هرگز زر بدست نگرفتی و نخواستی وندیدی، و از فرط قوت خویش مال را خطری نداشتی و از دخل و خرج بی‌خبر بودی و التفات نکردی . و پیوسته روز و شب بیدار و خفته با سلاح تمام بودی پوشیده و در رزم وبزم داشتی ، و اندر حرب جمله سلاحها را کار فرمودی ، و دو نیزه ازآهن داشتی یکی را سرد وشاخ و یکی‌سه شاخ که در رزمهای بزرگ کارفرمودی. وآنچه گویند رستم‌اسفندیار را بکشت اصلی ندارد که از عهد کیقباد و برخاستن رستم تا بدین وقت قریب پانصد واند[2] سال برآید و واجب نکند که یك شخص زنده بماند از آنچه درکتب چنین است. پادشاهی کیقباد صدسال بود

۱- از دنیا + G. ۲- بانصدواند OM ؛ پانصد G؛ - DB.

و پادشاهی کیکاووس[1] صد وپنجاه سال وپادشاهی کیخسرو شصت‌سال و پادشاهی لهراسب صد وبیست سال. امّا چنان بود که اسفندیـار را آفتی حقیر رسید، و از دو گونه گویند: یکی آنست که گویند زنی را از بلندی[2] هاونی از دست بیفتاد یا بینداخت وبرسر او آمد، دیگر گویند ماری او را بزد پس او را بر گرفتند و جایگاهی بخوابانیدند وصورت رستم دید بردیوار نقش کرده، گفت: «چه بودی که چون به برنائی می‌باید مردن بدست چنین مردی کشته شده بودمی.» آنگاه قصه رستم واسفندیار بنهادند و درتاریخ آوردند واندر جهان پراکنده شد.

چند خبر دیگرـ مقصود درین اخبار یاد کردن آنست تادرعنایت ایزدی نگاه کنند و بهر چیزی بچشم اختصار[3] ننگرند و درفرط قوت رستم و شگفتی کار او اعتبار و تأمل کنند. و قصه رستم و سهراب[4] نزدیکست بقصه رستم و اسفندیار، و چنان بود که کیکاووس رستم را گفت: «ما را از پس پرده فرزندانند وکی منش وکی‌نشین خواهران مرا همچنین هر کدام که خواهی بگو[5] تا نامزد تو کنم.» رستم یکی‌را اختیار کرد و با خویشتن گرفت، وچون بسمنگان زن خواست زیـن سبب گفت تا پوشیده دارند و مهره بنشان داد وگفت اگر دخترباشد برسرباید بستن و اگر پسرباشد بربازو. وهمه غرض آنکه تا این‌حال آشکارانگردد. وچون‌سهراب کشته‌شدازبهر بزرگی‌نام فرزند[6]خویش

۱ـ کیکاووس O؛ کیکاوس MG؛ـDB. ۲ـ بلندی M؛ بانی G؛ـODB. ۳ـ اختصار OM؛ احتقـار G؛ـDB. ۴ـ سهراب OM؛ سرخاب G؛ـDB. ۵ـ هر کدام که خواهی بکو M؛ هر کدام باید بخواه G؛ هر کدام خواهی بخواه O؛ـDB. ۶ـ بزرگی نام فرزند OM؛ بزرکی G؛ـDB.

آن همه بهم فرمود آوردن. رستم لارجانی محدّث شاه گرد نامه‌ای ساختست و دعوی همی کند که از اول عهد کیومرث تا پادشاهی شمس‌الدوله ابوطاهر ابن نوبه[1] که همدان داشت باز خواهم گفتن بشرح وازقیاس مجلّدی چند که من دیده‌ام همانا پانصد کراسهٔ بزرگ تمام برآید، وتفسیر کیومرث گویا میراست[2] ای آدمی که همه جانوران بمیرد لیکن گویا باشد. و ابو المؤید بلخی بسیار بهم آوردست . و شمس‌الملك فرامرزبن علاءالدوله قدّس‌الله روحه معلمی داشت و پارسی و پهلوی نیك دانستی و او را پیروزان معلم گفتندی، فرموده بود تا از پهلوی بپارسی دری نقل همی کرد واز آن کتابت بدین کتابت باز همی‌آورد و مرا می‌بایست که جمله بدست من افتادی تا همه را بعبارتی مختصر باز گفتمی و از اوّلش تا آخر از آرایش و تطویل احتراز تمام نمودمی چنانکه از معنی هیچ نیفتادی و مقصود جمله حاصل شدی. آنقدر که باصفهان یافتم چون بشهر یزدرفتم[3] بدین نسق که گفتم نقل کردم، چنانکه از جمله اصل بدست آمدی و اندیشهٔ من تمام شدی وهمانا ورقی هزاروپانصد و بیشتر تا دوهزار ورق بودی. و جهد نموده‌ام تا هرآنچه عقل نپذیرد دور[4] کرده‌ام و هرآنچه دعوی بود یا رمزی و اشارتی وجه آن بگفته‌ام، چنانکه حال ضحاك و ماران بردوش او و آن علت سرطان بود ومغز برآن می‌نهادند تا درد ساکن گردد، و چنانکه زال و سیمرغ که سیمرغ نام استاد او بود و اگر

۱ـ ابوطاهرابن‌نوبه M؛ ابوطاهر این بوذG؛ ابوطاهربن نویه O؛ـDB.

۲ـ کویامیرستG؛ کوبامراسM؛ کویامیراایپت O؛ـDB.

۳ـ آن قدرکه باصفهان یافتم جون بشهر یزد رفتم M؛ آن قدرکی در اصفهان‌یافتم و بشهر یزد بوذم دیدم G؛ و آن قدرکه باصفهان یافتم O؛ـDB.

۴ـ دور OM؛ در G؛ـDB.

می‌شاید که درعرب اسد و کلب و ثعلب نام نهادند، و دختر بهمن را همای چه باشد. اگریکی رابنام سیمرغ خوانند و آنچه گفته‌اندبآشیانهٔ سیمرغ رفت یعنی خانهٔ او. همچنانکه بوقت‌آنکه گشتاسب اسفندیار رابند کرد و بگنبدان[1] درفرستاد وآن گرد کوه است از ترکستان، پس ارجاسب‌فرزندزادهٔافراسیاب بالشکر گران بیامد و آن‌قصّه معروفست و در شاه‌نامه بیاید. پارسیان بکاشان جای خویش ساختند وکـوه‌پناه گرفتند و بدین سبب‌آشیان خواندندی ای جای شاه، و همچنین نیز ارش صورت می‌بندد که‌او تیر در کمان نهاد واز کوه دماوند بجادوی بینداخت و چنانست کـه جهان میان ایرانیان و تورانیان بخش همی کردند و تیربرانداختند چنانکه رسم و عادت ترکانست. ایران‌شهر را نیز ارش برگرفت گفتی مانند جادوئی بود کـه همه شناخت. و همچنین قصه‌دیوسپیداز بهر آنچه کیکاووس‌رابگرفت‌ودست‌برخداوند خویش بیاورد[2] بعبادت وآن شکاف کوه که ایشانرا آنجا باز داشته بودند چون از راه ساری برراه استرآباد روند پیدا باشد خـاصه راه ناحیت دروشان که ممرّ دیگر باشد، و بدان سبب کـه مدّتی آفتاب بریشان نتابیده بود و در تاریکی مانـده چشمها تیره شده[3]. پس رستم براه قدیم با مردم اندك بیامد تا خبر نیابند وچون دیوسپید را بکشت وکیکاووس و بازداشتگان بیرون‌آمدندآن تیرگی وخیرگی از چشم ایشان زایل شد وآفتاب بدیدند. و درتواریخ‌کتب پارسیان چنان‌آمد که هوم فرشته بود ازآسمان فرودآمد وافراسیاب را بگرفت وببست وبرستم سپرد واین رمز ومثال وتشبیه است که هر که‌کارنیك‌کند او را فرشته خوانند ومردم بدکردار را دیو، واین معنی واین طریق ازچند

۱ـ بکنبذان G؛ بکیلان M؛ بکنبدآن O؛ـDB.   ۲ـ بیاورد OM؛ درازکرد G؛ـDB.   ۳ـ تیره شد OM؛ زایل شد G؛ـDB.

گونه است و از قاعـده کتاب بگذشت و سخن دراز شد و تا ازو در نگذری سپری نشود هم اینجا این مقاله کوتاه کردیم و بپایان بردیم والسّلام.

مقالت هشتم

چند نوع از علوم

نوع اول ـ ارثما طیقی

معنی ارثماطیقی خواص عدد شناختنست و جذر علمها و ازین علم چند فصل باز گفته آید، انشاءالله تعالی.

فصل در خواص عدد ازیکی تا دوازده ـ هـر عـددی را خاصیتی است چنانکه یکی اول عددهـاست و همه را بشمرد و یك طرف دارد. دو اول ازعددهای جفتست و یك نیمه رابشمرد هرآنچه جفت باشد. سه ثلث عدد را بشمرد یك بارطاق ویك بارجفت. چهار اول‌عددی است مجذور دو در دوضرب کنند چهار آید. پنج اول عدد دایره است ای پنج درپنج ضرب کنی بیست وپنج باشد وبیست وپنج دربیست وپنج ضرب کنی ششصدوبیست وپنج باشد، خویشتن رانگاه داشت و بیست کـه با او بود. و همچنین ششصد و بیست و پنج در ششصد و بیست و پنج[1] ضرب کنی سی و نه هزار و ششصد و بیست و پنج آید. نبینی خویشتن را وآنراکه با او همی‌آید چگونه نگـاه

۱ـ درششصدوبیست‌وپنج O؛ درخویشتن MG؛ـDB.

میدارد! شش با دایرهٔ بعضی مناسبست چنانکه شش در شش باشد ، و سی شش در سی شش هزار و دویست و نود و شش . جز خویشتن نگاه نمیدارد و آنچه ازو خیزد رها می کند، همچنانکه اگرسی وشش درشش ضرب کنی دویست وشانزده آید جز شش تنها حاصل نیست. و شش را عدد تام خوانند ازآنچه اجزای او همچند اوست و آن نصفست سه و ثلثست دو و سدس یکی از جمله شش باشد . هفت عددی است کامل که معانی همه درو بیاید و جمله او یکی طاقست و یکی جفت طاق اول که سه است با جفت دوم که چهار است هفت آید و همچنین جفت اول باطاق دوم و آن دو و پنج باشد هفت آید واصل عدد و آن یکی است با شش که عدد تامست هفت باشد . هشت اوّل عددی است مکعب ای دو در دو چهار را مجذور خوانند که ازضرب دو است دز خویشتن دیگر باره چون در دو ضرب کنی هشت آید و آنرا مکعّب خوانند . نه اول عددی است مجسم زیرا که جز از سه نخیزد[1] . اوّل خط است طول تنها . دوم سطح طول و عرض چون سایهٔ آفتاب یافاصله میان روغن و آب که در هم کنند وخط فاصله است میان آفتاب و سایه . سوّم جسمست که طول و عرض و عمق دارد. نه آخر مرتبه آحادست[2] و اوّل عدد مجذور فر ای سه درسه نه . ده اول مرتبه عشراتست چنانکه یکی در آحاد و یك حاشیه دارد . یازده اول عددی است اصم کـه هیچ جزو ازو راست نیاید الا آنچه از نـام او بر گیری چنانکه یك جزو از یازده و دو جزو از یازده و هرچه چنین باشد آنرا اصم خوانند . دوازده اول عددی زاید است ای اجزای او

۱- زیراکه جسم جزازسه نخیزد B؛ زیرا جزازسه نخیزد G؛ زیراکه‌جسم از سه نحرد M؛ زیراکه جسم از پمه نخیزد O؛ D- . ۲- نه آخر مرتبهٔ آحادست OMB؛ نه از مرتبت آحادست G؛ D-.

چون بهم آری ازو بیفزاید و آن نصفست شش و ثلثست چهار و ربعست
سه و سدس است دو و نصف سدس است یکی جملت شانزده باشد،
چهار براصل بیفزود. و خاصیت عددها برترتیب آنست که هریك
نیمه مجموع هر دو طرف خویش باشد چنانکه چهار و پنج و شش
مجموع چهار و شش ده است نیمه آن پنج . و آن که یك طرف دارد
خود نیمهٔ اوست چنانکه یکی و دو و ده و بیست .

فصل زوج و فرد ـ عدد بر دو قسم است : صحیح و کسور،
و صحیح بر دو قسمت باشد زوج و فرد . زوج آنست که بدو قسمت
باز شاید کردن و فرد چون بدو بخش کنند یکی افزون باشد و دیگری
بر او بیکی نقصان دارد . زوج برسه قسمت است : زوج الـزوج ای
جفت جفت، و زوج الفرد ای جفت طاق، و زوج الزوج و الفرد ای
جفت جفت طاق . زوج الزوج آنست که بدوبخش همی کنند راست
آید تا بیکی باز آمدن ، مثالش شصت و چهار نیمه سی و دو و دیگر
باره شانزده و هشت و چهار و دو و یکی . و این را خاصیتی است
چنانکه دو و چهار و هشت و شانزده ضرب اول درآخرچندان باشد
که ضرب هر دو واسطه درهم[1]، ای دو در شانزده سی و دو وهمچنین
هشت در چهـار سی و دو ، و اگـر واسطه یکی باشد ضرب او در
خویشتن چندان آید که ضرب هر دوطرف درهم چنانکه چهار وهشت
و شانزده ، هشت در هشت شصت و چهار و چهار در شانزده شصت
و چهار . و این را خاصیتی دیگر است کـه هرچند از یکی بشمری
برین ترتیب مجموع آن از عدد باز پسین چون مضاعف کنی یکی کم
آید چنانکه یکی و دو وچهار هفت باشد و از دو بار چهار یکی کمتر

۱ــ که ضرب هردو واسطه درهم MG؛ که ضرب هردو DB-IO.

آید و همه برین قیاس .

زوج الفرد ـ هرعددی باشد که بدو قسمت باز توان کردن و دیگر بار نه لیکن بیك باز نرسد. چنانکه بیست و دو ، نیمهٔ آن یازده و بدو دیگر باز نتوان کردن .

زوج‌الزوج والفرد[1] ـ آنست که بیشتر از دو بار بنیمه باز نتوان‌کرد لیکن بیکی باز نرسد، چنانکه بیست نیمه ده باشد و ده باز پنج بیش از آن نبود .

فرد ـ بر دو قسمت فرد اوّل و فرد مرکّب ، فرد اوّل آنست که جز یکی عددی دیگراو را نشمرد چنانکه سه و پنج و یازده، واین را هیچ جزو نباشد جزآنچه بدو باز خوانند چنانکه سه یك و پنج یك وچندین جزو از یازده[2]. و فرد مرکّب آنست که جز یکی عددی دیگر او را بشمرد مانند نه و بیست و پنج که نه را یکی و سه بشمرد و بیست و پنج را یکی و پنج .

و اما عدد فرد مشترك ـ ازدو گونه است[3]. دو عدد است که جز یکی هر دو را عددی دیگر بشمرد چنانکه نه و پانزده و یا بیست و یك و یك و سه همه را بشمرد .

و اما عدد متباین ـ دو عدد است که هر دو را دو عدد دیگر بشمرد بجز یکی لیکن‌آنچه این را شمرد آنرا نشمرد ، چنانکه نه و بیست و پنج، سه نه را بشمرد و بیست و پنج را نه ، و پنج بیست و پنج را بشمرد و نه را نه .

۱ـ زوج‌الزوج والفرد MG؛ ـODB .

۲ـ جزازیازده G؛ جـزوار مابرده M؛ جروازیازده O؛ـDB.

۳ـ اماعدد فرد مشترك دو عدد است G ؛ عدد فرد مسری دو عددست M؛ و اماعدد مشترك از دوکونه است O؛ـDB.

وخاصیت عدد فرد آنست که چون بدو قسمت کنند چنانکه باشد یکی جفت آید ویکی طاق، وعدد زوج چون بدو قسمت کنند یا هردو جفت باشد یا هردو طاق .

فصل زاید و ناقص و تام ـ عدد ها از وجهی دیگـر قسمت پذیرد وآن سه نوع است زاید یا ناقص یا تام .

و امّا تام آنست که جمله اجزای او بهمچندان او باشد چنانکه شش ، وبیست وهشت ، وصد و نود و شش ، و هفت هزار وششصد و بیست و هشت که چون جزوها هریك بشمری همچندان آید بی ـ زیادت و نقصان و اندر هرمرتبه‌ای یکی باشد .

وزاید آنست که جزوها از اصل بیفزاید چنانکه دوازده وشصت[1] .

و اما ناقص آنست که جزوها ازو بکاهد چون هشت و چهارده و ازین بسیار آید .

اعداد متحابه ـ واز جهتی دیگر نگاه کنند وآنرا اعداد متحابّه خوانند وآن دو عدد است یکی زاید و یکی ناقص . جزوهای زاید چند ناقص باشد و جزوهای عدد زاید ، چنانکه دویست وبیست عددی است زایـد واجزای او صد وده نصف، ربع پنجاه و پنج ، خمس چهل و چهار ، عشر بیست و دو ، نصف عشریازده ، و پنج و چهار و دو و یکی ، جمله همه دویست و هشتاد و چهار است و این عددی است ناقص[2]. جزوهای او صد و چهل و دونصف ، هفتاد و یکی ، و چهار و دو و یکی جملت دویست و بیست و این عدد زاید است .

فصل نظم طبیعی ـ و در جهت نظم طبیعی آنست که از یکی

۱ـ شصت M؛ شست G؛ شست‌وچهار DB-O!. ۲ـ این حساب غلط است، عدد صحیح ۲۵۴ است.

تا بدان عدد که مجموع جملت خواهند برابر باشد یا ضرب عدد آخر بریازده درنیمه او ومثالش مجموع یکی تاده برنظم طبیعی، یکی برده فزای یازده در نیمه او ضرب ای پنج و نیم پنجاه و پنج آید ، هوالجواب.
و ازنظم زوج چنانکه یکی دوچهار شش مجموع این دایم فردباشد.
خاصیت آنست که چون مجموع کنی بر نظم طبیعی برابر باشد در ضرب نیمهٔ او در نیمهٔ دوم بزیاده یکی آنگاه برجمله یکی برافزای ، مثالش یکی تا ده گرفتیم نیمه ده پنج یکی برفزودیم شش باشد ، شش درپنج سی ویك برفزودیم سی ویك آمد ، وهوالجواب.
و نظم افراد چنانکه یکی، سه ، پنج ، هفت. خاصیت آنست که چون مجموع کنی یکی جفت آید ویکی طاق ازپس یکدیگر و همه مجذور باشد ، چنانکه یکی و سه چهارست و جذر او دو جفتست . همچنین یکی و سه و پنج نه باشد و جذر او سه طاقست . و برین قیاس و باب و شمردن این از یکی تا یازده گفتیم . نیمه آن پنج و نیم باشد جبر کرده شد ای کسر درست کرده آمد شش باشد ، در خویشتن ضرب کردیم سی وشش آمد، و هوالجواب . و هیچ از این قاعده بنگردد.

فصل عدد مجذور ـ خاصیت عدد مجذور آنست که دو جذر او برو افزائی و یکی مجذور باشد ، و دو جذر نقصان کنی و یکی برفزائی هم مجذور باشد ، و هر دو عدد مجذور برولا چند [1] ضرب یکدیگر باشد و زیاده چهاریکی .

مثالها ـ مثال اول ـ نه مجذورست وسه جذر او، و دو بارسه بر نه ویکی فزودیم شانزده آمد و مجذورست . مثال دوم ـ بیست و پنج جذراوپنج، دو بار پنج نقصان کردیم و یکی بر فزودیم شانزده آمد و

۱- برولاجند OMB؛ برولاحمد G؛ D.

مجذورست . مثال سوم ـ جذر چهار دو و جذر نه سه و هردو برولاً یکدیگرند ، دو در سه بازیادت ربعی[1] شش دانگ و نیم باشد، جذر آن دو و نیم ومعلوم است که دو و نیم در دو ضرب کنی شش دانگ ونیم باشد .

فصل مفرد ـ اندر مطابقت عددها ـ بآفرینش کارهـای گیتی بیشتر مربعست بعنایت باری سبحانه و تعالی تاکارها مطابق باشد بـا کارهای روحانی ازآنچه علم ما بعد الطبیعه بـرچهار قسم است : اول خدای عزّوجل[2]، دوم عقل کـلّ فعـّال، سوّم نفس کلی، چهارم هیولا[3]. اول چنانکه خدای یکیست و همه را بدو نیاز وهمه از او پیداآمد ، یکی در میان عدد تشابهی ندارد . دوّم خردست که اول عددهاست و بدو در توان یافت. سوّم نسبتی[4] است چنانکه سه. چهار نسبت هیولا که انواع واجناس ازوپیداآمد چون چهار، وستاره هفتگانه مطابقست با اول عـدد کامل ، و بودن فلکها[5] ، نـه مطابقست با دوم عـدد مجذور ، و بودن برجها بـدوازده مطابقست با اول عدد زاید . و جمله لفظها باعدد دوازده است آحاد و لفظ ده و صد و هـزار از آن دیگر همه مکرر باشد و مرکـّب . و بودن منازل قمر بیست و هشت مطابقست باوّل عدد تام . و چـون هفت مجموع بوده است از سه و چهار و نه از سه در سه و دوازده از سه در چهار و بیست و هشت از

۱- ربعی OB؛ و ممعیّ G؛ و ممعی M؛-D. ۲- خدای عزوجل OMB؛ خدای عزوجل لیس کمثله شئی وهوالسمیع البصیر G؛-D .

۳- هموتّی G؛ هیولای اولی M؛ هیولی OB؛-D. ۴- نسبتی O؛ نسب نفستG؛ نسبت تن امت B؛ نسبت بنسبت M؛-D. ۵-بودن فلکها OGB؛ بوزن فلکهاء M؛-D .

ضرب هفت در چهار واجب حکمت ایزد سبحانه و تعالی[۱] هفت و نه و دوازده بیست و هشت آمد تا هر آنچه موجود فاضلست مطابق باشد با عدد فاضل. سبحان آن خداوندی[۲] که بحکمت آفرید و از یکدیگر نیکوتر وعلم ما ازآن قاصرست. فرخ و پیروز بخت[۳] آنکس که داند وآموزد ودرآموزاند بقوت باری سبحانه و تعالی[۴].

نوع دوم ـ چند سبب و علت نجومی

سموات هفت است و سما از بهر آن خوانند که افراشته است، وآنچه بما نزدیکتر است فلك قمراست ، دوم فلك عطارد ، سوم فلك زهره، چهارم فلك شمس،[۵] پنجم فلك مرّیخ است، ششم فلك مشتری، هفتم فلك زحل ، و زحل را نجم ثاقب خوانند که نور او از هفتم فلك تابد ای ثقب الافلاك[۶] وفلك هشتم جای ستارگان ثابته است محیط بهمه وسع کرسیه السموات والارض وفلك نهم محیط بجمله فهوالعرش العظیم الذی یحمل عرش ربك فوقهم ثمانیه[۷].

۱ـ سبحانه وتعالی MG؛ سبحانه عزوجل OB؛ـD. ۲ـ سبحان آن خداوندی M؛ سبحان خدای OGB؛ـD. ۳ـ فرحاو هرروزنجا B؛ فرح و وسروربحتG؛ فرخا وبیروزبختا OM؛ـD. ۴ـ بقوت باری سبحانه و تعالی O؛ بعون الله تعالی G؛ بقوه الله عزوجـل M؛ـDB .
۵ـ شمس OGB؛ آفتاب M؛ـD. ۶ـ ای ثقب الافلاك O؛ ای سبعة الافلاك G ؛ ای تیقب والافلاك B ؛ ای نثقب الافلاك M؛ـD .
۷ـ فهوالعرش العظیم الذی یحمل فوقهم ثمانیة B؛ فهوالعرش العظیم الذی یحمل فوقهم ثمانیه والله اعلمG؛ فهوالعرش العظیم الذی فوقهم ثمانیهM؛ و یحمل عرش ربك فوقهم یومئذ ثمانیه O؛ـD.

سبب نهاد خانهای ستارگان سیاره ـ ایزد تعالی چون دوازده برج و هفت سیاره آفرید چنانکه بایست بیاراست. دانایان از روی حکمت و قیاس چگونگی چیزها اندیشه کردند و بجای باز آوردند و گفتند آرایش و نور فلك از آفتابست وقمر نور ازو همی ستاند وبدین سبب است که قمر را ستارهٔ آفتاب خوانند و چون فلك او را بود يك خانه کفایت شناختند و جایگاهی موافقتر بایست که آفتاب بغایت گرم باشد، و گذر[1] او نزدیك برسمت رأس ماو ناری و نهاری و تر بود. و نیز فلك شمس میانهٔ افلاك بود، برج اسد یافتند شمس را دادند قمر کردند، آنگاه چون دیدند که عطارد از آفتاب بیشتر از بیست و هفت درجه و اند دقیقه جدا نتواند بودن ورباط او از همه کمتر بود يك خانه ازین جانب شمس و يك خانه ازجانب قمربدو دادند و آن سنبله وجوز است و از بعد آن زهره که بیشتر از چهل و هفت درجه و اند دقیقه جدا نتواند بودن همچنین يك خانه از جانب شمس و يك خانه از جانب قمربدو دادند وآن میزان و ثور است و از بعد آن هم برین جملت مریخ را دو خانه عقرب وحمل ومشتری را دو خانهٔ قوس وحوت و زحل را دو خانه جدی و دلو. دیگر آنگاه اعتبار کردند و گفتند ما آنچه بجای باز آوردیم همچنان هست که ایزد تعالی آفریدست. خانهای زحل که دلیل تاریکی و بلندی است مقابل خانهای مریخ که دلیل خصومت و ترس است، وخانهای عطارد که دلیل علم وحکمت است مقابل خانهای مشتری که دلیل مال وعقار. دیگر چون این شکل موافق یافتند بوجهی دیگر اعتبار کردند وبنگریستند وتأمل کردند زحل در مقابله نیرین[2] بود تمام دشمنی، و مشتری برتثلیث تمام دوستی، و

۱ـ کذر MB؛ کدار G؛ کدز O؛ـD.

۲ـ نیزین B؛ یزنی G؛ نترین M؛ نترن O؛ـD.

مریّخ بـر تربیع [1] نیم دشمنی ، و زهـره بر تسدیس نیم دوستی ، و عطارد که ممتزج [2] است بر نیمهٔ نیم دوستی .

فصل ــ و ازبهر آنچه نـیّرانرا یك حال باشد و دیگر ستارگان را دوگونه است از استقامت و رجوع و تشریق و تقریب و سرعت و ابطاء دانستند که هریك را دو خانه باید تا در هـرخانه‌ای یك شکل پیدا آید و در خانهٔ دیگر بردوم شکل ، و این سنّت ازبهر آن گفتم تا همه را مفهوم شود، انشاءالله تعالی.

گفتار اندرشرف ستارگان ــ چون دیدند که آفتاب بحمل رسد روز بیفزاید و گرما در پیوندد و جهان تازه گـردد و بسوی شمال پیوندد در برج حمل شرف آفتاب کردند و مقابلش برج میزان شرف زحل، و مشتری که سعداکبرست و برج سرطان طالع برمزاج او و برسمت رأس برج سرطانرا شرف مشتری کردند ، و مقابلش بـرج جدی شرف مرّیخ و زهره که سعد کهترست و ماده برج حوت شرف او کـردند، و مقابلش برج سنبله شرف عطارد ، و قمر چون نور از آفتاب همی پذیرد و آنگه قوی‌تر باشد که از شعاع بیرون آید و ثور برجی بود خاکی لیلی اندر برشرف آفتاب شرف قمر برج ثور نهادند. و چون دربن نگاه کردند حمل و سرطان دوبرج زاید ومقبل [3] یافتند ودانستند هرچیزی را اول و وسط و آخر باشد وقوت وسط دارد چون پانزده درجه از هربرجی درجهٔ شرف یافتند. آنگاه نگاه کردند چون درجهٔ شرف مشتری اندر پانزدهم سرطان بود بطالع وبرخط استوا دوازده درجه حمل و سطسما بود، پس بدین جهت شرف شمس نوزده درجه

۱ـ تربیع B؛ برمع G؛ تردیع M؛ تربسع O؛ ــD. ۲ـ ممتزج OGB؛ ممزوج M؛ ــD. ۳ـ مقبل MGB؛ مقابل O؛ ــD.

حمل نهادند. و در مرّیخ نگاه کردند برمقابله مشتری بود، ومعنی و مقصود شرف آنست که غایت نهایت سعادت خویش پیدا کند. دربعد ستارگان از آفتاب نگاه کردند و آن دوازده درجه[1] بود برجای مرّیخ فزودند بفلک‌مستقیم بیست وهشت[2] درجه‌آمد از جدی و اگر نقصان کردندی بمشتری پیوستی ونظر بدوداشتی خواستند تااز اتصال ثابت شده‌باشد، وزهره که‌مقابلهٔ‌خانهٔ عطارد بودهمچنین‌بود، بعداوبرافزودند بیست و هفت درجهٔ حوت آمد و مساوی با درجهٔ مرّیخ یك درجه فراپیش بردند و بیست وهشت درجه کردند . و زحل چون برتربیع مشتری بود و تربیع[3] شمس و آن بیم دشمنی است، نصف بعد وآن شش درجه باشد برآن فزودند بیست و یك درجه میزان‌آمد. و قمر از بهرآنچه ستاره‌آفتابست وقوّت‌آن وقت دارد که پیدا آید، دوازده درجه برنورده حمل فزودند دو درجه و چند دقیقه ثورآمد پس درجه کردند و این جای شرف قمراست. ومقابلهٔ خانهای شرف جای‌هبوط باشد، هرستاره‌ای را هم بدان درجه چنانکه مقابل خانهٔ و بالست .

دلالت دوازده خانه ـ درجهٔ طالع وقت برآمدن اوست از افق مشرق همچنانکه مولود ازشکم مادر همی‌بیرون‌آید و بدین‌جهان همی پیوندد طالع را بیت‌الحیوة نام‌کردند، و از بهرآنچه فلك‌دوم فرود فلك زحل و مشتری راست[4] ومولود از تاریکی بیرون همی‌آید و طلب غذا و معاش همی کند و مال همان معنی دارد خانهٔ دوم‌رابیت

۱- درجه OB؛ درح G؛ درج M؛-D.   ۲- بیست‌وهشت OG؛ بیست وهفت MB؛-D.   ۳- تربیع OGB؛ مقابلهM؛-D.   ۴-فرود فلك زحل مشتری راست OB؛ افزود فلك زحل مشتری را است G؛فرود فلك رحلست و مشتری راست M؛-D.

المال نام نهادند. فلك سوّم مرّیخ راست دلیل خصومت و مجانست بودن با زحل وهمچنین برادران و خواهـران مجانسند بپدر و مادر بخصومت بیت‌الاخوة والاخوات خوانند، وشمس راکه فلك چهارم است و هر ماه بهمه نوع باهمه[1] مخالطت کند،رابع را بیت‌الاباء نام کردند و مقابلش را عاشر بیت‌الامّـهات خوانند. فلك پنجم زهره را است و او انبازست با مشتری بسعادت دلیل خـرّمی ولهو و خیر و رسولست وفرزند این همه معانی دارد و بیت‌الاولادنام نهادند. فلك ششم عطارد راست از بسیاری رجعت واستقامت و احتراق و پیوسته شدن و بیرون‌آمدن از تحت شعاع بیماری ومذلـّت را ماند ونام این خانه بیت‌المرض والعبید نام نهادند . فلك هفتم قمر راست و از بهر اجتماع و استقبال دلیل کند بر تزویج و مضادّت[2] و بیت‌النّساء و الاضداد نام کـردنـد. باز بترتیب هشتم زحـل راست دلیل محنت و فساد و تباهی ، خـانه هشتم را بیت‌الموت نام کـردند تا عام باشد جمله مضـرّات را. نهم از بهرباز گشتن مشتری بحال دوّم و صلاح مولود پدید آمدن، اوّل دنیائی است و دوّم آخرتی، اوّل بیت‌المال بود و دوّم بیت‌السفر والدّین گفتند. خانهٔ دهـم مـرّیخ راست جای غلبه و قهر، بیت‌العمل و الـسّلطان گفتند و ازبهر مقابلهٔ آفتاب بیت‌ـ الامـّهات آمدو گفته‌شد. یازدهم با آفتاب بازگردد ودلیل کندبرسعادت و امید خوب، بیت‌الـرّجاء و الـسّعادة خواندند . دوازدهم از طالـع زایدست ونظری ندارد[3]، بردشمن وچهار پادلیل کردند و گفتند بیت‌ـ

۱ــ با همه M؛ با قمر B؛ بهمه G؛ باخر O ؛ ــ D . ۲ــ مضادت OB؛ مضاره G حصاده M؛ ــ D. ۳ــ از طالع زایـدست و نظری ندارد O؛ اصل زائلیست و نظری ندارد B؛ از طالع زایلیست ونظرندارد G؛ از طالع میلست نظری دارذ M؛ــD.

الاعداء والدّواب.

گفتار اندر فرح ستارگان– عطارد دلیلست بر نفس ناطقه فرح او در طالع است،[۱] وقمر در سیوم جای برادران و خبر، و زهره درپنجم خانهٔ خرّمی و فرزندان، مرّیخ اندر ششم خانهٔ بیماری و بندگان، و آفتاب اندر نهم دلیل دین و عبادت، مشتری اندر یازدهم جای سعادت و امید و دوستان، و زحل اندر دوازدهم جای شقاوت و غم ودشمنان. دیگر پس هم این حال را اعتبار کردند و بدیدند فرح نحسان درمقابله یکدیگر بود و فرح سعدان[۲] درمقابله یکدیگر و فرح نیّرین[۳] همچنین در مقابله یکدیگر، و این شکل موافق آمد. و دیگر باره طالع بنهادند که فرح عطاردست، مشتری که سعدمهتراست برتسدیس وشمس که نیّر مهتر است برتثلیث[۴] بودند، و زهره که‌سعد کهترست برتثلیث وقمر که نیّر کهترست برتسدیس،[۵] و نحسان‌هردو از طالع زایل دانستند که این وضع موافق است و مقابلهٔ فرح هر ستاره را حصار خوانند و آن هفتم اوست.

دور و حال ستارگان پنجگانه با آفتاب– اکنون‌دور ستارگان

۱– فرح او در طالع است MGB؛ فرح او طالع اسد O؛ – DB.
۲– سعدان MB؛ سعادت O؛– GD. ۳– نیزین M؛ نیران B؛نیزان O؛–GD. ۴– مشتری که سعد مهترست برتسدیس و شمس که نیر مهترست برتثلیث بودند M؛ مشتری وشمس سعد و هر مهتر برتثلیث بودند B؛ مشتری وشمس سعد نیز مهترین ملث بوذند G؛ مشتری و شمس ببعد و نیز مهتر برتثلیث بودند O؛–D. ۵– و زهره که سعد کهترست بر تثلیث و قمر که سر کهترست برتسدیس M ؛ و زهره و قمر سعد و نیر کهتر بر کهتر برتسدیس B؛ و زهره وقمر سعد ونیز کهتر برتسدیس G؛ و زهره و قمرو نیز کهتر برتسدیس O؛–D.

پنجگانه و حال هریك باآفتاب یادکرده شود، بتوفیق‌الله عزوجل.

زحل- بهر سی‌سال همه برخ ببرّد ، برهـر برجی بدوسال و نیم، در هر برجی[1] یکماه بماند برین قیاس ، و زحل هـر سال بیست درجهٔ مستقیم برود وهشت بازپس آید[2] راجع بماند دوازده درجه‌هر برجی دو سال ونیم بـاشد، و هرسال دوبار با آفتاب تربیع[3] می کند یکبار از راست و یکبار از چپ و یکبار قران کند آنگاه آفتاب ازو بگذرد و زحل از بعدبیست روز پدید آید تا بامداد پیش از برآمدن آفتاب، و از وقت مفارقت آفتاب از زحل و بار دیگـر مقارنه کـردن سیصد وهشتادویك روز برآیدبتقریب، ازین‌جمله مستقیم مشرق‌صدو بیست‌وسه روز راجع صدوسی وچهار روز ومستقیم مغرب هم صدو بیست وچهار روز باشد.

مشتری- دو کـرت بـا آفتاب تربیع کند یـکبار راست و یکبار چپ و برهفتم مقابله باشد و مقارنه یکبار کند ، آنگاه چون شمس از مشتری برگردد و بگذرد از بعد بیست روز بامـداد پدید آید. بهردوازده سال بتقریب همه برجها ببرّد هر یك ماه دو درجه و نیم، و از وقت مفارقت تا دیگر بـاره پیوستن سیصد و نود ونه روز باشد، از این جمله مستقیم مشرق[4] صدوچهل وچهار روز و رجعت[5] صدو بیست وهفت روز[6] و مستقیم مغرب[7] صدوبیست و هشت روز[8].

---

۱ برخیG ؛ درجهٔ MB ؛ درجی O؛-D . ۲- و هشت بازبس آید OG؛ و هشت درجه بار پس آید B ؛ و هست کـه بازیس‌اند M؛-D . ۳- تربیع B؛ ترسع G؛ تربیع M؛ برتیغO؛D. ۴- مشرق OGB؛ مغرب M؛-D. ۵- ورجعت M؛ وراجع B؛ راجع شد OG؛-D. ۶- صد و بیست وهفت روز M؛ صد وسی و جـهار روز B ؛ یازده روز OG؛-D. ۷- مغرب OGB؛ مشرق M؛-D. ۸- صدو بیست‌و هشت روز M؛ شد وبیست وجهار روز باشد B؛ صدو جهل وجهار روزG.

مریخ – همه فلك بيك سال و يازده ماه[1] ببرّد و در هربرجی چهل‌وپنج روز زيادت و نقصان بماند، و چون راجع گردد باشد که هفت ماه[2] دريك خانه بماند، و يك بار با شمس مقارنه کند در وقت رجعت و يكبار مقارنه‌کند آنگاه آفتاب ازودرگذرد. و مرّيخ‌ازتحت شعاع بمدّت دوماه[3] بگذرد، پس بامدادان پديد آيد در مشرق پيش از برآمدن وطلوع آفتاب، واز وقت مقارنهٔ شمس تاديگر باره‌مقارنه کردن هفتصد و هشتاد وهشت روز باشد، ازين جملت مستقيم مشرق سيصد و بيست روز وراجع شصت وهشت روز ومستقيم مغرب‌چهار صد روز باشد[4].

زهره– دور او در برجها[5] مانند دورآفتاب باشد يكبارتيزرو شود ودر پيش آفتاب شود و يكبارگران رو شود راجع گردد و باز پس ماند، و مقارنهٔ آفتاب کند راجع و يكبار ديگر مستقيم و چون راجع باشد ازبعد صبح روز پيداآيد درمشرق پيش از آمدن آفتاب و از بعد هفت روز درآخر شب طلوع کند و مشرقی خوانند، آنگاه تيزرو شود و باآفتاب پيوندد و در زير شعاع سه ماه بماندکه نبينند پس در مغرب شبانگاهی پيداآيد از بعد فرو شدن‌آفتاب ومدت‌هشت ماه پيدا باشد وغربی خوانند ، و از وقت مقارنه آفتاب که مستقيم باشد با تمامت دور سيصد و هشتاد وهفت روز برآيد ، راجع پنجاه روزآن ديگر مستقيم .

۱– يازده ماه OGB؛ شش M؛–D. ۲– هفت ماه OGB؛ ماه M؛– D. ۳– تحت شعاع بمدت دوماه OGB؛ تحت السعاع بمدت چهل وچهار روز M؛ –D. ۴– وبيشتراين دورها غلطست M؛–OGDB. ۵– دربرجها OGB؛ درميان ستارکان M؛–D.

عطاردـ حال او همچون حال زهره است الاّ آنکه عطارد از آفتاب جدا نشود و از مستقیم بودن و تا دیگرباره مقارنه کردن صدو بیست وپنج روز است، از اینجا بیست‌وچهار روز راجع باشد وباقی مستقیم.

اندازه ستارگان و مقدار ستارگان ثابته با زمین ـ هزار و بیست ودو ستارهٔ ثابته برصد یافته‌اند برچهل وهشت صورت، از این جملت ازعظم اول پانزده ستاره هریك‌چند صدوهشت بار زمین‌است، و از عظم دوم چهل وپنج ستاره هریك نـودبار[1] زمینست، و از عظم سیّوم دویست وسی‌وهشت هریك چند هفتاد و دوبار زمینست، و از عظم چهارم چهارصد وهفتادوچهار ستاره هریك چند پنجاه‌وچهاربار زمینست، و از عظم پنجم دویست وهیفده[2] ستاره هر یك چند سی و شش‌بار زمینست، و از عظم ششم سی‌وسه ستاره هریك چند هـژده بار زمینست. و قطر زمین دوهزار وصدوشصت‌وهفت فرسنگ است و سمك همچندین تواند بود که کروی[3] است واندرمیان هیچ‌تجویف نیست.

اندازه وجرم سیارگان[4] هفتگانهـ زحل چند صد و نـود و یکبار و شش یك[5] زمینست. مشتری چند نود و پنج‌بار و چهار یك زمینست. مرّیخ چندیك‌بارونیم وهشت یك زمینست. آفتاب چندصد و شصت وشش بار زمینست ویك ثلث. زهره جزوی از سی و هفت

۱ـ نودبارOG؛ جند نودبار B؛ جندنوزده بارM؛ـD.
۲ـ دویست وهیفده G؛ صدوهیفده MB؛ صدوهفتاد O؛ـD.
۳ـ کرسی GB؛ کری M کمری O؛ـD.
۴ـ سیارگان MB؛ ستارکان G؛ـOD.
۵ـ جندصدونود ویکبار وشش یك O؛ صدونودویك باروشش یك‌بار B؛ جندنوذبار وشش یكG؛ جند نود وشش ویك‌بار وشش یكM؛ـD.

جزو. عطارد از بیست و دو جزو . و قمریك جـزو از چهل و چهار جزو .

فرسنگهای بعد ازستارگان نزدیکتری زمینـ جرم زحـل هفده بار هزار هزار ونهصد وچهارده هزار و دویست وچهـل و یك فرسنگ[1]. مشتری نه‌بار هزارهزارونهصد و نوزده هزارو چهارصد و چهل وسه فرسنگ[2]. مرّیخ هزار هزار و شصت وسه هزار وسیصدو شصت ویك فرسنگ[3]. آفتاب هزار هزار و دویست[4] وپنجاه و چهار هزارو سیصدوسی‌ونه‌فرسنگ. زهره صدوهشتاد[5] و سه هزارو سیصد وپنجاه وهفت فرسنگ . عطارد شصت و نه هزار و چهارصد و هفده فرسنگ. قمرسی وشش هزار ونود وپنج فرسنگ.

قیاس و تقدیر بـا آفتابـ زحل یك‌جزو از هژده[6]،مشتری یك جزو از دوازده، مرّیخ یك جزو از بیست ودو، زهره یك جزو از ده، عطارد یك جزو ازشانزده.

گفتاراندر آنچه‌آسمان گردست بسیط نیستـ خلاف نیست میان دانایان برگـردی آسمان و مانندگوی است و گردش و دور[7]

۱ـ هفده‌بار هزار هزار ونهصدجهارده هزار و دویست وجهل ویك فرسنك MB؛ هفده‌بار هزارهزار ونهصد وجهارده هزار وجهل ویـك فرسنك G؛ هفده‌بار هزار هزار ونهصدوجهارده ودویست وجهل ویك فرسنك O؛ـD.

۲ـ وجهارصدوجهل وسه فرسنك O؛ وچهل و چهار فرسنك B؛ وجهل و سه فرسنك M؛ـGD.   ۳ـ هزار هزار وشصت و سه هزاروسیصد و شصت ویك فرسنك MGB؛ هزار هزار ودویست ونه جهارهزاروسیصد و سی‌ونه فرسنك O؛ـD.   ۴ـ دویست MB نهصد G؛ـOD.

۵ـ هشتاد MGB؛ هفتاد O؛ـD.   ۶ـ هژده OGB؛ هفده M؛ـD.

۷ـ گردش دور G؛ گردیش ودور OMB؛ـD.

ستارگان همه کروی[1] است، وچون‌ازمشرق آغاز طلوع کنندوتابسمت رأس رسیدن‌و بسوی مغرب فرو شدن وهمه بریك نهاد و یك مقدارو یك ترتیب باشد، چه اگر بسیط بودی چون آغاز طلوع کردی کمتر نمودی و بسمت رأس مهتر از آنچه نزدیکتر[2] بودی و دیگربار چون دورتر شدی نقصان کردی. برأی‌العین از بهر بخارات بخلاف این نماید، وچون‌ترتیب همه یکسانست کروی[3] تواند بودن. و زمین‌چون مرکز دایره‌ای است کـه همه جوانب تا محیط یکسان باشد ، و نیز سیّاره‌ها که بقطب نزدیکترند دورشان کمتر و خردترست و بودن در زیر زمین بیشتر. ونیز چنان واجب کردی که اگر بسیط بودی ستاره بهمه شهرها یکسان طلوع کردی ونه چنانکه ما همی بینیم که ازشمال روی بجنوب نهیم سهیل و دیگر ستارگان جنوبی دیدار می‌نمایند و چندانك بیشتر رویم‌طلوع بیشتر کنند وکواکب شمالی دورباز[4] کمتر همی‌کنند. ونیز درهمه جهان همواره یك نیمه از آسمان پیداباشد و یك نیمه تحت‌الارض که اگر گرد نبودی[5] تفاوت کـردی و باختلاف جایها[6] بگردیدی وبگشتی و این‌بهتر دلیلی است که زمین را زیرفلك مقداری نیست که از همه[7] هیچ باز نتواند پوشیدن.

فصل- گفته آمد که زمین را با فلك مقداری نیست کـه مانند نقطه بادایره‌اگردرین‌شبهتست تأمل باید کردن درچند جرم. ستارگان

۱- کری است O؛ کهی است B؛ کوری است G؛ کردست M؛-D.

۲- نزدیکتر OB؛ بردیکری G ؛ بردیکرM ؛-D.

۳- کری OB؛ کری G کرد M-D .

۴- دور باز M ؛ دوربا GB؛ دورهٔ O؛-D

۵- کری نبودی B؛ کرد بوذی G؛ کروی نبودی M؛ کوی نبودیO؛-D.

۶- جایها OB ؛ خانها G؛ حامها M؛-D.

۷- همه : نیمه MG؛ هیچ B؛-D.

ثابته هزار وبیست و دواند[1] چند چهل و نه هـزار شصت و شش بار زمین آید . بباید اندیشیدن تا جـای این ستارگان چندست برفلك و گشادگی چند وستاره نانمای[2] چند اگرچه هیچ جایگیر نیستند. وبعد میان دوری اوج آفتاب تاآخر بنزدیکی حضیض او دویست وشانزده هزار وهفتصد فرسنگست و بمقدار آنچه مردی یك‌گام برگیرد آفتاب هفتصد فرسنگ ازفلك برودتا معلوم شودازین قیاس‌که در وهم‌نیاید، و زمین مقداری نداردکه اندازهٔ جرم این‌ستارگان چندصد هزارهزار فرسنگ زمین بیفزاید.

نوع سیوم

از منطق ـ المنطق‌اللفظی

ایساغوجی ولفظ شش‌گانهـ ابتدا منطق‌است ولفظ شش‌گانه بجای ترازو ومعیار سخن نهاده‌اند. اشارتی بدان‌کرده آید باختصاری هرچه تمامتر تا این کتاب از این علم بی‌نصیب نماند و خـوانـنده را شمّه‌ای معلوم شود . مردم بگفتار و نطـق تفضیل یافته است برهمه جانوران وآن دونوعست: یکی لفظی و دیگر فکری. لفظی آوازهائی است جسمانی محسوس‌که می‌شنوند وفکری اندیشه‌ای است‌که در معنی ذات چیزهای روحانی معقول صورت پذیرد. واسم لفظی است دلیل‌کننده برمعنی از معنیهای زبان و مُسمّی گوینده است و مُسمّی

۱ ـ هزارو بیست ودواند OGB؛ هزارو دویست ودواند M؛D.
۲ـ نانهای M؛ همانا B: بیابانیG؛ نمامای O؛D.

آنچه بدو اشارت کنند وتسمیه[1] گفتار گوینده . و هرچه درگفتار مردم همی آید شش نوعست ذاتی دلیل کننده برموصوف.

شخص- لفظی باشد که اشارت کنند بچیزی معین مفرد موجود بحواس مانند اصناف مردم وحیوانات دیگر وغیر آن.

نوع- هرلفظی باشد عام برچند شخص متفق صورت چون مردم و درخت.

جنس- هرلفظی باشد که برجماعتی مختلف صورت افتد چون حیوان ونبات از آنچه حیوان عام است برهوام وچهار پای ومرغ اگر چه مختلف است چنانکه حیوة همه را یاد دارد[2].

فصل - صفتی باشد موجود که چون آن صفت برخیزد موجود باطل گردد. چون گرمی آتش وسختی سنگ.

خاصّه- صفتی باشد که اگرباطل شود موصوف باآن برخیزد چون سردی برف وبوی مشك وبزودی باطل نشود.

عرض- صفتی که زایل گردد از موصوف بی آنچه او بشود چون سرخی خجالت و زردی بیم و بزودی باطل شود.

نوعی است که نوعی دیگر با او انباز بـاشد چنانکه مردم را دوپای است لیکن مرغ ازهمه جانوران بدین با اومشارکست. نوعی که دیگران با او مشارك باشند ولیکن درهمه نیاید چون دبیری ودیگر پیشه‌های مردم.

نوعی است که همه شخص‌ها راآن نوع باشد لیکن بهمه وقت نباید چون پیری که خاصیت و آخر عمرست . این خاصیت هرنوعی

۱- تسمیه MGB ؛ اسمیه :- D. ۲- حیوة همه را یاد دارد OG؛ حال حیوة همه اباد دارد B؛ حیوة را همه ارادت‌دار- D.

را باشد بیرون ازنوع دیگر و بهمه وقت باشد چون خنده و گریه در مردم. و بجمله هیچ موجودی نیست از موجودات الاّ کـه خاصیتی دارد که بدو مخصوص است دون دیگری کـه بدو شناسند و رسوم خوانند .

قاطیغوریاس

و معقولات ده‌گانه

معنی جمله موجودات و چگونگی جمله درین ده لفظ بیاید :

۱- جوهر- بردو قسمت است : جسمانی و روحانی ، ملکی و طبیعی.

جسمانی

مرکب	بسیط
جماد: که از معدن خیزد	آتش
نبات: آنچه باساقست چون درخت، آنچه	هوا
بکارند بتخم چون گندم وجو، آنچه	آب
خود رویست چون گیاه.	زمین
حیوان: ناطق‌گویا، چون مردم. عکس ناطق،	
سه‌گونه است: آنچه از رحم بیرون آید،	
و آنچه از خایه برخیزد، و آنچه تولّد از	
عقوبات باشد.	

روحانی

مفارق	هیولی	غیرمفارق
که جدا گردد چون زردی ترس و سرخی خجالت	صورت	که جدا نگردد چون‌شکل و‌لون

۲ـ کمـ چنانست که‌گویند سه‌ارش، چهار رطل، پنج پیمانه، ده‌گری ومانند این، وهمه عرض است درجوهر و خاصیت آنست که برابر باشد یا تفاوت کند و ازدوگونه است:

متصل	منفصل
که پیوندد ازپنج‌گونه است	عددـ سه نوع است: زوج، و فرد؛ صحیح و کسور؛ آحاد و عشرات و میات و الوف.
خطـ سه نوع: مستقیم، مقوس، منحنی.	
سطحـ سه نوع: مفتّت، مقعّر، مستقیم[1]	
جسمـ گفته شد.	حرکت ـ شش نوعست: کون این بودن، فسادتباهی، زیادت فزنی، نقصان کمی، تغییر گردیدن، نقل برگردانیدن.
مکانـ هشت نوع: فوق، تحت، قدام، خلف، میمنه، میسره،وسط، محیط.[2]	

زمانـ سه نوع ماضی مستقبل حال.

۱ـ معر؛ مفعب B؛ محیط. مغبب. مبغد G؛ معب. معر. مسعم M؛ محیط. مقتت؛ متعـر O؛ـ D.

۲ـ محیط هشت نـوع MB ؛ هفت نوع OG؛ـD.

۳ـ کیف

	جسمانی	روحانی
مفرد	بسیط	بخرد درتوان یافت چون اعتقاد و مردانگی و فضل و بـرچهار نوعست : علم ، خـوی ، رای، عمل.

	مفرد		بسیط
فاعل	منفعل	ملازم	متدایل

سردی گرمی رطوبت خشکی بـوی لـون طعم چون زردی از ترس
وسرخی
از خجالت

۴ـ مضافـ این نام بریکچیز افتد و از ذات خویش بنگـردد چنانکه یکی باضافت بسیار نوع گردد چنانکه یك مرد پدر باشد وپسر و برادر و عم وخال ومانند این چون بادیگری اضافت کنی ، و جز از دوتن پیدا نیاید و ازدوگونه باشد: نظیر وغیر نظیر

نظیر، ای مانند چنانکه اضافت یکسان باشد چون برادر و پسر عم وهمسایه و دوست.

غیر نظیر ، ای نامانند بنام بگردد چون پدر و پسر که او پدر اینست و این پسر او[1] و همچنین بنده وخداوند و علت و معلـول و نیمه و دوچندی. خاصیت این نوع آنست که با یکدیگر می گـردند و باضافت بیکجا آیند.

۱ــ که او بدر اینست واین بسرتو B.O؛ کاو را نیست واین بسر او G؛ که او بسر اینست این بدر او؛ــD.

باقی ششگانه را مرکب خوانند

۵ـ **این**ـ از ترکیب جوهرست با مکان و درجنس گفته آمد وهفت است: زبر (فوق)، زیر (تحت) ، پیش (قدام) ، پس (خلف)، راست (میمنه)، چپ (میسره)، میان (وسط).

۶ـ **متی**ـ از ترکیب جوهرست با زمان وآن چهارست : سال، ماه، روز، ساعت.

۷ـ **نسبة** ـ از ترکیب جوهری است برجوهری دیگرچنانکه بچیزی گراید یا بچیزی تکیه کند «فانّ المستند مستند علی المستند» .

۸ـ **ملکه** ـ از ترکیب جوهری است با جوهر دیگر و ازدو نوعست: داخل، خارج.

داخل: درنفس او را عقلست وعلم و دانش، در جسد چنانکه گویند او را نیکوی وجمالست.

خارج: او را بنده است و چهارپای ، حیوان؛ او را عقار و زینت است، جماد.

۹ـ**جنس یفعل**ـدونوعست: آنچه آنراا ثرنماندچون سرود گفتن وپای کوفتن، فاعل رااثربماند در آنچه کرده باشد چون کفایت وبنانهادن.

۱۰ـ **جنس ینفعل**ـ دونوعست: اندر تن، واندر نفس.

چون این جنس ده گانه گفته شد فصلی چند دیگر هم باختصار نموده آید تا غرض بهتر حاصل شود.

فصلـ چیزهائی راکه باهم مقابل کنی حالی نماند[1] از آنچه در دل یا درگفتار برابر آید. آنچه درقولست از دونوعست : ایجاب

۱ـ خالی نماندB؛ حالی نماید G؛ خالی نماید M؛ حال نماند O؛ـD.

و سلب. ایجاب مانند[۱] صفت است برموصوف، و سلب نفی صفت است از موصوف و خاصیت این نوع آنست که راست و دروغ بدو پیوندد[۲].

فصل– و آنچه در ذاتست از سه نوع باشد: چیزهای متضاد، و چیزها در جنس مضاف، و چیزهای دیگر که آنرا فتنه و عدم خوانند. متضاد بردو نوعست، در وسط و غیر ذی وسط[۳]. آنچه‌میانه دارد چون سیاهی و سپیدی که هر دو ضد یکدیگرند و میان ایشان واسطه‌ای است چون سرخی و کبودی، وهمچنین شیرینی و ترشی که از میان هردو دیگر طعمهاست. و آنچه میانه ندارد چون بیماری و تن درستی و خاصیت این هر دو ضد آنست که اگریکی در تن باشد آن دیگر هم در تن باشد و اگر در نفس باشد همچنین. و خاصیتی دیگر که هرکدام که بحس یکی را بیابی هم بدان حس ضد او یافته شود چون سیاهی‌که بحس چشم بینند سپیدی که ضداوست هم بدین حس توان دید، ودانائی که درنفس است و جاهلی‌همچنین هر دو بقوت نفس در توان یافت. مضاف برابر یکدیگر باشند و از هم بنگردند[۴] و بریکدیگر دور[۵] همی کنند چنانکه دز جنس مضاف گفته شدست. فتنه[۶] و عدم بضد و مضاف مانندہ است چنانکه نیستی و هستی اضافت کنند و هستی یا نیستی مضاف بکنند و گویند بینا

۱– مانند O؛ مانند که B؛ مانندکی MG؛ –D. ۲– بد وبیوندد B؛ بذو بیونذذ G؛ بذو سوندد M؛ در بیوندند O؛ – D. ۳– ذی وسط MG؛ در وسطB؛ وی وسط O؛–D. ۴– نبکردند B؛ بکذرذ G؛ بکرذذ M؛بندکردند O؛– D. ۵– دور MGB؛ دوریO؛–D.
۶– فتنه OB؛ فتیه G؛ ممه M؛–D.

نمی‌بیند نگویند نابینانمی‌بیند،[1] واین هردونوع یکجا بهم نیاید چنانکه درضد بهم نیاید اگر جسمانی باشد نیستی همچنان جسمانی باشد و اگر روحانی باشد آن دیگر هم روحانی باشد.

فصل– درتقدم چیزها بریکدیگر ، ازپنج گونه است : از زمان و بودن چنانکه گویندموسی ازعیسی مقدّم ترست، و از طبع چنانکه جانور از مردم قدیمترست، و ازشرف چنانکه آفتاب برماه تقدّم دارد، و از مرتبت چنانکه پنج زودتر است آنگاه شش، و از ذات چنانکه علت و معلول که زودتر علّتست.

فصل– جمله سؤالها و بازپرسیدن با حوال جهانی از نه نوع بیرون نیست مانند نه عدد آحاد و اینست: هل هو ، هست آن؛ ماهو، چیست آن؛ من هو، کیست آن؛ کم هو، چندست آن؛ ای شیء هو، چه چیزست آن؛ کیف هو، چونست آن؛ این هو، کجاست آن؛ متی هو، کی بود آن؛ لم هو، چراست آن.

نوع چهارم

اندر چند حساب متداول

راستی کار دوجهانی برحساب نهاده است و مدار ، ونیز جملهٔ معاملات عالم برضرب و قسمت و نسبت ایستد . ضرب آنست که گویند دو در پنج ای دو بار پنج ، پنج بار دو و آن ده باشد ، «و هو التضعیف احدالعددین بقدر مافی العدد الاخر بین الاحاد». دیگر

---

۱ – کویند بینا نمی بیند نکویند نا بینا نمی بیند G؛ کویند بینا نمی بیند و نکویند نا بینا می بیند B؛ کویند بینا نمی بیند و کویند نا بنیا نمی بیند D؛O.

قسمت است عددی بیشتر بر کمتر ببخشند چنانکه ده‌درپنج که دوچند اوست و هریك را ازپنج دو جزو برسد، «وهی تجزیة المقسوم بعدد المقسوم‌علیه». دیگرنسبت است،مقداری کمتر از بیشتر بدانندچنانکه پنج از ده نیمهٔ اوست هریکی را نیم جزو رسد و این عکس قسمت است «وهی قدر عددین احدهما عندالاخر».[1] این هرسه باب باید که بکار دارند وهرکدام آسانتر وسبکتر بدست آید استعمال فرمایند و برآن طریق بروند، و چند فصل دریــن معانی و ابواب گفته شود ، ان‌شاءالله تعالی.

ضرب آحاد در آحادـ ضرب‌هر آنچه‌مادون‌العشره است‌حفظ باید کردن‌که ازآن‌نگریزد خاصه‌اعداد جذر و مجذور واز این جدول همه پیدا آید و معلوم‌گردد ، ان شاءالله تعالی . امّا این را بابی است که چون پرسند چهار درپنج چند باشد بایدگفتن کــه چهار در چهار شانزده و یك چهار دیگــر بیست باشد، یا گفتن پنج درپنج بیست و پنج ویك پنج وضع کردن بماند بیست‌و هوالمطلوب . و اگر عددی درمیان هردو عدد باشد چنانکــه شش درهشت و هفت واسطــه است این شش درشش یا دوبار شش چهل‌وهشت باشد یا هشت در هشت شصت وچهار دوبار هشت وضع کــردن چهل و هشت ماند. یا هفت درهفت چهل ونه باشد یکی وضع بایدکردن. و همه همچنین آید و این یکی نقصان آنست که درارثماطیقی‌گفته شد که ضرب عددی در خویشتن یکی زیاده باشد برضرب هردو طرف او دریکدیگر.

۱ـ وهی‌قدر عددین‌احدهما عندالاخرO؛وهی قدرالعدین احدهماعندالاخر B ؛ وهی قدر عددین احداهما الاخرة G ؛ وهی قدر عددین احد ممامعید الاخر M؛ـD.

ضرب آحاد و عشرات در آحاد و عشرات ـ این را بطریق حساب هندی چهار ضرب بکار باید از آنچه دو در دو است چهار باشد و همه بدین قیاس و از بهر آسانی را طریقی ساخته‌اند که آنرا ضرب یکدست گویند از آنچه بیك دست توان شمردن، و آنست که چون عشرات متساوی باشد از مضروب و مضروب فیه آحاد یکی بر آن دیگر باید فزودن و بعد عشرات مضاعف کردن و مبسوط گردانیدن و آحاد در همه ضرب کردن، آنچه از هر دو حاصل آید جوابست. مثالش بیست‌وسه در بیست و چهار ، بیست و سه را چهار برفزودیم بیست و هفت آمد ، مضاعف کردیم که عدد عشرات دو است پنجاه وچهار باشد ، مبسوطش ای یکی ده کردن پانصد وچهل آمد وسه درچهار دوازده، جمله باشد پانصدوپنجاه ودووهوالمطلوب. و اگر عدد عشرات سی بودی سه بار بربایستی گرفتن و برین قیاس تا نود . دیگر پس اگر عشرات متفاوت باشد چنانکه بیست و پنج درسی و هفت سه بار بیست و پنج گرفتیم از بهر عشرات هفتاد وپنج باشد ، هفت در دو ضرب کردیم از بهر بیست چهارده آمد ، مبسوط هر دو و آن هشتاد و نه است هشتصد و نود . و ضرب آحاد در هم ای پنج در هفت سی‌وپنج جملت باشد بتمامی عمل نهصد وبیست و پنج . و اگر خواهی سی وهفت در دو و نیم ضرب کنی نود و دو و نیم باشد، مبسوطش نهصد و بیست وپنج. درین ابواب نگاه کن و هر کدام آسانترست بجای خویش استعمال فرمای . دیگر اگر بجای بیست و پنج بیست‌وچهار باشد و خواهی که‌هم این عمل کنی‌رواست، از اینجا یکبارسی و هفت وضع باید کردن بماند هشتصد وهشتاد و هشت، و این همه بطریق نسبت است.

ضرب کسور در کسورـ چنان باید دانستن که نسبت همی کنی. مثالش نیم درم در نیم‌درم نیمهٔ نیم درم باشد[۱]. و چنانکه دانگی ونیم در دو دانگ و ربع، دو دانگ برباید گرفتن با[۲] ثلث دانگی و نیم، بهر وجه نیم دانگ باشد. و اگر خواهی برطریق ضرب معلوم کنی چهار که مخرج ربعست در سه که مخرج ثلث ازوست[۳] ضرب کن دوازده باشد، یك جزو ازونیم دانگ است[۴]، و هو الجواب.

حساب معاملات و تصریفات[۵]ـ معاملات‌عالم در مقادیر چهارگانه متناسب نسبتست که از سه معلوم مجهولی بیرون باید آوردن و در ارثماطیقی گفته شد. ضرب دو طرف در یکدیگر متساوی باشد و با[۶] ضرب هر دو واسطه در هم چنانکه ب د ح سد، [۷] و اگر واسطه یکی ماند ضرب اودرخویشتن متساوی بودبا ضرب طرفین دریکدیگر و این را متصل خوانند و منفصل چنانست که سه وشش وپنج و ده. نسبهٔ اول بدوم چنانست که نسبت سوم بچهارم و اول را مقدّم گویند

۱ـ مثالش نیم درم درنیم درم درنیمهٔ نیم‌درم باشد وان دانکی‌ونیم است B؛ مثالش‌نیم‌درم درنیم‌درم نیمهٔ نیم درم باشد این دانکی ونیم G؛ مثالش نیم درم در نیم درم باشد دانکی ونیم M؛ مثالش نیم درم باشد ای دانکی نیم O؛ـD. ۲ـ با O؛ یا G؛ ما MB؛ـD. ۳ـ چهارکه مخروج ربع ازو درسی‌که ثلث ازوست B؛ جهارکی مخرج ربعست ازو درسه ثلث ازوست حهارکی مخرج ربع ازوست در سه‌که ثلث ازوست M ؛ چهارکی مخرج‌ربع ازوپست درسپه‌که مخرج ازوست O ؛ ـ D. ۴ـ یك جزو ازونیم دانکپست OG ؛ یك جزء تَمِ دانکست B ؛ یك جزو ارنسم دانك استM؛ـD. ۵ـ تصریفات GB؛ تصرىفاتM؛ تصرفات O؛ـD . ۶ـ وباG؛ تا B ودر M؛ و یا O؛ ـD . ۷ـ ب د ح دولب سد B؛ ب د ج سد G؛ ب و حـ دول سد M؛ب د ح بول O؛ ـD.

و دوم را تـالی ، ومقصود در مجهول معلوم گردانیدنست . و باب و طریق[1] آنست کـه آخر لفظ معلوم در آنچه مخالف اوست ضـرب کنی و بر[2] آنچه موافق اوست ببخشی تا مجهول پیدا آیـد . چنانکه گویند مزدوری گرفتیم سی روز ببیست درم شش روز را چند رسد. شش عدد روز لفظ بازپسین در بیست ضرب کردیم عدد درم برمخالف اوست صدو بیست آمد، و برسی ببخشیدیم چهار باشد و این مـزد شش روزه است. دیگر همچنین پنج من بسی درم هـژده درم را چند رسد. هژده در پنج ضرب کردیم و برسی ببخشیدیم سه بار آمد گفتیم هژده درم را سه من رسید، همه برین قیاس.

نسبت ستین– این بابی شریف است ومنجمانرا ازین نگزیرد،[3] خاصه در اعمال زیجات و تفاضل ما بین السّطرین[4] . بیرون آوردن نسبت بروؤس[5] کردن نیکوتر که بمرکب و مرکب ومضاف[6] ازاصم بهتر و نیکوتر . و روؤس[7] مانند پانزده کـه ربعست از شصت[8] و دوازده خمس و ده سدس و شش عشر. و مرکب چنانست که سدس العشر، پنج نصف السدس . واصم[9] چنانست که جزوی از چندین و در ارثماطیقی این معنی گفته شد ، و از نسبت ستین[10] از یکی تا ده

۱– وباب وطریق B؛ باب MG؛ باب طریق O؛–D. ۲– برOB؛ هر MG؛–D. ۳– نکزیرد GB؛ منکر معرذ M؛ نکریزد O؛–D . ۴–تفاضل مابین السطرینG؛ فاضل ما بین السطرینOB؛مناصل مادن السطرن M؛–D . ۵– برووسG؛ بروس B ؛برووس M؛ برروش O؛–D . ۶– مضاف OMB؛ مصان G؛ – D . ۷– رووس MG؛ رؤس B ؛ روس O؛ – D . ۸– شصت MGB ؛ سسب Q؛–D . ۹– اصـم MGB؛ اهم O؛–D. ۱۰– از نسبت ستین OMB؛ ان نسبت ستین را G؛–D .

معلوم گردانیدی و حفظ کردی، آن دیگر آسان است چنانکه درشصت
سدس عَشَر، دوثلثِ عُشر، سه نصفِ عُشر، چهار ثُلثِ ُخمس،
پنج نصفِ سُدس، شش عشر، هفت عشر وسدِس عشر ، هشت عشر
و ثلث عشر ، نه عشرو نصفِ عُشر، ده سدس . و این را طـریقی
نهاده‌اند که بآسانی همه در توان یافت و آسانست. و عددها آحاد یا
عشرات آید. اگر یکی باشدباشش‌شش بعشربنه باقی نسبت کن. چنانکه
یازده عشر و نصف سدس، بیست وشش ثلث و عشر، وچهل و یك ثلث
و ربع وعشر . و اگر با عشرات دو باشد یـا[1] هفت دوازده بخمس
وضع کن و نسبت بـاقی بطلب . مثال هفده خمس ونصف سدس ،
بیست ودوخمس و سدس،و اگربا عشرات هشت باشد یا سه‌سه‌نصف‌ـ
العشر بدان و باقی نسبت کـن ، مثالش سیزده سدس و نصف عشر،
بیست وهشت ربع و سدس و نصف عشر. و اگـر شش بعشر وضع
کنی جواب نیکوتر آید چنانکه بیست وهشت راکـه گفتم خمس و
سدس وعشر. واگر با عشرات چهار باشدیا نه چهار بثلث‌العشر بیفکن
و باقی نسبت کن . هم برین مثال چهارده سدس و (دو) ثلث عشر ،[2]
بیست و نه ربع و سدس و (دو) ثلث عشر.

حساب خطایین[3]ـ چون مسئلهٔ حسابی[4] پرسند جواب آن هر
عددی که خواهی بده و مال اوّل نام کن و از آن حساب بدان خطا
چندست در زیادت یا در نقصان و این خطاء اول باشد زاید یا ناقص،

۱ـ یا GB ؛ تا M ؛ ما O؛ـD. ۲ـ سدس و ثلث‌العشر B؛ سدس
ثلث‌العشر MG؛ سـد پس بـلث عشرO؛ ـD . ۳ـ خـطایین O؛
خطایین B؛ خـطایین G؛ خطاس M؛ـD. ۴ـ مسئلهٔ حسابی B؛
مسلهٔحا G؛ مسئله بجای M؛ مسلهٔ حسابي O؛ـD.

و دیگر باره همچنین عددی بگوی و مال دوم نام کن و تفاوت بدان چندست خطاء دوم باشد زاید یاناقص، و دیگر باره اگر هر دوخطا زاید آید یا ناقص کمتر در بیشتر وضع کن ، و اگر یکی زاید آید و یکی ناقص هر دو جمع کن و آین جزو مقسوم علیه است،[1] آنگاه مال اول‌در خطاء دوم ضرب کن ومال دوم درخطاء اول . اگر نقصان کرده باشی همچنان نقصان کن و اگر یکی زاید باشد و یکی ناقص همچنان جمع کـن و برجزو مقسوم علیه ببخش آنچه بیرون آید جوابست ، و خطاین بدین سبب گویند که از دو خطا صوابی بیرون آید .

مثال هر دو خطاء زاید ـ پرسیدند ده من بسه درم پنج من را چند باشد؟ گفتیم چهار درم واین مال اولست، وچون پنج من بچهار درم باشد ده‌من را هشت‌آید پنج درم تفاوت است که سه گفته‌بودیم، این خطاء اولست زاید ، و دیگر بارگفتیم پنج من بسه درم واین مال دوم است زاید. خطا ازیکدیگر نقصان‌کردیم ای سه از پنج دوبماند و این جزویه مقسوم علیه است. آنگاه مـال اول و آن چهارست در خطاء دوم و آن سه است ضرب کـردیم دوازده آمد و مال دوم سه است درخطاء اول ضرب‌کردیم و آن پنج است پانزده آمد . کمتر از بیشتر وضع‌کردیم سه بماند. قسمت‌کردیم برجـزو مقسوم علیه و آن دو است یك درم ونیم آید و هوالجواب.

مثال هر دو خطاء ناقص ـ یك دینار[2] را بشصت درم دو دانگ

۱ـ و این جزو مقسوم‌علیه است M؛ و این جزء مقسؤم‌علیه است B؛ و این جز مقسوم علیه ابست O؛و برجزو مقسوم علیه ببخش G؛D- .

۲ـ یك دینار OMB؛یك درم و نیم G؛D-.

را چند رسد؟ گفتیم پانزده درم و آن مال اوّلست . برموجب این حساب دیناری بچهل و پنج درم باشد، پانزده درم خطاء اولست ، ناقص. دیگر بار گفتیم دو دانگ بده درم و این مال دوّم است بدین حساب‌سی آید و شصت گفته بودیم تا سی درم خطاء دوّم باشد،ناقص خطا از یکدیگر نقصان کردیم پانزده بماند و این جـزو مقسوم علیه است. مال اوّل ای پانزده درسی خطاء دوّم ضرب کردیم چهارصدو پنجاه آمد،ومال دوم ای ده درپانزده که خطاء اولست ضرب کردیم صدوپنجاه‌آمد. خطا از یکدیگر وضع کردیم سیصد بماند برپانزده ببخشیدیم که جزو مقسوم‌علیه است بیست درم حاصل آمد و قسمت دو دانگ باشد و هوالجواب.

مثال خطاء زاید و یك خطاء ناقص- یکی را بمزد گرفتند سی روز بسی درم بیست روز را چند باشد؟ گفتیم شانزده درم و این مال اوّل است و بدین حساب سی روز بیست و چهار درم‌آید. شش درم خطاء اوّل است، ناقص. دیگر باره گفتیم بیست و دو درم بـرسد و این مال دوّم است، بدین حساب سی وسه درم باشد . سه خطاء دوم است، زاید . هردو خطا جمع کردیم از آنچه تفاوت بود نه آمد . مال اوّل در خطاء دوّم ضرب کردیم ای شانزده در سه چهل و هشت باشد، و مال دوّم درخطاء اوّل ضرب کردیم ای بیست و دو درشش صدوسی و دوآید. هردو جمع کرده آمد که یکی زاید است و یکی ناقص صدو هشتادآمد. برنه تقسیم کردیم بیست آمد و هوالجوّاب.

فصل- ظاهر این حساب و مثال نمودن[1] طریق شناختن است تا پوشیده نماند و چون درستی این معلوم شد هر حسابی اگـر چـه دشوار باشد بدین درتوان یافت تا از جنس مغالطه[2] نشمرند و بچشم

۱- مثال نمودن O ؛ و مثال B ؛ مال نمودن G ؛ باز نمودن M؛-D .
۲- مغالطه GB؛ مغالطت M؛ مطالعه بی‌تنوق O؛-D.

مساهله ننگرند، والاّ این همه حساب بکار نمی‌آید که گویند مردی سی روزسی درم بیست روز رابیست درم باشد. مقصود طریق حساب است، والله‌اعلم.

نظم طبیعی– در ارثماطیقی خاصیت نظم طبیعی گفته آمد و طریق نموده شد از یکی تا ده، و آنست که یکی برده افزائی و در نیمهٔ او ضرب کنی‌ای یازده درپنج پنجاه وپنج باشد واین مجموعست از یکی تا ده. دیگر و نظم افراد است، یکی و نه ده باشد نیمهٔ او پنج در خویشتن ضرب کنی بیست و پنج آید و این مجموع است. دیگر و نظم ازواج، چنانکه پنج در پنج ضرب کن که نیمهٔ ده است و پنج دیگر بروافزای سی آید و این مجموع ازواجست. دیگر و اگر عددی زوج خواهیم که بدانیم تا درو مجموع عدد فرد چندست و از ربع آن معلوم شود. عمل با مثال بهم بگوئیم. از یکی تا یازده حاصل‌آید از ضرب او در خویشتن صدو چهل و چهار،[1] ربعش‌سی‌و شش آید و این مجموع است.[2] دیگر و اگر عددی فرد خواهیم تا بدانیم مجموع زوج چند است چنانکه از یکی تا دوازده در هم برگرفتیم و مبسوط گردانیدیم صدوبیست آمد بربعش برگرفتیم سی بود و این مجموع است. دیگر مجموع ضرب چنانکه دو در دو و سه درسه بابش آنست که مجموع مضاعف‌گردانی و در ثلث وسدس و عشر عدد بازپسین ضرب کنی. مثالش مجموع یکی تا ده پنجاه و پنج، مضاعفش صدو ده، در ثلث و سدس عشر ده ضرب کردیم و آن سه و نیم باشد حاصل آمد سیصد و هشتاد و پنج و این مجموع

۱– صدو جهل و جهار OM؛ صدوجهل جهار B ؛ صدو جهار G؛–D .

۲– و این مجموع است O ؛ و این مجموع ا و ه ر ط یا است B؛ و این مجموع است ا ه ر ط G؛ و این مجموع ا ح ه ر ط ما است M؛–D .

ضربست از یکی تا ده . و اگر مجموع سه در سه یا چهار در چهار خواهی که بدانی چندست معلومست[1] که یکی در هر چه ضرب کنی همان باز آید، چون با دوّم افتد در یکی و نیم ضرب باید کردن و سوّم را دردو و چهارم را دردو و نیم و درین جدول آوردیم بتوفیق الله تعالی[2] . و اگرچه این طریق نشنوده بودم[3] ودر هیچ کتابی ندیده باز نموده آمد تا درین تأمل کنند و قیاس خاصیت بدانند.

خاصیت شکل مثلث و مساحت ـ مثلّث چهار گونه است : که از مربع ضلعها پیدا آید و معروفتر و مشهورتر است ، چنانکه مثلثی یك ضلع سه دیگر چهار دیگر پنج، مربع دوضلع کهتر بامربع ضلع مهتر متساوی است چنانکه سه در سه نه چهار درچهار شانزده بیست و پنج باشد ومربع ضلع مهتر پنج درپنج بیست و پنج این را قایم الزاویه خوانند. اگر مربع دو ضلع کمتر باشد از مربع ضلع مهتر و ازو بکاهد چنانکه پنج و شش و ده، از مربع پنج و شش شصت و یکی آید واز مربع ده صد، این را منفرج الزاویه خوانند . و اگر مربع دو ضلع از مربع ضلع مهتر بیفزاید چنانکه شش و هفت و هشت ، از مربع شش و هفت هشتاد و پنج آید و از مربع هشت شصت و چهار، برین زیادت آمد، این را حادّ الزاویه خوانند. چون دو ضلع چندیکدیگر باشد و سیّوم کمتر آنرا متساوی السّاقین خوانند چون پنج و پنج و دو. و مساحت هریکی را بابی و طریقی است . و انواع اشکال از مثلّث و مربّع و مخمّس و مسدّس و غیر آن و منحرف و دوایر

۱ـ معلومست OB ؛ مغلوب G ؛ مغلوب M؛ـD.   ۲ـ بتوفیق الله تعال O؛ والسلم G؛ بتوفیق الله وحسن نعمامه M؛ـDB.   ۳ـ نشنوده بوذم M؛ هیچ نشنوده بودیم B؛ نستوذه بوذ G؛ بشنوده بودیم O ؛

بسیارست، نخواستیم که دراز شود برین قدر اختصار افتاد. اما آنچه اهل این روزگار مساحت می کنند برطریق قیاس است، مهیّا و تحقیق از دیگر کتابها معلوم باید کردن، چون حاجت افتد. امّا آنچه مستعمل است و متداول، مثال این از مثلّث متساوی السّاقین باز گویم. دوضلع هریك پنج وضلع دیگر دو،[1] مجموع هرسه دوازده باشد ، نیمهٔ آن شش. تفاوت این با هر ضلعی بدیدیم با دو ضلع از هریك یکی بود، ضرب کردیم شش آمد و هم شش دیگردوازده باشد، در تفاوت ضلع دیگر و آن چهارست ضرب کرده شد چهل وهشت آمد. و نزدیکتر عدد مجذور بدو هفت است، این چهل ونه[2] . مساحت مثلّث قیاس برین جملت هفت دارند برمساحت جریان مشهور متداول ، خاصیت آنست که ضرب مسقط حجرهر مثلّثی که باشد درهمه قاعده اومساحت او مثلّث است.

نوع پنجم

حکومتهای امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کرم‌الله وجهه[3]

از بهرآنچه بعضی حسابی است و بدین جایگاه لایق گفته

۱- دو MB؛-OGD. ۲- از چهل‌ونه OMB؛ این چهل و هفت G؛-D . ۳- حکومتهای امیرالمؤمنین علی‌بن ابوطالب کرم الله وجهه G؛ حکومت امیرالمومنین علی‌علیه‌الصلو والسلام B؛ جبذحکومت که امیرالمؤمنین علی‌رضی‌الله عنه کرده است M ؛ این داوری است که امیرالمؤمنین علی‌بن ابی طالب رضی‌الله‌عنه کرده است O؛-D.

شد. گویند مردی سه نان داشت و دیگری پنج نان. پیش گرفتند تا بخورند، دیگری نزدیك ایشان رفت با هم بخوردند. آنگاه این مرد هشت درم بدیشان داد وگفت این بهاء نان که من خوردم. گفتند سه درم این را و پنج درم او را برعدد نان . پس ایشان را با هم خلاف افتاد، بداوری انجامید. پیش امیرالمؤمنین علی کرّم اللّه وجهه رفتند حکم کرد که خداوند سه نان را یك درم رسد و خداوند پنج نان را هفت درم، زیرا خوان مقسوم نیست. هریك از هرنانی یك ثلث خورده باشد سه نان نه ثلثست و پنج نان پانزده ثلث جمله بیست و چهار ثلث باشد. هریك هشت ثلث خورده باشند خداوند سه نان را یك درم بماند و خداوند پنج نان را هفت و آن که آن مرد خورد بقسم راست هشت درم داد. چون این یك داوری گفته شد روا باشد تا دیگری بوی پیوندم تاکتاب را آرایشی و زینتی باشد.

دیگر- مردی بوقت وفات خویش یکی را وصی کرد و هزار دینار بدو داد. گفت آنچه ترا باید بفرزند من ده چون نزدیك تو آید. بفلان تاریخ فرزند آمد و مال خواست. وصی صد دینار بیاورد و گفت مرا این همی باید که بتو دهم. توسّط کردند برپانصد دینار از هیچ دو جانب رضا نیفتاد، بداوری رفتند . وصّی آن مرد با امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه گفت «پدر این وصیّت[1] کرد و هزار دینار بمن داد و گفت آنچه ترا باید بفرزند من ده و مرا مبلغ این صد دینار می‌باید که بدو دهم و نمی‌ستاند .» حکم کرد که نه چنین است ترا صد دینار نمی‌باید که بدو دهی ترا نهصد می‌باید که باز گرفته‌ای. آن بدو ده و این تو بر گیر و الزام کرد او را تا باز داد.

۱- وصیت OG؛ وصایت M؛ DB-.

دیگر ـ خلقی را از کفّار آورده بودند و اسیر کرده ، گفتند نباید[1] بخشیدن تا هر کس غزای خویش بکند[2] . امیرالمؤمنین کرّم الله وجهه گفت نصیب من چندست، گفتند پنج یك . گفت بخشیدم و نصیب خویش آزاد کردم زنده بگذارید، هیچ را نتوانستند کشتن و همه در دست او در اسلام آمدند بدین سبب.

دیگر ـ یکی را بتهمت خون بگرفته بودند بی گناه و از بیم زخم چوب مقر آمده بود. چون او را بخواستند کشتن کشنده حاضر بود و چون آن حال بدید گفت یکی را بکشتم و خون این دیگر در گردن من باشد و از خدای تعالی بترسید و گفت : «او بی گناهست ، این خطا من کردم. کشنده منم نه او.» چون امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه این حال بشنود گفت هر دو را رها کنید. مردم در آن شگفت ماندند ، گفتند : «مرد بطوع و رغبت خود معترف شد چه ماند که قصاص فرموده نمی آید.» گفت: «اگر یکی را بکشت دیگری را زنده کرد.» برین اختصار کردند[3].

دیگر ـ مردی آمد و دعوی کرد که عنین است . زنش گفت دروغ میگوید و با من نزدیکی کرد . فرمود تا اندازه قضیب او بدانستند، یك ساعت او را درآب فرمود نشاندن و گفت اگراز آنچه بود نقصان کند عنین نیست و اگر برحال خویش باشد یا بیفزاید دلیل کند برسستی و این خاصیتی نیکوست.

دیگر ـ دو زن دریك شب بچه آوردند بیکجا، یکی دختر ویکی

۱ـ نباید O؛ برباید G؛ بباید M؛ـDB . ۲ـ بکند O ؛ بکنند G؛ بنلنند M؛ـDB. ۳ـ برین اختصار کردند M؛ این برقدر اختصار و الله اعلم G؛ این اختصار کردند O؛ـDB.

پسر. این گفت پسر مراست و آن دیگر همچنین برهم دعوی همی‌کردند و بداوری افتاد و امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه گفت شیر هر دو برباید سختن هر کرا شیر سنگین‌تراست پسر او راست از آنچه شیر دختر کان سبکتر باشد بخاصیت.

دیگر- زنی مردی را بداوری آورد و براو دعوی کرد که این شوهر منست. گواه طلبید، زن گفت در مسجدی این عهد کرد و گفت خانه خدای گواه منست[1] من تن بدو دادم و ازو بار دارم. مرد منکر شد. امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه فرمود تا زن برود و از چهار گوشه آن‌مسجد خاك بیارد. زن‌برفت وچون‌ساعتی برآمدامیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه گفت زن دیرهمی آید، مرد گفت تا آنجا پاره‌ای راه است[2]. حکم کرد که اگر نکرده‌ای چه دانی که راه دور است یا نزدیك و زن را بدو داد. و این از طریق توهّم بجای باز آوردست[3].

دیگر- همچنین مردی در راه حج فرمان یافت پسری وغلامی ازو باز ماند. هریك دعوی کردند که من فرزندم و این دیگر غلام است و بفروشم و آنچه هست از میراث مراست و گواهی نبود و بداوری افتاد. امیرالمؤمنین فرمود تا دو سوراخ در دیواری کردند. ایشانرا فرمود تا هریکی سراز سوراخی بیرون کردند و آواز داد که یا قنبر شمشیر بر گیر و گردن بنده بزن. آنکه بنده بود بترسید و

۱- گفت خاند خدای گواه منپست G؛ گفت خدای تعالی و ترابیع این خانه خدای گواه منند گفت خدای تعالی و چهار زاویه خانهٔ خدای گواه‌اند O؛-DB.

۲- بارهی راهست G؛ راه بارهٔ نیکست M؛ باره راهیست نیك O؛-DB.

۳- و این از طریق توهم بجای باز آوردست M؛ این از طریق توهم بجای بازآوردنست والله اعلم G؛ این طریق برهم بجای بازآوردست O؛-DB.

زود سرباز گردانید و آن دیگر بماند، حکم کرد تا غلام و آنچه بود همه بپسر دادند درساعت[۱].

دیگر ـ وقتی امیرالمؤمنین قصهٔ معراج یاد میکرد[۲]. مردی که دین نداشت گفت این ندانم اگر درست است چندانکه من بشمشیر زیر هردو قدم برانم از زمین برباید خاستن تا قبول کنم. رسول صلی الله علیه و سلّم اشاره کرد و فرمود: «یا علی این را جواب کن.» علی ذوالفقار بر کشید و سر آن کافر از تن بینداخت و این بهترجوابی بودتا چرا بر گفتار پیغمبر علیه‌السّلم تعریض آورد و گفت نه‌چنینست و آن را موجبی و درستی ندانست و نشناخت.

نوع ششم

دانستن غالب و مغلوب و روز اجتماع و دیدن ماه نو

بعضی‌گویند اصل این اسکندر[۳] رومی نهاد و گروهی حوالت بجعفر صادق رضی‌الله عنه کنند. و وجهی ساخته است و جدولی‌نهاده که چون دو پادشاه روی بهم نهند یادو خصم با هم آویزند وخواهی تا بدانی غلبه کدام را خواهد بودن ازآنجا پیدا آید و اصل حساب آنست که نام هردو بدانی آنچه در اول نهاده باشند ـ چه بسیارست که

۱ـ درساعت M ؛ ساعتی O؛-GOB .

۲ـ وقتی امیرالمؤمنین قصهٔ معراج یاذ میکرد M؛ قصه رفتن معراج رسول صلی‌الله علیه و سلامه یاذ همی کرد G ؛ وقتی دیغامبر ما محمد رسول الله صلی‌الله علیه قصهٔ رفتن برمعراج یاد همی‌کرد O.

۳ـ اسکندر G؛ سکندر OM؛-DB.

بگردد بنامی دیگر خوانند ـ وبحساب‌حمل معلوم کنی که عدد حروف نامها چندست. نه نه وضع کن آنچه بماند حکم بر آن باید کردن. و از بهر آسانی عشرات و مأیین همچون آحاد باید شمردن، از آنچه از سی چون سه برداری همچنان باشد کـه سه بار نه بیفکندی بیست و هفت بماند. و از دویست چون دو بر گیری همچنانست که بیست ودو بار نه وضع کرده‌ای صدو نود وهشت بماند و همه برین قیاس. پس چون عدد حروف‌نام هردو معلوم کرده باشی اگر طاق باشد هرعددی طاق راکه پیش اوست تا نه هرجفت راکه در پس باشد غلبه کند. و اگر جفت باشد همچنین هرجفت که در پیش او باشد و هر طاق که باز پس است غلبه کند. چنانکه هرعددی چهار را[1] غالب باشد. پنج هفت و نه را از پیش و چهار و دو را از پس ببرد، و شش هشت را از پیش ببرد که جفتست و پنج وسه ویکی راکه باز پس‌آید طاق‌اند و درین جدول نمودیم تا ظاهر شود و معلوم گردد، انشاءالله تعالی. و اگر اتفاق افتد وعدد هردو نام چند یکدیگر آید غالب آن باشد که بسال کمترست[2] و مغلوب آنکه بسال فزونترست چنانکه بـر کیارق باقی[3] بعد از وضع بـواز تتش[4] همچنین‌ب و از بهر آنکه اوجوان‌تر بود غالب شد و تتش مغلوب و این معنی بسیار آزموده‌اند وهمچنین است.

دانستن روز اجتماع ـ چنان گویند کـه جعفر صادق رضی

۱ـ هرعددی جهاررا MG؛ هرعدد ی‌را جهارO؛ـDB. ۲ـ کهترست O؛ بزرگتر G؛کمترست M؛ـDB. ۳ـ برکمارق ماقی O؛ برك یارق باقی G؛برکمارق باقی M؛ـDB. ۴ـ ولترتلش G؛ ارتنش M؛ ارمنش O؛ـDB.

اللهعنه این را پابی‌نهاده است و نسقی و طـریقی ساخته و از اینجا حفظ شاید کردن علامت سی سال بود از هجرة بود اهجزه بریـك نسق است،[1] الاّ سال بیست و چهار که بگردد و عـلامت دوازده ماه اینست: زیح هوابده زاج[2]. وعمل آنست که از سالهای هجرت‌سیصد و شصت بیفکنی آنچه بماند بهرسی سال[3] پنج برگیری و آنچه تمام سی سال نباشد برو افزای و در علامت سالهای سی گانـه بجوی و ببین تا چیست و آن ماه که ترا باید باضافت بری ، آنگاه چندانکه برآید هفتگان وضع کنی آنچه بماند علامت اجتماع آن ما هست . امّا در شرط نیست آنرا که صادق خوانند کاذب دانستن ،[4] و نسبت شریف او پوشیده نیست و اینست جعفرالصادق بن محمد الباقـر بن علی زین‌العابدین بن‌الحسین الشهید کربلا بن علی‌المرتضی رضوان الله علیهم اجمعین[5]. پس سیصد و شصت سال از هجرت درین مدت چگونه گذشته بـاشد و این وضع بدین تاریخ نهاده‌اند از آنچه ب علامت تیرست و شصت و یکم سالست[6] و اوّل حرفی است ازین

۱ـ سال بود ار هجزه بود اهجزه‌بریك نسق است O ؛ سی سال بود اهجزد بود اهجزد بوواهجز این نستقست G ؛ سی سال بود اهجره بوداهجرو اهحردریك سق اسـ M؛ـDB.

۲ـ علامت دوازده‌ماه اینست ربح هوابده راح M؛علامت دوازده ماه زیح هوا بده زاج G؛ علامت دوازده هوابده زاج O؛ـDB .

۳ـ سی‌سال MG ؛ سال O؛ـDB .

۴ـ دانستن O؛ بودن MG؛ـDB.

۵ـ رضوان‌الله علیهم اجمعین OM؛ علیهم‌السلام G؛ـDB.

۶ـ از انح علامت تیرست دمصت‌یکم سال است G؛ از انك ب علامت سیصدو شصت و یك سالست M؛ از انج علامت تیرست وشصت ویکم سالپست O؛ـDB.

وضع و ترتیب باید چه مهم بود[۱] مقدّمه[۲] خبر ندارد این روزگار را ساختن و وقت روزگار خوبش فرو گذاشتن. رأس را جدولی نهاده‌اند چنانکه سالها بعدوضع سیصد وشصت[۳] هر چه سی گان تمام باشد درعرض ببینی و آنچه بماند از سالها دو طول برابری هر دو علامت اول سال باشد و علامت ماه برو افزای، فهوالمطلوب. مثال آن ربع آخرسال پانصد وپنج تیرست و شصت وضع کردیم صدو چهل و پنج بماند برابر و ک در عرض و که در طول ابوده‌ه[۴] علامت ماه باشد. گفتیم روز آدینه اجتماع است و جدولی دیگر برآن نهادیم که بعملی وحسابی دیگر معلوم شود تا ازهر دوگونه بیایند.

دیدن ماه نو– جای آفتاب ازجای قمر هردو مقوّم کرده بنماز شام نقصان کن بمطالع ثلث و ثلثین[۵] تا چند مانده، و ثلث و عشر ثلث از عرض قمربستان اگربرج شمالی باشد برافزای و اگرجنوبی باشد از و وضع کن. آنچه برآید یا بماند اگر از دوازده درجه بیشترست ماه پیدا آید و اگر کمترست بنتوان دیدن و این طریقی و عملی آسانست بتقریب و من ساخته‌ام.

فصل– چند جدول ساخته‌ام چنانکه در روضهٔ المنجم بیاید، از سالها تواریخ معلوم گردانیدن از یکدیگر و از سال و ماه و روز و

۱– حه مهم دودM؛ جه بود G؛ جه فهم بود O؛–DB.
۲– مقدمه M ؛ بتقدمه G ؛ تقدمه O ؛– DB.
۳–وضع میصد وشصتM؛ وضع تیرمت شصت G؛ وضع تیرمت و شپست O؛ – DB.
۴– برابر و در عرض وکه در طول ادوده‌ه G ؛ برابر و در عوص که در طول ابوذه M؛ برابر در عوض وی در طول بوده O؛–DB.
۵– بمطالع ثلث و ثلثین O؛ بطالع بار و بببن G؛ بمطالع ملدوس M؛–DB.

وقت و مولود شناختن از شکل طالع او وجای کواکب و ازهیلاج و کدخدای بدست آوردن و دیگر اعمال و احکام متداول گفته‌ام باختصاری تمام و آسان گردانیده‌ام برجوینده و این کتاب مستعملست در اعمال واحکام متداول و منجّم واصحاب تقاویم را بکتابی‌دیگر حاجت نیفتد.

تاریخ سال و روز ولادت از طالع اصل مولود دانستن ـ در حداثت[۱] سن مشغول بودمی‌برخواندن علوم ریاضیات و کتاب‌اقلیدس و حلّ اعمال زیج و فصول فرغانی در هیئة[۲] افلاك، براستاد مختص علی نسوی همی خـواندم. یك روز کاغذی چند[۳] بمن داد و گفت در خاطر و فهم تو سرعتی و حدّتی می‌بینم که با دیگران نیست. درین تأمل کن که از بهر دانستن تاریخ سال و روز ولادت از طالع مولود دور سال[۴] ساخته‌ایم یکی برزحل و دیگری برمشتری ازآنچه این هر دوبطی‌ء السیرترند لیکن از بهر رجعت و استقامت راست نمی‌آید. من درآن اندیشه کردم و دیگر روز گفتم‌مدّت سال بقیاس ازخداوند طالع بتوان[۵] دانستن بتفاوت یك روز و ماه بتقریب از تقویم شمس بدانند و اگر در سیر زحل و مشتری رجعت و استقامت در جوزهر نیست[۶] و دور او ازآن مشتری سنگی‌تر و عمل‌آسانتر و آنست کـه وسط سال و ماه و روز آن تاریخ که خواهند از دوازده برج وضع

۱ـ حداثت G؛ حداثهٔ M؛ حداثه O؛ـ DB. ۲ـ در هیئة O؛ درهیه G ؛ وزهئه M؛ـ DB . ۳ـ کاغذی جند M ؛ جند کاغذیّ G ؛ کاری جند O ؛ DB . ۴ـ دور سال OM؛ دو ساله G؛ـ DB . ۵ـ بتوان G؛ نتوان M؛ نتوان O؛ـ DB. ۶ـ در جوزهر نیست O؛ درجو زهرست MG؛ـ DB.

کنند تقویم جوزهر باز آید. همین عمل معکوس باید کردن و وسط از تقویم راست باز آوردن وقوس بستدن از جدول مجموعه ومبسوطه تا سال و ماه و روز پیدا آید. درین عجب ماند وگفت «بدین آسانی نهاده بود و اما ندانستیم و بردوسطر راست همی آید این همه تطویل چیست؟ اکنون دو حکایت از بهر تو بگویم.» گفت یکی روز در تفاوت سیر مرّیخ سخن میرفت که در زیج جامع که کیاکوشیار بن لبّان ساختست چگونه پیدا آمد که درزیج بتانی[1] و زیج حبش نیست و او را بدان حاجت آمد که تعدیلی بایست ساختن تا آن تفاوت ببرد[2]. ابوالوفامنجّم کور[3] حاضر بود. گفت جداول وسط وخاصّه وتعدیل برمن برخوانند تا حروف آن بدانم. چون بسطر دهم سال رسید[4] گفت غلط ازینجا فتادست که ترکیب نه نیکست و چنان تواند بودن که دمه مدیو[5] برمی آید املا کرد تا برناسخ و برنا سه تا دو دقیقه بود و گفت مه ناسح شود از آنچه مخرج ه و ح بهم نزدیکست،[6] پس او را صورت بیفتاد که در ترکیب او را سهو تواند بودن همچنان بگذاشت و این جدول بساخت با تفاوت دو درجه و نیم زیادت از

۱- تبانی G؛ تمانی M؛ تبانی O؛- DB. ۲- ببرد OM؛ ببرد؛- DB.
۳- کور MG؛ ضریر O؛- DB. ۴- چون بسطر وسط دهم ساکن رسیذ G؛ جون بسطر دوم بساکن رسید M؛ جون بسطر دهم سال رسیدیم O؛- DB. ۵- که برمه مد O؛ کی رمه دد دو G؛ لی رمه مدو M؛- DB. ۶- برناسخ و درماسه، دو دقیقه بوذ وکفت مه ماسح بج بود از انج مخرج ۵ وح بهم نزدیکست G؛ تاسح ودرما سه دقیقه کرده بوذ وکفت صح مد ماسح شود از انج محوح ه وح بهم نزدیکست M؛ تاسها منح، دقیقه کرده بود وکفت جه فاسح مح شود از ابج مجرخ دوح بهم نزدیکست O؛- DB.

تاریخ بود و با تاریخ زیج او برد[1] و معدّل گشت، اما عجب ماندیم و گفتیم ای استاد از کجا ترا این معلوم شد. گفت همه حفظ دارم و دانم که ده سال را رتهمد زیر[2] است و ما را این شبهت برخاست. و این بوالوفا منجّم بود که یك دو ماه را تقویم بانگشت بکردی. آن وقت یکی را فرمودی تا از املاء اونبشتی و از همه درستر آمدی.

فایدهٔ دیگر ـ گفت در مجمعی سخن میرفت در معنی صنعت کیمیا و گفتند نقره را اوزانی[3] در می‌باید آوردن آنگاه بتلوین مشغول شدن. یکی آمد و قدری نقره آورد و گفت این را بدفعات استخوان سوخته سپید گشته در گداختن بخورد داده‌ام تا گران گشت. گفتند چگونه بتوان دانستن. بر آن قرار دادند که همچنانکه میزان الماس باشد[4]. این نقره در ظرفی فکنند و پر آب کنند آنگاه بیرون آرند و هم بدین وزن نقره دیگر در آن ظرف نهند پر آب و وزن هردو بدانند. هر کدام بیشتر باشد نقرهٔ آن گرانترست. مردی مجهول حاضر بود گفت بیك قطره آب زیادت و نقصان پیدا آید و در وزن تفاوت کند، وجه آنست که هر دو بیك ثقبه زر گران[5] بکشند و بوزن راست بدارند و طول هر دو باز اندازند هر کدام کوتاه‌تر باشد آن گران‌تر. همه مقر آمدیم که همچنین است و هیچکس را از ما این اندیشه نیفتاده

۱ـ از تاریخ بود و با تاریخ زیج او برد M؛ از تاریخ دخ دو ما تاریخ زیج او ببرد G؛ از تاریخ یزد جرد و تاریخ رنج او ببرد O؛ـDB .

۲ـ رمهمدایست O ؛ رمهمد ریراست G ؛ ردهمد دراست M؛ـDB .

۳ـ اوزانی M؛ برز راسیG؛ رزانتی O؛ـDB.   ۴ـ الماس M؛ الما باشد G؛ـODB.   ۵ـ ثقه سمس‌اهمج ررکران G؛ نفمعه ررکرانM؛ ثقبهٔ شمس‌آهنج ررکران O؛ـDB.

بود الاّ آن یك تن را[۱].

نوع هفتم

در علم خواتیم و ساختن آن[۲]

مقدمهـ این علمی شریف است و بزرگ و باید که هرکه بدین مشغول خواهد شدن برطریق آزمایش و از وجه بازی ولهو نکند و بپاکیزگی تن و نیّت صافی پیش گیرد و تا مهمی نباشد نکند و دل در خدای تعالی بندد تا راست آید و حاجت روا گردد که اگر نه برین جملت کنند تمام نشود و باشد که زیان باز دهد ، و بداند که تا قضاء حاجت و گشایش کار او بکدام کوکب تعلق دارد آنگاه برشرایطی که گفته شود و بشرح بیاید بسازد و باید که آن کوکب حظّی[۳] تمام دارد وهرچه قوی حالتر و نیکوتر بهتر و دلیل مؤکّدتر. و احتراز باید کردن از آنچه آن کوکب راجع باشد یا در هبوط و وبال باشد و در احتراق و تربیع . و مقابله مرّیخ ناپسندیده است تا دانسته آید[۴].

در چگونگی خواتیم برهفت کواکب[۵]ـ اکنون علم خواتیم

۱ـ الاآن یك تن را G؛ الاانکس را M؛ الا این یك کس را O؛ـDB.
۲ـ در علم خواتیم و ساختن‌آن M؛ غلم خواتیم وساختن آنG؛ اندرعلم خواتیم‌برصفت ستاره O؛ـDB.
۳ـ خطG؛ خطیM؛خطO؛ـOB.
۴ـ نابنمدیذه است و الله اعلم بالصواب G؛ نابسذیده است نادانسته باشد M؛ نابسذ. یدپست تا دانسته آید و السلام O؛ـDB.
۵ـ برهفت کواکب G؛ برهفت‌کوکب سیاره ساختن M؛ برهفت کوکب O؛ـDB.

یاد کنیم بر کواکب هفت گانه و تأثیر آن مفرد و از بعد آن چگـونه حاجت خواستن از لباس پوشیدن و بدان زی و شکل بر آمدن ودخنهٔ آن کواکب سوزانیدن بگوئیم تا ایزد تعالی جوینده را بقضاحاجت رساند بفضله و کرمه[1].

زحل ـ سنگ شبه ازقسمت زحل است. روزشنبه این سنگ را بستانند و قمراندر برج جدی یا دلوبزحل ناظر باشد مقبول و از آن نگینی بسازد بدین نقش مـردی ایستاده ماهی[2] در دست گرفته و برداشته و سوسماری در زیر قدم او . و انگشتری از سرب بسازند و این نگین بروی نشانند و در زیر نگین قـدری مرّیا صبر[3] در نهند و نگین بنشانند و هم بوقت چنین که گفته آمد در انگشت کند هر که این دارد قدرش بیفزاید و امیدها بیابد و جمندهٔ زمین او را نگـزد و از چیزها نترسد و ایزد تعالی همه مکروه ازو بگرداند . و باید کـه گوشت چرب[4] نخورد و برخر و استر ننشیند و مارنکشد وجامهٔ سیاه پوشد.

دیگر ـ سنگی است کـه آنرا حجرالورد خوانند و با سیاهی گراید، چنانکه شرطست بجای باید آوردن و آنگاه باید فرمودن تا برین سنگ صورت مردی کنند ایستاده و اژدهائی بدست راست دارد وبدیگر پرویزنی وبرزیر نگین این یك حرف نقش کنند آ وبرانگشتری سرب نهند چون با خویشتن دارند علمهای پـوشیده بقدرت خدای

۱ـ بمضله وکرمه M؛ بفضله وکرمه بحوبحمدواله G؛ بفضله وکـرمه و رحمته O؛ـDB. ۲ـ ماهی MO؛ ماهی زهره G؛ـDB.

۳ـ مرباصبر G؛ مریاصبر؛ مریاصبر O؛ـDB. ۴ـ جوب M؛ خـر OG،ـDB.

عزّوجلّ بروظاهر گردد و بداند و از دیو و خیال بد نترسد ومنزلت و قدرش بیفزاید، انشاءالله‌تعالی.

مشتری ـ سنگ بلور وبرنج زرد وسفید روی وخاصه ارزیر مشتری راست. هر کـه روز پنجشنبه سنگ بلور بستاند و قمرمشتری را بیند از قوس یا حوت‌نظری پسندیده و دراول ساعت یا دوّم[1] باشد و ازونگینی سازد وبرو نقش کند برین صفت مردی جامهٔ بردپوشیده بر کرسی[2] نشسته و قضیبی بدست دارد، و در زیـرنگینش[3] این پنج حرف نقش کند ب س ع ا ل و این نگین‌را برانگشتری برنج نشانند و قدری کافور در زیـر نگین نهند و روز پنجشنبه پیش از برآمدن آفتاب مردی بپوشد هرچه از خدای تعالی بخواهد بیابد و مردم او را نیکوی گویند و دوست دارنـد و او را معتمد و امین شناسند، و باید که چون مشتری را ببینند جامه سپید دارد تا نیکوی و برکات‌برو فراز رسد و از ماهی سپید خوردن احتراز کند وجو و بلوط نخورد و دست برسراصلع ننهد و پیوسته پاکیزه تن و جامه باشد.

دیگر ـ هر کس که این خاتم دارد و چنانکه باید باختیار[4] شرط بجای‌آورد وبرنگین‌این یك‌حرف ه نقش کند واین‌نگین‌رابرانگشتری برنج نشاند و باختیار وقت چنانکه گفته آمد در انگشت‌کند مـردم او را دوست دارند ومسخّر شوند وهمه او را گرامی دارند و مقبول القول[5] باشد پیش قضاة.

مریخ ـ شاذنه که‌آنرا حجرالدم خوانند ازقسمت مرّیخ است.

۱ـ یا دوم OG؛ ماهشتم M؛ـDB. ۲ـ کرسی M؛ کـرکسی G؛ کرکس O؛ـDB. ۳ـ فکینش M؛ کرکس OG؛ـDB. ۴ـ باختیار MG؛ احتیاط O؛ـDB. ۵ـ مقبول القول M؛ قبول قول O؛ـGDB.

هر که این سنگ را روز سه شنبه بستاند و قمر بـا مرّیخ باشد در خانهٔ او و برنظر پسندیده[1] برآن سنگ نقش کند صورت مردی برهنه بردست راست او زنی ایستاده مـوی باز پس افکنده و مرّیخ دست راست برگردنش نهاده و از پس همی نگرد و در زیر قدمهای ایشان این چهار حـرف نقش کنند ع ح ح ح و انگشتری ازآهن سازند و زبان عقاب یا مرغی که آنرا غوّاص خوانند در زیر نگین نهندهر که باختیار چنانکه گفتم بپوشد مردم ازو بشکوهند و او دوست دارند و حرمت دارند و ازجمّندهٔ زمین و دد و دام نترسد، و باید کـه بخون مردم آلوده نشود و آب برآتش نریزد و آتش نکشد و گوشت خام نخورد سگ[2] را زخم نکند خاصه بآهن و از سگ مرده خویشتن را دور دارد.

دیگرـ هر که صورت مرّیخ برسنگ جمست نقش کندباختیار وقت چنانکه گفتم برین صورت مردی کلاهی سرخ[3] برسردارد ونیزه خرد و سپری در دست‌گرفته هر که آن نگین دارد وبجرب شودالبتّه هیچ خصم با او مقاومت نتواند کـردن و ظفر و قوّت جمله او را باشد.

دیگرـ از سنگ حجرالدم روز سه شنبه چـون قمر در عقرب باشد باوّل ساعت صورت مرّیخ نقش کنند برین مثال مردی ایستاده با زره وترک برسرو شمشیر در برفکنده و ابریق[4] در دست گرفته ودر زیرپایش این حرف ه[5] نقش کنند و برانگشتری آهن نشانند هر کـه

۱ـ و برنظر بسندیده MG؛ ورنظری بسندیده O؛ـDB. ۲ـ سك OM؛ سنك G؛ـDB. ۳ـ سرخ O؛ خرد M؛ـGDB.

۴ـ ابریقO؛ ابریزی M؛ـGDB. ۵ـ ہ M؛ ع ح‌ح ح O؛ـGDB.

بپوشد همه کس ازو اندیشه کنند و با او مقاومت نتوانند کـردن و هیبتش بیفزاید و بردشمن ظفر یابد، و باید که چیزی که زهر آلودباشد از خویشتن دور دارد.

دیگر ـ نگینی سبز بستانند و براو صورت کـژدمی می کنند باختیار روز و زنی که بچه را بیفکند و فرزند او بنماند پیوسته این انگشتری را با خود دارد و از خویشتن بهیچ وقت دور ندارد البتّه بچه او نگاه دارد و تباه نشود و بماند. این خاصیتی بزرگست.

دیگرـ دو جزو آهن صینی و یك جزو پولاد و دو جـزو زر بگدازند و برآن نگینی سازند و براو نقش کنند براین صفت بسم‌الله و با این نقش صورت کژدمی بکنند دنبال و نیش در گردانیده وقتی چون یکی راکژدم بزند این نگین را بجای زخم باز نهند در ساعت راحت یابد و ساکن گردد و درد ازو بشود بقدرت خدای عـزّوجـلّ.

آفتابـ سنگی سپید که برو خطها باشد و همچنین سنگی که آنرا سنباده خوانند ازقسمت آفتابست.روز یکشنبه چون قمردربرج اسد باشد و نظر بآفتاب دارد مـردی ایستاده و دست گشاده چنانکه سلام کند و در دست چپ زوبینی دارد یا سپری و تازیانه، واژدهائی در زیر هردو قدمش واین نگین را انگشتری زر نشاند و در زیرنگین گیاهی که آنرا پنج انگشت گویند و نیلوفر[1] بنهند و روزیکشنبه پیش از برآمدن آفتاب در انگشت کند ایزد تعالی حاجتهاش رواگرداند و و نزدیك بزرگان عزیز باشد و حرمت و هیبتش بیفزاید. و خداونـد این خاتم باید کـه گوشت اسب نخورد و با زن ازرق چشم و پیس

---

۱ نیلوفر O؛ نبك زهره G؛ مبل زهره M؛ ـ DB.

نزدیکی نکند وخویشتن را از مرده دور دارد و درآب چشمه ننشیند و جامهٔ سرخ بپوشد[1].

دیگر ـ سنگ بلور صورت آفتاب کنند زهره از پایش خاری بیرون همی‌آرد و باز پس همی نگرد، و باید که ماه و زهره و آفتاب در برج سنبله باشد ، چون نقش کند بـاختیار بپوشد خداوندش را حشمت بیفزاید و بچشم مردم عزیز و محبوب باشد.

دیگر ـ پاره‌ای مس پاکیزه بستانند و نقّاش بـرآن صورت شیر کند و اسد بروبنبیسد و صورت ماه بکند و ستاره‌ای با آن واین نگین را زراندوز کند و نقّاش تا ازین نپردازد با کسی سخن نگوید هر کس کـه این دارد از علّت قولنج و درد تهیگاه ایمن باشد و این نگین شریفست عزیز باید داشتن.

زهره ـ سنگ لاژورد زهره راست، چون برآن خطهای سرخ باشد و برنگ زر بهترست روز آدینه ابتداکنند و قمر در برج ثور یا در میزان باشد، وبراو صورت زهره کنند برصفت زنی برهنه‌مرّیخ نزدیك او و سلسله‌ای در گردن دارد و پیش او کودکی خرد بر گردن شمشیری نهاده و زیر قدم هرسه این چهار حـرف ح ع ع ع نقش کرده و نگین برمس سرخ نشانده و سخالهٔ مس در زیر نگین کرده، هر که این انگشتری دارد برهمه غلبه کند و قـوّت او را باشد برمرد و زن و عزیز و محبوب و موّقر باشد نزدیك بزرگان و زنان خاصـّه، و باید که با زن سیاه و با آنکه برچشم او خللی باشد نزدیکی نکند و دست در او نمالد و آب شور و آب دریا بخویشتن برافکند تـا هرحاجتی از نیکی[2] که بخواهد خدای تعالی بدو ارزانی دارد.

۱ـ ببوشد G؛بوشد M؛ بنوشد O؛ـDB. ۲ـ تاهر حاجتی ازنیکیO؛ تاهر حاجتی G ؛ تاهر حاجتی کـه از نیکی M؛ـDB.

دیگر- سنگ لاژورد بستانند اول ساعت از روز آدینه و قمر دربرج میزان مسعود وبراو صورت زهره‌نقش کنند زنی برپای‌ایستاده و در دست سیبی دارد و برآن نگین این دو حرف نقش‌کنند ح ط و برانگشتری مس نشانند خداوندان وبزرگان اورا گرامی دارند وزنان او را مسخّر شوند. و باید که با زنی‌که چشمش احول باشد نزدیکی نکند.

دیگر- برلاژورد یا پیروزه نقش کنند صورت زنی دوگیسو باز پس افکنده ودو کودك در کنار دارد بهر دوپای، سرّ این نگین آنست که دوستی زنانرا شاید وچشم بد و جادوی بگرداند.

دیگر- اندر دل‌گاو سنگی باشد آنرا گاوزن خوانند. صورت آفتاب براین گاوزن نقش کنند و آفتاب و زهره در برج ثور و قمر بدو ناظر و طالع ابتداء خاتم ساختن وقت برآمدن زهره باشد هرکه این دارد نزدیك بزرگان حشمتش بیفزاید وحاجتش رواگردد وعوام بقبول او گویند. و اگر ازین‌انگشتری سه مهر برنهد وهریك‌در گوری پنهان کند که درو مرده‌ای باشد آنگاه بعد یك هفته برآرند دیـوانه را و مصروع راکه در اول ماه بیفتد سود داردکه براو بندند و ازبعد سه ماه‌آن آفت ازو برود و درد سر را همچنین منفعت کند بفـرمان خدای عزّوجلّ.

عطارد- سنگ رخام[1] عطارد است و در قسمت اوست. روز چهارشنبه ابتدا کنند بررخام براین نقش صورت مردی برنا[2] جامهٔ‌نیکو پوشیده و در دست راست قضیبی دارد و در دست چپ کوزه‌ای از

۱- رخام OM ، رخام و زیوه G؛ DB-. ۲- بـرنا OM ؛ برپای G؛ DB-.

سفال بی‌دسته و بریك پهلو دو پر[۱] دارد و برسر او غوج است مـانند خروس[۲] و برقدم نیز غوج‌دارد و بر پهلوی راست این چهار حـرف نقش کرده ه ه ه ه و برانگشتری سرب نشانند و در زیر نگین گیاهی راکه ماهی را مست گرداند در نهند هرکه این خاتم با خویشتن دارد چیزها فراموش نکند وزیرك باشد و برهرچه طلبد ظفر یابد. و باید که دروغ نگوید و نامه مزور ننویسد و در گرمابه کمیز نکند و برپای همچنین نشاشد و در گرمابه‌که در آن حـوض آب بزرگ باشد در نشود ودر انبوبه[۳] وقلم نی‌باد نکند ونخود ترو خشك و ترب‌نخورد.

دیگر ـ عطارد را سنگی است بچند لون مانند قاطـونی،[۴] برو نقش کنند صورت‌عطارد برپای ایستاده بی‌ریش، بدست راست‌قضیبی دارد سیبی برسرآن ودر اندرون نگین این حرف بکندع وانگشتری سازند از سرب و برآن نشانند هرکه دارد مردم او را مسخّر شوند وعزیز و گرامی‌باشد وعلمهای پوشیده بداند وکارها بدو گشاده‌شود،[۵] و این خاتمی شریف است.

دیگر ـ صورت عطارد بـاختیار روز و وقت برپیروزه نقش کنند و صورت ماهی در زیرنگین کنند هرکه این دارد خوابهای‌نیکو بیند و هرچه درآن سال[۶] از نیکی و بدی‌که بدا خواهد رسیدن اندر خواب بیند.

دیگر ـ برسنگ مغناطیس که آهن رباید صورت عذرا نقش

۱- پر M؛ بر G؛ نری O؛- DB.   ۲- خروس G، خروه OM؛- DB.
۳- انبوبه G؛ انبونر M؛ابنوبه O؛- DB.   ۴- قاطوبی O، قاطوبی M؛- GDB.
۵- کارهاند وکشاذه شوذ M- رازهابراو بوشیده‌کردد O؛- GDB.   ۶- سال M؛ سنك O؛- GDB.

کنند زنی دو بردارد[۱] و در دست راست و در دست چپ تازیانه‌ای و در زیرپای چرخی باشد، هر که این نگین با خویشتن دارد برسرب نشانده مردم او را دوست دارند وحفظش بیفزاید و چیزهـا فراموش نکند، و اگر بعوض سرب انگشتری ازطالیقون سازد بسیار بهتر آید.

قمر ـ برسنگ جزع که در قسمت ماست نقش کنند باول روز دوشنبه قمر دربرج سرطان مسعود صورت‌زنی ایستاده بردوگاو و در دست راست تازیانه‌ای دارد و برسرش مانند ماه کرده و در زیر نگین اندرونی این حرف[۲] نقش کرده و انگشتری از سیم سازد ، هر کـه دارد باید که پاکیزه تن و جامه باشد و گوشت گاو نخورد ، علمهای غریب بداند و جادوی بروی کار نکند وکارهـا از دست وی برآید[۳] که همگنان ازآن شگفت بمانند.

. دیگرـ سنگ مرقشیشا، فضّی بستان و برو صورت ماهی کن که آنرا پرستوج خوانند، در زیراین صورت صورت کـژدمی کن و چشم این ماهی در زیر نگین نشان با اندکی از پرپرستوك[۴] پرنده که بتازی خطاف خوانند با سرنیش کژدمی و برسرانگشتری سیم نشان هر که دارد جمندهٔ زمین براوکار نکند و اگر یکی راکژدم بزند واین خاتم بدو بار نهند درد آن ساکن شود، و اگرکسی بشب بترسد این خاتم را درآب افکنند آن‌آب را باز خورد ترس ازو برود و خیرات و نیکوئی یابدودرکار خدای تعالی سعی نمایدوحریص شودبرعبادت. و آنکس که این دارد باید که پیوسته تن و جامه پاکیزه دارد و بوقت

۱ـ دوبر داردO؛ دوبراذرM؛ـGDB.   ۲ـ .کی G؛کي M؛ عO؛ ـDB.

۳ـ کارهاء اردست وی برآید O؛ کارهاء کند G؛کارها ازدست وی برخیزد M،ـDB

۴ـ برستوك OM؛ برستوج G؛ـDB.

آنکه حاجت خواهد روزه دارد.

دیگر ـ در سنگ دان مرغ خانگی سنگها باشد از هر گونه یکی که سپید[1] باشد یا زرد براو صورت آفتاب نقش کنند هر که دارد محبوب باشد و از دیو و چشم بد ایمن گردد. و همچنین یکی بستان سیاه یا تاریك فام وصورت ماه بروی نقش کن وبر انگشتری سیم‌نشان، چون از کودك خرد بیاویزی که بشب ترسد و بلرزد این آفت ازو بشود، و زنانرا هم از بهر درد رحم[2] منفعت کند.

اندر لباس وزی حاجت خواه[3] ـ هر ستاره‌ای را دخنه‌ای است و عزیمتی و دعائی که بوقت حاجت بکار دارند تا قوّت زیادت گردد ومستجاب شود . اما عزیمت از بهر آنچه در کتب بزبان نبطی‌اند و معنی آن معلوم نشود[4] و رقوم نبشته نیز درست ندانستیم رها کرده آمد. امّا لباس وزی و دخنه سوزانیدن آن بوقت حاجت یاد کرده آمد و اینست:

زحل ـ باید که آنکه حاجت خواهد در آن وقت جامه سیاه[5] پوشد یا کبود و برزی جهودان نشیند و انگشتری از آهن و یکی از سرب در دست دارد، نقش آن بط[6] و روی بدان برج نهد که زحل‌در آن باشد و این دخنه همی سوزاند از قیر و از خرده سرب و اقلیمیا واشبه[7] و بلادرجمله بوزن راست ودعا همی کند و حاجت بخواهد.

۱ـ سبید M؛ محبوب O؛ـDGB.   ۲ـ رحم M؛ زخم O؛ـGDB.
۳ـ اندر لباس‌وزی حاجت‌خواه M؛ اندر لباس حاجخواه و دخنه کردنش O؛ ـGDB.   ۴ـ نشود M؛ شوذ G؛ نمی‌شوذ O؛ـDB.   ۵ـ سیاه OG؛ دراز M؛ـDB.   ۶ـ لط M؛ ایضاً G؛ الا O؛ـDB .
۷ـ اشبه O؛ اشه MG؛ـDB.

مشتریـ بوقت حاجت خواستن ازو جامهٔ سپید و زرد پوشد و انگشتری عقیق دارد برو نقش کرده حح[1] وبرزی عابدان و رهبانان برآید و در برابر مشتری بایستد واین دخنه برآتش همی فکند کافور و صندل سرخ و مرجان و مازوی سبز بی سوراخ و زعفران آب‌بدو نارسیده بهم آرند جمله بوزن یکدیگر راست.

مریخـ جامه سبز پوشد و قبا دارد و برزی خداوندان سلاح برآید شمشیر کشیده و در دست انگشتری از آهـن دارد برو نقش کرده حم[2] و برعود سوزی ازمس این دخنه همی سوزد زرنیخ‌سرخ و جلنار و روناس و گوگرد آب نارسیده این همه بیك وزن بـا آب باران بهم‌آرند پاکیزه.

شمسـ جامهٔ فاخر پوشند زرد وسرخ وبزر و برزی‌پادشاهان برآید وْ انگشتری زر دارد صورت‌آفتاب براو نقش کرده و برمجمرهٔ زر نهاده دخنه همی سوزد کندرو رومی و مشك و رندش عاج و سیا دارو[3] و شکوفهٔ‌کافور بوی و برگ شقایق سرخ یا ارغوان کوفته بهم آرند و با روغن شیره برگیرند و همی سوزانند.

زهرهـ جامهٔ نیکو بنقش و صورت بپوشد و تـاج برسرنهد براو از هرگونه جواهر بربسته و برزی زنان برآید وانگشتری ازمس دارد براو نقش‌کرده آه آه[4] و دخنه سازد از پوست ترنج و زعفران و رندش سیم و مس بوزن راست و بآب گـل برگیرد و انگشتری دارد از طالیقون نقش‌کرده.

۱- حح M؛ حمح G؛ ب س ع ال O؛– DB.
۲- حمر O؛ م M؛– GDB.
۳- سیادارو M؛ سیاداوران G؛– GDB.
۴- آه‌آه O؛ ح M؛– GDB.

عطاردـ دراعهٔ نو پوشد و دستار گردبندد و گشاده روی باشد و بروی دبیران برآید و این دخنه برآتش همی افکند بوقت حاجت روی بدان برج کـرده که عطارد درو باشد و دخنه اینست بـرگ شاهسپرغم[1] و برگ لفاح[2] لاژورد سوده ودار فلفل و بـرگ ترنج جمله خردکرده با آب زعفران بهم آرند و بوقت حاجت بسوزانند.

قمرـ جامه سیمگون خوش بوی پوشد و برزی کـودکان و نیکان[3] برآید و رکاب‌داران و انگشتری سیم دارد صورت مـاه برو نقش‌کرده واین دخنه بوقت حاجت خواستن برآتش همی فکندعلك و سندروس و سنگهر خرد کرده و کهرباکوفته و عنبر اشهب و لادن بآب مورد برگرفته بوقت حاجت خواستن همی سوزاند.

فصلـ در مقدمه فصلی گفته آمد و اصل قاعده آنست که تن و جامه پاکیزه دارد و نیت صافی گـرداند و عبادت کند و بتضرع و زاری حاجت خواهد و شرطهائی که گفته شد بجای آرد تا خدای تعالی دعا مستجاب گرداند. و بدانکه ایزد تقدست اسمائه[4] هرچیزی را سببی پیدا کرده است و مسبب‌الاسباب اوست و چون مکروهی و مخدوری[5] از موجب دلیل کلـّی فلکی[6] پیدا خواهد شدن باختیاری جزوی که مردم کنند بنه‌گردد و زایل نشود چنانکه گفته‌اند: «واذاما بك منزل فتحرك،»[7] ای اگر منزلی ترا ناسازگارآیـد و تحرك کنی

۱ـ شاهسبرغمM؛ شاهسبرهمG؛شاسفرمO؛-DB. ۲ـ لفاحMG؛ لغاح O؛-DB. ۳ـ بیکانOG؛ نکانM؛-DB. ۴ـ تقدست اسماؤهG؛ جل وعلا M؛ تقدست اسماوه O؛-DB. ۵ـ مکروهی و مخدوری O، محبوبی ومکروهی G؛ مکروهی و مجدوری M؛-DB.
۶ـ فلکی O؛ ملکی G؛-MDB. ۷ـ واذافتایل منزل فتحرك‌ای‌بعمری G؛ اذابنابك مرل فتحرك‌ای لعمری M، اذا بنابك‌منزل فتحرك O؛-DB.

از آن جای بجای دیگر تا ترا آن بهتر آید از آن انتقال کردن فایده باز دهد والا صورت نبندد که جزو بر کل غلبه کند وازینست که احکام نجومی هر وقت راست نیاید. و مرجع همه با عبادت و پرستیدن کار ایزدی آید. امامثال این چنانست که چون یکی بپادشاهی حاجتی دارد استعانت بجانبی کند ازمقربان ونزدیکان و کسانی که بوجه آن حاجت موسوم و مرسوم باشند . پس ازین قیاس از هر کوکبی آن نوع باید خواستن که بدان لایق باشد وبدان حاجت نیفتد که این را شرحی داده آید واین قدر کفایتست . و اگر اتفاق افتد و درستی عزیمتها بلغت نبطی معلوم و محقق گردد هم درین باب آورده آید، انشاءالله العزیز.

نوع هشتم

در اختیار کردن کارها بر دوازده خانه از برج فلك

کتابی ساخته‌ام در نجوم و روضة المنجم نام نهاده وآن پانزده مقالتست: ۱ـ معرنـة حساب الهند ، ۲ـ معرفة التقویم و الاختیارات الکلیة، ۳ـ اعیاد الملك و التواریخ،[۱] ۴ـ المدخل الی علم النجوم ، ۵ـ مسائل فی العلةو الاسباب،۶ـ معرفه الاصطرلاب،[۲] ۷ـ الاختیارات،[۳] ۸ـ الضمیرو الخبی ،[۴] ۹ـ زیج التقویم ، ۱۰ـ احکام سنی العالم ،

۱ـ اعیاد الملك والتواریـخ B؛ اعیادالملوك G؛ اغتاد الملك و التواریخ M؛ اعتبارالملك والتواریح O؛-D.
۲ـ اصطرلاب MG، اسطرلاب OB؛-D.
۳ـ الاختیارات MGB؛الاختیارات التواریخ O؛-D.
۴ـ انجتی B؛ والحسی G؛ الحسنی M؛ الحماب O؛-D.

۱۱ـ اعمال المواليد و التواريخ، ۱۲ـ النموذارات ،[1] ۱۳ـ احکام المواليد، ۱۴ احکام سنی المواليد، ۱۵ـ صورالکواکب[2].
مقالت هفتم که دراختيارات است بعينها نقل کردم که اينجالايق شناختم و بيرون از گفتار در مقدمه پنجاه فصل بيايد در دوازده باب برحسب خانه‌های دوازده گانه بروج فلك.

گفتار اندر مقدمهـ صلاح قمرو خداوند خانهٔ او و خداوند طالع. طالع ازهمه کارها نگاه بايد داشتن و اوتاد همچنين. صلاح قمر هرخانه‌ای که بود ضروری[3] است که دليل او براحوال اين جهانی از همه پيداتر و شريفترست. پسنديده‌تر اختياری آن بود که خداوندطالع و طالع مسعود باشد، چه طالع دليل تن‌است وخداوندش دليل نفس، و نحوست از اوتاد[4] دور باشد واز درجهٔ طالع وعاشر خود ضرورت است. بهترين آن بود که برج و خداوندش مشاکل اختيار باشندبطبع و مسعود وبنظر درستی نگرد و نحسان زايل . پس اگر برنظر دوستی نگرند باکی نباشد. گفته‌اند نظر خداوند حاجت بخداوند طالع بهتر است از نظر او بطالع. هرستاره‌ای را دليلی است طبعی، چون زهره برحال زنان و مشتری برمال و فرزند و عالمان، و شمس برپادشاهی و فرمان، و زحل برآب وزمين، ومريخ برجدل و سلاح و قمربرمادران و چيزها و اعمال جسدی ،[5] و عطارد بـردبيری و تجارت . همچنين

۱ـ النموذارات MB؛ النمرذارات G؛ النموداراب O؛ـD.

۲ـ صورالکواکب MB؛ صورت الکواکب G؛ و تواريح صورالکواکب O؛ـD.

۳ـ ضروری G، ضرورتی OM؛ـDB .

۴ـ نحوس از اوتاد MB؛ نحوس او از اوتاه G؛ نحوست و از اوتاد O:ـD.

۵ـ صبدی GB؛ جدی M؛ حسدی O:ـD.

برجها رادلالتی است موافق چنانکه برجهای منقلب کارها را شاید که انقلاب پذیرد وبگشتن وبگردیدن‌درآن روابود چون خرید وفروخت و کسب کردن و خصومت و عقد و تزویج بستن تا در زودی تمام شود. و برجهای ذوجسدین[1] پسندیده بود انبازی کردن و خریدن را الّا آنکه با فریب باشد و کودك را تعلیم دادن رواست . و برجهای ثابت کارهائی را پسندیده است که آنرا ثبات خواهد بودن چون بنا نهادن و درخت نشاندن و تزویج. و همچنین برجهای ناری برعملها و صناعتها که بآتش کنند، وارضی برزمینی، و برین قیاس حال‌هوائی ومائی. چون‌صلاح‌حال قمر دشوار[2] باشد سعدی‌ازسیّاره یاثابته‌اندر طالع یا در وسط سما آوردن سخت نیك باشد. قمر اندر طالع وخانه اختیار پسندیده نیست مانند قصد کردن بدست چون‌قمر در برج‌جوزا باشد نشاید و حجامت کردن از گردن چون قمردر ثور باشد هم‌نشاید چه چو جوزا دلیل بردست است و ثور بر گردن. و همچنین تزویج را قمر درسنبله نشاید چه صورت این برج زنی است دوشیزه و موی از هم باز کرده، الاّ اگر زن شوی کرده باشد و این معنی دیگر جای گفته آمده است.

باب اول

از طبایع ـ سه فصل

گرما به رفتن ـ چون قمر دربرج[3] مرّیخ باشد برنظـر مشتری

۱ـ برجهاد ذوجسدین M؛ برجهاد رحسدین O؛ـGDB ۲ـ دشوار M؛ دشخور B: دشخوارOG؛ـD. ۳ـ برج OM؛ برجهاءGB؛ـD.

پسندیده است و نظر و اتصال بزحل نشاید وموی‌گرفتن را چون قمر در برجهای آبی باشد نیکست و برجهای ذوجسدین رواست الاّ برج سنبله که نشاید، و برجهاکه آنرا موی باشد چون جدی و حمل نشاید خاصه برج اسد که روانیست و از اتّصال زحل حذر باید کردن، و اتصال مشتری سخت نیکست.

جامهٔ نوبریدن و پوشیدن ـ حذر باید کردن ازجامه بریدن‌چون قمر در برجهای ثابت باشد خاصه بـرج اسد ، و از نظر و مجامعت[1] نحوس همچنین و اتّصال‌بزهره پسندیده است و پوشیدن را باید که قمر در برجهای منقلب باشد و ازاجتماع و استقبال حذر باید کردن.

نامه نوشتن ـ قمر در بـرجهای منقلب پسندیده است مسعود بعطارد و قمر دور از شعاع و از نحوس، و باید که قمر اتصال دارد بدان کوکب که دلیلست بر آنکس که نامه سوی او همی رود، چـون پادشاهی باشد بآفتاب وبخداوندان سلاح مرّیخ چنانکه در مقدمه گفته شد، و دروثیوس[2] گفته است باید که بدان طبقه که نامه‌نویسی کوکب دلیل او دور باشد از رجوعت و احتراق و دیگر عیبها و قمر زایـد بودن در عدد همچنین ناظر باشد از دوستی نیك است.

باب دوم

از خانه دوم ـ سه فصل

انبازی کردن ـ بودن قمر در برجهای ذوجسدین مقبول ومسعود

۱ ـ مجامعت G؛ مجاسده B؛ مجامعة M؛ مجاسدهٔ O؛ ـ D.

۲ ـ دروشوس M؛ دورتسوس B؛ دودیثوس G؛ دینویس O؛ ـ D.

و پسنده است، و ازبرجهای ثابت اسد نیکست ازبهر آنکه خانه شمس است و قمر را نور همی دهد و حذر باید کردن ازنظر زحل چه‌دروغ و عشوه و جـدائی آرد، و از نظـر مرّیخ خصومت خیزد و از همه پسندیده‌تر نظر مشتری است از بهر اعتدال و راستی ، و نحسان باید که از اوتاد زایل باشند چه طالع دلیل انباز اوّلست یا آنکـه بسال مهتر باشد، و هفتم دلیل انباز دوّم و وسطسماء دلیل‌مقدار نفع وفایده و چهارم دلیل عاقبت‌کار.

خریدن چیزها ــ باید که سهم سعادت در وتدی باشد یا درخانهٔ مشتری که دلیل کند برمنفعت خریدار، و قمر باید که بسعدان پیوندد و سعدان بهم نگرند با[1] نظر قمر و برجها معوج طلوع و قمر ناقص در نور و عدد مذموم است وباید که مرّیخ ازقمر و عطارد ساقط باشد.

فروختن ــ بودن قمر در شرف یا در مثلثهٔ خویش و منصرف از سعدی و بسعدی پیوندد پسندیده است و پیوستن بنحس خریدن را زیان کند، و بودن قمر در برجهای معوج طلوع فروشنده[2] را بهتر باشد ازآنچه خریدار راخداوند طالع دراوتاد دور ازنحوس واتصال بکوکب راجع پسندیده است و همچنین تشریق[3] قمر و سریع سیر بودن عطارد پسندیده دارند.

۱- با G؛ یا B؛ ما M؛ تا O؛ D-. ۲- فروشنده OM ؛ فروختار GB؛ D-. ۳- تشریق OMD؛ تشریف B؛ D-.

باب سوم

از خانه سوم ـ چهار فصل

چوگان زدن ـ چوگان زدن و بودن قمـر در برجهای ثابت و ذوجسدین حذر باید کردن، و بودن قمر دربرجی منقلب متّصل بسعد پسندیده دارند ، و اگر ناظر باشد بمرّیخ از دوستی یا قبول باکی نیست، و پیوستن قمر و خداوند طالع بکـوکبی در هبوط نکوهیده است .

پوشیده ماندن کارها ـ بودن قمر خداوند طالع تحت الشّعاع و نیران ساقط از طالع پسندیده است و اگر همه دروتد الارض باشد رواست. پس اگر شخصی خواهد که خویشتن راپنهان باز کندبر گشتن قمر از اجتماع و بودن تحت الارض وپیوستن بستارهٔ تحت الارض[1] رواست و شایسته .

پیدا کردن کارها ـ بودن قمر در برجهای منقلب و شمس وقمر ناظر بطالع هر دو برنظر دوستی پسندیده است چون نظـر دلیلست برپیدا آمدن و سقوط برپنهان ماندن.

تحویل و انتقال کردن ـ باید که طالع وقمردور باشند ازنحوس و قمر متصل بسعد وبودن قمردرسّوم پسندیده است، متصل بسعدی صاعد سوی شمال و بودن خداوند دوّم اندر وسط سما محمودست .

۱ـ تحت الارض OMG؛ فوق‌الارض B؛ D.

باب چهارم

از خانه چهارم ـ هفت فصل

بنا نهادن ـ چون سنگ یا خشت از بهر بنا برزمین نهند از بهر عمارت و بر آوردن دیوار اختیار آن وقت باید کردن و گزیدن که[1] قمر در برجهای اصلی متّصل بستاره‌ای در شرف خویش باشد و باید که قمر و طالع و سهم سعادت و خداوندانش و عطارد قوی حال باشند، و مرّیخ ازین دلیلها ساقط و زهره قوی حال مستعلی برمریخ تا مریخ تباهی نکند وبودن قمر با زحل وذنب سخت نکوهیده‌است، و بودن زحل در طالع چهارم نشاید[2]، از آنچه همچنین که مدّت دیر تمام شود و از آب و سیل مضرت رسد. بودن قمر اندر ثور پسندیده است تا برخداوند مبارك باشد، و حذر باید کردن از ساقط بودن خداوند قمر از قمر و خداوند طالع از طالع[3] ، و یکی ازین اندر تحت شعاع که دلیلی سخت بدو مذموم باشد. و اگر اختیار بنا ازبهر قلعه باشد زحل در دلو و میزان بمشرق در وسط سما سخت گزیده است .

شکافتن بنا ـ انصراف قمر از نحوس و اتصال بسعدی شرقی و بودن قمر فوق الارض و پیوستن بستاره تحت الارض گزیده است

۱ـ آن وقت‌وآن ساعتست وکزیدست‌بودن B؛ آن وقت بایذکردن وکزیده بوذ بوذنG؛ ان وقت بایدکردن و نکرنذن نوذن M؛ آن وقت بایدکردن وکزیده بود بودن‌که O؛ـD. ۲ـ در طالع و جهارم همچنین نشاید B؛ در طالع و جهارم بایذ G؛ در طالع وحهارم نباید M ؛ درطالع جهارم ساند O؛ـD. ۳ـ خداوند قمر از قمر و خداوند طالع از طالع GB؛ خداوندان خانه‌که قمردرین باشد و خداوند طالع از طالع OM؛ـD.

و چون قمر باخداوند خانهٔ خویش پیوندد بدوستی آسان برآید ، و برجهائی که روز اندر و نقصان پذیر درواست و پسندیده واین کار دلیل برفساد است، واگر خواهی که این عمارت ازجایگاه بشود باید که قمر ساقط بود ازخداوند خانه‌اش وازشمس . و امّاویران کردن دژها[1] بایـد که قمر منحوس باشد و در هبوط و زحل از اوتاد ساقط وضعیف و منحوس.

زمین خریدن ـ بودن قمر در برجهای ارضی و صـلاح اوتاد چهارگانه خاصه برج چهارم و خداوندش پسندیده است، و باید کـه قمر برنظر دوستی زحل باشد مقبول برنظر مشتری، و مرّیخ باید که ناظر باشد. والبیس[2] گفته است طالع وخداوندش دلیل زمین وغلامان است،[3] و مشتری و آن کوکب که قمر ازو منصرف باشد دلیل‌خریدار و وسط سما دلیل درختان که اندر آن جای باشد ، و هفتم دلیل نبات خرد، وچهارم وخداوندش دلیل زمین و عمارت‌وکسانی که درو ساکن باشند، و آن کوکب که قمر بدو متّصل باشد دلیل عاقبت‌کارست .

جوی وکاریزراندن[4] ـ باید که قمرمشرقی باشد مستقیم وقمراندر سوّم یا پنجم دور از مرّیخ و ناظر بزحل در برجی مائی، و ازبودن نحسان در وسط سما حذر بایدکردن، و زحل اندر یازدهم رواست، و اتّصال قمر بسعدی از برجی ثابت نیکست، و برهمه حال باید کـه قمر برنظر دوستی زحل باشد مقبول، و مشتری با زهره بـروسط سما پسندیده است[5].

۱ـ دزها MB؛ بناها G؛ درها O؛ـD.

۲ـ الیبس MG؛ البیس B؛ برزکی O؛ـD .

۳ـ غلامانست M ؛ علاماتست B ؛ غلانست G ؛ عاملانیمت O:ـD.

۴ـ راندن MGB، کندن O؛ـD.

۵ـ هم چنین پسندیدست B؛ پسندیده‌ترست OMG؛ـD.

درخت نشاندن- بودن طالع برجی ثابت و خداوندش مشرقی و قمر در برجهای ثابت وذوجسدین پسندیده است، و باید که خداوند طالع بسعدان پیوندد از برج هوائی، و ناظر با طالع و خداوندخانهٔ قمر و قمر برنظر یکدیگر باشند ، و اگر خداوند طالع با خداوند خانه قمر محترق باشند و قمر منحوس خداوندش برو ارتفاع آن درختان بخورد . و بهترین برجی از ثابتها ثور است پس دلو و باید که زحل دروتدی باشد یا در مایلی و اندکی او را علّتی یا شهادتی باشد،[1] و بهترین آنست که زحل بمشتری نگرد از دوستی، و از نظر مرّیخ حذر باید کردن که روا نباشد بهیچ حال.

تخم کشتن و ارتفاعی که در سال بدروند- هر آن ارتفاعی که در سال بدروند باید که بطالع برج ذوجسدین باشد و خداوندش در برجی منقلب ناظر بخداوند خانه دور از نحوس ، و قمر در برجی منقلب باشد خاصه برج سرطان پس سنبله و جدی وباید که در نور و عدد زاید باشد ، و برهمه حال حذر باید کردن چون قمر تحت‌الشّعاع باشد ، امّا باید که طالع برجی ازین خانه‌ها باشد که گفتیم و خداوندش مسعود .

جایگاه باجاره گرفتن- بودن قمر در برجی ارضی منصرف از سعدی و بسعدی همی پیوندد[2] نیکست و باید که طالع وخداوندش و قمر وخداوندش از نحوس دور باشند.

۱- علتی یا شهادتی باشد M؛ شهادتی یارعایتی‌باشد مختارست B؛ دعامتی یا شهامتی باشند G؛-OD. ۲- همی پیوندد OMG ؛ اتصال دارد B؛-D.

باب پنجم

ازخانه پنجم ـ چهار فصل

طلب فرزند کردن ـ چون طلب فرزند کنی باید که قمر دربرجی نر باشد و خداوند طالع و خانهٔ فرزند در برجی نردور از نحوس، و بهترین آنست که مشرقی باشد و قمراز احتراق دور حذر باید کردن از بودن قمر بردرجات محترقه و زهره فاسد و در ربع اول از روز پسندیده است چه شمس زاید باشد، واگر فرزند ماده طلب کنی باید که در ساعات جفت باشد و این دلیلها که یاد کرده آمد در برجهای ماده، و هروقت چون شهادت[1] بیفزاید دلیل قویتر گردد.

شیردادن ـ اتصال قمربزهره ومجامعت[2]او و زهره دورازرجعت و احتراق و منحدر در حضیض فلك خویش پسندیده است.

از شیرباز گرفتن ـ باید که قمر دور باشد از شعاع آفتاب و نحوس و بسعدی پیوندد یا بخداوند خانه‌اش و خداوند آن طالع و قمر در برجی باشد از بروج ثابت،[3] و نباید که طالع خانهٔ زهره باشد که از پس آن مادر هیچ کودکی دیگر از شیر باز نگیرد.

کودك بتعلیم ادب و غنا آموختن ـ قمر اندر برجها برصورت مردم پسندیده است خاصه خانهٔ عطارد و باید که ناظر باشد بعطارد و عطارد مسعود شرقی مستقیم، ونباید[4] که قمراندرششم یا دردوازدهم بود[5] یا ناقص از نوریا در وبال، و پسندیده‌تر آنست که خداوند خانهٔ

۱ـ شهادت OMG؛ شهوت B؛-D. ۲ـ مجامعه MG مجامت B؛ مجاسدهٔ O؛-D. ۳ـ ثابت M؛ نبات G؛ ثبات O،-DB.
۴ـ نباید G؛ باید OMB؛-D. ۵ـ بود OMG: نباشد B؛-D.

قمر بخداوند خانهٔ عطارد نگرد ، و بدانکه ساقط بودن قمر از عطارد
یا بودن عطارد در هبوط کودك از تعلیم بگریزد و هیچ نیاموزد.

باب ششم

از خانه ششم ـ هشت فصل

قی و غرغره کردن ـ قمر اندر حمل و ثور و طالـع برجی
ازین دوخانه پسندیده است، و بایدکه قمرناقص بود در ثور متّصل
بسعدان و دور از احتراق و نحوس و تربیع[1] آفتاب نگاه باید داشتن
و بطلمیوس گفته است بایدکه قمر بزهره مسعود باشد، بودن قمراندر
سرطان و اسد و سنبله رواست.

علاج بیمار کردن ـ نگاه باید کردن تا علّت از طبع کـدام
کوکبست اختیار قـّوت و اتـّصال قمر بکوکبی باید کـردن خلاف
دلیل او چنانکه مرّیخ و زهره و زحل و شمش و مشتری و عطارد و
قمر ، و حذرکنی از بـودن قمر در هبوط یادروبال یـا بردرجات
محترقه یا مقابل خانهٔ هشتم و ششم یـا برنظـر دشمنی آفتاب ، و
بودن قمر برنظر دوستی آفتاب نیکست و باید که برنظر و اتـّصال
مسعود باشد.

داروی مسهل خوردن ـ بطلمیوس گوید قمر در برجهای مائی
نیکست و گفته از میزان باکی نیست که برسرشمالی است،[2] وبایدکه

۱- تربیع MG؛ از تربیح B؛ بربیع O؛-D.   ۲- شمالی است OMG؛
جنوبست B؛-D.

عرض قمر سوی جنوب باشد و مسعود از زهـره و از اتصال مرّیخ باکی نیست که سرعت آرد ،[1] و چندانکه اتّصال دورتـر فعل دارو ضعیفتر کند و اعتدال دهد، و از اتّصال زحل حذر باید کردن خاصه بودن دروتد و بباید که مقارن مشتری باشد که فعل داروضعیف گرداند و اعتدال آرد، و اگر از بهرعلاج عضوی خورد باید که سعدی ازخانه دلیل باشد بر آن عضو تا برنظر دوستی بدو نگرد.

رگ زدن و حجامت کردن- نکوهیده است آهـن بدان عضو رسانیدن که قمر در آن برج باشد که دلیل اوست، پس چـون قمر در جوزا باشد رگ زدن[2] دست نشاید و این معنی چند جایگاه گفته شده است، و باید که قمر مسعود باشد دور از نحوس و دورثیوس[3] گفته است چـون نحسی اندر دوّم وهشتم نیّران باشد از همه بترست، و باك نیست چون قمر بردوستی مرّیخ باشد، و اگر خواهد که خـون بسیار آید که قمر زاید نور باشد و متّصل بمرّیخ برنظرسعدان.

معالجه چشم کردن بآهن- اگر تیره باشد و خواهند که بگیرند باید که قمر بمشتری پیوندد یا زهـره فوق‌الارض و قمرزاید در ثور دور از نحوس و احتراق خاصه از مرّیخ و باید که باتّصال پسندیده قمر بشمس نگرد.

حقنه کردن- قمر در میزان و عقرب و طالع یکی ازین دوبرج باید و قمر زاید در نور و متّصل بسعدان رواست.

برده‌خریدن- طالع و قمراندر خانهای[4] برصورت مردم‌پسندیده

۱- آرد OMB؛ دارد G؛ -D. ۲- رگ‌زدن OMG؛ فصدکردن B؛ -D.

۳- دور شوس B؛ دور سوس G؛ ثیوس M؛ بطلمیوس O؛ -D.

۴- خانهاء G؛ خانها B، جایها OM؛ -D.

است و خانه‌های مرّیخ سخت مذموست ، و باید کـه قمر و طالع و خداوند ایشان از نحـوس دور باشند ، و از احتراق و برج ششم و خداوندش پاك باشد ازعیوب و با خداوند طالع ممازجتی و مشاکلتی دارد پسندیده‌وپیوستن قمربنحوس‌دلیلست بر آنچه یکبار دیگرفروخته شود و برجهای منقلب نشاید.

برده آزاد کردن ـ باید کـه قمر متّصل باشد بسعدی شرقی و طالع و خداوندش مسعود و قمر دور از عیوب و زاید در نور ونباید که آن کوکب سعد که قمر بدان اتصال دارد غربی باشد که برده‌بیمار گردد و شمس و خداوند وسط سما دور باشد از عیوب و حذر باید کردن از برگشتن قمر از سعد و پیوستن بنحس.

باب هفتم

از خانه هفتم ـ پنج فصل

زن خواستن و قباله کردن ـ حذر کن از بودن قمر در دوازدهم و ششم و هشتم در برجهای ثابت و بودن قمـر در حمل و سرطان و جدی پسندیده نیست ونباید که دربرجی منقلب باشد، متّصل بسعدی و زهره پسندیده‌تر وباید که مسعود باشد و نگاه کن اندر بودن نیّران در خانه‌ها اگر برج‌نر باشد مرد را بهتر و اگـر در بـرج ماده باشد زن را .

از بهر تزویج و زن بخویشتن گرفتن ـ طالع و خداوندش و آفتاب دلیل مردست و هفتم و خداوندش و زهـره دلیل زن، و وسط

سما و خداوندش دلیل حال ایشان و بهترین دلالتی در تزویج زهـره است و بهترین آنست که در خانهٔ خویش باشدیا برخطی از آن خویش برنظر مشتری وقمر در هربرجی ثابت خاصه اسد ووجه دوم از ثور ازوجه اول و سوم بهترست و برج عقرب نشاید وحذر باید کردن، و خانه عقرب چون زن دوشیزه نباشد[1] رواست و برنظر زهـره باید، و حذر باید کردن از بودن ذنب در خانهٔ فرزندان و رأس شاید[2] و بـرج طالع برصورت مردم رواست و قمر ومشتری و زهره برنظر دوستی بیکدیگرند و عطارد مسعود.

بجنگ رفتن- برج طالع کوکبی علوی باید و از همهٔ خانه‌ها مریخ پسندیده‌تر برنظر دوستی او و باید که خداوند طالع دربرجی ثابت یا ذوجسدین باشد اندرطالع دهم و یا یازدهم واز چهارم وهفتم حذر باید کردن. و اگرخواهی که خداوند طالع در یکی‌ازین خانه‌ها باشد خداوند خانه قمر بدو متصل نیکست و الا باید که خداوندهفتم اندر طالع یا درجرم باشد متصل بستارهٔ ساقط یا محترق یا مقبول، و حذر باید کردناز اتصال خداوند هفتم وکوکبی‌اندر وتدوخاصه‌وتدو الارض که عاشر اوست‌دلیل کندبرثبات وپایندگی کار. وباید که‌نیران متصل‌باشندبخداوند طالع یاخداوند طالع متصل‌بخداوند وسطسما، ونباید که خداوند هفتم برین گونه باشد که یادکرده شد چه‌طالع دلیل آنست که بجنگ‌خواهد شدن و دوم‌یاوران اووبرج هفتم دلیل‌دشمنی و هشتم یاور او و هرکدام راکه حال بهتر باشد قـوت او راست ، و پیوستن خداوند طالع بخداوند هشتم یا بستاره‌ای‌اندر هشتم‌ناپسندیده است، و اگرخداوندهشتم‌را اتصالی باشدبدوم شاید که هشتم‌اوست.

۱- نباشد G، باشد DB-،OM. ۲- شاید OMG؛ نشاید B؛-D.

وصلاح ستارگان جنگ نگاه باید کردن و آن مرّیخ و عطارد و قمر است، بودن مرّیخ در عاشر باستاره‌ای که او را حظی و نصیبی باشد اندر طالع پسندیده است از بهرجنگ و تشریق خداوند طالع و قوّت او همچنین قوّت سهم سعادت‌نگاه باید کردن و اتّصال خداوند آن‌طالع و هفتم بیکدیگر از نظر دوستی دلیل صلح و موافقت باشد.

سلاح‌خریدن ـ باید که مرّیخ درخانهٔ خویش‌یا در شرف‌باشد، و پسندیده است بودن قمر در مثلّثه خویش یا مرّیخ درآخرماه.

طلب گریخته کردن ـ باید که قمر ناظر باشد بخداوند طالع از نظر دوستی و فوق الارض و منحوس نباشد ، و نباید که هیچ دو[1] اندر تحت الارض باشند وبهترین آنست که اتّصال قمر در وسط‌سما افتد و خداوند طالع او را منحوس کند.

باب هشتم

از خانهٔ هشتم ـ یك فصل

وصایت‌کردن[2] ـ قمر اندر برجی ثابت بایدچه اگر منقلب‌باشد دلیل کند که آن وصایت تمام نشود و بگردد،[3] و باید کـه خداوندش مسعود باشد متّصل بسعد واحترازباید کردن ازبودن قمر تحت‌شعاع که بیمار در زودی بمیرد و همچنین حذر باید کردن از بودن قمر با مرّیخ از نظر دشمنی او و اوتاد باید که از نحوس دور باشند .

۱ـ دو MG؛ تو O؛ ـ DB. ۲ـ وصایت‌کردن OMB؛ وصیت‌کردن G؛ ـ D. ۳ـ بگردد GB؛ نگردد M؛ نگردد O؛ ـ D.

باب نهم

از خانه نهم ـ چهار فصل

رفتن بسفر ـ ابتدا اختیار بسفر رفتن آن وقت باید کردن که از خانه وجایگاه خویش پای بیرون نهند ودخول را چنان باید که‌اختیار وقت آن کند که نظرچشم برجایگاه مقصد افتد که آن اوّل مفارقتست و این اوّل وصول . و بودن قمر در برج ارضی نیکست و منقلب موافقتر و صلاح طالع و خداوندش دلائل سفرند و دلیل غرض که طلب همی کند و سعادت هریك و دور بودن از نحوس خاصه مرّیخ که هیچ نظر او پسندیده نیست، و بهترین آنست که قمر در طالع و برج اصلی باشد یادر وسطسما متّصل‌بسعود . و بباید دیدن تامقصود رفتن چیست ازآن برج که دلیل باشد اختیار باید کردن و آنرا قوی حال گردانیدن .

سفر دریا ـ قمردر برجهای‌مائی باید و از بهررفتن بسفربرزمین خشك برچهار پای نشاید خاصه برج عقرب البته روانیست و باید که اختیار سفر دریا قمر از نحوس دور باشد خاصه از زحل چنانکه برخشك از مرّیخ و طالع واوتاد وخداوندانش مسعود باشد ونشستن در کشتی نشاید چون قمر در محاق باشد ، و مسعود بودن نیّران دلیلست برسلامت و بودن قمر درعقرب سفردریا رواست و گفته آمد.

در شهر مقصد رفتن ـ باید که‌برج دوم‌ازطالع و قمروخداوندش مسعود باشد و خداوند دوم مسعود ومستقیم السّیر و فوق‌الارض‌بود و سهم سعادت درطالع یادر وسطسمابا خداوند قمر وطالع پسندیده است و نباید که مرّیخ ناظر باشد از هفتم بخداوند دوم یا قمربی نظر

سعدی بدو پیوندکه مذموم است و اگر ازآن باشد که پنهانی درشهر خواهد آمدن برگشتن قمر از اجتماع و پیوستن ستارهٔ سعد درتحت الارض بیرون چهارم رواست.

انتقال کردن– بایدکه طالع و قمر هفتم دور باشند از نحوس و بسعدان اتّصال دارند و خانهٔ دوّم خداوندش همچنین وبودن خداوند دوّم اندر طالع یا دهم پسندیده است و باید که آنکه قمر بدوهمی پیوندد صاعد باشد سوی شمال زاید درنور، وخداوندهفتم،[1] همچنین بایدکه از نحوس پاك باشند.

باب دهم

از خانه دهم ـ سه فصل

بیعت کردن و برتخت پادشاهی نشستن ـ بودن قمر و طالع و خداوندش درخانه‌های مشتری و برج اسد گـزیده است و خانه‌های زحل ومرّیخ و برجهائی که نحسان و ذنب درومتمکن باشند همچنین نشاید و برج سرطان مذمومست و بایدکه سعود در اوتاد باشد خاصه وسطسما و خداوندان طالع و وسطسما برین حال ومشتری و نیّران دور از نحوس و برجهای ذوجسدین چون خداوندش دربرجی ثابت باشد رواست و دریـن اختیار نیّران و وسطسما را نیکونگـاه باید داشتن اندر حال خویش و از نظر دشمنی ومحاسدت[2] زحل ونیّران

۱– هفتم OM ؛ هشتم GB ؛ – D . D–؛MGB

۲– محـاسدت O ؛ مجاسدت

احتراز باید کردن و پسندیده است که قمر از کـوکبی بر گردد و بکوکبی‌دیگر پیوندد که فلکش زیر او باشد وپیوستن نیـّران‌بخداوند طالع همچنین و انصراف قمر از شمس نشاید و اگر طالع و تدی باشد از طالع قرآن[1] یا طالع اجتماع و استقبال پسندیده باشد.

طلب عمل کردن ـ باید که خداوند وسطسما و ثانی را با هـم موافقتی باشد باتـّصال نیکو ودور از نحوس وبودن‌قمر برنظردوستی مرّیخ از جایگاهی موافق رواست و وجه عمل بباید دانستن و برآن جملت که در مقدمه یاد کرده آمد اختیار باید کردن.

افتتاح خراج فرمودن ـ بودن قمر در برجهای زحل و نظر او بزحل از دوستی پسندیده است و باید که وسطسما برجی ثابت باشد تا عمل پاینده ماند ووفاکند قوی حال با درجهٔ نیکو.

باب یازدهم

از خانه یازدهم ـ دو فصل

دوستی‌طلبیدن ـ باید که قمراندر اوتاد نحسان نباشد،[2] وخداوند یازدهم با خداوند طالع نگرد از دوستی و بودن قمر در برجی ثابت برنظر دوستی کوکبی که طبع آن دوست دارد و سهم سعادت‌مسعود از خداوند یازدهم موافق و پسندیده است.

۱ـ قرآن O؛ قران MB؛ میزان G: ـ و. ۲ـ باید که قمـرونحسان دراوناد نباشد B. بایزکی قمراندر اوتادجنان نباشد M؛ باید کـه قمراندر اوتادنحسان باشد O؛ـ GD .

از مهتران طلب حاجت کردن[1]ـ نگریستن خداوند طالع بطالع از دوستی و قمر اندرطالع یا برتثلیث طالع و طالع برج ذوجسدین با ثابت موافقست و حذرکن از رجوعت خداوند طالع یا بودن‌قمر اندر مقابلهٔ طالع و پیوستن نحوس و عطارد را همچنین نگاه باید داشتن چه اگر بدحال بود دلیل کند برتباهی، پس باید که عطارد بیك حال باشد و قمر بسعدی پیوندد مستقیم زاید و بدان‌که هروقت چون قمر از کوکبی برگشته باشد و بکوکبی پیوندد که قمر بدو خواهد پیوستن دلیل کند برقضای حاجت و یافتن مراد.

باب دوازدهم

از خانه دوازدهم ـ شش فصل

چهار پای خریدن ـ باید که قمر بسعدی پیوندد مستقیم شرقی و طالع برجی ذوجسدین و بودن قمر در برجی ثابت بیرون دلو و عقرب پسندیده است و باید که سادس و خداوندش دور باشند از نحوس و موافقتی دارد با خداوند دوازدهم وطالع.

بصید رفتن ـ طالع و بودن خداوندش در برجی ذوجسدین و خداوند طالع قوی و مسعود و خداوند هفتم ناقص در وتدی میانه پسندیده است چه اگر ساقط باشد هیچ‌نیاید،[2] و باید که قمر از مرّیخ

۱ـ از مهتران طلب حاجت کردن MB؛ حاجت خواستن G ؛ طلب‌حاجت کردن O؛ـD
۲ـ نیاید O؛ ساند GB؛ نباید M؛ـD.

برگشته باشد و نباشد که خالی‌السّیر[۱] باشد یا در برجی منقلب یا ساقط از خداوند خانه‌اش و اگر بزحل پیوندد از همه بتر و از نظر دوستی مریخ باکی نیست و بودن قمر برنظر عطارد از جایگاهی مقبول پسندیده است و اگر شکار کوه[۲] باشد بودن قمر در مثلثات حمل و خداوند طالع در برجی خشك رواست وحذر باید کردن از منحوس بودن قمر بزحل.

صید دریا ـ بودن قمر در برجهای ذوجسدین بیرون حوت[۳] پسندیده است و ناظر با خداوند خانه‌اش و طالع برجی مائی و باید که قمر زایدنور باشد و خداوند طالع ناظر خداوند خانه‌اش ونباید که قمر خالی‌السّیر باشد واتّصال مرّیخ همچنین نشاید خاصه‌بودن مرّیخ اندر برجی مائی و پیوستن بزهره وعطارد رواست.

اسب تاختن ـ حذر باید کردن از بودن خداوند ساعت در هبوط دلیل کند برافتادن و بتر آنست که بنحسی پیوندد چه آن عضو شکسته شود که آن نحسی برآن جایگاه دلیل باشد.

گریختن و پنهان کردن ـ نباید که قمر از نحس برگشته باشد و بسعد پیوندد و بودن قمر تحت شعاع و اتصال بسعد وهمچنین‌بودن قمر و خداوند طالع تحت الارض پسندیده است.

طلب دشمن کردن[۴] ـ باید که قمر بنحسی پیوندد از تحت‌شعاع بیامده وبودن قمرباکوکبی که قابل تدبیر اوست در وتد الارض‌باشد

۱ـ خالی‌السیر M؛ حالی سیر B؛ خالی‌سیر G؛ حالی‌السیر O؛ـD .

۲ـ کوه OMکرده B؛ ـGD .   ۳ـ حوت OGB؛ جوزا M؛ـD.

۴ـ طلب دشمن کردن OM؛ طلب کریخته G؛ـDB.

که دلیل کند بر پوشیدگی و پنهان ازو، والله‌اعلم.

مقالت نهم[1]

اندر علم فراست و مردم شناختن

شناختن طبع و خوی از حکم قیاس و فراست و از صورت و شکل مردم بدانستن علمی شریفست و از فواید بزرگ وهمچنانکه آیت پزشکی برتن مردم است از درستی و بیماری است آیت ودلیل فراست برحال خوی و نفس است از نیکی و بدی، و اقلیمون فیلسوف دعوی کرده است که این علم من بتجربت بجای آورده‌ام،[2] ودرجهان پیدا کرده وکتاب ساخته و باز نموده تا فایده تمام باشد. و اگر هنر چهارپا[3] از اشکال خلقت او بدانند احـوال مردم شناختن واجبتر، و دراندازهٔ این کتاب طرفی از آنچه او گفتست اختیار کردم و در پنج باب آوردم .

۱ـ مقالت نهـم OG؛ مقالـه سیوم M؛-DB . ۲ـ بجای آورده‌ام OM؛ بازآوردم G؛-DB. ۳ـ چهارپـا O ؛ چهار پا G؛ چهارپای M؛-DB.

باب اول

اندر مقدمه

احول چگونگی و اندازهٔ قد مردم و ولادت بباید دانستن و بدان سخن راندن و بساکنی[1] و تأمل و استقصاء در دلائل نگاه کردن آنگاه حکم بر آن پیوستن تا بتحقیق بدان بپیوندد و سرّ و ضمیر مردم از صورتهای ایشان پیدا آید. و بعضی باز گفته آمد تا بر آن تأمل کنی و از چهره هریك بدانی. اگر مردی را یابی که شیر را ماند حکم کن بردلیری و شرم وخشم وچهرهٔ پلنگ بر کبر وحرص نمودن، صورت خوك برلجاج و خشم و بد خوئی وخورنده، خرس بردون همتّی وغدر، صورت یوز برشرم وفریب اندك، اسب بر کبر وتنعّم، روباه برغدر و حیلت و فریب، کپی بربازی و غدر کردن و خشم، گوسپند برساده دلی و راستی، بزبرابلهی و حرص و زنا و شهوت، خربر بی‌شرمی و حماقت، کـرکس بردلیری و خورندگی،[2] الّه برشرم اندك و خوردن بسیار، خروس دوست داشتن غنا وزنا، چهرهٔ مار بربد فعلی و نکادت[3]. همچنین در چهره و آیات اعضا نگاه باید کردن از علامات نر و ماده ازآنچه آیات نردلیل قوت ودلیری کند و ووفا و راستی وعزیز نفسی تا آنچه عذر و فجور بیشتر باشد، وامّا علامات ماده چون سرخرد باشد ودهان خرد و موی نرم و روی تنگ و چشم صافی و روشن، گردن کعب ساق ضخم و ستبر اطراف نیکو

۱- بساکنی OM؛ بساکتی G؛-DB. ۲- خورندهٔ MG؛ خورنده O؛-DB. ۳- نکادت G؛ نکادت M؛ نکالت O؛-DB

اندام نرم‌گام نهادن خرد و رفتن بآهستگی . چون در مرد علامات زن بینی بدان قیاس کن و زن را بعلامت مرد همچنین. و باید کـه یك دلیل سه چهار بیاید و باشد که یکی بیفزاید و دیگری بکاهد تا تأمل نیك کنی آنگاه حکم رانی، وچون از همه دلیلها آیت چشم‌درست‌تر بود و پیداتر و مانند دری است بـردل گشاده و دلیلهای روشن ازو ظاهر گردد و از همه قوی‌تر باشد ابتدا آیت چشم کرده آمد وفراپیش داشته شد و یك باب منفرد درین بیاید، بعون‌الله‌تعالی.

باب دوم

اندر آیت چشم

روشنی چشم که ازو فروغی آید دلیل کند برصـلاح حال و نیکوئی . دیدهٔ آشفتهٔ ناخوش دلیل حماقتست . خردی دیده دلیلست برعاجزی و فـریب واندوه از آنچه ماننده است بخرگوش و مار . بزرگی دیده برابلهی وحماقت ازآنچه ماننده است بگاو و گوسپند. سیاهی چشم ناراست[1] چنانکه دیده مهتر باشد دلیل کند بـربد فعلی ، چون سیاهی و سپیدی دراندازه باشد دلیل کند برامانت و صلاح . چشم تاریك تیره فام بی‌حرکت خداوندش احمق باشد. چشم پرآب دلیلست برنیکوئی‌حال، بی‌آب‌خشك‌برحماقت‌وبیخردی‌وبی‌شرمی.مژهٔ برگشته دلیلست بربدی اندردل وخیانت‌وغدر. چشم تیرهٔبزرگ‌سرخ

۱– ناراست؛ ماراست M؛ تاراست O؛–DB.

دلیلست برریا[۱] و بی‌شرمی، برداشتن مژه زیرین دلیلست برشرم اندك واندیشهٔ بد. چشم تیرهٔخرد دلیلست برحرص نمودن ومال بهم‌آوردن، و اگر درو هیچ گونه فروغ نباشد باید که با او صحبت نکنی و مشورت نپذیری که آنکس ببدی مردم شاد شود وبفجور مشغول‌باشد. چشم ایستاده بی‌حرکت خداوند آن عاجز باشد و هیچ‌کار نداند و تدبیر نکند و بیشتر فرو گذارد و بسرنبرد. چشم که از هرسو نگرد مانند آنچه پردارد دلیلست برمشعوف بودن خداوندش بشهوت و لذّت و زنا کردن. چشم ازرق بی‌حرکت خدای تعالی اندر آن شرم نیافریدست، حکم کن براندکی یقین وضعف ایمان و زنا وعایلهٔبسیار ومعیشت بد از چنین مردم بباید گریختن. و همچنین از خداوندچشم فراخ سرخ . و اگر چشم در گو[۲] افتاده باشد دلیلست برعاجزی و تیمار کارها نداشتن، و چشم برین صفت سیاه دلیل باشد بربی‌شرمی وتهاونه[۳] وسست بودن درکارها. جنبنده بدان مانند که خاشاك درافتاده است دلیل‌کند برسختی شهوت نکاح وزنا وغنا ولذّت. چشم‌بی‌آب ازرق مانند آنکه نگین[۴] صفرا رنگ کرده باشند دلیل کند بربدی عادت و زشتی طریقت . چشم ازرق را دلیل همچون دیگرهاست ، هرگاه چون دیده خرد آمد خداوندش حریص باشد برجمع مال و فسق، و از جهت لون اگربرنگ‌پیروزه باشد با دیده‌ترآید[۵]. اماچون خشك آید دلیل‌کند برزشتی عادت وبدی سیرت، و اگر سبزی‌دروی اندك باشد و راست دلیلست برضعیفی و بددلی. هر گاه چون درچشم

۱- ریا O؛ زنا M؛-GDB.　　۲- درکو OGM؛-DB .

۳- تهاوته M؛ بهانه؛-GDB.　　۴- نکمن M ؛ مکش O؛-GDB .

۵- بادنده براند M؛ یادیده‌ترآید O؛- GDB.

نقطه‌ها بینی مانند گاورس[1] اگر ازرق باشد و اگر سیاه یا شهلا و آن نقطه‌ها برنگ پیروزه باشد یا سرخ و بدیده پیوسته دلیلست بربدی بسیار و بازی کردن و زنا و مزاح،[2] و اگر نقطه‌ها خرد باشد بدیده پیوسته بچند رنگ حکم کن بربزرگی و زیرکی و چرب زبانی و خوش سخنی و کارهای بزرگ خواستن، لیکن ترس و بد دلی او را از آن باز دارد که چشم چنین مانده است بچشم خرگوش.

نگریستن- چون سوی زیر گراید مانند چشم گاو است دلیل کند براحمقی و اندك خردی، و اگر با سیاهی مانند زر زرد باشد[3] دلیل کند برسخت دلی و خون ریختن، و اگر سرخ باشد و بزرگ خداوندش سیکی دوست باشد و اندك خرد و بسیار اندوه . و چون نگریستن فرود باشد سوی زیر حکم همچنانکه زبرست الاّ آنچه‌این خشم بیشتر گیرد[4] چه بجانور جمّنده ماند. یکی سوی زیر نگرد و دیگرسوی بالا خداوندش را علم و ادب و خرد و زیرکی اندك باشد، و اگر هر دوسوی راست نگرد دلیلست براحمقی و بی‌خردی و اگر هر دو سوی چپ نگرد دلیلست برزنا. دیده خشك باشد و مژه گشاده و نجنبد دلیلست براحمقی و کم خردی.

ازچند گونه- چون باسیاهی اندکی سرخی باشد خداوندش

۱- کاوژس O؛ کاورس G؛ جاورس M؛- DB . ۲- مزاح OM؛ مزاج G؛- DB. ۳- اکر باسیاهی مانند زر زرد باشد M؛- واکر باسیا مانذ زرد بوذ G؛ واکربا سیاهی مانند روزرد باشد O؛- DB. ۴- این‌خشم بیشترکیرد M؛ این خشم سترکردذ G ؛ ایـن چشم بیشتر کیرد O؛- DB.

بیداردل و هشیار و نیکوکار و دانا و زیرك باشد . سرخی تمام دارد درو نقطه سرخ یا زرد یا سبز یا روشنی چون فروغ آفتاب و دیـده جنبان و گشاده و مانند آنکه درخویشتن همی‌نگرد از آن بدتر و بـد فعل‌تر نتوان بود. چشم‌سبز سیاهی آمیخته علامت‌احمقی و خیانتست. پس اگر دروآب باشد دلیل کند برسیم[1] دوستی و شهوت زنان. چشم برچند لون چون قوس قزح[2] دلیلست برعشق و حماقت ، پس اگر خشك باشد بدی بکاهد .

اندرگوفتادن و از پیش‌آمدن چشم ـ درگـو افتاده پر آب جنبان[3] دلیلست برخیر و نیکوئی و بدی اندك ، و اگر خرد باشد در گو افتاده دلیل کند برغدر وفریب و تهمت ، و اگر چشم شکسته دارد برآنچه‌گفتیم ابلهی و گنهکاری بیفزاید . چون چشم برخاسته باشد و دیده صافی وسرخ حکم‌کن برنبید دوستی و مردانگی ، و اگر ازرق باشد دلیلست برگنهکاری وبزه‌کردن و نازیرکی ، و اگر گران باشد دلیلست براندکی علم وزیرکی، با این صفت چون بی‌آب باشد ازو بگریز که درخون مردم سعی کند و زهرسازد. سیاهی حدقه پراکنده و بینا[4] فروغ دارد خداوندش دانا و زیرك و علم دوست باشد . چشم نیك ازپیش بیامده خرد سرخ مانند چشم خرچنگ زیرك سار باشد و فحش گوید وراستی تاحـّدی نماید[5]. چشم خردبسیار حرکت دلیلست

۱ـ برسیم MG؛ برسم O؛ـDB.   ۲ـ قوس و قزح OM ؛ قوس قزح G؛ـDB.   ۳ـ جنبان OM؛ جنان G؛ـDB.   ۴ـ بنیاG بتمای M؛ بنیاسی O؛ـDB.   ۵ـ تاحدی نماید O؛ تاحدی نمایذG؛ باحدی نماند M؛ـDB.

برمکر وحیلت وبد فعلی، واگرچشم بزرگ باشد دلیل کند برحماقت و بد فعلی. بینائی نیکو با تیزی دلیل کند برکاهلی و خشم گرفتن و دلیری و کبر و نبید دوستی، امّا اگر بررنگ پیروزه باشد دلیل کند برتیزی و گشادگی با بلندی همّت، و با این صفت اگر تیره باشد دلیلست برخشم گرفتن بسیار و ترشروئی. و اگر چشم تنگ باشد بد فعلی و زنا بیفزاید ودرگو افتاده برنیکوئی حکم کن وبرشرم ورغبت نمودن برآموختن و رحمت[1].

چشم صافی - چشم صافی روشن که فروغ می‌زند مانند آفتاب نه بر رنگ رخام و بیشترین چشمها ازرق باشد با اندکی سرخ از خداوندش ترس و بد دلی و دیوانگی جدا نماند. و اگر در چشم شهلا این شعاع باشد دلیل کند برترس و نصیحت‌کاری و صحبت درویشان، و اگر درچشم سیاهی باشد اندوه بسیار خورد و بد چشم باشد، واگر با این‌علامت بسیارخندیدن باآن پیوندد دلیل کند بربدی کردار وبی‌خردی وتیزی.

چشم از هم بازشده[2] - چشم‌نیک‌ازهم بازشده بزرگ دلیلست بربسیار خوابی و بازگشتن رای از اندیشه، و اگر از هم بازکرده دارد واندرو تیزی باشد دلیلست برحرص و آز. دیده ازهم بازکرده مانند رخام وفروغ دارد و تیز نگردد دلیلست بر اندکی شرم و مزاح کردن بسیار. چشم همی گردد دلیلست بربدی و رنج و ترس و اگر اندکی سبزی درو باشد دلیلست بر دیوانگی وبی‌خردی. واگرچشم ساکن باشد و حرکت بسیارکند حریص باشد برزینت و آرایش‌کار دنیا.

۱- رحمت M؛ نیکوسی O؛- GDB. ۲- شده O؛ کرده M؛- GDB.

در نگریستن تیز یا گران ـ چشم تیز نگرش[1] سبك دلیل باشد برعاجزی ، کند نگرش بردلیری[2] وشجاعت وخشم گرفتن بسیار وحاضرجوابی. واگرچشم خرد باشد در گوفتاده کارهای پنهانی دوست دارد و بدی ساختن و تباه گردانیدن کار . و اگر برین صفت گران نگریستن باشد ابروی گرفته وموی پراکنده دلیلست بردلیری وتیزی وخشم کردن وناشکیبائی .

درآیت چشم وخندیدن ـ چشم نیکو واندکی شهلا پسندیده مدار که خداوندش غدّار باشد[3] وپوشیده کار باقوّت ودلیری . چون بخندداندر زمین نگرد وچشم خشك دارد ازجمله آنست که چشمشان بد باشد، وچون چشم درگو فتاده باشد و باآب وبسیارخندیدن[4] پسندیده نیست، وبرین صفت اگر گاه چشم برهم نهند و گاه باز کنند خداوندش گنهکار و بزه کار باشد . چشم باز کرده بدان ماند که خداوندش خواهد که برهم نهد[5] خداوندش نهانی باشد وکارهای بد بسیار کند، و اگر برین صفت بسیار خندد غدر و بد فعلی دوست دارد . و اگر درچشم آنکس که بخنددآب بینی بانرمی مژه دلیل کند برخوی خوش وکار نیك .

چشم برهم نهادن وباز کردن ـ چون چشم برهم بسیارنهد و باز کند افعال بد دوست ندارد ونکند . چشم برهم نهد وبماند آنگاه باز کند خیانت بسیار کند و غدر اندیشه برآنچه او را نباشد . واگر

۱ـ نکرشO؛ نکوستنG؛ مکوش M؛ـDB. ۲ـ دلیری OG؛ بردـ باری M؛ـDB. ۳ـ کی خداوندش غدار باشذ G؛ که خداوند غدر باشد OM؛ـDB. ۴ـ باآب و بسیار خندیدن OG ؛ باآب بسیار M؛ـDB. ۵ـ بدان ماندکه خداوندش میخواهدکه برهم نهاده باشد M؛ که خداوندش خواهدکه برهم نهده؛ـGDB.

درو تیزی یابی فرزند دوست دارد و حریص برمال ، و برین صفت برهم می‌زند بربی‌خردی دلیل کند واگر خشك باشد و برهم نهد و بماند آنگاه باز کند خداوندش دلیری وشجاعت کند با همّت دون . اگر ابرو و پیشانی گرفته دارد خشم بسیار گیرد ، و برین صفت اگر مژه راست باشد یا معتدل و ابرو ناپیوسته و دیده بسیار جنبد این علامتها دلیلست که با خداوندش ثبات نباشد و رای بگرداند . چشم صافی که بزیرنگرد خداوندش از حماقت و زناکردن دوری نماید ، چشم بزرگ و صافی که بزیر نگرد و اندرو تری[۱] و پیشانی نرم خداوندش با همه نیکوکار باشد ومردم دوست ومحبوب .

اندر مژه ـ رنگهای چشم ستبر یا سرخ با خشکی دلیل کند بر بد فعلی وخشم وکینه داشتن . مژهٔ زیرین ستبر خواب بسیار کند ، پس اگر هر دو ستبر باشد بر هر دو حکم کن[۲] . مژه برداشته و چشم‌تر[۳] و نگرستن نرم و ساکن خداوندش زینت وجامهٔ نیکوپوشد ومتهم باشد بزنا ودوستی زنان .

چند دلیل دیگر ـ بزرگ چشم کسلان باشد ودر گو فتاده بد فعل و ازپیش بیامده بی‌شرم باشد، نگران دراندام خویش بد فعل باشد ومکّار. سیاهی چشم سخت سیاه بددل و ترسنده باشد، خردك چشم بی‌شرم ومکّار[۴]. نیزآنکه چشم مانند طوطی دارد بدفعل وبددل باشد ، وبرهم بسیارنهد غمناك باشد وبددل .

۱ـ اندروتری O؛ اندرابروی M؛ـGDB. ۲ـ حکم‌کن MG؛حکم کمترکند O؛ـDB. ۳ـ تر O؛ بر MG؛ـDB. ۴ـ مکار OG؛ با حیلت ومکر M؛ـDB

باب سوم

دلالت بر اعضاء

سر ـ خردی سردلیل علم وفطنت است، بزرگی بربلند همّتی و نادانی، میان خردی وبزرگی برنیکوئی و زیرکی و خرد ودلیری. فرو شدن میان سر بردلیری و شجاعت ، هردو سوی سر فرو شده بر خیانت و حسد و بد فعلی. اگر برمیان سرش خطها باشد وآهیانه تمام و میان تهی بهمه چیز ستودست .

پیشانی ـ پیشانی بزرگ پهن دلیلست بر ابلهی ، درازی دلیل کند برسبکی و دوستی زنان ، خردی برضعیفی و حریصی گرفتن ، و افراشته بر بی‌شرمی و همّت اندك ، معتدل باندام چهار شکن اندرو خداوندش دلیر باشد و نیکو همّت . شکن بسیار دلیلست بر حرص نمودن و لاف زدن . شکن مانندآنچه برکف باشد دلیل کند برسبکی و دوستی زنان و اندوه وغم بسیار .

ابرو ـ ابرو با موی بسیار خداوندش غم بسیار خورد و بسیار سخن و دیوانه بود . موی ابرو دراز بسیار صلف زند ومعجب باشد. موی سوی بینی‌گراید ابله و نادان باشد و چیزها نا بوده نماید[1].

گوش ـ بزرگی گوش دلیلست برحریصی و همّت اندك ، خردی برغدر و بد فعلی ، افراط در بزرگی‌ برحماقت و بیخردی ، افراشته نه خرد و نه بزرگ بر زیرکی و دلیری ، گوشها مانند دو بر دلیلست برزیرکی تمام و دانائی، درازی باتنگی برحسد وآز، سخت

۱ـ نماید G؛ بماند MDB-؛O.

بزرگ برنادانی و درازی عمر .

بینی ـ باریکی سر بینی دلیل است بر تیزی خشم،[۱] ستبری استهزاء کردن ، درازی و ستبری بر دلیری و قوّت از آنچه مانند شیر است ، راست و معتدل با پیشانی دلیلست بردلیری و علم دوستی . پسندیده ـ تر بینی افراشته است. کوتاهی دلیلست بردزدی و دروغ، پهن بر بزرگی وعظمت ، باز پس جسته برزنا و فحش . سوراخ بینی دور دلیل کند برخشم و دلیری ، و گردی برسختی و قوّت.

لب و دهن و دندان ـ تنگی لب وبهم درشدن با فراخی دهن علامتی بد است و دلیلست برسختی دل و زنا و فجور . لب زیرپیش بیامده برسلامتی وراستی بااندکی ساده دلی . دهن با اعتدال نه فراخ و نه خرد دلیلست برنیکی دانش و علم و سخن گوئی ، بازپس شده برخشم گرفتن و ترس و تنگ دلی . خردی دهن پسندیده نیست الاّ زنانرا[۲] فراخی دهن با بزرگی دلیلست بربد دلی و سخن چیدن و بسیار خوردن ، خردی دهن و از پیش بیامده برکینه کشیدن و خون ریختن، فراخ مانندهٔ چاه ناپسندیدست و بربدی و زنا وخون ریختن دلیلست . واگر زبان گران باشد ولب ستبر مانند خوکست، دلیلست برغدر و خیانت وبدخوئی . رنگ لب نیك ندارد بیماری بسیاربرد. بزرگ دندان بد فعل باشد وحریص وپرآز[۳] . دندان ضعیف پراکنده خداوندش بنیاد قوی دارد .

روی ـ روی بـا گوشت بسیار دلیلست برکسلانی و دوستی زنان ، تنکی بربدی عادت وسیرت، برآمدن رخساره برحسد، گردی

۱ـ خشم MG؛ جشم O؛ـDB. ۲ـ الا زنانرا G؛ که زنانرا ماند OM؛ـDB. ۳ـ پرآز O؛ براز G؛ قرار M؛ـDB.

روی برعشق و دیوانگی ، درازی برفحش و هرزه گفتن ، خردی بر اندکی از خیر وشر، پهنی برحماقت وابلهی واندکی علم و دانائی ، درازی بربی‌شرمی . روی مانندآنچه باد دارد ، بزرگ گردن و ستبر خشم بسیارگیرد . آشفته وناخوش روی هرگز خوش روی نباشد .

گردن ــ درازی گردن دلیل بدخوئی است . دراز وستبر خشم بسیار گیرد ، معتدل در درازی و کوتاهی و ستبری و باریکی دلیلست برتیزی‌فهم وحفظ ومردانگی،کوتاهی وستبری بربی‌شرمی‌وبدخوئی وبددلی، سختی‌گردن بردور بودن ازعلم ، نرمی برحیلت ،کوتاهی باخمیدگی بر بی‌خردی ونادانی. درازکشیدن وجنبانیدن علامت بد است مخنّثان [1] را ماند . شکن در زیر گردن دلیلست بر خصومت ، نرمی و برسوی راست خمیدن برحرص نمودن از بهرمال و زینت دلیل کند ، خمیدن و گرائیدن برسوی دست راست بر زنا وحماقت ، بر هر دو سوی جمّانیدن [2] بر اندکی و نقصان خرد . چون در گلو مهره بینی برخاسته نبید دوست باشد . خردی و کوتاهی بر خشم گرفتن بسیار دلیلست . گردن سخت کوتاه بد فعل و حیلت ساز باشد .

کتف ــ هردوکتف پهن سخت [3] پسندیده است . تنك بودن دلیلست براندکی خرد ، پهنی بربسیاری دانش ،گردی برآهستگی و علم ، [4] ستبری درکارهای بزرگ اندیشه کند ، خردی برضعیفی وبد

۱ــ مخنثانرا G؛ محّسان M؛ مخنتان O؛ــDB.　۲ــ جمایندن G ــ خمانندن M ؛ خمایندن O؛ــDB .　۳ــ پهن سخت G؛ سخت پهن M؛ سخت O؛ DB.　۴ــ برآهستهٔ وعلم OG؛ مرا همه علم M؛ــ DB.

دلی ، برخاستن ازجای و پیدا آمدن برحماقت ، ازهم دور بودن بر ضعیفی ، دور [1] متناسب برخرد و سختی . دوش فرو شده پسندیده نیست که خداوندش را رای وتدبیر نباشد.

بازو و دست ــ درازی بازو و ساعد چنانکه بسر زانو رسد دلیلست براعتدال طبیعت ونیکوکاری وسیرت خوب . کوتاه دست فعل بد دوست دارد وبزیان مردم خرّم شود . اگر بربازو موی بسیار دارد دلیلست برخیر [2] . گوشت بسیار بربازو دلیلست براندکی علم و حفظ وبرقوّت و مردی ، کوتاه وضعیف دلیلست بربدی [3] .

کف دست ــ کف خرد فاحش دلیلست برحماقت واگرستبری بدان پیوندد براستهزاء ، باریکی بر دزدی . کف باریك و انگشت کوتاه دلیلست بردزدی و فجور ، کف دراز باریك بردراز زبانی و آرزوی خوردن و کردن [4] .

انگشت ــ انگشت بهم پیوسته دلیلست برحفظ واستهزاء ، ازهم جدا مانده برحریصی مال ، کوتاهی براندکی خرد ، کوتاه باستبری برمزاح کردن واندکی خرد ، باندام نه دراز و نه خرد و نه ستبر و نه باریك پسندیده است ، همه نیکوئی درو باشد.

ناخن ــ ناخن روی سپید میان ستبری وباریکی آیت زیرکی و حفظ است ، تنگ سیاه بر اندکی خرد و فهم از آنچه بماتم ماند . و همچنین چون استخوان ناخن بگوشت پیوسته باشد دلیل کند براندکی شرم ، خردی برفخر آوردن وخرد .

۱- دور M؛ دوری OG؛-DB.　　۲- خیر MG؛ خیری O؛-DB.
۳- بذی M؛ بیری O؛ -GDB.　　۴- آرزوی خوردن و کردن G ؛ ارزوخوردن M ؛ ارزوی حوردني وکردني O؛ - DB.

شکمـ شکم لطیف دلیلست برسلامت‌بودن تن وخرد، بزرگی برمجامعت دوست داشتن، سخت‌پر گوشت برمجامعت وزنا. درشدن شکم باندام دلیل باشد برمردانگی و دلیری، ضعیفی شکم و باریکی پهلوها دلیلست برضعیف دلی[1].

پهلوـ استخوان ضعیف و باریك دلیلست برضعیفی دل و بی قوّتی و بسیاری گوشت برپهلو برحماقت و بی‌خردی.

پشتـ پشت پهن دلیلست بـرسختی و خشم و تکبّر. خمیدن مردان را علامت بد است بربد خوئی، الاّ اگر دیگر دلیلهای نیك بدان پیوندد. راست ایستادگی پشت پسندیده است.

ساقـ ساق بـاندام معتدل دلیلست بردلیری و علم دوستی[2]. کژی هردو ساق بربد دلی و بدخوئی، و با ایـن صفت اگررگی برو پدید باشد دلیلست بردوستی زنان،[3] میان ساق افراشته چون‌شکم آبستن بربد خوئی و زنا و بیشرمی. ستبری ساق و پی بـرابلهی و خوی بردگان[4]. ساق اندك گوشت دلیلست برنیك رفتن.

قدم ـ بسیاری گوشت برقدم نیك نیست ازآنچه مانند چهارپا است. بزرگی قدم و ستبری پی علامتی بدست. قدم خشك بردلیری و اندکی وقار، فروشدن میان پی و کعب برسختی ودلیری و اگرنرم باشدبرضعیفی. باریکی پی‌دلیلست بردوستی زنان وزنا کردن، کوتاهی انگشتان و بسیاری گوشت دلیلست برخشم بسیار گرفتن و حماقت و

۱ـ ضعیف دلی M؛ ضعف دل G؛ ضعیفی دل O؛ ـDB.
۲ـ علم دوستی OG؛ علم‌ودرستی M؛ـDB.
۳ـ زنان OM؛ زنا G؛ـDB.
۴ـ برابلهی و خوی بردگان M؛ برابلهی دلیل کند G؛ برابلهی و خوی بد O؛ـDB.

دیوانگی و بد فعلی[۱].

باب چهارم

اندر چند دلایل دیگر

مویـ موی جعد دلیل حریصی و بد دلیست ، بسرخاستگی براندکی فهم که از جنس بهایـم است، درشت برشجاعت ، بسیاری موی نشان کم خـردی است و نا پارسائی و خیانت . موی نرم میان بسیاری و اندکی دلیلست برخوش خوئی و بددلی، سیاهی برمنفعت دوستی و اعتدال دلیلست . سپید مانند صقلابیان[۲] براندکی خرد و سیرت بد، و اگر میگون باشد سپیدی اندك دلیل علمست و زیرکی ، و آنچه باسپیدی گراید ازجنس بهایم است بربی‌شرمی و فریب‌بسیار دلیل کند . بسیاری موی برساق از جنس بهایم باشد دلیل کند بربی شرمی. بسیار بودن موی‌برران بردوستی نکاح وشهوت زنا دلیلست، و بسیاری بر کتف براندیشه ناکردن اندر کارهااز آنچه مرغ را ماند. موی برهمه تن‌خاصه برشکم‌برحماقت بسیار، موی بر گردن بردلیری و قـوّت وفخر آوردن از آنچه خروس[۳] و شیر را ماند. راست‌ایستادن موی براندام دلیلست بربددلی و بی همـّتی، درازی موی ابرو مانند

۱ـ برخشم بسیار کرفتن و حماقت و دیوانکی و بدفعلی M ؛ برخشم و بسیاری کوی‌و احمق و دیوانکیG؛ برچشم بسیار کرفتن‌و حماقت ودیوانکی O؛ـDB. ۲ـ صقلابیانOM؛ سقلابیانG؛ـDB. ۳ـخروس را G؛ خروه OM؛ـDB.

خوکست دلیلست بردوستی مجامعت کردن و خوردن[1].

لونـ لون سیاه دلیلست بربددلی واندوه، گونه سرخ بردلیری و خشم بسیار، با سپیدی خالص برضعیفی. سرخی روی و اندام براندوه و تیمار خوردن بسیار و چون اندر همه لونها اندکی زردی باشد دلیلست بربد دلی و همّت بد. و زردی که با سیاهی گراید بربیماری که نه علامت مردانگی وتندرستی است. سرخی مانندآتش دیوانه باشد شتاب زده، سرخی اندك شرمگین[2] باشد. سبزی باسپیدی گراید بربدخوئی دلیل کند.

رفتارـ گام فراخ نهادن بروفاداری و خوش خوئی دلیلست، کوتاهی گام برپشیمان شدن بر آنچه کند و اندرو زحمت و منفعت نماید،[3] ازآنچه رفتار گاوست. سبك رفتن برزیرکی[4] فهم و اگر با سبك رفتن از هرسوی مینگرد برتنگ دلی و بدخوئی و حماقت دلیلست. گران روبروفا جستن و سختی دلیلست که شتر را ماند، و اگر اندام جنباند دلیلست بردوستی زنان. اگر آهسته باشد دلیلست برحریصی و اگر بافراط باشد برغم واندوه و اگر با این صفرا همی آرد درکارها بسیار پشیمان شود.

نفس زدنـ چنانکه آوازش بشنوند[5] دلیلست بربدی طبع و دوستی زنان، و اگر بی‌سببی و رنجی نفس‌همی زند دلیل کندبرخشم

۱ـ بردوستی مجامعت کردن وخوردن بسیار G؛ بردوستی نکاح و خوردنی OM؛ـDB. ۲ـ شرمکن OMG؛ـDB. ۳ـ واندرو منقعت و زحمت نماید O؛ و اندرو رحمت و منقعت نماید G؛ و اندرومنقعت بنماند M؛ـDB. ۴ـ زیرکی OM؛ بزرکی G؛ـDB. ۵ـ بشنوند MG؛ نشنوند O؛ـDB.

گرفتن و سخن زشت و نامهربانی.

آواز ـ آواز بلند دلیلست بر همّت کوتاه از آنچه مانند بزست،[۱] بانگ گران[۲] براندوه‌وغم وخشم کردن، آواز نرم برمخنّثی، آواز گران برضعیفی و تنگ دلی. درآخر آواز مانند مرغ باز کشند دلیلست بربد دلی و زنا، دربینی آواز دادن بردروغ و حسد و آز، سختی‌آواز و بانگ برمردانگی و زیرکی. وباید که آواز بجانوران از هر گونه مانند کنی که بآسانی در توان یافت.

خندهـ بسیار خنده اندك عنایت[۳] باشد و تیمار کارها نیك ندارد و ببدی مایلست. اندك خنده کار دیگران نپسندد، بلند خنده بیشرم باشد، خنده با سعال و قح[۴] زبان آور و هرزه‌گوی باشد.

باب پنجم

اندر دلیلها برطبع وعادت مردم

دلیرـ راستی قامت، اعتدال تن، مفاصل و انگشتان راست، موی نیکو، میان باریك، شکم هموار و نرم، چشم نه بزرگ و نه خرد، ابرو کشیده، پیشانی پهن، بلند آواز، و خشمناك.

بددل ـ تنگ بال و نرم موی و دراز گردن.

فروتنـ سیاه موی با سرخ چشم بی‌آب حرکت مژه بسیار دارد، ضعیف‌آواز، دراز پشت.

۱- بزست O؛ نرستMG؛-DB.
۲- گرانG؛ کردن OM؛-DB
۳- عنایت MG؛غایب O؛-DB.
۴- قحO؛ فج G؛ فح M؛-DB

فیلسوف ـ راست قامت باعتدال در درازی و کوتاهی ، سپید روی که باسرخی گراید، موی نه جعد و نه برخاسته، برتن موی بسیار ندارد، انگشتان گشاده چشم تیز و شهلا، خندناك.

دون همت ـ رنگ سپید با سیاهی گراید، با گوشت بسیار، شکم بزرگ ، انگشتان باریك ، پای ستبر ، گردن کوتاه ، گوشت برروی بسیار.

زیرکسار ـ گوشت پیشانی بسیار، چشم هشیار، سرخ پیشانی، مژه بسیار، ابرو پیوسته ، روی بهم گـرفته، مژه از چشم بازکرده و گشاده .

مخنث طبع ـ دیـده‌تر با فروغ و همی جهد ، تنگ پیشانی ، حرکت ابرو بسیار ، گردن خمیده ، باز پس مینگرد ، سر و اطراف می‌جنباند .

احمق بد فعل ـ نگاه‌کن تا از چهار پایان بکـدام جنس همی ماند از اهلی ووحشی که برآن موجب دلیل کند.

سیم دوست ـ روی خرد، آواز تیز، رفتار ساکن، لون سرخ، موی سیاه و بسیار بررخ و سرچشمها بازکرده.

بدخوی ـ یك‌رنگ بافراط دارد،خشم زود گیرد،شکم‌بزرگ دارد، کوتاه انگشت، گرد روی، گوشت بسیار برخدّ[1] وروی ، دراز ساق .

تن باعتدال ـ قد میان‌کوتاهی و لاغری و درازی وستبری، و سپیدی سرخ رنگ، معتدل دست و پای و سروگردن، اندکی‌ستبری دارد، و موی بسرخی گراید از میان جعد و راستی، روی‌گرد، بینی

۱ـ خد O؛ حد DB-fMG.

راست ، چشم شهلا باروشنی وصفا .

مقالت دهم

اندر آثار علوی

کتابی یافتم که خواجه حکیم ابو حاتم مظفر بن اسمعیل اسفزاری[1] رحمه‌الله کرده بود اندر آثار علوی بغایت نیکویی و اختصار و لفظ متین،[2] همچنان نسخت کردم و تألیف خویش را بدان آراسته گردانیدم و زیادت و نقصان نرفت الاّ خطبه که نبشته نیامد و زیادتی تعلیقست برحواشی او .

آغاز کتاب

حکیمان چنین گفتند که موجودات عالم که ایزد تعالی آفرید از دو گونه‌است: یکی استحالت پذیرنده که آنرا طبایع چهارگانه‌خوانند، ویکی استحالت ناپذیرنده که آنرا طبیعت‌پنجم‌خوانند. وطبایع‌چهارگانه از دو گونه‌است یکی‌خفیف ودیگرثقیل، و ازین آتش درغایت خفیف است و از پس آن هوا ، و زمین درغایت ثقیلست و از پس آن آب . ومعنی‌ثقیل آن بود که قصد مرکز دارد ازمحیط وتا آنجا نرسدنیارامد، و معنی خفیف آن بود کـه قصد محیط دارد از مرکز و تا آنجا نرسد

۱- اسفزاری O؛ اسفرلدی G؛ اسفرایبی M؛-DB ۲- متین M؛ منینG؛ مبین O؛-DB.

قرار نگیرد و نیارامد . اما طبیعت پنجم آنست که قصد مرکز نکند و از مرکز دور نشود و ازین سبب فلك را لاخفیف ولا ثقیل خوانند ، و حرکت طبیعت پنجم برخلاف طبایع چهارگانه است و از بهر آن[1] حرکات طبایع بی‌نظام بود و ترتیب ندارد که فاعل آن حرکت‌گاه حرکت خورشید است و گاه حرکت ماه و دیگر کواکب ، و گاه مکان او موجود و گاه یکی از یاران او و این اختلاف بسیار گردد تا حوادث بیشمار شود . و از جمله آنچه ظاهرتر است[2] و بیشتر افتد یاد کرده شود و برقدر آن مختصر علّت آن[3] باز گفته آید. و این حوادث برسه قسم است. یکی بالای زمین افتد مانند باران و اختلاف قطرات او و برف و کیفیت هیأت او و ژاله و صورت واشکال او ؛ دیگر قسم بربسیط زمین افتد چون چشمه‌ها ورودها و جویها ؛ وسوم قسمت در زیرزمین باشد چون گوهرها وانواع زاجها. وبرحسب این سه قسمت درسه باب ساخته آمد:

باب اوّل ــ اندر حوادث که از بخار تولد کند در فضای هوا و آن سیزده فصل است .

باب دوّم ــ اندر حادثه‌هائی که بر روی زمین افتد از بخار دو گانه ،[4] هفت فصل .

باب سوّم ــ اندر حوادث که در زمین افتد ، هفت فصل .

۱- آن B؛ آنك OMG؛-D.　۲- ظاهر ترست OB؛ ظاهر شودG؛ ظاهـرست M؛-D.　۳- مختصر علت آن B؛ مختصر علیه MG؛ مختصرعلیه O؛-D.　۴- بخاردوگانه GB؛ دو بخار O؛-DB.

باب اول

اندر حوادث که از بخار تولد کند در فضای هوا

فصل نخستین : اندر باران ــ هرگاه حرارتی از بس تابش خورشید یاازجوهر آتش‌بآب‌پیوندد ومدتی با او بماند آن‌آب مستحیل شود و از جایگاه خویش برخیزد و بسوی بالا برشود و مر آنرا بخار گویند، و چون حرارت بربخار مستولی شود آن بخار جوهر هوا گردد، و فرق میان هوا و بخار آنست که بخار را بحس بصر ادراك توان کرد و هوا را بحس بصر در نتوان یافت . پس معلوم گردد که بخار متوسط است میان جوهر آب و جوهر هوا. و هر گاه که برودت برهوا مستولی گردد آن بخار آب شود وهر گاه که خورشید مسامت جایگاهی شود و یا قریب مسامت و بدان جایگاه آب بود آن آب گرم گردد و بخارشود وآن بخار هوا گردد، و چون این حال‌مکرّر میشود روزبروز آن‌آب کمتر میشود و هوا میگردد تاآنگاه که‌بتمامی خشك شود مانند آبگیرهای پرآب که چون تابستان برو بگذردباشد که باقی آن آب بماند چون دریاها و باشد کـه بتمامی خشك شود چون آبگیرهای خرد، و هرگاه خورشید از مسامت آن جایگاه دور شود برودت برو مستولی گردد و هوای او سرد شود و بخار گردد و مرئی شود و آن آنست که چون دور شود از ما آنرا ابر خوانند و چون نزدیك شود بما آنرا نزم[1] خوانند . اگر برودتی برآن بخار مستولی شود جوهر آب گردد وقصد زمین کند و آن آبست که آنرا

۱- نزم B؛ نژم G؛ بزم M؛ نژان O؛-D.

باران خوانند. اگر هوا ساکن بود آن دانه‌های باران خرد بود و اگر متحرّك بود آن دانهای خرد بیکدیگر پیوندد وبزرگ گردد وآنگاه بزمین رسد والله‌اعلم.

فصل دوم: اندر برف ـ هرگاه اتفاق افتدکـه بخاری از آب گرم تولّد کند وبربالا رود وبهوای سرد رسد و برودت بافراط برو غالب شودآن بخار را ببندانند[1] پیش ازآنکه‌آب شود وهمچنان‌بسته بزمین‌آیدآن جوهررا برف‌گویند، واختلاف‌اشکال‌او ازچندجهتست: یکی‌آنکه‌اجزاء اصغار تولّدکند و بادآن اجزاء رابهم پیوندد وچون ببنداند جرم‌آن بخارکمترشودآن نقصان‌که اندرو آید آن جوهر را متشنج گرداندکه اگرآن تشنج ازسه جانب بود شکل‌آن برف مثلث واگر ازچهار جهت مربّع واگر از شش جهت بود مسدّس گردد ، وبهیچ وقت مخمّس نشود وآن را سببی طبیعی‌است‌که این‌جایگاه[2] جای بیان آن نیست . و اگرچنان بود که این تشنّج از همه جوانب یکسان بودآن برف مدوّرآید ، واگر تشنج ازبعضی جوانب زیادت باشد برحسب اختلاف شکل آن برف مضرّس آید وبرف را بیرون از این اشکال نباشد .

فصل سوم ـ اندر ژاله ـ امّا تولّد ژاله‌ازآن بودکه بخاری باشد اندك مایه حرارت برومستولی شود و تاآن حد نباشدکه او را هوا تواندکردن ، آن حرارت این بخار را از زمین دورکند وبه‌ممّر سحاب نزدیك می‌رساند تابدان جایگاه رسدکه ممّر زمهریر گویند[3]، آن حرارت از آن بخار جداگردد و بمرکز زمهریر بگذرد و بآتش

۱ـ ببنداند MGB ؛ ببندد O؛ـD .   ۲ـ این جایگاه OMG؛ اینجا B؛ـD.   ۳ـ گویند MB ؛ بگذرد OG ؛ ـ D.

پیوندد وآنچه ازو باز دست [۱] بماند و ازین هوای سرد درو برودت افزاید ، وی درحال آب شود و پیش از آنکه باز گردد بسبب افراط برودت یخ ببندد و همچنان بسته قصد زمین کند و اختلاف اشکال او برحسب مادت بود وباشد که سخت بزرگ بود وباشد که کمتر بود . چون ابری که این ژاله درو تولّد کند بزمین نزدیك بود ژاله بزمین رسد هم بر آن شکل بماند که تولّد کرده بود ، و تضریس [۲] او بجای بود. اگر آن ابر از زمین دور بود چون ژاله بزمین رسد تضریسات او از سبب شتاب رفتن او درهوا گداخته شود و گردی برشکل او غالب شود واز آن سبب چون بزمین افتد جایگاه او ترگردد وآن باقی ناگداخته ازآنجای بگردد[۳].

فصل چهارم ـ اندر شبنم [۴] ـ هر گاه که هوای شب سرد بود بسبب آن سرما هوا کثیف گردد و بخار شود ، چون سرما بر آن بخار مستولی گردد آن هوا آب شود و برصورت قطره‌های آب از برگها بیاویزد وآنرا بتازی صقیع [۵] خوانند ، واگر سرما سخت مفرط بود آن بخاری که با زمین مملس بود بسته گردد مانند برف تنگ بزمین برنشیند و آنرا بتازی جلید خوانند [۶]. و جلید باندك مایه گرمی هوا گردد وقصد بالا کند وازین سبب مشعبدان آنرا درپوست خایه که تهی کرده باشند کنند ودر آفتاب نهند باندك گرما که بدو رسد برخیزد وبهوا برشود تاازچشم ناپدید گردد .

فصل پنجم : اندر رعد وبرق ـ پیش ازین گفته آمد که دو

۱- بازدست G ؛ بازداشت B ؛ بارست M ؛ بادپست O؛ ـ D.
۲- تضریس GB؛ تضرس M؛ تضرس O؛ ـ D.
۳- بگردد MGB ؛ باز گردد O؛ ـ D.
۴- شبنم B ؛ نم‌شب M؛ شب نم O ؛ ـ GD.
۵- صقیع OGB؛ صید M؛ ـD.
۶- و بپارسی آنرا صقیع خوانند + G؛

بخار از زمین برخیزد ، یکی دخانی و یکی مائی . چون یکی ازین دو بخار از زمین دورشود جایگاهی رسد که انعکاس شعاع خورشید از زمین بآنجا نرسد و آن جایگاهیست که آنرا مرکز زمهریر گویند . و برودت بر آن بخار غالب شود کثیف گردد و قصد زمین کند و اندر زیر او بخارات گرم باشد و قصد این بخارات گرم سوی بالا بود و آن بخارات سرد بخار گرم را راه ندهد و بایکدیگر مزاحمت کنند. بریك جانب این دو بخار حرارت مستولی گردد و بسوی زمین گراید و از اصطکاك ایشان بریکدیگر صوتی [1] پدید آید آنرا رعد خوانند ، و آن هوا که اندرمیان آن دو حرکت گرفتار آید از افراط حرارت بغایت گرم گردد و مانند آتش شود آنرا برق خوانند. ورعد وبرق هردو در یك حال باشند لیکن حس بصر مرئیات را بی‌زمانی بیند وحس سمع مسموعات را بمدّتی شنود چون مسافتی باشد میان حس سمع و جایگاه آن حرکت . حس بصر از مسافت دور برق را ادراك کند و حس سمع ازمسافت دورصوت را ادراك نتواند کرد ، و ازاین سبب است که بصر برق را حال می‌بیند و گوش صوت رعد را نتواند شنود بسبب دوری مسافت. ونیز برق را زودتر بیند که روحانی پیکرست و آن روشنائیست ورعد جسمانیست و آن آوازست دیرتر شنود .

فصل ششم : اندر بادها ــ هرگاه که یبوست [2] بخاردخانی بر بخارمائی غالب شود جوهر آن بخارتر را مادّت باد گرداند واین بادها درهمه جوانب عالم تولّد کند ، اگر درناحیت مشرق باشد آنرا باد صبا خوانند ، واگر درجانب مغرب تولّد کند آنرا باد دبور خوانند،

۱- صوتی OB ؛ صوت G ؛ صورتی M ؛ ـ D.   ۳- یبوست B ؛ سوست G ، بنیوست M ؛ بپوست O ؛ ـ D.

واگر درجانب شمال تولّد کند آنرا باد شمال خوانند، واگر درناحیت جنوب تولّد کند آنرا باد جنوب خوانند . وباد شمال درفصل تابستان بیشترباشد بسبب آنکه خورشید درتابستان درناحیت شمال بود و آن باد سرد بود سبب آنکه شمال عالم جایگاه سردیهاست[1]. و باد جنوب در زمستان آید، سبب آنست که زمستان خورشید درناحیت جنوب بود وباد جنوب گرم باشد بسبب آنکه جنوب عالم جایگاه گرمسیرهاست. وباد شمال وجنوب بیشترباشد از باد صبا ودبور، بسبب آنکه خورشید درشمال وجنوب بسیار بود ودر خط اعتدال کمتر . وباد صبا و دبور معتدل باشد از بهر آنکه بمشرق و مغرب شهرها معتدلست . ومیان باد صبا وشمال[2] دو باد باشد که از زاویه مشرق و شمال آید ، یکی بباد شمال نزدیکتر ودیگر بباد صبا . و همچنین میان باد شمال و دبور دو باد است که از زاویهٔ شمال و مغرب آیند ، یکی بباد شمال نزدیکتر و دیگر بباد دبور. وحال زاویهٔ مغرب وجنوب و مشرق و جنوب[3] هم برین گونه است ، از هریکی دوباد بیاید ، وجمله بادها دوازده بود ، چهار ازآن ازچهار جهت عالم آید وهشت از زاویه‌ها . دوباد دیگرند یکی از زیر سوی بالا همی رود مانند آب که از سوراخی بیاید یا ببالوعه[4] ای فرو رود وبدان پیوندد آنرا زوبعه[5] خوانند ، دیگر باد صرصرست که از کرهٔ زمهریر که بربالای کرهٔ نسیم است بیاید وآنست که قوم عاد را هلاك کرد وهشت شبانروز[6] پیوسته همی آمد . جمله

۱- سردیهاست B؛ سردسیرهاست OMG ؛-D.
۲- شمال MGB؛ دبور O ؛-D.
۳- جنوب GB؛ شمال OM ؛-D.
۴- ببالوعهٔ M ؛ ببالوعه O ؛ ببالوغه B؛ بمیغوله G ؛-D.
۵- زوبعه OM؛ ربعه B ؛ روبعه G ؛ - D .
۶- شبانروز OMB ؛ شبان روز G ؛ - D.

چهارده باد است، والله اعلم.

فصل هفتم : اندر حریق ـ امّا صورت حریق چنان بود که مادّت بسیار که برآن مادّت دهنیت غالب باشد برروی زمین[۱] جمع شود، آفتاب سخت گرم بروبتابد و ازو بخاری برخیزد که اندرو مقداری چربی‌بود وغذای[۲] آتش را بشاید[۳] وببالا همی‌رود ازبسیاری مادّت از زمین منقطع نشود تاآنگاه که سرجرم بخار از هوا برگذرد وبجوهرآتش رسد وبسبب چربی اوآتش اندرو گیرد و شعله شود و آن شعله بدان مادّت پیش بازمی آید[۴] تاآنگاه که برزمین رسد واندر آن مادّت آویزد که بخار ازوی برخاستست واین مادّت را و هرچه برحواشی آن بود بسوزاند، وهرکسی که خواهد که باگشتن شعلهٔ آتش بجانب زمین برأی‌العین ببیند دوشمع افروخته بدو دست‌بگیرد و اندر یکی دمد تا شعلهٔ او فرو میرود و دود چرب ازو برآمدن گیرد وآنگاه سبك آن شمع کشته را درزیرشمع‌افروخته دارد تادودش‌بشعلهٔ او رسد بیند که آن شعله بدان دود فرودآید تا سرشمع کشته وآن سر شمع را بیفروزاند.

فصل هشتم : اندرکواکب منقضه[۵] ـ و هرگاه‌که این بخار که مادّت حریقست چون سخت بلند شود و مدد او از زمین بریده گردد. و بعد از آنکه مدد او از زمین بریده گشته باشد بببالا برمیرود تاآنگاه که‌آن سرزیرین[۶] بجوهرآتش رسد درو گیرد و شعله شود و

۱ـ زمین OM ؛ ـ GOB. ۲ـ غذای OB ؛ غذا MG ؛ ـ D.
۳ـ بشاید OGB؛ نشاند M؛ـD. ۴ـ بازمی‌آید OMG؛ بازمیشود B؛ـD.
۵ـ منقضه O ؛ منقضه B ؛ منقصه M ؛ـGD. ۶ـ زیرین O ؛ زیرش G ؛ زدرین M ؛ ـ DB.

برآن بخار برود بزودی و چون بدیگر جانب او رسد و مادت غذا نیابد فرو میرد، وآنرا کواکب منقـّضه[۱] گویند. اگر شکل این بخار مایل بود و موازی آفاق شده و وضعش[۲] از شرق بغرب بود آن کواکب منقـّضه چنان نماید که از مشرق بمغرب میرود، و اگر وضعش از شمال بجنوب بود کواکب منقـّضه از شمال بجنوب رود وازجمله حرکات او برحسب وضع او از جوانب آفاق اگر اندر زاویه بود بانعطافی یا تقـّوسی حرکت آن کوکب منقـّضه برحسب آن شکل بود و اگر دوطرف او باریك بود و میانش غلیظ کوکب منقـّضه برحسب ابتدا و انتها حرکت او خرد بود و درمیان حرکت بزرگ گردد، و اگر دوطرف غلیظ بود ومیانش باریك کوکب منقـّضه ابتدا و انتهای حرکت بزرگ باشد و درمیان حرکت خرد شود. و سبب آنکه او را مستطیل بینند و مـّدتی بماند آنست که آتش در ابتدا باز گیرد وسخت سبك برود و بهانتهای او رسد هنوز ابتدا تمام سوخته نگشته بود شعلهٔ او مرئی[۳] بود و چون تمام بسوزد فرومیرد و ناپدید شود، والله‌اعلم[۴].

فصل نهم: اندر شموس و ذوات الذوایب[۵]ـ هرگاه که این بخار که مادّت حریق و کواکب منقـّضه است بلندتر شود مادت او از زمین بریده گردد و شکل او در فضای هوا مجتمع گردد و مدّور شود چنانکه همه موجودات رطبست‌چون جایگاه بیگانه افتدوبقـّیتی

۱ـ منقضه O ؛ منقصه MG ؛ ـ DB .
۲ـ وضعش OG ؛ وصفش M؛ ـ DB .
۳ـ مری O ؛ مریٔ G مری M ؛ـDB.
۴ـ والله‌اعلم G؛ والسلم علی من‌اتبع‌الهدی M ؛ ـ ODB.
۵ـ ذوات الذوایب M ؛ ذات‌الذوایب O؛ ـ GDB.

از حرارت اندرو مانده بود تا بدان سبب ببالا برمی‌رود و مادّتش ببرودت مایل میگردد و بدان سبب کثیف‌تر[۱] میشود و چون بجایگاه آتش اندرو گیرد و شعله شود و شکلش گرد شود مانند شمس بود و بسبب کثافت مدّتی دراز همی سوزد و باشد که شبها بماند وبسبب حوادث بربالا می‌شود و باشد که بجایگاهی رسد ازآتش که گردان برودبر[۲] متابعت فلك قمر و شبی[۳] دیگر همان وقت بجانب مشرق نزدیکتر همی بینند و خیال چنان افتد که آن کوکبی است سیراو سریعتر[۴] از سیر قمر، وهمچنان می‌بینند تاآنگاه که مادّت وی سوخته شود. و اگر شکل آن بخار مدّور شود و بعضی مستطیل بماندوبدان مدّورپیوسته بودچون‌آتش‌اندروافتد مدوّری بود مستطیل بدوپیوسته آنراکوکب ذوالذوابه خوانند، و اگر دو مستطیل بدان مدّورپیوسته بود چون‌آتش اندرو شعله شودآنرا ذوالذوابتین خوانند، و باشد که دو ثلث ذوایب بود . و اگر شکل این بخار از یك جانب مدور شود و از دیگر جانب مثلثی باشد متساوی السّاقین قصیرالقاعده[۵] و آن قاعده متساوی قطران نیم مدّور بود چون‌آتش اندرومشتعل شودآنرا ذوالحیّه[۶] خوانند و درجملت صورت‌آن کوکب صورت‌آن‌بخار بود که همی سوزد .

فصل دهم : اندر نیازك وعصی ـ هر گاه که بر هوا بخاری

۱ـ کثیف‌تر OM؛ کثیف نیز G؛ـ DB.
۲ـ برودبر G ؛ بودبر M؛ بود O ؛ ـ DB .
۳ـ شبی OM ؛ نمی G؛ ـ DB .
۴ـ سریعتر MG ؛ شریفتر O؛ـ DB.
۵ـ نصیرالقاعده G؛ قصرالعاعده M ؛ قصرالقاعده O ؛ ـ DB .
۶ـ ذواللحیه O ؛ دواللحنه G ؛ ذواللحمه M ؛ ـ DB.

باشد متوسط اندر برودت و حرارت و روی آن بخار صیقل[1] بود و خورشید بر آفاق بود و وضع آن بخار بر آن جملت بود که چون بصر بد و پیوندد و برزاویهٔ متساوی ازو منعکس شود و بجرم خورشید پیوندد حس بصر آنرا سخت سرخ ادراک کند از بهر آنکه آن بخار مظلم بود و جرم خورشید سخت روشن و چون ممزوج گردد بصر را سرخی از مرکب[2] مدرک شود و شکل آن بخارات که بصر ازو منعکس شود و بخورشید پیوندد یا[3] برصورت نیزه‌های[4] خرد بود یا بر صورت عصاها و ازین سبب آنرا نیازک و عصی[5] خوانند و ببرهان هندسی مقرر گشتست اندر اختلاف المناظر[6] که نشاید که صورت آن حرارت[7] مدور بود یا مثلث یا شکلی دیگر الا اشکال نیازک و عصی و این مختصر احتمال کند استقصا کردن اندرین معنی.

فصل یازدهم: اندر قوس و قزح ـ اندرین باب حاجت آید بتقریر کردن چند مقدمه: یکی آنست که آنرا انعکاس البصر خوانند، و معنی آنست که هر گاه که جسمی صقیل فرض کنی مانند آینه و تقریر کنی که شعاع بصر بدان آینه پیوستست و این خط شعاع عمودی توهم کنی بر بسیط آینه مثلثی تولد کند یک زاویه از آنجا که اتصال شعاع است با آینه و دیگر زاویه آنجا باشد از خط شعاع که خط عمود از آنجا توهم کردند بیرون آوردند سه دیگر آنجا که مسقط حجر[8] عمودست بر بسیط آینه چون این مثلث که برسطحست بر این استقامت بیرون آرند خطی

۱ـ صیقل G ؛ صقیل OM ؛ ـ DB. ۲ـ مرکب MG ؛ مرکبت O؛ ـDB. ۳ـ یا O ؛ تا G ؛ ما M ؛ ـ DB. ۴ـ نیزهای M؛ نیزها G ؛ تیرها O ؛ـDB. ۵ـ عصی O ؛ عصی MG ؛ ـ DB. ۶ـ المناظر OM ؛ المناظره G ؛ـDB. ۷ـ حوارة M؛ حرب G ؛ جهره O؛ـDB. ۸ـ حجر OM ؛ حجیر G ؛ ـ DB.

بربسیط آینه پدید آید وشعاع بصر از موضع اتّصال منعکس گردد برسطح آن مثلّث و از خط انعکاس زاویه افتد مساوی باتّصال و هر چیزی که برین خط انعکاس بود مرئی شود و مدرك گردد اگر چند میان او ومیان بصر حائلی باشد و اگر کسی خواهد که این اعتبار کند آینه پیش نهد و بدو در نگرد سقف خانه درو بیند و اگر آن آینه برگیرد و برابر روی خویش باز دارد آن اشخاصی[۱] که از پس پشت او نهاده باشند[۲] همه ادراك توان کردن چون تأمل کند بیند که زاویهٔ اتّصال شعاع و زاویهٔ انعکاس هردو متساوی باشند . و دیگر مقدّمه[۳] آنست که هر گاه که این آینه سخت خرد بود بصر اندرو شکل چیزها نتواند دید و رنگ آن چیز دریابد چنانکه اگر زنگی[۴] درآینه نگرد سواد روی خویش اندرو بیند و از شکل روی خویش هیچ خبر ندارد . و سه دیگر مقدّمه آنست که هر گاه که این آینه رنگ خاص دارد چون اندرو چیزی بینی رنگ آن چیز مرکّب باشد از رنگ آینه و رنگ آن چیز مرئی ، چنانکه آینه خارصینی بسبب آنکه لون او مقداری زردی دارد چون مرد اسمر[۵] درو نگاه کند رنگ رویش زردی[۶] بیند که مرکّب باشد ازصفرت و سمرت. چون این مقدّمات معلوم گشت بدان که وقتی اتّفاق افتد که باران می‌بارد و خورشید بآفاق نزدیك بود و رویش گشاده بود چون کسی پشت‌بسوی‌خورشید

۱- اشخاصی M ؛ شخصی G ؛ اشخاص O ؛ - DB .

۲- باشند MG ؛ باشد O ؛ - DB.

۳- و دیکرمقدمه G ؛ وهردومقدمه O؛ - MDB.

۴- زنکی OM ؛ انکی G ؛ - DB.

۵- اسمر OG ؛ وایم M ؛ - DB.

۶- زردی M ؛ دروی G ؛ دری O ؛- DB .

کند و برآن قطره‌های باران نگرد و بعضی از آن قطره‌ها بر وضعی باشند که چون بصر بدو رسد و برزاویهٔ مساوی منعکس شود و بجرم خورشید رسد و از حرکت[1] قطرهٔ باران شکل جرم خورشید اندرو پدید آید و آن لون که مدرك شود مرکّب بود از نور خورشید و ظلمت ابر، و آن رنگ زردست که از کمال سپیدی اندك مایه بجانب سیاهی آمدست و برمحیط جرم خورشید قطعه‌ای از آسمان سخت روشن باشد و برمحیط آن قطعهٔ دیگر باشد که روشنائی او کمتر از آن قطعهٔ نخستین بود ، و بازقطعهٔ سه دیگر باشد که نوراو کمتر از آن قطعه بود و قطره‌های باران بعضی برآن وضع بود که چون بصر بدو رسد برزاویه مساوی منعکس گردد وبرآن قطعهٔ روشن ازآسمان که بربالای خورشیدست بپیوندد ، و بسبب‌آنکه نورآن قطعه ازجرم خورشید کمتر باشد رنگ حمرت[2] پدیدآرد، و پاره‌ای بسوادنزدیکتر است از زردی . و بعضی ازآن قطره‌ها بروضعی باشند که چون بصر ازو منعکس شود بدان قطعه پیوندد از آسمان که سخت روشن بود هم لون حمرت[3] پدیدار آید و از آن قطره‌ها بعضی چنان باشد که شعاعهای بصر ازو باز گردیده بدین‌قطعهٔ ثانی پیوندد رنگ خضرت[4] تولّد کند وبدان قطره‌ها که بصر از وی منعکس شود و بقطعهٔ ثالث رنگ چیزی[5] پدیدارآید که نزدیکترست بسواد سبزی بدان سبب که این نورهای مختلف بر بالای خورشید همچنان است که در زیر

۱- از حرکت G ؛ آن خردك M ؛ از خردی O ؛ - DB .
۲- حمرت OG ؛ حمره M ؛ - DB .
۳- لون حمرت O ؛ لون خمری G ؛ رنك حمره M ؛ - DB .
۴- خضرت O ؛ خیری M ؛ - GDB .
۵- چیزی G ؛ خیری OM ؛ - DB.

خورشید و وضعش مخالف وضع اوست همیشه[1] قوس و قزح دو باشند[2] و الوال یکی برخلاف وضع الوان دیگر . و این معتادست الا وقتی که مانع باشد اتّصال بصر را برسبیل انعکاس برین نورهای مختلف تا برحسب آن الوان متغیّر شود . و بسیار باشد که شب بدر چون ماه بآفاق نزدیك باشد وباران همی آید قوس وقزح پدیدار آید و الوانش اندر روشنائی کمتر باشد از الوان قوس وقزح که از آفتاب پدیدار آید. و اگر کسی خواهد که معاینه چگونگی قوس و قزح بیند خرگاهی بنهد سیاه و [3] نیك بپوشانـد و تاریك گرداند و درو شود چنانکه هیچ روشنائی نتابد سوراخی اندك باز کنند تا آفتاب درو جهد و آب در دهان گیرد و اندر شعاع آفتاب دمد اندرو رنگهائی پدیدار آید مانند قوس وقزح ، واللهاعلم بالصواب .

فصل دوازدهم : اندرهاله ـ هرگاه که ماه برمیان آسمان بود و میان بصر و میان قمررا بری بود تنك[4] چنانکه روشنائی را از نفوذ کردن اندرو باز ندارد[5] ، چون میان بصر و میان جـرم قمر خطّی تـوهم کنی برین ابر بگذرد ونقطه بد و پدیدار آورد که مرکز دایرۀ هاله بود[6] و برحواشی آن نقطه اجزای خرد باشد از بخارچون بصر بدو پیوندد و برزاویه متساوی منعکس گردد بجرم ماه رسد و در آن اجزاء بسبب خردی ایشان ماه پدیدار نیاید و روشنائی پیدا بـود و

۱ـ همیشه OM ؛ همه G ؛ ـ DB. ۲ـ دو باشند O ؛ درو باشد G ؛ درو باشد M ؛ ـ DB . ۳ـ سیاه و OM ؛ وبسیاهی G ؛ ـ DB. ۴ـ تنك OGB ؛ نیك M ؛ ـ D. ۵ـ ندارد OMB ؛ دارد G ؛ ـ D. ۶ـ دایرۀ حاله بود B ؛ دایرها بود G ؛ دایرۀ هاله M ؛ دایره وهاله بود O؛ ـ D.

ابعاد این اجزاء ازمرکز یکسان بود بهمهٔ جوانب تا ازآن سبب شکل هالهٔ دایره تمام شود و باشد که هاله زیر خورشید پدیدار آید و زیر کواکب کبار. و اگر کسی درهاله تأمل کند و نگاه دارد چون بیند که آن بخار نیك غلیظ گردد و کثیف شود هاله باطل گردد و ماه ازچشم ناپدید شود[۱]، آنگاه حکم کند که برعقب آن باران آید آن حکمش راست بود، واگر یك جانب از هاله باطل شود و جرم آسمان پدیدار آید آنگاه حکم کند که برعقب آن باد بسیار آید آن حکم او راست بود، و اگر همه هاله مضمحل گردد و آسمان ظاهر شود حکم کند که برعقب آن چند روز آسمان گشاده بود و ابر نباشد آن حکم او راست بود.

فصل سیزدهم : اندر صاعقه ــ هر گاه آن بخار که سبب رعد و برق است اندر کمیّت سخت بسیار باشد و اندر کیفیّت سخت مخالف چون خواهند از یکدیگر جدا شوند بسبب بسیاری مادّت مسافتی سخت دراز حرکت باید کردن و بسبب مخالفت کیفیّت حرکتشان سخت سریع بود. هوائی که در میان دوبخار گرفتار آید بسیار بود و از سرعت حرکت جملهٔ آن آتش گردد و بخار سرد جمله آن آتش را بقسر[۲] بجانب زمین افکند و از بسیاری که باشد فرونمیرد و بزمین رسد وازآن قسراندرو نفسی تمام نمانده بود[۳] و برهرچیز که

۱ـ ناپدید شود B ؛ نادیذارکردن G ؛ نابدیذارکردذ M ؛ تادیدار کردد O؛ ـ D.

۲ـ بقسر OB ؛ بفسرد G ؛ بصر M ؛ ـ D.

۳ـ و از آن قسراندرو نفسی تمام نمانده بود B ؛ از ان حرکت قیری اندرو بقیتی تمام نمانده بوذ G؛ ازآن حرکات قسری اندرو بقستی تمام یمانده بوذ M؛ وزان حرکت قسری اندرو یقینی تمام نمانده بود O ؛ ـ D.

افتد آن چیز را ببرّد، وبسیار دیده‌اند که بر کوه بزرگ خورد و آنرا بشکافد و باشد که بزمین فروشود تا بمسافت دور ، و نیز باشد که بر دریا خورد وبآب فروشود وحیوانات[1] بزرگ را که درزیر آب باشند فرو خورد[2] و مانند پخته گردند . و باشد که جرم صاعقه سخت تنگ بود مانند تیغی برهرچه خورد آنرا ببرّد ومیان دوقسم آن چیزانفراج بسیار نیفتد الا بقدر ستبری آن صاعقه . و مادیدیم بهری[3] برمناره‌ای خورد و آن مناره را بدو قسم کرد از درازا یك قسم بتقریب یك ثلث بود وقسم دیگر ثلثان و این قسم که ثلث بود جدا گشت و بیفتاد و آن ثلثان برپای بماند ، و هرجا که اندر آن مناره چوبی بکار برده بودند آن چوب بانفصال‌گاه سیاه شده بود و اثر سوختن بروظاهر گشته . و شنودم که در دشت اصفهان کودکی خفته بود و این صاعقهٔ تنگ بر ساق پای او رسید و سرپایها ازباقی تنه جدا کرد و البتّه[4] خون بیرون نیامد بدان سبب که داغ گشته بود و اثر تشنج داغ ظاهر بود ، و آن کودك از پس این حادثه مدتی دراز بزیست .

فصل ـ مؤلف و جمع کننده نزهت نامه شهمردان گوید[5] که برمنارهٔ شهر بورجذ[6] طبرستان زخم صاعقه دیدارست که چند جای

۱ـ حیوانات GB؛حیوان OM؛ـD ۲ـ فرو خورد M ؛ ببرد B؛ ببرد O؛ ببزذ G؛ فروخورد M؛ـD. ۳ـ بهری B؛ بهراه MG ؛ بهراة O؛ـD. ۴ـ البته OMG؛ اصلا B؛ـD. ۵ـ مولف و جمع‌کنندهٔ نزهة نامه شهمردان کوید B؛ مؤلف نزهت‌نامه شهمردان کویذ G؛ مولف‌نزهت‌نامه شه مردان‌کویذ M؛مؤلف این‌کتاب نزهت‌نامه شهمردان‌کویذ O؛ـD. ۶ـ بورصدM بورحد B؛ بورحد G؛بورحه O؛ـD .

رخنه کرده بود ومناره همچنان برپای بمانده و آنرا عمارت فرمودند و هنوز برجایست و پیدا ، و بر باروی شهر کاشان [1] وقتی سه کـودك ایستاده بودند و برق همی جست و من آنجا حاضر بودم آن دیدم که یکی را سوخته مرده از جای بر گرفتندو دیگری را برداشته و ببردند و روزکی چند اندك زنده بود ، و بر سـّوم از بهرآنکـه اثری کمتر کرده بود[2] مانند داغی که برنهند ازآنجا بپای خویش برفت . ومرده را و نیم مرده را و زنده را بهم آوردند و بتحقیق تاریـخ این حادثه[3] برخاطر نیست امـّا بحکم ظن فی‌سنه خمس وسبعین واربعمایة ازهجرت بوده است ، و الله اعلم[4].

باب دوم

اندر حادثه‌هائی که برزمین افتد از دو بخار

فصل اول : اندر چگونگی تولد کردن کوهها ـ چون کره

۱ـ کاشان OMB؛ قاشان G؛ـD . ۲ـ و روزکی چند اندك زنده بوذ و برسوم از بهرانك اثری کمتر کرده بود O. چند روز زنده بود وبـر سیوم از آنکه اثری اندك کرده بود B؛ و روزکی جند اندك زنده بود و برسیؤم بمرد از بهرانکه اندکی این نموذه بوذG؛ و روزی جند اندك زنده بوذ وبرسم از بهرانك اثری کمتر کرده دود داقتند M؛ ۳ـ این حادثه B؛ این M؛ـ آنO؛ـGD. ۴ـ امابحکم ظن فی سنه خمس وسبعین واربعمایه از هجرة بوده اینت والله اعلم O؛ امانیف وسبعین و اربعمایه محرمه بوده یا درسنه خمس وسبعین واربعما B؛ اما جنان دانم کی درسنه سبع وسبعین واربع مایه هجریه بوذست G؛ اما بحکم ظن فی سنه خمس وسبعین واربعما مدار هجره بوذه است M؛ـD.

زمین اصل آن خاك بودو بعرضی از اعراض آن خاك سنگ همی گشت، بدان برهان که چون آتش یا آفتاب برعرض سنگی مستولی گرددو آن عرض که‌سبب سنگ‌شدن او بود ازو دور کند آن‌جوهر سنگ بازجوهر خاك گردد، و چون‌معلوم گشت که خاك مایهٔ کرهٔ زمین است چون‌بارانهای بسیار براو بارد وبراو برود[1] جویها پدیدار آید، و چون‌بروزگار دراز آبهای بسیار در آن جویها می‌رود وزمین او می‌روبد و آن جوی عمیقتر میشود و از اطراف آن‌جوی قطعها در آن می‌افتد[2] و آن‌جوی پهن‌تر می‌شود ودر مدتهای دراز و بارانهای بسیار مانندطوفانها آب می‌بارد و در آن جویها می‌رود و آن آبها گل و خاك می‌روبد[3] و درپهنا و عمق آن جویها را زیادت میگرداند ،[4] تا روزگار دراز آبهای آن جوی سخت بزرگ شود مانند کوههای بزرگ بود و چون باران بر آن می‌بارد و آفتاب درو اثر میکند جوهر او سخت گرداند مانند خشت پخته و سفال . و چون پس از روزگار دراز در تفجیر او زیادت همی شود سنگ گردد و مانند بود بدانکه بصناعت کوزهٔ فقاع سنگین همی

۱- جون‌بارانهابسیار برو باردو براو برود OMG؛ جون بارانهاء بسیار برو باريد و برفت B؛-D. ۲- واز اطراف حوبی‌قطعها دران می‌افتدM؛ و ازاطراف‌آن جایهاقطعا دران می‌افکند B؛ و از اطراف آن‌جوی قطعها داراز جوی و آب می‌افتد G ؛ و از اطراف‌آن جوی قطعهای دران رمین می‌افتد O؛-D. ۳- می‌رويد O؛ ميرفت B؛ می‌رويذ G؛ می‌رونـد M ؛-D. ۴- ودر بهنا وعمق‌آن جویها رازیادت می‌کردانـد O؛ و عمق وپهنا زیادت همیکرد B؛ و دربهنا وعمق‌ان حوی زيـادت مىّ کردذ G؛ ودر بهنا وعمق آن جویها زیادت میکرداند M؛-D.

کنند که گل بتفجیر بسیار بتدریج سنگی بدان سختی گردانند[۱]. وچون کوههای سخت بلند پدید آید[۲] بالای او بمرکز زمهریر نزدیك بود و برودت برو غالب شود و سست گردد[۳]. آنرا که برو برفهای بسیار بارد تا چون هوا سرد می‌بود آن برفها بجای می‌ماند تا آنگاه کـه هوا گرم شود و آغاز گداختن کند.

فصل دوم : اندر جویها و رودها ـ چون برفها که بر کوهها بود می گدازد و اندك اندك بهم می‌آید و جویهای خرد از آن تولید میکند، وچون ایـن جویها بهم می‌پیوندد جوی بزرگتر پدیدار همی آید، و چون از آن جویهای بزرگ چندی[۴] بهم افتد جوی سخت بزرگ پدیدار آید وچون جویهای بزرگ بهم آید و آبهای بسیار بهم پیوندد رودی گردد و رودهائی که بدین صفت باشد همه تابستان تا فصل خریف آب آن منقطع نشود از بهر آنکه مادت از آن برفها می‌آید[۵] و هرچند هوا گرمتر شود آن آب زیادت گردد، ورودهائی که مایهٔ آن از سیل بود[۶] چون تابستان آید منقطع گردد. و باشد که رودی را ازیـن هردو معنی مایه بود، وقت ربیع آبش بسیار بود وچون تابستان آید آب سیل ازو منقطع شود و آب برف جداگانه بماند.

فصل سوم : اندر چشمه‌ها ـ اگر جائی باشد بر کوهی کـه

۱ـ که کل بتفحیر بسیار بتدریج منکی بدان سختی کردانندB؛ از کل ببسیاری تفجیر OMG؛ـD.
۲ـ بدیدآمد B؛ بدیدار آیذ OMG؛ـD.
۳ـ مستکردذ OMG؛ مبب کردد B؛ـD.
۴ـ چندی B؛ تائی جند OMG؛ـD.
۵ـ می‌آید OMG؛ می‌یابد B؛ـD.
۶ـ که مایهٔ آن آب ازسیل بود O. که مایهٔ آن سیلاب بود B؛ کی مایه‌آن سمل بوذ G؛ که مایهٔ آن ازآب سیل بوذ M؛ـD

چون برف او بگدازد و بجایگاهی رسد که زیرش ریگ بود یاسنگ ریزه آن آب بمسام [۱] آن سنگ ریزه فرو شود و از چشم پنهان گردد و همچنان در نشیب میرود [۲] تا آنگاه که راه یابد، [۳] آنگاه جمع شود. و اگر راه نیابد بدان راه برود تا آنگاه که بصحرا رسد چشمه‌ای باشد بزرگ [۴] ، و اگرراه نیابد بمسام زمین فرو میشود و همچون عرقی [۵] پدید میآید واگر در آن راه گذر [۶] نمك باشد یا گوگرد یاشب یاجوهری ازین جوهرها که اندر آن آب بگذارد [۷] آن آب با آن جوهر بیامیزد چون بچشمه بیرون آید طعم و بوی آن جوهر انـدر آن آب ظاهر گردد. و باشد که از آن جوهر بسیارمحلول گردد وچون آب ازچشمه بیرون آید بسیار بماند و مقدار آندك ازو آب بود [۸] و بیشتر ازو آن جوهر محلول گشته . پس چون هوا بر آن جواهـر مرکب افتد آن اندك مایه آب ازو بر گیرد و باقی بسته گردد و مانند سنگ شود . و چون آب از چشمه بیرون آید و خوش خوار بود وبویش بجای باشد دلیل کند که اندر آن راه که رفتست ازین جوهر ندیدست چیزی را که بوی وطعمش بگردانیدی .

۱- بمسام O؛ تربت B؛ مسامG؛ بمشام M؛-D. ۲- می‌رود MB می‌شود OG؛-D. ۳- راه یابد OMG؛ قرارگاه یابد B؛-D.
۴- بصحرارسد چشمهٔ باشد بزرك OG؛ چشمه باشدکه ازآن بصحرابرنـد B؛ بصحرا چشمهٔ یابد بزرك M؛-D ۵- غرقی OG ؛ غرقی M؛-DB. ۶- راه‌کذر MG؛ رهکدار O؛-DB. ۷- بکدازد OB؛ بکذرذ G؛ بکدارد M؛-D، ۸- بسیار بماند ومقدار اندك آزوآب‌بود MG؛ اندك مایه‌آب بودوبیشترش‌آن جوهر B؛ بسیار بماند ومقدارانداك مایه‌آب ازوبرکیرد O؛-D.

فصل چهارم : اندر زلازل[۱] ـ هرگاه که بخارات بسیار در زمین باشد و راه یابد و بزمین متخلخل وفضای هوا آید مادّت گردد و بحواشی[۲] آن جایگاه معتاد شود باد بسیار آمدن گیرد . وچون آن بخارات در زیر زمین تـوّلد کند و راه نیابد که برهوا آید ، بسبب آن حرارت که اندر وی باشد قصد بالا میکند و زمین صلب[۳] بود و راه ندهد ، وچون بخار بسیار بود آن زمین را بجنبانیدن گیرد تا آنگاه که جایگاهی ازو بشکافد و آن بخارات بدان شکافتگی برآیـد و آن اضطراب ساکن گردد. وباشد که قـوّت آن بخار با قـوّت زمین شکافی بود[۴] پس این اضطراب و زلزلـه روزهای بسیار بماند . آنگاه اگر بخار بسیار غالب شود زمین بشکافد . و باشد که آن بخار سرد گردد وقـوّتش کمتر شود و بیارامد بی آنکه زمین بشکافد و باشد که گرمی آن بخار زیادت شود یا بخار افزونی بدو پیوندد و قوی گردد زمین را بشکافد. و باشد که پس از آنکه زمین بشکافد و از آن بخار ظاهر گردد و از پس آن اگر مادت بسیاربود و پیوسته می آید دایم از آن شکافتگی بخاری مانند بادی برمیآید مانند این جایها که در کوههای گوگرد باشد [۵] که دایم ازو بادی برمیآید . و باشد که تا بدان حـد بود که قـوّت آن چون سنگی بقهر دروی فکنی آن سنگ برگرداند

۱ـ زلازل OM؛ زلزله B، ـGD. ۲ـ بحواشی B ؛ حواشی MG؛ حواسی O؛ ـD. ۳ـ صلب OMG؛ سخت B؛ ـD. ۴ـ وباشد که قوت آن بخار باقوت زمین شکافی بود OMG؛ وباشد که قوت آن زمین مقاومت نتواندکرد B؛ ـD ۵ـ مانند این جامها که درکوههای کوکرد باشد M؛ مانند این چاهها که درکوههاست که آنرا چاه کوکرد درچاه نفط و امثال آن خوانند B؛ مانند آن جاهها کی اندر کوهها کوکرده باشد G؛ ـOD.

وبیالا بر آرد وبجانبی‌ازجوانب آن چاه بیفکند. واگر آن بخار دخانی بود پدیدار باشد که مانند دخان از آن چاه برمی آید ، و باشد که تـا بدان حد برسد که هرسوختنی که در وی افکنی مشتعل گردد و بسوزد از افراط گرمی آن دخان که از وی برمی آید ، والله‌اعلم .

فصل پنجم : اندر باز نمودن که روی آبها بسیط نیست ـ هرجایگاهی که آب بسیار آنجا بهم آید وبایستد و قرار گیرد روی آب مستوی نبود [۱] بلکه مانند بسیط کره بود . و بدین سبب مردمانی که اندر دریا باشند چون بساحل نزدیك می‌شونـد نخست سر درختان بینند که برشط باشند وچون نزدیکتر [۲] می‌شوند بنۀ درخت بینند . و همچنین مردمانی که برساحل باشند چون کشتی روی سوی ایشان‌نهد نخست سر کشتی بینند و بعداز آن جرم کشتی . بدان همی ماند که‌از پس‌گنبدی پدیدار همی‌آید ، از بهر آنکه اگر دوری مسافت نا دیدار بودی [۳] چون نزدیکتر می‌شدی نخست جرم کشتی ظاهرگشتی آنگاه سر. و امّا آبها که بربسیط [۴] مختلف بود بعضی ازمرکز زمین نزدیکتر بود وبعضی دورتر واگر این معنی نبودی‌کاریزها بیرون نتوانستندی آوردن ، و استباط‌کاریز آنگاه ممکن گردد که‌آبی باشد و درجوار آن زمین و بعد بسیط آن زمین از مرکز زمین‌کمتر بود از بعد بسیط‌آن آب تاچون کاریزی از روی آن آب برروی زمین آرند آن گذرگاه موازی‌آفاق ونشیبش [۵] سوی زمین‌بود تاآب اندرو بتواند رفت وبدان

۱- مستوی نبود B؛ مستوی باشد M؛ مستولی باشد O؛-D .
۲- نزدیکتر OM؛ سخت نزدیك B؛-GD̄. ۳- ازبهرآنك‌اکردوری مسافت نادیدار بودی MG؛ والاجون ازدوری مسافت نزدیکتر می‌شدB؛ از بهرآنك‌اکردوری مسافت نادیدار بودی O؛-D. ۴-بسیط MGB؛ بساط O؛-D. ۵- نشیبش OGB ستش M؛-D.

زمین آید ، والله اعلم .

فصل ششم : اندر زیر بودن زمین وفروشدن آب ودرآمدن از جائی که معهود نباشد ــ چون جائی بود اندر زیر زمین که آب ایستاده بود ودر جوار این زمین قطعهٔ زمین باشد وبعد روی آن زمین بمرکزعالم نزدیکتر بود از روی آب و اتفاق افتدکه آن ترتیب [۱] که میان آب و آن زمین باشد متخلخل بود آن آب بترتیب آن تخلخل میرود [۲] وتقدیر بدان زمین می‌پیوندد همیشه روی آن زمین‌تر باشد و آنرا زمین‌تر گویند. اگر اتفاق افتد وآن مجاری [۳] بسته شود و یا آن آب بجانب دیگر که نشیبش زیاده ازین جانب بود راه یابد این زمین خشك شود و آن زمین که آب بدو پیوستت [۴] وخشك بوده‌تر گردد .

فصل هفتم : اندر سنگ شدن خاك و گل و خاك شدن سنگ وگل ــ هرگاه که حرارتی بر گل مستولی شود ــ امّا طبیعی چون تابش خورشید و امّا صناعتی [۵] چون برگماشتن آتش بر گل ــ آن گل فضلهٔ رطوبت بگذارد و یبوست بروغالب شود. چون اثر آن حرارت بسیار شود رطوبت آن گل سخت اندك شود و لزوجت برو غالب گردد آن گل سخت شود ومانند سفال گردد. و چون حرارت اثری زیادت کند رطوبت آن سفال کمتر شود و لزوجت زیادت و

۱ـ ترتیب G ؛ درىىب OB ، ىترىتب M ؛ ـ D . ۲ـ آن آب بترتیب آن تخلخل میرود OMG ؛ آن آب بقوت جذب شمسی بتصعد بدان تخلخل زمین بالا میرود B ؛ ـ D . ۳ـ مجاری OMB ؛ نحاری G؛ ـ D. ۴ـ بدو بیوستست ON ؛ بربالای اوست B؛ بدو باز رفت G ؛ ـ D. ۵ـ صناعتی OMG ؛ صناعی B ؛ ـ D.

جوهرش سخت‌تر تا آنکه سخت گردد . واگر این گل عجینی باشد متخلخل واندر خلال او اجزای هوا آن سنگ رخو باشد بمقدار آن تخلخل . واگر عجینی منکسر [۱] بود وهیچ تخلخل ندارد آن سنگ بغایت صلب باشد مانند سنگ زر . و سنگ نیز بر دو گونه تولّد میکند و آن چنان باشد که آفتاب اندر تربتی [۲] یا در سنگی می‌تابد مّدتی دراز تا آن را بسوزاند پس‌چون آب بدان سوخته برود بعضی از آن سوخته محلول گردد و با آب بیامیزد و درصورت‌آب میرود ، چون بروزگار آن آب حقیقی خشك می گردد کـه محلول بستگی می‌پیوندد و چـون آن بقیّـت آب از آن محلول بشود سنگی گردد جداگانه و با سنگی دیگر پیوسته . ازین رو کاریزها که درو سنگ باشد بسیار باشد‌که سنگ درجانب کاریز زیادت می‌شود و بیکدیگر نزدیك میگردد تاآنگاه‌که راه آب بسته شود و محتاج شوند بکندن آن سنگ تا راه آب گشاده شود . وهم ازین قبیل بود سنگهائی که طباق باشند مانند جزع و چون هرطبقی از تربتی دیگر باشد رنگش دیگرگونه بود ، اگرموقوف باشد بردوتربت دو رنگ باشد و باشد که تا هفت و هشت برسد . و چون آفتاب مدتی دراز برسنگی همی تابد آنرا بسوزاند و آن رطوبت لزج که اندرو بود ازو بستاند، چون آب بدو رسد اجزای او از یکدیگر بگشاید و خاك گردد ، چنانکه اندرآهك بصناعت مشاهدست . هرگاه که سنگی باشد و آفتاب برو بتابد مدتهایِ دراز آن پیوستگی [۳] که در سنگ باشد ضعیف شود و

۱- منکسر M ؛ ممکسر B ؛ نکمتر G ؛کمتر O ؛ - D.   ۲- تربتی B ؛ ترمی G ، نوبتی M ؛ ترمی O ؛ - D .   ۳- بیوستکی G ؛ یبوست OM ؛ - DB.

رطوبت برو مستولی گردد و صورت او صورت گل گردد . و چون روزگار دراز هوا بدان گل رسد آنرا خشك کند و اجناس این گلهای خوردنی پدید آید و هریکی برنگ آن سنگ بود که ازو مستحیل گشته بود ، سیاه و سپید و کبود و سرخ و زرد[1] . و آن گلها که بروزگار خاك گردد معلوم گشت که اصل کره زمین خاکست و بسببی از اسباب سنگ میگردد ، وسنگ بروزگار خاك می‌شود چون اثر آن سبب ازو منقطع گردد.

باب سوم

اندر حادثه‌هائی که درزیر زمین افتد

فصل اول : اندرچگونگی تولد زیبق ـ پیش ازین گفته آمد که از استیلای حرارت بر برودت دو نوع بخار برخیزد : یکی مائی که از آب برخیزد و دیگر دخانی که از خاك خیزد و آثار هردو[2] در باب دوم گفته آمد . وچون این بخار مائی در زیر زمین تولّد کند و از آب برخیزد و راه نیابد که بفضای هوا آید اندر زیر زمین گرفتار شود بجائی که برودت بدان نتواند پیوست ومادت حرارت ازومنقطع نشود و هم برین گونه روزگار دراز بماند و آن بخار نضج[3] گیرد بسبب اتّصال حرارت و نارسیدن برودت بجرم او و چون نضج تمام یافت و متشابه الاجزاء گشت اتفاق افتد که برودتی بدو پیوندد و او

۱ـ وامثال آن + B .   ۲ـ هردو B ؛ ایشان OMG ؛ ـ D .
۳ـ نضج OB ؛ فصیح G ؛ نضیج M ؛ ـ D .

را جامد کند، آن جامد جوهر زیبق بود و او مادتّی است رطب و یبوستی[1] سخت‌نیك بروی محیط گشته و آن یبوست برطوبت بیامیزد. چون دوقطعه زیبق مماس یکدیگر شوند جایگاه مماس یبوست ایشان گشاده شود و هردو متحرّك[2] گردند وشکل جمله گرد شود چنانکه معتاد است رطوبت‌مائی راکه در میان هوا گرفتار آید و شکل کره گردد ، و تا[3] آن حدود که ازوبا هوا شود مساحت کمتر بود و بدان سبب استحالت کمتر پذیرد. و اتّفاق است میان حکما که بسبب‌هوای عالم بسیط روی زیبق چون بسبب هوای سخت سرد زمستان است بسیط آب همچنانکه هوای سرد سرد روی آب جمدی[4] را یابس کند و نگذارد که چیزی‌نه ازجنس اوبا اوبیامیزد لیکن‌هوای سرد زمستان درغلظ آب اثر کند تا جمد غلیظ پدیدآید و هوای عالم درغلظزمین اثر نتواند کرد و ازآن سبب یبوستی[5] که بروی محیط گردد مانند سطحی بود که آنرا طول و عرض باشد وهیچ عمق ندارد. اگر کسی قطره‌های آب برروی خاکی سخت خرد پراکند آن قطره‌ها برروی خاك برود و آن خاك خرد برو محیط شود و گردگردد و مانند زیبق مسافتی دراز بماند تاآنگاه که آب او با خاك بیامیزد وگل گردد ، و اگر کسی پیش از آنکه آن آب و خاك گل شود یکی از آن بشکند بیند که آب از خاك بیرون آید. تولّد زیبق خالص برین گونه بود که گفته آمد. و اگر اتّفاق افتد که این بخار منضج[6] گشته کـه مادّت

۱- یبوستی O؛ یبوپمتش B؛یبوستG- بوستکی M، -D. ۲- متحرك MB؛ متحیر G، متحد O؛-D. ۳- تا OM؛ با GB؛-D.
۴- جمدی MB؛ حدی G؛ جیزی O؛-D. ۵- یبوستی O؛ یبوست B؛ سوستی G؛ پوستکی M؛-D . ۶- منضج B ؛ مضج G ؛ نضج OM؛-D.

زیبق است با خاك یا باگل بیامیزند بسبب فتقی[1] که موضع آن بخار
را افتد آن زیبق بسته شود اندر میان خاك یا گل و اجـزاء او سخت
خرد بود چنانکه بحس نظر[2] آنرا درنتوان یافت و بآتش[3] آن جوهر
زیبق را ازوجدا کنند، و بیشتر معادن زیبق برین گونه باشد.

فصل دوم: اندرچگونگی تولدکبریت ـ هر گاه کـه بخار
دخانی اندر زیر زمین تولّد کند و مجری بیابد کـه بهوا پیوندد و
برودت بدو نرسد[4] و مادّت‌حرارت ازومنقطع نشود ومـدّتی‌درازهم
برین‌گونه بماند تا نضج گیرد[5] و متشابه الاجزاء شود، چـون برودت
بدو پیونددپس از آن نضج[6] جامد گردد، آن جامد جوهر کبریت بود.
و آن مقدار رطوبت که اندروست اجزای او را با یکدیگـر پیوسته
می‌دارد ودرغایت گرمی‌بود وبآتش‌هیچ‌لجاج‌نکند، وبهترین رطوبتی
که‌غذای آتش را بشاید اوبودواز آن سبب آتش آن رطوبت رامشتعل
گرداندبیشتراز آنکه رطوبات‌دیگرموجودات را.وبخار کبریت بغایت
گرم بود وچون برچیزهای لزج بگذرد رطوبات آن چیزها را گـرم
گرداند و با خویشتن سوی بالا برد، و چون آن رطوبات جامد[7] لون
آن چیز باشد آن لون باطل شود و سپیدی که عدم الـوانست آنجا
بماند و از بهراین سبب چون بخار گو گرد ببعضی از چیزهای‌ملـّون

۱- فتقی B؛ ممی G؛ مقی OM؛ -D. ۲- بحس نظر MG ؛ بحس نظری B؛ بحس‌آن نظری O؛-D. ۳- باتش B؛ با آتش G: بادس M؛ تابش O؛-D. ۴- نرسد OM؛ رسپد B؛ رسند G؛-D. ۵- نضج گیرد B؛ نضیج کردذ G؛ نضیج کردد OM؛-D. ۶- بس‌آن نضج O؛ آن نضج B؛ بس آن نضیج G؛ بس ازنضج M؛-D. ۷- آن رطوبات جامد B؛آن رطوبت حایل G؛ ازرطوبات جامد M؛ آن رطـوبات حـامد O؛-D.

میرسد آن چیزها را سپید گرداند.

فصل سوم: اندر انواع زاجات ـ هرگاه که بخارمائی با بخار دخانی در زیر زمین جائی گرفتار آید و بروزگار نضج گیرد[1] خلاص او از دو گونه بود: اما فتقی[2] که آن مکان را افتد بسبب قوّت آن بخار و لطیف گشتن اجزای او. بدان فتق آن مکان شکافته شود و آن بخار اندر شکافتگی برود و بخاك رسد و اجزای آن بخار در خلال آن خاك پراکنده شود و بسته گردد، و این حال بخار زیبقی را بیشترافتد و از آن سبب زیبق باخاك بهم آمیخته باشد اندر بیشترمعادن. وبخار دخانی چون نضج گیرد[3] غلیظ گردد و کثیف شود اطراف مکان خود را فتق نتواند کردن[4] و هم آنجا ببندد و کبریت خالص گردد. پس اگر وقتی اتّفاق افتد که اندر بخار کبریتی قوّت زیادت بود یا اندر مکان محیط او ضعفی بود و این فتق بکند و این بخار کبریتی بدان گشادگی برود و بخاك رخو پیوندد اجزای این بخار با اجزای آن خاك بیامیزد و اجزای خاك برقدر قوّت آن خاك مستحیل گردد و اجزای بخار بارد شود و منعقد گردد، این جوهر منعقد زاج بود و اختلاف آنها برحسب اختلاف آن خاکها بود که اندران جوهرست و برحسب استحالت پذیرفتن آن خاکها از بخار کبریتی و اختلاف الوان زاجات بسبب اختلاف آن خاکها بود که با بخار کبریتی بیامیزد.

۱ـ نصج کبرد B؛ نضیج کردذ G ؛ نضح کرد M؛ نضج کردد O،ـD .

۲ـ فتقی MG؛ فتمی B؛ فمقی O؛ـD .

۳ـ نضج کبرد B؛ نضیج شوذ G ؛ نضیح شود M ؛ نضج شود O؛ـD .

۴ـ فتق نتواند کردن G؛ فتی نتواند کرد B ؛ فتی تولد کردذ M ؛ فتی نتواند کرد O؛ ـD.

فصل چهارم: اندر تولد املاح ـ هرگاه که حرارت برخاك مستولی شود و نیز[1] آن رطوبت که در آن خاك بود بستاند تا اجزاءاو از یکدیگر فرو گشاید و سپید گردد و آن خاك سوخته را بآب اندر فکند، بعضی از آن خاك اندر آن آب محلـول شود وچون آن آب خشك گردد اندر و چیزها باقی بماند، آن باقی جوهر نمك بود. و چون خورشید برخاك بقعتی[2] می‌تابد حرارت او اندران خاك اثری تمام‌کند و آن خاك را بسوزاند، از پس آن باران بر آن خاك بارد و خاك را محلول کند و با خویشتن براند و جای دیگـر در آبگیری بیارامد و بروزگار خورشید از آب بخار برگیرد، آن باقی کـه در زیر آن آبگیر بماند جوهر نمك بود. و چون این معنی انـدر آبگیر مکرّرمیشود آن آبگیر نمکستان گردد. اگر کسی خاکستر تمام‌سوخته را درآب کند ـ و نشان تمام سوختگی آن بود کـه سخت سپید شده باشد ـ وآب درو کند و بگذارد تا بیارامد و خاك آن بنشیند آنگـاه آن آب صافی ازو جدا کند و درآفتاب نهد چون آب او ببخار رود آنچه باقی بماند آن نمك مصنوع بود،[3] و اختلاف ایـن برحسب حال[4] آن هیرفها بود که آن خاکستر از آن مانده باشد.

فصل پنجم: اندر تولد نوشادر وشب ـ هرگاه که نمك در زیر زمین گرفتار آید وحرارت بر آن نمك مستولی شود بخاری ازو برخیزد و بجانب هوا بیاید و چون برودت بـدو رسد منعقد شود ، آن منعقد جوهر نوشادر بود. و اگر کسی نمك در دیگی کند ورف

۱ـ نیز MG؛ تیزی B؛ دمر O؛ـD. ۲ـ بقتی O؛ بقعهٔ B؛منفعتی G؛ نمعتی M؛ـD . ۳ـ مصنوع بود OMG؛ مـوضوع خوانند B؛ـD. ۴ـ حال B؛ خاك OMG؛ـD.

و مکبه‌ای[۱] برسر آن سازد- و این آن دیگست که آنـرا دیگ آثال[۲] خوانند- و آتش در زیر آن دیگ‌برافروزد برفق تا رطوبت آن‌دیگ ببخار ازو برود و متلاشی گردد، آنگـاه آتش زیادت کند آن نمك برخیزد و از دیگ برود و انـدر مکبه بگردد و سرد شود و بررف نشیند، چون سرد شود تأمل کنی آن نمك مصعّـد جـوهر او نزدیك یابی بجوهر نوشادر . و اگـر آن مصعّد را دیگر باره تصعید کنی جوهرش بنوشادر نزدیکتر شود، و اگر بارها تصعید او تکرار کنی بجایگهی رسد که از نوشادرنتوان شناخت‌وهمه خواص‌نوشادراندرو پدید آید . و چون حـرارت برجوهر سنگ مستولی شود و آنرا بسوزاند و آب بروی بگذرد بعضی ازوی محلول گرداند، چون آب از آن محول جدا شود وباقی بسته‌گردد آن بسته‌شب بود واختلاف وی نیزبرحسب‌اختلاف سنگهابود،اگر آن سنگ‌سست باشد ومانندهٔ خاك بودآن شب که ازو آید مانندهٔ نمك بود، و اگر آن‌سنگ سخت باشدوبحرارت‌بسیار حاجت آیدتا سوخته شودشب اوبنوشادر نزدیك بود واگر آن‌سنگ متوسط بوددرسستی و سختی شب او نیزمتوسط بود، والله‌اعلم.

فصل ششم: اندر تولد هفت‌گوهر که‌آنرا فلزات‌گویند -
لفظ فلزات برهفت گوهرافتد: زر، و سیم، و قلعی، و مس، و آهن، و سرب، و خارصینی و آن بدیار ما عزیزالوجود[۳] است، گاه‌گاه‌آینهٔ چینی[۴] افتد وجوهرش خارصینی بود. و تولّـد این‌هفت‌گوهر ازتأثیر بخار کبریتی بود اندر بخار زیبقی و امتزاج ایشان با یکدیگر وازین

۱- رف ومکبه G؛ دل مکبة B؛ رف ومکبهٔ M؛ رف و مکبد O؛-D.
۲- آثال GB؛ اسال M؛ اثال O؛-D.   ۳- عزیزالوجود OGB ؛ عزیز M؛-D.   ۴- چینی B؛ جینی OMG؛-D.

سبب کبریت‌را ابوالاجساد خوانند وزیبق را ابوالارواح و این‌اجساد را هفت گوهران خوانند.

امّا تولّد زر چنان بود که بخار در زیر زمین گرفتار شود و نضج[1] تمام پذیرد ودرغایت صفا بوَد وهیچ‌آمیزش غبار ندارد وپیشتر از آنکه برودت بدورسد و او را منعقد گرداند بخار کبریتی درجوار او در زیر زمین گرفتار آمده باشد و اندرو هیچ غبار نباشد و نضج تمام یافته باشد وبرودت بدو نا رسیده، اتفاق افتد که ازجایگاه بخار زیبقی بجایگاه بخار کبریتی مجری پدیدار آید واین دوبخاربایکدیگر بیامیزند و یك بخار بردیگر غالب نبود و برودت راه بدیشان نیابد تا با یکدیگر نضجی تمام بیابند و متّحد گردند و متشابه الاجزاشوند آنگاه برودت‌بدان جوهر متشابه الاجزاء پیوندد وآنرا منعقد گرداند، آن منعقد جوهر زر بود. و شرایط او آنست که بخار زیبق و بخار کبریتی هردو بی‌غبار باشند و هردونضجی تمام یافته ، و چون بهم پیوندد درکیفیّت وکمّیت معتدل بوده باشند و پس از آمیختن بهم نضجی تمام بیابند، آنگاه برودت آنرا ببنداند[2] تا جوهر او جوهرزر باشد.

و امّا تولّد سیم چنان بود که بخار زیبقی نضج و بی‌غبار بود و بخار کبریتی همچنان نضج‌وبی‌غبار بود، چون‌بیکدیگرپیوندند بخار زیبقی برکبریتی غالب بود هم بکیفیّت و هم بمقدار و از پس آمیختن نضج تمام بیابند. آنگاه برودت بدو پیوندد وآنراببنداند،[3] آن بسته جوهر نقره بود وبیشتر معدنهای[4] نقره چنان دیدم که اجزاء

۱- نضج OMB؛ نضیح G؛-D.
۲- ببنداندB؛ ببندایدG؛ دپنداند M؛ دمنداند O؛-D.
۳- ببنداند OB؛ بنیدایند G؛ ببندد M؛-D.
۴- بیشتر معدنهای O؛ بیشترین‌معادن B؛ دستر معدنهاء G؛ دشترمعدنها M؛-D.

سیم با گل آمیخته بود واز هم جدا بایست کردن، وسبب آنست که بخار زیبقی و بخار کبریتی چون بهم پیوندند ونضج گیرند و مکان او را فتقی افتد و آن مجموع اندر آن فتق برود تا بجای بارد رسد. و بیشتر آن بود که آن جوهر باردِ رَطب بود - چون منعقد شود با آن جوهر بارد رطب آمیخته بود.

امّا تولّد مس چنان بود که بخار زیبقی و بخار کبریتی چون هریك جداگانه نضج گردند و بهم پیوندند بخار کبریتی بر بخار زیبقی غالب بود و چون مجموع نضج شود و ببرودت منعقد[1] گردد جوهر مس باشد.

امّا تولّد قلعی چنان بود که بخار زیبقی و بخار کبریتی صافی و خالص و بی‌غبار باشد. پس از آنکه نضج یابند بهم پیوندند و ممتزج گردند و پیشتر از آنکه نضجی تمام یابند برودت بر آن مستولی گردد و منعقد شود بسبب آنکه نضج نیافته باشد[2] چون پیوسته شود طباق باشد بریکدیگر نشسته و از آنست که چون برو نیرو کنی صریری ازو پدیدار آید بسبب هوائی که اندر میان او گرفتار بود.

امّا تولّد آهن چنان بود که بخار زیبقی و بخار کبریتی ناصافی[3] باشد و مقداری غبار با او آمیخته بود و نضجی تمام بیابند[4] و مانند دردی شوند چون بهم آمیخته گردند و نضج گیرند بکمال، و آنگاه ببرودت منعقد شوند، جوهر آهن آید.

امّا تولّد سرب چنان بود که اگر اتفاق افتد که بخار زیبقی و بخار کبریتی تیره باشند بسبب غباری که آمیخته باشد با ایشان و هریك

۱- منعقد MGB؛ منقطع O؛-D. ۲- نضج نیافته باشد M؛ نضجی تمام بیافته بود B؛ نضیج نیافته بود G؛ نضج نیافته بود O؛-D .
۳- ناصافی G؛ صافی OMB؛-D . ۴- بیابند DB ؛ بیابد G؛ نیابند M؛ نیابند O:

نضج تمام‌بیابند چون بهم آمیخته گردندو پیشتر از آنکه ممزوج گردند بتمامی برودت آنرا بسته گرداند، جوهر سرب گردد و اندرو جوهر زیبق و جوهر کبریت مستحیل نگشته بود و از آن سبب چون مراو را بسوزانی سرخ شود و مانند جوهر شنگرف باشد الاّ آنکه جوهر شنگرف از زیبق و کبریت صافی بی‌غبار باشد و سرخ از دردی[1] زیبق و کبریت بود ازین سبب تیره‌تر باشد و آن روشنی ندارد.

امّا تولّد خارصینی چنان بود که بخار زیبقی و بخار کبریتی درغایت صفا بود و هریك نضجی تمام یابند، و چون بهم بیامیزند پیشتر ازآنکه با یکدیگر نضج گیرندومستحیل گردند برودت بدیشان پیوندد و آنرا بسته‌گرداند، جوهر خارصینی گردد. و فرق میان او و جوهر زرآنست که زر از پس آمیختن نضج کامل یافته است و خارصینیْ آن نضج نیافته، و از آن سبب بآتش بسوزد و برطوبت زنگار شود.

فصل هفتم: اندر اعراضی که سبب خاصیت چیزهاست ـ اتّفاق است میان همهٔ حکما که اندر طبقات سخن گفته‌اند که جمله موجودات مرکب‌اند از ارکان عالم و آن چهار طبایع است. آب و آتش و خاك وباد. یك سبب از اسباب اختلاف موجودات اختلاف اجزاء این طبایع است، و هر کس خواهد مثال این حال بیند چهار رنگ بیاید گرفت یکی مانند سپیده[2] که رنگش سپید باشد و یکی مانند نقس[3] که رنگش سیاه بود و سوّم مانند زعفران که رنگش زرد

۱- سرخ از دردی D؛ سرخ و سپرنج از دردی B ؛ سربـح از دردی G؛ سرخ از زردی M؛ سرنج از دردی O. ۲- سبیده OM؛ سفیده B؛ سبید D سبیذه G. ۳- نقس GB؛ نقش D؛ بنفش OM .

بود و چهارم‌مانند شنگرف که رنگش سرخ‌بود، و ازهریکی‌مقداری معلوم بهم بباید آمیخت و آنگاه اندران مرکّب نگـاه کنند مراو را رنگی بینند خاص،[1] و چون در یکی از آن چهارگـانه مقداری در افزایند یا بکاهند آن رنگ بگردد و دیگرگون‌شود، والبتّه آن‌رنگ بدست بازنتوان آورد مگرترکیبی هم بدان‌نسبت بکند که درکثّرت اول کرده باشد تا بعینه همچنان رنگ آید و اگر هیچ تفاوتی باشد دریکی از چهارگانه یا دربیشتر برهمه احوال آن رنگ مخالف‌آید بی‌هیچ خلاف. و دیگر سببی از اسباب اختلاف موجودات اختلاف کیفیّت است و مثالش چنان بود که چون گندم را جرش[2] کنی و ازو قدری‌با مقداری پانید[3] کوفته بهم‌آری ولختی روغن بروفکنی و بریان‌کنی نوعی حلوا حاصل آید . اگـر همچندان که جرش[4] بود نشاسته‌گیری و همچندان پانید[5] کوفته محلول‌کنی و با آن بیامیزی و همچندان روغن‌که اندر حلوای پیشین بود برو فکنی و بریان‌کنی جنسی دیگر از حلوا حاصل آید‌که بدان حلوای پیشین نماند و این اختلاف نه از جهت تفاضل کمیّت بود بل از تفاوت کیفیّت بود. و چون این هردو معنی را با یکدیگر ترکیب‌کنی اعنی تفاضل کمیّت و تفاضل کیفیّت اجناس بسیار پدیدار آید که همه مخالف یکدیگر باشند و صورت و مزاج وسببی دیگر هست میان موجودات‌اختلاف پدیدار آید از جهت آن سبب و آن آنست‌که پیش از آن‌گفته آمد

۱- رنکی بینند خاص G؛ رنکی باشد خاص B؛ یکی بیند خاض D؛رنکی بیند خالص M؛رنکی نبیندخاص O.

۲- جوش B؛ جرَبش OMGD.

۳- پانید D؛ فانیدB؛ بانید OG؛ مانند M.

۴- جرش B. جربش OMGD.

۵- پانید D؛ فانید B؛ بانید OG، مانىد M.

که دوبخارست یکی مائی و دیگری دخانی . و هرگاه که موجودی مرکّب از چهار طبایع آنگاه مقداری بخارمائی با آن بیامیزد ومتّحد شود پیوست آن مرکّب اندر آن بخارمائی اثر کند، از آن اثرلزوجتی پدید آر آید و چون آن لزوجت بهر جزوی از آن مرکّب برسد جملهٔ آن مرکّب علك گردد. و اگر چنان باشد که با آن موجود که مرکّب بود از طبایع چهار گانه مقداری از بخار دخانی بیامیزد و با آن متحد شود یبوست آن مرکّب با یبوست آن دخال بهم شود و بهمه اجزای آن مرکّب برسد رطوبت آن مرکّب را جامد گرداند پس عرضی اندران مرکّب پدیدار آید که آنرا مفتّت[1] خوانند و آن آنست که اجزای او باندك نیرو از یکدیگر جدا شود. اگر قوّت قویتر[2] بود آن مرکب خود مستحق شود و معنی استحقاق نه افراط تفتّت[3] بود و سبب این تفتّت[4] نه اختلاف اجزاست در کیفیت و کمیت بلکه آمیزش بخار و دخان بود با ایشان. و چون سبب تفاضل کمیّت و تفاوت کیفیّت اجناس بسیار پدیدار آید و چون بخارمائی و بخار دخانی با مجموع هر دو بخار بهم شوند تا آن مرکّب از اجناس اضعاف آن شود که باید و این همه اجناس در طبقهٔ نخستین باشد با یکدیگر آمیخته شوند و دو دو یا سه سه یا چهار چهار یا بیشتر بهم آمیخته شوند و هرترکیبی را اندر کمیّت تفاضلی و اندر کیفیّت تفاوتی بود آن آجناس بسیار شود و با سیاهی گراید و هر یکی را

۱- مقتت D؛ مقتت B؛ مفت B؛ مفتت G؛ معیت M؛ مفیت O.   ۲- قوی‌تر OM؛ مؤثر GB؛ موش D.   ۳- تقتت B؛ نقتت GD؛ تعمس M؛ هیأت O.   ۴- اس‌تهتت وایں علوکت DB؛ تفتت واین علوکت G؛ ان تفس و ان علوکت M؛ این هیأت O.

عرضی و صفتی خاص پدیدار آید و جملت آن مرکبات که در طبقهٔ دیگر بود با مرکّباتی که اندر طبقهٔ او باشد مرکّب گردند مرکّباتی پدید آید که در طبقهٔ سه دیگر باشند ، و همچنین طبقات زیادت همی گردد و تا آنجا که آنرا نهایت نبود و حقیقت هریك را ازین اجناس صفتی بود که دیگرانرا نبود و اثری از آن صفت پدیدار آید که بدان جنس ازموجودات باشد و ترکیب کنندهٔ آن اجناس که درطبقات مختلفند آن ترکیب بر آن گونه که گفته آمد . و وقت باشد که نفس نباتی باشد و بود که نفس حیوانی باختیار خود آن ترکیب بکند، و باشد که ازبس تابش خورشید یا[1] عرضی از اعراض سست شود آن ترکیب را ، و چون ترکیب کننده نفس نباتی بود و ترکیب را بر آن مثال که او را بدان حاجت آید در اجرای نبات پوست نبات متمدّد گرداند تاچون شاخه‌ها حرکت کنند پوست او دریده نگردد و شاخه‌ها را متمایل گرداند تاچون باد او رابجانبی مایل گرداند نشکند واندر میان چوبها مجری باشد متخلخل تاغذا اندر وبتواند رفت. و همچنین درهرنباتی اجزای او چنان سازد که اندر او آن اعراض پدیدار آید ، آن عرض که از آن نبات باشد از آن اعراض بحاصل آید. بیرون آن اعراض مانند صلابت و سخافت[2] و تمدّد و تشقّق[3] و دیگر اعراض که موجودات آن بسبب از یکدیگر متمیّز گردند و باشد که از پس آن نفس نباتی ازو بشود آن عرض اندرنبات بماند مدّتی چنانکه اندر چوب و از پس آن بروزگاری دراز نشود. و همچنان اگر ترکیب کننده نفس حیوانی باشد اعضای حیوانرا بر آن مثال سازد که آن حاجت آید که اندر عضوی از اعضای او آن اعراض پدیدار آید که آن مقصود که از آن عضو بود از آن

۱- یا OGD؛ با B؛ تا M. ۲- سخافت MG؛ سجافت B؛ سخاوت D؛ سحافت O. ۳- تشعق DB؛ تسقق OG؛ سفی M.

اعراض به‌حاصل آید، و باشد که پس از آنکه نفس از آن حیوان مفارق‌شود آن‌اعراض دراعضای اومدتها بماند آنگاه‌ازو برود چنانکه بدندان‌شیر استخوانها که‌از دندان‌او سخت‌تر بود بتوان‌شکست وبچنگال او پوستهای قوی بتوان درید بهتر از آنکه بآلتی دیگر، و آن عرض بحقیقت خاصیتی بود که طبیعت ساخته است وباز گفتن چگونگی خاصیت آن‌پاره‌ای متعـذّر بود الاّ که در ترکیب آن خاصیت پدیدار آید چنانکه درادویه که اطبّا بکار دارند آنچه اندر وجزو بارد زیادت بود مرض حـّار[1] را بدو علاج کنند وهمچنین بارد و رطب. وامّا چون خـاصیتی از ترکیب دیگر با سه دیگر پدیدار آید تعریف[2] حالش مشکلتر بود و چون از ترکیب چهارم وپنجم وزیادت آن بحاصل آیـد امید بریده باشند از واقف گشتن برسبب آن خاصیت و بـاز نمودن علـّتش از بهر آنکه اندر ترکیبات کـه اندر طبقهٔ پنجم برگذرد چیزهای عجیب پدیدار آید چون‌موافقتهائی که موجب باشد انجذاب یکی بدیگری. و منافرتهائی که مقتضی باشد[3] گریختن یکی را از دیگری بهیچ گونه بـرعلـّت آن واقف گشتن نتوان و ادراک آن معنی الاّ تجربه نبود و اگر ترکیب کنندهٔ آن مرکـّبات نیز جانوری باشد که باختیار خویش آنرا ترکیب کند چنانکه آدمی انـواع طبخ را از چیزهای مختلف بهم آرد چنانکه نحل عسل و شمع بهم می کند و چنانکه زنبور گـل را می‌بسرشد چنانکه نترکد وهمچنین هرحیوانی ترکیبی دیگـرکند که آنرا خاصیتی بود و واقف بودن برآن درغایت تعـذّر بود، واگر ترکیب کننده تابش خورشید بود وعرضی از اعراض برآن گونه بود که اندر ترکیب فلـزّات گفته آمد و هم از آن جنس است ترکیب

۱- حار ODB؛ حرارت G؛-M. ۲- تعریف G؛ تعرف ODB؛-M.
۳- مقتضی باشد OGB؛ مقتضاض D؛-M.

مغناطیس[۱] و گریختن آهن از و جذب کردن او آهن را بقسر و ترکیب ناغض‌الخل[۲] و نفرت او از جوهر سرکه وهر که تأمل کند درین فصل و حقّ تفکّر اندر آن بواجبی بگذارد[۳] اورا پدیدار آید که آن ترکیبهای نامتناهی را خاصیتهای نامتناهی بود و آن خاصیتهارا اثرهای نامتناهی و از آن آثار اندکی اصحاب تجربه دریافته‌اند وحوالت کرده باخاصیت. درخاصیتها اندکی باشد که سبب آن برسبیل اقناع معلوم بود، وباقی موجودات خواصش و آثار آن خواص مجهول بود وعلت آن آثار و علت آن خواص ناممکن بود آدمی را بدان واقف بودن، واین دلالت کند براندکی دانش او و بر کمال ضعف وغایت عجز او از محیط بودن برموجودات واین قدر که گفته آمد کفایت باشد، و سپاس آفریدگار جهان را وارزانی دارندهٔ خرد آدمیان را تا اینقدر بتوانستند دانستن و درود بر گزیدگان رحمن باد.

مقالت یازدهم

اندر تعبیر رؤیا

دانستن تأویل وتعبیر خواب علمی شریف است و درخبر همی آید که این علم یك جزو است از جملهٔ چهل‌وشش جزو از اجـزای نبـّوت. پس آنچه بـدین شریفی بود بزرگ داشتن و بچشم بلندی

۱- مغناطیسGB؛ مقناطیس OD؛-M.   ۲- نانحض‌الخل G؛ باغض الخل B؛ ناعض‌الحل D؛ باغص‌الحل O؛-M.   ۳- بکذارد GB؛ بکذراند D؛ بکزارد O؛-M.

دیدن واجب کند، وچون درین کتاب از بسیاری گونه علوم همی آید و این نه حدیثی است که بتفصیل وشرح چگونگی آن یك یك بتوان گفتن فکیف که خوددو بیکدیگر نماند وحرکات واشکال همه بگرددو از حدوقیاس واندازه توهـّم بستن بیرون شود پس بطریق اختصار برقاعده و قرار کتاب چند باب نموده آید تا اصل بشناسند و فروع وزواید از حکم ذکا و فطنت وتجربت بدان پیوندد، واندر چهارده باب آوردیم.

باب اول

اندر مقدمه: پنج فصل

اندر کیفیت وموجب دیدن خواب

ایزد تعالی بنیاد بنی آدم از همه شریفتر آفرید و تن و صورت پذیرنده گردانید و قـّوت نفسانـی ارزانی داشت تـا محسوسات و معقولات دریابند و براحوال دوجهانی بعلم و دانائی و تمیز[1] واقف گردند و بیاموزند و بدانند ازآنچه جسم[2] صورتی دیگر نپذیرد تـا صورت نخستین ازوجدا نشود ، و نفس صورتهای بسیار پـذیرد از پی یکدیگر بی آنکه از اوّل باز ماند بل چندانکـه همی فزاید قـّوت پذیرد که زیادت همی گردد. و چون درین جهان خیر بی‌شر نیست و روشنی بی‌تاریکی خدای جـّل جلاله تن قالب نفس گردانید تاآلودگی پوشیده گردد و ظاهر و باطن دارد، و اجرام فلکی چون همه پاکیزه

۱- تمییز B؛ تمیز G؛ تممر O؛-MD. ۲- جسم B؛ جشم G؛ حسم O؛-MD.

بود و بتنومندی جاجب نیفتاد جملت نور آفرید[1] و بریك نهاد که تغییر[2] و استحالت نپذیرد الی‌وقت مقدّر معلوم[3]. و قـوّت نفس برسه قسمت است: ملکی و آن نفس ناطقه است، اندیشه و تمیز و نظر در کارها ازوست و آلت او از اندام مـردم مغزست و حکمت ازو پیدا آید؛ و دیگر بهیمی[4]، و آن نفس شهوانی بود، لـذت و طلب غذا و آرزومندی ازوست و آلتش از اندام جگرست ، عفت‌ازوپیدا آید؛ دیگر سبعی[5] وآن نفس غضبانی است، خشم و تکبّر و کین ازوست و آلتش از اندام مردم دلست، شجاعت ازو پیدا آید. و چون هرسه براعتدال باشد و بهیمی منقاد ملکی‌فضیلت اعتدال پیدا گردد وانواع فضائل همچنین چهار است: حـکمت و عفت و شجاعت و عدالت؛ و در زیر هریك چند نوع و جنس باشدکه جملت با این چهار آید . پس‌هر گاه‌چون تن‌مردم‌ازقـوّت حرکات‌بازماندوبخواب آسایش یابد قـوّت نفسانی خواهد که حقایق‌حالهامی‌بیند و می‌داند و از خفیّـات و مجهولات‌آگهی دهد. سبعی وبهیمی بصورتی دیگر باز نمایندکه بقـوّت ایشان[6] مایل باشد، و هرگاه چون قـوّت شهوانی و غضبانی مسلّـط نباشند و مطیع و مسخّر قـوّت ملکی شده درانـدازهٔ اعتدال از قـوّت نفس ناطقه تأویل خواب درست آید، واین حال‌بفرشته‌ای[7] پیوستت که بنزدیك لوح و کرسی باشد و اوآگهی دهد. و اگرغذا

۱- نور آفرید O؛ بود B؛ نوآفرید G؛-MD. ۲- تغییر B؛ تعبیر G؛ تعیر O؛ -MD. ۳- والا وقت مقدر معلوم B؛ الی قدرمعلوم G؛ الی وقت قدر معلوم O؛-MD. ۴- بینی B؛ نهمی G؛ بهمی O؛-MD. ۵- سبعی B؛ سعتی G؛ سبعی O؛-MD.
۶- ایشان GB؛ انسان O؛-MD. ۷- بفـرشته O؛ بفرشتکی B: بفریشتهٔ G؛-MD.

ناموافق خورده باشدیا افراطی کرده‌در طعام و شراب یا وقتهانامعتدل باشد شکلها ناموافق و متفاوت‌ومختلف نماید. و ازینست که پیغامبران را خواب درست باشد و از حقایق‌کارها براستی خبردهند، از آنچه نفس پاکیزه آلوده نیست و قوّت متخیّله[1] غلبه ندارد و مستولی نشدست. و خواب پاکان و زاهدان دراندازهٔ عفت و پارسائی باشد و فارغ دلی و اعتقاد پاکیزه و همت نیکو، پس اگر تخیّل راه یابد اندکی یابد،[2] و بصورت هستی نزدیك باشد.

خواب راست و دروغ ـ خواب راست از سه گونه است: الهام و تبشیر وتحذیر. الهام آنست که فرشته[3] نمایدتا در طاعت‌خدای عزّوجل و عبادت و کار خیر زیادت کنند. و تبشیر آنست که بشارت دهند بنیکوئی و خرّمی[4] تا قوّت دل زیادت شود و سپاس داری و شکر ایزد تعالی بیفزاید. و تحذیر خوابهای مخوف[5] بدست تا از مکروهی که خواهد رسیدن احتراز کرده شود و حذر نموده آید و خیراتی کند و صدقه دهد تا آن مکروه بگردد بفرمان خدای تعالی. و خواب دروغ ازسه گونه است: علّت وهمّت وشیطان. علّت‌چنانکه بیماری باشد یا طعامی ناموافق خورده باشد. و همّت آنست که اندیشه‌ای[6] دارد و خاطربدان مشغول گشته، چون عاشق که معشوق بیند وصنّاعان که پیشهٔ خویش بردست دارند وتشنه که آب میخورد.

۱ـ متخیله GB؛ میحمل O؛ـMD.   ۲ـ راه یابد اندکی یابد O؛ راه یابد اندکه نتواند بود B؛ راه نمایذ اندکی عقل بایذ G؛   ۳ـ فرشته B؛ فریشته OG؛ـMD.   ۴ـ خرمی G؛ خوبی B؛ حرمی O:ـMD.   ۵ـ مخوف OB: مجوف G؛ـMD.   ۶ـ اندیشهٔ G؛ اندیشهٔ بیش B؛ اندیسه‌بیس O؛ـMD.

و خواب‌شیطان مانند احتلام وچیزهای منکرو شهمناك و بر آنچه غسل واجب شود ، و مانند آن باشد تأویل نکنند . و هرچه ازین وجوه سه گانه باشد که گفتیم اضغاث احلام خوانند . امّا درست‌تر و بهتر خوابی آنست که بتأویل نزدیکست وآنچه وقت سحر بینند که طبع صافی شده باشد و روشنائی صبح بتابد و آفتاب طلـوع میکند دلیل باشد براقبال و قبول وسلامتی. وخواب نزدیك زوال و بوقت فـرو شدن آفتاب تعبیر نکنند ازآنچه وقت اضطراب است وآنچه درسال قحط و وبا باشد همچنین بکار نیست و بوقت برگ ریزان از درخت نیز همچنین .

تفاوت درخواب دیدنـ چون مردم مختلف‌ومتفاوتند وطبعها متلّون دربیداری حال خواب همچنین تواند بود[1]. بعضی راکه‌خون برایشان غلبه دارد و شیرینی و گوشت و نبید بسیار خورند دلیل کند که بازی‌کن و خنده‌ناك[2] باشند، در خواب بسیار بینند که خون ازو همی‌آید و حجامت میکند . و بعضی راکه صفرا برایشان غالب باشد و غذای گرم خورند دلیل کند که نحیف‌تن باشند و زرد روی و بسیار حرکت و شتاب زده و متلّون در خواب چراغ وآتش و سوزش و آفتاب و چیزهای سرخ بسیار بینند. و بعضی را که بلغم غلبه دارد و غذا و شیرینی و چیزهای رطوبت انگیز خورد دلیل کند برگرانـی حرکت و اندکی سخن گفتن و نشاط کردن، درخواب باران و آب روان و دریا و رود و سرما بسیار بینند و مانند این . و بعضی راکـه سودا غلبه دارد و مانند گوشت گاو ونخجیر خورند دلیل کند که‌سیاه

۱ـ همچنین‌تواند بودO؛ مرهم جنین بود B؛ همین تواند بودG؛ـMD.

۲ـ خنده ناك O؛ خندناك GB؛ـMD .

گونه باشند یا سبزرنگ[1] و تفکر بسیار کنند و اندك سخن باشند، بیم و ترس و مار واژدها بسیار بینند و مرده و گورستان و مانند این . و هم چنانکه درطبایع گفته آمد اندر زمان و فصول سال نگاه باید کردن از آنچه خواب بوقت برگ ریزان وچون شاخ درخت آب فرو آرد[2] راست نیاید و دیگر وجوه که اتفاق افتد بسیار باشد و این سخت[3] مجملست بعضی بشرح تر باز گفته شود[4].

اندر شرطهای تأویل خواب کردن و پرسیدن[5] ـ قضا و تعبیر خواب یکسان نتوان بودن و در اندازهٔ طبع وقوّت و همّت ومرتبت و ترتیب و صناعت و تفکر و حسب حال وغذا و اعمال و اعتقاد و مذهب و سیرت نگاه باید کردن که همچنانکه طبایع وعادت دربیداری تغییر وتلوّن می‌پذیرد خواب نیز همچنان متفاوت باشد وهرکه بیند یکسان نیاید و بیکدیگر نماند، خاصّه کسی که عادت دارد که دروغ گوید ولاف زند و رایهای متفاوت اندیشد تأویل خواب او هیچ راست نیاید[6] . و باید که حکایت خواب براستی باز کند بی‌زیادت و نقصان و حشوو آرایش و تشبیب،[7] و گزارندهٔ خواب همه احوال بداند وعبادت نگاه دارد و نیکو بداند تا خداوند خواب باخویشتن هیچ گزارش کرده است یا نه و با دیگر حکایت کرده یا نه و چگونه بود، و چون بگفته باشد در اشارت او بچشم و دست و سر نگاه کند و نام مرد پرسنده بداند و روز و ساعت و مقتضی وقت بداند ، آنگاه

۱ـ سبز رنگ B؛ سبزارنك OG؛ ـMD. ۲ـ آرذ G ؛ دارد B؛ اید O؛ ـMD. ۳ـ سخت G ؛ سخن O؛ ـMDB . ۴ـ اندر شرطهاء تأویل خواب کردن‌وبرسیدن OG؛ شرطهاء خواب کذار وپرسندهٔ تأویل B؛ ـD ۵ـ نیاید O؛ نبایـد GB؛ ـMD . ۶ـ تشبیب B؛ سبب G؛ تسبب O؛ ـMD.

چون بـرهمه واقف شده باشد اندیشهٔ تمام بجای آرد پس گزارش خواب کند. و همچنین دراتّصال نگاه باید کردن و در وقت دیـدن خواب و نظر با طالع اصل و وقتِ سؤال بـدانستن از آنچه منجّم دعوی کند و گوید ازحکم ضمیری که بکنند و بپرسند چگونگی آن بتوانم دانستن[۱] و از دلایل بیرون آوردن و اتـّصال حال خداوندطالع اصل و تحویل و خداوند خانه نهم بباید دیدن[۲] ونگاه کردن تا خـط کدام ستاره بیشترست یا مستولی بربرج نهم کـدامست، خواب[۳] از دلیل وطبع آن کوکب باشد و از جملهٔ آنچه گفته آمد برطریق مثال و نمودار از چند فصل اینست اما درجه[۴] و منزلت چنانست . اگـر محتشم بیند که برمنبر خطبه می کندکاراوبزرگ شود و درجه بیفزاید، و اگر کسی ساقط و فـرومایه[۵] بیند ترسی و بیمی عظیم بدو رسد و باشد که بیاویزندش. و تفاوت در ولایتها چنانست که برف و سرمادر ولایت سردسیرها فراخی و نعمت است و در ولایت گرمسیرها بلا و لشکر. گل و وحل اهل هند را مالست و دیگر شهرها را محنت . و درحبش[۶] همچنین مردی بیند که پای افرنجن[۷] درپای کرده است بند باشد وزن را زینت و خـرّمی. وهمچنین تأویل درخت مرد است اگر درخت خرما باشد مردی است عربی[۸] و اگر درخت گوز باشد مردی عجمی همچنانکه طاوس از عجم باشد و شترمرغ از عرب.

۱- بتوانم دانستن G؛ بیرون توانم آوردن B؛ بتوانند دانستن O؛- MD.
۲- اتصال حال... بباید دیدن OB؛ واتصال حال خداوند خانه بهم بباید دیدن G؛- MD. ۳- خواب GB؛ جواب O؛- MD. ۴- درجه و B؛ درجند OG؛- MD. ۵- و فرومایه B؛- OMGD.
۶- حبش G؛ حسں B؛ حبس O؛- MD. ۷- بای افرنجن G؛ بافرنجن B؛ بادرنحن O؛- MD. ۷- عربی G؛ عرابی OB؛- MD.

وجوه تأویل و تعبیر ـ از بسیارگونه گفته‌اند و از تطویل احتراز کردم وچند فصل از آن جملت باز گفته آمد .

از قرآن ـ اگر کسی بیند که دست برسن زدست از آفت ایمن باشد و خدای تعالی او را نگاه دارد چه اندر قرآن همی آید : « و اعتصموا بحبل‌الله جمعیاً.»[1] اگر کسی بیند که خوانی آراسته پیش او آوردند دعای او مستجاب شود و روزی بیابد که اندر قرآن است : «انزل علینا مائدة من‌السماء .»[2] اگر بیند که الحمدلله میگوید یا با او[3] میگویند در خیرات برو گشاده شود از آنچه الحمدلله فاتحة الکتاب است . گویند مهتدی خلیفه در خواب دید که روی او سیاه شدست کسی او را تعبیر نتوانست کردن . کرمانی معبّر را خواندند و پرسیدند گفت فرزندی ماده آید چه اندر قرآن است : « و اذا بشر احدهم بالأنثی ظلّ وجهه مسوّدا وهو کظیم . »[4]

فال وزجر ـ چون گوسپند[5] بیند نیك باشد: « الغنم غنیمة » . مرغ بسیار بیند کاری فایت شود از آنچه مرغ پرنده است و بآسانی بنتوان گرفتن. کلاغ ـ خاصّه سیه[6]ـ فرقت باشد و اورا غراب‌البین خوانند . گرگ دروغ ومکروه وهمه‌برین قیاس .

نام ـ نامها چنانکه ظفر و سعد وبشارت و مقبل این همه نیك باشد وبدیگر عبارتها همچنین وبرعکس این دیگر نامها که بفال‌ندارند بدست .

۱ـ قرآن؛ سوره ۳. آیه ۱۰۲

۲ـ قرآن. سورهٔ ۵، آیه ۱۱۴

۳ـ با او B؛ بروی O؛ـ MGD.

۴ـ قرآن؛ سوره ۱۶، آیه ۵۸.

۵ـ کوسبند OB؛ کوسفند G؛ـ MD.

۶ـ خاصه کسی کلاغ سیه O؛ خاصه بیسه B؛ خاصه G؛ـ MD.

عبارت و گفتار ـ اگر یکی گوید درخواب به دیدم بهی باشد و اگر بتازی گوید سفرجل دیدم سفری بزرگ پیش آید. همچنین گوید خون از تن می آمد نیکوئی بدو رسد واگر گوید خون از تن میشد [1] زیانی باشد وچیزی ازمال او برود که خون مالست تفاوت درعبارت و گفتار «آمد» و «شد» است .

تصحیف[2] ـ مرا افتاد در شهر استرآباد [3] در خواب دیدم که یکی مرا گوید که عمل توریج [4] بتو دادند ، گویمی من بمازندران چگونه ممکن باشد این هیچ نیست . مرا گوید توریج [5] بعبارت رازی [6] ای بگریز . چون‌ازخواب برخاستم‌بیرگ راه‌ساختن‌مشغول شدم وشب را پوشیده بیامدم باکسان خویش و از اتفاق نیکو راه را غلط کردم و موافق آمد از آنچه قومی تدبیر ساخته بودند که مرا بگیرند و مردم بطلب آمدند و خدای عزّوجل کفایت کرد و مرا نیافتند .

برضد ـ برضد چنانست که خنده اندوه و دلتنگی باشد و گریه شادمانی وسرود گفتن و رقص‌خاصّه پای‌کوفتن‌اندوه ومصیبت‌است. موش زیانی باشد و اگر از دو لون بود شب و روز است . زعفران نام نیکوست ، و رنگ آن برجامه شدن انـدوه و بیماری . چنانکه بکشتی گرفتن یکی دیگری‌را بیفکند آنکس را [7] نیك باشد وبردشمن ظفر یابد ازجهت اختلاف جنس ومضادت . نشانها که برشانهٔ گوسپند

۱ـ می‌شد. OG؛ می‌رفت B؛ـ MD. ۲ـ تصحیف G؛ تصحیف O؛ـ MDB. ۳ـ استراباد O؛ استاراباد GB؛ـ MD. ۴ـ توژنج B؛ تورنج G؛ توریج O؛ـ MD. ۵ـ توریج OG؛ توریج B؛ـ MD. ۶ـ رازی OB؛ بازی G؛ـ MD. ۷ـ انکس را O؛ افتاده را GB؛ـ MD.

بینند همچنان تواند بودکه دربیداری بینندکه شانهٔ گوسپندبگرفتست و گوشت ازو باز کرده روشن وپاکیزه بماند [۱] باران آید وایمنی باشد، نقطه های بسیار براو دلیل بارندگی بسیار است . دیدن پی سرخ در آن شهرآفتها رسد و اگر باسرخی سیاهی بیند سلامت است ، زردی بیند بیماری رسد واگر با زردی سرخی باشد برجانب راست بیماری دراز گردد ، و سرخی و سیاهی تنها دلیلست بر نجات و ایمنی و رستگاری . حلقهٔ سپید تنگ [۲] و خطها بر او درآمده دلیل کند بر رسیدن لشکر .

فصل مفرد ــ گروه گوسپند داران برین اعتماد تمام کنند وحکم راندن برنشانهای او ازحقیقت شمرند . و باید که کتف ازگوشت باز کرده باشند و پاکیزه گردانیده بی آنکه زخمی [۳] بدو رسد یا دربریان نهاده باشند ودرمیان گوشت برسیده و از همه بهتر بآب پخته دارند که بر او هیچ اثر نکند و شانه پاکیزه بیرون آید ، وآنچه بسرکه و آب غوره ودوغ پخته باشند و مانند این نشاید خاصه آنچه برلون اوتأثیر کند مانند ناردان و سماق وحکم برخداوندان گوسپند و برآن گلّه بدرستی ننماید و اما عام باشد مانند باران و رسیدن لشکر و ایمنی ولایت و حال پادشاه . و از بهرآنکه نشانهای آن دفتر ونبشته راست نیاید و چنان باید که برأی‌العین ببینند و آن کس که شناسد باز نماید مفرد بیانی نکردم و درضمن این مقالت آوردم ، اگرچه این راکتابی مفرد ساخته‌اند و حوالت ساختن [۴] آن دراول براسکندر رومی کنند.

۱ــ بماند OG؛ نماید B؛ــMD.
۲ــ تنگ OB؛ نیك G؛ــMD.
۳ــ زخمی GB؛ زحمتی O؛ــMD.
۴ــ ساختن B؛ شناختن OG؛ــMD.

وبدان که تأویل خواب ازبسیار گونهٔ دیگر کنند واگر بشرح آن مشغول شوم کار درار گردد . امّا قاعدهٔ فال و زجر و آنچه بدین ماند آنست که آنچه زودتر بخاطر آید واندیشه وقت مساعدت نماید بر آن بروند.

باب دوم

اندر احوال آن جهانی و کارنیك و بد و آسمان و ستارگان وآنچه بدین معانی پیوندد

هر آنچه تعلّق بدان جهان دارد وکارخدای باشد تأویل آن عفو وکرامت و ایمنی و عدلست ودیدن این تفاوت کند از زاهد و دانا تا فاسق ونادان واصحاب مذاهب مختلفه . فرشته ـ ایمنی وعدل وبرکت و قهراهل فساد و روزی و نعمت . پیغمبر ـ رحمت و ظفر و نعمت و سعادت وقهر مخالفان . اگر کسی بیند پیغمبر شدست درویش گردد ، اگر کسی بیند پیغمبری یا امامی جایگهی فروآمدست کاری بزرگ آنجا پیدا آید. جمال پیغمبر قـوّت دینست و بیماری ضعف و سستی دین . بهشت ـ علم و عبادت و زهد و خرمّی و یافتن مراد . دید که چیزی از بهشت می خورد روزی حلال بدو رسد . کرسی ـ عدل و انصاف وعلم وقدرت . ترازو ـ داور وعالم متوسط راست، اگربیند که بیك جانب گرائیدست حکمی باشد بغرض نه براستی . صراط ـ کاری بزرگ وسهمناك باشد. نفخ صورـ پیداشدن عدل و انصاف و قهراهل فساد وقـوّت دین و مصلحان و نیکان . عرصات ـ صحبت با مردی بزرگ ودوستی فکندن وعدل وراستی. ابلیس ـ دشمن بی‌دین

و بی‌وفا و بی‌حفاظ وناامیدی . دیو ـ دشمن مکّار بی‌خبر غدّار در اندازهٔ آنچه دیده باشد . پری ـ خبردروغ متفاوت وکار بد نکوسار[1] بی‌حاصل . دوزخ ـ خشم خدای تعالی وترس وغم ومحنت . آتش دوزخ ـ عقوبتست و آتش که بکار دارند سلطان باشد و روشنی و افروختن روزی ومال . باد ـ فساد وظلم و درجایگاهی فتادن حرب‌و شغب و طاعون و بیماری ، و در بازار تفاوتست و دروغ و آشوب . انگشت ـ آتش فسادست و مال حرام و مصیبت و غم و تأویل دود عذاب و عقوبت واندوه وهمه درآن اندازه‌که بینند . حج و کعبه ـ نکاح بستن و خریدن‌کنیزك و زیارت امام و پادشاه عادل و عالمان و ایمنی ومنفعت دیدن بربام‌کعبه نماز می‌کند بدعتی پدید آید ومعصیت پیش‌گیرد و کعبه امام باشد ورئیس و دوست . مسجد و منارهٔ آن ـ نیکوئی از جهت سلطان ودرستی ایمان وعمل پاکیزه و خدمت نیکو فراخی نعمت و مهربانی نمودن بردوستان . کلیسیا ـ سخن خوش و منفعت . بت ـ مردی باشد نیکو روی و غدّار یا زنی خوب بی‌وفا، اگر بیند بت بشکست بردشمن ظفریابد . دجّال ـ پیدا آمدن دجّال دزدی و دروغ ظاهر گردد وحیلت وچاره سازند . غسل کردن ـ ازغم بیرون‌آمدن‌است ونجات‌ازحبس وسلامت وعافیت ازبیماری وشستن اندام بتمامی یافتن مرادست و روا شدن حاجت و آب دست حاجتی رواکردن وتیمم کردن‌کمتر ازآن است . نماز ـ روا شدن حاجت و نیکوئی حال و روانی کار و چندانکه خضوع و خشوع بیشتر بهتر ، و پیش نمازی کردن‌ایمنی است از غم و از بیم رهاشدن . بانك‌نماز ـ راستی و انگیختن خیر و امانت اگر کسی بیند که اهـل صلاح و

۱ـ بدنکوسار OG؛ تدبیرسات B؛-MD.

مستورست و اگر مفسد بیند خصومت است . مذهب بگردانیدن ـ بدعتی باشد که پدیدار آید وکار دروغ و باطل . آسمان ـ حکمت و روزی فراخ و ایمنی و ریاست . رفتن سوی آسمان ـ بزرگیست[1] . آفتاب ـ سلطان وبزرگی ونیکوئی وباشد که تأویل بد[2] کنند. دیدن که ابر آفتاب را بپوشاند بیماری پادشاهست وسیاه شدن و تباهی کار ولایت . ماه ـ چون تأویل آفتاب برپادشاه کنند ماه وزیراست ، واگر پدر گویند آفتاب را ماه مادر باشد و پیوسته . فلك[3] ـ برادر ودختر و زن وعالم مفسد وکار باطل این همه تأویل کنند . ستارگان : ـ زحل ـ خداوند عذاب و عقوبتها . مشتری ـ نگاه بان خزانهٔ مال . مرّیخ ـ خداوند سلاح . زهره ـ زنان . عطارد ـ دبیران و ستارگان دیگر ـ برمردم شریف واعیان و برادران وشاگردان دلیل است . ابر ـ حکمت وپادشاهیٔ وملك ورحمت واگرسیاه باشد عذاب و قحط ، و با باران فراخی و نعمت ، و با غبار بیم وبیماری ولشکر و کارهای نا مقبول . باران ـ رحمت و راحت و فریاد رسیدن و نیز بلا وحرب وکشتن و دروغ . باران عام ـ روزی حلالست و از سختی بیرون آمدن و شفاعت . اما اگر یکجا بارد درآن خیر نیست . باد ـ بشارت ولایت ومال و راحت و نیزبیماری وعذاب وکشتن . امّا باد باغبارعذابست وباد خوش راحت وشفا ، و با باد راندن روای کار و فرمان . رعد وبرق ـ نعمت وراحت وصولت وخشم سلطان وعذاب و با باد سختی وهولست و باآتش ستم پادشاهان وظلم . برف ـ منفعت وزندگانی و عمل چون در ولایت سردسیر باشد امّا در ولایت گرمسیر اندوه و

۱- بزرکیست OG؛ بزرکی اریست B؛-MD.
۲- بذ G؛ بنز B؛ بدر O؛-MD.
۳- فلك O؛ ملك GB؛-MD.

غم است و شغل ناهموار . سرما ـ بلا وخصومت و لشکر و قحط و اگر با باران باشد رحمتست ونیکوئی و با برف بلا وعذاب . نور ـ که پیدا آید رای و ریاست و گشادن کار مشکل و اقتدا کردن بحق و صواب .

باب سوم

اندر مردم واعضا یك یك وآنچه براندام باشد وآنچه بیرون آید از تن و بیالاید

مردان ـ مردی معروف که او را شناسند هم او باشد بعینه یا همنام او یا دوست و برادر او ، ومرد مجهول اگر برنا باشد دشمنست و رسیدن مکروه ، و نیز تأویل کنند برنصیحت کن ، و مر پیر دولت اوست و وقار وحشمت ، ومرد زال دام باشد وامید دراز وشغل دنیا[1].

زنان ـ زن پیرحال دین است و زن نا پارسا گیتی باشد وطلب کردن مال . زن نیکوشادی وقضاء حاجت ، زنی را که نشناسند بهتر از آنکه دانند . کنیزك نیکی باشد و خریدنش خرّمی و فروختن اندوه و زیان و اگر مرد بیند بخلاف این است خریـدن بداست و فروختن نیك .

کودکان ـ کودك خرد غم است و هرآنچه بچه و خرد باشد همچنین ، و غلام بشارت و شادی و دختر دراندازهٔ جمال او باشد و

۱ـ دنیا OB ؛ دنیاز G ؛ ـ MD .

روی بسته بهتر از روی گشاده .
سر ـ ریاست باشد وپدر و مادر وامام و بنده وپرستار وفرزند و زر [1] وسیم بسیار . اگر در محلّه [2] سرهای بسیار بینند آنجا زنان جمع شوند. سراز تن جدا شدن بیفتادنست از منزلت . روغن برسر کردن شفا و نام نیکوست اگر روغن خوش باشد واگر ناخوش‌باشد بخلاف این او را سخن بدگویند . مغز ـ مال پنهانی است گرانمایه از بزرگان . استخوان ـ منفعت وشادی و زنانرا شوهر. گوشت مردم خواسته است و سخن دروغ گفتن . یکی را بیندگوشت او میخورد مال حرام از آنکس بدو رسد و گویند اورا غیبت [3] کنند و سخن بد گویند. پوست ـ مال ومیراث و پوشیده داشتن‌کار. استخوان‌ـقوّت ومحکمی کار ویاور براندازهٔ آنچه بیند . موی ـ خداوند سلاح را قوّت است ؛ ومرد بصلاح را موی باز کردن بیرون‌آمدن ازغم باشد و کفارت‌گناه ،ستردن موی نقصان غم، برآمدن موی خداوند نعمت را نیکی است وخداوند محنت را بدکه درآنچه باشد زیادت‌گردد . روی ـ حشمت ومعروف شدن و نیکوگشتن خرّمی و زیادت حشمت وزشت شدن ناقصی و مذلت . پیشانی جاه و حشمت ودین وفرزند و منفعت . ابرو ـ زینت و حشمت ومال و فرزند وعلم و دین . مژه ـ دین ومذهب ویاری وده وخواسته و زینت وآرایش‌کار. چشم ـ راه راست و فرزند و مال و روشنائی چشم زیادت مال و حشمت ، کور شدن تباهی‌کار وتحیّر، درد چشم غیب وآشفتگی. بینی ـ پیداشدن کار و زینت و جمال . گوش ـ زن وفرزند و دوست و هدیه و مال

۱- زر G ؛ زنOB ؛ ـ MD. ۲- محله OB ؛ حلهٔ G ؛ ـ MD.
۳- غیبت OB ؛ عیب O ؛ ـ MD.

خرّمی. زبان ـ یاور و گشادن کار ولب برهم نهادن زنانرا نیك است و مرد انرا بد. دندان ـ حجّت و ترجمان و وزیـر ملك و خازن و معین وریاست. بریدن زبان ـ زنان را شومست و پارسائی و عفّت و مرد انرا گسسته شدن حجّت و دعوی اهل خانه و خویشاوند. و از دندان هر کدام بیشتر خویشی نزدیکتر، و زبرین مرد باشد و زیرین[1] زن، ونیکی وفساد براندازهٔ آنچه دیده باشند حکم کنند، چنانکه داندنی زیادت بر آمدن فرزندی آید و فتادن مصیبت است. دندان پیشین برادر و فرزندست، و از پس آن عمّ و خال و همچنین از بعد آن فرزندان عمّ و خال و خویشاوندان دور. گردن ـ جایگاه امانتست، و وام، اگر بیند یکی را گردن بزنند اگر وامی دارد گزارده شود و اگر بیمار باشد شفا یابد ـ این مردم درمانده راست پس اگر در راحت ونعمت است زیانی و رنجی برسد. ریش ـ جاه و منفعت و مال و فرزنـد و نکاح، درازی بی‌حد وام واندوه باشد و در آمدن ریش جمال وزینت. کندن ریش ـ رفتن جاه و حشمت، خضاب کردن پوشید گی کار[2]، ریش ستردن ـ مردم روی شناس را بدست و زندانیان و وام داران رانیکست که از آن خلاص یابند، اگر زنی بیند که او را ریش بر آمده است اگر فرزند دارد نام او بلند شود واگر فرزند ندارد نام اونیك گردد. دست ـ برادر وخواهر، اما دست راست خاصّه برادر است ویاورو مال و ولایت و فرزند و حجت و دست چپ خواهر و قوّت. کف دست ـ مال وریاست وفرزند وشجاعت و گشادگی کار و سخاوت. انگشتان ـ فرزند باشد اگر حکم دست راست است برادر باشد یا

۱ـ زبرین GB ؛ فروردین O ؛ ـ MO. ۲ـ پوشیدگی کار B ؛ بوشیذ کاری G ؛ بوشندهٔ کار O ؛ ـ MD.

فرزندان برادر است، و انگشتان پنجگانه بی دست پنج نمازست.
ناخن ـ قوّت و قدرت و اسب و سلاح و فرزند خرد و آزادکرد.
بازو ـ برادر وفرزند و قوّت و یاور. سینه ـ علم وحکمت وحکیمی
وفراخی و گشادگی کار و سخاوت ونشاط. پستان ـ تأویل بردختران
کنند و برمادر. سرپستان ـ زندگانی وسخاوت است و نیز برمرگ
وکفن تأویل کنند. پشت ـ قوّت و اعتدال و اعتماد برکار دوستان.
پهلو ـ زنست خاصّه پهلوی چپ وقوّت واحکام کار. شکم ـ مال و
فرزند وقوام معیشت وعلم وتربیت وشجاعت. دل ـ تدبیرو کارهائی
که اندیشه کنند ومال وفرزند و قوّت و شجاعت و لذّت و شهوت.
جگر ـ فرزند. نافه ـ مادر وزن و فرزند ومال. عورت برهنه کردن و
ظاهرشدن ـ اندوه باشد و فایت[1] شدن کار. ذکر ـ حال مردست و
جاه وقوّت و سلطان. بزرگ شدن ذکر بزرگی درجه[2] و منزلت.
خایه ـ مال باترس و بیم. بیند که ماهی ازسر ذکر بیرون همی آید[3]
کنیزکی باشد خرد ازساحل دریا و ازین قیاس. فرج ـ زن وفرزند
و قضاء حاجت. پای ـ مال و کسب و زن و ستور و قوام معیشت.
استخوان پای ـ تدبیر معیشت و نیز محتشم خانه و قبیله و عبادت.
ساق ـ عمر[4] مردم و معیشت و دراز شدن درازی زندگانی باشد و
کوتاه شدن اندکی عمر. زانو ـ رنج درمعیشت و وام وقوّت وباری
ده وحجّت و وزیر. ران ـ قبیله وعشیره و حشم. خون ـ مردی
بیند که خون از وهمی شود مالش تباه گردد و اگر زنی آبستن بیند

۱ـ فایت OG ؛ فایده B ؛ ـ MD. ۲ـ درجه OB ؛ درخت G؛ـ MD. ۳ـ همی آید B؛ آمذG؛ امدن O ؛ ـ MD . ۴ـ عمر OG؛ غم B ؛ ـ MD .

بجای کمیز خون همی آید بچه ازشکم برود ، جامه خون آلود شدن بی آنکه آنکس را جراحتی رسیده باشد مال حرام باشد. محراب بینی[1] ـ فرزند خرد وسخن بد. خیو ـ مال وفرزند و قوّت و سخن وروزی ، اگر خون با خیو آمیخته باشد کسب و کار آن حرام باشد و حدیث دروغ . بلغم بینداختن ـ ازغم بیرون آمدنست و اگر بر کسی اندازد او را سخن بدگوید وطعنه زند . قی کردن ـ زیانی و پشیمانی بر کار یا باز گرفتن چیزی بخشیده وغم . کمیز ـ خداوند غم و وام بیند که کمیز می‌کند نیك باشد و خداوند نعمت را نقصان است در مال و والی را عزل و افتادن از حشمت و اسیر را خلاص و بیمار را شفا . براز افتادن وبر جامه رسیدن ـ مال حرام باشد بیند که‌از وی همی‌رود و خشکست بعضی از مالش برود ، و اگر روان بیند وسایل اندر اندازه آنچه دیده باشد مال برود در زودی وهرچه از اندام بیرون آید خواسته است وحلال و حرام دراندازهٔ وی[2] باشد . بادکه رهاشود ـ شفاعت و سخن زشت و بقصد رها کردن بی دینی و فساد مذهب باشد .

باب چهارم

درچهار پایان از سباع ووحوش و بهائم

شیر ـ دشمنست و پادشاه برشیر نشستن ظفرست و جاه یافتن،

۱ـ محراب‌بینی B ؛ لب وبینی G ؛ لب O ؛ ـ MD. ۲ـ وی O: بوی B : بوی باد G ؛ ـ MD.

اندام و موی و پوستش مال دشمن خـوردن است[۱]. شیرشیر سلطان عظیم باشد و خواسته وظفر بردشمن. پیل برپیل نشستن بزرگی است، خوردن گوشت پیل مال باشد از جهت سلطان عجمی و پـوست و جملهٔ اندام او مال و منفعت، امّا اگر بروز بیند نیکست، راندن ماده پیل چنانکه خواهد خیراتی باشد که بدو رسد، و با ساز و سلاح‌برو نشستن و جایگاه‌دیگری رفتن زوال فرمان والی آن شهرباشد.پلنگ‌ـ دشمن است که عداوت آشکارا کند، گوشت اوخوردن شرف وشادی و نیکیست[۲]، برو نشستن قادر[۳] شدن بردشمن و ظفر یافتن ، خـوردن شیر او و مزیدن ترسی بدورسد از جهت دشمن . ببرـ دشمنی باشد شریف و قوی و کریم . گـرگ‌ـ سلطان ستمکار و دزد وضعیف و دروغگوی. خوكـ تمکین[۴] کار باشد، خوردن گوشت او مال حرام است و موی و استخوان او همچنین، بچه و شیر او اندوه و مصیبت و فساد تن[۵]، بیند که مانند خوك می‌رود بردشمن ظفر یابد . خرس ـ دشمنی باشد فرومایه و احمق. و کفتارـ پوست و استخوان و موی او مالست، از جهت زن‌کفتار نر دشمنی است مجهول . سگ‌ ـ دشمن است و سلطان ظالم و طامع ، دید کـه سگی شکاری دارد با یکی صحبت کند و ازو نیکوئی یابد، بیند کـه سگ‌ بانگ‌ میکند و دروی نجهد[۶] از دشمنی فرومایه دلتنگی رسد و گزند نتواند کـردن ؛ ماده سگ‌ـ زنی‌باشد فرومایه و سلیطه، سگ‌جامه‌بدرد وببرد مالش‌متفـرّق

۱ـ مال دشمن‌خوردن است O؛ مال و دشمنست خوردن GB؛ـMD.

۲ـ مسرت و شاذی و نیکیست B؛شرف و شاذی نیکست G؛شرف وبادـ شاهی و نیکست O؛ـMD.

۳ـ قادر O؛ ظاهر B؛ قاهر G؛ـMD.

۴ـ تمکین OG؛ تمکن B؛ـMD.

۵ـ تن OG؛ دین B؛ـMD.

۶ـ نجهد OB؛ می‌جهذ G؛ـMD.

شود، خوردن گوشت سگ دشمنی[1] ظاهر شود. شتر- سفرست و اگر نجیب باشد سفر دور، فرود آمدن از شتر بیماری اندك است با سلامت، کشتن شتر ظفر بود بردشمن، شتر ماده زن است، دوشیدن شتر مال حلال است از جهت زنی، خوردن گوشت بیماری باشد، دیدن شتری که درمحلّه بکشند و گوشت او پخش کنند بزرگی بمیرد و مالش بردارند، آمدن شتر مجهول از پس کسی غم و اندوه باشد، رفتن مانند شتر نیك بختی و سعادت است. اسب - نشستن براسب عزّ است و ریاست و برکت و فرمان خاصه برمادیان و برراهوار دراز دنبال، راندن کار برمراد باشد و بانفع[2] بسیار، اسب بابرش شرفست[3] در دین و دنیا و سفر باشد، مادیان زنی باشد محتشمه[4]، دید که اسبش بدزدیدند اندوهی سخت رسدش، گوشت و شیر روزی از جهت پادشاه. استر- سفر باشد و زندگانی، استرماده زنی محتشمه است. گاو- نشستن بر گاو و براو مالك شدن عملست از جهت سلطان و مال بسیار، دید که گاو از درخانه درآمد مالی بآسانی بدو رسد و بماند گاو بسیار دیدن فرمان دادن باشد، سرو زدن گاو ودور انداختن معزولیست ازکار و مضرّت رسد، بسمل کردن گاو و کشتن رئیسی[5] در آن محلت بمیرد، گاوان غریب بسیار در جایگهی آیند بیماری رسد و اگر برنگهای گوناگون باشند و نیکو علامت فراخی سالست، ماده گاو خاصّه دلیل فرزند و نعمت و فراخی سالست، گوشت وپوست و پیه و روغن مال و فراخی نعمت و معیشت است، آشامیدن شیر

۱- دشمنی B؛ دشمن G؛ دشمنش O؛-MD. ۲- نفع G؛ تبع OB؛- MD. ۳-بابرش بشقست B؛ بابرشرفست G ؛ بایرشرفست O؛-MD. ۴- محتشمه OG: محترمه B؛-MD. ۵- رییسی O؛ رییس B ؛ زنی OG؛-MD.

اگر برده‌ای بیند[۱] آزاد گردد و اگر آزاد بیند تزویج و نیکوئی یابد، دید که گوساله‌ای بگرفت امیدی حاصل آید، و هرچه از جانوران خرد بینند بجز از گاو تأویل کودکست. گاومیش ـ بمنزلت گاورز[۲] است، یافتن پوست وگوشت او شرف و بزرگی است، سروسلطان قاهرست متابع هوا،[۳] بر گوساله نشستن بـریکی از خواص پادشاه فرمان دهد و بزرگی یابد. خر ـ خیر باشد و بزرگی و مال وبیداری بخت، گوشت او خوردن مالست از جهت کسی نادان، کشتن خـر تباه کردن مال و مردن خرضایع شدن و رفتن خواسته، دید که خـراو را برزمین زد درویشی برآن کس ظاهر شود، برخرنشستن بخت‌است خاصّه خربزرگ، دیدن که خر منقاد شدست وبآسانی میرود معیشتی بزرگ ار سلطان بیابد، فرودآمدن از خر اندیشه بود و تباهی کار، خر نابینا مالـی است مجهول، خوردن شیر او بیماری اندکست. گورخر[۴] ـ برآویختن گورخران باهم منازعتست از جهت صناعت و مذهب، و راندن بمراد خویش معصیت، مطیع شدن گورخر ترس و بیم و کشتن تباهی دیـن باشد. گوسفند[۵] ـ مالست و مرد بزرگ و سلطان، پوست‌گوسفند کشیدن و گوشت بر سختن مال بچنگ آرد و تباه کند، خوردن گوشت وی روزی حلال بود. گریختن گوسفند فـابت شدن‌کار بـود، و مطیع شدن خاصّه گشن یافتن مرادست، [۶]

۱- بیند B؛ باشد OG؛-MD. ۲- کارورز OB ؛ کاوکی او ورز G؛-MD. ۳- هوا B؛رای OG؛-MD. ۴- کورخر OB؛ خرکور G؛-MD. ۵- کوسفند Gکوسبند OB؛-MD ۶-خاصه کشن یافتن مراوست O؛ خاصه‌کوسپندان که کشنشان مرادست B؛ خاصه کشتن یافتن مرادست G؛-MD.

برپشت گرفتن و گشن افتادن مؤنت باشد از جهت بزرگی . گوشت و دنبه و پیه و پشم و پوست همه مالست ومنفعت باندازهٔ هریك . جگر مال مدفون ، رودکانی خیر و منفعت ، روغن فراخی و نعمت ، سم[۱] ریاستست و تمکین ومنفعت و برده وستور برهمه دلیل کند. یافتن پشم منفعت است . قربان کردن ترسنده را ایمن کند ، و اگـر وا می دارد بگذارد و از دلتنگی آزاد گردد . میش ـ زنی محتشمهٔ شریفه است . خوردن گوشت خام غیبت کردن مردمست. پوست گوسفند در محله‌ای افتاده باشد یکی آنجا بمیرد ، گوشت بسیار غنیمت و برکت وسعادت بود . شبانی کردن ولایت و فرمانست و راندن کار . از قصاب گوشت خریدن غم ومصیبت است. آهو و نخجیر ـ اندیشهٔ کار[۲] کردن و گرفتن و خوردن . آلات نخجیر ـ غنیمت و ظفر، خوردن شیر منفعتست الا آنکـه ترش[۳] باشد . بسمل کردن آهو ـ کنیزکی دوشیزه بخرد یا زن خواهد، بریدن سر نخجیر از سوی قفا باغلامی نزدیکی کند، انداختن تیر سوی نخجیر طلب کردن منفعت است . روباه ـ مردم مکار بود، رفتن روباه از پس کسی ترسی بدورسد . کپی ـ دشمن معلون[۴] بازی کن. گربه ـ زن و خادم دزد وغماز. دیدن گربه که بخشم برودبیماری اندك است. موش ـ زنی بدسیرت[۵] یا مردی فاسق. کشتن موش سستی[۶] در دین رود . خوردن گوشتش غیبت کردن زنان باشد . بیرون آمدن از دهان سخن فحش ناهموار گوید و اگر کرزهٔ[۷] بزرگ باشد فرزند غمّازست .

۱ـ سم OG؛ سر B؛ ـ MD. ۲ـ کـار GB؛ شکار O؛ ـ MD.
۳ـ الانج ترش B؛ الانك باترس O؛ ـ MGD. ۴ـ ملعون OG؛ معلون B؛ـ MD. ۵ـ بدسیرت OG؛ ناسرهٔ B؛ـ MD. ۶ـ سستی G؛ سیی B؛ سنتی O؛ـ MD. ۷ـ کوزه B؛ کورهٔ G؛ کوزهٔ O؛ـ MD.

باب پنجم

اندر مرغان

سیمرغ - زنی بزرگوار محتشمه از اصلی بزرگ و پارسا. باز - یافتن مراد و منزلت از جهت سلطان، اگر مردی عام بیند باز صید میکند از راستی بگذرد و عدول و دست درازی کند. عقاب - سلطان قوی خداوند حرب[1]، دید که عقاب او بر گرفتست بچنگک و منقار مکروهی رسدش. کرکس - گرفتن کرکس فرمان دادنست، گوشت و پرو استخوان مال باشد از جهت سلطان و بزرگی و شرف. اگر کرکس او را بر گرفته باشد و سوی بالا میبرد سفری کند و کارش بلند شود و باشد که کار دنیا برو تباه گردد و اگر سوی آسمان برد چنانکه ناپیدا شود در آن سفر بمیرد. جغد - مردی باشد دزد و مکّار و درو هیچ خیر نباشد. زغن - بزرگی متواضع و بی همّت، دیدن و گرفتن زغن فرزندست. چرغ[2] - چون وحشی باشد تأویل بر فرزند کنند، و آموخته بر سلطان قاهر ظالم. شاهین - سلطان و فرزند و مال. کلاغ - سفرست و زاغ مرد فاسق دروغگو، گرفتن زاغ غرور و باطل و کار بی منفعت باشد. عقعق - مردی بی‌حفاظ در دین و دیانت. طاوس - نرملکی عجمی باشد با حشمت و مال، خوردن سر طاوس یا اندامی از و مال یافتن است از جهت زنی. بچگان طاوس فرزندان شایسته باشند. مرغابی[3] - ظفر و منفعت باشد

۱- حرب OG؛ نعمت وحرمت B؛ - MD. ۲- جرغ OG؛ جزع B؛ -MD. ۳- مرغابی O؛ مرغ‌آبی GB؛ - MD.

و پسندیده دارند . کلنگ ــ مرد غریب درویش نشستن بر کلنگ درویشی رسد . کبوتر ــ زن و فرزند وخرّمی . خروس[1] و ماکیان ــ خروس مردی باشد عجمی یا ملك پارسا دین . مرغ و مرغ بچه خدمتکارانند و گویند تأویل ماکیان زنست ، خوردن گوشت مرغ مال حلال است و خایه‌اندوه و مال حرام. درّاج ــ مرد نامهربان بی‌حفاظ جفاکننده . کبك ــ زن و کنیزکی که موافقت نپذیرد . کبك نر غلامی مبارك که چشم بدو روشن شود ، خوردن‌گوشت او ریاست است . هزاردستان ــ مرد حکیم قرآن خوان شیرین سخن[2] . گنجشك ــ مرد با خطر متهوّر[3] . گرفتن گنجشك بزرگی را قهر کند . فاخته ــ زن آمیزنده بد عهد و در دین نقصان دارد. پرستوك[4] ــ مرد با اهل بسیار وبازی کن و خوش سخن، دید که یکی را بگرفت یا بکشت با دوستی و مونسی از آن خویش مستوحش گردد. طوطی ــ مرد بدگوی یا فرزند بد فعل . هدهد ــ مرد فصیح، گوشت او مال و منفعت ازوجهی ناپسندیده نا موافق . خفّاش ــ مرد عالم مجتهد عابد زاهد.

باب ششم

اندر هوام و حشرات زمینی و آبی

ماهی ــ بزرگ مال و منفعت باشد و غنیمت وخرد غم و اندوه زیرا

۱ــ خروس G ؛ خروه OB ؛ ــ MD. ۲ــ شیرین سخن O ؛ سخن کوی B ؛ خوش سخن G ؛ ــ MD. ۳ــ متهور O ؛ مشهورGB؛ــ MD. ۴ــ برستوك G ؛ برستك B ؛ پرستمك O ؛ ــ MD.

که بمنزلت کودکان است ، زن آبستن بیند که ماهی بگرفت دختری آرد ، یافتن دانه مروارید در شکم ماهی زن یـا فرزند او دختر آرد و خیر و غنیمت و نعمت بـاشد ؛ ماهی شور ـ غم و اندوه از جهت ملوك ؛ دیدن ماهی تازه از جای بجای انتقال افتد یـا زنی رسد یـا خادمی؛دیدن که ماهی از دهان بیرون آید سخنی سست و بی معنی و محال گوید. مار ـ دشمنی است پنهانی ، گرفتن مار مضـّرتست و باز داشتن کید دشمن ، خوردن گوشت اومالست از جهت دشمن، گرفتن ماران‌بسیار فرمان دادنست برلشکر. مار سیاه[1] ـ گنج‌وخواسته است و مال پنهانی . نهنگ ـ دشمن پرکید و بمنزلت سباع دانند . غـوك ـ مرد عـابد مجتهد، غلبهٔ غوکان بجایگاهی لشکری آنجا فرود آیـد . خرچنگ ـ مرد دشخوار[2] کار عظیم تن بدسیرت و ناهموار،[3] خوردن گوشت او نیکو باشد . حیوان دریا ـ بیشتر خداوندان سلاح باشند و بـر اندازهٔ آنچه بینند[4] تأویل منفعت و مضرت باید کردن و بـر آن جمله . کژدم ـ دشمن غماز ضعیف بـد دل بد فعل سخن چین گرفتن کژدم غیبت دشمن باشد که او را کنند و زیان ندارد اگر بیند که کژدم زخم بر وی زد و دردی نرسید با زنی نزدیکی کند . مگس انگبین ـ مـردی باشد گشاده دست فـراخ دل بسیار منفعت و گـرفتن او مـال حلالست ومنفعت بی مؤنت. زنبور و مگس ـ مشغله و غوغای خبر[5] .

۱ـ مارسیاه O؛ مار سیا GB؛ ـ MD. ۲ـ دشخوار GB ؛ دشوار O ؛ ـ MD . ۳ـ بدسیرت وناهموار G ؛ اندرتن بصیرة عظیم دارد وناهموار B؛ اندرتن ستیزهٔ بد دارد وناهموار O؛ ـ MD. ۴ـ بینند B ؛ کنند OG ؛ ـ MD. ۵ـ غوغای خیری B ؛ غوغا خیر G ؛ غوغای بی‌خبر O ؛ ـ MD.

ملخ ـ لشکر بسیار و زیانی. مورچه ـ لشکر و همچنین هر چه عدد بسیار دارد برین گونه تأویل کنند. پشه ـ مرد ضعیف بی رأی. پروانه ـ ضعیفی و کاری باخطر. کرم ـ دشمن ضعیف باشد و جملت هوام بمقدار سلاح و بمزلت تن تأویل کنند، بیامدن کرم از شکم مفارقت عیالست.

باب هفتم

اندر درختان میوه و اسپرغم و حبوب و تره و گیاه

درخت مرد باشد و برمقدار جنسی از نیکوئی و میوه منفعت و مال، و درخت شکستن نقصان مال و بیماری، سبزی جمال و نیکوئی، درخت خشك مرد منافق احمق. اگر آن چوب باشد که درود گران بکار برند تأویلش منفعت دنیائی[1] باشد. میوهٔ رسیده بوقت خویش منفعتست و شادی و تحفه از جهت زن و فرزند، میوهٔ خام یا تباه شده خصومت و مال حرام و اندوه و هر آنچه زردست از بهر رنگ بیماری باشد. خرما ـ دیدن درخت خرما از همه درختها[2] فاضلترست، مردی باشد بسیار منفعت و درختان بسیار مردان باشند و زنان و فرزندان، و خرما مال حلالست و منفعت از جهت رئیس. کارد و[3] ـ مال حلالست و دین. رطب ـ قرة عین و فرزند باشد. انگور ـ دیدن انگور سپید بوقت خویش مال حلالست و سیاه بیماری و اندوه، و بعضی سیاه و سپید بوقت و بی وقت خویش مال و فرزند و

۱ـ دنیامی O ؛ دنیاوی B ؛ دنیای G ؛ ـ MD. ۲ـ درخت‌ها B؛ درختان G ؛ درختی O ؛ ـ MD. ۳ـ کاردو B ؛ کاردG ؛ کاردو O ؛ ـ MD.

علم دانند و منفعت و گویند بی‌وقت خصومتست و مکر. زیتون ـ شرف و جمال و منفعت بوقت خویش و بی‌وقت اندوه و بیماری. انار ـ مالست جمع کرده و تأویلش مردی باشد لطیف و سبك روح و شریف و جواهر و حلی نیکو و مال، وچون پادشاه بیند ولایتست و خزانه، و دهقانان را ضیعت و بازرگان را نعمت ودر وقت شکفتن برگ نیکست. سیب ـ مرد وفرزند وزن و کنیزك ومال و سخن نیکو و روزی، و رنگ سرخ و سپید و سبز و زرد همه نیکست. آبی ـ فرزند و مرد شریف لطیف زبان گشاده خوش سخن و چون بتازی باز گویند سفرجل سفری بزرگ باشد[1]. انجیر ـ مرد با منفعت و مال و برعزم خویش ثبات نکند. امرود ـ مال و زن و منفعت و اگر خام باشد نارسیده بیماری است. آلو ـ مال و منفعت است بوقت خویش و نه اندر وقت خصومت و غم. و درخت آلو مرد باشد طالب منفعت و بردست او نیکوئی و خیر رود. شفتالو ـ کنیزك باشد و زن و مال و از آلو کمترست بتأویل. زردآلو ـ بیماری باشد و ترس و منفعت اندك. بادام ـ درخت بادام مرد غریب باشد و بادام مال وفایدت، و در خواب دیدن بادام بیماران را نیکست از بهر فال[2] بودن. گوز[3] ـ مرد بزرگ از عجم ومغز گوز روزی است بارنج. گوزهندی ـ منجم یاطبیب یا کنیزك هند و. فستق ـ درخت فستق مرد غریب باشد و

۱ـ و جون بتازی بازکویند سفرجل سفریّ بزرک باشد G ؛ وبتازی سفر جل کویند سفری بزرك باشد و دیگر جای این فصل بیامد B . و بتازی سفرجل خوانند سفری بزرك O؛ ـ MD.

۲ـ فال OG؛ مال B:ـ MD.

۳ـ کوز OB ؛ کور G ؛ ـ MD.

نامدار [۱] . فندق [۲] ــ مرد غریب سخنگوی لطیف. توث [۳] ــ خواسته و نعمت وحشمت و منفعت ، و تأویل توث [۴] سیاه زر کنند و تــوث [۵] سپید نقره ، و بــرگ بوقت خویش منفعت است . تــرنج ــ کنیزك نیکوروی پارسا و فرزند نیك ستودهٔ باشد . نارنج ــ دوست و فرزند وزن و منفعت وشغل . مورد ــ مردآزادگوهر وفا دار دراز زندگانی یازنی حرّه پاکیزه پارسا. ریاحین ــ کودکان وغلامان باشند ومجلس علم وسخن‌نیکو وفرزند وزن،اگرزیباونیکوباشد شادی وراحت‌است واگر پراکنده وپوسیده بیند غم و اندوه باشد . بستان [۶] ــ زن ودوست واهل سرای نسبت کنند . گل ــ مرد بدعهد وفرزند و کنیزك نیکوغلام پاکیزه و دیرنمانــد . نرگس ــ مرد نیکو یا زن پاکیزه و فرزنــد و دوست نیکو عهد بی‌غائلت و خیانت [۷] . پالیز ــ مرد با تخلیط [۸] یا زن با منفعت . خربــزه ــ بیماری باشد و زن و غلام و هرچند شیرین تر بهتر. خیار ــ پشیمانی‌اندر سخن یا منفعت وشادی از دوستان، وفرزند نیز گویند . کدو ــ مرد عالم طبیب با منفعت و شفای بیمار ، خاصّه انــدر سرای بستان زیادت عز و قــدر باشد ، پخته خوردن نیکست و خام فزع و اندوه. کشاورزی ــ تخم فشاندن و کشاورزی منفعت باشد و امید مال و آمدن فــرزند ، درودن و کندن بیماری است و هلاك الا

۱ــ نامدار O : نام دار B ؛ وام دار G ؛ ــ MD. ۲ــ خندق O : بندق GB؛ ــ MD ۳ــ توث O؛ توذ GB ؛ ــ M. ۴ــ توذ GB ؛ ــ OMD. ۵ــ توث O ؛ توذ GB ؛ ــ MD. ۶ــ بستان OB ؛ باغ وبنان G ؛ ــ MD. ۷ــ عهد بی‌غائلت وجنانت G : عهد بی‌غایلت وخیانت B ؛ عهده بی‌غایلت وجنانت O ؛ ــ MD . ۸ــ تخلیط OB ؛ تخیط G ؛ ــ MD.

ادراك آن جنس . غله ـ گندم مال باشد ونعمت خوشه فرزند وفراخی سال. جو ـ مال بآسانی بی رنج . آرد ـ مالست بـا راحت پوشیده . خرمن ـ مرد[1] بامنفعت بسیار . کاه ـ شغل بسیار ومنفعت اندك باخطر[2]. سیر وپیاز ـ هرچه ازین جنس باشد پخته نیکوست وخام فزع واندوه. سداب ـ ودیگر ابزارها آبروی و قناعت است و سخن خوش . گیاه خشك وتر ـ مال و فرزند ودین و ولایت ومنفعت وفایدتست .

باب هشتم

اندر کوه ودریا و زمین وشهر وجای و مسکن مردم وآنچه بدان پیوندد

کوه ـ مرد بزرگ و ملك و ظفر و رفعت . ایستادن بر کوه اعتمادست بر بزرگی و بر آمدن و رفتن همه نیکست خاصّه بر راه راست . تل ـ رفعت ومال و قـوّتست ، ریگ ـ اگربسیارباشد شغل دین و دیانتست واگر اندك مال با دشخواری . بیابان ـ عنا و رنج و مخاطره ، و چندانکه دورتر بدتر ، و بیرون آمدن و بآبادانی رسیدن نیکست . راه ـ اگرراست و روشن باشد دین وکار خدایتعالیاست، کژ و تاریك ودشخوار ضلالتست[3] وکار باطل . دریا ـ ملكورئیس

۱ـ مرد OG ؛ مدد B ؛ ـ MD .   ۲ ـ باخطر B ؛ خطیر G ؛ خطرO ؛ ـ MD .   ۳ـ ضلالتست O ؛ ضلالت B ؛ ضلالست G؛ ـ MD .

و عالم وکار بزرگ و مال عظیم . رود ـ حج وسفر و مال و ملك و عمارت و ریاست ، آب خوردن از رود مال باشد و علم و تجارت پرفایده[۱]. غرقه شدن در آب پاکیزه مال بسیارست وصحبت بامحتشمی پاکیزهٔ شایسته[۲] . اگرخشك رود بیند مردی باشد دروغگوی وعده دهنده برخلاف . جوی ـ مرد بسیار منفعت وآب روشن اندرو امید وتدبیر معیشت وکار نیکو ، و آب تیره کار ناستوده . سیل ـ دشمن و غم[۳] ومکابره وحیلت و زرق . کشتی ـ مادر وزن و فرزند و نجات و ایمنی و عیش خوش . در کشتی نشستن ـ ایمنی باشد و بیرون شدن فارغ گشتن ازغم و آسایش یافتن ، و برآب رفتن یقین و قبول قول وکار خیر ازجهت بزرگی . چاه و دول و رسن ـ ریاست باشد و جاه و منفعت . پل ـ مردی مرغوب بدوستی پسندیده کار مصلح . شهرستان و حصار ـ ملك و قوّت دین و ایمنی . در شهرستان شدن قوّت است و امین شدن از دشمن. ویران کردن[۴] حصار تباهی ملك، و دیدن حصار از دشمن احتراز باید نمودن . سرای ـ زن وتوانگری و ایمنی و اگر زن بیند شوهر باشد با عقار وکفاف . بستان ـ زن و فرزند وکدخدای وعیش خوش ومال و بزرگی وشادی دل . گرمابه ـ زن و وام و علم و دوست ، در محلّه گرمابه نو بیند کاری نو آنجا ظاهر شود. غسل کردن و آمدن گزاردن وام باشد و از غم بیرون آمدن و زیادت دوستی . آسیا ـ مال وتوانگری وحشمت از جهت سلطان.

۱ـ برفایده G؛ فایده B؛ برفایدت O: ـ MD.
۲ـ پاکیزهٔ شایسته OG ؛ شایسته پاکنیزك B ؛ ـ MD .
۳ـ غم B ؛ غمز O ؛ ـ MGD.
۴ـ ویران کردن O ؛ بیرامی کردن B ؛ بیران کردن G ؛ـ MD.
۵ـ عقار OG ؛ عفاف B ؛ ـ MD.

غرفه ــ ایمنی و منفعت و شادی و زن . بام سرای ــ زن و قرابت و مرتبت و عز . در خانها ــ پیروزی و خداوند خانه را روزی باشد و وام دار نیز گویند. سردابه ــ سفر و کاری نامقبول وحیلت. مستراح ــ جایگاه گنج و زن و خادم. پایگاه[1] ــ خزانه است . نردبان ــ پایه و منفعت و حیلت و فریب ، نردبان چوبین یاور و امان . دکان ــ عیش خوش و نیکوئی . تنور ــ خداوند سرای . آتشدان ــ مردی با شغل بسیار یا خداوند خانه و کدخدای . ستون ــ مرد عالم مستور دانا در کار خویش . ناودان ــ رئیس اندك منفعت . دیوار ــ قوت وقدرت و مال و حکمت ، و دیوار کهن و ویران اندوه و مصیبت باشد . خشت پخته ــ سخن بد مکروه . گچ ــ مال و فایدت از جهت زن وفرزند و شغل دنیا .

باب نهم

اندر طبقات مردم وصناعتها

خلیفه ــ مردی مصلح بیند که خلیفه شدست بزرگی یابد و اگر ناسزا بیند ذل و خواری رسدش و شناعت. پادشاه ــ آمدن پادشاه وقت و روزگار حشمت و بزرگی و وقارست ، و پادشاه گذشتهٔ مرده در اندازهٔ سیرت او باشد از نیك و بد و عدل وظلم. وزیر ــ دستورست چون مردی به امانت وشایستگی و شفقت باشد و این نیز براندازهٔ آنکه[2] بیند. خداوند سلاح ــ قوّت و حشمت ومعین . دبیر ــ مهتری

۱ ــ پایکاه OB؛ بابکاه MD-G.   ۲ ــ انك B؛ آنچ G؛ آنرا که O-MD.

و ریاست و در کسب و معیشت زیادت باشد. قاضی ـ اگر مرد بصلاح بیند که او را قضا داده‌اند حکم راند و فرمان دهد و اگر نـا سزا بیند بکار باطل مشغول گردد. فقیه و امام و خطیب ـ چون اهل کار بیند در آن خیر باشد و اگر نا اهل بیند در آن خیر نیست. طبیب ـ عالم دین و دیانت و درستی باشد یا مرد فاسق. بـزّاز ـ خداوند مرتبت و خطر بزرگ. گوهر[1] فروش ـ فرزند و خداوند مال. زرگـر ـ دروغ زن و حیلتی. رنگرز ـ خداوند بهتان و دروغ. گازر ـ مردی باشد که کارها روشن کند. خلقانی ـ مرد خویشتن دارد. کفشگر و موزه دوز ـ مرد فرومایه است، و کفش دوز سفر صعب. پیلور ـ ستر و صلاح و خیرات. آهنگر ـ سلطان با قـوت. صیقلی ـ آرایش کار ملك. زرّاد ـ مردی که ازو علم آموزند و منفعت بهر کس رسد. جوشنگر[2] ـ مردی مصلح با سلامت. سرّاج و پالانگر و دلّال ـ ملك و میراث و زنان. کمانگر ـ مرد با خطر و حج و عزا. سقط فروش ـ مانند قمارباز و خرابات. دیگبند[3] ـ مـردی مصلح متوسط نیك میان مـردم. جولاه ـ سفر کننده با خصومت و گفتگوی[4] و زن با ستر و صلاح. کوزه گر ـ حرم[5] و عیال. نـخّاس[6] ـ صاحب خبر. رکابدار ـ موعظه کند و توبه فرماید. درودگر ـ مرد قاهر عزیز زیرا تأویل درجه[7] مردست. خبّاز[8] و طبّاخ ـ خداوند وسعت و طلب کنندهٔ روزی. قصّاب ـ قصابی کردن مبتلائی

۱ـ کوهر OB؛ جوهر G؛ـMB. ۲ـ جوشن کر O؛ جوشن کن B؛ـ MGD. ۳ـ دیکبند O؛ دیك بند B؛ دیکربند G؛ـMD. ۴ـ کفت کوی B؛ کفت O؛ـMGD. ۵ـ حرم G؛ خدم B؛ خـرم O؛ـMD. ۶ـ نخاس GB؛ نحاس O؛ـMD. ۷ـ درجه OG؛ درخت B؛ـMD. ۸ـ خباز O؛ نانبا GB؛ـMD.

باشد، قصّاب مجهول دشمن ضعیف باشد و قصّاب معروف ظالم، پوست آهختن مال حرام سراز تن جدا کـردن خصومت با رئیس. حلوائی ـ مرد ضعیف کار نیکو سخن، و هر آنچه بی آتش سازد بهتر. رفوگر ـ خداوند خصومتها. کلاه‌دوز ـ نعمت و اسب و مردی کـه کار رئیسان کند. عصّار ـ کسی که کارسلطان کند و پیوندها بگشاید. ندّاف ـ خصومت کند و مجال جوید[1]. حلّاج ـ مردی که کار بردست او گشاده شود. دبّاغ ـ کارمیراث بدوراست گردد. تره فروش ـ کار اندك و کسب ضعیف، بخیر. سرکه فروش ـ خداوند منفعت. شکر فروش ـ سخن نیکو و ثنا و کار لطیف. سیکی فـروش ـ بد فعل و خویشتن بنیکی نماید. شانه فروش ـ غمهارا بدو تسلی دهند[2]. صیّاد ـ کسب نیکو و کار اندك و مال حلال. هیزم فروش ـ مـرد با شغب و جلب[3]، ازو احتراز باید کردن. خربنده و شتربان ـ تدبیر کننده سفر. کاریزکن ـ مکّار و فریبنده. آسیابان ـ مردی مشغول بکار خویش. کشتی‌بان ـ با حیلت باشد و تدبیر عاقبت کارها سازد. نقّاط[4] غماز بی‌خرد. سنگتراش ـ کار صعب و محکم کند. طبّال کار باطل ومرد مفتعل[5]. نای و رود زن ـ سخن باطل و غم واندوه. دژبان ـ سلطان وقـّوت. دزد. مکروه وبیماری. حجام دبیر جـرّاح[6] سائل و گدا ـ نیکی فرماید و منفعت یابد.

۱ـ مجال جوید B؛ محال کویذ G؛ محال جوید O؛ـ MD. ۲ـ غمها را بدوتسلی دهند OG؛ علم داند و تسلی باشد B؛ـ MD. ۳ـ جلب GB؛ حلب O؛ـ MD. ۴ـ نقاط O؛ نفاط B؛ نفاط G؛ـ MD.
۵ـ مفتعل OG؛ مقتعل B؛ـ MD. ۶ـ جراح O ؛ خـراج GB؛ـ MD.

باب دهم

اندر آلات خانه و کارفرمای

آینه ـ زن وفرزند و درآینه نگریستن[1] خیر و روشنائی‌باشد، و اگر زن آبستن بیند که درآینه مینگرد پسری آرد باسلامت، اگر حاکم ظالم بیند معزول شود، دیدن روی خویش زشت و مکروه و دلتنگی باشد. شانه ـ همکار و یاور و اندیشه، وشانه ازآهن مرد با منفعت و با قـّوت ومصلح. ناخن پیرا ـ زن وفرزند وخدمتکارشایسته باشد. شمع وچراغ ـ سلطان وعالم و فرزند نرینه وعروسی ومهمانی وصاحب مال وعیش خوش وکنیزك و زن وشوهر. افروختن چراغ ـ انصاف‌وعدل و روشنی‌درآن محلـّه، وتأویل برخادمی دانا یاکنیزکی نیز کنند. زن آبستن شمع افروخته بیند فرزند نجیب باشد که بدو خـّرم شود. مرد عزب[2] بیند زن‌کند یاکنیزکی خرد. ترازو ـ حاکم و داوراست، شکستن ترازو غمی باشد که بقاضی رسد. آلت ترازو ـ کسانی‌باشند که‌ازجهت حاکم سخن گویند وسنگ ترازو غدروکید[3]. قپان وکیله[4] ـ تأویلش مانند ترازوست وکمتر. کاسه ـ خدمت‌کن با منفعت وقسمت و برکه ونیکوئی. طبق ـ غلام وکنیزك و سریت[5] پاکیزه. کوزه ـ مال و منفعت و کارگر وخصم. سبوی و دبـّه[6] ـ

۱ـ نکریسنن B نکرستن OG؛ـMD. ۲ـ عزبG؛غریب B؛عرب ـ O؛ـMD. ۳ـ غذروکید B؛ عدل باشند G؛ عدول‌باشند O؛ـMD. ۴ـ قبان وکیله OG؛ قپان وکاسیهB؛ـMD. ۵ـ سریت B؛شربت O؛ـMGD. ۶ـ دبه GB؛ دیه O؛ـMD

خادم وچاکر. دیگ ـ زن هند وخداوندحساب وخادم مـُوکـّل براهل خانه. شیشه ـ خادم وچاکر و زن. باد بیزن ـ زن باشکوه ونیکوروی و دوست‌دار . غربال ـ خدمتکار ظریف متمیز. کلید ـ گشایش کارها. کرسی ـ عزّ و شرف و مرتبت و زن و زینت و دیدن تخت بهتر است . صندوق ـ خادم و زن و تدبیر. سوزن و رشته ـ منفعت اندك.

باب یازدهم

از چندگونه آلات و اجناس

جامه پوشیدنی و فکندنی ـ از جامه‌ها پشمینه بهترست پس از پنبه پس از کتان. وجامهٔ نو ـ توانگری و منفعت و جاه وکارنیکو باشد و مرد را زن و زن را شوهر و سلطان را دین و عدل . و جامهٔ دیبا ـ عزّ و مرتبت و زن و نیکوئی و زن را این خواب بهتر . جامهٔ زربافت ـ صلاح دین و دنیا ویافتن مراد. جامهٔ جواهر ـ زنی بزرگ پاکیزه دانا مستور و اهل صلاح . عمامه ـ ریاست و مرتبت و عز و سفر براندازهٔ آنچه بیند از درازی وکوتاهی . کلاه ـ ریاست وعزّ و سلطان و توانائی . دراعه ـ فرج و راحت و قوّت و خرمّی . پیراهن ـ حال نیکو و ستر وعیش خوش. گریبان و خشك [1] ـ حال دوستی مردم است . شلوار ـ زن پارساست و کنیزك عجمی . جبّه وجامه ـ قوّت ومنفعت وحزم از دشمن اندر زمستان و برمقدار نوو کهن ، وجامه کهن مؤنث وپشیمانی باشد برکار ، و جامه سپید نو زن

۱ـ خشك OG ؛ خستك B ؛ ـ MD.

وجمال و رنگ کرده مرد را ، اگرعادت باشد نیکوست واگرعادت ندارد ذل وخواری و زنانرا نیکوئی وجمال . طیلسان ـ جاه و جمال ومال وفرزند . ایزار ـ زن غریب و یاور وحج . موزه ـ زن پاکیزه وحذرکردن از دشمن . نعلین ـ سفروحج و زن وکنیزك ویاری ده . جورب ـ مال و قوت . بساط ـ اگر فراخ باشد روزی بسیارست و عمر دراز و اندر محنت نقصان آید در آنچه گفتیم . بستر ـ ولایت و کنیزك و زن . بالش ـ ریاست وعدل وتزویج . پرده آویخته ـ غم و اندوه الاّ اگرعادت باشد . جامه‌های موئینه ـ درتابستان غم و اندوه و در زمستان نیکوئی و مال . برهنه شدن ـ کاری بزرگ ظاهر شود اگر اهل صلاح و خیر بیند وفاسق و نامستور را فسق وفساد وبدی .

سلاح و ساز و لشکر ـ جمله سلاح قوّت باشد و منفعت و بزرگواری . شمشیر ـ قوّت و ظفر و هرآنچه از آهن باشد بجمله قوّتست ونیکست. دیدن شمشیر که از غلاف بیرون نمی‌آید اگرزن آبستن بیند بچه بمیرد ، وشکستنش مرگ مادرست. نیزه ـ ولایت و ظفر ومنفعت ودشمن وسفر و زن وایمنی وعمر دراز وقوت . کمان ـ قوّت و برادر ویاور. تیر سخن ورسالت وخیر و یاور. زره ـ قوّت وظفر بردشمن . سپر ـ برادر ویاور وقوّت وایمنی . کارد ـ حجت و زن. بوق ـ هول[۱] مردم و سخن دروغ. طبل و دهل ـ گفتار دروغ و باطل و بانگ و شغب ونفاق. منجنیق ـ غم‌واندوه. چوگان ـ مردست وگوی دل . سراپرده ـ بزرگی و نشاط و پادشاهی . خیمه و قبه ـ ریاست و یاور و مرد بزرگ براندازهٔ آنچه بینند. عماری و محمل ـ درونشستن عزّ و شرف است و صحبت سلطان.

۱ـ هول B؛ هواء G؛ هوا O؛ـ MD.

ملاهیـ بربط ـ سخن‌خوش‌وفریفتن. نای مصیبت و شناعت. دف ـ خبر مشهور و شادی و از همه ملاهی دف پسندیده‌تر است . رقص کردن‌ـ تباهی کار و غم و آشفتگی . صنج ـ سخن مختلف . شطرنج و نرد ـ کارهای باطل وفریفتن و خصومت.

حلی وجواهرـ زرینهٔ‌ـ خصومت و شغب. سیمینه‌ـ گزاردن امانت و حاشیه و کودك و کنیزك و مال مجموع و دوست و فرزند و برادر و قضای حاجت و ایمنی. درم درست ـ سخن درست باشد و شکسته سخن بد و بغایت[1] خصومت ومنازعت وخلاف. انگشتری[2]ـ نیکوی و ایمنی و مال و سلطان و بنده و کنیزك و فرزند و ستور و زمین وعقار وزن. شکسته‌شدن حلقه‌ـ فسادست و شدن مال وزیانی و معزولی، و شکستن نگین و فتادن بعضی از مال بشود. و انگشتری از آهن‌امنست ازجهت‌سلطان.دست‌افرنجن[3]ـ مرد را وزن رانیکوئیست و حکمت . پای افرنجن[4]ـ زنرا زینت است ومرد را بند ودشواری و اگر ملوّن باشد و سخته پرآهوتر[5] و دشخوارتر. تاج‌ـ از جواهر و از سلطان عجمی باشد و زن و مرتبت. مروارید‌ـ علم و قرآن ومال و ادب و غلام و کنیزك‌دوشیزه. مرجان‌ـ دین و جمال ومال ازخادمی و مذهب نیکو[6]. مهره‌ـ خادم و کنیزك و مال.

عطرو بوی خوش ـ عطر بجمله نیکو باشد و ثنا و سخن نیکوخوی‌خوش ومال بسیار و مجلس زهد ومردم کریم وتن پاکیزه.

۱ـ بغایت G؛ نغایه B؛ نعایه O؛ـMD. ۲ـ انکشتری OG؛انکشتر B؛ـMD. ۳ـ دست افرنجن G؛ دستفرنجنB؛دستورنجن O؛ـMD. ۴ـ بایْ افرنجن G؛ بافرنجن B؛ بابرنجن O؛ـMD. ۵ـ برآهوتر G؛ باهول‌تر OB؛ـMD. ۶ـ مال ازخادمی و مذهب نیکو OB؛ مال و بهتر ومهذب نیکوئی دین G.؛ـMD

مشك و کافور ـ زن نیکو و مال بسیار و علم ستوده و کنیزك پارسا . گلاب و روغن[1] خوش ـ هرآنچه ازو بوی خـوش آید منفعت و نیکوئیست و اگر ناخوش باشد زن نابکار باشد ومـرد فاسق و سخن زشت. زعفران ـ پسندیده است خـرّمی باشد .

رنگها ـ سپید ـ روشنی و نیکوئی حال و کار . سبز ـ صلاح و خیر. زرد ـ بیماری وتفکـّر. سیاه ـ شکوه واندوه. سرخ ـ مادر وزن. ازرق ـ غم و اندوه و مصیبت. تصاویر ـ اندوه ومحرقه[2].

آلات دبیران ـ قلم ـ حکمت و امر ونهی و علم و فرزند و ولایت. دوات ـ تزویج و فروختن کنیزك ومنفعت از جهت زن. کاغذ ـ اندیشهٔ کاری که پیش دارد. مداد ـ زن پارسا با منفعت وروزی حلال و قـوت و ساختن مداد حیلت است از جهت معیشت. دید کـه مداد برجامه شدست اگر دبیر باشد و عادت دارد زیانی نرسد و دیگرانرا اندوه و تفکـّر بود . دفتر ـ فایدت و زن حلال و قدرت و حجـّت . منشور ـ خبر ظاهر و ولایت و منفعت. تخته ـ دیانت و علم و حکمت و رحمت .

باب دوازدهم

اندر علت و بیماری

درد اندام ـ اندوه و غم از جهت عیال. حال تن: فربه شدن ـ زیادت مالست و کارخیر. لاغرشدن ـ رفتن‌مال وبیماری. ضعیف‌شدن ـ

۱- روغن OG؛ بوی B؛- MD.

۲- محرقه OG؛ مخرقه B؛- MD.

اندوه وتحیّر و درماندگی[۱] و بیماری. چون بیند که بیمار شدست و فرومانده و غمگین کفران نعمت باشد و اندکی قناعت‌و اگرخرسندی نماید شادمانه شود ونعمت یابد. کرو کوروکل ـ نقصان اندرتن ودین ومال باشد وترس ازجهت قرابات،واگر بیند که‌نیك شدست وپاکیزه گشادگی کار است و یافتن خیرات ازپس نا امیدی و کاری مرده‌زنده شود. پیسی[۲] ـ منفعت است و گشادن کارومـزد وثواب . جراحت ـ مال باسخن و گفتار. آبله ـ غیبت‌ازجهت قرابت یا از جهت‌مال‌وسخن بدو دست بازداشتن ازکار زن. دمل ـ وهرآنچه بتن برآیـد زیادت شدن مال ومنفعت است.

باب سیزدهم

از چندگونه‌که بکردار مردم پیوستست

خوردنی ـ نان ـ روشنی‌کار وعیش خوش ومال . نان‌کرده ـ ملوك را شهر و ولایت باشد و توانگـر را زر و متجمّل را سیم و درویش راچیزی اندك درخور او. نان بد سیاه ـ نقصان معیشت‌است. و نان بسیار ـ برادران و دوستان و مال و زندگانی دراز و جملت آنست‌که فراخی باشد وفراغت ازکار . ثرید ـ روزی و کسب آسان بی‌رنج .

شیرینها ـ شکر وفانید ـ سخن خوش و مال بسیار و فرزند با

۱ـ درماندکی B؛ درندهٔ G؛ درماندهٔ O:ـMD. ۲ـ بیسی O؛ بینی B؛ـِMGD.

ادب باشد. شیرینی بجملت ـ مال و ادب و علم است. و حلوا ـ منفعت از جهت پادشاهان و بزرگان و آنچه در دیگ کنند فراخی روزیست ازجهت خداوند خانه. انگبین ـ مال و نیکوئی شفا ومنفعت وبجملت حلواها نیك است مگر آنچه بآتش میکنند.

شیر ـ شیر هر آنچه از چهارپا باشد و گوشت آن حلال باشد مالست ونیکوئی و دوشیدن جمع کردنست خواسته را. ومزیدن[1] ـ روزی اندك. وشیرترش ـ ترس وبیم باشد. شیر گرگ ـ غرامت. شیرپلنگ ـ پیدا شدن عداوت. شیرروباه و گربه ـ زاری وخصومت اندك و زود زایل شود.

شراب شیرین ـ همه منفعت است ودین وادب نیکوعلم شریف وعمر دراز.

سرکه ـ منفعت است و برکتّه ونیکوئی. پس اگر چنان بیند که شراب شیرین بود وترش شد ازکاری دلتنگ شود وناخوش آید[2].

روغن ـ مال و علم و نیکوئی و حکمت و آسانی مگر آنچه بگردیده باشد وطعم یا بوی ناخوش شده.

دارو خوردن ـ صلاح دین باشد، و راندن شکم رفتن مالست یا کاری پوشیده آشکارا شود یا مال برمعروفی نفقه کند.

تزویج و نزدیکی کردن وآنچه بدان پیوندد ـ تزویج ـ فرمان دادن است وجمال و رفعت و نیکوئی اگر صورت و چهرهٔ زن

۱ـ فریدن O؛ مزید B مژندن G:ـMD. ۲ـ پس اگر ... ناخوش آید B؛ اکرسر که‌کنند بس اکر جنان باشدکی شیرین و ترش‌کاری برو ناخوش شوذ و دل تنك‌کردذ G: اکرسرکه کنند بس اکر جنان بیند که شیرین بود و ترش شدکاری بروناخوش شود ودل تنك کردد O:ـMD.

نیکو باشد ، پس اگر زشت معصیت است . و دوشیزه گرفتن ـ بی ـ آنکه[1] سربباید شستن یافتن مراد. طلاق دادن ـ نقصان مال و معزولی. اگربیند زن شوهر کرده است ـ بعضی از مال او برود . اگر بیند زن کردست یـا زن می‌خواهد ـ سلطانی یابد . و اگـر عروسی بیند و مهمانی ـ غم واندوه است. اگرزن‌بیوه بیند که‌درخانهٔ‌شوهری آمدست ـ نقصان مال اوست پس اگر شوهر دارد نیکوئی باشد . نکاح بابهایم مجهول[2] ـ ظفرست بردشمن و با زن پارسا خواسته ، و با زن جوان ظفر، و با پیرزن توانگری ، و با زن آشنا که او را دانند یافتن مراد . نکاح کردن با زن براهی دیگرکاری ناصواب کند . آمدن فرزند ـ بیند که دختری‌آمد خرّمی رسد و آمدن پسراندوه ، واگر زن آبستن بیند دختری آورده است پسر باشد ، برضد گویند تفاوت نکند و همچنان آید که بیند واعتماد بربینندهٔ خوابست و اعتقاد او . دیدن گهواره ـ عیش وایمنی و راحت است، اگرزن بیند ومرد را حبس وبازداشتن. بوسه دادن ـ قضای حاجتست وظفر بردشمن. اگر بیند که او رابوسه می‌دهندقول‌اورا قبول کنند. اگربیند مردی رابکنار گرفتست‌زندگانیش دراز باشد .

حجامت وفصد وسر ستردن ـ حجامت کردن ـ امانت باشد. در گردن ـ یا نامهٔ بزرگی برو خوانند یا ولایتی بدو سپارند و نیز گویند جنگ و حجتست . اگرعاملی بیند او را معزول کنند یا غمی رسد ، و دبیر را برو گواهی دهند براست و کاری برو پیدا شود اگر زخم نیش پیدا باشد[3]. رگ زدن ـ شادی و گشایش کار باشد و جدا

۱- بی‌انك B؛ بی‌رنج G؛ بـی‌انج O؛ -MD . ۲- مجهول OG؛ معزول B؛-MD. ۳- باشد OG؛ نباشد B؛-MD.

شدن از زن و فرزند و رفتن مال ، واگرچنان بیند که خون هیچ نماند وهمه بیامد مرگ باشد . سرستردن ـ حجّت وسفر یا [1] غم وگذاردن وام وایمنی واگر پادشاه بیند لشکرش پراکنده شود.

سوگند و دشنام و منازعت ـ سوگند راست رضای ایزدست وایمنی از ترس وسوگند دروغ خشم بزرگان و ویرانی خانه وتباهی مال وطلاق وخوردن غم ومکروه از جهت سلطان . دشنام آنکس که دشنام میدهد او را بترست و شنونده را بهتر و همچنین منازعت و کشتی گرفتن مغلوب را بهتر ازآنچه تأویل ترس ایمنی است و فزع را شادی . بند ـ اقامت باشد برکار و پرهیزکاری و دست بازداشتن ازمعصیت وچون محبوس بیند درازی باشد و دیر بماند وبند ازچوب فسادست[2]. غل ـ کفرست و میل کردن از حق. دام ـ حیلت ومکر و فریفتن باشد.

مرده وآویخته ـ مرده ـ چیزی از مرده گرفتن نیك باشد و دیدن مرده کاری است که پیدا آید و نموده شود . و دیدن جنازه و شستن ـ تباهی دینست. دویدن برجنازه و برگرفتن ـ آنکس رابزرگی باشد وبرمردم قاهر شود وفرمان دهد،وتن مرده مال باشد وکارمشکل. آویخته ـ بلندی ورفعت باشد و مشهور شدن و از غم بیرون آمدن و اگر زود[3] بزیر گیرند و فروآرند بس دیر نماند[4] در بزرگی.

پریدن[5] ـ و مانند این ناممکنات را اضغاث احلام خوانند ،

۱ـ یا B ؛ با OG ؛ ـ MD .
۲ـ فسادست B ؛ فسادیست G ؛ فسادتنست O ؛ ـ MD.
۳ـ زود OG ؛ رو B ؛ ـ MD.
۴ـ نماند O ؛ بماند GB ؛ ـ MD .
۵ـ پریدن O ؛ بریدن B ؛ برندن G ؛ ـ MD .

امّا اگر چنان بیند که از جایگاهی بجایگاهی دیگر همی پرد اندیشهٔ محال کند. و رفتن سوی آسمان ـ تندرستی و عـزّ ومرتبت وبزرگی است ، واگرچنان داند که ناپیدا شد مرگ باشد . وبزمین فروشدن یا کوه براو افتد وپنهان شود همچنین تأویل اجل کنند . پریدن از بام خانه‌ای بربام‌خانهٔ دیگراز زنی بزنی دیگرتحویل کند[1] ، واگرخویشتن را مانند مرغان بپر بیند بزرگی یابد وجستن[2] بتقریب برمقدار آن از دوری و درازی سفر باشد .

باب چهاردهم

اندر نوادر

یکی گفت چنان دیدم که خایهٔ پخته راپوست بازمیکنم وپوست می‌خورم و اندرونی خایه می‌اندازم ، تعبیر کردند که گور شکافست[3] جامهٔ کفن برمیدارد ومرده را می‌اندازد . دیگری دید از آفتابه‌ای بدو بلبله آب میخورد یکی خوش و دیگـری تلخ ، گفتند با خواهر زن نزدیکی میکند . دیگر ، یکی پسر شیرین[4] راگفت درخواب دیدم ماه درمیان ثریا رفت و گفت پسرشیرین[5] راآگاه کن وخبرده ، گفت عمر

۱- از زنی بزنی دیکرتحویل کند G؛ از زنی بزنی بردیکر تحویل کند B؛ از زنی بزنی تحویل کند O ؛ - MD.

۲- جستن G ؛ خبر B؛ حستن O ؛ - MD.

۳- شکافست OMG ؛ شکافتست B ؛ - MD .

۴- شیرین G ؛ سیریں OB ؛ - MD.

۵- شیرین G ؛ سیرین OB؛ - MD .

پسر شیرین [1] هفت روز ماندست و همچنان بود . دیگری دید گاوی بزرگ از سوراخ بیرون آمدومیخواست که بجائی باز رودنمی‌توانست گفتند سخنی گفته شد و از آن باز نمی‌توان آمدن . دیگر، یکی دید[2] که باموش گرد آمده بود وخرمائی بیاورد گفتند از زنی ناپارسافرزندی نیك آید . دیگر، زنی دید که شوهرش او را گل داد و زنی دیگر را مورد گفتند او را رها کند وزنی دیگر گیرد و بااو دیر بماند. دیگر ، یکی زنی را کشته دید ودر جامه خواب خویش افتاده گفتند این زن بامردی دربستر خفته باشد[3] بینندهٔ خواب مضطرب شد که خواهر او بود وشوهرش غایب همان وقت اورا تبرك فرستادند[4] که دیروزشوهر از سفر بازآمده بود. دیگر یکی درماه رمضان از پسرشیرین[5] پرسید که در خواب دیدم که دهن مردان را وفرج زنان را مهر برمی‌نهادم گفت تو مؤذنی ودرصبح اول بانگ نماز میکنی تامردم ازنان‌خوردن ومباشرت کردن باز مانند .

۱- شیرین G ؛ سیرین OB ؛ ـ MD . ۲- یکی دید G ؛ یکی را دیدند B ؛ کسی دیدند O ؛ ـ MD . ۳- با مردی دربستر خفته باشد O ؛ بامراد خویش خفته باشد B ؛ بامردی در بستر خسبد G ؛ ـ MD . ۴- او را تبرك فرستادند O ؛ اورا تبرك فرستاد B ؛ تبرك وراه آورذ فرستاذ G ؛ ـ MD. ۵- شیرین G ؛ سیرین OB ؛ ـ MD .

مقالت دوازدهم

ازچند نوع علمی و عملی

نوع اول

شناختن علم کیمیا و تلاویح و رنگ کردن بلور و جلی دادن مروارید وسخت گردانیدن آبگینه وسپید روی :

کیمیا ـ این علمی است که هرکس بدو نتواند رسیدن الاّ ماشاءالله من عبادهالمخلصین و جزوی است از پیغامبری و نادانانرا طمع افتد که هم چون رنگرزی است و بی آنچه طبایع شناسند یا میزان و کمّیت و کیفیّت آن دانند بدورسند ، وهمانا پنج‌هزار[1] ورق دفتر بیشتر نبشته‌ام وخوانده درین باب تا معلوم شد که این علم درست است لکن بدست ما بنیاید، وامیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب کرّم‌الله وجهه درچگونگی این علم گفت : «یابیضا ابیضی و صفرا اصفری و عزی غیری.»[2] وجعفرصادق‌چند تصنیف کرده‌است درین باب. وچنان افتادکه جابربن‌حیّان[3] صوفی مردی‌فیلسوف رادید وبپسندید، مادرش را بحلالی بنشاند ازبهر خدمتکاری نه بروجه تزویج، ازهر گونه علم جابر را درآموخت که سخت زیرك وهشیار و دریابنده بود. آنگاه او را از بعد مدتی دراز گفت « یـا جابر امانتی است در گردن من و بضرورت بباید سپردن و از تو شایسته ترکس را ندیدم لکن عهدی

۱- بنج‌هزار O ؛ هزار G ؛ ـ MDB.   ۲- وامیرالمؤمنین علی... عری غیری G؛ ـ OMDB .   ۳- حمان G ؛ جنان O ؛ ـ MDB.

خواهم تا با هیچکس نگوئی و پوشیده ماند و آن علم کیمیا گری است.»
جابر گفت «مرا سخاوتی درطبع [۱] است و پوشیده نتوانم داشتن.»
پس یکچندی برین بگذشت دیگرباره معاودت [۲] کرد گفت «نا گزیرست که دیگری نمی‌یابم.» جابر جواب داد که «مرا نیز از گفتن نا گزیر است لکن چندان بگویم و برمزها بنمایم که کس بدان راه نبرد الا از بندگان مخلص خدای و مستحق.» وچون سرّ بر گشاده شد و او را بیاموخت تصنیفات همی ساخت و عرضه همی کرد وصادق زیادت و نقصان همی فرمود تا قریب [۳] سه هزار رساله بر آمد. از آن جملت **کتاب سبعین** است هفتاد مقاله، و **کتاب خواص موازین** هفتاد و یك مقاله [۴]، و **کتاب مایه و اثناعشر** صد و دوازده مقاله، ومانند آن از خرد وبزرگ چون **صندوق الحکمة**، و **کتاب الاجساد السبعه**، و کتاب المجرّدات وآنرا فهرستی است و از آنجا معلوم شود. و بو بکربن محمد بن زکریا رازی را چند تصنیف است اندرین علم چون **کتاب الاسرار**، و **سرالاسرار**، و **کتاب اثناعشر** ودیگرها، وبدین حکایت اشارت کند و گوید: «بمدرسهٔ بغداد بودم وخازن آنجا دعوی داشت بدین علم، بااو درین معنی سخن همی گفتن وخواستم تااندازهٔ و مایهٔ او بدانم و بشناسم و از هر گونه همی رفت. مرا گفت گفتار نشناسم کردار باید، آتش خواست و لختی مس پاکیزه [۵] بگرفت و در بوته نهاد وبگداخت و قدری اندك اکسیر سپید در او افکند و بر

۱- طبع G؛ طبیعت O؛ - MDB. ۲- معاودت G؛ معاونت O؛ - MDB. ۳- قریب G؛ قربت O؛ - MDB. ۴- کتاب خواص موازینی هفتاد و یك مقاله O؛ - MGDB. ۵- پاکیزه G؛ باکره O؛ - MDB.

جوشید وچون در بوته بگردید[۱] فرو ریخت نقرهٔ پاکیزه بیرون آمد و بمن نمود چون بدیدم گفتم سخت نیکوست لکن بمن ده تا بهتر بنگرم و با خویشتن پیوسته مقدار ده درمسنگ اکسیر سرخ داشتمی از آنچه کرده وساخته بودم و بگرفتم وبدان اکسیر بمالیدم و دربوته نهادم و بفرمودم گداختن زر خالص بیرون آمد . » ای بعمری[۲] بر گفتار این حکیم فاضل ردّی نیست ونگویم چنین نتواند بودن، لکن اگر اواین بدانست کردن و ساختن و حاصل داشت چه مهم بود او را بخدمت امیرمنصوربن نوح پیوستن وبخراسان شدن از ری و **کتاب منصوری** درطب ساختن که اکنون درجهان متداول است تاآنگاه او را چهار شتر بخشید . دیگرچنان شنودم که هم بمدرسهٔ بغداد پیری فرا رسید باجامهٔ خلق ودرهر نوعی که سخن همی رفت او جوابهای نیکوهمی داد و چنانکه همه ازو عاجز شدند و درعلم ودانائی اوخیره ماندند . صاحب مدرسه چون برآن جمله دید گفت ای دریغ این فضل دستور بایستی[۳] تا از بهر تو جامه‌ای سازم و اینجا مقام کنی ، جواب داد و گفت بفرمای تا ده مثقال نقرهٔ پاك بیارند تا ترا چیزی بنمایم . چون بیاوردند گفت برخیز تادرحجره‌ای رویم که این شغل پنهانی[۴] خواهد، رفتند و بوته وآلات این کار جمله حاضر بود. آتش بدمیدند ونقره را نیك بگداختند آنگاه مقداری اندك بسرخلالی از شیشه‌ای که درحقّه‌ای نهاده بود برداشت و درآن بوته افکند و برجوشید نیك، آنگاه ساکن شد پس بگرفت و بوته بپرداخت زر سرخ بودگفت ببازار فرست و

۱- بکردیذ G ؛ نکرید O ؛ - MDB.
۲- ای بعمری ؛ ای‌العمری O؛ - MDB.
۳- دستوربایستی O؛ دستوریْ باشذ G؛ -MDB.
۴- بنهانیْ O ؛ تنهای G ؛ - MDB .

بصرّافان فروش . عوض آن برابر زر دزست آوردند هم‌وزن آن. مرد گفت نستانم که زر مرا عیار ازین بسیار بهترست و اجرت نیز دارد که حقّ سلطان بدهد. بجایگاه بازبردند و صرّاف که خریده بود رد نکرد و ده مثقال نقره زیادت بداد چنانکه این مرد خواسته بود. چون نقره بیاوردند دیگرباره همان بوته درآتش نهاد ونقره در او افکند و بگداخت بی‌اکسیر و فرو ریخت و گفت این را بفرست و بفروش به پنج دینار که این عیار نیم دینارست و بهاآنك باشد[1]. صاحب‌مدرسه گفت چون این بدیدم متحیّر ماندم و گفتم گواهی دهم که صنعت و علم این است و مرا معذور دارید آنچه گفتم از نادانی بود . آنگاه روزی چند دیگر دربغداد مقام کرد پس باز گشت و برفت . وهمچنین خالد بن یزید والحسین[2] بن سهل این علم دانسته‌اند و جابربن حیان[3] درتصنیفات‌خویش وابوبکر وحشی نیزکه صاحب تصنیفات بسیارست یاد ایشان کرده‌اند . اما خرجهائی که حسن[4] بن سهل کرده است جز بقوّتی واستظهاری واعتمادی تمام نتواند بودن‌که چون دخترخویش را توران نام بمأمون خلیفه‌داد هزار دانه در پای مأمون[5] فشاندنـد چون بدیدن دختر آمد قیمت هردانه‌ای هزار دینار و ازنیکوئی که بود فرمود تا جمع کردند و دانه‌ای باز نیافتند[6] ، باقی بخزانه بردند و از مشك و عنبر قرصها و گویها ساخته بودند هریکی را در میان کاغذی

۱- بهاانك باشذ G ؛ بهای زکال باشد O ؛ - MDB.
۲- الحسن O؛ الحسین G G؛ - MDB.
۳- حیان G ؛ جنان O؛ - MDB.
۴- حسن O ؛ حسین G ؛ - MDB.
۵- در دریای مامون O ؛ دانه در دریای برمامون G؛ - MDB.
۶- دانهٔ باز نیافتند G ؛ دودانه باز نیافتند O ؛ - MDB .

نهادند[1] نام دیهی یاشخصی برونوشته وبرفشاندند ، هرکه برچید کاغذ پیش حسن[2] بن سهل برد و قباله آن جای بملکیت بنام او بکرد و آن جایگاه بدو تسلیم کرد و این معنی در جهان هیچکس نکردست . و موسی علیه‌السلام اوّل کیمیا کردست و قارون ازو بدزدید وسبب آن گنجها که نهاد و بدومثل زنند این بودست. درین معنی بی‌حدّ واندازه حکایتها بتوان گفت لکن خویشتن را بیکبار با آن[3] نتوان داد و اگر عرض حجت و دلیلست کفایت است . امّا درشرف وبزرگواری این علم شکّی وشبهتی نیست وبدان همی باندکی اعمال روحانی بجسمانی کرده‌اند ونموده بخلقان آورده وهرکه در تنقیه و تصفیه[4] و تشویه و تحلیل وتعقید و تصعید وتقطیر وتشمیع وتلوین و قبول و ادا ونیّات[5] این اعمال کند عجب ماند و ایمان او بقدرت ایزد تعالی و بشناخت طبایع وکون وفساد وحشر ونشور و دارالقرار[6] بیفزاید ، پس کاری بدین بزرگی چنان نهاده نباشد که هرکس بتوان یافت خاصه نادان امّی و درخبرهمی آید «من غشّنا فلیس منّا»[7]. واعتبار بدان‌می کنند که روی پاکیزه گردانند لکن میباید که چون دیگرباره باآتش برندو بگدازند بنه‌گردد و برحال خویش بماند و بیرون آید از روباسه و تنور[8] . و از جمله مطلوب اعمال یکی گوگرد سرخست معمول از گوگرد زرد وسپید کرده وسوزنده و تیره وکندار و بسنده[9] وجسمی

۱- درمیان کاغذی نهادند O؛ کاغذ درمیان G؛ - MDB. ۲- حسن O ؛ حسین G ؛ - MDB. ۳- باآن G ؛ مان O ؛ - MGB. ۴- سمیه ونصفیه O؛ - MGDB. ۵- اداوسات O؛ - MGDB. ۶- دلدالقرار O ؛ - MGDB . ۷- مرعشتا فلیس منا O ؛ - MGDB. ۸- روباسد وسعد O ؛ - MGDB. ۹- سورنده‌و تیره وکنداروبسنده O ؛ MGDB.

صافی بیرون آرند بی‌فساد که روح صافی باشد آنگاه سرخ گرداند ، تا چون طرح کنی لـون بپذیرد و از وزن اکسیر هیچ نیفزاید وصبغی[۱] ثابت کند . و اگر کسی گوگرد بگدازد و آب قلیا دروفکند سپید آید ، لکن سپیدی گچ دارد جان ازو رفته و تنی مرده مانده راست برعکس آنچه می‌باید . و ایـن علم میدانی فراخ دارد و مجالی بی‌حد و از بزرگی کتاب اندیشنا کـم لکن نکته‌ای دو بگویم از آنچه درکتابها خوانده‌ام . «اذا اردتَ ان تزرعَ شیئاً کثیراً التمـز[۲] فائدةً بـالارض الطّیبه و روها من المآء اللّطیف فانّه یُعقّفَ فیها ثُمّ ادخل علیها الهوآء الصّافـی فانّهُ ینمیهُ ثُمّ اتّبعـهُ بالنّار فتسیتطبخ معاً و یلزمه .» وابوبکروحشی گوید: «ذکرعشرَ اشیاء مشروطةٌ لمَن یتعرضُ لهذه الصّنعة وجب علیه وهی مُتقدمـةُ العلم بالایقان وَ المفاتحُ باللّسان مع الجهد والامکان واختیارُ الوقت والزمان و وجود الخلوة والمکان و موافقةُ الثقات من الاخوان وَ الفراغُ فی الامتحان وَ الصّبرُ علی الکتمان[۳] والحرصُ الیَ الادمان وَ ترکُ الاعجاب قبلَ العیان، فهذه عشرةُ خصال متی اجتمعت فی الانسان کانَ حلیفاً بالظفر وَ انْ نقضتْ فانّ الظفر و الاصابه بقدره .»

تلاویح ـ اندر کتاب مایه و اثنی عشر که جابر بن حیّان کرده است رساله‌ای درآورده است در تلاویح و رنگ بلور دادن و

۱- صبغی O ؛ - MGDB. ۲- السمر O ؛ - MGDB. ۳- الکمان O ؛ - MGDB.

گداختن وجلای مروارید وآنرا درةالمکنونه خوانده وسخت‌عزیز داشته است ، وسر آن عمل تنورساختن است تاچون رنگها برآبگینه طلی کنی‌و درآتش بری‌شکسته نشود وهموار بیرون‌آید وبریك‌جانب آتش زورنکرده باشد . هرکه این بشناخت و میزان‌آتش بیك دوبار بیازمود [۱] برو آسان گردد و رنگ نیکو بیرون آید . و جمله اخلاط بسرکه نیك سحق بایدکردن آنگاه بقلم نگارگران برآبگینه‌آن نقش که باید بنگاشتن تا بمراد بیرون‌آید . اکنون چند رنگ یادکنیم .

یاقوتی ـ زرنیخ زرد دوجزو، روی سوخته بگوگرد و زرنیخ سه جزو شب یمانی یك جزو نیك سحق‌کنند .

لاجوردی ـ سیم سوخته دوازده جزو، توبال آهن همچندین، لاجورد چهاردانك از یك جزو ، یك روز بآب سحق‌کنند و یك روز بسرکه وبکار برند .

خلوقی ـ سیم سوخته با زرنیخ بوزن یکدیگر بآب مورد نیك سحق‌کنند .

رنگ فیروزه [۲] ـ مغنیسیا و زنگار و سیم سوخته هم چند یکدیگر .

ناردانی ـ شنگرف شش درم ، سیم سوخته یك درم ، قلقطار نیمدانگ .

سرخ ـ سیم سوخته خرد بکوبند وبآب مورد برگیرند .

زرد ـ روی سوخته یکدرم ، زاج دو درم .

رنگ دادن بلور وگداختن ـ سرخ ـ بلورخردکن وسرنج

۱- بیاموزد O ؛ معلوم کرد B ؛ - MGD. ۲- رنك بیروزه O ؛ فیروزهٔ B ؛ - MGD.

برو فکن وبگداز، آنگه بستان وبآب نمك بشوی ودیگرباره دربوته نه وبگداز واندکی سرنج دیگرباره برو نه و بدان قالب که ترا باید فرو ریز.

سبز ـ روی سوخته سه درم، خون سیاوشان یکدرم، برنج سه رطل[1] بریك رطل بلور فکن وبگداز.

زرد ـ برصد درم آبگینه شصت‌درم توتیا ویکدرم زاج ویکدرم روی سوخته بزند وبگدازد.

زبرجدی ـ بلور وآبگینه و زنگار بوزن یکدیگر.

سرخ ـ دو جزو سرنج با یك جزو بلور باید نهاد.

سبز ـ ببدل سرنج لاجورد برباید نهادن.

آسمانگون ـ رنگ آبگینه صدوپنجاه درم، سرنج سه درم، سیم سوخته چهار درم باهم بگدازد.

زرد ـ سندروس با ارزیر یارکن و باگوهر آبگینه یابلور اندر کوره نه تانیك بگدازد و زرد نیکوی صافی آید.

رنگ کردن بلور بنوعی دیگر ـ صمغ صنوبر[2] دو مثقال، خون سیاوشان مثل آن، قطران شامی و زیت از هریك نیم مثقال، جمله سوده بانیم مثقال زهرهٔ گاو بهم آرند وچندان بسایند که تری از وی برود و نماند وحل کنند، آنگاه بلور نیك گرم کنند ودرمیان این اخلاط نهند سه ساعت و چنان باید که اخلاط بلور را نیك پوشیده دارند زیر و زبر چون بیرون آری رنگ نیکو گرفته باشد. دیگر ـ نگین گرم کن و درآب شبّ محلول نه و با آن آب در بقم بجوشان

۱- رطل B ؛ درم O ؛ - MGD.
۲- صمغ صنوبر OG ؛ صمغ الصنوبر B ؛ - MD.

نیك تا رنگ نیك بپذیرد، و انـدرین معنی تدبیری ساخته‌اند که از بدخش[1] باز ندانند و آبدار بیرون آید و اصل آنست کـه نگین گرم کنند ودر آب شب فکنند تا بسته شود ورنگ بخویشتن پذیرد، آنگاه گرم کنند و در آب بقم پخته فکنند. و از بهر جلادادن بروغن چرب باید کردن و بآهك بمالیدن، و اگر یك شب در رکوئی و یاکاغذی بروغن چرب کرده بگذاری آنگاه بآهك بمالی بهتر جلی پذیرد و رنگ بسته ماند. دیگرنگین بلور دوطبقه میکنند وآب بستان افروز و آب بقم بمصطکی برگیرند وهردوبدان برهم بندند رنگش شفّاف و نیکو آید ، واگر گرم کرده درآب بقم یاآب بستان‌افروز فکنند رنگ پذیرد چنانکه گفتیم ، واگر زودتر بحنا رنگ کنند بهتر.

زمـرّدی ـ زنگار بزهرهٔ گاو سحق کن و مرقشیشای زرد ذهبی بستان ودر روغن بازفکن تا خمیرشود آنگاه دیگرباره این هردوبهم سحق کن وبلور گرم گردان ودرمیان این اخلاط فکن وسه ساعت بگذار زمـرّدی بیرون آید نیکو.

فیروزه‌ای[2] ـ ده درم روی سوخته پنج درم آهك، دو درم توتیا و دو درم دیگر روی سوخته بآب قلیا سحق کن و در قدحی کن و نگین دروفکن وبجوشان تارنگ بپذیرد.

جلا دادن مروارید ـ اگر مروارید زردی در اندرون دارد مَحـْلَـب و کنجد هردوپوست کنده پاکیزه باکافور سحق کن هرسه بوزن راست ولختی بشیرخمیر[3] کن ودانه مروارید درمیان نه واز این

۱ـ بدخش B ؛ بلخشن G ؛ بدنحش O ؛ ـ MD .

۲ـ فیروزهٔ B ؛ بیروزهٔی G ؛ بیروزه O ؛ ـ MD .

۳ـ خمیر G ؛ خرد O ؛ حل B ؛ ـ MD.

اخلاط لختی دیگر براو افشان ودر کفچلیزی[1] از آهن نه و روغن و یا پیه گوسفند لختی براو افکن چنانچه برسرش ایستاده باشد و بر آتش نه و نرم نرم بجوشان زردی ازو بشود ونیکو بیرون آید و بهیچگونه نباید که ازمیان این اخلاط گشاده ماند. واگر سرخی دارد اشنان پارسی وشبّ یمانی وکافور بوزن یکدیگر سحق کن وبشیر خمیر کن و دانه درونه ، آنگاه در میان آرد خمیر کن[2] و درتنور بنه تا پخته شود و دانهٔ سپید بیرون آید. واگر ازبوی خوش تباه شده باشدصابون ونمك اندرانی و آهك خشك بیك وزن بسای و درجائی کن از آبگینه و آب خوش درو ریز ودانه درو فکن وبر آتش نرم نه وهر گاه چون صابون کف[3] بر آرد ازو بستان وآب تازه بجایگاه باز کن چند کـرّت ، پس بآب پاکیزه بشوی نیکو سپید بیرون آید . و همچنین اگر پیاز سپید بستانی وپخته کنی و بکوبی وآبش بگیری وبردانهٔ مروارید ریزی و قدری قلیای سپید نیك کوفته برو فکنی وبمالی آنگاه در دهان گیری صافی و سپید آید . زیرتوت[4] چون برند ازو مانند شیر بیرون آید از آن بستان ومروارید دروفکن وبر آتش نرم گرم گردان و نیم روز درو بگذار، آنگاه اندر طلق محلول کرده و بنه پنج شش ساعت[5] صافی و روشن بیرون آید بی تباهی وطلق چنان باید محلول کردن که بکوبند نیك آنقدر که توانند ، آنگاه بشویند و بکارد از روی او پاره پاره[6]

۱- کفچلیزی B ؛ کفجلنری OG ؛ - MD.　　۲- آرد خمیر کن O؛ خمیرآردکن GB ؛ - MD.　　۳- کف GB ؛ کفك O ؛ - MD.

۴- توت B ؛ توذ G ؛ تود O ؛ - MD.　　۵- پمج شش ساعت B؛ بتج باکیزه نه شش ساعت G؛ سح وبنه شش ساعت O ؛ - MD　　۶- باره باره OG ؛ توبتو B؛ - MD.

برمیگیرند چندانکه توانند و خردکنند ، آنگاه رکوئی نو و پاکیزه بستانند واگرخاص باشد شسته[1] بهتر و طلق دروکنند با یخ پاره‌های خرد وبدست نیك بمالند تاآبی مانند شیر ازو بیاید وبگذارند تاآب صافی برزبر افتد وطلق محلول سپید دربن بماند بر گیرند و بکار برند نیك باشد .

سخت گردانیدن آبگینه و سپیدرو ـ سم اسب یا سم خر بسوهان بسای و بقرع و انبیق آب او بگیر وبخورد سپیدرو یاآبگینه ده تاسخت گردد و محکم وبآسانی شکسته نشود ، وبهتر آن باشد که درتنوری نهی و بررسم تلاویح تاهموارآب بخورد وبهمه جای‌برسد و سخت گردد .

نوع دوم

اندر خضاب و روغنها ساختن وچند عمل دیگر

خضاب و رنگ بردست ـ کاغذ بباید گرفتن و برآن شکل و لون که ترا باید ازنقش و صورت جانور یا درخت هرآنچه ترا باید برو کردن و براندازهٔ دست و انگشت بریدن وآنگاه رنگ بر زبراو نهادن .

رنگ سرخ ـ قلقند[2] و بقم وزاج سرخ وگل سرخ او هریك

۱ـ خاص باشد شسته O ؛ خاش B ؛ اکرخاس شسته باشد G ؛ ـ MD.
۲ـ قلقند OB ؛ قلقنت G ؛ ـ MD .

یك درم ، دارپرنیان [1] وخون سیاوشان ومصطکی ازهریك یك مثقال، حناء تازه پنج مثقال ، زعفران خالص نیمدرم هریك جداگانه بباید کوفتن وپختن [2] وبآب برگ سنجدو زردهٔ خایه درآغشتن وطلی کردن بردست ویك ساعت بگذاشتن رنگی آید سرخ نیکوتراز هرچه‌خدای تعالی آفریده است .

سبز برنگ طوطی ـ حنای نیك بیست درم ، آهك دومثقال، مردار سنگ [3] سه مثقال ، زاج و صمغ عربی ازهریك مثقالی [4] و اگر عوض صمغ عربی کتیرا باشد شاید ، لاجورد چینی سه [5] مثقال جمله بکوبند وبسرکه کهن وسپیدهٔ خایه برگیرند وبردست نهند سبزی آید سخت نیکو.

برنگ زر ـ نی نبطی ترپاره پاره کن برمقدار چهار انگشت و کمتر وبقرع وانبیق آبش بگیر بعدها که وصل [6] محکم گرفته باشی اول آبی سپید بیرون آید و از بعدآن آبی سرخ . اگر خواهی آب اول دیگرباره باقرع بردار نیکوترآید ، آنگاه حنا بدو خمیرکن ودست بدان ببند و یك ساعت بگذار و پس رنگی نیکو بیاید و هرکه ببند صورت بندد که بزر طلی کرده‌اند. سرخی دیگرـ حنا بستان وقلقند [7] ازهریکی یك جزو و وسمه دوجزو و بوزن هرسه خون سیاوشان در

۱ـ دارپرنیان B ؛ داربرنیان G ؛ برنمان O ؛ ـ MD . ۲ـ بباید کوفتن وبختن OG ؛ بکوب و به‌پز B ؛ ـ MD. ۳ـ مردار سنگ B ؛ مردا سنك OG ؛ ـ MD. ۴ـ ازهریك مثقالی G ؛ از هریکی مثقالی B ؛ مثل‌آن O؛ ـ MD. ۵ـ سه O ؛ سی GB؛ ـ MD. ۶ـ بعدها که وصل B ؛ بعد ماکی وصل OG ؛ ـ MD. ۷ـ قلقند B؛ قلقنت G ؛ ـ OMD .

سرکه فکن بعدها که خرد کرده باشی و در دست بندی سرخی نیکو آید. دیگر ــ قلقند دو جزو در سرکه فکن تا تفی برآرد مانند پشیزهٔ ماهي و بسایه خشك کن و مصعّد گردان بقرع و انبیق باآب انگبین آنگاه حنا بدان بسرش و یکساعت بگذار پس بشوی رنگی مانند زر بیرون آید ازنیکوئی و روشنی .

لون سیم سپید ــ سپیداب ارزیز سه مثقال، سرگین سپید کبوتر خشك یك مثقال ، صمغ عربی یك مثقال ، کافور نیم مثقال بکوب و بسپیدهٔ خایه و سرکه برگیر و بر دست نه بررنگ نقرهٔ نیکو بیرون آید .

خلوقی ــ خون سیاوشان دوجزو، شنگرف و وسمه وزعفران از هریك یك جزو، مصطکی نیم جزو خرد بکوب و با صمغ عربی برگیر وخمیر کن وبردست بند .

طاوسی ــ قلقدیس[1] دو مثقال ، توبال آهن سه مثقال ، پوست انارترش نیم مثقال ، جمله خرد بکوب و بپز و با آب برگ چغندر خمیر کن و بر دست نه و یکساعت بگذار پس بشوی رنگ نیکو آید .

سیاه[2] ــ حنا بیست مثقال، مازووصمغ عربی ازهریك یکمثقال، وسمه و زاج از هریکی دو مثقال ، توبال آهن که از زخم کدن[3] آهنگران بیفتد و زرنباد از هریك نیم مثقال جمله بکوب و با سرکهٔ کهن برگیر وبر دست نه .

فیروزه‌ای ــ زنگار پنج مثقال ، زرنیخ زرد و زاج و نیل از

۱ــ قلقدیس B ؛ قلقندیس G ؛ ــ OMD.   ۲ــ پسیاه B؛ حنا G ؛ ــ OMD .   ۳ــ کدین B ؛ کندن G ؛ ــ OMD.

هریك یك مثقال ، مرو و زعفران نیم دانك ، قلقند وصمغ عربی از هریك یکمثقال جمله بکوب و بسرکه آغشته کن و بردست نه رنگی نیکو آید .

خضاب موی ـ صد عدد جوز[۱] سبز بستان پیشتراز آنکه میانش سخت شود وآب دروفکن چندانکه جوز درمیان بایستد و چهل روز بپوشان ، آنگه بیست وچهار وقیه زیت دروفکن و سه ماه پیوسته در زیرزمین نه با سه وقیه شب ، آنگاه از بعدآن هرماه یکبار بکارداری وبدین روغن موی چرب کنی سیاه گرداند . دیگر ـ یك حنظل بستان وسوراخی درآن کن و شحم ودانه جمله بیرون آر آنگاه روغن غاز بابنك[۲] تر دروفکن وچند روز بگذار، هرماه یکبار کفایت باشدچون برموی نهی سیاه‌گرداند و دیرسپید شود . دیگر ـ کرمی هست دراز که آنرا شحمة الارض خوانند و در زیر زمین نمناك باشد ، از آن چندی بستان و با زیت درشیشه‌ای کن وهفت روز درمیان سرگین نه، آنگاه برآر وکرمها ازو بیرون کن وبابرگ تازهٔ درخت غار یابرگ زیتون بجوشان نیك ودیگرباره نیمهٔ وزن آن شقایق تازه درو کن و هفت‌روز در زیر سرگین نه‌آنگه برآر، این روغن هرکه بموی سپید مالد سیاه گرداند و دیرسپید شود. دیگر ـ شقایق بکوب وآبش‌بگیر وآب پوست جوز[۳] تر همچنین وبرهم نه با روغن مورد چنانکه‌آب شقایق دو جزو باشد وآب جوز[۴] یك جزو و روغن مورد شش جزو و بهم نیك بزن و بنه رنگی کند نیکو و لطیف . دیگر ـ قضیب[۵] خر

۱ـ جوز OB؛کوز G ؛ ـ MD .   ۲ـ بابنك B ؛ بانیك G ؛ دانمك O ؛ ـ MD.   ۳ـ جوز OB؛کوز G ؛ ـ MD.   ۴ـ جوزO؛ کودکان B؛کوز G؛ ـ MD.   ۵ـ قضیب B؛ قصیب O؛ـMGD.

بسوزان و برصلایه ارزیر فکن و با روغن سحق کن چند روز ، چون موی سرتراشیده باشی یکماه هربار سربدین می‌مال موی سیاه بر آید ودیر سپید شود واین خاصیتی ظریف است . دیگر ـ خایهٔ کلاغ‌سیاه ودو وقیه قلقند وسه وقیه مازو بگیر وبکوب وخایه دروشکن وبرموی بند سیاهی شود نیکو ویکچندی بماند . دیگر ـ پیه خرس وپیه کلاغ سیاه با هم بکوب و برموئی نه که نه بوقت سپید شده باشد یکچندی سیاه بماند . دیگر ـ یك جوزهندی بگیر و اندرو سوراخی کن ومغز ازو بدر کن بآهنی باریك و همچندان که وزن آن مغز باشد انگبین بستان ونیم وزن آن شقایق نعمان وهرسه بکوب و معجون کن و در پوست‌آن جوز نه وسرش محکم کن بموی و کوئی[1] بکن بمقدار دو گز و بسرگین تازه پر کن واین جوز اندرمیان‌آن نه ویکماه بگذار، آنگاه‌برگیر وسرش بگشای وخلالی بدو فرو بر اگرسیاه بر آیدبجای خویش رسیده والاّ روزی چند دیگربگذار درهمانجا تاتمام برسد ، آنگاه چون یك مثقال از آن بکاربری مانند پر زاغ برآید. دیگر ـ و این نوع میان مردم متداولست از حنا و وسمه و مانند آن و این باب آسانست ونیکو و بی‌رنج ، مازو بیست درم بستان و روی سوخته و شبّ یمانی و کتیرا ونمك اندرانی از هریك یك درم ، جمله خردکن و بروغن جوز چرب گردان آنگه بر آتش بریان کن چنانکه سوخته شود و سیاه گردد ، دیگرباره بکوب و بوقت حاجت قدری از آن‌حل کن وبر موی نه و بگذار یکساعت آنگه بشوی رنگی نیکو و لطیف آید .

خضاب سفید ـ زهره گاو با زرق[2] خطاف بر موی سیاه نهند

۱- کوی B؛ کوهی O؛ - MGD.   ۲- زرق OB؛ درق G؛ - MD.

سپید گرداند. دیگر بزغی درطاسی از آبگینه نه و روغن زنبق[1] درو فکن وبگذار تابزغ درمیانش بمیرد و بر هرموی سیاه که ازین روغن کنی سپید گرداند. دیگر تخم ترب و تخم ملوخی[2] و شبّ یمانی و زهرهٔگاو بهم سحق کنند وبر موی نهند سپید گرداند.

روغن ساختن ـ این روغنی است که چون برجامه کنند و در آب نهند تر نشود. تخم بید انجیر نو بستان وپوستش بازکن پاکیزه ونیك بکوب، آنگه در دیگی کن و آب درو ریز وبجوشان تاروغن برزبر آید، آنچه صافی و روشن وپاکیزه باشد ازو بستان وهمچنین روغن مغز جوز پوست کنده بگیر و هردو اندر شیشه‌ای کن وبر آتش نه تاآنچه کثیف باشد ازو جدا شود یا درآب کن تاتیره فرو شود و صافی بر زبر افتد، این هر دو روغن صافی و نیمهٔ وزن این هر دو سند روس پاك و مصطکی مقشر بآتش بگیر، آنگاه روغن برآتش نه تا گرم شود و مصطکی درو فکن تا بگدازد، پس سندروس تا آن نیز گداخته شود، واین سرّیست وهرکس نداند و بدین راه نبرد که چگونه باید گداختن، چون جمله گداخته شود قطره‌ای ازو برگیر و برآبگینه بنه اگرفسرده شود بجایگاه[3] خود رسیدست والاّ بگذار تا نیك گداخته شود چنانکه برآبگینه بفسرد پس برجامه و سلاح طلی کن تاآب و گرد برآن‌کار نکند و این بس لطیف است.

روغن‌چینی ـ چوب حنا[4] یا هرچوبی که خواهی بستان وبموی نیك بمال وبآب حنا پنج بار ترکن آنگاه خشك گردان وبآب بقم که

۱ـ زنبق B ؛ زیبق G ؛ زنق O ؛ ـ MD. ۲ـ ملوخی OB ؛ ملوجی G ؛ ـ MD. ۳ـ بجایکاه OG ؛ بجای B ؛ ـ MD. ۴ـ حنا G ؛ چنار B ؛ حناء O ؛ ـ MD.

شبِ یمانی درو باشد بمال تاآنگاه که لون نیکو پذیرد ، پس رکوی تر بگیر ولختی آهك برو فشان بقـوّت تارنگش صافی گردد وپاکیزه ونیکو بیرون آید، پس هرآن روغنی که خواهی باسندروس درو کن نیکو آید .

روغنی دیگر – اگر خواهی برجامهٔ حریرسپید کن واگر خواهی برجامهٔ بنفش که رنگش بصمغ عربی کرده باشند تا بماند[1] ورنگش نشود. وساختن روغن برین گونه است: سندروس سپید بر آتش نه و جایگاهی باید چنانکه آتش درپیرامن و گرد او نگردد[2] البتّه وبگذار تا نرم نرم گداخته شود و بآهن همی جنبان چون همه گداخته شود زود بوزن او مصطکی درفکن و بگذار ، آنگاه هم چندان وزن‌سند-روس روغن جوز[3] درو فکن و یکساعت بگذار تا همه یکی شود دیگرباره سه وزن سندروس روغن بآن بر نه و بگذار تا همه بهم‌قوی گردند چنانکه چون یك قطره برناخن و یا برآبگینه نهی چون بلور فسرده شود واگر برین گونه نباشد باز روغن بآن برو نه تا چنان شود که برجامه برود ، پس از آتش برگیرو بر جامه‌ای که خواهی طلی کن که آب بخویشتن نگیرد واگر ازو خریطه‌ای سازی مانند رق وباد درو کنی و برآب فکنی باآن شنا وتوان کرد[4] واگرباران بروآید در خود نگذارد وسبك و زیبا باشد.

رنگ مداد – چوب سرو چرب[5] بستان وبرآتش نه و چیزی

۱- بماند GB ؛ ننماید O ؛ - MD. ۲- بیرامن و کرد اونکرددG: از بیرامن وکرداو درنکردذ B ؛ در بیرامون او بکردد O ؛ - MD .
۳- جوز OB ؛ کوز O ؛ - MD. ۴- شنا وتوان‌کرد O ؛ شنا و توان‌آموخت B؛ آشنا توان بردن G ؛ - MD. ۵- سروجرب B؛ جرب سرو G ؛ - OMD .

برسرش گذار تاهمه سوخته شود و دودکه برزبر نشسته باشد[۱] سریش ماهی برو نه ونیك بکوب آنگاه دست ترکن و از هاون برگیر و نیك همی مال تا مانند ناطف کشیده آید ، آنگه ازو قرصها ساز و در سایه بخوشان وهرگاه ترا باید بگذار وبر آن چیز سیاه آید ونیکو . دیگر ـ روغن گاو در جایگهی کن و برآتش نه وسرش بجامی بپوش و آتش در زیر اوکن تاجمله روغن دود شود و بر زبر نشیند آنگاه باروغن بنفشه طلی کن برهرچه خواهی این رنگ خضاب ریش را نیزبشاید. دیگر ـ هشت جزو اسفیداج ارزیز وچهار جزو قلقند در شیشه کن و سرآن بگل استوارکن و یکشب درتنور آبگینه گران نه ، پس آنچه درشیشه یابی بستان وبکوب و باصمغ عربی حل کن و آنچه خواهی بدو بنویس نیکو آید .

عمل دیگی که شکسته نشود ـ سنگ دیگ بسوهان بزن و پنج جزو از آن بایك جزو مرداسنگ ویك جزو سرنج وکتیرا درآب کن تا گداخته شود وبر کوی کتان بپالای[۲] تاآب صافی بیاید، آنگاه سنگ سوده و مردا سنگ وسرنج کوفته و پخته برو نه وهمه را بآب کتیرا خمیر کن و آنچه ترا باید ازد یگ وغیرآن بگیر وبرو بمال و بگذار تاخشك شود ، آنگاه در تنور گرم نه و پخته کن تا نیك بریان شود، ازسنگ سخت‌تر بیرون آید وقـوّتی تمام دارد.

ساختن تازیانه از رسن قنب ـ رسن قنب بـدان ستبری که خواهی مقدار دو ارش بستان و سریش ماهی بگداز برعادت و آن رسن دروفکن و بگذار تا نیك‌تر شود[۳]، آنگاه بمیان دومیخ که بزمین

۱ـ دودکی برزیر نشسته باشد G؛ دودش بدان نهنبن نشیندB؛ـ OMD.
۲ـ ببالای O ؛ بپالا D ؛ بپالای G ؛ ـ MD.
۳ـ تانیك‌ترشود G ؛ بکذار تانیك‌تر شودD ؛ نیك‌ترکردان O ؛ ـ MB.

سخت فرو برده باشی بتاب مانند زه کمان و ببند تا خشك شود، پس باندازهٔ تازیانه بگیر وپی خرد کوفته که کمان گران بر کار کنند بردرازا وپهنای او فکن بتار وپود تا هموار گردد و نیك بمال تا گرد و یکسان آید وا گرخواهی کرباس باریك بروفکن تا نرم وهموار گردد، آنگاه ازآن روغنها که گفتیم یکی برو طلی کن با دوده نفط خالص ، رنگ دیبای سیاه پذیرد و دیربماند و شکسته نشود بآسانی .

نوع سوم

چند خاصیت

خاصیت اندازه و وزن ـ ده درم زعفران و قـدری آب بهم آرند وازو گوئی[1] سازند و بموی خوك سوراخ کنند و برشته برزنی بندند که فرزند ازو جدا شده باشد و مشیمه نیفتاده باشد در زودی ازو جدا شود وپاك گردد و زن راحت یابد وخاصیت آنست که وزن ده درم باشد نه بیش ونه کم. دیگر ـ زن چون فرزند بیفکند وبنماند سه مثقال کهربا بر بازو بندند ایمن گردد و بچه بمانـد و نیفکند ، انشاءالله . دیگر ـ اگرخواهی تا بدانی که بیمار به شود یاازآن علت وبیماری که دروست بمیرد هجده[2] درمسنگ خمیر بستان وبچهارقسم کن هریك درچهار درم ونیم ودرچهار دست وپای بیمار بند، هریکی را یکساعت بگذار آنگه بردار و پیش سگ انداز اگر بخورد بیمار

۱- کوی D ؛ کوی G ؛ کوئی O ؛ - MB . ۲- هجده OG ؛ هژده D ؛ - MB.

به شود واگر نخورد بمیرد. دیگر ـ سنگی بدان وزن که باشد چون یك نیمهٔ او از میان برداری و مانند لاکی یا زورقی سازی و برآب نهی بایستد وفرو نرود . امّا کتب طب وعلاجها بر اوزان نهاده‌اند و اندازه پیدا کرده تا فایده وتأثیر کند وچنانکه اندك تأثیر نکند و بسیار زیان باز دهد.

خاصیت حساب و نبشتن ـ اندازهٔاین پدید نیست که چندانست و چند تواند بودن لکن یکی دو ظاهرباز گویم. چون برزیر کیله‌ای[1] بنویسند برین صورت و زن آبستن برو نشیند بآسانی بزاید و باید که درنوشتن غلط نیفتد .

دو	سه	چهار
چهار	دو	سه

دیگر ـ همچنین شکل دیگرست مرّبع و بسیارآزموده‌اند و درین فایده بسیار است و بزرگ ، نه خانه است خانه میانین را عدد پنج درنبشته وازین همه حاصل شود که هرآنچه درسطرزیرین‌بیفزاید درسطح زبرین مقابل آن بکاهد و آنچه درزیر بکاهد بر زبر بیفزاید و چنان باید که اگر بطول شمری و اگر بعرض برو تأثیر جمله پانزده باشد بی‌زیادت ونقصان چنانکه‌اگر بطول بشمری یا بعرض و یا بزوایا جمله بعدد پانزده باشد بی‌زیادت و نقصان و این بر دورکو پاره[2] نبیسند که‌آب بدو نارسیده باشد و زن آبستن بوقت زادن برگیرد ونیك در هردونگاه‌کند آنگاه در زیر هر دوقدم خویش نهد هرپاره‌ای اندر زیر قدمی آید بزودی بزاید. و باید

اثنان	تسعه	اربعه
سبعه	خمسه	ثلثه
ستّه	واحد	ثمنیه

۱ـ کیلهٔ G ؛ کیله D ؛ ـ OMB. G ؛ سفال B ؛ ـ OM.

۲ـ رکوپاره D ؛ باره رکوی

که قمر در تاسع باشد یا متّصل بخداوند خانهٔ تاسع. و اگر بر چهار طرف این مربع این نیز بنویسند تأثیری قوی کند و در زودی بی رنج بابنهد و اینست: برزبر «اخرج نفسی من الحبس»[1]، بردوم از دست چپ[2] «اذا انت کما نسبی،»[3] وبرخط فرودین «ولو ارضی ان یتدارك،» و برچهارمین سوی دست راست «لاسکن لاشك،»[4] وچنان باید که سر نبشته هرچهار خط بربالا باشد وزیر هرچهارسوی خطهای مرّبع مقابل یکدیگر.

اخرج نفس من الحبس

اثنان	تسعه	اربعه
سبعه	خمسه	ثلثه
سته	واحد	ثمنیه

لاسکن لاشك — اذا انت کما نسبی

دیگر ـ و هم ازین جنس مربعی سازند چهارخانه درچهارخانه واین اعداد در وی نبیسی و ازهرسو که بشمری سی و چهار آید و حساب وفق خوانند و وضع این آنست که ازیکی تا شانزده بترتیب درین خانه ها نبیسی، آنگاه زوایا بگردانی از اوّل تا شانزدهم وچهارم تا سیزدهم ودرمیان همچنین ششم تا یازدهم وهفتم تا دهم و چون تأمّل کنی بجای بازتوانی آوردن واین را وفق خوانند از آنچه

۱	۱۵	۱۴	۴
۱۲	۶	۷	۹
۸	۱۰	۱۱	۵
۱۳	۳	۲	۱۶

۱ـ اخرج نفسی من الحبس G؛ اخرج نفسك من الحبس B ؛ اخرج نفسی من الجسی D ؛ ـ OM .

۲ـ ازدست جب G ؛ از جانب راست B ؛ بردست جب D ؛ ـ OM.

۳ـ اذا انت کمانسبی D ؛ اذاانت کانسی B ؛ اذا انت کاینی G ؛ ـ OM.

۴ـ لاسکن لاشك GD ؛ لاسکن لاسکن B ؛ ـ OM.

باهم موافق آیند وهمچنین پنج خانه وشش خانه و بیشتر توان نهادن و تاده خانه نیز بتوان نهادن و بیشتر وآنرا طریقی است ، و این شکل از بهردوستی وموافقت بکارافتد چنانکه اعداد متحابّه که درارثماطیقی گفته شد و این خاصیتی لطیف است .

دیگر ـ چون یکی را خون از بینی همی آید پارهٔ رکوبستان و نام آنکس برو نبیس و بدونمای ، چون اندرآن نگاه کند خون باز ایستد .

دیگر ـ درکبوتر گفته شد که چون چهار گوشهٔ برج آدم نبیسی باز درآنجا[1] نشود .

خاصیت و تأثیر آواز ـ خاصیت وتأثیر آوازکاری بزرگست و هندوان بوهم فرابستن[2] آنچه خواهند بجای آرند چنانکه چهل مرد متّفق شوند و وهم برچیزی گمـارند[3] و جمله خاطر بدان مصروف گردانند و یك قول و یك همّت[4] شوند که فلان شخص بیمار است مثلاً در مدّت چهل روز وباشد که زودترهم برآن موجب تمام شود و مقصود ایشان برآید . و در خبر همی آید : «نیّةالمؤمن خیر[5] من عمله» ازآنکه نیّت صافی ازصدق دل باشد و گفتار از نیّت برترست. ازآنکه کارهای این جهانی بدین سه پیوستست:[6] نیّت و قول و عمل، وپارسیان منش گویش و کنش و گویند،ودر امثال عرب همی آید: «اذکر

۱ـ باز درآنجا G ؛ مار درو B ؛ ماردر D ؛ ـ OM.

۲ـ فرابستن ODB ؛ دانستن G ؛ ـ M.

۳ـ کمارند O ؛ بندند B ؛ فکنند D؛ افکنند G ؛ ـ M.

۴ـ همت B ؛ سخن GD ؛ رو O ؛ ـ M .

۵ـ خیر OG ؛ ابلغ DB؛ ـ M.

۶ـ پیوستست GDB ؛ باز بسته است O ؛ ـ M.

تره ،،» و رازیان گویند : «چون نام سگ بری سنگ بدست دار .»[1] و مردم بآواز شرف یافتست و تفضیل بر دیگر جانوران ازین جهت پدیدار آمد وجمله گفتار آنست که درحق گفتار[2] گفتار بیش از آنست که بتوان گفتن . امّا درمعنی «اذکر غایباً تره» بعضی گویند کردار بر همه حال قویتر از گفتارست و واجب نکند که ضعیف برقوی تأثیر کند لکن آمدن غایب وحرکت او تأثیر کرد برخاطر این کس وسبب یادکردن این ازین بود. واین مغالطهٔ ظریفست[3] وبدان همی ماند که گفته‌اند: «جواب‌الاحمق‌السکوت،» یکی گفت جواب کردن احمق نه خاموشی‌است بل بهتر پاسخ که احمق راکنند خاموشی بود، و بااین قاعده رمزی چند موجز آید اگرچه بعضی مکـّرر باشد.

آمدیم بر سرسخن خویش . چون کنیزکی دوشیزه زنی آبستن را در وقت زادن آواز دهد و گوید : « من دختری دوشیزه‌ام بآسانی بزادم ، تو هنوز نزادی شرم نداری ،» بزودی بار بنهد و بچه بیارد . دیگر ـ زنی آواز دهد و گوید : «هم‌اکنون اگر از زادن نپردازی‌شتر آورم تا ترا به بیابان برم وآنجات رهاکنم » بآسانی بزاید . دیگر ـ درخت خرما و جوز وانجیر چون برنیارد خداوندش تبری تیزبردارد و بیاید ونماید که بخواهم فکندن ودیگری دست اوبگیرد و گویدمن ضامنم[4] که دیگرسال برآرد سال دیگر برخوب‌آرد . دیگر ـ مار از آواز جغد وشیر از بانگ خروس[5] ترسند . دیگر ـ کژدم گزیده در

۱ـ بردست دار B؛ بدست بوایه نهاین D؛ بدست‌ثعاپی نهاین O؛ ـMG.

۲ـ درحق‌گفتار D : درجهٔ نطق B ؛ ـ OMG. ۳ـ ظریفست B ؛ طرفه است D ؛ ـ OMG.

۴ـ ضامنم OGB ؛ ضمانم D ؛ ـ M.

۵ـ خروس OGB ؛ خروه D ؛ ـM.

گوش خر گوید مرا کژدم گزید درد ازو بشود و بخر باز گردد، و اگر زنبور گزیده نیز چنین کندساکن گردد. دیگر ـ کسی را که تب‌شطرالغب آید و آنست که یك نوبت سنگین‌تر[1] آید و یك نوبت سبکتر چون چند شب بربام سرای شود[2] وبانگ زند که «فریاد از دست مادر و دختر» اثر آن پیدا آید وتب باز افتد.

نوع چهارم

اندر چند علم دیگر

رنگ بره و گوسپند بگردانیدن ـ چون گوسپندان سپید باشند وخواهی که بره ابلق آید شاخ درخت انار تر باز کن و اگر چوب بید باشد بهتر و مقدار چهار انگشت پوست ازو بردار وچهار انگشت بگذار، همچنین تا آخر چوب و در آنجا که گوسپندان آب خورند بنه بره ابلق آید، هم ازین در کبوتر گفته شده وهم در کرّه اسب نیز گفته شده .

بازداشتن شیر از کاروان ـ اگر از گل صورت چند موش بکنند خرد بصنعتی نیك و چون شیر پیش آید آن موشانرا بنزد چهار پا و مردم بنهند شیر درآنجا هیچ گزند نکند و بازگردد . همچنین چون آتش برافروزند شیر بدان نزدیکی نیارد آمدن، وشنودم که مردی نـدّاف

۱ـ سنگی‌تر OD ؛ سخت‌تر B؛ ـ MG. ۲ـ چند شب بربام سرای شود OB ؛ چند تن چند شب بربام شوند D ؛ ـ MG.

براهی همیرفت شیر پذیرهٔ وی‌آمد ،[1] ازآن بیم کمانه ازدست نـدّاف بیفتاد چنانکه آوازش و بر آمد شیرباز رمید ، مرد نـدّاف چون آن بدید کمانه برداشت‌بر گردن گرفت[2] شیر آهنگ او نیارست کردن ومرد بدان سبب خلاصی یافت .

جانورانی که بیحرکت مانند مرده شوند و پس درحرکت آیند ـ اگربزغ را در سیکی فکنی مرده گردد و حرکت درونماند، پس چون درآب فکنی باز زنده گردد وحرکت در وپیداآید. دیگرـ زنبور را در روغن فکنی دروهیچ حرکت نماند، پس چون درسرکه فکنی نیك شود وبپرد. دیگر خنفسا وجعل را در گـل‌فکنی مرده شوند آنکه در سرگین فکنی زنده شوند . همچنین مکس که در میان گـل باشد درسرگین‌فکنی نجنبد و از حرکت برود و دیگر بـاره در گـل نهی نیك شود. دیگر ـ مگس را درآب فکنی بمیرد وچون بآفتابش نهی گرم شود بپرد . و همچنین‌آنچه ازسرما بمیرد خشت پخته بـرو نشانی نیك شود . دیگر ـ خنفسا را درکون خرکنی بیفتد و حرکت و بشود تاآنگاه که ازآنجا بیرون کنی .

نوع پنجم

اندرآب دادن تیغها

ساختن تیغ برنده ـ تیغی را بآب سم اسب و خرکـه بقرع

۱ـ پذیرهٔ وی‌آمد B ؛ پدیره افتاد D ؛ بذیره‌اوامد G ؛ بذیره افتاد O ؛ـ M.
۲ـ کمان برداشت و برکردن‌کرفت G ؛ کمان بردن‌کرفت D ؛ کمانه برکردن‌کرفت O ؛ ـ MB.

غایباً گرفته‌باشی آب دهی برنّده گردد وقوّتی تمام‌دارد . همچنین کرم که‌از گوشت‌بیرون‌آید تیغ را بدان‌آب دهی‌آهن ببرّد واگر بروغن شیرج[1] آب دهی آهن برباید چنانکه سنگ مغناطیس ،[2] و اگر بکمیز خر آب دهند زخمی که بدان کنند باز نرود و صلاح نپذیرد .

کند گردانیدن تیغ ـ اگر سنگ حجامان راکه بدان ستره تیز کنند شب برمالی چون حجام ستره برآن ساید کند گردد،[3] وهرآن تیغی که گرم کنی و چند کرّت در دوغ ترش افکنی یا آب انار ترش مانند پرماهی شود و هیچ قوت ندارد .

آب دادن سبز آب گندنا و آب گشنیز هردوبگیر و بپالای ویك لختی زاج سبز درو فکن تا بگدازد و قدری زهرهٔ گاو همچنین ، و نخست تیغ راآب پاك بده پس دیگرباره بتاب وپاره‌ای رکوی سبز درین‌آبها‌آغاز تا نیك‌تر شود و تیغ را درآن رکوپیچ استوار و یك شبانروز در زیرخاك نرم‌کن سبز نیکو بیرون‌آید .

آب دادن زرد ـ قلقند و زرد چوبه بوزن راست انـدر آب آغاز ونمد بدو ترکن وتیغ تافته اندرو نه ومحکم بپیچ ویك‌شبانروز در زیر چیزی گران نه زردی نیکو بیرون‌آید .

جلی دادن آینه ـ اگر خواهی که آینه روشن گردانی چنانکه صورت نیکو نماید نخست آینه را پاك کن و آب کاسنی بگیرو بجوشان

۱ـ شیرج GB ؛ شیر D ؛ شیره O ؛ ـ M . ۲ـ مغناطیس GD ؛ مقناطیس OB ؛ ـM . ۳ـ جون حجام ستره بران ساید کندکردد O؛ ستره بروبر زند هیچ کار نکند و موی نبرد B ؛ چون حجام استره بدوزند هیچ کارنکند وموی نبرد D ؛ جون حجام ستره بدو برزند همج کاری نکند وموی نبرد و کندکردد G ؛ ـ M.

وصافی گردان و آینه در آتش نه تا تافته شودنیك چون آتش آنگه‌بدان آب اندر نه ویك زمان بگذار،[۱] آنگاه چون آب هموارخورده‌باشد بصیقل بزدای روی نیکو نماید .

نوع ششم

اندر قلع آثار

چربی[۲] و روغن که بچیزی رسد ـ چون چربی بجامه رسد بزهرهٔ گاو کمیز خر بشویند ، و اگر روغن رسیده باشد آهك و نمك بوزن یکدیگر بگیرند و برجامه کنند و در آفتاب نهند تا روغن بخود کشد و پاك شود ، و اگر بر زیر باشد[۳] بگو گرد دود کنند پس آب سپوس بجوشانند و گرم بشویند . و همچنین بآنچه روغن بـرسد استخوان سوخته سپیدخرد بکوبندو گرم کنند وبرجامه فشانندتاروغن بخویشتن کشد. و همچنین گچ بکوبند وبیزند وآنچه سخت‌خردباشد ازو جدا کنند تا درجامه نماند ، آن دیگر بگیرند و لختی گرم کنند و برجایگاهی راست بگسترانند بدان اندازه که باید و جامه یا کاغذ که برآنجا روغن رسیده باشد برو نهد تا پاکیزه شود و اثر روغن هیچ نماند . دیگر از همه نیکوتر گلی است سپید بشهر نائین[۴] از اعمال

۱ـ بکذار O ؛ بدار GDB ؛ ـ M.　　۲ـ چربی DB ؛ جربوOG؛ـ M.　　۳ـ دردر باشد G ؛ مرزیر بشود B؛ بزربر شود D ؛ ـOM.

۴ـ فائن B ؛ فائـن D ؛ ماس G ؛ نایـن O ؛ ـ M.

اصفهان ، چون در آب کنند و در جامـهٔ روغن رسیده مالند بیکباره پاکیزه گرداند چنانکه اثری نماند.

نفط ـ بآب باقلی[۱] بشویند و همچنین زودتر بروغن کنجد تر کنند وساعتی بگذارند تا روغن بیاهنجدآنگاه بصابون بشویند. اگر جامهٔ کتان را روغن رسد پیاز بکوبند و اندر سرکه فکنند وبردارند وبآب گرم بر جامه مالند وآنگاه بصابون بشویند . اگر جامهٔ پشمین را روغن رسد اول بخرمای شیرین[۲] بمالند پس بصابون بشویند .

رسیدن حبر ومداد ـ حبر از زاج و مازو چون بجامه رسد بنمك وشیر تازه و اشنان وسرکه بشویند ، واشنان سبز قویتر، واگر سریش واشنان ناکوفته و ناردان ترش بوزن چند یکدیگر[۳] بجوشانی و درتغاری کنی و جامه بشوئی شوخ جامه و سیاهی حبر ببرد و اگر تخم خربزه بآن یارکنی قویتر. وکون مداد بجامه رسد خردلبکوبند و در آب کنند و برجامه مالند و بگذارند تا خشك شود پس بدست بمالند پاکیزه شود. همچنین استخوان زردآلو کوفته وبصمغ عربیو سریش بشویند پاکیزه شود . و گل خیری[۴] بسرکه جوشانیده با آب گرم پاکیزه گرداند . و همچنین آب قلیا و ترشی ترنج و آرد برنج خمیر کنند و برجامه فکنند سیاهی ببرد ، و چون بگوگرد دود کنند سپید گرداند .

رنگها ـ اگردست بحنا بسته باشد و سرخ شده گوگرد برش

۱- باقلی ODB ؛ قلی G؛ - M.

۲- بخرماء شیرین OG؛ بخرما B؛ بخرما یا بحیزی شیرین D؛ -M.

۳- بوزن چند یکدیکرGD؛ بیك وزن B ؛ راستاراست O ؛ - M.

۴- خیری D ؛ حوری B ؛ خوزی O ؛ - MG.

دود کنی سپید گرداند، و اگر سیاه کرده باشند زود بترشی ترنج وسرکه و اشنان بباید شستن و بآب قلیا و صابون و آنگاه بگو گرد دود دادن شوخ دست و سیاهی ترشی ترنج ببرد. و چون دست وپای از سرما سبز شده باشد سرگین گاو گرم چند کرّت برو نهند رنگ بگرداند و پاك شود. چون جامه را رنگ زعفران رسد زودتر بصابون بشویند یا انجیر بآب بجوشانند یا اشنان و شبّ یمانی با آب بوره بجوشانند، بهرکدام که باشد بشویند آنگاه با صابون گیرند. رنگها که برجامه شود بکمیز کودکان بشویند آنگاه بصابون یا ترشی انار یا اشنان و اگر رنگ سرخی رسیده باشد باشنان نیك بمالند پس بگو گرد دود کنند، و اگر زرده باشد بآب بوره بشویند.

میوه ودیگر جنس ـ رنگ انگور سیاه ازجامه با انگور سپید برود و رنگ انگور سپید بانگور سیاه پاك شود، وهمچنین اگر بآب غوره بشویند رنگ ببرد. رنگ توت[1] سیاه توت سپید ببرد یا برگش و چون دست از توت سیاه شود ببرگ توت نیك بمالند پاك شود. رنگ شراب بصابون و ترف[2] وسرگین خر و آب گرم بباید شستن و اگر بآب تر کنند و بگو گرد دود دهند رنگ شراب و دانهٔ نار ببرد. رنگ خارك خرما بکمیز خر برود. رنگ پوست انار باشنان وصمغ عربی برود. اگر قیر برجامه شود بروغن کنجد تر کنند وبر آفتاب نهند تا گداخته شود آنگاه بشویند، وقطران بشیر تازه و اشنان وخلوق بآب انجیر و صابون. خون بجامه رسد همچنین بآب انجیر و صابون یا بحمض کوفته وصابون ونمك، و اگر دروکهن شده باشد خون کبوتر

۱- توت B ؛ توذ GD ؛ - OM .

۲- ترف G ؛ ترق B ؛ ترب D ؛ - OM.

بچهٔ تازه یا خون مرغ برو کنند و بشویند و چون یك شب در آب آغازند[1] دیگر روز بصابون بشویند پاك شود . موم گداخته برجامه شود یخ بباید ستدن و بدو همی مالیدن تا ازو برخیزد ، و ازین بهتر اگر برجامهٔ رنگین یا پشمینه شود مغرفهٔ آهنین بباید ستدن که درو تقعیری[2] باشد پشت برآمده و گرم کردن و کاغذ برجایگاه موم نهادن و مغرفه گرم برزبر کاغذ همی نهد تاموم نرم نرم همی گدازد و کاغذهمی خورد و جامه پاکیزه گردد .

نوع هفتم

در آنچه بطلسمات ماند

ازحکیمی پرسیدند که معنی طلسم چیست گفت تصحیف[3] یعنی مسلّط ، و درین نوع کتب بسیار کرده‌اند وابوبکر بن وحشی‌مبالغت نموده است ، ولکن عرض اندرین کتاب چیزی‌آسانتر واختصارشرط است .

چراغدانها که چون بیفروزند صورت و چهره حاضران دیگرگون نماید ــ این حیلتی لطیف است و این چراغدانی است که چون درشب برافروزند جمله حاضران هیچ نبینند وبچشم تاریك شوند[4]. ماهئی است‌آنرا دخس خوانند وببصره معروف است ومانند

۱ــ آغازند D ؛ ــ OMGB .

۲ــ تعقیری D ؛ ــ OMGB .

۳ــ تصحیف G ؛ ــ OMDB .

۴ــ بچشم تاریك شوند G ؛ چشم تاریك شود D ؛ ــ OMB.

خروس[1] غوج برسر دارد ، پیه او بگدازند و آن روغن در چراغدان کنند و زنگار برر کوی کتان فشانند و از آن فتیله سازند و بیفروزند هر که آنجا نشسته باشد هیچ نبیند . دیگر ـ سوسمار نر را دنبال ببرند و ژیوه بخون آن بکشند و فتیله بدان تر گردانند و در چراغ سبز نهند یکدیگررا برنگ نقره بینند. دیگر ـ پیه سگ بگدازند ودرچراغدانی سبز کنند یکدیگر را برصورت و شکل سگ بینند . دیگر ـ روغن و شیر و پیه گرگ با قدری گو گرد سبز درچراغدانی سبز نهندو بیفروزند چیزهای عجایب نماید. دیگر ـ دنبال شبپره[2] که بتازی قطا خوانند با قدری رکود کبود فتیله کنند و با روغن درچراغ نهند چهرهٔ مردم سیاه نماید ، روغن بنفشهٔ کهن و روغن گاو همچنین نماید چون بروغن بید انجیر برافروزی . دیگر خون خرگوش در چراغدانی کنند با روغن زیت حاضران چنان بینند که همه پای در آب مینهند. دیگر ـ زنگاربا روعن زیت درچراغدان کنی صورت کژدم نماید . دیگر حربا در آب بخته گردان واندرحوض گرمابه ریز هر که آن آب بخویشتن فروریزد تن او سبز نماید. دیگرخارپشت را از خانهٔ تاریك بیاویز برشته کتان مانند ستارگان ازو پدیدار آید . دیگریك چراغ از روغن شیر و یك چراغ از روغن گرگ جدا جدا بنه بهم نزدیك شوند .

بستن پشه ـ برش مادیانی که نر برو نشده باشد بستان و مانند پشّه ازمس چندانکه خواهی بکن وهریك دریك مو بند ومانندخوشهٔ انگور بهم آور و درجایگاهی بنه از روی یا ازسفال وسرمحکم ببند واندر میان سرا یا اندر میان ده پنهان کن ، چون سه روز بگذرد هیچ پشّه اندر آن جای نماند تا طلسم برجای باشد . و این باید که بوقت

۱ـ خروه GD ؛ OMB . ۲ـ شبهره D ؛ OMGB .

بر آمدن سهیل یا شعری عبور کند یا در آن وقت که مرّیخ از مشرق
عبور میکند و اگر بامشتری مقارن بود یا بربطن او بهتر. دیگر، مرغی
که آنرا دیك‌الکرم خوانند بکشند یا زنده در نبید کهن نهند ، آنگاه
در کوزهٔ سفال کنند و سرش ببندند و اندرمیان سرای پنهان کنند کرمی
که بتازی آنرا ارضه خوانند آنجا نماند .

اندر ساختن کژدم و مار ـ بادروج بخایند و درمیان دوخشت
خام یـا پخته نهند واندر زیر کاه کنند بجایگاه گرم از بعد هفت روز
کژدم سبز درافتد وزیانکار باشد خاصه اندر آن وقت که حمل دربرج
عقرب آید. دیگر ـ ازین قویتر چون یك شبانروز مرد هیچ نخورد ،
آنگاه با دروج دشتی ناشسته بخاید ودر کوزه‌ای کند از آبگینه و سر
ببندد و در خانهٔ تاریك که آفتاب و باد درو نتابد بنهد چهل روز از بعد
آن چون باز بیند همه کژدم سبز باشد . اگر آن کژدم در روغن زیت
کنند و در آفتاب گرم بیاویزند چهل روز آنگاه جایگاه کژدم بـدان
بمالند نیك شود و درد بنشاند و اگریك قطره ازین برپشت کژدم کنند
بمیرد. دیگرـ دماغ نهنگ باخایهٔ او باگندم بسایند و درمیان خاکستر
بلوط کنند پس ازچهل روز ماری از آن پیدا آید که سرش نهنگ را
ماند وچهل روز بزید ، هر که آن بستاند و درسایه خشك کند وقدری
از آن با طعام بخورد کسی دهد مدهوش گردد و عقل ازو زایل شود
چنانکه نیك از بد باز نداند. دیگرـ چند عنکبوت درازپای در شیشه
کنند وشیر خر درو کنند چندانکه بر زبر بایستد وسه شبانروز بگذارند
آنگاه بیرون آرند و با پیه کشف بکوبند تا مانند مرهم شود و در
پشمینهٔ سرخ اندر کوزهٔ آبگینه نهند و هفت شبانروز درسرگین کنند
ماری گردد بدخویشتن را نگاه‌دار.

گرفتن مرغ وماهی ـ پیه کشف‌بحری وحب نیل و گاوشیر[1] و کند سه جمله بکوبند وبکمیز خر تر کنند و از آن حب سازند مانند نخود یا مهتر و در زیر درخت که مرغان برو نشینند یکی از آن حب بر آتش نهند چون دود بمرغ رسد بزّیر افتد، و آنکس که این کندباید که قدری بنفشه روغن دربینی فکند و ببندد والاّ زیان دارد و عجبتر آنکه چون این مرغ بیفتاد بآب بشویند نیك شود و بهوش باز آید. دیگر ـ لختی روغن در شیشه‌ای کن در آبگینسهٔ صافی و سر محکم بموم ببند و در آب روان که ماهیان درو باشد فرو گذار همه آنجاجمع شوند چندانکه خواهی توانی گرفتن. دیگرـ کاورس و باقلی کوفته با پیه بز و خون گاو آمیخته کن و در صـّره‌ای نه چنانکه آب نبرد و برسنی‌محکم بآب فرو گذار هرماهی که بدان نزدیکی باشدآنجاآیند دروفکن و چندانکه ترا باید بگیر. دیگرـ چون دام بکمیز خرتر کنند ماهی بسیار درافتد. دیگرـ شحم حنظل با زهرهٔ گاو حب کنند چون کبوتر ودیگر مرغ آن بخورد بیفتد. دیگرـ آب دغلی و سرکه وباقلی بآتش نرم بجوشانند وبآفتاب خشك کنند و بدست بیفشانند تاکلنگ برچیند وبخورد چنان شود که بنتواند پریدن، وباید که آنگاه چون گرفته باشی قدری نبید در گلوش کنی تا نیك شود. دیگر ـ لختی گو گردبستانند و گندم بدو بجوشانند وپیش‌مرغان بیفشانند تابخورند در حال بیهوش گردند پس چون زیت در گلوشان کنند نیك شوند. دیگر تخم گندنا و دردی سرکه در آغارند و روزی دو سه بگذارند چون درآب فکنند ماهیان بی‌هوش گردند و بر زبرآب افتند. دیگرـ مرداسنگ بآرد بسرشند و گرد کنند چون مرغ بخورد سست گردد و

۱- جاوشیر D ؛ OMGB ـ .

بیفتد. دیگر ــ دارچینی بآب بجوشانند تاچون خمیرشود و از آن قرصه سازند هر ددی که ازین بخورد درنشاط آید و رقص کند و تا آب سرد برو ریختن چنان باشد.

اندر هیبت و بها و محبت ــ درین معنی عملی لطیف است چنانکه گفته آید. حال برج ثور وجای زهره ووقت عمل نیکو نگاه باید داشتن و کعب تازه پای راست گاو شش ساعت بآب پاکیزه بجوشان و باقی روز درآب بگذار و دیگر روز در آفتاب نه و هفت روز بگذار تا روزها پیوسته هرهفت ستاره برو گذرد، آنگاه برصلایه فکن و نیك بسای و آب بروی زن چنانکه ستبر ماند، چون بر روی مالی ویك ساعت بگذاری پس بآب سرد بشوئی و بر کوی کتان پاکیزه پاك کنی وبمالی روی روشنی پذیرد ونور ازو همی تابد و بردل مردم گردد و زنان خاصّه او وا دوست دارند. دیگر ــ عصائی از درخت انار بکنند که برانار سیاه آرد ومیان عصا سوراخی کنند وموی شیرو سخالهٔ[1] آهن چندانکه توانند بقوّت درو نهند وسرمحکم ببندند از هردوجانب چون این عصا کسی با خود دارد ازو بهائی و شکوهی و زینتی آید و اگر برشیر بگذرد هیچ گزندش نرساند و دد و دام همه ازو دور شوند. دیگر ــ ده ناخن شیر با ده ناخن خروس[2] در روغن گل کنند و در زیر زمین بگذارند تا عفن شود از آن روغن بر روی مالند از آن کس هیبتی آید و شیر او را مسخّر گردد. دیگر ــ ناخن شیربسوزانی و باطعام بخورد مهتری دهی از تو بشکوهد و ترا محلی بزرگ و حرمتی تمام دارد. دیگر ــ مردی آب پشت خویش باشکوفهٔ غبیرا سحق کند ودر رکوی بندد هرزنی که آنرا ببوید از دوستی او

۱ـ سخالهٔ G ؛ سحالهٔ D؛ ـ OMB . ۲ـ خروه D؛ ـ OMGB

شیفته گردد . دیگر ـ قضیب خویش بزهرهٔ مرغ سیاه بیندای ، با آن کسی که نزدیکی کنی هیچکس را جز تو نخواهد. دیگر هردوچشم خطاف خشك کرده بسای ، اندکی از آن بهر که دهی تا بخورد ترا ترا دوست گیرد .

اندر دشمنی ومخالفت ـ اگر پرراست خطاف یا شاهپره[1] با روغن در شیشه کن ویك ماه بگذار ، هرکه آن روغن بر روی مالد مردم او را دشمن گیرند . دیگر ـ دوچشم کلاغ و دوچشم جغدخشك کنند وخرد بسایند و از پیش دوتن بآتش فکنند چون دود بایشان رسد یکدیگر را دشمن گیرند . دیگر ـ چون راسو و موش در زیر زمین کنند مردم آن جایگاه را با هم خصومت باشد . دیگر ـ سنگی که که بسگ اندازند بدندان گیرد اندر نبید فکنی هرجماعت که از آن بخورند باهم عربده کنند . دیگر ـ نگین جزع میان دوتن پوشیده نهی و ایشان ندانند هردو را با هم خصومت افتد و دشمنی ومخالفت پیدا آید .

اندر بستن جانها که بر مردم پدید آید ـ بزغی بگیرند بنام مردی بد خوی دهانش ببندند آن مرد بصلاح بازآید و خوش خوی شود . دیگر ـ قضیب گرگ بنام زنی ببندی هیچ مرد با او نزدیکی نتواند کردن تاآن بسته باشد ، اگر زنی بنام مردی بندد با هیچ زنی نزدیکی نتواند کرد ، و پی گرگ همین خاصیت دارد لکن قضیب قویتراست . دیگر ـ نیش کژدم جایگاهی که مرد کمیز کرده باشد بزمین فروبری مرد را زهار بدرد آید و رنجور شود تاآنکه نیش از آنجا برآوردن ، واگر زن کمیز کرده باشد همچنین برزن تأثیر کند.

۱ـ شاه بر GD ؛ ـ OMB.

دیگر ـ خواهی یکی ازخواب بیدار نشود بال چپ هدهد با یك‌دندان مردم که از درد بر کنده باشند در زیر بالش او نه و خاك گوریك مرد و یك زن بـرو فشان مانند اصحاب الکهف بخسبد . دیگر ـ موی کپی زیربالش نهند خـوابهای آشفته بینند . دیگر ـ پیه خـرگوش بنام آن زن‌که خواهند در رکوئی بندند و در زیر بالش او نهند در خواب‌از رازهای خویش خبر دهد. دیگر سرقطاو رودهٔ او دررکوی کتان بر ران زن خفته بندند ازهرچه کرده باشد بازگوید.

نوع هشتم

اندر عملهائی که خداوند زرق و ناموس نمایند

خایهٔ مرغ درشیشه کردن ـ خایهٔ مرغ درسر که فکن تاپوستش بخورد و چنان شود که از شکم مرغ بیرون آمده ست ،[1] آنگـاه در شیشه کن وآب برو ریزتا پوستش‌سخت شود ودیگر باره قوی گردد، هر که بیند نداند خایه اندران شیشه چگونه نهاده‌اند .

خایه پرانیدن ـ قطرهٔ سرشك کـه درکشتزارها و بر گها نشیند بامدادبستان و در پوست خایهٔ مرغ که سوراخی خرد دروکرده باشی و سپیده و زرده بمکیدن بیرون‌آورده و چـون پاك شده باشدآن آب سرشك دروفکن و سربموم محکم ببند و درآفتاب نه چون گرم شود

۱ـ کی ازشکم مرغ بیرون‌امذه ست G؛ ازشکمش بیرون ارندمست D؛ـ OMB.

بروود وبالاگیرد و آنکس که کندچنان نماید که بافسون وعزایم کردم.

آب درآب کنند زیاده نشود ـ آب سرشك بامدادی ازبرگهای نی بستان ودر کوزه کن از آب آبگینه که انبوبهٔ تنگ دارد و آب صافی اندر قدحی دیگر کن ودر آفتاب بایست و سر کوزه بگشای و بسا که آن آب هوا همی ستاند وزیادت پدید نیاید وهمه از آن شگفت مانند.

دیگ بر آتش بجوش نیایـد ـ بیرون دیـگ بپیه بزغ بیندای چون آتش زیرش کنی هیچ جوش نیاید وهمچنین مانند استخوان بزغ باشد در دیگی فکنی هم این فعل بکند و آنکس کـه این سازد بایـد تعویذی برسردیگ نهد وگوید از هیبت این آتش کار نمیکند .

آرد خمیر کردهدر آب برجوشد ـ لختی آرد خمیر کنند و بوره با آن بسرشند چون درسرکه فکنی در وقت برجوشد . اصحاب حیل سرکه مقطر گردانند تا مانندآب صافی بیاید و از آن آرد خمیر حبها سازند مانند بندق و از آن خمیر یا بندق بکسی متهم دهند و دیگـر حبها بدیگران و گویند تا در آب فکنند همه برحال خویش ماند و آن یکی برجوشد گوید من از افسون معلوم کردم که این خائن است .

آتش برر کوکارنکند ـ اگر پارهای رکو گرد آینه اندر گیری سخت و آتش برو نهی و عطر بر آن افکنی ، آتش برر کوکار نکند و عطر میسوزد تا آنگاه که آینه گرم شود . همچنین شـّب یمانی کوفته باسپیدهٔ خایه برکرباس فکنند آتش درونیفتد و طلق را درین خاصیتی بزرگ است خاصه محلول را .

نبشته پیدا نباشد پس برخوانند ـ بشیرتازه برکاغذ نبیسی چون خشك شـود پیدا نباشد لختی کاغذ بباید سوختن و خاکسترش بر آن کاغذ فشاندن آن نبشته پیدا آید . همچنین بترشی نارنج

یا ترنج بنویسی پیدا نباشد ، چون گرمی بدو رسد بتوان خواندن . همچنین بآب نوشادرمحلول نبیسند پیدا نباشد ، دود علك بدو رسد ظاهر گردد . بزهرهٔ کشف بحری چیزی نویسی بشب بتوان خواند و بروز نه .

نقش و نبشته برسنگ ـ سنگ سپید ساده آنچه خواهی برو نقش کن از صورت و کتابت بموم و اندر سرکه فکن یـك شب و دیگر روز چون برگیری هر آنچه موم باشد برنگ خـویش یابی و آنچه‌گشاده باشد سرکه رنگ او بخورد و بگرداند ، چنان دانند که آن صورت و نقش خدای‌آفریده است .

مدادی که بدو هیچ نتوان نبشتن ـ خرمای هندو بآب محلول کنند و با مداد در دوات کنند سیاه باشد و کس نداند چندانکـه جهد کنند هیچ بدو نتوانند نوشتن .

پدیدآوردن‌آتش ـ یـك بند نی‌نبطی را میان بپنبهٔ نرم سخت پر کن‌آنگاه بهر دو دست بگیر و میانش برچـوب بمال سخت آتش درو افتد. همچنین‌آینهٔ زدوده و اگر اندکی مقعّرباشد بهتر، درآفتاب گرم پنبهٔ نرم بجایگاه تقعیر او نزدیك بری‌آتش درافتد . مهرهٔ گرد بلور بآفتاب بداری وپنبه بدورسانی آتش دروجهد ، و اگرشیشه‌ای باشد پر ازآب از آبگینهٔ صافی سپید ساده و هیچ خط برو نباشد از تدویر آن‌آتش بیرون‌آید .

خداوند زرق گوید از عزیمت‌آبن‌آتش بیرون می‌آرم . موی زنان باخرده‌کاره درآفتاب برندآتش ازآن بیرون‌آید .

آتش که بی روغن درشیشه میسوزد ـ شیشهٔ ساده بگیر ومقدار یك ثلث سر که یا سیکی دروکن ولختی نمك خوش کوفته وبرآتش

نرم همی گردان تاهمه جای گرم شود و نترکد و نگاه همی کن تابخاری بینی ازسرشیشه برمی آید، چراغی یا چوبی افروخته بدونمای درحال بگیرد وچون شمع میسوزد و میفروزد سخت نیکو و روشن باشد تا آنگاه که آتش بر آبگینه نیرو کند وبسر شیشه شود .

زیاده کردن نمك ـ مقداری نمك در دیگی روئین کنند چندانکه خواهند وچندان آب برونهند که بپوشاند وبجوشانند و بجایگاه دیگر باز کنند و آب شور بکار برند و آب دیگر صافی زیادت می کنند و بآفتاب میدارند و نمك برجای بماند و آنچه زیادت باشد بکار برند واین تدبیر حصارها را بکار آید.

نوع نهم

اندر عطرها

چون دیدم بزرگان و اهل مرّوت[1] را شغفی[2] و ولوعی باشد برعطر و طیب یك فصل ازین مقالات بدین مخصوص گردانیدم و از بعد این داروی چشم آید از شیاف[3] و ذرور وکحل وبرود که دانستن وشناختن آن فایدهٔ عامست و ثواب از آن حاصل گردد و بدان نزهت نامه سپری گردانیم ، انشاءالله[4].

۱ـ مروت G ؛ مروات D ؛ ـ OMB . ۲ـ شعفی G ؛ شفعی D ؛ ـ OMB . ۳ـ شیاف D ؛ اشیاف G ؛ ـ OMB . ۴ـ انشاءالله D ؛ والله الموفق G ؛ ـ OMB .

عود ـ از بسیار گونه است ، اول هندی و سمندوری و بهتر آنست که دندانه بسیار دارد و گران سنگ و سخت آید، بی سپیدی که درو بینند وپاکیزه ازقیری باشد ورنگ با زرقی گراید وچون بر آتش فکنند دیر بماند . دیگر عود قماری [۱] و بهترین سیاهست بی سپیدی گران وسخت و باقی بر آتش و باشد که برنگ اغبر آید از خوبی و بر آتش بوی گل تازه دهد . دیگر عود صنفی دندانه از هندی کمتر دارد و سبکترست . عود قصعی [۲] از چین آرند وچرب باشد و چون بدندان‌گیری تر آید . وبیرون ازین بسیار گونه دیگراست ولکن ازهر جنس طرفی گفته‌آید برقاعده .

کافور ـ اندرطب بجای نمك باید اندر طعام و ازچند جنس است : ریاحی و بهتر آنست نمك را ماند و بروشنی چون آبگینه باشد [۳].

مشك ـ بهترین سغدی تازه است نافه‌کوتاه موی و این ازتبت بسغد آرند ، ولون مشك چون بسائی با زردی گراید و چون بشکافی درو دانه‌های خرد و بزرگ باشد . ودیگر هندی است و از بهر آنکه بدریا بیارند بویش کمتر شود [۴] ولونش باسیاهی گراید وچینی ازبهر آنکه در دریا بیشتر بماند سیاه‌تر گردد . امّا خر خیری [۵] را موی

۱ـ قماری G ؛ ثماری D ؛ ـ OMB. ۲ـ قصعی D ؛ فصعی G؛ـ OMB. ۳ـ بارهاء نیك برکران واسقرك از همه‌کنندکی معمولست وباشدکه مصطکی و سندروس بغش اوکنند + D. بارها دتك نه‌کران و از سفرك از همه‌کمترکی معمولست و باشدکه مصطکی وسندروس درو و غش کنند G ؛ ـ OMB. ۴ـ کمتر شود D ؛ تباه‌ترگردد G؛ ـ OMB. ۵ـ خرخیری ؛ خرجیزی D ؛ ـ OMB.

بیشترست و درازتر و نافه گرانتر و بزرگتر و خر خیری[1] غالیه را نشاید لکن از بهر بر آتش فکندن و بدو مطـرا ساختن نیکست. نیکی مشك آنست که رنگ او برحریر چینی نماند و زرد نماید وشیاف باید که چون تر کنی و درجامه مالی رنگش سخت زرد بود وچون بدست بیفشاری سخت گردد و چون نافه بمکی طعم او تلخ باشد و بوی آن در دهان بماند . چون نافه بشکافند و مشك ازو بیرون آید بقیاس باید دوچندان باشد که درپوست گنجد ، همچنانکه زمین رُست چون خاك پاکیزه ازو بکـنی چون بجای باز کـنی بسیار فزونتر باشد.

عنبر ـ بهترینش ازرق است و غالیه را پسندیده است ، و سهلاطی[2] ازهند آرند، و قاقلی ازهمه سپیدتر باشد وبوی خوش دهد، و از همه بتر بحری سمکیست که از شکم ماهی بیرون کنند ، چون بخورد و ازآن بمیرد پس ازو بوی زهومت ماهی ناخوش آید .

سك ـ بهترینش زرد[3] باشد وسبك وبر آتش خوشبوی، وسپید رنگ بکار نیاید ازآنچه از مازو همی سازند و از بعداین گفته آید . امـا سك مشك راعملی وفعلی قوی‌است و ازو تماثیل سازند ومعطـر ومعنبر گرداند.

عطر آمیختن ـ نـد ـ بهتر آنست که یك وقیه عود هندی‌نیك سحق کنی و ببیزی[4] و یك وقیه مشك سوده بروفکنی و دو وقیه عنبر ازرق بآتش نرم نرم بگدازی چنانکه سوخته نشود ، آنگاه مشك و عود دروکنی و البته نباید که بوی روغن شنود و بردار و بگذار تا

۱ـ خر خیری G ؛ خرجیزی D ؛ ـ OMB. ۲ـ سهلاطی GD ؛ سملاطی B ؛ ـ OM. ۳ـ زرد DB ؛ سیاه G ؛ ـ OM. ۴ـ ببیزی GD ؛ به پزی B ؛ ـ OM .

سپید شود ، خوش بوی آید بغایت .

اندر مشك سودن ـ باید که علم و تجربهٔ آن شناسی و البتّه نباید که موی نافه در میانش باشد که اگر همه دو شاخ باشد زیان باز دهد ، وسحق باید که برفق کنند تاسوخته نشود والاّ بوی سرگین گاو بازدهد . دیگر ـ يك وقیه عود هندی و يك وقیه مشك کوفته و بیخته بآب گل ترکن وبرصلایه فکن و نیك بزن تا نرم شود ، و از بهر آنکه مشك دروست زخم سخت نباید کرد و اگر مشك بسه چهار کثّرت برافکنی شاید و ازو حبها و دانه‌ها سازی چنانکه ترا باید ، آنگاه‌يك مثقال عنبر اشهب بنرمی بر آتش‌بگداز پس آنچه از عود ومشك‌ساخته باشی ازحبوب زودتر برکاغذی نه و بآتش گرم‌کن تـا چون در عنبر گداخته فکنی سرد نشود ونیك بعنبر گردان تا جمله بگیرد و از آتش بستان واگر درین وقت قدری مشك بروفشانی بهتر. دیگر ـ يك وقیه عود هندی کوفته ویك وقیه مشك و دو درم سك ویك مثقال‌کافوربآب گل برگیر و دانه‌هاکن بعد آنکه دو روز سحق کرده باشی ، آنگاه هريك وقیه‌ای را ازین نیم مثقال عنبر بگذار ودر او افکن با دودانگ کافور .

دیگر ـ خرؤ الفار [۱] ـ این را خروء الفار خوانند از آنکه مانند گوی موش است ، بدان اندازه بکنند . عود هندی يك وقیه ، دو درم سك ، دو درم زعفران ، شش درم مشك ، يك درم‌کافور بآب گل برگیرند وحبها سازند چنانکه گفته شد ـ یعنی خروءالفار ومعنبر گردانند بدان مقدارعنبر که خواهند نیکو آید و خوش بوی . دیگر ـ عود هندی کوفتهٔ بیخته يك مثقال ، دومثقال مشك ، يك مثقال کافور ،

۱- حروالفار D ؛ جروالفار G ؛ ـ OMB .

با یك مثقال زعفران و یك مثقال عنبر اشهب خرد کوفته همه برصلایه فکنند و نیك بسایند تا نرم شود، آنگاه بآب گل بر گیرند و از آن دانه‌ها کنند وخشك گردانند . دیگر ـ عود ده درم، مشك چهار درم، زعفران سه درم ، سك سه درم بآب گل بر گیرند ومعنبر گردانند. دیگر ـ عود قماری هفت مثقال ، سنبل وقسط و زعفران بریشهٔ دراز از هریك یك مثقال، مشك دومثقال و نیم بآب گل سرشند وبآب شبت و از آن حب سازند وچون خشك شود بزعفران وکافور وسك مطرّا کنند.

مثلث ـ یك وقیه عود خرد کنند و یك وقیه سك و مشك در اندازهٔ آن وبنیم مثقال عنبر گداخته بگردانند بایك مثقال زعفران بریشه ناسوده ویك مثقال کافور. دیگر ـ عود ومشك وسك از هریك وقیه‌ای خرد کنند جمله سه وقیه ونیم مثقال معنبر گردان وبرهر وقیه یك مثقال زعفران و دو دانك کافور بر آفکن .

زعفرانی ـ دو وقیه عود و یك وقیه سك چینی ، یك مثقال زعفران بریشه بزرگ ، نیم وقیه بنك[1] ، دومثقال مشك ، دومثقال ونیم عنبر، یك مثقال‌کافور این اخلاط همه خرد کنند باندازه چند یکدیگر وآمیخته گردانند و بوقت بر آتش نهادن آب گل خوشبوی برو ریزند سخت خوش آید .

کافوری ـ یك‌وقیه عود هندی و یك وقیه مشك ببارها خرد کن ودرقدح کن‌وبنیم مثقال عنبراشهب یابیشتر بر آتش مطرّاکن. دیگر ـ عود هندی یك وقیه ونیم مثقال سك بعنبر مطرّاکن وبگذار تا خشك گردد و یك مثقال و نیم زعفران و یك مثقال کافور برو فکن نیك آید.

بوقماشه ـ عود هندی نه درم قسط و صندل و لادن و اظفار و

۱- بنك D ؛ - OMGD .

بنك و زعفران شعر[1] و كافور و ميعه از هريك يك درم ، مصطكى و قرنفل وسنبل ازهريك دو دانگ همه باندازهٔ يكديگر پاره پاره كنندو وپنج درم سك چينى ويك درم زعفران سوده و دو دانگ كافور بآب گل سحق كنند برصلايه واين اخلاط درو فكنند تاهمه نيك‌تر شود و خشك كنند و بردارند.

مطرا ـ يك وقيه عود و دومثقال سك سوده، يك مثقال‌زعفران سوده بآب گل بر آتش نهند تا ستبر شودآنگاه دو دانگ بانيم درم كافور درو فكنند و اگر خواهى مقدار دانگى عنبر گداخته با شكر برو طلى كن . ديگر ـ يك وقيه عود خشك بدان اندازه كه خواهى بشكن وسه شب درسيكى كهن نه‌چنانكه هرشب‌سيكى تازه‌كنى آنگاه بردار وخشك گردان و سه مثقال سك چينى بآب گل بگداز وبر آتش نه وعود برافكن با يك مثقال بنك ونيم مثقال كافور و از آتش بگير و بگذار تا خشك شود و اگر خواهى بقدرى بمشك و عنبر مطرا كن . ديگر ـ دو مثقال سك سوده بآب گل بگداز بر آتش و فرو گير و نيم مثقال‌كافور ويك‌مثقال ميعه و دو دانگ زعفران سوده درو فكن ونيك بمال آنگاه برعود طلى كن . ديگر ـ يك وقيه عود و مشك و عنبر از هريك يك مثقال وهم برعود طلى كن بآب گل چنانكه رسم است .

ذريره[2] ـ دومثقال عود هندى كوفته و بيخته و دومثقال‌صندل سوده بآب گل ويك مثقال سك چينى خرد كن و بحرير ببيز ودرشيشهٔ آبگينه كن وقدرى آب گل بيفزاى تا خوشبو ونيك شود.

ترنجى ـ پوست ترنج تازه بستان و شحم همه ازو بيفكن و

۱ـ شعر G ؛ شعير D ؛ ـ OMB . ۲ـ ذريره D ؛ دريره G ؛ ـ OMB .

هرچه تنك‌تر تـوانی پوست‌زرد ازو بـاز کن و بسایه خشك گردان و بکوب و ببیز ، آنگاه قدری مشك برو فکن و اگر خواهی کافور و گلاب و جوز و بویا [۱] درو فکنده و چند کـرّت‌تر کن، آنگاه خشك گردان و بکوب و بحریر بزن [۲] نیکو آید .

صندلی ـ صندل مقاصیر [۳] که زردی تمام دارد بآب گل بسای آنگاه بر صلایه فکن و با قدری مشك تـّبتی سحق کن و قدری اندك کافور برو فشان وبر دار و خشك گردان بر رسم و عادت.

ذریرهٔ سپرغمها ـ شکوفهٔ مشك بید شکفته و شکوفهٔ ترنج و بادام و سیب ونرگس و نیلوفر [۴] وبنفشه ومنثور هریك در سایه‌خشك گردان‌خاصه مشك بید که از همه‌لطیفتر باشد،و اگر درآبگینه‌پهن نهی وآبگینهٔ دیگر چون مکبه‌ای سازی بر سرش وبآفتاب خشك کنی‌شاید کـه چون در آبگینه باشد سوخته نشود و تبش همی یابد و همچنین سوسن‌آزاد ونسترن وسمن بستانی وهریك بوقت‌خویش نگاه می‌باید آنگاه از هریك جزو بستان و از نرگس دو جزو و مشك بید سه‌جزو و بهم آمیخته گردان ، چـون بحریر ببیخته بـاشی [۵] و قدری مشك و کافور و نبید خوش بوی بر او فشانی غایت آید [۶] .

غالیه ـ عود هند یك وقیه ، سك چینی پنج مثقال بکوبند و با سه مثقال مشك و سه مثقال روغن بان در شیشه‌ای نه و یك ماه بگذار آنگاه بکار دار . دیگر ـ یـك وقیه عود سوده و سه‌درم سـك چینی

۱ـ کلاب وجوزبوا B؛ اب کل‌کوزبویا D؛ آب‌کل لوزبوا G؛ـOM.

۲ـبحریربیزنGD؛ یجریر به‌پزB؛ـOM. ۳ـمقاصیرD؛مقاصری G؛ـOMB. ۴ـنیلوبرD؛ نیلوG؛ـDMB. ۵ـ بیخته باشیG؛ـزده‌باشیD؛ـOMB. ۶ـ غایت آید GD؛ بغایت خوب‌آید B؛ـOM.

خالص و نیم درم عنبر بگداز و این اخلاط درو فکن، آنگاه روغن‌بان دروکن و گرم گردان ، آنگاه از آتش فرو دار و نیك بزن و اگر قدری مشك دروکنی بهتر باشد .

نسترنی [1] ـ نسترن تازه بستان و بر جایگاهی بگستر و در سایه خشك گردان آنگاه بنرمی بسای چنانکه بزخم سوخته نشود ، دو جزو ازو و نیم جزو مشك بهم آور و روغن شکوفه گرم کن و درو فکن نیك آید ، و از نرگس همچنین اگر خواهی بکن .

ساختن نور ـ شکوفهٔ مشك بید شکفته بستان و با زعفران تازه ترکن و قرنفل و بسباسه سوده و قدری کافور برو نشان و بمیعه [2] نفط برزن . دیگر ـ منثور سرخ یا بنفشهٔ تازه و نرگس [3] مضاعف و سیسنبر تازه از هریك یك جزو چنانکه ترا باید باندام بنه و آب گل برو فشان با قدری کافور سوده.

روغن بان ـ سیصد درم زیت بستان و گل خوشبوی خشك درو فکن چهار دفعه بآب بجوشان چنانکه آب نماند و هر بار عوضش تازه بجای باز کن، آنگاه بر کوئی پاکیزه بپالای و ثقل [4] گل بینداز ، دیگر باره چهار دفعه با قرنفل و صندل و سلیخه [5] بجوشان از هریکی دو درم و بهر دفعتی که آب بشود عوضش بجای باز کن و دیگر باره بپالای ، دفعهٔ سوم با سه درم مشك سبز و ده درم صندل همچنین بجوشان چهار کرت و چهارم دفعه ده درم صندل و ده درم عود قماری هر دو سوده درو افکن و چهار کرت دیگر همچنان

۱ـ نسترنی D؛ نسترین G؛ ـOMB.

۲ـ بمیعه G؛ برمیعا D؛ ـOMB.

۳ـ نرگس D؛ اب گل G؛ ـOMB.

۴ـ ثفل D؛ نقل G؛ ـOMB.

۵ـ سلیخه G؛ سلیحه D؛ ـOMB.

بجوشان و بپالای از بعد شانزده کرّت بچهار دفعه روغنی خوش لطیف باشد ، درشیشه کن و بکار دار بوقت حاجت که این را مانند نیست ، و اگر بهر صد درم روغن یك درم عنبر برنهی بغایت نیکو باشد.

ساختن سك مشك ـ آنچه بسازند برین گونه است ، مازوی سبز که در وی هیچ سوراخ نباشد خرد بکوب و بحریر ببیز و آب درو کن چندانکه بر زبر او بایستد و در آفتاب گرم نه چنان شود که مانند صمغ انگشت بگیرد، پس بر کوی قوی بیفشار و دیگر بار آب درو کن چون قوی گردد بپالای و ثفلی که مانده باشد بینداز و این آبها در آفتاب خشك کن و خرد بسای و این اخلاط برو نه و اخلاط اینست: مازو خرد بسای و سه وزن او آب و یك وزن آب گل و سه یك مازو وشکر سپید و ده یك او زعفران و چهار یك اولادن ، این همه بهم بپز بآتشی نرم و بکفچه همی گردان تا دربن نگیرد و چون بقوام انگبین آید از آتش بگیرو درسایه خشك گردان و نگاه‌دار تا بوقت حاجت .

عمل تمامت ـ سنبل و قرنفل و صندل و عود و مورد تازه در آب کن وبجوشان تا ستبر شود و بپالای، آنگاه مازو که گرفته‌باشی و خشك گردانیده بدین آب خمیر کن و اگر قدری اندك دوشاب خرما با او باشد شاید و ازین قرصها ساز و برشته از جایگاهی‌درسایه بیاویز و چهارماه بگذار تا بویها بهم شود و مازو عفن گردد آنگاه بستان و بکوب نیك و با هر ده من ازین یك من عود و بیست درم زعفران برنه، جمله سوده وبآب گل خمیر کن و قرصها ساز و درسایه برشته‌ای بیاویز جایگهی که باد بر آن جهد یك سال تمام بر آن‌بگذرد چیزی آید غایت خاصه چون بنزدیکی مشك و دیگر عطرها نهاده باشند عطر غایت گردد و پسندیده.

نوع دهم

اندر داروی چشم

شیاف سپید ـ درد چشم آشفته را سود دارد ، اسپیداب ارزیز هشت درم، صمغ عربی چهار درم، افیون و کتیرا از هریکی یك درم بکوبند بپزند نیك و بسپیده خایه تنك بر گیرند و شیاف کنند . دیگر گرمی و تپش بنشاند و درد ساکن گرداند ، صمغ عربی و اسپیداب ارزیز و نشاسته و عنزروت بشیر خر پرورده از هریك یك درم،کافور خالص‌وافیون ازهریك دانگی بلعاب به دانه حب کنند وبوقت‌حاجت بشیر دختران بسایند و درچشم کنند. دیگر از بهر درد وضربان وریش وآبله ، اسپیداب ارزیز هشت درم ، عنزروت پرورده و صمغ عربی از هریك چهاردانگ ، کفك دریا و نسا و کتیرا از هریکی یك درم بآب باران بر گیرند وحب گردانند بعد ازآنکه کوفته وبیخته باشند . دیگر سَبَل وسلاق وسپیده درچشم را فایده دهد ، شاذنهٔ شسته شش درم ، صمغ عربی پنج درم ، روی سوخته و قلقطار سوخته ازهریك یك درم، صبر سقوطری یك درم و نیم ، زنگار صافی دو درم ونیم ، زعفران دو دانگ و نیم جمله خرد بکوبند و ببیزند و بآب سداب بر گیرند و شیاف کنند . دیگر سپیدی چشم و شب کوری را ببرد ، زنگار ونوشادر ازهریك چهاردانگ، سرگین کبوتر دستی[1] یك‌درم، صمغ عربی دو درم بآب بر گیرند. دیگر از بهر کَرّ وخارش، زنگار پنج درم ، اسپیداب ارزیز و اقلیمیا سیم ازهریك سه درم بآب‌سداب

۱- دستی G ؛ دشتی D : - OMB.

برگیرند . دیگر ازبهر تقویت روشنائی و آب باز دارد ، شاذنه شش درم و رشختج [۱] چهار درم ، بسّد و لؤلؤ از هریك دو درم ، صمغ عربی و کتیرا ازهریك پنج درم ، اسپید آب یك درم ، خون‌سیاوشان و زعفران‌ازهریك نیم‌درم برسم بر گیرند. دیگر سپیدی را که برچشم افتاده‌باشد سود دارد، زرنیخ سرخ وعنزروت وافیون وصبرسقوطری وزعفران بوزن یکدیگربآب بر گیرند. دیگر از بهرباد وناخنه، شاذنه دوازده درم ، صمغ‌عربی هشت درم ، اقلیمیا سیم مُـرّ صبر وزعفران از هر یك سه درم ، کتیرا پنج درم ، زنگار دو درم ، عنزروت شش درم . دیگر باد که درچشم بود سود دارد ، روی سوخته و افیون از هریك یك درم ونیم ، زعفران نیم درم بسّد و مروارید از هریك یك درم ، شیاف ما میثا نیم درم بآب باران بر گیرند وبوقت حاجت بمیل درچشم کشند وبیرون هم بدین طلی کنند .

ازچندگونه سماقی ـ درد چشم و گرمی را سود دارد، سماق باب نیك بپزند و صافی کنند دیگرباره ازآب برآتش نرم برنهند تا ستبر شود ، شش جزو اسپیداب [۲] ویك جزو و نیم کافور و یك جزو کتیرا ویك جزو افیون درو کنند وحب سازند .

حصرمی ـ بآب غوره همچنین‌بکنند درد چشم وگرمی راسود دارد . دیگر شب‌کوری را ، مُـرّ و زعفران از هریك دو درم ، سنبل پنج درم ، صمغ عربی چهار درم بآب باران بر گیرند وشیاف‌سازند. دیگر ـ از بهر درد قوی و ناخنه و حرارت ، اقلیمیای زرد [۳] و روی

۱ـ ورسختجG؛ روشختج D: ـ OMB.　۲ـ اسبیذآب G؛ اسفیذاب D ؛ اسفیداج O؛ ـ MD.　۳ـ اقلیمیارزد O ؛ قلیازرد D ؛ قلیمیاو زرد O ؛ ـ MB.

سوخته از هریکی دو درم ُبسّد و مروارید وخون سیاوشان ازهریك چهاردانگ کثیرا و زعفران و زرد چوبه ونشاسته و اقاقیا ازهریك دو دانگ، زرنیخ سرخ وشکر طبرزد از هریك نیم درم بآب بر گیرند و شیاف سازند.

ذرور ـ درد چشم را سود دارد و ساکن گرداند ، عنزروت سپید پرورده پنج درم ، نشاسته دو درم ، شکر طبرزد دو درم ، کفك دریا نیم درم خرد کنند ونیك ببیزند و درچشم فشانند. دیگر ـ سپیدی چشم را فایده کند و ببرد ، پوست خایه مکلّس سپید شده و شکر و طبرزد بوزن یکدیگر سحق کنند نیك سپیدی را ببرد و فایده کند . دیگر ـ درد چشم کهن شده را سود دارد ، عنزروت سپید سه درم ، شیاف مامیثا و نشاسته ازهریك دو درم ، شکوفهٔ گل و زعفران از هر یك نیم درم . دیگر از بهرحرارت و ساکن گردانیدن درد ، عنزروت ونشاسته و طبرزد ازهر یك یك درم ، صمغ عربی نیم درم . دیگر ـ آبله از چشم ببرد و منفعت کند ، نشاسته و کثیرا چهار درم ، صمغ عربی هشت درم ، پوست خایهٔ تازهٔ مکلّس دوازده درم ، اسپیداب پانزده درم . دیگر گـَر و سَبَل و ریش را سود دارد توتیای کرمانی پرورده وشبخ [1] سوخته از هریك دو درم شکر طبرزد پنج درم .

کحل باسلیقون ـ گـَر و سَبَل و ناخنه را سود دارد ، پلپل و زنجبیل چینی وهلیلهٔ سیاه و زرد و بی دانه وشنگرف ازهریك پنج درم ، صبر سقوطری یك درم ، کفك دریا شش درم ، سلیخه و قرنفل از هریکی چهاردانگ و نوشادر یکدرم . دیگر ـ چشم را جلی دهد و روشنائی بیفزاید، استخوان خرما و لاژورد وسنبل بسویّت بکوبند

۱ـ شبخ G ؛ سیم D ؛ سریح O ؛ ـ MB .

و بکار دارند . دیگر ـ گَـرّ و سَبَـل و ریزش آب را سود دارد ، مامیران چینی دو درم ، توتیای کرمانی پرورده و سرنج[1] سوخته و توبال شب و کحل اصفهانی ازهریك ده درم. دیگر ـ قـوّت وروشنائی بیفزاید ونگاه دارد، آب اثمد[2] شش درم ، مرقشیشا چهار درم، اقلیمیا وبسّـد[3] ازهریك دو درم، مروارید و زعفران ازهریك نیم درم، شاذنه هندی یك درم ، مشك نیم دانگ . دیگر ـ روشنائی چشم بیفزایـد و قـوّت دهد ، شاذنهٔ هندی هفت جزو توتیا سه جزو، اقلیمیای زریك جزو بکوبند و بآب مصول گردانند بجایگاه کحلی که جالینوس کرده است بایستد[4]. دیگر ـ توتیای اصفهانی شسته بهفت آب و مروارید و و مرقشیشا و زرنباد و اقلیمیا از هریـك دو درم ، توتیای هندی یـك مثقال نیك بکوبند و بسایند و ببیزند و بتابستان نیم دانگ کافور برو نهند وبزمستان یك حبّه مشك. دیگر ـ روشنائی بیفزاید و قـوّت دهد سرمهٔ اصفهانی‌شش درم هفت روز درآب کن، توتیای سبز چهار درم دو روز درکمیز شترفکن و هـر دو خشك کن و بکوب و با دو درم اقلیمیا و بیست و یك دانه هلیله زرد بستان و استخوان ازو بیرون کن و یك شبانروز درآب نه پس صافی گـردان و سرمه و توتیا و اقلیمیا سحق همی‌کن و این آب بروی همی زن و دو درم عنزروت پرورده برو فکن کحلی آید بغایت[5].

کحل جواهر ـ دهنهٔ فرندی[6] و توتیای‌هندی و توتیای طباشیری

۱ـ سرنج O ؛ شبج D ؛ ـ MGB .
۲ـ اب اثمد O ؛ اثمد D ؛ ـ MGB .
۳ـ بسد O ؛ قشر D ؛ ـ MGB .
۴ـ بایستد O ؛ از حجرافراخی بایستد D ؛ ـ MGB .
۵ـ کحلی‌ایذ غایت GD ؛ بعادت غایت‌امد O ؛ ـ MB.
۶ـ فرندی GD ؛ فرنکی O؛ ـ MB

و توتیای کرمانی و مروارید ناسفته و لعل بدخش و بسّد و صدف سوخته، خرچنگ بحری و اقلیمیای زر وسیم، مرقشیشای زر وسیم، مسحقونیا ، قانصه ، جزر[۱]، شاذنه ، عدس ، سرمهٔ اصفهانی ، بشك[۲] ، ضب ، فذلك این نوزده جنس از هریك یك جزو ، ساذج[۳] هندی ، سنبل الطیب[۴]، فلفل و دار فلفل وهلیلهٔ زنجی[۵] و سلیخهٔ وج ، جعده ، پوره ارمنی ، ذرق[۶] خطاف ، و اُشنه[۷] فذلك یازده جنس از هریك نیم جزو ، این همه کوفته وسوده و بیخته[۸] بهم آر و بکاردار منفعت تمام کند .

برودها وآبها[۹]ـ از بهرروشنائی وقوّت مأمون خلیفه ساخته است،[۱۰] پوست‌خایه چهار[۱۱] درم. حضض‌مکّی سه‌درم، زعفران‌دانگی بآب غوره بکار دارند. دیگر سلاق و بری[۱۲] و سَبَل را نافع باشد، توتیای کرمانی و زرد چوبه از هریك یك وقیه ، هلیلهٔ زرد و زنجبیل از هریك پنج دانگ، دارپلپل و مامیران از هریك دو درم و چهار

۱- جرز D ؛ حرز G ؛ خرد O : ـ MB.

۲- بشك OD ؛ نسك G ؛ ـ MB.

۳- ساذج OG ؛ شاذج D؛ ـ MB.

۴- سنبل‌الطیب G ؛ سنبل‌طیب D ؛ سنبل O ؛ ـ MB .

۵- زنجی D ؛ رنکی G ؛ زنجی O ؛ ـ MB.

۶- ذرق D ؛ درق G ؛ زرق O؛ـ MB.

۷- اشنه D؛ آشنه G ؛ اسنه O ؛ ـ MB.

۸- کوفته و سوذه و نحته G ؛ کوفته و بیخته وسوخته D ؛ کوفته و بنحته و سوده O ؛ ـ MB.

۹- برودها وآبها OG ؛ برودها وکحلها وآبها D؛ـ MB .

۱۰- ساخته است D ؛ فرموده است G ؛ ساختست O ؛ ـ MB.

۱۱- چهار GD ؛ چهارده O؛ ـ MB.

۱۲- بری D؛ موی G : تری O ؛ ـ MB .

دانگ، نمك هندی یك درم خرد بسایند وبآب غـوره بپرورند نیك باشد. دیگر ـ روشنائی را سود دارد و قـوّت دهد و این را جلیعیون العاشقین[1] خوانند، آب انارترش وشیرین جداگانه هریك درشیشه‌ای کن صافی کرده و سه ماه‌بگرمای تابستان درآفتاب نه و هرماه یکبار برکوی‌کتان بپالای، آنگاه برهریك رطل ازیـن آبها نیمانیم صبر و پلپل و نوشادر از هریك یك درم خرد بسای و بروافکـن و بردار و بگذار که چندانکه کهن‌ترباشد بهتر.دیگر علاجی نیکو در خاصیت زهرهٔ کبك گفته آمده است ازآنجا طلب کن ودرخارپشت همچنین. دیگر از بهر تاریکی و آب که درچشم آید و روشنائی تیره گـرداند ما میران چینی[2] ودار فلفل و تخم کرفس دشتی و تخم سذاب دشتی و تخم ترب از هریك دو دانگ، هلیلهٔ زرد نیم درم بآب انارتر کنند و زهرهٔ کبك[3] نربروفکنند و درآفتاب نهند تا خشك شود. دیگر ـ آب دو انار ترش و شیرین و اندکی آب غـوره و انگبین پـاکیزه بهم بجوشان و آنچه برسرآرد ازکفك بگیر و آن داروها که گفتیم درو فکن و در جایگاهی از آبگینه کـن تا خشك شود. دیگر ـ چهار درم حضض مکّی خالص و دو دانگ افیون و مامیران وکافور و زعفران از هریك دانگی بسای و بآب غوره پرورده کن . دیگر آب دو انار و سیلان انگبین از هریك یك جزو در جـایگاهی از مس کـن و در آفتاب نه چهل روز و بشب پوشیده دار، آنگاه زهرهٔ کبك برونه‌نیك آید. دیگر توتیای خراسانی بزهرهٔ خارپشت بپرورند سپیدی ازچشم بزودی ببرد ونیك گرداند .

۱ـ جلی عیون‌العاشقین G؛صلی‌عیون‌الناسین D؛ـOMB .   ۲ـ جینی D؛ صینی OG؛ـMB.   ۳ـ کبك OG؛ کاو D؛ـMB.

کحل غایت ـ روشنائی چشم ضعیف را خاصه از رطوبت فایده نیك کند، توتیای شستهٔ خشك کرده سی درم، آب مرزنگوش‌تر بگیرند و یك شب بنهند تا صافی شود، و توتیا سحق کنند بدوو بگذارند تا خشك شود، و از دار فلفل وفلفل و مامیران هریك دو درم و نوشادر یك درم خرد بسایند و جمله بآب باذیانه‌تر صافی کرده بر گیرند و سحق کنند آنگاه خشك گردانند کحلی بغایت نیکو آید.

انجام کتاب نزهت نامهٔ علائی

بتوفیق خدای تعالی

چنانکه وعده کرده بودم از تألیف نزهت نامه‌بپرداختم وسپری شد و جای ختم کردن بود و سخن کوتاه گردانیدن، لکن چون در مقالت دوازدهم که آخر کتابست تأمل کردم اندیشه افتاد از آنچه چیزهائی بود مانند ناموسگری یا علمهای ظاهر مکشوف و آنچه در عطرها و داروی چشم است اگر همه‌آن جمله منافع باشد از خواص لختی دورتر نماید و از عطّاران و کحّالان‌که بردکانها نشینند معلوم شود و مردم امّی وعوام بدان نرسند وحشمت بلند و عزازت دانش و فضل و علم خداوند[1] ولی‌النعم امیراجل سیّد مؤیّد منصورمظفّر ملك[2] عادل‌عضدالدین، ظهیرالاسلام، علاءالدولة و جمال الملّة وفخر الامّة، شمس‌الملوك ، سیّدالامراء ، مرزبان دیلم خاصبك اعزّالله انصاره و اعلا امره از آن ظاهرتر شناختم که بدین جایگاه باز توان

۱ـ خداوند O؛ باذشاه MDB-؛G. ۲ـ ملك MGDB-؛O.

ایستادن، برین سبب فصلی چند در علمها و سببهای آفرینش معدن و نبات و حیوان و مردم بدو پیوستم[۱] بلفظی و عبارتی روشن با ایجاز تمام، و سخن از آنچه گفته آمده است قویتر و عالیترست و موجبات و دلایل است برحکمت وقدرت و یگانگی خدای عزوجل تابچشم بزرگ نگرند و در تأمل کردن استقصای بجای آرند و پژوهش کنند که از هرنکته‌ای بابی بزرگ بگشاید ، انشاءالله عزوجل . و گفته‌اند که هرچیزی را اندرین جهان بهانه‌ای و سببی است و بهانهٔ مخلوق و مصنوع که باری عـزّت قدرته[۲] آفرید و پدید کرد فرمان گفتار اوست و هفت فلك آفرید چون اجساد و برهریك ستاره‌ای بجای روح و برفلك هشتم هزراو بیست و دو ستاره‌اند ثابته که برصد در یافته‌اند و بشناخته و دیگرها که بینی از بسیاری نتوان شمرد نورهاست برفلك قمر و از بهرعلـّو وگردش همه گرد آمدند. زمان گرم پدید آمد و مکان نرم پس طبیعت گرمی در باطن مکان شد و طبیعت سردی در باطن زمان تا بهم پیوستند وممسك یکدیگر شدند. وحکما و دانایان هرچیزیرا ازطبایع و خاصیت احجار و عقاقیر ازین علم بجای باز آوردند کـه ظاهر از رنگ و بوی و طعم بدانستند و باطن بعد آن حکم کردند تا تمامت چهار طبایع از ظاهر و باطن حـاصل آمد . و چون عـالم و افلاك را بدارنده حاجت بود لازم آمد که محدث و فنا و پراکندن و انجامیدن واجب شود. اندرعالم هیچ جای فارغ نیست که روشن است یاتاریك، پس خالی کجاست؟ و ازچهار ارکان هرآنچه روی سوی مرکزدارند ثقیل خوانند وازآب و زمین‌اند وآنچه روی بمحیط دارند خفیف‌اند

۱- بدو سوستم O؛ بازکوئیم وبزو بیوندیم G؛-MDB. ۲- عزت قدرته G؛ تعالی O؛-MDB.

و از هوا و آتش‌اند. واندر آتش پنج خاصیت است : جنبش و گرمی و خشکی و لطافت و روشنی . و همچنین انـدر زمین باز نشانـدن جوشیدن است[۱] و سردی و خشکی و پیوسته کردن . و خشکی از دو گونه است: یکی با حرارت است که هضم و نفخ افکند و دیگر برودت و در معدن چون خشکی از حرارت تـوّلد کند بنگردد چون یاقوت و بلور ، و آنچه از خشکی تابع برودت باشد مانند نمك و یخ است که زود مستحیل شود. پس چه ظن بری دراجرام فلکی، چون خشکی غلبه گرفت برحرارت و در حرکت حرارت بسته شد و اجزاء لطیف از کثیف بیشتر باشد برهمه حـال از اجزاء زمینی قویتر و روشن تر وشفّافتر آید، و ازین است که اجرام فساد و استحالت نپذیرد تا بوقت خویش و آنچه زمینی است زود مستحیل گردد وتغییر پذیرد . وسکون که ضدّ حرکتست چون از حرکت گردش بگریخت با دورترین جای رفت و از مرکز زمین است . و چون رطوبت بر آب و هوا مستولی بود جایگاه هردو میان مرکـز و محیط‌اند و آب ساکن تر بود بزمین پیوست که هم شکل برودتست و هوا که متحـرّك بود بآتش پیوست که هم شکل حرارتست و از جهت مشکلت مرکز هـردو یکی آمد، آب با زمین و هوا با آتش. و اگر آب برزمین محیط بـودی حیوان از روی زمین برنخاستی و بـدین نشستهٔ آب با دریاها و بطیحها[۲] و خلیجها افتاد. و اگر آب دریا شور نبودی گندیدی پس حیوان آبـی نماندی، و نیز چون بخار سوی هوا شدی انفاس مـردم و حیوانات زمینی تباهی پذیرفتندی، واین ازحکمت وعنایت ایزدی آمد. وحصهٔ

۱- بازنشاندن جوشیدست O؛- MGDB. ۲- بطیخها O؛ - MGDB.

یك درجه از دورظل بدانستند پنجاهو شش میل و چهار دانگ آمد ، اندازهٔ هرمیل چهار هزارارش باشد، اندرسیصدوشصت ضرب کردند که دور فلك است حاصل آمد بیست هزار وچهارصد میل و این دور زمین است، برسه و ربعی قسمت کردند تا قطرزمین حاصل آمد وآن شش هزار و پانصد میل باشد بتقریب ؛ قطر اندر دور ضرب کردند برآمد صدوسیو دوهزار هزار وششصد هزارمیل (۱۳۲/۶۰۰/۰۰۰) و این مساحت بسیط زمیناست ، مکسّر باشد مساحت ربع مسکون سی وسه هزار هزار و صد وپنجاه هزار میل باشد .

گفتار در معدن

چون زمین بیفسرد و آب سنگین بود و افراط خشکی تولّد کرد و تری ازو بیرون شد و ببست کوهها پدیدآمد براندازه مکان و هرکجا آب کمتر بود و گرمی آفتاب دورتر کوه کوتاهانـد برقیاس زمین شوره که هرکجاآب بیشتر باشد نمك سطبر تر بندد و هرکجا آب تنکتر نمك تنکتر. و از حکم ایزدی کوهها ببایست تا میخ جهان باشد و زمین نگاه دارد تاآب بنستاند و باران و برف برو نشیند واز شکافها و مغاکها چشمهها تولّد کند و آب و باد بیرون آید آبادانی جهان را . ورنگ سنگها برحسب جایگاه وطلوع آفتاب وقرب وبعد او وسردی و گرمی هوا و از افراطگرمی رنگ سرخ شود و زرد از گرمی و تری و سپیدی از اعتدال خیزد و از افراط گرمی و خشکی رنگ سرخ آید برظاهر و سردی اندر باطن رنگ سیاه شود و جزین رنگها متولّد باشند . وچون خشکی زمین مفرط بـود سنگ سخت آید واگرتری غلبه دارد سستآید مانند نمك و زرنیخ . و ازاحجار

گدازنده زودترسرب پدیدآمدکه زحل راست وجسد سرب سردست
وخشك برطبع برج جدی و روح او نرم و گرم هم‌گوهر برج دلو.
وهمچنین ارزیز درقسمت مشتری است ومعتدل است، جسد او گرم و
خشك است برطبع برج قوس و روح او سرد و تر برطبع عقرب .
زرآفتابراست ، وائتلاف او بجسد و روح یکسانست ازآنچه‌آفتاب
را برج یکیست . مس زهره راست ، جسد او گرم و ترأست ازطبع
میزان و روح او سرد وخشك برطبع ثور. ژیوه عطارد راست، جسد
او گرم و تراست و روح او گرم و خشك و پادشاهی او رونده است
برپاك کردن جسدها وظاهر و باطن او گرمست. سیم ازقسمت‌ماهست،
ظاهرش سپیدست وسرد وتر وباطنش سرخ و گرم وخشك واگر برو
نه بهانهٔ سردی بودی زرآمدی . و بدان که هرآنچه در باطن نرمی
دارد چون گرمی بروغالب شود نرمی بگریزد و گداخته شود، وآنچه
جسد اوخشك باشد دیرگاه درآتش بماند. وهرکجا تولّد نفط وقیر
بود بهانه است که گرما بمعدن رسد وزمین گرم گرداند و باآب آمیخته
شود. چون گرمی برسردی غلبه گیرد و سردی که ظاهر باشد با باطن
افتد و گرمی ونرمی که درباطن‌او باشد ظاهر گردد و روغنی لزج‌پیدا
آید و اگر تولّد درمکان آب نبودی تمام نشدی وبسوختی وتنکی و
سطبری و صفا و کدری برحسب زیادت ونقصان‌تری‌آب باشد.

گفتار اندر نبات

تولّد نبات و درختان ازپیوستن سبکی‌آب بود بگرانی زمین
بیاری هوا وآتش و گردش فلك . چون هوا و آتش نبات را بخود
کشیدند هرجنسی را که قوّت آتشی و هوائی درو بیش بود بیخ او

مـا دون العشره و اندر دهم از چند گونه بیاید متفاوت[۱] و از آنجا چند نکته نقل کرده آمد و این از نهم است: بدانکه چون نطفهٔ نردر رحم ماده حاصل شود[۲] و قرار گیرد «وهی زبدة دم الـرّجل» از قـوّت و حرارت که پیدا گردد واز دماغ و دل وجگر و کلیتین بیاید ونفس کلی درحال بدان رسد و مانندهٔ زرده خایه باشد دم الطمث بازبندد و همچون سپیدهٔ خایه پیرامنش درآید چنانکه پنیر مایه اندر شیر تازه گردد و علقه گردد. ماه اوّل در تدبیر زحل باشد و از بهرآنکه طبع زحل و مادّه نطفه[۳] هردو سرد و خشك‌اند سکون حاصـل آید و از جهت سرما برحال خویش ماند و مادّت بـدوهمی پیوندد ، تا ماه دوّم تدبیر مشتری را باشد مـزاج اعتدال پذیرد و بـدو قسمت شود لطیف علـوّ گیرد و سرو حواس پدیدآید وکثیف بـزیر افتد و دست و پای و دبروٌ قبل پدید آید وهضم و نضج حـاصل آید . ماه سوّم تدبیر با مرّیخ افتد قـوّت روحانی مستولی شود و ارتعاش زیـادت گردد و گرمی بیفزاید از آنکه طبع مرّیخ گـرم و خشك است و این وقت را مضغه باشد. ماه چهارم تدبیر آفتاب راست چـون نطفه در رحم افتد برهمه حال درجه‌ای از فلك[۴] طلوع میکند و آفتاب در درجهٔ برجی باشد وچون بمدّت چهارماه یـك مثلثه از بروج[۵] فلك برگذرد وبدو رسد ناری وترابی و هوائی و مائی مزاج اعتدال‌پذیرد و صورت و شکل پیدا آید و لختی بجنبد . ماه پنجم تدبیر با زهره

۱- تا تلك عشرت‌كاملة D. ۲- نطفهٔ نردر رحم ماده حاصل شود O؛ نطفه در رحم ماه حاصل D؛ MGB. ۳- مـاده نطفه O؛ نطفه ماده D؛-MGB. ۴- فلك O؛افتاب D؛-MGB. ۵- بروج O؛ برج D؛-MGB.

افتد خداوند نفس، پس بنیاد صورت[1] تمام شود و چهره بگشاید، و اعضا پدید آید و استخوان بیفسرد، واز حرارت سپید گردد،و گوشت بر زبرش درآید، و خون اندر رگها افتد، و سرسوی زبر دارد، و زانو برسینه گرفته و زنخ برو نهاده و هردو دست برروی نهاده. و نر را روی سوی پشت مادر باشد و ماده را بخلاف این، و ناف بناف پیوسته تا غذا مزد مانند فتیله چراغ که روغن بخویشتن کشد. ماه ششم تدبیر عطارد راست، بچه‌دست و پای زند وحس یابد گاه‌متحرّك باشد و گاه ساکن، گاه خفته و گاه بیدار، و شکل مادر و پدر اندرو پیدا آید. ماه هفتم در تدبیر قمر باشد، اندام و مفاصل سخت شود و گوشت سرخ و پیه سپید گردد و حرکت قوی، و از تنگی جایگاه حس[2] یابد و خواهد که انتقال کند واگر بیرون آید بماند، و اگر نتواند تدبیر بماه هشتم افتد که خانه مرگ بود،تدبیر دیگرباره‌بزحل افتد گرانی و سردی بروغالب شود و اگر بیرون آید بنماند[3]. ماه نهم آفتاب بخانهٔ سفر وانتقال رسد وبمثّلثه دوم باز افتاده وبدویست وچهل درجه فلك رسیده چندانکه تفاوتست از خانهٔ آنتاب تا برج شرف آنگاه فرزندپرورده تمام انتقال کند و بیرون‌آید و سبب تفاوت مدّت روزها زادن در نتوان یافت. امّا سبب عمر مردم[4] که اندازه صدوبیست‌سال طبیعی است عدد درجه‌ها تمامی دورست تا دورسیصد وشصت درجه بعد ازدویست وچهل درجه که گفته آمد و هردرجه‌ای را یکسال نهاده‌اند[5]. دیگر باره‌تفاوت درزیادت ونقصان عمرازاسباب

۱- صورت O؛ صورت بنیاد D؛ MGB. ۲- حس D؛ جنبس O؛- MGB. ۳- بنماند O؛ آن بجه را زندکانی نتواند بودن D؛-MGB. ۴- مردم D؛ دوم O؛-MGB. ۵- واین عطیت سالها شمس‌است + D؛-OMGB.

و موانع مختلف، بی‌اندازه باشد و خدای عزّاسمه[1] داناترست . و اغلب حال مرغان چون برخایه نشینند وقمر از آن برج که با نهم‌افتد که خانهٔ انتقال است و آن هشت برج تمام باشد دویست وچهل‌درجه و با نهم‌افتاده‌وآن نوزده روزست بعدد درجات باقی تادوره زندگانی باشد ، هر درجه‌ای را یك ماه و آن صدوبیست ماه باشد ، ده سال و تفاوت زیادت و نقصان خدای تعالی داناترست . اما حکم طبیعی است و از جانوران هست که عمرشان یکسال تمام نباشد برآن قیاس که گفتیم عطیّهٔ عمرها ماه و روز افتد چنانکه آنچه از ساعات انبوسند و بعفونات در وجود آیند چون کیك و شپش و امثال آن از دور[2] شبانروز چون هشت درجه از سیر قمر بگذرد و آن شانزده ساعت باشد از جمله بیست و چهار اندازهٔ حرکت و زندگانی آن جانور هر ساعتی را از باقی دور یك روز باشد و این قیاسی است از حکم اغلب طبیعی با نسق خویش آمدیم . و بوقت خلقت مردم از بهر افراط تری و قوّت نطفه چون بخار ضعیف صعودگیرد از گرمی جگر فضول معده و اطراف ترکیب مردم منفذها و ثقبها پیدا آمد و از بهر آنکه گوهر آتش طلب مرکز علّو کند و هوا همچنین بالا گیرد اجزای‌لطیف آن بخارها سوی سرشد و منفذها بیشتر بایست وشریفتر آمدند و آنچه سنگین بود هبوط کرد و بدست و عورت پس و پیش رسید . و نور چشم چون در نورهای عالم نگرید و بگسترد بر فراخی محیط شد از دور جای نتواند دیدن . و گوش از بهر آنکه جرمی سطبر است و از اصطکاك جرمها بیکدیگر ادراك تواند کردن مانند آواز که چندانکه هوا بدر آید از دوری ونزدیکی

۱- عزاسمه D؛ تعالی O-MGB.   ۲- دورO؛ دو D-MGB.

بسمع رسد و چشم را این جنبش بکار نیست، و بینی نیز آنچه هوا بدو رساند آن مایه بتواند انبوئیدن وبدانستن و موی از سختی گرما که برو ظاهر شد سیاه گشت و ناخن از بهر نقصان حرارت وحرکت و افراط‌تری سپید آمد. و آنچه موی مردم از بعد سیاهی سپید گردد آنست که غذاهای مختلف خورند و حیوانات را غذا اجناس معدو-دست و ترکیب بس است بدین جهت موی ایشان سپید نگردد . و چون غذای کودك قوی نبود و گرمی ناقص آمد و تری مفرط ریش بر نیامد تا آنگاه که نطفه غلبه گرفت و حرارت مفرط شد ، و هم از افراط‌تری در اوّل دندان نبود تا چون نطفه غلبه مادّت گرمی یافت از قوّت غذا، و از بعد بلوغ چون دندان بیفتد و گرمی‌تری رابیرون آرد و جای غذا خشك شود و دیگر باره برتواند آمدن و از افراط خشکی که بر کف دست وزیر قدم است بروموی نرست و انگشتان شکافته شد هم از افراط خشکی، چنانکه شاخ درخت. و پستان زنان همچنان مرد است لکن از بهرشهوت زن که مفرط بود برسینهٔ اوظاهر آمد و بزرگ شد.

اعضاء و آلات جسمانی

اعضاء و آلات جسمانی همه جانوران دارند براندازه و طبقهٔ خویش لکن شرف مردم ازنفس لطیف آمد و جوهری است بسیط و روحانی زنده بذات ، داننده بقوّت، کننده بطبع ، پذیرنده بمادّت[1]، دریابنده بحس و وهم ، جوینده فضیلتهای کلّی و باقی است و تمام لکن کامل نیست که وجود او از بعد عقل فعال است . و از بهرآنکه

۱- بمادت D؛ بعادت O؛- MGB.

فرود زمین کمتر آید ، وهرجنسی راکه قـّوت آب و زمین بیشتر بود بیخ و ریشهٔ او فزونتر شود . نبات را ریشه ها بجای رگهاست بر حیوانات و سبب غذا کشیدن است از آب و پوست و کفل مانند جسدست ، و مغز و گوشت بجای روح ، و دانه بجای نطفه و خار و ثلف بجای موی و ناخن ، و سرو فضله‌هائی که براطراف باشد. چون هوا شاخه‌ها را بکشید وبر گها براو پراکنده گشت و شکل پیدا آمد قـّوت زمین اندر اجزاء او بکم بود وخشکی بروغلبه‌گرفت پراکنده و شکافته آمدند شاخ و برگ . آنگاه چون هوا سرد شود از دوری آفتاب وغلبهٔ گرمی بازمین افتد ریشه‌ها وبیخها گرم‌گردد تری برروی زمین آرد تا ضد خویش را باز دارد ، وچون دربرگها تری کم گردد فرو ریزد ، وهرآنچه هوا بروغالب شود زرد گردد وآنراکه حرارت غالب باشد سرخ شود ، الاّ برگهائی که محتاج نباشند و از شاخها و از تن درخت‌تری میکشند تا روشن و تر مانند. وچون برخشکی‌زمین نرمی هوا لقاح گشت و گشن اوآمد وبپذیرفت وباد جنوب که گرم و تر است وباد شمال سرد و خشك شاخها را بجنبانیدند تناسل شکوفه و برمیوه‌های گوناگون پدیدارآمد و دراندازهٔ زیادت ونقصان غذا و افراط نرمی و گرمی و تنگی و فراخی مجری بزرگی و خردی در خلقت پدیدارآورد . وبهر دانه‌ای رگی پیوسته است که سبب غذا و حیوة او ازآن است و هرآن درخت که طبیعت زمین برو مفرط بود وتری او قـّوت ندارد نطفه بسوزد وعقیم شود و برنیارد. واصل‌رنگها دواست سپید وسیاه ، سیاهی از رنگ زمین‌است و سپیدی ازروشنی آسمان ، و دیگر رنگها مـّرکب‌اند . و چنانکه رنگ زمین سیاهست رنگ آب سپیدست وهوا زرد وآتش سرخ، چون نرمی هوا بسپیدی

پوست زردی پیدا آید و از زردی هوا و سیاهی زمین نبات و برگها پدیدار آید ، سبز چنانکه از نیل و زرنیخ تـّولد کند و از سپیدی و سیاهی سرخی آید و بدانکه سپیدی بجای حرکتست وسیاهی بجای سکون ، واندر آتش که درهیزم افتد واستقصاء او درسوختن نگاه کن که بحسب مادّت و تری و خشکی از هریك چه رنگ پیدا آید تا معلوم گردد که تولـّد رنگها درمیوه چگونه است از سبزی و زردی و سرخی وسپیدی وسیاهی و روشنی وتاریکی. چنانکه گفتیم رنگ دو است سپید وسیاه ، طعم هم دو است شیرین وتلخ، وبوی نیز دواست خوش و گنده وخوشی از حرکت و گرمی است و گنده از سکون و سردی ، باقی از ایشان متولـّد میشود. و از مادّت هر آنچه آتش هوا آنرا نتواند پختن و بمیوه کردن و تری هوا بر آن غالب شود آبی گردد غلیظ لزج و درخت آنرا ازخود دفع کند و بیرون زند و بهوا افسرده گردد وصمغ آید . ایزد تبارك وتعالی هرچیزیرا روحی آفرید و روی داد تا رهنمای بود خردمند را بر وحدانیت آفریدگار سبحانه ما اعظم شأنه .

گفتار اندر حیوان

هر آنچه درین عالمست از چهار طبایع پدید آمد در زیر فلك قمری بیاری فلك و ستارگان بفرمان خدای عـّز وجـّل وتمام و کمال آن بمردم است ، وحیوانات بجهت آنکه ناقص‌اند و ایشان را خرد و تمیز نیست همه متلاشی شوند ونیست‌گردند وبرایشان ثواب وعقاب وحشر ونشر نیامد و ازینست که آنچه کنند بالهام بدانند وبتعلیم حاجت نباشد ، و قـّوت عقلی که ایزد تعالی بمردم داد برهمه محیطست تا

بشناسند و ببینند وبشنوند و بیاموزند وبیاموزانند. وچون طبایع مردم براعتدال بود قامت راست‌آمد وسر سوی‌آسمان یازید. و از نقصان جیوان از بهرآنچه لطیف نبودند[1] و حرکت نیافتند و بگاه جنبش و برخاستن دوتا آمدند وبگاه قسمت حرکت علوی وسفلی میان هردو وفقی نیفتاد از آن دنبال پدیدآمد و از افراط خشکی و فضول زمین چون بسیار بود وبخار منفذ نیافت سرو وسم وچنگال براطراف پیدا آمد و براندام موی و پشم . و از خداوندان سم آنرا که تری کمتر بود شکافته آمد و سباع را از افراط گرمی و خشکی چنگ تولد کرد چنانکه زهر درناف[2] کژدم . هرجنسی را خدای تعالی روزی دهد . خلقانرا غذا ازهرگونه دیگرداد چون‌گیاه ودانه و گوشت و اگر همه یکسان بودندی ویك جنس خوردندی بس نیامدی وآن چیز مردم را نماندی ؛ پس‌آنراکه قوّت مفعول غلبه دارد غذای او از نبات‌ساخت وآنراکه قوّت فاعل غالب‌آمد غذای اوگوشت است و برآنچه‌هوا غلبه‌گرفت و قوّت‌آبی و زمینی کمتر بود مرغ با پرآمد بی‌دندان و رحم و فرج و مثانه ، و چـون بهوا علـّو گرفت و جسد او از زمین برداشت بقسمت‌گوشت بیشترین با سینه افتاد وجذب‌گشت وبرساق گوشت نیامد تابهوا بهتر تواند پریدن. و زردهٔ خایه‌ازطبیعت‌هواست و سپیده از طبیعت‌آب[3]، وهردو نطفه وخونند وپوست خاکی[4] است گرد اندرآمده مانند حصاری تابچه درو پرورده شود ، واستخوان و

۱- نبودند O ؛ بودند D ؛ - MGB.　　۲- ناف O ؛ ناب D ؛ - MGB .　　۳- زردهٔ خایه ازطبیعت هواست وسپیده ازطبیعت‌آب O ؛ سپیدهٔ خایه ازطبیعت آتش است و زرده ازطبیعت هوا D ؛ - MGB .
۴- خاکی O ؛ زمینی D ؛ - MGB.

گوشت از سپیده پدید آید و موی و پراز زرده . و مرغ را حرارت باندرون افتاده است و ازین است که دانه درحوصلهٔ او گداخته شود و بمنقار و مخلب همچنانکه چهارپای را سر و سم است از فضول طبیعت براطراف پدید آمد زیر و زبر . همچنانکه مرغ در هوا آشنا برد در آب چون نفسش ببندد بمیرد ، ماهی همچنین در آب می‌پرد اگر هوا بروجهد نفسش گشاده شود بمیرد که آب زمین وهوای اوست و از بهر آنکه هوا را بروپادشاهی نیست دست و پا ندارد ، و از بهر روانی آب شکل ماهی دراز شد . و از آبی هرآنچه خداوند شش است چون هوا و آتش با او بیامیخت بر پشت او سختی پدید آمد چون ضفدع و سلحفات[1] برحسب مادت. وچون لختی غلظ زمینی درماهی فزون بود وببیرون افکند پر ودنبال آمد وآنچه بایست افتاد مانندقطرهٔ فلوس گشت ، وچون هوا و آتش را برو پادشاهی نبود دست و پای نیامد. و از بهر آنکه حرارت علوّ گرفت ازحرکت استخوان برپشت دراز گشت وآنچه ازو فزودنی بود بپراکند وتلوها وخارهای باریك کرد وهمچنین برحشرات[2] خرد زمینی مفرط شد و سکون وآرام در قعر تاریکی یافتند.

گفتار اندر مردم و حال نفس

رسالتی‌ساخته‌ام مختصر وآنرا **حل الرموز السماویه اجل‌من الکنوز الدنیاویه** نام‌کرده و ده فصل است، ازیکی تا نه[3] در اعداد

۱- سلحفات D ؛ سلحفاة O ؛ - MGB . ۲- برحرشات D ؛ - OMGB .
۳- نه O ؛ ده D ؛ - MGB .

نفس اندر تاریکی جسم ماندست ومیل او بشهوات و لذات است علوم ومعارف[1] بتدریج درمی‌تواند یافتن و چندانکه طبع لطیفتر همی‌شود و از خواب غفلت بیدارتر همی گردد و نور عقل بدو همی پیوندد بدان اندازه درتواند یافتن از دیری و زودی. ودرحرکت نفس انتقال نیست که ازجای بجای بگردد بل مانند دورکره‌ایست برنقطهٔ مرکز. ونفس حیوان تمام بنیاد بردوقسمت است : راست وچپ حرکت در راست است وسکون درچپ، وبر سه طبقه وسط وطرفین ، وازچهار طبایع و با پنج حواس و ازشش جهت حرکت دارد و باهفت قوت فعال ومفتعل است وباهشت مزاج وبر نه‌طبقه و دوازده منفذ وچهارده استخوان پهلو هفت برراست و هفت برچپ ، و بیست و هشت مهرهٔ پشت و بند انگشتان ، و دویست و چهل استخوان ، وسیصد و شصت قسمت که درو خون باشد. و اندر ما دو قوتست یکی ازجهت سخن صورت پذیرد و دیگراندر قسمن آن نظر کند و غرض بداند و راستی وبهتری بگزیند، چنانکه یکی گوید چیزی‌است رنگین ، خوش‌بوی، گران سنگ ، قوه هردو سامعه جمله بپذیرد و بنفس عاقله رساند ، نفس بدان رضا ندهد وبرقیاس‌کار کند وسامعه را اندران عدل بشناسد تا هردو ناظر ببینند و گواهی بدهند چگونــه رنگ بپذیرد که اهل معرفت آنند و ازشامه همچنین چون بنه بویند آن گواهی نیزنپذیردو لامسه نیزچون بداند و از وزن خبر ندهد قبول نکند و رجوع بمیزان کند که داور عقلیست تا تحقیق بنماید. وهمچنانکه نفس جملت احوال وکردار مردم شناسد وآگاه باشد ازمحسوس و موهوم خدای تعالی برهمه آفریده‌های خویش و افعال وحرکات مخلوق مطلع است وهیچ

۱- معارف O؛ معارج D؛ -MGB.

برو پوشیده نماند از اندك وبسیار .

پس ای خیره‌دل نگاه کن تاکار کجا نهاده است، و شرف ومرتبت خویش بشناس و محل و منزلت[1] خود ضایع مکن و راه رستگاری ونیکبختی جوی که دیوان عاصی‌اند وطاغی و برفسادکردن قوّت دارند وبیم و ترس نمایند و ناشایستها فرمایند و ایشانرا رویها باشد زشت و منکر و سهمناك وروحهای گنده آتشی ، و همه همّت سوی شر دارند و سازندگی و راستی ندانند و باهم برآویزند ازبهر آنچه سطبر[2] وثقیل‌اند و سکون ایشان در زیر زمین است .

پس هرکه را ازمردم گویاتر و لطیفتر و شریفتر وفاضلتر علوّ گیرد و بفرشته پیوندد «درجات بعضها فوق بعض» و هر که گران و ناقص است دیوان برو مسلّط شوند و خیال و راههای بد و تاریك بدو نمایند و دروغ گویند وفتنه انگیزند تا بدان سبب «فی‌درك‌الأسفل من‌النار» گرفتار مانند. وهیچ خلقی را صورت بدان نیکوئی نیست که مردم گویا را و از همه شریفتر آمد ترکیب راست باعتدال برصراط مستقیم ایستاده و بحد بلوغ رسیده ومبدء و معاد دانسته که اگر مرکز بیابد و بمقصود رسد «فقد فازَ فوزاً عَظیماً».

خدایا بکرم خویش بر بیچارگی و ضعیفی و غافلی ما رحمت کن و فریاد رس و راه راست نمای و ببخشای و برما رحمت کن یا ارحم الراحمین و یا

خَیْرَ النّاصِرِیْن وَ یا اَوّل الاَوّلین وَ یا آخِر الاخِرِیْن وَ

۱- منزلت ؛ بایگاه M ؛ - GDB .

۲- سطبر O ؛ ستبر M ؛ - GDB .

الحَمْدُ لله رَبِّ العالَمِیْن وَصَلّی الله عَلی خَیْرِ خَلْقِه مُحَمَّد وَ آلِه اَجْمَعِیْن[۱] .

۱ـ صورت اتمام یافت کتاب نزهۀ علائی فی سابع عشر شهر رجب الموجب سنه سبع والف من ... النبویه در دار الموحدین قم حرسها الله عن التلاطم علی ید العبد الضعیف العافی ... قاسم محمد ... المشتهر نبامح الکرمانی عفی عنهما + D. والله اعلم بالصواب تم الکتاب بعون الله ـ.ـ النحیف المحتاج الی رحمة الله فی شهر ـ. + B ؛ تمام شد نزهت نامهٔ علایی یوم الاحد تاسع ربیع الاول نسنة سبع وثمانمامه کتبه اضعف خلق الله علی محمد الملقب بصایغ الشرازی المرشدی اصلح الله حالهما فی الدارین + M ؛ والا اعاذنا الله من المهالك وانقذنا من سوء الحلق وسر الافعال وحصاید الانس ماملهم الصواب ومفح الابواب کعب هذا الکتاب الجامع لفنون العلوم تذکرة و باکورة لحضرة الشریفه السمآء وخدمة المنیفه العلیا والصاحب الفائق والاستوار بالعنی حلال المولد الله محر الاسلام والملل عبدالواسع الساوجی مدح علی فی اول ربیع الاول لسنة اربع وسبعمائه + O .